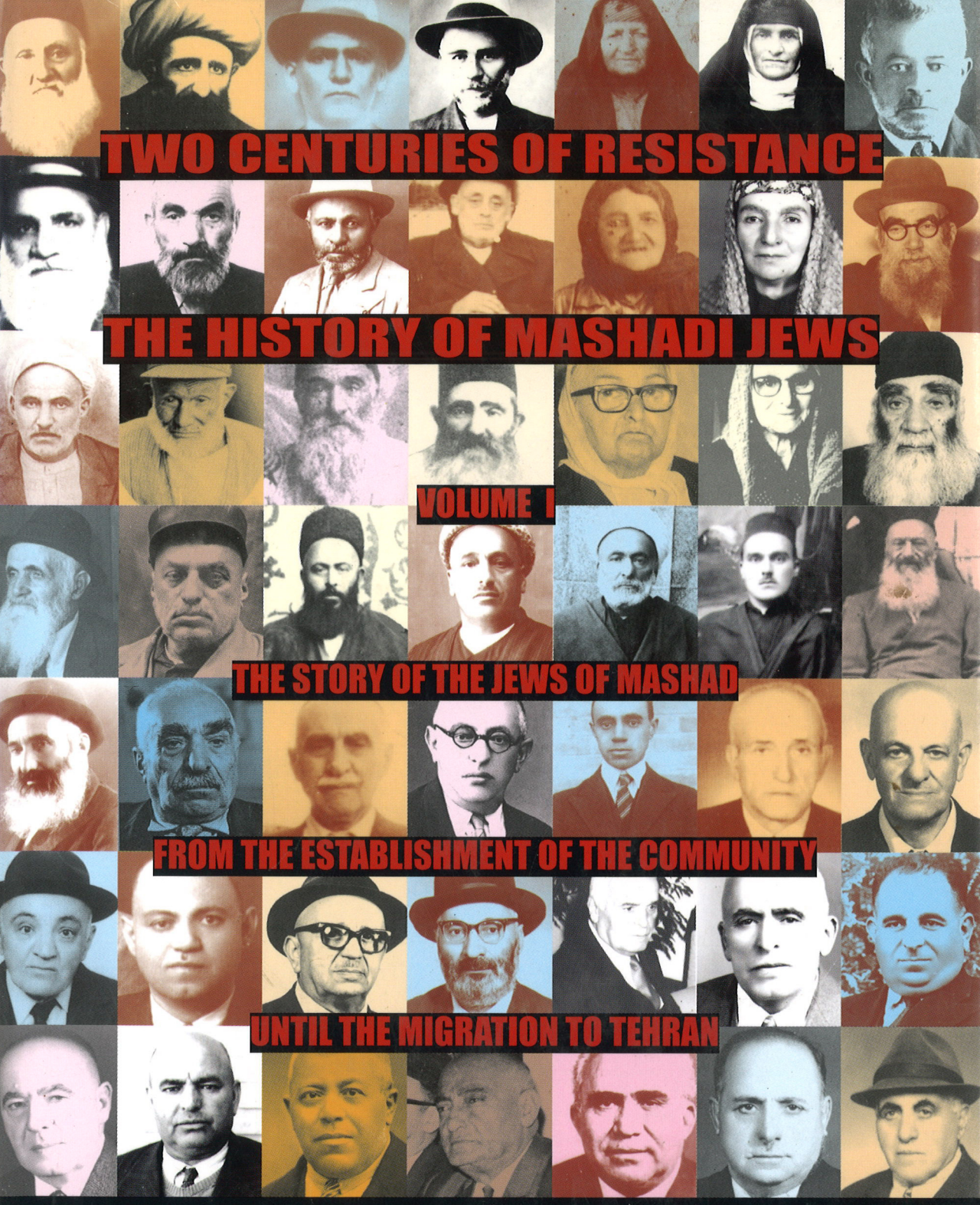


TWO CENTURIES OF RESISTANCE

THE HISTORY OF MASHADI JEWS

VOLUME I

THE STORY OF THE JEWS OF MASHAD

FROM THE ESTABLISHMENT OF THE COMMUNITY

UNTIL THE MIGRATION TO TEHRAN

COMPILED AND WRITTEN BY SHLOMO KABOLI

MANAGING EDITOR: AMIR KOHAN

CONTRIBUTING EDITOR: BEHROUZ DILMANIAN

UNDER THE DIRECTION OF THE HERITAGE & HISTORY COMMITTEE
AFFILIATED WITH THE UNITED MASHADI JEWISH COMMUNITY OF AMERICA



A fascinating and remarkable book that beautifully portrays the rich traditions of an ancient Jewish community. By recording the history of the Mashadis the authors have insured the continuity of its traditions and culture for generations to come.

Dr. William B. Helmreich

Professor & Chairman
Departments of Sociology
CUNY Graduate Center
& City College of New York



The Jews of Mashad, the last Marrano community, have set the standard for dedication, devotion and loyalty to Judaism and the Jewish people. This unknown but epic story can inspire the entire Jewish world, and should be taught in all Jewish schools.

Rabbi Marvin Tokayer

Rabbi of Cherry Lane Minyan
Great Neck, New York
Lifetime Rabbi, Jewish Community of Japan

SIGNED AND PRINTED BY TOVA PRESS, INC. BROOKLYN, NY 11219

دو قرن مقاومت

تاریخ یهودیان مشهد

جلد اول

سرگذشت یهودیان مشهد از ابتدای

تشکیل جامعه تا مهاجرت به تهران

TWO CENTURIES OF RESISTANCE

THE HISTORY OF MASHADI JEWS

VOLUME I

THE STORY OF THE JEWS OF MASHAD
FROM THE ESTABLISHMENT OF THE COMMUNITY
UNTIL THE MIGRATION TO TEHRAN

گردآوری و نگارش: شلوموکابلی

نویسنده متن و مدیریت: امیر کهن

تصحیح و تنظیم: بهروز دیلمانیان

تحت نظر کمیته میراث و تاریخ جامعه مشهد وابسته به انجمن مرکزی یهودیان مشهدی آمریکا

حق چاپ منوط به اجازه کتبی از طرف کمیته میراث و تاریخ جامعه مشهدی میباشد.

نقاشی پشت جلد: انوسه مشهد و الله‌دادی از ناصر ایلیان

تایپ و صفحه‌آرایی: مینو بنجامین

چاپ: تووا پرس

اعضاءِ کمیته میراث و تاریخ جامعه مشهدی

حبیب الله دیلمانیان - صادق لیوی - هارون کهنیم -
یعقوب مردخا - شلومو کابلی - امیر کهن - بهروز دیلمانیان
همکاران: بهمن کمالی - جمشید زر - ژوزف داودزاده -
برنارد لیوی - هوشنگ نامدار - منصور کریم‌زاده -
موریس عزیز - عبدالرحمن رحمانیم

اشاره‌ای به مطالب و فهرست جلد اوّل - کتاب تاریخ یهودیان مشهد

سپاس از خانواده‌های سخاوتمندی که هزینه اصلی این کتاب را تأمین کرده‌اند صفحهٔ چهار

نامه قدردانی از مؤلفین به وسیله انجمن مرکزی - سازمان یهودیان متحد مشهدی آمریکا صفحهٔ پنج

سخن نسیم (میرزا آقا) بصلیان دربارهٔ کتاب تاریخ جامعه مشهدی صفحهٔ شش

دیباچه: تاریخچه یهودیان مشهد به استناد کتب مختلف نوشته شلوموکابلی صفحات هفت و هشت

پیشگفتار: انگیزه نگارش کتاب تاریخ جامعه مشهدی نوشته امیر کهن صفحات نه الی یازده

سرآغاز: نوشته بهروز دیلمانیان صفحات دوازده و سیزده

معرفی چند محقق بزرگ تاریخ یهودیان ایران و خراسان صفحات چهارده الی بیست و سه

عکس‌های مؤلفین کتاب تاریخ یهودیان مشهد (دو قرن مقاومت) صفحات بیست و چهار و بیست و پنج

فهرست کتاب: شرحی کوتاه از مطالبی که در هر یک از فصلهای این کتاب آمده است صفحات بیست و شش - چهل و دو

فصول پنجاه و دوگانه کتاب تاریخ یهودیان مشهد - جلد اوّل صفحات ۱ - ۵۶۵

سپاس از برخی از پیشوایان، معتمدین، ملایان و نیکوکاران قدیمی جامعه مشهد و تهران صفحات ۵۶۶ و ۵۶۷

منتخبی از عکسهای پیشوایان، معتمدین، ملایان و نیکوکاران قدیمی جامعه مشهد و تهران صفحات ۵۶۸ - ۶۵۱

عکسهای رنگی کتوبای عبری و قباله فارسی یهودیان مشهد اهدائی آقای یعقوب مردخا صفحات ۶۵۲ - ۶۵۳

واژه‌های عبری مورد استفاده در این کتاب صفحهٔ ۶۵۴

جدول زمانی رویدادهای جهانی صفحات ۶۵۵ - ۶۸۳

فهرست جلد دوّم - تاریخ عصر مدرن و تاریخ معاصر جامعهٔ مشهدی صفحات ۶۸۴ - ۶۸۵

بخش انگلیسی کتاب تاریخ یهودیان مشهد در آخر کتاب

تصویر روی جلد: نقاشی انوسه مشهد در دوران الله‌دادی توسط آقای ناصر ایلیان

تصویر پشت جلد: منتخبی از عکسهای ملایان و معتمدین قدیمی جامعهٔ مشهدی

سپاس از اهداء کنندگان هزینه چاپ کتاب

هزینه چاپ کتاب نفیس تاریخ جامعهٔ مشهدی علاوه بر بودجه اختصاصی انجمن مرکزی، از طرف خانواده‌های سخاوتمند اهداء گردیده است. اسامی اهداء کنندگان به ترتیب حروف آلفابت می‌باشد.

آقا و خانم مهندس جلیل بثلی و آقای اندی بثلی و خانواده
آقا و خانم دیوید بصائلی (علیشاه‌اف) و آقایان اهرون و آدام بصائلی و خانواده
آقا و خانم موسی بنی لوی و آقایان منصور و مسعود و مهرداد بنی لوی و خانواده
آقا و خانم الیاس بهنام و آقایان رافی و بهروز و بهزاد بهنام و خانواده
آقا و خانم آقاخان داوود زاده و آقایان روبرت و آلن داوود زاده و خانواده
آقا و خانم ژوزف داوود زاده و آقایان جاناتان و جیسون داوود زاده و خانواده
آقا و خانم فریدون حکیم و آقای جاکومو حکیم و خانواده
آقا و خانم چنگیز حکیمی (رجب زاده) و آقایان امید و متین و رایان و آدام حکیمی و خانواده
آقا و خانم بهنام حکیمیان (ایرانیان) و آقایان اهرون و اریئل حکیمیان و خانواده
آقا و خانم سیروس حکیمیان (جواداف) و آقایان مهندس لوئی و نوید حکیمیان و خانواده
آقا و خانم مهندس فریدون حکیمیان (مرتضی زاده) و آقای ریموند حکیمیان و خانواده
آقا و خانم پرویز حکیمیان و آقا و خانم خسرو حکیمیان (عبدالوهاب زاده) و خانواده
خانم بافا حکیمیان (مرتضی زاده) و آقایان بیژن، ژوبین، شاهین، افشین حکیمیان و خانواده
آقا و خانم مهدی حریری طلوع و خانواده
آقا و خانم فتح‌الله همتیان و آقا و خانم بنی همتیان و آقایان بابی و براین همتیان و خانواده
آقا و خانم یوسف همتیان و آقا و خانم بهروز همتیان و پسران و خانواده
آقا و خانم داوید هزقیا و آقای جاناتان هزقیا و خانواده
آقا و خانم شعبان هزقیا و آقایان سیمخا، آلبرت و موریس هزقیا و خانواده
آقا و خانم میرزا آقا کلانی و آقایان رامین، سهیل، فرشاد، مهران و کامران کلانی و خانواده
خانم آسنت کمالی و آقایان سیمون و ادموند کمالی و خانواده
خانم راحل کمالی و آقایان بهرام، بهمن، بابک کمالی و پسران و خانواده
آقا و خانم عزت‌الله کمالی و آقا و خانم مایکل کمالی و خانواده
آقا و خانم موسی کاشی ملاک و آقایان فرج‌الله، فریدون، اسحق، هرتصل و سیروس کاشی ملاک و خانواده
آقا و خانم امیر کهن و آقا و خانم آیزیک کهن و آقایان دیوید و استیو کهن و خانواده
خانم پروین کهنیم و آقایان مهرداد و مهران کهنیم و خانواده
آقای عزیزالله کردوانی و آقایان افرائیم، دیوید، جانی کردوانی و پسران و خانواده
آقا و خانم یوسی کورن و آقایان دانیئل و بنجامین کورن و خانواده
آقا و خانم حاجی مهدی لوی و آقایان روبرت، برنارد و هربرت لوی و پسران و خانواده
آقا و خانم صادق لیوی و آقایان دیوید، دانی و ادو لیوی و پسران و خانواده
خانم پری لیویان و آقایان لورنس، ادموند و موسی لیویان و پسران و خانواده
آقا و خانم نعمت‌الله لیویان و آقایان شموئل و گبریئل لیویان و پسران و خانواده
آقا و خانم جاناتان (حسن آقا) نامدار و آقا و خانم ایگال نامدار و خانواده
آقا و خانم آقاجان نسیمی و آقایان آلبرت، موریس، مهدی و ادوارد نسیمی و پسران و خانواده
آقا و خانم مهندس هوشنگ نعمت زاده و آقا و خانم دکتر داوید نعمت زاده و خانواده
آقایان عبدالرحیم، آلبرت، پرویز و حکمت روبنی و خانواده
آقا و خانم اونر زبولانی و آقایان جوناتان، جاشوآ، نتنئل، دیوید زبولانی و خانواده
آقا و خانم منصور زر و آقا و خانم بابک زر و پسران و خانواده
خانم تامارا زر و آقایان جمشید، دانی، داریوش، کورش زر و پسران و خانواده

ב"ה



CENTRAL BOARD
UNITED MASHADI JEWISH COMMUNITY OF AMERICA

این اثر جالب که بیان کنندهء تاریخ یهودیان مشهد میباشد، نتیجهء زحمات خستگی ناپذیر کمیتهء تاریخ و میراث یهودیان مشهدی است.
مدارک و یادداشتهای معتبر از حوادثی که تاریخ ما را ساخته اند بسیار کمیاب می باشد. آنچه در این کتاب ملاحظه میکنید مجموعه ای است از نوشته ها و مقالات مربوط به این مبحث که در حال حاضر در دسترس میباشد.
ترتیب حوادث تاریخی گرد آوری شده که بنظرتان میرسد نتیجهء چندین سال مطالعه تحقیق و تجزیه و تحلیل مؤلفین آن است. انجمن مرکزی از زحمات طاقت فرسای مؤلفین و کلیهء کسانی که با آن، همکاری داشته اند قدردانی میکند.

انجمن مرکزی
سازمان یهودیان متحد مشهدی امریکا
مارچ ۲۰۰۴ – آدار ۵۷۶۴

سخن نسیم (میرزا آقا) بصلیان

دربارهٔ کتاب تاریخ یهودیان مشهد

تاریخ هر ملّتی سند حیات و مدرک بقاء آن قوم است و تاریخچه یک جامعه مُعرّف اصالت و شاهد چگونگی دوام و ویژگی‌های آن جماعت می‌باشد. درج کتاب تاریخ ضمن بازگوئی گذشته‌ها، می‌تواند کتاب تجربه برای آینده و آیندگان باشد. و نقل تاریخچه جامعهٔ ما حکایتی است شگفت‌انگیز و رویدادی کم نظیر که خواننده یا شنونده آن را، زمانی متأثر ساخته و گاهی به حیرت وا می‌دارد. داستان جامعه‌ای کوچک ولی با هدفی بزرگ و روحی پاک. حکایت زنان و مردانی با ایمان که حاضر نبودند از میراث مُقدّس خود دست بکشند و به خوبی واقف بودند که همچون ماهیان که حیاتشان به بودن در آب بستگی دارد، بقاءشان به راه تورا و حفظ سُنن وابسته است. پس کمر همّت بستند تا به هر بهائی و زیر هر فشار و سختی یهودی باقی بمانند. دشواری‌ها را به جان خریدند و از یک آزمایش بزرگ و سرنوشت‌ساز سربلند بیرون آمدند. و امروز تنی چند از فرزندان همان قهرمانان، مختصری از مبارزات و فداکاری‌ها و وفاداری آنها را به ریشه مذهبی‌شان به روی کاغذ آورده و به صورت این کتابی که در دست شما می‌باشد به رشته تحریر در آورده‌اند.

باشد که خواندن این کتاب راهنمای خوبی برای زنان، مردان و بخصوص نسل جوان ما که سازندگان فردای جامعه هستند بوده و هدایت‌گر کسانی که در راه خدمات جامعه قدم برمی‌دارند، باشد. امیدواریم که خداوند متعال نگهدار فرد فرد جامعه محترم بوده و ما را مدد بفرماید تا میراثی را که پدران و مادرانمان به ما تحویل داده‌اند به درستی حفاظت نموده و با امانت به آیندگان منتقل کنیم.

نسیم بصلیان

نیویورک ۲۰۰۳

تاریخچه یهودیان مشهد به استناد از کتب مختلف

دیباچه

در اوایل سال ۱۹۵۱ در یکی از واحدهای پیاده نظام ارتش ایسرائیل انجام وظیفه می‌کردم. یک روز در پادگان اعلام کردند که آن شب بعد از شام شخصی از طرف وزارت دفاع دربارهٔ تاریخ یهودیان گالوت سخنرانی خواهد کرد.

ساعت ۸ بعدازظهر همگی در سالن غذاخوری اجتماع کردیم. حدود ۶۰۰ نفر بودیم که شاید نیمی از اروپای شرقی آمده بودند و شماره هوّیت بازداشتگاه‌های مرگ آلمان نازی روی دست آنها خالکوبی شده بود اینها همه بازماندگانِ مردان و زنانی بودند که به دست جنایتکاران نازی در این بازداشتگاه‌ها به‌کام مرگ رفته بودند. این جوانان پدر، مادر و افراد فامیل خود را از دست داده بودند.

سخنران در آغاز صحبت گفت که کشور نوپای ایسرائیل پس از دو هزار سال، دوباره موجودیت یافته است تا گالوت‌ها را در هم بشکند و خانهٔ ملّی زیبا و امنی برای ملّت یهود احداث کند. وی شمه‌ای از گالوت اسپانیا و قتل و غارت در آنجا را بیان نمود، از آلمان تعریف کرد، از اروپای شرقی گفت. بعد پرسید: «آیا در میان شما کسی هست، که از ایران آمده باشد؟» حدود ۱۲ نفر از جا برخاستند. سپس پرسید: «از میان ایرانی‌ها کسی هست که اهل مشهد باشد؟» همه نشستند و فقط من ایستاده باقی ماندم.

سخنران به صحبت خود چنین ادامه داد که گالوت مشهد یکی از سخت‌ترین گالوت‌های دنیای یهود است. اجداد شما مدت یکصد سال در مقابل فشارها و سختی‌ها مقاومت کردند و هرگز سرِ تسلیم فرود نیاوردند. وی گفت تاریخ یهود، شما یهودیان مشهد را از نظر سرسختی و مقاومت حتّی بالاتر و والاتر از یهودیان اسپانیا می‌داند، زیرا آنها در مقابل مسیحیّت، بعضی جنبه‌های مذهبی خود را نتوانستند حفظ کنند. آن وقت از من پرسید: «حتماً پدر و مادر تو از تاریخ طایفهٔ شما برای تو زیاد تعریف کرده‌اند. می‌توانی قدری از تاریخ جامعهٔ خود را برای همه تعریف کنی؟»

گفتم از واقعه‌ای به نام الله‌دادی چیزهائی شنیده‌ام که همه را به زور مسلمان کردند امّا جزئیات آن را نمی‌دانم. در حال حاضر جوانان مجبورند روزهای شبات و موعدیم هم مدرسه بروند و در مدرسه قرآن و نماز نیز بخوانند.

افسر سخنگو خود رشتهٔ صحبت را به دست گرفت و از واقعهٔ الله‌دادی، از مشهد، هرات،

باباقدرت، و از مقاومت‌ها بسیار سخن گفت و آن را به قدری ارج گذاشت و به قدری به آن بالید که من خجل شدم و تصمیم گرفتم تاریخ جامعهٔ خود را با دقّت از زبان همه مورّخین بخوانم و بدانم.

در سال ۱۹۵۴ کتاب «**نیدخه ایسرائل**» یا «**طرد شدگان یهود**» به قلم **اسحق بن صوی** که از طرف وزارت دفاع ایسرائل چاپ شده بود به دستم رسید و شرح مقاومت در رباط باباقدرت را به دقّت خواندم و به خاطر سپردم. **اسحق بن صوی** در کتاب خود به کتاب مؤلفین دیگر مانند **یوسف ولف، رفائل پتای، پروفسور فیشل** و دیگران اشاره کرده بود.

بعدها در سال ۱۹۶۸ کتاب شادروان **یعقوب دیلمانیان** و کتاب دیگری از **روبن کاشانی** به دستم رسیده، از همه این کتابها به دقت یادداشت برداشتم. دسترسی به کتاب **بنیامین دوّم** فقط در سال ۱۹۸۷ در نیویورک میسّر شد. این کتاب را در کتابخانهٔ مرکزی شهر یافتم. کتاب **خنیا میزراحی** را به صورت میکروفیلم پیدا کردم و از آن فتوکپی گرفتم. مجموعه مقالات **عزریا لیوی** نیز از طریق دوستان به دستم رسید. مطالب را با آقای هارون کهنیم در میان گذاشتم. توصیه کردند به ترجمه و نگارش مشغول شوم تا بعد موقعیّت چاپ بلکه فراهم شود.

در سال ۱۹۹۳ گروه ده نفری تشکیل شد که یادداشت‌ها را به صورت کتاب تنظیم کند. در این ضمن کتاب‌های دیگری، از جمله کتاب **قوم من** نوشتهٔ **ابا ایان**، کتاب **طرد شدگان افغانستان** و کتاب **تاریخ یهود ایران** نوشتهٔ **دکتر حبیب‌الله لِوی** و **یادداشت‌های شادروان فرج‌الله لیوی** انتشار یافت و منابع ذیقیمت دیگری در اختیار ما قرار گرفت.

خوشبختانه ضمن کار گروهی، نقشه‌ها، عکس‌ها و خاطرات شخصی دیگران نیز به این مجموعه اضافه شد و بخش‌ها و مباحث دیگر این یادداشت‌ها را کامل‌تر و غنی‌تر کرد.

در خاتمه از آقایان **امیر کهن** و **بهروز دیلمانیان** که با زحمات شبانه روزی این کتاب را اصلاح و تنظیم کرده‌اند تشکر می‌کنم و از نارسائی‌های احتمالی پوزش می‌طلبم.

سلیمان (شلومو) کابلی

انگیزه نگارش کتاب تاریخ جامعهٔ مشهدی

پیشگفتار

کتاب تاریخ جامعهٔ مشهدی بخشی از تاریخ یهود و یادگاری از سنّت‌ها و زندگی جامعهٔ ماست که به آرامی به فراموشی سپرده می‌شود و در آتیه فقط می‌توان این آثار را در سینهٔ تاریخ جستجو کرد.

هر بار که این کتاب را می‌خوانیم، با مطالب تازه‌ای از گذشته‌ها و تاریخ قومی و خانوادگی‌مان آشنا می‌شویم. فرزندان ما باید از تاریخ گذشته پدرانشان آگاه باشند ولی آنها به علل مختلف از جمله عدم آشنائی به زبان فارسی و زندگی در فرهنگ جدید که با نسل قبل تفاوت‌های بسیار دارد، از تاریخ جامعهٔ خود دور افتاده‌اند و احتمالاً در مقابل سنت‌های جامعه بی تفاوت خواهند شد چون هرگز زجر جدا شدن از آب و خاک و وطن و مهاجرت را احساس نکرده‌اند. تضاد و اختلاف فرهنگها، ارزش‌های اجتماعی را تغییر داده و موجب شکافی بین نسل‌ها گردیده است. ولی عادلانه نیست که ارزش‌های والای گذشتگان و مردمان جامعه‌مان را که با تاریخ و فرهنگ و زندگی جوانان ارتباط مستقیم دارد، از دسترس آنها و آیندگان دور نگهداریم. بهمین دلائل ترجمهٔ انگلیسی این سند الزامی بنظر می‌رسد.

پروفسور ایرج لاله‌زاری در یک سخنرانی اظهار می‌دارد که بر طبق نوشته‌های تاریخ، در اطراف بیت همیقداش دوّم پنج دروازه وجود داشته و بر سر در یکی از آنها، تخت جمشید آثار دوران کورش کبیر حکّ شده بود. علّت آنرا از علماء یهود که برای بازسازی خانهٔ خدا از بابل و ایران زمین به آنجا رفته بودند، سئوال کردند. آنها جواب دادند: «این نقش را بر این دروازه حکّ می‌کنیم تا آیندگان بدانند ما از کجا آمده‌ایم.»

در دنیای امروز که مملکت‌ها بی در و دروازه است، فقط مطالب مندرج در کتابها قادر به بازگوئی حقایق و اصالت انسانهاست. لازم و شایسته است که فرزندان ما از اصلیّت خود با اطلاع باشند و نباید این آخرین فرصت را از دست بدهیم. برای اولین بار به دنبال گالوت سخت گذشته، تمام عوامل آزادی، از جمله آزادی قلم و نیروی پژوهشگری در اختیار جامعه قرار گرفته است. با استناد از منابع مختلف می‌توانیم به تاریخ جامعه‌مان دسترسی پیدا کنیم. در چنین شرایطی، هیچ بهانه‌ای برای شانه خالی کردن از این مسئولیت قابل قبول نیست. نباید فکر کنیم که تاریخ جهان با ما شروع شده و با ما خاتمه می‌یابد. آنچه امروز به رشتهٔ

نگارش در آید، تاریخ آینده خواهد بود. اگر امروز تمام اعمال انجام شده و فعالیت‌های جامعه به ثبت برسد، آگاهی از تاریخ گذشته برای آیندگان پی ریزی خواهد شد.

دریغ از وقایعی که در گذشته‌ها اتفاق افتاده و هرگز از آنها ذکری نشده و در جائی ثبت نگردیده است، چون زندگی هر فرد یک صفحه از تاریخ است. در این کتاب، با مطالعهٔ نظریات مستشرقین و تاریخ نویسان جوامع دیگر، از روش زندگی و گذشته افراد جامعه خودمان آگاه شده و با ارزشهای والای پدرانمان که به رشتهٔ تحریر در آمده، آشنا می‌شویم.

چراغ فروزان تاریخ ۲۶۰۰ ساله جامعه یهودیان ایران همچنان تابان است. ولی در شرایط کنونی، جامعه یهودیان ایرانی تضعیف شده و تاریخ ما رو به فراموشی می‌رود.

تاریخ هر جامعه، مانند پلی، آیندگان و فرزندان را به گذشته آنها متصل می‌سازد. در این ایام که جامعهٔ یهودی ایرانی در خارج از ایران دوران آزادی و راحتی را طیّ می‌کند و خوشبختانه به مقطع زمانی رسیده‌ایم که معجزه‌ها را به چشم می‌بینیم و شاهد استقلال کشور ایسرائل می‌باشیم، آزاد زندگی می‌کنیم و لازم نیست وصله مشخصه یهودی بودن به لباسهایمان بدوزیم، باید بیاد داشته باشیم که پدرانمان از فراز و نشیب‌ها و دوران‌های سختی گذشته‌اند و ما این موهبت‌ها را مدیون تمام گذشتگان خود، پدران و مادران، رهبران، عالمان و فاضلان خود هستیم. آگاه باشیم که تاریخ هرگز متوقف نمی‌شود و جامعه‌ها راه آینده را ادامه خواهند داد.

با مطالعهٔ تاریخ‌مان از مرز کوچه‌ها و خیابانها و شهرها گذر کرده و به گذشته‌ها می‌رویم و در جوار شهر زادگاهمان مشهد، با دیگر یهودیان ایران آشنا می‌شویم.

و تازه این ابتدای جنبش است چون ارزشهای معنوی حفظ شده را با احساس غرور به جوانانمان منتقل می‌کنیم. جوانانمان را که از رشد فکری و فرهنگ چشمگیر دنیای متمدّن برخوردارند، با میراث گذشتگان‌مان آشنا و سهیم می‌گردانیم. نسل آینده را بیدار می‌کنیم که از این آخرین فرصت استفاده کرده و در مورد جامعهٔ کهنسال خود که از خصوصیات مخصوص برخوردار است، آشنا شوند. ثابت می‌کنیم که تاریخ و فرهنگ گذشته با زندگی یکایک ما ارتباط مستقیم دارد. مطالب این کتاب حاوی حکایاتی از فراز و نشیب‌ها، غمها و شادی‌ها از کمال شکوفائی حیات تا مرز مرگ و نیستی است. با مطالعهٔ آن سوار بر اسب سرکش خیال از سرزمین اجدادیمان **یروشالئیم** و **خرابه‌های بیت همیقداش** تا **گالوت بابل** و **یمن** از مبارزات **مکابیم** و **برکوخبا** تا یهودیان **خیبر** و **مدینه**، از مظالم ادیان دیگر به یهودیت و از وطنمان ایران بازدید می‌کنیم. از تاریخچهٔ یهودیان **سلماس** و **یزد** و **قزوین** و **خراسان** و از سنّت‌های جامعه‌مان در **مشهد**، **مهاجرت به روسیه**، **تهران**، **ایسرائل**، **هندوستان**، **ایتالیا**،

انگلستان و آمریکا آگاه می‌شویم.

سوار بر بال سیمرغ، از فراز آسمان و زمین و کوه و دشت و باغات و مزارع زادگاهمان که شاید هرگز به آن مراجعت نخواهیم کرد، عبور می‌کنیم و این سیر و سیاحت، ما را عمیقاً به پژوهش وامیدارد. با غم‌ها و شادی‌های گذشته آشنا می‌شویم. مانند عابری که به زیارت خانهٔ خدا می‌رود، آهسته آهسته به عمق دوران کودکی رفته و سبکبال به راز و نیاز رؤیاهای گذشته می‌پردازیم و در خیال خود تمام گذشته‌ها را سیر می‌کنیم. با احساس بوی خاکمان، صداها و نوای موسیقی‌مان و تضرع و تفیلاهایمان به لهجهٔ مشهدی در درونمان زنده می‌شوند.

این یادداشت‌ها، دسترنج یک گروه دانشمند و متخصص و تاریخ نویس نیست، بلکه هدیه‌ای است که با همّت و پشتکار افرادی که عاشق جامعه بوده و بدون هیچ ادعائی کلیهٔ اسناد را جمع آوری و تنظیم کرده و به نسل بعدی تقدیم می‌کنند. اعضاء کمیته نگارش کتاب تاریخ جامعه مشهدی شامل آقایان شلمو کابلی - امیر کهن - بهروز دیلمانیان - حبیب الله دیلمانیان - جمشید زر - صادق لیوی - هارون کهنیم - یعقوب مردخا - بهمن کمالی - برنارد لیوی - منصور کریمزاده - ژوزف داوودزاده - هوشنگ نامدار - موریس عزیز و عبدالرحمن رحمانیم می‌باشند. این گروه ساعات فراغت خود را وقف این امر خیر نمودند و تنها علاقه و همکاری تمام گروه‌ها و کمیته‌های مختلف تحت سرپرستی و حمایت مالی انجمن مرکزی، باعث به ثمر رسیدن این اثر گردیده است.

در این تاریخچه، از تمام منابعی که دربارهٔ یهودیت و جامعهٔ مشهدی اطلاع دارند، مدد گرفته شده است. عقاید تاریخ نویسان و نوشته‌های مختلف و کتب گوناگون به زبان‌های فارسی - انگلیسی و عبری مطالعه گردیده است. مستشرقین و تاریخ نویسان مانند پروفسور والتر فیشل - کونولی - تروید - بنیامین دوّم - نمروک - یوسف ولف - رفائل پتای - خننیا میزراحی - اسحق بن صوی - اباابان - دکتر حبیب لوی - بابائی بن لطف - روبن کاشی - عزریا لیوی - آقا فرج‌الله نصرالهیان - آقا یعقوب دیلمانیان - آقای گوهری - آقای سلیمان (شلومو) کابلی و ده‌ها مأخذ دیگر ما را با تاریخ‌مان آشنا می‌کنند.

وظیفهٔ یکایک ماست که حتی اگر اهل مطالعه هم نباشیم، یک جلد از این کتاب را به عنوان مدرک اصالت خانوادگی و عشیره‌ای خود، در منزلمان داشته باشیم.

امیر کهن

سرآغاز

کتاب **تاریخ یهودیان مشهد** بر مبنای یادداشت‌های مفصّل و زحمات چندین ساله **آقای سلیمان (شلومو) کابلی** تهیه شده است. که با عشق بی پایان و پشتکار خستگی ناپذیر منابع تاریخی گوناگون را با هم مقایسه نموده و در یک مجموعه متمرکز کرده‌اند.

نیاز به کتابی جامع که حداکثر منابع تاریخی را در بر گیرد، از مدت‌ها پیش احساس می‌شد. ارزش آموزشی و تاریخی چنین کتابی انکار ناپذیر است خصوصاً که پیران و سالخوردگان ما که گهگاه خاطراتی از ۱۵۰ سال قبل را از زبان پدربزرگ خود در سینه دارند، کم‌کم از میان ما می‌روند و این گنجینه پُر ارزش چنانچه ثبت و ضبط نشود از دسترس نسل‌های آینده دور خواهد شد.

در بازنویسی، تصحیح و تنظیم کتاب مسائل و نکات زیادی مطرح بوده است. اوّل آنکه جستجو برای یافتن برنامهٔ کامپیوتری تایپ فارسی و کسی که به کاربُرد آن مسلّط باشد و دقّت کافی برای تایپ کتاب داشته باشد، مشکل بود تا این که اخیراً با خانم مینو بنجامین در کالیفرنیا آشنا شدیم و کار تصحیح، جابجائی و تنظیم متون آسان شد.

نکته دیگر آنکه همه دست اندرکاران، این وظیفه مهم را داوطلبانه و ضمن مشاغل روزمرّه انجام داده‌اند که با توجه به کمبود وقت، از مسائل مهمّ کار ما بوده است. خصوصاً که جمع آوری عکسها و نقشه‌ها و تنظیم و تصحیح متون مستلزم وقت و توجه بسیار است.

ترجمه و انتشار این کتاب به زبان انگلیسی به زودی آغاز خواهد شد.

در نگارش مطالب، گهگاه تعمداً از لغات عبری استفاده شده است زیرا در موارد بخصوص، لغات در یک زبان ردیف و معادل دقیق در زبان دیگر ندارند. مثلاً کلمهٔ «انوس» یا جمع آن «انوسیم» در زبان عبری به معنای شخص یا اشخاصی است که تحت فشار یا با تهدید سرنیزه، بدون رضایت شخصی مجبور به ترک مذهب خود شده باشند. بنابراین استفاده از همان لغت «انوسی مشهد» گویاتر و رساتر از هر لغت یا عبارت فارسی خواهد بود گر چه این روش نگارش از نظر ادبی مورد انتقاد باشد.

فهرستی از لغات عبری مورد استفاده در کتاب حاضر همراه با معانی آنها، به دنبال فهرست مطالب به چاپ رسیده است. فهرست اسامی خاص، چنانکه در بیشتر کتابها معمول است، به علّت حجم وسیع کار، ممکن نشد. از خوانندگان پوزش می‌طلبیم. امّا فهرست مطالب فصلها در آغاز کتاب، مفصّل و گویا است و یافتن مطالب را آسان می‌کند.

عمده عکسهای این کتاب از زمان نمایشگاه «**میراث ما**» و پس از آن تاریخ با همّت و پشتکار شادروان «**هارون کهنیم**» جمع آوری و نگاهداری شده است که باکمال تأسف، در

حین تدوین این کتاب به رحمت ایزدی پیوستند. یاد ایشان برای همه ما گرامی است.

آقای امیرکهن در بازنویسی، جمع آوری مطالب و امور اجرائی هزارها ساعت از وقت پُر ارزش خود را صرف کرده و زحمت زیاد متحمل شده‌اند. پشتکار و علاقهٔ ایشان سزاوار همه گونه تحسین و قدردانی است. دیگر اعضای کمیته نیز، هر یک به نحوی در این امر مشارکت فعال داشته‌اند و نظرات آنها مشکل گشای کار کتاب بوده است.

در مورد ذکر تواریخ، از نظر آشنائی عمومی و سهولت کاربُرد، بیشتر از تقویم میلادی استفاده شده است مگر آنکه در موارد بخصوص، مناسبت تقویم عبری یا شمسی یا قمری (هجری) بیشتر بوده باشد.

چند فصل از این کتاب، بیش از دیگر فصلها با تفصیل و توضیح همراه است. فصلهای تاریخ باستان یهود، انقلاب مشروطیّت ایران، انقلاب بلشویکی روسیه و استقلال کشور ایسرائل ظاهراً با تفصیلی بیشتر از احتیاج این کتاب حلاّجی شده است. هدف ما از این امر آن بوده است که جایگاه جامعه ما میان یهودیان جهان، در قیاس با تاریخ ملل و وقایع جهانی به صورتی گویا مشخص و مفهوم باشد.

وقایع نگار تاریخی به همین جهت تنظیم و ارائه شده است.

شیوهٔ نگارش این کتاب از یک خصوصیّت بارز برخوردار است. مباحث مختلفی که به چاپ رسیده است گاه از دیدگاه مذهبی، گاه از منابع تاریخی و دیدگاه پژوهشی و گاه از دیدگاه شخصی و احساسی مطرح شده‌اند و مؤلفین کوشش کرده‌اند روح نوشته‌ها را آنچنان که هست منعکس نمایند. در توضیح نحوه زندگانی اجداد جامعه، وضع کلاس‌های مخفی و زندگانی روزمرّه تحت فشار و فضای تهدید و تحقیر، فقر و تنگدستی و یا در شرح طبیعت خراسان، آسمان نیلگون و کوهستان و میوه‌اش از زبانی تصویری و محسوس استفاده شده است که گویای واقعیّت‌های آن زمان است.

چون مباحث این کتاب شرح مبارزات و مقاومت با شهامت یک طایفه کوچک در مقابل جمعیت بزرگی بوده است، ناچار مطالب نمی‌تواند با دقّت کامل تاریخی بیان شود و به کلّی عاری از نظرات شخصی و احساسات مذهبی باشد. امّا کوشش کردیم تا حدّ ممکن حقایق تاریخی منعکس شوند.

این روش نگارش، شاید از نظر بعضی خوانندگان مورد انتقاد باشد، امّا از نظر وفاداری به اصل متونِ انتخاب شده، چاره‌ای جز آن وجود نداشت.

از همه نقائصی که بی شک هنوز در این کتاب وجود دارد صمیمانه پوزش می‌طلبیم و از خوانندگان تقاضا داریم با دیده اغماض بر آن بنگرند. از همهٔ کسانی که عکسها، خاطرات و مشورت‌های ذیقیمت خود را در اختیار ما گذاشته‌اند صَمیمانه سپاسگزاریم.

بهروز دیلمانیان

معرفی چند محقق بزرگ تاریخ یهودیان ایران و خراسان

دکتر حبیب لوی



دکتر حبیب لوی، مؤلف تاریخ یهود ایران
Dr. Habib Levy, the author of
"the History of Iranian Jews"

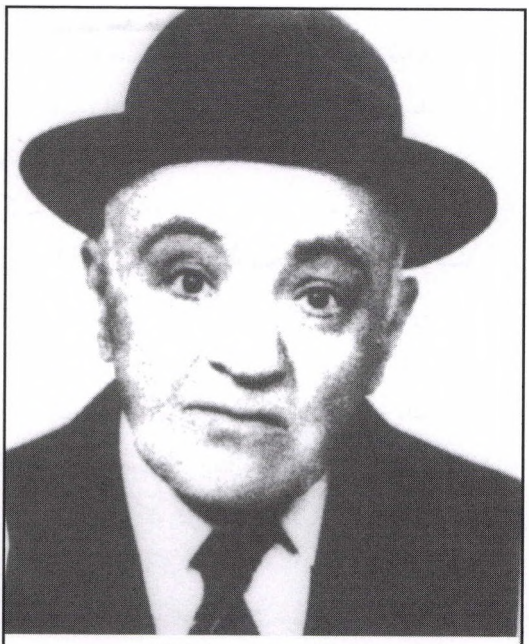
دکتر حبیب لوی در سال ۱۸۹۶ در کوی تهران بدنیا آمد. پدر او زرگر دربار مظفرالدین شاه بود. کمتر از هیجده سال داشت که برای تحصیل وارد پاریس شد. جنبش صیونیسم در اروپا او را به مطالعه دربارهٔ یهودیان و یهودیت کشاند. هر چه بیشتر خواند کمتر دربارهٔ یهودیان ایران یافت. پس بر آن شد که خود در این زمینه به تحقیق بپردازد. در بازگشت به ایران وارد ارتش شد و رضاشاه او را بعنوان دندانپزشک ویژه‌اش برگزید. امّا شوق و هدف لوی تحقیق در تاریخ بود. از بیست سالگی تا شصت سالگی به کار پژوهش پرداخت و چهار سال نیز صرف تنظیم و نگارش و انتشار اثر معروف و بجا ماندنی خود «**تاریخ یهود ایران**» در سه جلد و ۱۸۰۰ صفحه نمود.

دکتر لوی در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد: «عدم نگارش و تألیف تاریخ یهود ایران از طرفی باعث بی علاقگی بعضی از یهودیان ایرانی نسبت به جامعهٔ خود می‌گردد و از طرف دیگر موجب می‌گردد که افراد جامعه ما نزد سایر یهودیان کم اهمیّت جلوه کنند.»

دکتر حبیب لوی در کتاب خود مختصری از تاریخ عمومی بنی ایسرائل را شرح داده و سپس تاریخ یهودیان ایران را به رشتهٔ تحریر در آورده، زیرا معتقد بود بدون داشتن اطلاعات لازم از تاریخ باستان بنی اسرائیل شناخت یهودیان ایران میسر نخواهد بود.

او برای تنظیم کتابهای خود در حدود یکصد کتاب تاریخی نویسندگان مختلف را مطالعه نموده است. دکتر لوی در راه خلق این اثر حرفه دندانپزشکی را کنار گذاشت. سفرها کرد و کتابها خواند. او از بنیانگذاران «**انجمن صیونیست**» در ایران بود و با بسیاری از بزرگمردان

ایسرائل بنای دوستی گذاشته بود. در دورهٔ جنگ دوّم جهانی دکتر لوی با یاری پسرانش بزرگترین سازمان داروسازی خاورمیانه را در ایران بنیاد نهاد امّا عشق او به پژوهش حکایتی دیگر بود. چند کتاب و دهها مقاله از او بجا مانده است. در سالهای آخر عمر چون دستش می‌لرزید و نمی‌توانست بنویسد یک انگشتی نوشته‌هایش را تایپ می‌کرد. دکتر حبیب لوی در سال ۱۹۸۴ در لس‌آنجلس درگذشت.



شادروان یعقوب دیلمانیان
Mr. Yaghoub Dilmanian

آقا یعقوب

دیلمانیان

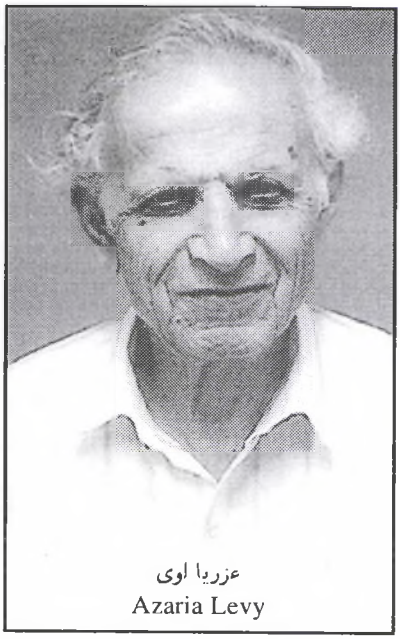
شادروان یعقوب دیلمانیان در سال ۱۹۰۶ در شهر مشهد متولد شد. وی از اوّلین دانش‌آموزان مدرسهٔ ادب بود و از جوانی از ذهنی پژوهشگر و دقت و بینش فراوان برخوردار بود.

منابع مورد استفاده شادروان **یعقوب دیلمانیان** در نگارش کتاب **تاریخ یهودیان مشهد**، علاوه بر صحبت با مردم و یادداشت‌های پراکنده، پشت سیدور و توراها و نوشتهٔ مورّخین دیگر نیز بوده است. از جمله نوشته‌های **یوسف ولف**، **پروفسور فیشل**، **کوروزن**، **افرئیم نیمروک** و بعدها یادداشت‌های **دکتر حبیب لوی** نیز مورد استفاده قرار گرفته است.

کتاب **تاریخ یهودیان مشهد** بصورت جامع و دقیق نگاشته شده است و علاوه بر شرح وقایع مهم، نکته‌هائی را راجع به روال فکری و جزئیات رفتاری اشخاص و گروههای مختلف منعکس می‌کند. همچنین خانواده‌های مشهدی اولیه را با دقت نام می‌برد و از ریشه و گذشتهٔ آنها نیز مطالبی بیان می‌کند.

یعقوب دیلمانیان در ۲۷ آگوست سال ۱۹۸۸ مطابق ۴ الول ۵۷۴۸ در سن ۸۲ سالگی درکشور ایسرائل چشم از جهان فرو بست و در یروشالئیم به خاک سپرده شد.

آقای عزریا لیوی


عزریا لوی
Azaria Levy

در سال ۱۹۲۲ میلادی سارا و امین لوی عزیزالله‌اف والدین عزریا لوی مستقیماً از مشهد به شهر یروشالئیم مهاجرت کردند. آنها دارای چهار دختر و چهار پسر شدند، عزریا در سال ۱۹۲۵ در محلهٔ بخارائی‌ها در شهر یروشالئیم به دنیا آمد. او تحصیلات خود را در مدرسهٔ آلیانس ایسرائیلیت به پایان رسانید و پس از شرکت در جنگ‌های استقلال کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸ برای ادامهٔ تحصیلات در رشتهٔ تاریخ یهود وارد دانشگاه هیبرو یونیورسیتی شد. ایشان به چهار زبان فرانسه، انگلیسی، عربی و عبری تسلط دارد و زبان فارسی را در مکالمات روزمره خانوادگی آموخته است. عزریا پس از ازدواج با همسرش رینا به عنوان سرپرست کتابخانهٔ دانشگاه انتخاب گردید و در این سمت به کتب فراوانی که دربارهٔ یهودیان خاورمیانه و ایران و علی‌الخصوص مشهد نگاشته شده بود دسترسی پیدا کرد.

او برای تکمیل اطّلاعات خود با پشتکار و دقت فراوان اسناد و مدارک وزارت امور خارجه انگلستان در لندن راکه توسط سفرای انگلستان در قرن نوزدهم دربارهٔ یهودیان ایران و مشهد ارسال و بایگانی گردیده مطالعه نموده و بر اساس آنها مقالات متعدّدی دربارهٔ یهودیان ایران، انوسه مشهد و سرگذشت حاجی یحزقل لوی و حاجی ادونیای کهن بانیان کنیساهای جامعهٔ مشهدی در محلهٔ بخارائی‌های یروشالئیم نوشته است. ایشان دو کتاب به نام‌های (**آزار یهودیان ایران در قرن نوزدهم**) و (**اسناد و شواهد مربوط به تاریخچهٔ یهودیان مشهد**) را نیز به رشتهٔ تحریر در آورده است.

افرائیم نیمروک

در سال ۱۸۸۳ **افرائیم نیمروک** از طرف جامعهٔ یهودیان طبریا مأموریت یافت که برای کسب اطلاعات دربارهٔ جوامع یهودی آسیای مرکزی به این کشورها مسافرت کند. او بیست

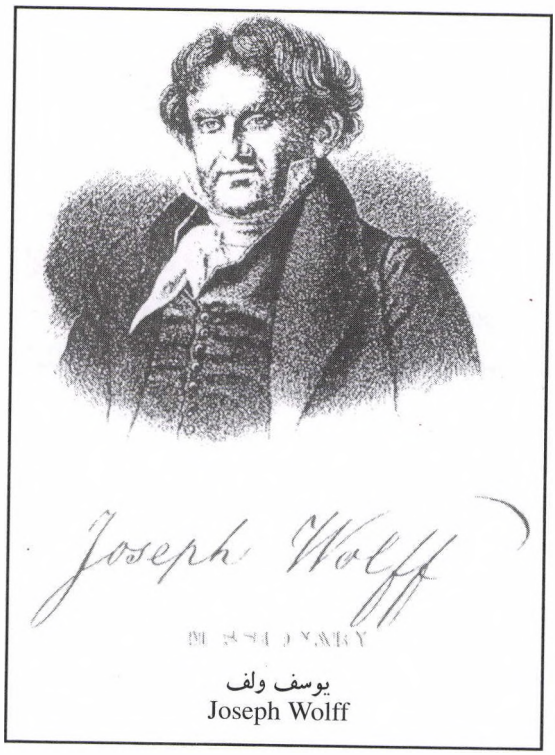
و نُه سال داشت که سفرهای تاریخی سه ساله خود را شروع کرد. وی از طبریا به دمشق و حلب در سوریه رفت و سپس به دیار بکر در ترکیه و موصل و بغداد در عراق و از آنجا به تهران و مشهد در ایران مسافرت کرد. آنگاه به هرات در افغانستان و سرخس و مرو و بخارا و سمرقند و تاشکند در روسیه رفت.

افرائیم نیمروک جزو اولین سیاحانی است که تاریخچه مفصل انوسه مشهد و غائله الله‌دادی را گزارش داده است.

او چهل و پنج سال پس از این غائله در مشهد با پیرمردانی مذاکره نموده که خود شاهد وقایع الله‌دادی بوده‌اند. سپس در شهرهای آسیای مرکزی و هرات با یهودیان مشهدی برخورد داشته و با آنها مذاکره نموده است.

نیمروک واقعهٔ **الله‌دادی** را دقیقاً در روز دوازده ماه نیسان مطابق ۲۷ مارس ۱۸۳۹ میلادی که مصادف با روز عاشورای حسینی بوده است مشخص نموده است.

کتاب سیاحتنامه افرائیم نیمروک به نام «**سفر به سرزمین باستانی**» به چاپ رسیده است.



یوسف ولف
Joseph Wolff

دکتر یوسف ولف

برجسته‌ترین تاریخ نویس و محققی که تاریخچه یهودیان مشهد را به رشتهٔ تحریر در آورده است یک میسیونر مسیحی یهودی الاصل انگلیسی به نام **یوسف ولف** بوده که در سال ۱۸۳۱ میلادی (قبل از واقعه الله دادی) و در سال ۱۸۴۲ (سه سال بعد از واقعه الله دادی) به مشهد مسافرت کرده است. وی با یهودیان مشهدی در ایران و روسیه روابط خیلی دوستانه‌ای داشته و تاریخچهٔ یهودیان مشهد و مبدأ آنها را در سیاحتنامهٔ خود منعکس کرده

است.

وی اولین فردی بود که واقعهٔ خونین الله دادی را به دنیای خارج اطلاع داد.

یوسف ولف در اوّلین سفر خود در سال ۱۸۳۱ میلادی به شهر مشهد رسید. او در صفحهٔ ۱۰۳ کتاب خود به نام Persia از یهودیان مشهد دربارهٔ شجره نامه آنها سئوال می‌کند. به او گفته بودند که اجدادشان از کشور یمن آمده که بعداً به شمال عربستان (مدینه ـ خیبر ـ تیما و غیره) کوچیده و در موقع ظهور اسلام و اخراج آنها از عربستان به دیلمان، آذربایجان، قزوین و مشهد آمده‌اند.

دکتر یوسف ولف معتقد است که قبل از اینکه تاریخچهٔ یهودیان مشهد را مطالعه کنیم باید تاریخچهٔ یهودیان یمن را مطالعه کرده و به گذشته خیلی دور برگردیم. در سال ۱۸۳۶ میلادی دکتر ولف به کشور یمن رفت و تاریخچهٔ یهودیان یمن و اصل و نَسَب آنها را بررسی کرد.

یوسف ولف نه تنها اصل و نسب یهودیان مشهد را می‌نویسد، بلکه به هر شهر یهودی نشین که رفته تاریخچهٔ یهودیان آن شهر و مبدأ آنها را نوشته است. او در کتاب خود اطلاعات با ارزشی دربارهٔ کردستان، بخارا، خیبر، هرات، افغانستان و یهودیان چین داده است.

دکتر ولف در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد: «من یکنفر یهودی هستم ولی به عیسی مسیح ایمان دارم. شغل من میسیونر می‌باشد که به اطراف جهان بروم تا با یهودیان مباحثه کنم و آنها را به آئین مسیح در آورم. تا بحال سه دفعه به اورشلیم، نُه دفعه به مصر و دو سفر به ایران (مشهد) رفته‌ام.»

یوسف ولف یک یهودی متولد آلمان بود که مسیحی و میسیونر شد. وی در ابتدا به کاتولیک گروید و بعداً پیرو مکتب انجیلیسم شد.

دکتر یوسف ولف در تاریخچهٔ یهودیان آسیا بسیار آگاه بود و اطلاعات مذهبی کاملی دربارهٔ یهودیت، اسلام و مسیحیت و مذاهب مهم دیگر داشت. او به اکثر زبانهای آسیائی مخصوصاً فارسی، عبری و آرامیت (زبان گمارا) آشنائی کاملی داشت و از پادشاه انگلستان (جورج) و از طرف مجلس لردان انگلستان معرفی نامه داشت. همچنین از طرف کلیسای (انجیلیست) انگلستان وی را بعنوان میسیونر برای تبلیغ دین مسیح به کشورهای آسیائی فرستاده بودند لذا تمام دروازه‌های کشورهای آسیائی بر روی او باز بود. وی به اندازه‌ای در خواندن توراه و گمارا ماهر بود که یهودیان بخارا وی را ملا یوسف خطاب می‌کردند. شایع بود که وی ۷۲ زبان می‌داند و با ۷۲ ملت در سرتاسر جهان سر و کار دارد.

او در کتاب خود در مورد سرخس می‌نویسد: «کدخدای ترکمن‌ها از من سئوال کرد برای چه به این ناحیه آمده‌ای؟ و وظیفهٔ تو چیست؟ در جواب گفتم: من در جستجوی ده شواطیم گمشدگان خاندان ایسرائل هستم که آنها را پیدا کنم و کتاب انجیل را که دنبالهٔ توراه می‌باشد به آنها تقدیم کنم.»

سفرهای وی که به تاریخچهٔ یهودیان مشهد مربوط می‌شوند، عبارتند از: سالهای ۱۸۳۱ و ۱۸۴۲ به ایران و مشهد، سالهای ۱۸۳۳ و ۱۸۳۶ به یمن، سال ۱۸۳۱ به مرو و سال ۱۸۳۲ به هندوستان و بمبئی.

در کلیهٔ مطالبی که توسط محقّقین به زبان عبری یا انگلیسی دربارهٔ تاریخچهٔ یهودیان مشهد به چاپ رسیده، مخصوصاً دربارهٔ وقایع الله دادی از کتاب‌های Narrative of the Mission و کتاب Persia به قلم **دکتر یوسف ولف** کمک گرفته شده است.

دکتر یوسف ولف در دومین سفر خود به مشهد در سال ۱۸۴۲ میلادی بعد از وقایع الله‌دادی، آنقدر با یهودیان مشهد دوست شده بود که آنها را ملت من می‌خواند و از حقوق آنها نزد امام جمعه وقت مشهد دفاع می‌کرد. او از شنیدن وقایع الله‌دادی بسیار متأسف شده بود و اوّلین فردی بوده که وقایع الله‌دادی را به دنیای خارج گزارش داده است.

ایسرائل بن یوسف معروف به بنیامین دوّم



بنیامین دوّم
Binyamin II

نام حقیقی بنیامین دوّم **ایسرائل بن یوسف** می‌باشد. وی در سال ۱۸۱۸ میلادی در شهر پولت چنی در «باواریا» به دنیا آمد و در سال ۱۸۶۴ میلادی به لندن مسافرت کرد و در آنجا مقیم شد.

این جهانگرد یهودی در جوانی ازدواج کرد و به تجارت چوب اشتغال داشت ولی موفقیتی بدست نیاورد. بنیامین از شهری که به دنیا آمده بود شروع به جهانگردی کرد و نام یک یهودی جهانگرد معروف دیگر را که شش قرن قبل از خودش زندگی می‌کرد بر روی خود گذاشت. **بنیامین می تودلا** بنام **بنیامین اوّل** مشهور بود ولی **ایسرائل بن یوسف** را **بنیامین دوّم** خواندند. مقصود از جهانگردی وی این بود که ده شواطیم گمشدهٔ خاندان ایسرائل را پیدا کند.

وی ابتدا در سال ۱۸۴۵ میلادی به شهر قسطنطنیه (استانبول امروز) رفت و از چند شهر واقع در سواحل دریای مدیترانه دیدن کرد. در سال ۱۸۴۷ میلادی به اسکندریه (مصر) رسید و از آنجا به قاهره و ارتص ایسرائل سفر کرد. بعد از ارتص ایسرائل به سوریه، بابل (عراق)، کردستان، ایران (مشهد)، هندوستان و افغانستان (هرات و کابل) رفت و در سال ۱۸۵۱ میلادی به شهر قسطنطنیه برگشت.

بعد از مدت کوتاهی به شهر وین پایتخت اطریش رفت و بعد از چند ماه اقامت در وین به ایتالیا، الجزایر و مراکش سفر کرد.

او به هر شهر که وارد می‌شد با یهودیان آنجا تماس می‌گرفت و از جماعات آنجا و کنیساها و شغل و کاسبی آنها «مینهاگ» و رسوم و موقعیّت و محیط زندگی آنها اطلاعاتی جمع آوری می‌کرد. بعد از سفر هشت سالهٔ خود از طریق دریای مدیترانه وارد کشور فرانسه شد و در آنجا خاطرات خود را به زبان عبری برشتهٔ تحریر در آورد.

کتاب سفرنامهٔ او ابتدا در سال ۱۸۵۶ میلادی در فرانسه منتشر شد. سپس در سال ۱۸۵۸ به صورت تکمیل‌تر و منظم‌تری در آلمان تحت عنوان Acht Jahre In Asien Und Afrika (هشت سال در آسیا و آفریقا) منتشر شد. مدّت کوتاهی پس از آن، کتاب او از زبان آلمانی به زبان انگلیسی و عبری نیز ترجمه گردیده و به چاپ رسید.

بنیامین به مقامات دولت‌های ترکیه، فرانسه و انگلستان رجوع کرد و تقاضای رسیدگی به وضع یهودیان ایران، کردستان را نمود. او در سال ۱۸۵۹ میلادی به سفرهای خود ادامه داد. این دفعه به آمریکای شمالی مسافرت کرد و از وضع تمام جوامع آمریکای شمالی کتابی نوشت بنام «**سه سال در آمریکا**» این کتاب به دریافت جایزه از پادشاه سوئد نائل شد.

بنیامین دوّم در سال ۱۸۴۶ میلادی به ایران سفر کرد. وی اوّلین سیاح یهودی بعد از **بنیامین می‌تودلا** می‌باشد که به ایران سفر کرده است.

بنیامین می‌نویسد: «از محل‌هائی در کردستان عبور کردم که تاکنون هیچ شخص اروپائی به آنجا قدم نگذارده. ولی گاهگاهی بعضی از ربانیم و حاخام‌ها از یروشالئیم به آنجا می‌آیند و اغلب نمی‌توانند مراجعت نمایند زیرا به دست راهزنان کشته می‌شوند.»

بنیامین دوّم در سال ۱۸۴۸ میلادی وارد مشهد شد. او اوّلین یهودی خارجی بوده که بعد از واقعهٔ الله‌دادی به مشهد آمده. وی اَسرار دوّمین واقعهٔ الله‌دادی را برای جهانیان برملا کرد. شرح این واقعه و همچنین سفرهای او به هندوستان و افغانستان در فصول مختلف این کتاب منعکس گردیده است.

خننیاه میزراحی

خننیاه میزراحی مستشرق معروف یهودی می‌باشد که دو کتاب نگاشته است. یکی به نام «**یهودیان ایران**» که یک فصل کامل آن به یهودیان مشهد اختصاص یافته است. او در کتاب خود توضیح می‌دهد که چگونه یهودیان مشهد با «**صیصیت**» و «**تفیلین**» به زیارت مکه می‌رفته‌اند. کتاب دوّم به نام «**شیفتگان صیون**» می‌باشد که در آن کتاب نیز یک فصل به تاریخ یهودیان مشهد اختصاص یافته است.

خننیاه میزراحی یگانه مورّخی است که علت مهاجرت یهودیان دیلمان، یزد و کاشان را به قزوین توضیح داده است.

اسحق بن صوی



اسحق بن صوی دومین رئیس جمهور ایسرائل
Mr.Itzhak Ben Zvi, Israel's second president

اسحق بن صوی در سال ۱۸۸۴ میلادی در اوکراین (روسیه) بدنیا آمد.

وی در سال ۱۹۰۵ میلادی پس از اتمام دبیرستان داخل دانشگاه کی‌یف شد و در سال ۱۹۰۶ میلادی عضو نهضت «**کارگران صیون**» گردید.

در همان سال پلیس روسیه پدر بن صوی را دستگیر و به سیبری تبعید نمود. **اسحق بن صوی** فرار کرد و خود را به ویلنا رساند و در آنجا به نهضت «کارگران صیون» وابسته به شهر ویلناپیوست.

او در سال ۱۹۰۷ میلادی به ارتص ایسرائل مهاجرت کرد و در همان سال نیز در هشتمین کنگرهٔ جهانی صیونیست که در پراک پایتخت چکسلواکی تشکیل شده بود، شرکت کرد.

در سال ۱۹۰۹ میلادی **بن صوی** جزو افرادی بود که سازمان «**هشومر**» راکه بعداً تبدیل به سازمان «**هگانا**» گردید پایه گذاری کرد.

اسحق بن صوی در سال ۱۹۱۰ میلادی وارد دانشگاه کوشنا (ترکیه) شده و مشغول آموختن رشته حقوق گردید. در سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی اوّل شروع شد. در این سال او تحصیلات خود را ناتمام گذاشته و به ارتص ایسرائل مراجعت کرد. **بن گوریون** و **بن صوی** از طرف **حکومت عثمانی** تحت تعقیب قرار گرفته و از ارتص ایسرائل اخراج شدند. آنها در سال ۱۹۱۵ میلادی به نیویورک رفتند و سازمان پیشاهنگ «خلوتص» را پایه گذاری کردند.

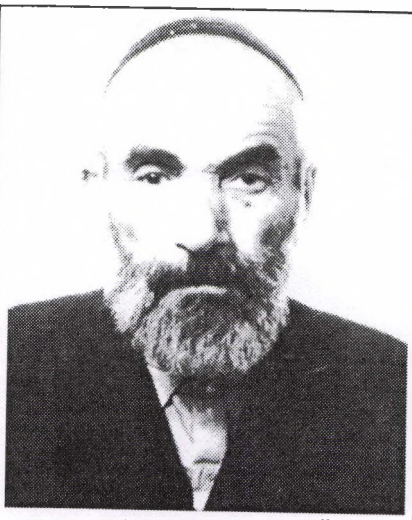
در نیویورک به اتفاق بن گوریون کتاب قطوری را تحت عنوان «ارتص ایسرائل در گذشته و حال» به چاپ رسانید.

در ماه جون سال ۱۹۲۵ میلادی که «هیستدروت» (اتحادیه کارگران ارتص ایسرائل) تشکیل شد، بن صوی به اتفاق داوید «بن گوریون» و «آرلوزورف» عضو انجمن مرکزی هیستدروت شدند.

بن صوی تعداد ۲۰ کتاب به چاپ رسانید که معروف‌ترین آنها کتاب «**نیدخه ایسرائل**» به معنی گمشدگان خاندان ایسرائل می‌باشد که جایزه بیالیک را دریافت کرد. این کتاب به زبانهای انگلیسی و فرانسوی و اسپانیائی هم ترجمه شده است. کتاب نیدخه ایسرائل از طرف مؤسسهٔ اسحق بن صوی سه مرتبه تجدید چاپ شده و در دفعهٔ سوم مباحثی به آن اضافه شده و کتاب به دو بخش تقسیم گردیده است. قسمت اوّل به نام **نیدخه ایسرائل** و قسمت دوّم به نام «**تجسّسات و تحقیقات و مبداء آنها**» می‌باشد. در این کتاب اطلاعات جالبی دربارهٔ تاریخچه یهودیان مشهد، هرات و سلماس و بازداشتگاه باباقدرت به ثبت رسیده است. **اسحق بن صوی** برای تهیهٔ مطالب این کتاب به چند کشور آسیائی مسافرت کرد و از جمله به ایران و به مشهد آمد. سرگذشت یهودیان مشهد برای او بسیار جالب جلوه می‌کند. تحقیق نموده و به نتیجه می‌رسد که اجداد آنها از قزوین آمده‌اند. دربارهٔ یهودیان قزوین مطالعه می‌کند. نتیجه می‌گیرد که اجداد آنها از شهرهای یزد و کاشان و دیلمان (سلماس) و آذربایجان آمده‌اند. وی تاریخچهٔ یهودیان دیلمان را پیگیری می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که آنها مدّت یکهزار سال ساکن دیلمان بوده‌اند. زبانی که یهودیان دیلمان با آن تکلّم می‌کردند یکی از شاخه‌های زبان آرامی می‌باشد. همان زبانی که در خیبر یهودیان با آن تکلّم می‌کردند.

در فصل چهارم کتاب نیدخه ایسرائل دربارهٔ یهودیان یمن می‌نویسد که آنها در هشت مرحله به یمن مهاجرت کرده‌اند و احتمالاً اجداد یهودیان مشهد در بین آنها بودند. در بیشتر فصول این کتاب به نوشته‌های اسحق بن صوی استناد شده است. بعد از تشکیل دولت ایسرائل و فوت حئیم وایزمن اوّلین رئیس جمهور ایسرائل در سال ۱۹۵۲ میلادی، اسحق بن صوی بعنوان دومین رئیس جمهور ایسرائل انتخاب شد.

آقا فرج‌الله لیوی نصرالهیان



آقا فرج اله نصراله اف لیویان
۱۸۷۳ - ۱۹۵۱
Faradjollah Nasrollahian Levy,
1873-1951

شادروان آقا فرج‌الله لیوی نصرالهیان در سال ۱۸۷۳ در شهر مشهد متولد گردید. وی خدمتگزاری نجیب، صدیق و مورد احترام جماعت یهودیان مشهد و درگز بود و به خاطر فضیلت و دانائی و نیکنامی در کلیه امور جماعت با ایشان مشورت می‌شده است. مرحوم آقا فرج‌الله لیوی برای دستیابی به تاریخچه یهودیان مشهد شخصاً چند سفر به قزوین مسافرت نمود و در یادداشت‌های خود بطور دقیق و مشروح تاریخچه یهودیان مشهد را بسبک اصیل قدیم به خط «جدیدی» به ثبت رسانده‌اند.

آقا فرج‌الله لیوی در سال ۱۹۲۹ از مشهد به کشور ایسرائل مهاجرت نمود و چون شخصاً شاهد عینی بعضی از حوادث تاریخ ما بوده‌اند در اوائل مهاجرت‌شان آن مطالب را به صورت یادداشت برای آیندگان نوشتند. ایشان بیش از بیست سال در یروشالئیم به خدمات اجتماعی و مذهبی مشغول بود و در سال ۱۹۵۱ در شهر یروشالئیم به رحمت ایزدی پیوست. یادداشت‌های آقا فرج‌الله لیوی نصرالهیان به همّت پسرشان آقای نعمت‌الله لیوی در یک کتابچه ۶۰ صفحه‌ای به نام «**گوشه‌هائی از تاریخ جامعهٔ ما**» به زبان فارسی چاپ شد و در سال ۱۹۸۷ در نیویورک در اختیار همگان قرار گرفت.

منابع دیگری که تاریخ یهودیان ایران و خراسان را به ثبت رسانده‌اند

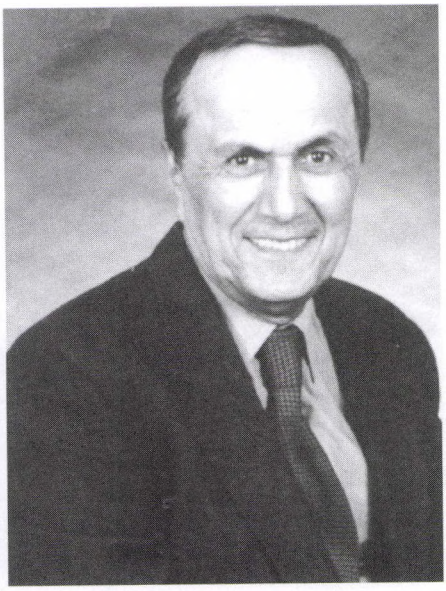
رفائل پتای: مؤلف دو کتاب «**جوئیش فولکلور**» و «**جدید الاسلام**» به زبان انگلیسی در نیویورک

روبن کاشی: مؤلف کتابچه ۵۰ صفحه‌ای به نام «**انوسه مشهد**» به زبان عبری در کشور ایسرائل

بن صیون یهوشوع: مؤلف کتاب «**ازگمشدگان قبایل ایسرائل درافغانستان تا انوسه مشهد در ایران**» به زبان عبری در کشور ایسرائل

پروفسور والتر فیشل: محقّق و تاریخ نویس درباره خاورمیانه و یهودیان مشهد

کونولی و اسناد افسران اطّلاعاتی انگلستان دربارهٔ یهودیان مشهد



شادروان هارون کهنیم
Mr. Haroun Kohanim



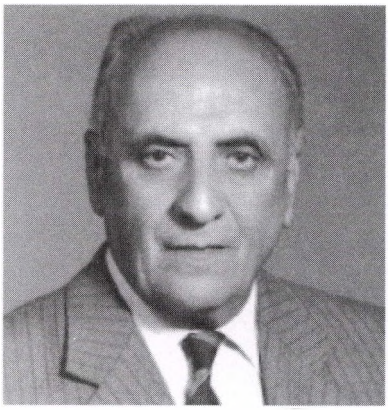
آقای سلیمان (شلومو) کابلی
Mr. Soleiman (Shelemo) Kaboli



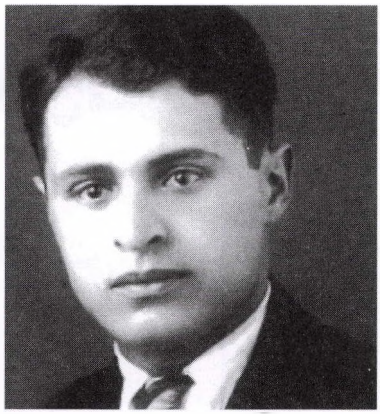
آقای بهروز دیلمانیان
Mr. Behrouz Dilmanian



آقای امیر کهن
Mr. Amir Kohan



آقای حبیب اله دیلمانیان
Mr. Habibollah Dilmanian



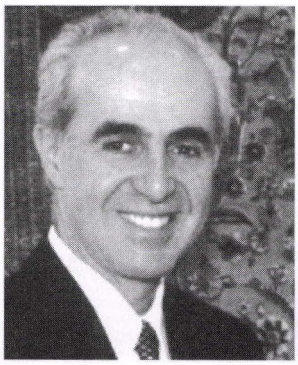
آقای صادق لیوی
Mr. Sadegh Livi



آقای یعقوب مردخائی
Mr. Yaghoob Mardchai



آقای بهمن کمالی
Mr. Bahman Kamali



آقای جمشید زر
Mr. Jamshid Zar



آقای هوشنگ نامدار
Mr. Hooshang Namdar



آقای ژوزف داوود زاده
Mr. Josef Davoudzadeh

فهرست مطالب

کتاب تاریخ یهودیان مشهد

دو قرن مقاومت

در دو جلد

جلد اوّل - سرگذشت یهودیان مشهد از ابتدای تشکیل جامعه تا مهاجرت به تهران

شرح کوتاه از مطالبی که در هر یک فصلهای این کتاب آمده است و صفحه‌بندی فصول

فهرست جلد اول

مبحث اول: تاریخ عصر باستان

فصل اول: سقوط کشور باستانی ایسرائل — صفحات ۱ - ۶

تسخیر کنعان - دوران داوران - شائول هملخ - داوید پادشاه ایسرائل - سلطنت سلیمان - ساختمان بیت همیقداش اوّل - سلطنت یربعام - تقسیم مملکت سلیمان به دوکشور یهودا و ایسرائل باستان - سقوط کشور ایسرائل باستان توسط آشور.

فصل دوّم: سقوط کشور یهودا — صفحات ۷ - ۱۲

سلطنت رحبعام - سلطنت آسا - یهوشافط - ایزابل - یهویاقیم - انقراض کشور ایسرائل

باستان - سنخریب شاه آشور و محاصرهٔ یروشالئیم - نبوّت یرمیا نبی - سقوط کشور یهودا و یروشالئیم توسط نووختنصر پادشاه بابل - قتل گدلیاهو - گالوت بابل.

فصل سوم: کورش کبیر پادشاه ایران صفحات ۱۳ - ۱۸

کورش کبیر - سقوط بابل توسط کورش کبیر - تجدید بنای بیت همیقداش به تشویق کورش کبیر - رهبری زروباول عزرا و نحمیا - تغییر خط عبری قدیمی به الفبای آشوری (آرامی) - معرفی ایده عبادتگاه و کنیسا توسط عزرا - بازگشت به یروشالئیم - مهاجرین یمن.

فصل چهارم: دوران تسلّط یونان - سلوکیدها صفحات ۱۹ - ۲۴

دوران تسلّط یونان - حکام سلوکی - اسکندر کبیر و تصرف کشور یهودا و ایرانیان - بطلمیوس - اثرات فرهنگ یونان - ترجمه توراه به زبان یونانی - مرگ اسکندر - آنتیوخوس - شکنجه و آزار یهودیان و مقاومتهای دلیرانه.

فصل پنجم: مبارزات مکابی‌ها علیه یونان صفحات ۲۵ - ۳۰

یونانی‌ها و آزار یهودیان - ممنوعیت مذهب - قیام متتیاهو حشمونائی - رهبری یهودا مکابی - آزادی بیت همیقداش - جشن حنوکا - قتل یهودا مکابی - یوناتان و شیمعون . حشمونائی - توسعهٔ مملکت یهودا - آلکساندر یانای - قدرت گرفتن حکومت روم - سقوط یونان - تصرف یهودا توسط روم - دوران تسلّط روم - پادشاهی هرود - ظهور عیسی - مصلوب شدن عیسی.

فصل ششم: ویرانی بیت همیقداش دوّم صفحات ۳۱ - ۴۰

ایسرائل در قرن اوّل میلادی - فرقه‌های مختلف یهودی: (حسیدیم - ایسی‌ها - پروشیم - بیت هیلل - بیت شمای - هانیست‌ها - صدوقیم) - فرمانداران یهودا - پاستوس - آلینوس - کاسیوس فلوروس - کشتار و شورش سال ۶۴ میلادی - مصادا و برادرکُشی در عبادتگاه - تیتوس و تصرف یروشالئیم - سنهدرین.

فصل هفتم: سقوط مصادا صفحات ۴۱ - ۴۷

سرکوبی قیام - سقوط مصادا و خودکشی دسته جمعی دلاوران - تیتوس و حسیدیم -

امپراطوری روم پس از تیتوس.

فصل هشتم: برکوخبا یکی از قهرمانان تاریخ یهود صفحات ۴۸ - ۶۰

قیام دوباره و سرکوبی دوباره - قیام برکوخبا - تصرّف یهودا و شومرون و گالیل - ضرب سکّهٔ یادبود - جولیوس سزار و آدریانوس - شکست قیام برکوخبا و قتل او - سقوط قلعهٔ بیتار.

فصل نهم: حکومت سیصد ساله یهودیان درکشور یمن صفحات ۶۱ - ۶۹

قیام‌های دیگر - دوران تسلّط روم - دوران تسلّط صلیبیون - تسلّط مملوک‌ها - تصرّف عثمانی‌ها - گروههای هشت گانه مهاجرین یمن - رابطهٔ یهودیان یمن با یروشالئیم - یهودیت مذهب رسمی یمن.

فصل دهم: ظهور محمد پیغمبر اسلام صفحات ۷۰ - ۷۶

ظهور اسلام - محمد پیغمبر اسلام - یهودیان مدینه - جمع‌آوری قرآن - توسعهٔ امپراطوری اسلام - خلافت فاطمی و ایوبی - هارامبام - رساله یمن (ایگرت تیمان) - آزار یهودیان یمن - ظهور فرقه شیعه زیدی - طایفهٔ بنی ارحب - یوسف ولف در صنعا.

فصل یازدهم: یهودیان خیبر صفحات ۷۷ - ۸۱

یهودیان خیبر و سرنوشت آنها - سقوط غم‌انگیز آخرین سنگر دنیای یهود - نابودی جامعه پنجاه هزار نفری خیبر در جزیره العرب - کتاب نیدخه ایسرائل بقلم شادروان اسحق بن صوی - فوت حضرت محمد.

فصل دوازدهم: سرنوشت یهودیان وادی القراء صفحات ۸۲ - ۸۷

سرنوشت یهودیان وادی القراء و تیما - اخراج بازماندگان خیبر و یهودیان عربستان - رانده شدن یهودیان بطرف دیگر نهر فرات - خلفای راشدین - عمر - صلاح الدین ایوبی - جنگجویان مسیحی (صلیبیون).

فصل سیزدهم: تاریخ اسلام صفحات ۸۸ - ۱۰۳

اسلام از دیدگاه کنستان یرژیل، دشمنی شیعیان با سُنّی‌ها - زندگی حضرت محمّد - بت

خانهٔ کعبه و طایفهٔ قریش در مکّه - کاروانهای خدیجه بیوه و استخدام محمد امین - ازدواج خدیجه با محمد - خانه کعبه در شهر مکّه - آمنه مادر حضرت محمد - مدینه محل تولد پیغمبر اسلام - اعراب مرید پیغمبر - وفات حضرت محمد در سن ۶۲ سالگی - حضرت علی داماد پیغمبر و مذهب شیعه - فاطمه دختر پیغمبر - دوازده امام - خلفای راشدین ابوبکر، عمر و عثمان - معاویه - یزید.

فصل چهاردهم: تاریخچهٔ کهنیم و لویئیم صفحات ۱۰۴ - ۱۰۹

تاریخچه کهنیم، لِویئیم - مهاجرت کهنیم و لویئیم از گالوت بابل - مخالفت یهودیان با محمد پیغمبر - جنگ خیبر - خلافت عمر - تبعید کهنیم قبیلهٔ بنی بهدل بطرف شمال ایران - مهاجرت از سلماس (دیلمان) به قزوین - مبدأ احتمالی یهودیان مشهد - خانواده لیوی‌ها که به سبزوار آمدند - مهاجرت یهودیان گیلان و رشت.

مبحث دوّم: تاریخ عصر جدید

فصل پانزدهم: تاریخچهٔ یکهزار ساله یهودیان دیلمان (سلماس) صفحات ۱۱۰ - ۱۱۶

شهر دیلمان (سلماس - شاهپور) - رابطه با ارومیه - زبان آرامی - آزار یهودیان سلماس - سند اوراهام با خار موشه از میان یادداشتهای مردخای گروندی - نوشته‌های دیگر حبیب لِوی از قول ربی داوید بیت هیلل - سفرهای بنیامین دوّم و افرائیم نیمروک به سلماس - ملا پینخاس و بلوای سلماس - یقوتیئل بخارائی - کمک‌های جماعت پادوآ از ایتالیا - ماجرای حنوکا بن یحزقل.

فصل شانزدهم: تاریخچهٔ یهودیان قزوین صفحات ۱۱۷ - ۱۳۵

تاریخچه یهودیان قزوین - قوانین علیه یهودیان در دوران صفویه و قاجاریه - تاریخ نویس و شاعر معروف کاشان بابائی بن لطف - مهاجرت یهودیان یزد و اصفهان و کاشان و سلماس به قزوین - امنیت شهر قزوین - شاه صفی مؤسس سلسلهٔ صفویه - انتخاب قزوین به پایتختی ایران - ظهور نادر و مواجهه با محمد افغان - یادداشتهای آقا فرج‌الله نصرالهیان - اولین مهاجرین یهودی قزوین و گسیل آنها به مشهد توسط نادرشاه - رسوم خاکسپاری و عزاداری نزد یهودیان قزوین - حقایق تاریخی دوران سلسلهٔ صفویه و قاجاریه.

فصل هفدهم: نادرشاه و گنجینه‌های نادری صفحات ۱۳۶ - ۱۴۸

نادرشاه و گنجینه‌های نادری - شکست محمود افغان - تصرّف بخارا و خیوه - حمله به بغداد - انتقال مرکز حکومت از قزوین به مشهد - کاخ سلطنتی در کلات - غنائم هندوستان - انتقال یهودیان از قزوین به مشهد - توقف در سبزوار - ترجمهٔ کتب مقدّس برای نادرشاه - خشونت نادر با خودی و بیگانه - قتل نادرشاه - مقبره نادرشاه در مشهد.

فصل هیجدهم: تاریخچهٔ یهودیان کاشان صفحات ۱۴۹ - ۱۵۵

تاریخچهٔ یهودیان کاشان - شاعر برجسته بابائی بن لطف - ملا مردخای قصاب لاری اسلام می‌آورد - تصویب ۱۸ قانون بر علیه یهودیان - شاه عباس دوّم و مسلمان کردن یهودیان کاشان و نطنز - قتل عام یهودیانی که هنوز به یهودیت پایبند بودند - مهاجرت یهودیان فراری از کاشان و یزد و لار و سلماس به قزوین - اجداد اولیهٔ یهودیان مشهد - جزیه یهودیان کاشان توسط مجتهد ملا محسن - تبحّر یهودیان کاشان در علوم دینی.

فصل نوزدهم: مهاجرت یهودیان قزوین به مشهد صفحات ۱۵۶ - ۱۶۱

اصل و نَسب یهودیان قزوین - تاریخچهٔ یکصد ساله یهودیان مشهد تا واقعهٔ خونین الله‌دادی - مبداء یهودیان قزوین یهودیان شهرهای سلماس (دیلمان) - یزد - کاشان و آذربایجان می‌باشد - ساختن کنیساها توسط یهودیان در مشهد به دستور نادرشاه - سکونت یهودیان در محلهٔ عیدگاه و محل زندگی زرتشتیان در مشهد - شهر مشهد زیارتگاه شیعیان جهان - مسلمانان متعصب در مشهد - غسّالخانه و قبرستان یهودیان (سرقبرستانک) - ساختن دخمه و ارتباط خانه‌ها در سرحیطه - قحطی در شهر یزد و مهاجران یهودی در مشهد - ملا مهدی و گزارشات کونولی و پرفسور یوسف ولف - ممنوعیت حمام‌های عمومی برای یهودیان - پوشاک مخصوص برای یهودیان - ملا سیمانطوب ملمد از دیدگاه نیمروک جهانگرد یهودی - عقب نشینی سربازان ایرانی از هرات و هجوم و تاراج خراسان و شهر مشهد - حمله بر علیهٔ یهودیان و وقایع الله‌دادی در پسح سال ۱۸۳۹ میلادی.

فصل بیستم: تاریخچهٔ یهودیان کلات نادری صفحات ۱۶۲ - ۱۶۷

تاریخچهٔ یهودیان کلات - کاخ نادرشاه در کلات - سرپرستی گنجینه‌های نادری -

درستکاری یهودیان و کوچانیدن آنها به خراسان - رسیدن هفده خانواده از قزوین به کلات - حکومت یلانگ توش خان و حمایت از یهودیان - عزیمت شیخ ابراهیم از مشهد به کلات - دسیسهٔ شیخ ابراهیم و تهمت‌های ناروا - دعای باران در کلات.

فصل بیست و یکم: یهودیان یزد صفحات ۱۶۸ - ۱۷۱

تاریخچهٔ یهودیان یزد - روابط آنها با جامعهٔ یهودیان مشهد - ظلم سلسلهٔ صفویه و شاه عباس دوّم نسبت به یهودیان یزد - تعنیت عمومی در یزد - تأسیس کنیسا و تلمود تورا توسط یهودیان یزدی در مشهد - راب اورشرکاء راو یزدی و مذاکره با حخامیم مشهدی - کمک یهودیان مشهد به مستمندان یهودی شهر یزد - ارسال صیصیت و سیدور و تفیلین از طرف یهودیان یزد پس از واقعهٔ الله‌دادی.

فصل بیست و دوّم: وقایع دربدری و گالوت صفحات ۱۷۲ - ۱۹۲

گالوت در شهرهای مهمّ ایران - کنیسای سارا بت آشر در اصفهان - قتل عام یهودیان اصفهان توسط تیمور لنگ - ملا مردخای لاری معروف به ابوالحسن لاری - خیانت‌های ابوالحسن به قوم یهود و آزار یهودیان شیراز و کاشان - بابائی بن لطف تاریخ نویس و شاعر یهودی در اصفهان و آثار او - گزارشات بابائی بن لطف در مورد مظالم به یهودیان در شهرها و قصبات ایران - نفوذ آخوندها - مدرسهٔ آلیانس در اصفهان - تعداد کنیساهای تهران در سال ۱۸۷۹ - شاهین شیرازی شاعر فارسی زبان - یهودیان در شهرهای قم، بابل، گیلیارد، رضائیه، اراک و کرمان - راو لیوی فرستادهٔ کشور اسرائیل در تهران - انجمن بریت تورا - اوتصر هتورا به سرپرستی شلومو کهن صدق - آلیانس - ارت - یهودیان ایران در دوران رضاشاه.

فصل بیست و سوّم: تاریخچهٔ یهودیان مشهد در تربت حیدریه صفحات ۱۹۳ - ۱۹۵

یهودیان مشهد در تربت حیدریه - حمایت حاکم از یهودیان - حرفهٔ یهودیان یزدی - دکتر یوسف ولف میسیون مسیحی در تربت حیدریه - اسامی ملاهای معروف مشهدی مقیم تربت - یهودیان تربت از قول مرحوم آقا فرج‌الله نصرالهیان لیوی و مرحوم آقا یعقوب دیلمانیان - ظهور بهائیت در تربت - رخنه بهائیت در جامعهٔ یهودیان تربت.

فصل بیست و چهارم: اوّلین گزارشگر تاریخچهٔ یهودیان مشهد صفحات ۱۹۶ - ۲۰۱
اولین گزارش واقعهٔ الله‌دادی به قلم دکتر یوسف ولف سیاح معروف - رابطه یوسف ولف با کنسولگری و سفارتخانه‌های انگلستان در آسیا - یهودی زاده‌ای که به عنوان مسیونر (مبلغ مسیحیت) به آسیا و مشهد فرستاده شد - روابط حسنه یوسف ولف با ملا مهدی آجون (آقا جون) رهبر جامعهٔ یهودیان مشهد در دوران الله‌دادی - یگانه سند شاهد عینی واقعهٔ الله‌دادی - صوفیان در جامعهٔ یهودیان مشهد - شباهت تاریخچه یهودیان هندوستان با یهودیان مشهد - قحطی یزد و مهاجرت یهودیان یزد به مشهد - احترام یهودیان مشهدی در بین ترکمن‌ها و جوامع سنی - اولین سفرنامه دکتر یوسف ولف و خاطرات او از شهر مشهد.

فصل بیست و پنجم: واقعهٔ الله‌دادی در مشهد صفحات ۲۰۲ - ۲۱۲
نقل واقعهٔ الله‌دادی در مشهد به استناد از کتاب روبن کاشی - واقعهٔ الله‌دادی یکصد سال پس از ورود یهودیان به مشهد - واقعهٔ الله‌دادی در سال ۱۸۳۹ میلادی و در دوران سلطنت محمد شاه قاجار ۱۸۴۸-۱۸۳۴. شهادتنامه و تشرف به اسلام (اشهد) - تغییر مذهب یهودیان یمن در سال ۱۱۷۲ میلادی و فتوای رامبام - تغییر اسامی یهودیان - انتخاب اسامی فارسی و عبری برای نوزادان - زندگی دوگانه - روز عاشورا - روز آذینه موعد نیسان روز قبول اسلام در محضر امام جمعه مشهد - توزیع شیرینی از طرف امام جمعه و اعلام روز الله‌دادی - واقعهٔ الله‌دادی به استناد کتابهای خنثیا میزراحی و اسحق بن صوی - نوشته و سند واقعهٔ الله‌دادی توسط شاهد عینی در پشت جلد یک سیدور هوشعناربا.

فصل بیست و ششم: گزارش دکتر یوسف ولف صفحات ۲۱۳ - ۲۲۰
گزارش واقعهٔ خونین الله‌دادی به دنیای خارج توسط دکتر یوسف ولف - سفرنامهٔ بخارا - ملا مهدی رهبر جماعت یهودیان مشهد - سید عسکری امام جمعهٔ مشهد - آصف‌الدوله والی خراسان - حوادث هرات و بخارا و مرو - افسران انگلیسی، سفارت کبرای انگلستان و جدید الاسلام‌ها - مسلمان شدن و قریعا کردن رحمیم - تعنیت مخفیانه در روز کیپور - مفتش‌های مجتهدین.

فصل بیست و هفتم: سفر به سرزمین قدیم صفحات ۲۲۱ - ۲۲۶

سیاحت نامهٔ افرائیم نیمروک - کتاب سفر به سرزمین قدیم - سفرهای افرائیم نیمروک در سال ۱۸۸۳ - سلسله‌های صفویه، قاجاریه و مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا - حکایت غائله الله‌دادی از قول نیمروک - ملا حزقیا در خدمت جماعت - پانزده سال پس از غائله الله‌دادی مذهب به فراموشی می‌رود - زیارت کربلا - سرگذشت یهودیان یزد، رفسنجان، سیرجان و کرمان - سفر به سلماس (دیلمان) و ارومیه.

فصل بیست و هشتم: کتاب شیفتگان صیون صفحات ۲۲۷ - ۲۳۳

کتاب شیفتگان صیون به قلم خنیا میزراحی - طایفه یهودیان مشهد درکوره آزمایش - یهودیان مشهدی هرات در رباط باباقدرت - یادداشت‌های روزانه یک جوان یهودی به نام بنیامین جانی در اسارتگاه باباقدرت - اضافه شدن کلمهٔ حاجی به اول اسم زائران مکّه - اوّلین حاجی‌های جامعهٔ مشهدی - حاجی‌ها در راه مکه به زیارت یروشالئیم رفتند - شخونت بخاریم در یروشالئیم - مهاجرین اولیه به یروشالئیم، خانواده‌های عزیزالله اف، آقالر و ملا خداداد - انجمن مشهدی‌ها در یروشالئیم - آقا فرج‌الله نصرالهیان لیوی رهبر جامعهٔ انوسه مشهد در یروشالئیم - مشاغل کوچک برای زنان جامعه مشهدی در یروشالئیم - زنان در مشاغل «کوپت خولیم» بیمارستانها و ادارات - مطالبی از یادداشتهای یعقوب دیلمانیان دربارهٔ مهاجرت یهودیان مشهدی به یروشالئیم.

فصل بیست و نهم: فرار از مشهد صفحات ۲۳۴ - ۲۴۱

فرار یهودیان جدیدالاسلام از مشهد و مهاجرت به هرات و بخارا - پنجاه خانواده یهودی درکابل - ملا متتیاهو گرجی از نسل یهودیان مشهد - افرئیم نیمروک در مشهد - مهاجرت جدید السلام‌ها به ترکستان شوروی - داد و ستد جامعهٔ یهودیان مشهد با اهالی سرخس، اندخوی، بخارا، تاشکند و قوقاند - خوش رفتاری سنی‌ها با یهودیان - اخراج یهودیان مشهدی از شهر عشق آباد روسیه - یهودیان مشهد خود را بچه‌های «مشه» می‌خواندند - مهاجرت به بمبئ - سیاحتنامه نیمروک - بعضی از جدید الاسلام‌ها خود را «صدومی» معرفی می‌کردند - جامعهٔ یهودیان مشهدی در یروشالئیم - کنیساهای حاجی ادونیا و حاجی یحزقل در یروشالئیم - عزیمت یهودیان مشهدی در سر راه مکّه به یروشالئیم - جامعهٔ یکصد نفری یهودیان مشهدی در لندن پس از جنگ جهانی اوّل.

فصل سی‌ام: دوّمین واقعهٔ قتل و غارت یهودیان مشهد صفحات ۲۴۲ - ۲۴۵

دوّمین واقعهٔ قتل و غارت یهودیان مشهد - تغییر مذهب و نامگذاری جدید - شحیطای مخفیانه - قتل شوحط در هنگام شحیطای گوسفند - بقایای کنیساها - آتش زدن کتب مذهبی و صیصیت و تفیلین - خرید گوشت غیرکاشر از قصابی‌ها و تقسیم بین فقرای غیر یهودی - واقعهٔ دوّم در سال ۱۸۴۲ میلادی و قتل ۱۸ نفر بیگناه در دوران صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر.

فصل سی و یکم: سقوط هرات صفحات ۲۴۶ - ۲۵۱

سقوط هرات و به اسارت رفتن یهودیان مشهدی الاصل - روبن کاشی و کتاب یهودیان افغانستان - ارتش انگلستان و افغانستان و امنیت یهودیان - محاصره نه ماهه هرات توسط سربازان ایرانی - کنیسا و تلمود تورا و مکتب خانه در هرات - قحطی در هرات - ملا مردخای گرجی پدر ملا منتیاهو گرجی جزو مهاجرین مشهد - روابط مشهدیها با حاکم هرات - حمله ناصرالدین شاه به هرات و مخالفت انگلیس‌ها - تیرگی روابط ایران و انگلستان - سقوط هرات - تاراج شهر - حملهٔ انگلستان به جنوب ایران - شکست قشون ایران - میشائل دیل جدیدالاسلام متهم به جاسوسی برای انگلستان - عقب نشینی از هرات - اسارت یهودیان هرات - مسافرت سی روزهٔ اسرا به شهر مشهد - کاروانسرای باباقدرت در دروازه‌های مشهد.

فصل سی و دوّم: یهودیان مشهدی الاصل هرات صفحات ۲۵۲ - ۲۶۰

یهودیان مشهدی الاصل هرات در قلعه باباقدرت - شباهت قلعه باباقدرت به قلعه‌های خیبر در عربستان - مدافعین قلعه باباقدرت - اسناد اسحق بن صوی دربارهٔ اسرای باباقدرت - شهود عینی و نوشته‌های آنها دربارهٔ اسراء - تلفات از سرما و آوارگی - دو سال اسارت در باباقدرت - لقب بابا غربت برای قلعهٔ باباقدرت - تشبیه باباقدرت به شهر صدوم - خاطرات هاراو ملا منتیاهو گرجی از دوران اسارت باباقدرت - دو هزار اسیر در قلعه - مراسم بریت میلا - ازدواج - تفیلا و صیصیت و تفیلین در اسارت - شرح حال اهالی رباط باباقدرت در روزنامه جوئیش کرونیکال - کمک رسانی مخفیانه جامعهٔ یهودیان مقیم مشهد به اسراء در قلعهٔ باباقدرت - جانفشانی و مقاومت در باباقدرت - چهار صد نفر تلفات در باباقدرت - متن نامه یهودیان به مونته فیوری در مورد فاجعهٔ

باباقدرت - پرداخت هفت هزار تومان به حاکم ظالم برای آزادی اسراء - مراجعت به هرات - پیوستن متعصبین مذهبی یهود هرات به جامعهٔ یهودیان مشهد و تقویت آنها - تعصب و ایمان یهودیان مشهد - زندگی دوگانه در مسجد و کنیسا - تأسیس یازده کنیسای مخفی در مشهد - تلمود تورا در مشهد.

فصل سی و سوّم: ملا سیمانطوب ملمد صفحات ۲۶۱ - ۲۷۳

ملا سیمانطوب ملمد شاعر و فیلسوف و مؤلف کتاب حیات‌الروح - کتاب ازهاروت شامل متن اشعار میتصواها - تاریخ و ادبیات عبری و مذهبی یهود در نوشته‌های نویسندگان مشهدی - صوفیان و شعرای فارسی زبان در بین یهودیان مشهدی - شاهین شاعر شیرازی و کتاب اردشیر نامه - بحث و گفتگوی امام جمعه مشهد با راو سیمانطوب - ایرادات دو نفر تازه مسلمان از مذهب یهود - چاپ سیدور «حوقت هپسح» با ترجمه فارسی در شهر بخارا - نظر آقا فرج‌الله نصرالهیان و آقا یعقوب دیامانیان دربارهٔ ملا سیمانطوب ملمد.

فصل سی و چهارم: شادروان ملا متتیاهو گرجی صفحات ۲۷۴ - ۲۷۹

ملا متتیاهو گرجی درخشان‌ترین چهرهٔ ادبیات عبری یهودیان مشهد - کتاب مذهبی «عونگ شبات» - سرگذشت یهودیان مشهد و هرات تحت عنوان وقایع و سرگذشت آن‌ها - شرح حال ملا متتیاهو گرجی رهبر مشهدی تبار مذهبی یهودیان افغانستان - توضیح وقایع الله‌دادی و علل مهاجرت یهودیان مشهد به افغانستان - یادداشت‌های ملا متتیاهو دربارهٔ محاصرهٔ هرات و انتقال به مصلّی - حرکت به سوی بازداشتگاه باباقدرت - دو سال در اسارتگاه - همّت جماعت مشهد برای نجات اسیران - مراجعت به هرات - زازله در اطراف هرات و تلفات یهودیان - سفر ملا متتیاهو به یروشالئیم در سال ۱۸۹۷ - مسافرت از هرات به یروشالئیم - سکونت در محلهٔ بخارائی‌ها در یروشالئیم - کنیسای حاجی یحزقل - نوشته‌های شادروان اسحق بن صوی و افرائیم نیمروک و روبن کاشی دربارهٔ ملا متتیاهو گرجی.

فصل سی و پنجم: زندگانی جدیدالاسلام‌های مشهد صفحات ۲۸۰ - ۲۸۷

تاریخچهٔ بیست سالهٔ جدیدالاسلام‌های مشهد بعد از واقعهٔ الله‌دادی - سفر و گزارش

پروفسور یوسف فیشل مستشرق معروف در سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۶ و ۱۹۵۹ به ایران - مکتب خانه اسلامی و نماز و وضو در مشهد - اجرای میتصووت تورا دور از چشم کودکان به خاطر ترس از افشاء اسرار یهودیگری جامعه - متعصبین و طالبین اسلام - مفتشین و جاسوسان در جامعهٔ مشهدی - شهادتین و فرمان آخوندها - تغییرات در زندگی اجتماعی و اقتصادی تازه مسلمان شدگان - معافیت از الصاق پینه جهودی بر روی لباس جدید الاسلامها - غائله الله‌دادی در زمان سلطنت محمد شاه قاجار و دستور او - حوادث دمشق و مشغولیات مشه مونته فیوری نخست‌وزیر انگلستان در دوران غائلهٔ الله‌دادی - قتل عام یهودیان دمشق در سال ۱۸۴۰ - سفرنامهٔ یوسف ولف و سفرنامهٔ ایران - سفرنامهٔ بنیامین دوّم نُه سال پس از غائلهٔ الله‌دادی - گزارشات مستشرقین دیگر - تفیلاهای مخفی - تشکیل مینیان با محافظ و ممانعت از ورود غریبه‌ها - سید عسکری امام جمعه دوران الله‌دادی در مشهد - وضع مغازه‌های یهودیان مشهد در روزهای شبات - زندگی دوگانه - تشابه یهودیان مشهد با یهودیان اسپانیا - نابودی جوامع یهودی در کشورهای مختلف - مقاومت جدیدالاسلامها و زندگی دوگانه - یادداشت‌های شادروان فرج‌الله نصرالهیان لیوی - استفاده از توراهای چاپی یا دستخطی در ایامی که سفر تورا وجود نداشت - مراسم عزاداری به رسم یهودیان - کلاسهای تلمود تورا - بازگشت زنان یهودی امام جمعه به نامهای حنا و میخل به جامعه - مسموم نمودن پسران حنا و امام جمعه توسط زنهای امام جمعه - ازدواج حنا با حاجی عبدالرحیم کل - ازدواج مجدد میخل با یکی از افراد جامعه یهودیان مشهد - برپائی حسینیه در محله حاجی‌ها و پیشنماز و اذان روزانه - توضیحات موشه حکیمی در مورد همت زنان جامعه یهودی مشهد.

فصل سی و ششم: مبارزات یکصد ساله جدیدالاسلام‌ها صفحات ۲۸۸ - ۲۹۴

توسعهٔ تربیت و فرهنگ یهود نزد جدیدالاسلام‌های مشهد - مبارزات یکصد ساله و تاریخچهٔ تأسیس تلمود تورا در مشهد - نوشته‌های رفائل پتای دربارهٔ یهودیان مشهد - موقعیّت حیاط کنیسا که چندین کنیسا در آنجا دائر بود - حیاط کنیسا سرپناه آوارگان حادثهٔ الله‌دادی - تشکیل اوّلین میدراش پس از حادثهٔ الله‌دادی - اولین شاگردان کلاس تلمود تورا - شهامت ملا حزقیا در تعلیم دروس عبری - نوشت‌افزار و تشکچه برای شاگردان کلاس عبری - روشنائی بوسیلهٔ چراغ موشی - انتقال کلاس درس در منزل ملاابا - راههای مخفی و دریچه‌ها و رابطهٔ منازل یهودیان از پشت بامها - شادروان فرج‌الله نصرالهیان

لیوی جزو شاگردان ملا ابا - تلمود تورا در سال ۱۸۸۴ میلادی - چهل سال پس از واقعهٔ الله‌دادی ملا خداداد پسر ملا حزقیا و ملا یوسف بصل داماد ملا ابا معلم و شوحط - تعلیم سیدور و تفیلا - سرگذشت حاجی اسمعیل که نام عبری او یحزقل بود - ساختن دو باب حمام در سرحیطه توسط حاجی یحزقل - کنیسای حاجی یحزقل در یروشالئیم - تعلیمات حاجی یحزقل نزد ملا یوسف بصل - فوت حاجی یحزقل در سال ۱۹۰۶ در یروشالئیم - ابداع خط جدیدی «لوتورائی» - اهداء جوائز و پری به شاگردان کلاسهای تلمود تورا در سال ۱۸۹۰ - ملا مراد و سیدورهای خط عبری و تلفظ فارسی - تعلیم خط عبری به ملا حسن به عنوان خط یادگار اجدادی و تدریس خط عبری به شاگردان مدرسه توسط ملا حسن - مکتب ملا باقر - افتتاح کنیساها در سال‌های ۱۸۹۰ الی ۱۹۱۵ و آوردن سیدور و تورا از روسیه.

فصل سی و هفتم: آداب و رسوم انوسه مشهد صفحات ۲۹۵ - ۳۲۲

آداب و رسوم انوسه مشهد (طایفهٔ مشهدی‌ها) در طیّ دوران زندگی از تولّد تا ازدواج - بارداری، تولد و ماماى جامعه - بریت میلا و رسم توزیع سیب سرخ، مراسم ختنه سوری دمبکچی‌ها و رقص میمون و نمایش خرس - پیدیون بخور - دوران کودکی - برمیتصوا و بت میتصوا - رسم اسم سر زدن یا نامزدی - خواستگار - زیر دندانی و بعله گیران و شیرینی‌خوران - آدم طلبی و نخود انداختن - مراسم نامزدی و هدایا و خواندن شیر امعلوت - داماد خانبران - دوران بین نامزدی تا عروسی - عیدی بران - تعیین موعد عروسی - باشلوق بران - هفت روز قبل از هوپا - حنا بندان - قیدوش - عروس کشان - کف دست نبات - ینگه پا تخت - شب سور - شبات عروسی و شیرا. ازدواج و کتوبا نزد جدیدالسلام‌های مشهد - گزارشات دکتر فیشل - قباله ازدواج مسلمانی - قباله‌های ازدواج با نقاشی و طلاکاری - لقب جدید الاسلام به دنبال اسامی - امضاء و شهادت به خط عبری - مدافعین یهودیت - کتوباهای مخفی - متن یک کتوبا - قریعا کردن فرج شمس بخاطر ازدواج دخترشان با غیر یهودی و مراسم هفت و سی و سال برای او - مهاجرت سارا دختر فرج شمس به کشور ایسرائل - رسوم تاریخی و میتحاق بخاک سپردن اموات نزد جدیدالاسلام‌های مشهد - یادداشتهای پروفسور والتر فیشل - مراسم لوایای میت و هشکاوا - تعنیت روز وفات - ذبح مرغ و خروس در روز دفن.

فصل سی و هشتم: تولدی عجیب صفحات ۳۲۳ - ۳۲۹
سرگذشت کربلائی گوهر، ناجی جامعه جدیدالاسلام مشهد - تولدی عجیب - مأموریت بعنوان فرشتهٔ نجات - فوت با افتخار - جنازه میت یهودی برای طواف در صحن امام رضا - شجاعت کربلائی گوهر - حکایتی عجیب دربارهٔ جنازهٔ یک زن یهودی مشهدی - مهاجرت کربلائی گوهر به ایسرائل - مقبره کربلائی گوهر درکوه زیتون در یروشالئیم.

فصل سی و نهم: مروری بر دیدگاه مورّخین صفحات ۳۳۰ - ۳۳۳
تاریخچه (انوسه) یهودیان جدیدالسلام مشهد از دیدگاه مورخین - نوشته‌های پروفسور یوسف فیشل - مسافرت پروفسور یوسف فیشل به ایران و عراق در سال ۱۹۲۹ - مسافرت یوسف ولف در سال ۱۸۳۲ به قزوین بعنوان سیاح و میسیونر - توضیح وقایع الله‌دادی درکتاب یوسف ولف - یهودیانی که شمعهای مسجد امام رضا را روشن می‌کردند - پیشنمازان و حاجی‌ها در بین جماعت یهودیان مشهد - اذان در مسجد و تفیلا درکنیسا - آمار جماعت یهودیان مشهدی در دههٔ ۱۹۲۰.

فصل چهلم: تماس یهودیان آسیای مرکزی با مأمورین انگلستان صفحات ۳۳۴ - ۳۵۲
یهودیان مشهد و سازمان اطلاعاتی امپراطوری انگلستان - مطالبی از کتاب «یهودیان در هندوستان» بقلم پروفسور والتر یوسف فیشل - روابط انگلیس‌ها با کشورهای همجوار ایران - کانل استودارت در بخارا - یهودیان مشهدی در شهرهای هرات، بلخ، کابل، بخارا، خیوه، مرو، تاشکند، قوقاند، سمرقند - تجارت مهم مشهدی‌ها فرش، پوست، پشم، چای، جواهر و رنگ و ابریشم - خدمت مأمورین یهودی و رابطه با امپراطوری انگلستان - ملا اهرون - ملا یشمائل - ملا مهدی - ملا اوراهام و ملا موسی در رابطه با حکومت انگلستان - قوای انگلستان در افغانستان - علاقه انگلیس‌ها به جامعهٔ مشهدی - تصرّف افغانستان توسط قوای ایران - فشار انگلستان به ایران برای تخلیه افغانستان - ورود قشون ایران به شهر مشهد در راه بازگشت از افغانستان در فوریه ۱۸۳۹ - ورود قشون انگلیس به بندر بوشهر و شروع واقعهٔ الله‌دادی در مارس ۱۸۳۹ - اعدام افرائیم رحمان به جرم اقرار به یهودیت به وسیلهٔ حاکم بخارا - اظهارات اسحق بن صوی دربارهٔ جوانان یهودی و ظلم آخوندها.

فصل چهل و یکم: تفیلا با صیصیت و تفلین در مکّه صفحات ۳۵۳ - ۳۶۳
تفیلای شحریت با صیصیت و تفیلین در مکّه - مطالب کتاب «بین اسرائیل و ایران» به قلم

خنیا میزراحی - داستان خلیل اوراهام و یعقوب میرحی در مکّه و مسافرت به عربستان با کشتی - توضیح مراسم حج - ملاقات زائران ایرانی با حجاج یهودی - حجرالاسود یا سنگ کعبه - پرتاب قلوه سنگ به صخره شیطان - مراسم قربانی حجاج در مکه - یک جفت تفیلین کوچک در زیر مندیل متعلق به پدر نوریئل اهرون اف - لیست اسامی حاجی‌ها و کربلائی‌ها در جامعهٔ مشهدی.

فصل چهل و دوّم: یهودیان اسپانیا و سرنوشت غم‌انگیز آنها صفحات ۳۶۴ - ۳۶۹

تاریخچهٔ یهودیان اسپانیا و سرنوشت غم‌انگیز آنها - مقایسه گالوت اسپانیا با گالوت مشهد - خلفای اسلامی در اسپانیا - شهر کوردوبا - رامبام در سال ۱۱۳۵ - تحریک کشیش‌ها بر علیه یهودیان اسپانیا - یهودیان اسپانیا اجباراً به مسیحیت می‌گروند - مورانوها در قرن پانزدهم - محاکمه و مجازات مورانوها و سوزاندن آنها در آتش - ایزابل و اخراج یهودیان اسپانیا و پرتقال - هجوم مورانوها به آمستردام در هلند - آزادی یهودیان در ترکیه و مهاجرت به فلسطین آن زمان - عقاید اسحق بن صوی درکتاب نیدخه ایسرائل و مقایسه بزور مسیحی شدگان اسپانیا و پرتقال با انوسه مشهد.

فصل چهل و سوّم: بلوای شیخ ابراهیم در تهران و مشهد صفحات ۳۷۰ - ۳۷۵

رویدادهای سالهای ۱۹۰۰ الی ۱۹۰۲ میلادی در مشهد - فتنه‌های شیخ ابراهیم - بلوای ۱۸۹۸ در تهران - مطالبی از کتاب حبیب لوی دربارهٔ حملهٔ اراذل و اوباش در تهران - مسافرت شیخ ابراهیم به مشهد و تحریک اهالی بر علیه یهودیان - دستگیری حاجی ابراهیم توسط حاجی معاون صراف و نوکرانش - عین‌الدوله والی شهر مشهد - حاجی محمد تقی بجنوردی یکی از مجتهدین با نفوذ و گم شدن طفل ۷ ساله - اتهام کشتن طفل خردسال توسّط یهودیان - پیدا شدن طفل و روسیاهی مدعیان - دریافت نوشته از مجتهدان و اقرار به توطئه بر علیه یهودیان.

فصل چهل و چهارم: انقلاب کبیر و ظهور بلشویکی صفحات ۳۷۶ - ۳۸۶

انقلاب اکتبر و ظهور رژیم بلشویکی در روسیه و علل فرار یهودیان مشهد از روسیه - افکار مارکس و حزب کارگران روسیه - بلشویکها و منشویکها - لنین و حزب سوسیال دموکرات روسیه - کارگران یهودی در روسیه - استالین و جنگ بین‌الملل اوّل در سال ۱۹۱۴ - به ثمر رسیدن انقلاب روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ - قتل تروتسکی رقیب استالین - خسارات جامعه مشهدی در دوران انقلاب اکتبر - روابط مشهدی‌ها و ترکمن‌ها - زندانهای سیبری - ارتش سرخ و اسرای یهودی - مقایسه انقلاب روسیه با انقلاب کبیر فرانسه -

روسیه تزاری قبل از انقلاب روسیه - قتل الکساندر دوّم - احزاب کمونیستی در اروپای شرقی - بلوک کمونیست - سیاست آنتی سمیتیزم - رژیم کمونیستی در افغانستان در سال ۱۹۷۸ - انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ - جنگ ایران و عراق در سال ۱۹۸۰ - جنگ سرد بین دنیای شرق و غرب بین سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۸۵ - گورباچف و سقوط کمونیزم.

فصل چهل و پنجم: ظهور مذهب بابی صفحات ۳۸۷ - ۳۹۱

تاریخچهٔ ظهور مذهب بابی و یا بهائی و تأثیر تبلیغات آنها در بین جامعهٔ یهودیان مشهد - دین بهائی و باب به معنی دروازه - میرزا علی محمد باب و مذهب بهائیت - عدد ۱۹ در بهائیت - قوانین بهائیت - بابی‌گری و عباس افندی (عبدالبها) - مقبره عباس افندی در دامنهٔ کوه کرمل در حیفا - کتاب اقدس و مذهب بهائی - بهاءالله و عبدالبهاء - عباس افندی و شوقی افندی - آزادی بهائیان در دوران محمد رضاشاه - بهائیت در شهر مرو - خانواده‌هائی که به بهائیت گرویدند.

فصل چهل و ششم: یهودیان مشهد در شهر مرو صفحات ۳۹۲ - ۳۹۶

تاریخچهٔ یهودیان در شهر مرو و روسیه - مرو مرکز ترکمن‌ها - یوسف ولف مسیونر مسیحی در شهر مرو - یادداشت‌های آقا حبیب الله رحمانیم دربارهٔ زندگی یهودیان مشهدی در شهر مرو - نظر آقای یعقوب دیلمانیان دربارهٔ مشهدی‌های مقیم مرو - تکه بازار در شهر مرو - تصرّف شهر مرو توسط بلشویکها - هرج و مرج و فرار از مرو - اشغال شهر مرو توسط سربازان انگلیسی - معاهده ایران و شوروی و اثرات آن بر جامعهٔ مشهدی - بازگشت یهودیان به ایران از طریق درگز.

فصل چهل و هفتم: یهودیان بخارا صفحات ۳۹۷ - ۴۰۸

تاریخچهٔ یهودیان بخارا و ارتباط آنها با جامعهٔ هرات و جامعهٔ مشهد - کتاب زندگانی افغانی‌ها به زبان عبری در کشور ایسرائل - امنیّت در شهرهای بلخ، سمرقند و بخارا - سابقهٔ بخارا از زمان چنگیز مغول - کنیساهای بخارا - مخالفت حکومت ازبکستان با مذهبیون و یهودیان - سرگذشت خانم شادروان ملا فرج علیشاه اف از شهر بخارا - فراریان بخارا در مشهد - مهاجرت یهودیان بخارا به کشور اسرائیل از طریق مشهد - کمک رسانی مشهدی‌ها به یهودیان بخارائی و هراتی.

فصل چهل و هشتم: جامعهٔ یهودیان درگز صفحات ۴۰۹ - ۴۲۳

تاریخچهٔ یهودیان درگز - یادداشت‌های برادران کاشی ملاک - نوشته‌های شادروان

یعقوب دیلمانیان دربارهٔ درگز - کنیساهای درگز - حادثهٔ سال ۱۳۱۵ شمسی و تهدید یهودیان درگز - اقدامات آقاالیاس کاشی ملاک و سران جماعت یهودیان درگز - کشف استخوانهای جمجمه در حیاط منزل خانوادهٔ رحمین در درگز - رفع اتهام - فعالیت حزب توده در درگز - شهر درگز به قلم امیر کهن - اوضاع جغرافیائی درگز در خراسان - معروفیّت درگز به نام یروشالئیم قاطان - شناسنامه و پستخانه و تلگراف و تلفن - مشاغل یهودیان درگز - عده‌ای از خانواده‌های درگزی در آمریکا و ایسرائل - سرگذشت ملا رحمت همتیان - مهاجرت یهودیان درگز به مشهد - عزیمت به کشور ایسرائل - سرگذشت حیرت‌انگیز خانم آقا حبیب‌الله کاشی نژاد (خانم کوچک) و عمه نبات - سرگذشت عمه ذلیخا - فرزندان خانم کوچک.

فصل چهل و نهم: یهودیان مشهدی در سرخس صفحات ۴۲۴ - ۴۳۵

تاریخچهٔ یهودیان مشهدی در شهر سرخس - یوسف ولف در شهر سرخس - ترکمن‌ها در سرخس - گله‌داری در شهر سرخس - تجارت پوست قره‌کل - احترام متقابل بین یهودیان و ترکمن‌ها - یهودیان مشهد در شهرهای سرخس، درگز، بجنورد و خاکستر - یادداشت‌های آقا صادق لیوی دربارهٔ سرخس - اسامی تجار مشهدی مقیم سرخس - آقای اسحق زرعمو و پدر زن مرحوم ملا یوسف زر ساکن سرخس - تفیلای باران در شهر سرخس - ماجرای حمام سرخس به قلم آقای شعبان هزقیا - ماجرای سفرهای سرخس به قلم آقای دانیال ایلیان - آقای یعقوب بهنام آخرین عضو جامعهٔ مشهدی مقیم سرخس.

فصل پنجاهم: محیط زندگی در مشهد صفحات ۴۳۶ - ۴۹۹

محیط زندگی در مشهد - شهرستانهای خراسان - ییلاقات مشهد - اوضاع تاریخی خراسان - کاشروت در مشهد - شرایط زندگی در سرحیطه مشهد - دسته طالبین اسلام - نیایش در مخفیگاه - نام و تعداد کنیساهای مشهد - بیت قواروت مشهد و توضیحات آقای عبدالرحیم زر - اسامی رهبران مذهبی - تحصیلات و مدارس - اسامی دکترهای فارغ‌التحصیل در مشهد - کسب و کار در مشهد - بهداشت و سلامت جامعه - عیدگاه و دروازه جنت - فعالیت کانون جوانان در مشهد.

فصل پنجاه و یکم: دوّمین واقعه پسح صفحات ۵۰۰ - ۵۰۹

دوّمین واقعهٔ پسح در سال ۱۹۴۶ - شیخ علی اکبر نهاوندی - اغتشاشات در مشهد -

مهاجرت جامعه به تهران و ایسرائل - توضیحات آقای عبدالرحیم زر دربارهٔ دوّمین واقعهٔ پسح.

فصل پنجاه و دوّم: چهره‌های درخشان صفحات ۵۱۰ - ۵۶۵

فهرست شرح حال بزرگان و چهره‌های درخشان جامعهٔ یهودیان در مشهد - ملا سیمانطوب - ملا یوسف بصل - حاج ملاّ امین کردوانی - ملاّ مراد آقالر - حاج ابراهیم کردوانی - ملاّ فرج‌الله علیشاه‌اف - آقا فرج‌الله نصرالله اف (لیوی) - آقا عبدالکریم اسحق‌اف - ملا عبدالله نسیمی - ملا خلیل سقا - ملا یوسف دیلمانی - راحل مشاطه - شلوموبن ماشیح - حاجی اسمعیل لیوی - حاجی نوروزکلاتی - الیاس آقا رحمان - زبیده ربقا - نورالله زر - نورالله زبولانی - یعقوب دیلمانیان - ملاّ رفیع - ملاّ یوسف زر - ابراهیم حریری.

سپاس از برخی از پیشوایان، معتمدین، ملاّیان و نیکوکاران جامعه در مشهد و تهران. صفحات ۵۶۶ - ۵۶۷

منتخبی از عکسهای جامعهٔ مشهدی صفحات ۵۶۸ - ۶۵۳

واژه‌های عبری مورد استفاده در این کتاب صفحهٔ ۶۵۴

جدول زمانی رویدادهای جهانی صفحات ۶۵۵ - ۶۸۳

فهرست جلد دوّم صفحات ۶۸۴-۶۸۵

بخش انگلیسی در آخر کتاب

فصل اوّل

سقوط کشور باستانی ایسرائل

اقتباس از کتاب قوم من بقلم آبا ابان

بعد از وفات مشه، خداوند **یهوشوع بن نون خادم مُشه** را خطاب کرده گفت برخیز و از رود اردن عبور کن و قوم را در تصرّف سرزمینی که برای پدرانشان قسم خوردم که به ایشان بدهم، رهبری کن.

طولی نکشید که بسیاری از نقاط حساس و استحکامات نظامی به تصرّف بنی ایسرائل در آمد. امّا پس از اینکه در کنعان استقرار یافتند، هیچوقت موفق نشدند همسایگان غیر یهودی خود را وادار به مصالحه و سازش کنند. ناچار دائم در حال جنگ بودند. نوشته‌ها و مندرجات توراه حاکی از این است که بنی ایسرائل بعنوان قومی اجنبی و غریب وارد سرزمین کنعان نشدند، بلکه آنها خود را اهل این سرزمین دانسته و آنجا را خانه و مأوای دائمی خود می‌دانستند و اکنون پس از سالها دربدری و سرگردانی، به موطن خود بر می‌گشتند.

تسخیر سرزمین کنعان دو قرن بطول انجامید (۱۲۳۰ تا ۱۰۲۳ قبل از میلاد) و سپس **شائول** اوّلین پادشاه بنی ایسرائل که از شِوِط بنیامین بود، به سلطنت رسید. این دوره دویست ساله که بنی ایسرائل برای تصرّف سرزمین خود در حال جنگ بودند در کتاب مقدس «**دورهٔ داوران**» نامیده میشود.

سرزمینی که بنی ایسرائل تصرّف کردند و کشور ایسرائل را تشکیل دادند، شامل چهل منطقه بود که از کوههای حرمون شروع می‌شد و تا بحرالمیت ادامه داشت. قسمتهای شمالی ایسرائل توسط شِوِط (قبیله) افرئیم اداره می‌شد و قسمتهای جنوبی توسط شِوِط یهودا. بنی ایسرائل این سرزمین را که شامل قسمتی از شرق رود اردن بود، به ۱۲ قسمت تقسیم کردند و هر یک از شواطیم ۱۲ گانه ایسرائل قسمتی را متصرّف شدند و شروع به گله داری و

کشاورزی کردند. در این سرزمین هنوز هم شهرهائی بود که در دست کنعانیان باقی مانده بود و هر لحظه ممکن بود مورد تجاوز آنها قرار بگیرد. لذا قوم مجبور شد برای خود چاره‌ای بیاندیشد و سلطان و پادشاهی برای خود انتخاب کردند تا در زیر لوای حکومت مرکزی جلوی حمله احتمالی دشمن را بگیرد.

بنی ایسرائل شروع به آبادی و کشاورزی کردند و بیابانهای خشک را تبدیل به مزارع سبز و خرم نمودند. بنی ایسرائل از **شموئیل هناوی** تقاضا کردند که برای قوم پادشاهی انتخاب کند تا سلطنت کند و در جنگ‌ها قوم را رهبری و هدایت نماید. شموئیل هناوی مردی را بعنوان اوّلین پادشاه ایسرائل برگزید که نامش **شائول** و از طایفهٔ **بنیامین** بود. او مردی خوش قیافه و بلند قامت بود (در سال ۱۰۲۹ قبل از میلاد به پادشاهی ایسرائل برگزیده شد). بیشتر سربازان شائول از شِوط بنیامین بودند. سلطنت شائول با جنگ با پلیشطیم شروع میشود. وی پس از فراغت از جنگ با پلیشطیم متوجه طوایف موآبیها و عمونیها و آرامیان شد. شائول اوّل از طرف مشرق و جنوب شرقی به سوی عمالق حمله کرد و آنها را مغلوب نمود. ولی هنوز خطر دشمنان به کلّی مرتفع نشده بود و بعدها تا چندین نسل می‌بینیم که این اقوام مزاحمت تولید کرده و موجبات جنگ و خونریزی را فراهم می‌کردند.

دورهٔ سلطنت **شائول** پلی بود بین دورهٔ اوّل که **دورهٔ داوران** نامیده می‌شود و دورهٔ پادشاهان که صدمات جنگهای دورهٔ داوران را جبران کرد. شائول در اواخر دوره سلطنتش به مرض مالیخولیا گرفتار شد و به تمام نزدیکان خودش مظنون شد. لذا نتوانست تشکیلات منظمی برای دولت خودش تهیه کرده و قوم را با هم متحد کند.

نسل جدیدی که در ایسرائل برخاست معجزه‌های ا-لهی را ندیده بود. این گروه در نظر خد-اوند شرارت ورزیده و خدایان غیر را عبادت نموده و به آنها سجده کردند.

در میان دوازده شواطیم ایسرائل که در مرکز و شمال کشور ایسرائل بودند، شِوط یهودا نسبت به شائول و سلطنت وی خوشبین و راضی بودند.

داوید هفتمین فرزند از خانواده زارعی از شِوط یهودا و نام پدرش «ایشَی» بود. او از کوچکی در دربار شائول راه پیدا کرد. در نبرد تن به تن که بین او و گولیات رهبر جنگجویان پلیشطیم درگرفت، **داوید** به وسیلهٔ فلاخن با پرتاب قلوه سنگی جنگجوی غول پیکر پلیشطیم را از پای در آورد و جنگ را به نفع لشکر ایسرائل خاتمه داد. وی رفته رفته به شهرت رسید و یکی از مُلتزمین رکاب شائول شد. شائول در اواخر دورهٔ سلطنتش نسبت به داوید مشکوک شد و فکر می‌کرد که داوید حریف خطرناکی برای او می‌باشد و می‌خواهد او را از بین ببرد. از اینرو تصمیم گرفت داوید را از سر راه بردارد. داوید که متوجهٔ خطر شده بود فرار

کرد و به کوهستان‌های یهودا رفت و مدّت چند سالی یاغی و پنهان بود. عاقبت زمانی که شائول در جنگ، گیلبوعا از قوای پلیشطیم شکست خورد، به نگهبان شخصی خود فرمان داد که او را بکشد ولی او از فرمان شائول سرپیچی کرد. شائول ناگهان نیزه خود را در شکم خویش فرو برده و به زندگی خود پایان داد.

پس از وفات شائول، پسرش ایشبوشت به تخت سلطنت ایسرائل جلوس نمود. در این موقع اوضاع مملکت طوری بود که داوید توانست شهر حبرون را تصرّف کند. (سردار قشون ایشبوشت به وی خیانت کرده و باعث سقوط حکومت او گردید.) ایشبوشت فقط دو سال در ایسرائل حکومت کرد و بعد از مرگ او تمام سران شواطیم ایسرائل در حبرون جمع شدند و داوید را به پادشاهی ایسرائل انتخاب کردند (در سال ۱۰۰۷ قبل از میلاد).

داوید در اوائل سلطنت خود با پلیشطیم جنگید و آنها را سرکوب کرد و بعد تصمیم گرفت شهر یروشالئیم را که مرکز بت پرستان و در دست یبوسیان قرار داشت و بتکده‌های بسیاری در آن موجود بود، تصرف نموده و آن را پایتخت خود و مرکز دین قرار دهد. یبوسیان در آن دوران نام شهر یروشالئیم را جیبوس می‌خواندند.

پس از اینکه داوید بر قبائل پلیشطیم مسلّط شد و خیالش از جانب آنها راحت شد، به مصر و سوریه حمله کرد و سرحدّات کشور ایسرائل را تحکیم بخشید. داوید مدت چهل سال سلطنت کرد و در تمام مدّت چهل سال با پلیشطیم و پادشاهان عمون و موآب و ادوم در نبرد بود و بر تمام آنها پیروز گشت. کشورهای ماوراء اردن تا صحرای عربستان همه داوید را به پادشاهی قبول داشتند.

داوید در بستر مرگ به دو نفر از زعما و وزراء خود به نام **صادوق کهن** و **ناتان نبی** فرمان داد که **سلیمان** پسر کوچک او را که مادرش **بت شبع** بود، به پادشاهی ایسرائل منصوب کنند. داوید در سال ۹۶۷ قبل از میلاد وفات یافت. در دوران حکومت سلیمان، جنگ مهمی رخ نداد. سلیمان با عظمت و اقتدار سلطنت کرد و کشور ایسرائل را در ردیف بزرگترین دولتهای آن روز در آورد. ناتان نبی پیشگوئی کرده و به داوید قبلاً خبر داده بود که خداوند اراده کرده است که معبد بزرگ را وقتی پسرش سلیمان به پادشاهی می‌رسد، بسازد. لذا سلیمان بیت همیقداش را بنا نهاد. شروع ساختمان بیت همیقداش سال ۹۶۵ قبل از میلاد بود. در روز اوّل موعد سوکا سال ۹۵۳ قبل از میلاد معبد مقدس با شکوه و جلال افتتاح شد.

سلیمان آبادی بسیاری نمود و شهرهای زیادی بنا نهاد و ارتش منظمی به وجود آورد. لذا مالیاتهای سنگینی بر دوش ملّت گذاشت. مملکت را از لحاظ پرداخت مالیات مطابق دوازده شواطیم ایسرائل تقسیم کرد. شِوط یهودا که در مرکز بودند، ظاهراً از بخشودگی مالیاتی

برخوردار بودند. به همین علّت سلیمان بر شِوِط یهودا نفوذ داشت و شِوِط یهودا هم او را دوست داشتند.

رفت و آمد و داد و ستد با بیگانگان، تماس و همنشینی اهالی کشور را با اقوام غیر رواج داد. شاهزاده‌های خارجی که با اهالی یهودا ازدواج کرده بودند، پرستش «بعل» و دیگر بُت‌های فنیقی‌ها را در بین مردم رواج و گسترش دادند. معابد زیادی در پایتخت به چشم می‌خورد و بخاطر چشم پوشی سلیمان راه برای گرویدن به مذاهب دیگر و بُت پرستی باز شد. همین موضوع باعث شد که بین شِوِط یهودا و شواطیم دیگر اختلاف افتاد و بعد از سلیمان شواطیم دیگر سعی کردند که از شِوِط یهودا جدا شوند.

در اواخر سلطنت سلیمان، روحانیون پادشاه را به علّت سهل انگاری نسبت به پرستش خدایان غیر سرزنش کردند. سلیمان از اقوام بیگانه زنان بسیاری گرفت. پادشاه مصر سیامون دختر خود را به سلیمان به زنی داد. لذا رفتار سلیمان در نظر خد-اوند شرارت‌آمیز جلوه نمود و خد-اوند به او ظاهر شد و گفت مملکت ایسرائل را بخاطر گناهان تو چند پاره خواهم کرد و این کار را بعد از تو انجام خواهم داد و فقط به خاطر داوید پدرت یک شِوِط را نگهمیدارم و بقیه شواطیم ایسرائل را متلاشی خواهم کرد. در موقع سلطنت **رحبعام** پسر **سلیمان** در اثر دو دستگی و اختلافات شدید، مملکت ایسرائل به دو قسمت تقسیم شد.

ده و نیم شِوِط از شواطیم ایسرائل حکومت ایسرائل را در دست گرفتند و فقط شِوِط یهودا و نیم شِوِط بنیامین دولت یهودا را در همسایگی دولت ایسرائل اداره کردند.

با خاتمه دوران سلطنت سلیمان، قدرت دولت ایسرائل از زمان شائول و داوید و سلیمان که به اوج ترقی و اقتدار رسیده بود پایان یافت. ظلم و تعدی سلیمان برای وصول مالیات، مخالفت اهالی شمالی کشور ایسرائل را برانگیخت و بعد از فوت او کشور به دو جبهه سیاسی تقسیم شد و بنی ایسرائل منفک و مجزا شدند. (فوت شلمو در سال ۹۲۸ قبل از میلاد).

در کشور ایسرائل که ده و نیم شِوِط ساکن بودند، اختلافات داخلی زیاد بود تا آنجاکه آرامش آنرا مختل کرد و در نتیجه بیش از دویست سال دوام نیاورد و منقرض و نابود شد.

پس از فوت سلیمان، اوّلین کسی که حکومت ۲۰۰ ساله ایسرائل را پایه‌گذاری کرد، یک نفر یاغی به نام **یربعام** بود. وی پایتخت خود را در شهر تیرزاه که نزدیک شِخِم (نابلس فعلی) بود قرار داد. چون معبد بزرگ در اورشلیم و کشور یهودا قرار داشت یربعام دو معبد بزرگ و جدید یکی در منطقه دان در شمال کشور و یکی در بیت‌ال در جنوب کشور ایسرائل آنروز بنا کرد.

یربعام مدّت ۲۱ سال بر کشور ایسرائل پادشاهی کرد. در «تنخ» نام او به بدی یاد می‌شود

چون بُت پرستی را در مملکت توسعه داد.

بعد از او شخصی به نام **عومری** سلسلهٔ **عومری** را بنا نهاد. آنها بین سالهای ۸۷۶-۸۴۲ قبل از میلاد بر ایسرائل فرمانروائی کردند. عومری پایتخت خود را در شهر سامره قرار داد، و او **ایزابل** دختر پادشاه صور و صیدون را برای پسرش به زنی گرفت. ایزابل بُت پرستی را در مملکت رواج داد و در مقابل او جماعت دیگری به رهبری **ایلیای نبی** به پا خاست و مخالفت و ضدیت علیهٔ بت پرستی را آغاز کردند.

بعد از **عومری** پسرش **آحاب** به سلطنت رسید. چون سپاهیان از آحاب ناراضی بودند یکی از سرداران دلیر قشون آحاب طغیان کرده و او را مغلوب نمود.

ایهو مؤسس سلسله‌ای بود که یک قرن بر ایسرائل حکومت کرد (۷۴۲ تا ۸۴۵ قبل از میلاد) در زمان سلطنت ایهو اتفاق مهمی رُخ نداد و برای اینکه از طرف دولت مقتدر آشور تجاوز و مزاحمتی فراهم نشود هر چند وقت یکبار مقداری هدایا و باج و خراج به دولت آشور می‌پرداخت. ایهو نه تنها تمام خاندان عومری را کشت، بلکه بُت‌پرستان را هم نابود کرد. در دوران او **ایلیای نبی** و شاگرد او **الیشای نبی** به او کمک می‌کردند.

یربعام دوم مدت چهل سال بر ایسرائل حکومت کرد. بت پرستی که در زمان ایهو از بین رفته بود مجدداً رایج شد. در همین موقع عاموس نبی و یوشیای نبی فریاد اعتراض بلند کردند و مردم را به طرف خداپرستی دعوت نمودند. پس از یربعام دوم، شش نفر دیگر به سلطنت رسیدند ولی دوران فرمانروائی آنها محدود و ناپایدار بود و آخرین آنها فقط یکماه سلطنت کرد.

در اواخر فرمانروائی این سلسله، دولت آشور به منتهای قدرت رسیده و با سپاهی بزرگ، برای تسخیر کشور ایسرائل حرکت کرد و طولی نکشید که گیلعاد به دست کشور آشور افتاد (۷۳۴-۷۳۳ قبل از میلاد).

در داخل مملکت کار مخالفت با دولت شدت گرفت و در بین اهالی جنگ داخلی شروع شد و **هوشیا** آخرین پادشاه ایسرائل از سلطنت برکنار شد (سال ۷۳۲ قبل از میلاد).

شالما نازار پادشاه پنجم آشور شهر سامره را مدّت سه سال در محاصره گرفت و بالاخره در سال ۷۲۰ قبل از میلاد این شهر به دست ساراگن دوّم تسخیر شد. دولت ایسرائل بعد از دو قرن استقلال برای همیشه منقرض شد و ساراگن تمام سرزمین ایسرائل را تصرّف کرد و عدّهٔ بیشماری را کشته و عدّهٔ زیادی را به اسارت برد. ده شواطیم ایسرائل که به دست آشوریها اسیر شدند با هم مخلوط شدند و با یکدیگر ازدواج کردند و یا با قومهای دیگر در آمیختند و در خارج از مرزهای ایسرائل پراکنده شدند. آشوری‌ها بعد از تصرّف ایسرائل و

اطراف آن پایتخت خود را از آشور به نینوا انتقال دادند. آشوری‌ها هر ملّتی را که مغلوب می‌کردند، کشور آنها را به طوری ویران می‌کردند که دیگر آن ملّت نتواند به حیات ملّی خود ادامه دهد. پس از یک زمان کوتاه، نام و نشان دولت ایسرائل و ده شواطیمی که در این ناحیه بودند از خاطره‌ها محو شد و اقوام دیگری در سرزمین ایسرائل جای این ده شواطیم را گرفتند.

پادشاه آشور بنی ایسرائل را به کشور آشور کوچانیده و ایشان را به ایالت خابور و نهر جوزان و در شهرهای ماد برده و سکنی داد. (۱)

عدّه‌ای از اسرای خاندان ایسرائل که به وسیلهٔ آشوریان کوچانیده شدند خود را به کشور خمیر (یمن) رساندند و اوّلین جامعهٔ بنی ایسرائل را در کشور یمن به وجود آوردند. این عدّه اوّلین گروه مهاجران یهودی به یمن بودند.

۱ - در عوض پادشاه آشور مردانی را از بابِل به نام Sepharvaim Cuthan آورده و در ارتص ایسرائل (سامره) سکنی داد و آنها جایگزین بنی ایسرائلی‌هائی بودند که آنها را به اسارت گرفته بود.

فصل دوّم

سقوط کشور یهودا، خرابی «معبد مقدس» و اسارت بابِل

اقتباس از کتاب قوم من بقلم آبا ابان

پس از فوت **سلیمان** کشور ایسرائل به دو قسمت و به دو جبهه سیاسی مجزا تقسیم شد. کشور **یهودا** بسیار کوچک بود و از دو شواطیم **یهودا** و **بنیامین** تشکیل شد. ولی بیت همیقداش در همین محدودهٔ کوچک واقع بود. وجود بیت همیقداش در یهودا، نشان ملیّت و قومیّت کشور یهود بود. اوضاع جغرافیائی کشور **یهودا** در آن زمان طوری بود که کمتر مورد تجاوز همسایه‌ها قرار می‌گرفت. پس از درگذشت سلیمان پسرش **رحبعام** در یروشالئیم به پادشاهی رسید (۹۲۸ تا ۹۱۱ قبل از میلاد). بزرگان ایسرائل از او تعهد گرفتند و خواستند که بار مالیاتها را سبک کرده و مردم را از بیگاری و کار اجباری معاف کند. پیران قوم برای او صلاح دیدند که این قول را به مردم بدهد ولی دوستان جوانش که تجربه‌ای نداشتند به او گوشزد کردند که از تهدید مردم نترسند وگرنه نخواهد نتوانست بر آنها حکومت کند. لذا رحبعام حرف دوستان نادان را گوش داد و به مردم گفت: «اگر پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، من سنگین‌تر خواهم ساخت و اگر پدرم با تازیانه شما را تنبیه می‌کرد، من با نیش عقربها شما را تنبیه خواهم کرد.»

لذا ده شِوِط ایسرائل که ناراضی بودند، برای خود کشوری در شمال ایسرائل تشکیل دادند و رحبعام فقط در مقام پادشاهی یهودا باقی ماند. کشور یهودا فقط از طرف جنوب که کشور مصر بود و **شیشاک** با قدرت در آنجا حکومت می‌کرد تهدید می‌شد.

رحبعام مدت پنج سال بر کشور یهودا سلطنت کرد و چندین دفعه از طرف مصر تهدید شد و مورد تجاوز قرار گرفت و هر دفعه با دادن هدایا و باج و خراج از تصرّف کشور یهودا توسط مصر جلوگیری می‌کرد. پس از رحبعام پسرش به نام **آسا** به سلطنت رسید. **آسا** از طرف

جنوب به وسیلهٔ کشور مصر و از طرف شمال توسّط کشور آرام مورد تهدید قرار گرفته و با دادن رشوه و هدایا آنها را از تصرف کشور یهودا منصرف می‌کرد.

یهوشافاط پسر آسا بعد از پدر به سلطنت رسید و با جنگهائی که با همسایگان خود کرد به فتوحاتی چند رسید و توانست تا بندر عقبه و جنوب کشور ادوم پیشروی کرده و با کشور ایسرائل مناسبات حسنه برقرار کند.

یهوشافاط دختر ایزابل اتلیا را برای پسرش **یهورام** بزنی گرفت. اکثر اهالی یهودا با این ازدواج به دلیل آنکه اتلیا دختر یک بُت‌پرست است مخالفت کردند. علی‌رغم ترس مردم، بُت‌پرستی نتوانست در کشور یهودا رخنه کند. اتلیا پس از مرگ شوهرش یهورام کوشش کرد که به سلطنت برسد ولی مردم به عنوان اینکه او یک غریبه می‌باشد شورش کردند و او را کشتند و پسرش را که خردسال بود برای پادشاهی انتخاب کردند. در این زمان نفوذ روحانیون در کشور یهودا زیاد شد. پس از انقراض کشور ایسرائل، دولت یهودا و بنی ایسرائل ناچار بودند به تنهائی برای موجودیت و بقاء یهودیت اقدام کنند. موقعی که سلطنت به **آخاز** رسید، مجبور بود با دادن جزیه و خراج تا مدّتی از تعرّض دولت مقتدر آشور در امان بماند. یروشالئیم پایتخت یهودا بدون دفاع بود. شهر سامره که در دست سربازان آشور بود با یروشالئیم فقط ۳۰ مایل فاصله داشت. هر لحظه ممکن بود که دولت آشور یا دولت مصر به یهودا و سوریه حمله کرده و این دو کشور را منقرض نمایند.

در سال ۷۰۵ قبل از میلاد کشور آشور دستخوش اغتشاش و آشوب گردید و دولت یهودا فرصتی یافت تا خود را از زیر سلطه آشور خلاص کند.

شخصی به نام «**بلادان**» از اهالی بابِل با کمک پادشاه «**صیدون**» و «**اشدود**» و «**حزقیا**» پادشاه یروشالئیم بر علیه سلطان آشور شوریدند و دولت تازه‌ای در بابل تشکیل دادند. حزقیا پادشاه یهودا به نصایح اشعیاء نبی توجهی نکرد و با دولت بابل بر علیه دولت آشور پیمان بست. در سال ۷۰۱ قبل از میلاد سربازان آشوری وارد خاک یهودا شدند و پایتخت را محاصره کردند. در کتاب **تنخ** آمده است که بیماری طاعون در بین سربازان آشوری شیوع یافت و در یک شب به خواست خدا-اوند، ۱۸۵،۰۰۰ تن از سربازان آشوری به هلاکت رسیدند و سنخریب (Sennachrib) پادشاه آشور دست از محاصره یروشالئیم کشید و به نینوا بازگشت.

«**منشه**» مدّت ۵۵ سال بر کشور یهودا سلطنت کرد (۶۹۶ - ۶۴۲ قبل از میلاد). در این مدت کشور یهودا تقریباً تحت تسلّط آشور بود و بت پرستی در کشور رواج پیدا کرده بود. آشوریها مردم را مجبور می‌کردند در معبد مقدّس بجای خدای آسمانها خدای آشوریها

بنام آشتار را پرستش کنند. سال ۶۳۳ قبل از میلاد پس از انقراض دولت آشور مصریها به کشور یهودا لشکر کشیدند. «یوشیا» پادشاه یهودا در اثناء جنگ مُرد و دولت یهودا مغلوب گردید. مصریها جانشین یوشیا را اسیر کرده و با خود بردند و برادرش «یهویاقیم» راکه دست نشانده خودشان بود به تخت سلطنت نشاندند. در سال ۶۰۵ قبل از میلاد بین بابل و مصر جنگ، درگرفت و مصر مغلوب شد و کشور یهودا باج گذار کشور بابل گردید.

کشور یهودا در مدت یکصد و پنجاه سال اواخر استقلال خود باکشورهای مصر و آشور و بابل مشغول مبارزه بود. یهویاقیم بیست و پنجساله بود که پادشاه شد و یازده سال در یروشالئیم سلطنت کرد. او در نظر خد-اوند شرارت ورزید و در اواخر حکومتش بر دولت بابل شورید. نووختنصر پادشاه بابل به مقابله یهویاقیم آمده و او را شکست داد و به اسارت بابل و کلده برد. یهویاقیم بعد از سه ماه اسارت کشته شد.

نووختنصر بعضی از ظروف خانه خد-اوند را غارت کرده و به بابل برد و آنها را در قصر خود مورد استفاده قرار داد.

«یهویاکین» هیجده ساله بود که پادشاه شد و سه ماه و ده روز در یروشالئیم سلطنت کرد و آنچه در نظر خد-اوند ناپسند بود بعمل آورد. نووختنصر وی را با ظروف گرانبهای خانهٔ خد-اوند به بابل آورد و برادرش صدقیا را بر یروشالئیم و یهودا به پادشاهی گمارد (سال ۵۸۶ قبل از میلاد). صدقیا بیست و یک ساله بود که پادشاه شد و یازده سال پادشاهی کرد و مانند غلامی فرمانبردار بابلیها بود. او نیز در نظر خد-ای ایسرائل شرارت ورزید و به نصایح ارمیاء نبی وقعی نگذاشت و در حقّ کهنیم و رؤسای قوم جنایتهای بسیاری ورزید و خانهٔ خد-اوند را در یروشالئیم ناپاک ساخت.

در باب اوّل آیهٔ چهارده درکتاب ارمیاء نبی چنین می‌نویسد:

«و خد-اوند مراگفت بلائی از طرف شمال برجمیع سکنه این سرزمین نازل خواهد شد، زیرا خد-اوند می‌گوید من جمیع قبایل ممالک شمالی را خواهم خواند و ایشان آمده و هرکسی کرسی خود را در دهانهٔ دروازهٔ یروشالئیم و بر تمامی حصارهایش گرداگرد تمامی شهرهای یهودا بر پا خواهد داشت و بر ایشان احکام خود را دربارهٔ همه شرارتهایشان جاری خواهم ساخت. چونکه مرا ترک کردند و برای خدایان غیر بخور سوزانیدند و به ساخته دستهای خود سجده نمودند.»

در باب دوّم آیهٔ چهارم چنین می‌فرماید:

«ای خاندان یعقوب و جمیع قبایل خانواده ایسرائل کلام خد-اوند را بشنوید. خد-اوند چنین می‌گوید که پدران شما درکار من چه بی انصافی یافتند که از من

دوری ورزیدند و اباطیل را پیروی کرده و منحرف شدند و نگفتند خد-اوند کجاست که ما را از سرزمین مصر بیرون آورد و در بیابان سینای که کسی از آن گذر نکرده بود، رهبری نمود و من شما را به سرزمین بوستانها آوردم تا میوه و محصول آنرا بخورید ولی چون داخل آن شدید زمین مرا آلوده ساختید و میراث مرا مکروه گردانیدند و حتی کاهنان شما نگفتند خد-ای ایسرائل کجاست و خوانندگان توراه مرا نشناختند و شبانان بر من عاصی شدند».

در باب پنجم آیهٔ یازدهم چنین می‌فرماید:

«خد-اوند می‌گوید خاندان ایسرائل و خاندان یهودا به شدّت بمن خیانت ورزیدند و خد-اوند را انکار نموده و می‌گویند که او نیست و بلا به ما نخواهد رسید و شمشیر و قحطی را نخواهیم دید. انبیاء فراموش می‌شوند و کلام در ایشان نیست پس باید به ایشان چنین واقع شود. بنابراین خد-ای صوائوت (لشکرها) چنین می‌گوید چونکه این کلام را گفتید همانا من کلام خود را در دهان تو آتش و این قوم را هیزم خواهم ساخت که ایشان را خواهد سوزانید. خد-اوند می‌گوید ای خاندان ایسرائل اینک من امتی را از دور بر شما خواهم آورد. امّتی که زورآورند، امتی که زبان ایشان را نمی‌فهمید، جمیع ایشان جبارند، خرمن و نان، گاوان و گوسفندان، انگور و انجیرهای ترا خواهند خورد و شهرهای حصاردار ترا که به آنها توکل میکنی خراب و با شمشیر همه را هلاک خواهند ساخت و به جهتی که خدایان غیر را در بین خویش عبادت نمودید، پس غریبان را در زمینی که از آن شما نباشد بندگی خواهید نمود».

در باب بیست و پنجم آیهٔ پنجم چنین می‌فرماید:

«هر یک از شما که از راه بد و اعمال شریر خویش بازگشت نمائید و در زمینی که خد-اوند به شما و به پدران شما از ازل تا به ابد بخشیده است، ساکن خواهید شد لیکن به دنبال خد-ایان غیر نروید و آنها را عبادت و سجده ننمائید و به اعمال دستهای خود غضب مرا برنیانگیزید مبادا بر شما بلا رسانم. امّا خد-اوند می‌گوید مرا اطاعت ننمودید بلکه خشم مرا با اعمال دستهای خویش برای بلا به خود برانگیختید. بنابراین خدای صواعوت چنین می‌گوید چونکه کلام مرا نشنیدید، اینک من فرستاده تمامی قبایل شمال را با بنده خود نووختنصر پادشاه بابل گرفته ایشان را بر این سرزمین و بر ساکنانش و به همه امتهائی که در اطراف می‌باشند، خواهم آورد و آنها را بالکل هلاک کرده و خرابی ابدی خواهم ساخت و تمامی این

زمین خراب و ویران خواهد شد و این قومها هفتاد سال پادشاه بابل را بندگی خواهند نمود».

موقعی که یرمیاء این کلام خد-اوند را به گوش قوم ایسرائل رساند، نبوت کرد و گفت به راه خد-اوند بازگشت نمائید تا خد-اوند این بلاها را بر سر شما نیاورد. برعکس چون رؤسای یهود این حرفها را شنیدند، از خانه پادشاه به دروازه بیت‌همیقداش آمده کاهنان و رؤسای تمام قوم را خطاب کرده گفتند این شخص (یرمیاء) مستوجب مرگ است. چون به گوش خود شنیدند که او بر علیه یروشالئیم نبوت کرده. یرمیاء گفت من فقط کلام خد-اوند را به شما گفتم. اگر خون مرا بریزید، گناه کبیره کرده‌اید. لذا رؤسای قوم از کشتن وی صرفنظر کردند.

بدینوسیله قوم رسولان خد-ا را اهانت نمودند و ایشان را مسخره کردند چنانکه غضب خد-اوند بر قوم افروخته شد و اراده او بر این قرار گرفت تا پادشاه کلدانیان را برانگیزد که جوانان ایشان را در خانه مقدّسشان بکشد و به دوشیزگان و پیران و ریش سفیدان ترحم ننماید. پس همگی تسلیم شدند و کلدانیان بقیه ظروف خانه خد-ا را از بزرگ و کوچک و خزانه‌های خانهٔ خد-اوند و گنجینه‌های پادشاه و سردارانش را تماماً به بابل برده و خانهٔ خد-ا را سوزانده و حصار اورشلیم را منهدم ساخته و تمام قصرهایش را به آتش کشیدند و اکثر قوم را به بابل به اسیری بردند. صدقیا بعد از مدت ده سال که فرمانبردار بابلیها بود طغیان نموده و شروع به یاغی‌گری کرد.

بابلی‌ها باکمال بیرحمی به کشور یهودا حمله کردند و شهرها و آبادی‌ها را چپاول نموده و مردم بیگناه را کشتند و پایتخت را در محاصره گرفتند. مدّت دو سال شهر یروشالئیم در محاصره بود تا اینکه بابلیها با قوای تازه نفس به شهر حمله‌ور شدند و مردم را با نهایت قساوت قتل عام کردند.

آنها در سال ۵۸۶ قبل از میلاد بیت همیقداش معبد بزرگ، را به آتش کشیدند و صدقیا پادشاه عاصی را گرفته به اسارت بردند و در پایتخت بابل او را به محاکمه کشیدند و در جلوی چشم پسرش کشتند و کلیه سرزمین یهودا را جزو مستعمرات امپراطوری بابل در آوردند و مدت پنجاه سال (از ۵۸۶ تا ۵۳۸ قبل از میلاد) بر یهودا حکومت کردند. در اثر گناهان زیاد قوم یهود و شرارت‌هائی که نسبت به خد-ای ایسرائل ورزیدند و به خاطر آنکه به گفته‌ها و پیش‌بینی‌های انبیاء خود وقعی نگذاشتند، بیت‌همیقداش خراب شد و کشور یهودا منقرض گردید و قوم به اسارت رفتند. آنها اسرای یهودا را به مصر و بابل بردند و تا زمان سلطنت پادشاهان فارس این اسیران نووختنصر را بندگی کردند.

بعضی از اسرا موفق به فرار شدند. به محض خروج از یهودا آنهائی که نزدیک مصر و یمن بودند از بابل گریخته به مصر و یمن رفتند. این دوّمین گروه مهاجرینی بودند که از کشور یهودا آواره شدند و به یمن مهاجرت کردند. امکان دارد بعضی از اجداد اولیه جدیدالاسلام‌های مشهد هم در بین آنها بوده‌اند.

به گالوت رفتن اهالی کشور یهودا در سه مرحله انجام گرفت. مرحلهٔ اوّل زمان نووختنصر سال ۵۹۷ قبل از میلاد در دوران سلطنت صدقیاهو می‌باشد.

قسمت اعظم قوم یا به گالوت بابل رفتند و یا به مصر و یمن و کشورهای دیگر فرار کردند. در بین باقی ماندگان یهودا، دو دستگی شدیدی بروز کرد که عده‌ای به سرکردگی یرمیاهو می‌گفتند به مصر برویم و دستهٔ دوّم می‌گفتند تسلیم بابل شویم و این مرحلهٔ دوّم گالوت بود. در سالهای ۵۸۸ تا ۵۶۸ قبل از میلاد که مصر به قدرت رسیده بود به کشور یهودا حمله کرد و مدّت دو سال یروشالئیم در محاصره بود.

قدرت لشکریان بابل در مقابل لشکریان مصر کم شده بود. ولی بابلیان تمام فشار را بر روی یروشالئیم آورده و آنرا تصرف کردند و بعد از کشتار و چپاول، اکثر اهالی را به گالوت بردند و بیت‌همیقداش را آتش زدند و قسمت اعظم یروشالئیم را سوزاندند و خراب کردند. این امر در روز نهم آو سال ۵۸۶ قبل از میلاد واقع شده است.

رهبران کلده یا بابل گدلیاهو را به سلطنت یهودا برگزیدند. مردم شورش کردند و در سال ۵۸۱ قبل از میلاد او را به قتل رساندند. لذا مرحلهٔ سوّم رفتن به گالوت از این زمان شروع شد.

فصل سوّم

کورش کبیر پادشاه ایران

تجدید بنای معبد مقدّس (بیت همیقداش)

اقتباس از کتاب عزرا هسوفر

از زمان فتح کشور یهودا تا حکومت گدلیا حاکم دست نشاندهٔ بابل در ارتص ایسرائل، بعد از سال ۵۸۶ قبل از میلاد، بابلی‌ها دسته دسته اسرای یهودی و تبعید شدگان را به بابل می‌بردند. تبعیدیهای یهودی همه در یک محل نزدیک، بهم در بابل پایتخت بین‌النهرین سکونت داده شدند. اسیران یهودی پس از استقرار در بابل و آشنائی به وضع کشور تازه، خود را با نوعی تمدّن بسیار پیشرفته و درخشان در خاورمیانه قدیم روبرو دیدند.

امپراطوری کلده از اقوام و طوایف مختلف تشکیل شده بود. ملّت یهود توانست خود را در میان فرهنگ‌های گوناگون محلّی از هرگونه اغوا و فریب مظاهر تمدّن پیشرفته ملّت بابل برکنار نگهداشته و آداب و رسوم ملّی خود را حفظ کند. یهودیان دو مرکز بزرگ اجتماعی و فرهنگی برای خود تأسیس کردند. اوّلی در بابل و دوّمی در مصر. اسنادی که از یهودیان مصر باقیمانده مربوط به سال ۳۹۹ قبل از میلاد است و به زبان آرامیت نوشته شده و مربوط به شهر "YAB" در جنوب مصر نزدیک، به اسوان است. یهودیان شبات و پسح و قانون توراه را برای ازدواج و طلاق مراعات میکردند و دویست و پنجاه سال این جامعه پا بر جا بود و بعداً یا به ارتص ایسرائل مهاجرت کردند و یا به شمال مصر کوچیدند.

در قرن ششم قبل از میلاد، دولت مقتدر بابل که روی خرابه‌های دولت آشور بنا شده بود به سهولت به دست کورش کبیر پادشاه ایران مغلوب گردید. مدت دویست سال از (۵۳۸ تا ۳۳۳ قبل از میلاد) ایرانیان بر ارتص ایسرائل حکومت کردند. محدوده کشور پهناور ایران پس از تصرف بابل از هندوستان و مرکز آسیا تا مصر و شبه جزیره بالکان گسترش داشت. بنی

ایسرائل که بوسیله آشور به اسارت افتاده بودند و یهودیانی که توسّط نووختنصر از کشور یهودا به بابل آورده شده بودند، در دورهٔ کورش کبیر در کشور پهناور ایران با هم تماس حاصل کرده و عدهٔ زیادی از بنی ایسرائل بداخل اسرای کشور یهودا آمدند و مخلوط شدند و در تمام ایالات متفرق شده و بهیچ وجه حاضر نبودند خدایان اقوام مختلف را بپرستند. ارمیای نبی یهودیان را تشویق میکرد با محل سکونت جدید خو گرفته و با محیط سازش کنند. او می‌گفت خانه‌ها ساخته در آن سکونت کنید. باغها و تاکستانها را آباد کرده میوه آنرا بخورید. حزقیای نبی کسی بود که جزو اسرای یهودی به بابل آورده شد به اسرا قول میداد که قطعاً این اسارت موقتی است و مردم را امیدوار میکرد و نمیگذاشت یأس و ناامیدی بر ملّت یهود چیره شود.

نسخه‌ای از اصل پنج سفر توراه را که بیشتر قسمت‌های آن از ایسرائل و یهودا آورده شده بود و بعنوان قوانین شرعی در میان جامعه نگهداری شده بود، جمع آوری و تدوین و تألیف کردند. قسمت‌های اعظم کتاب مقدّس تنخ که شامل کتاب داوران - پادشاهان - تواریخ ایام - مزامیر داوید و نوشته‌های سلیمان بود، بوسیله کاتبان و بزرگان دینی که در بین اسرای یهودا بودند، تدوین و تنظیم گردیده است. این امر به حفظ فرهنگ ملّی و هوّیت قومی ملّت یهود کمک شایان نمود.

سرزمینی که اسرای یهود آنرا رها کرده و از آنجا خارج شدند تا مدّت پنجاه سال از خاطره‌ها محو بود. شهر یروشالئیم خراب شد و معبد مقدّس به آتش کشیده شد و ویران باقی ماند.

از سال ۵۸۶ قبل از میلاد به بعد دولت مصر هم دیگر نفوذی در یهودا نداشت و کشور یهودا ضمیمه کشور بابل شد و آنجا مرکز حیاتی و اجتماعی ملّت یهود گردید.

کورش کبیر پادشاه ایران در سال ۵۵۹ قبل از میلاد به سلطنت رسید. این پادشاه مقتدر بر دولت ماد غالب آمد و آنجا را تصرّف کرده و امپراطوری بزرگی را پایه گذاری کرد.

در سال ۵۳۹ قبل از میلاد، کورش کبیر دولت مقتدر بابل را از پای در آورد و بر آن مسلّط شد. بدینوسیله سرزمین یهودا و ایسرائل هم جزو امپراطوری ایران در آمد. برای مدّت دویست سال، امپراطوری ایران دولت مقتدر منطقه، بر کشور پهناوری حکومت میکرد.

ایرانیان با مغلوبین و اسرای جنگی با نهایت مروّت و محبّت رفتار میکردند. بدنبال سقوط دولت بابل، سوریه و ارتص ایسرائل نیز جزو امپراطوری ایران قرار گرفتند. در زمان سلطنت کورش کبیر، پیشگوئی انبیای بنی ایسرائل به حقیقت پیوست و مراجعت یهودیان به سرزمین صیون شروع گردید.

در کتاب مقدّس نوشته عزرا چنین آمده است:

«کورش شاهنشاه فارس چنین میگوید: «خد-ای آسمانها - خد-ائی که مرا قدرت داده تا بر تمام زمین فرمانروائی کنم - او مرا امر فرمود تا خانه‌ای با شکوه و مجلل، معبدی شایسته مقام او در کشور یهودا در یروشالئیم بنا نمایم و ما چنین مقرّر میداریم همه کسانی که از قوم بنی ایسرائل بوده و مایل هستند، میتوانند به یروشالئیم مراجعت و خانه خد-ای ایسرائل را که خدای حقیقی است، تجدید بنا کرده و بسازند و کسانی که راغب به بازگشت همراه برادران خود به کشور خویش نیستند، موظفند هدایای نقره و طلا و اموال و چهارپایان به کسانی که برمی‌گردند داده و برای آباد کردن معبد خد-ا که در یروشالئیم است، کمک و اعانت نمایند.»

بدین ترتیب، فرمان تاریخی کورش کبیر صادر شد که یهودیان به موطن اصلی خود بازگردند و معبد مقدّس را برای خد-ای آسمانها تعمیر و تجدید بنا کنند.

یهودیان بابل همگی حاضر نشدند که این دعوت را بپذیرند. فقط عدهٔ کمی در حدود پنجاه هزار نفر که در اعتقاد خود راسخ‌تر بودند، به این دعوت پاسخ مثبت دادند. اوّلین دسته تحت سرپرستی زروبابل به یروشالئیم مهاجرت کردند. تعداد مهاجرین ۴۲,۰۰۰ نفر بودند و تعداد ۷,۳۰۰ نفر هم غلامان آنها بودند.

کسانی که از رفتن ابا و امتناع داشتند، از تقدیم هدایای نقره و طلا و اشیاء قیمتی خودداری نکردند. کورش ظروف خانه خد-اوند را که نووختنصر آنها را از یروشالئیم به غنیمت آورده بود و در خانهٔ خد-ایان خود گذاشته بود، بیرون آورده و تمام آنها را به بزرگان یهودی سپرد که آنها را از بابل به یروشالئیم ببرند.

کشوری که مهاجرین به آن برگشتند، محلی که قبلاً به سرزمین شیر و عسل معروف بود، اکنون سرزمینی بود خشک و بی حاصل و مخروبه و خالی از سکنه.

سالهای اوّل برای مهاجرین خیلی سخت بود و قحطی و گرسنگی سرتاسر منطقه را پوشانده و خوراک، و محصول به حد ناچیز و سخت فراهم میشد.

کار ساختمانی معبد به سختی پیش میرفت. در ماه هفتم ورودشان به یروشالئیم، مذبح خد-ای ایسرائل را بر پا کردند و قربانی‌های سوختنی را بر آن گذاردند. بر حسب حکم خد-ای ایسرائل و فرمان کورش و داریوش و اردتخشست (اردشیر دوّم) پادشاهان فارس، قوم مجدداً خانه خد-ا را بنا نموده و آنرا به اتمام رسانیدند.

عزرا که از اولاد العازار کهن بود با عده‌ای از کاهنان و لاویان در سال هفتم سلطنت اردشیر به یروشالئیم آمد و حکمی به دست عزرا داد که هرکس مایل باشد می‌تواند با عزرا به

یروشالئیم برود و هر مبلغی برای خانه لازم است، از خزانهٔ پادشاه پرداخت میگردد.

وقتی به یهودیان ساکن بابل خبر رسید که سرزمین یهودا خراب و ویران شده و گرسنگی در همه جا حکمفرماست، موج احساسات یهودیان بابلی برانگیخته شد و عدهٔ زیادی تحت سرپرستی نخمیا در سال ۴۴۴ قبل از میلاد و عزرا در سال ۴۳۷ قبل از میلاد برای تجدید بنای یروشالئیم قیام کردند و رهسپار آنجا شدند.

بنای معبد مقدّس بیست سال بطول انجامید و در سال ۴۱۶ قبل از میلاد خاتمه یافت و هفتاد سال از خرابی بیت همیقداش اوّل تا خاتمهٔ بنای بیت همیقداش دوّم بطول انجامید.

اوّلین اقدامی که به نظر نخمیا رسید، ترمیم حصار و برج و باروی شهر بود ولی نگرانی از این بود که مبادا خصومت سامره‌ای‌ها را برانگیزد. به این علّت ناچار شدند در هنگامی که مشغول ساختن حصار شهر بودند، هر یک با خود اسلحه داشته باشند. درکتاب مقدّس آمده که با یکدست کار میکردند و با دست دیگر اسلحه حمل میکردند.

نخمیا در دربار اردشیر اوّل پادشاه هخامنشی دارای مقام بود. او بعد از ورود به یروشالئیم و مطالعه اوضاع دریافت که تمامی یهودیانی که در یهودا مانده بودند و یا یهودیانی که به اسارت رفته و به یروشالئیم برگشته بودند و در هم آمیخته شده و تشکیل جامعه‌ای را داده بودند، همگی در منتهای فلاکت بسر می‌بردند.

نخمیا مجبور شد دوازده سال درکشور یهودا توقف کند و اوضاع پریشان آنجا را سر و سامان بدهد و به دور یروشالئیم حصار بکشد تا از تجاوز دشمن محفوظ بماند.

عزرا که امور مذهبی را بعهده گرفته بود، تومارى از قوانین دین یهود را از بابل با خود آورده بود. یکی از دستورات این بود که از مخلوط شدن قوم بنی ایسرائل با اقوام دیگر پرهیز گردد. این تومار بوسیله دانشمندان و پیشوایان دینی تنظیم شده بود و جامعهٔ یهودی را به پاکی و تقدّس تشویق میکرد و با ازدواج و نکاح آنها با غیر یهودی بشدت مخالفت میکرد. همچنین خود نخمیا و عزرا هم هر دو با ازدواج و نکاح یهودیان با غیر یهودی بشدت مخالفت می‌ورزیدند.

در زمان عزرا، عدهٔ زیادی از یهودیان تصمیم گرفتند به یمن بروند چون در آنجا شرایط زندگی بهتر بود. آنها منتظر شدند که اگر وضع به حال عادی برگردد، به یروشالئیم مهاجرت کنند. بعداً خواهیم دید که اوضاع هیچوقت به حال عادی برنگشت و این یهودیان که از اسرای بابل بودند، در جامعهٔ یهودیان یمن حل شده و همان جا ماندگار شدند. طبق نوشتهٔ **یوسف ولف**، بعضی از اجداد اولیه جدیدالاسلام‌های مشهد جزء همین اسرای بابل بودند که در جامعهٔ یهودیان یمن حل شدند و همانجا ماندند.

اسحق بن صوی در کتاب **نیدخه ایسرائل** می‌نویسد که موقعیّت اجتماعی اسرای یهودی که در بابل بودند، در دوران سلطنت پادشاهان ایران، کورش و داریوش، بسیار بهبود یافت. کشور ایران خیلی پهناور بود، لذا یهودیان پخش شدند و عده‌ای از آنها بطرف خلیج فارس به بندر بوشهر و جزیره بحرین آمدند.

عدهٔ زیادی از مهاجرین این دوره آنهائی هستند که از قسمتهای مختلف ایران و از طریق بحرین به یمن آمدند. روابط بین یمن و بحرین در آن زمان خیلی حسنه بود. مسلماً روابط تجارتی از راه دریا بین بحرین و یهودیان یمن برقرار بوده و عدهٔ زیادی از بحرین به یمن آمدند و در آنجا مقیم شدند. شاید در بین آنها اجداد اولیه جدیدالاسلام‌ها هم بوده‌اند. آنهائی که از راه خشکی در این دوره به یمن آمدند، کهنیم و از اولاد العازار کهن بودند و از سه طایفه تشکیل می‌شدند و چون وضع یروشالئیم خوب نبود، برای اینکه مزاحم دیگران نشوند، در کشور یمن اجتماع کردند. بعداً خواهیم دید که اجداد کهنیم جدیدالاسلام‌ها در همین گروه بودند که داخل یمن شدند و بعداً به عربستان و شهر مدینه مهاجرت کردند.

این مهاجرین که در دوره عزرا وارد یمن شدند، سوّمین گروه مهاجرینی بودند که داخل یمن شدند. عزرا برای سفر خود از میان کهنیم مقیم بابل، اشخاص برجسته‌ای را انتخاب کرد و همچنین اشخاص مهمی از بنی ایسرائل را با خود به یروشالئیم آورد که از اولاد داوید و از نواده‌های زروبابل بودند. از بین کهنیم، ۲۸ نفر اشخاص مهم را انتخاب کرد. ۲۲۰ نفر از لیوی‌ها که کارهای ساده بیت همیقداش را بایستی انجام دهند. جمعاً ۱،۷۴۷ نفر مردان که زن و بچه‌هایشان به آنها اضافه میشدند با خود به یروشالئیم آورد و بقیه لویئیم و کهنیم در بابل منتظر دستور عزرا ماندند.

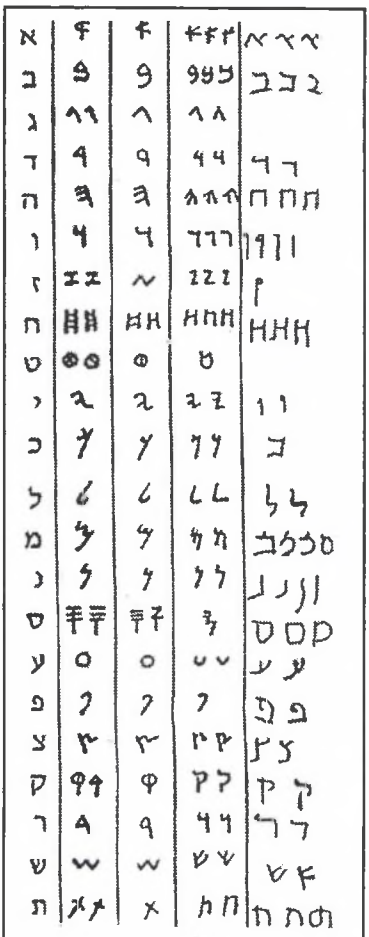
راه یروشالئیم طولانی و سخت بود و در بین راه دشمن زیاد بود ولی عزرا امیدش به خدای یکتا بود. کاروان حامل عزرا در تاریخ اوّل نیسان سال ۴۳۷ قبل از میلاد حرکت کردند و چهار ماه بین راه بودند. موقعی که به یروشالئیم رسیدند، تمام ظرفهای نقره و طلاها را تحویل بیت همیقداش دادند.

برای اینکه مطالب توراه نزدیکتر به قلب یهودیان باشد و معانی آن بیشتر مورد فهم قوم واقع شود، عزرا هسوفر خط عبری قدیمی را بدون اینکه نقطه‌ای یا کلمه‌ای تغییر کند، به خط آشوری برگرداند و تمام پنج سِفر تورا را به خط آشوری Aramaic نوشت. این کار او بزرگترین خدمتی بود که به آموزش تورا نمود. چون که خواندن و نوشتن خط آشوری از خط عبری قدیمی آسانتر است. زبان و خط آرامیت در اکثر ولایات و ایالات ایران معمول و متداول بود. همچنین زبان و خط آشوری ارمیت در ارتص ایسرائل هم متداول شده بود

که تا به امروز جای حروف عبری را گرفته است. توراه به خط آشوری خیلی آسان‌تر خوانده میشد تا به خط عبری قدیمی. خط عبری قدیمی در میان قوم کم‌کم فراموش شده بود. عزرا هسوفر موقعی که اصل توراه را جمع آوری کرد، علمای گالوت را هم دعوت کرد. بعد از اینکه همگی تعنیت گرفتند، از روی توراه رونوشت برداشتند.

عزرا دستور داد در تمام شهرهای یهودی نشین، کنیسا یا کنیساهائی دائر شود تا بتوانند در آن محل اجتماع کرده و تفیلا بخوانند و خدای ایسرائل را ستایش کنند و توراه را در کنیسا بخوانند تا دستورات آن در قلب و فکر افرادی که در گالوت هستند، جای گیرد.

مراحل تکامل خط عبری امروزی: خط عبری امروزی از خط آشوری قدیم سرچشمه گرفته که در سوریه و عراق امروزی یا کلده و آشور و بابل قدیم مرسوم بوده است. مراحل تکامل این خط، به گواهی سکّه‌هائی که در حفاری‌های باستان شناسی بدست آمده مدارج مختلفی را طیّ کرده است که در این جدول مشخّص است. (از چپ به راست). توضیح آن که خط اولیه بیشتر جنبهٔ تصویری داشته است.



نمونه خط های آرامی - آشوری - عبری از قرن ۱۳ میلادی تا امروز
Alphabet letters in Aramaic, Assyrian and Hebrew from 13th century until now



نمونه سکه های دوران برکوخبا با خط عبری قدیم

Sample of coins from Bar Kokhba period with ancient Hebrew writing

فصل چهارم

دوران تسلّط یونان - سلوکیدها

اقتباس از کتاب قوم من نوشتهٔ آبا ابان

کورش کبیر از سلسله پادشاهان هخامنشی با فرمان تاریخی خود دستور ساختن بیت همیقداش دوّم را صادر کرد. او در سالهای ۵۵۵ تا ۵۳۰ قبل از میلاد بر امپراطوری عظیم فارس حکومت میکرد و از تمام متصرّفات خودش یک مملکت عظیم ساخت. بعد از مرگ کورش کبیر، پسرش کامبیز بر امپراطوری عظیم فارس سلطنت کرد و در سال ۵۲۵ قبل از میلاد کشور مصر را نیز تصرّف کرد.

کامبیز فرمانده سپاه عظیم هخامنشی بود که با ارتش بزرگی از سربازان شتر سوارش از بیابان سینا عبور کرد و فرعون مصر را مغلوب نمود.

بعد از مرگ کامبیز، داریوش اوّل به سلطنت رسید و از ۵۲۱ الی ۴۸۶ قبل از میلاد بر امپراطوری پارس (ایران) حکومت کرد. داریوش اوّل در هیجده جنگ مختلف پیروز شد و امپراطوری پارس را از طرف شمال وسعت داد. در دوران حکومت او، امپراطوری فارس بسیار توسعه یافت و آباد شد.

پس از مرگ داریوش، پسرش کورش به سلطنت رسید که از سال ۴۸۵ تا ۴۶۵ قبل از میلاد بر امپراطوری فارس حکومت کرد. در دورهٔ سلطنت کورش بتدریج پایه‌های حکومت هخامنشی ضعیف شد و مملکت رو به خرابی و انحطاط میرفت. این اوضاع مدّت یکصد سال بطول انجامید و با ظهور اسکندر مقدونی و حمله او به فارس امپراطوری عظیم ایران از هم پاشیده شد. در سال ۳۳۰ قبل از میلاد این کشور به تصرّف یونان در آمد. اسکندر فرمانده یک سپاه عظیم و پر قدرت یونانی بود که به سرعت کشور پهناور فارس و منجمله ارتص ایسرائل را در سال ۳۳۲ قبل از میلاد تصرّف کرد. در این دوران داریوش سوّم بر

امپراطوری فارس سلطنت میکرد.

در سال ۳۳۴ قبل از میلاد زمانی که اسکندر شروع به لشکرکشی و کشورگشائی کرد، کشور کوچک یهودا در اشغال دولت فارس (ایران) قرار داشت. پس از غلبه اسکندر بر فارس امپراطوری عظیم فارس به چنگ سپاهیان اسکندر افتاد و سرزمین یهودا نیز در قلمرو قوای اسکندر قرار گرفت. یونانی‌ها مدّت دویست سال یعنی از ۳۳۲ - ۱۴۲ قبل از میلاد بر کشور یهودا حکومت کردند.

تصمیم مهم اسکندر و اطرافیانش بسط و توسعه فرهنگ، و دانش یونان بود و ملل مغلوب فریفته و مجذوب آثار با شکوه و فلاسفه یونان شدند. فرهنگ یونان در آن روزگاران پیشرفته‌ترین فرهنگ دنیا بود. فقط یهودیان بودند که به سهولت تسلیم نفوذ و فرهنگ خیره کنندهٔ یونان نشدند. تنها عاملی که قوم یهود را قادر کرد تا از نفوذ و تسلّط فرهنگ یونان و قدرت روم در امان بمانند، نیروی شگرفی بود که در قوانین دین و شریعت این ملّت پنهان بود. این ملّت به نحو خستگی ناپذیر مقاومت نموده و هرگز دست از عادات و رسوم و احکام دینی خویش برنداشتند.

پس از تسلّط اسکندر، یونانی‌ها با تمدّن پیشرفته خود شهرهای زیادی در ساحل شرقی دریای مدیترانه ساختند. این شهرها که ساختن آنها تا بعد از مرگ اسکندر ادامه داشت، دارای معابد، ورزشگاههای بزرگ و سالن‌های تأتر و نمایش بودند. شهر اسکندریه در مصر یکی از آثاری است که در زمان اسکندر ساخته شد.

اسکندر در سال ۳۲۳ قبل از میلاد در سن ۳۲ سالگی درگذشت و امپراطوری وی به دو قسمت تقسیم شد و در هر قسمت یک سلسله از جانشینانش حکومت میکردند. آسیا به دست سلوکیدها و کشور مصر و جنوب امپراطوری اسکندر به دست بطولومیها افتاد. در سال ۳۰۰ قبل از میلاد سلسله Antioch تأسیس شد و در سال ۲۴۷ قبل از میلاد پادشاهی Parthian بوجود آمد. این دوران مملکت یهودا جزء ایالت سوریه که متعلق به کشور Phoenicia بود، گردید. بطالمیوس و جانشینان وی بیش از یک قرن در بخش جنوبی حکومت کردند. در سالهای ۳۰۱ - ۱۹۸ قبل از میلاد کشور مصر در تحت تصرف حکومت جنوب بود و بطالمیوس بسیاری از یهودیان ساکن بخش جنوب را به شهر اسکندریه در مصر منتقل کرد. سلوکیدها در شمال حکومت میکردند و حکومت نشین بابل هم در دست آنها بود. سلوکیدها باعث شدند که دانش و فرهنگ یونان در ارتص ایسرائل توسعه یابد و بالاخره موفق گردیدند مرکزیت فرهنگی را که قبلاً مخصوص مصر و شهر اسکندریه بود از آنها سلب کرده و به ارتص ایسرائل منتقل کنند. در سال ۱۹۸ قبل از میلاد بعضی از

یهودیان بتدریج با فرهنگ یونانی آشنا شدند. در نتیجه یهودیان بسیاری از دانشهای خود را به آنها آموختند و در مقابل از معلومات یونانی استفاده کردند. در کشور یهودا فرهنگ هلنیست پایه گذاری شده بود. خدائی که طایفه یهودا او را پرستش و نیایش میکرد، خدائی نامرئی و ناپیدا و قادر متعال بود. این دیدگاه فلاسفه و متفکرین را بیشتر به طرف خود جلب میکرد و به همین لحاظ عدهٔ کسانی که تغییر عقیده داده و پیروکیش یهود میشدند، روز بروز افزون گردید. گر چه بسیاری مراسم دین یهود را مشکل دانسته و بسختی از عهدهٔ انجام آن بر می آمدند. اسپارتها که اهالی یکی از ایالات یونان بودند، شریعت یهود را مناسب اخلاق و روحیات خود یافتند. عکس العملی که از طرف یهودیان اسکندریه نسبت به تسلط یونانی‌ها نشان داده شد با آنچه از طرف یهودیان داخلی سرزمینهای یهودا بعمل آمد، تفاوت کلی داشت.

یهودیان ساکن یهودا در مقابل سیل پیشرفت و تسلط یونانی‌ها ایستادگی کرده و با آنها مبارزه میکردند. در زمانی که بطلمیوس بر منطقه یهودا حکمرانی میکرد، عادات و رسوم یونانی‌ها نتوانست آنچنان در زندگی اهالی یهودا رسوخ کند. آنها حتی از آموختن زبان یونانی ابا و امتناع میکردند. یهودیان اسکندریه فرهنگی را که مخصوص و منحصر به یهودیان و یونانیان بود، پایه گذاری کردند که بر فلسفه و حکمت قدیم سایه افکند. در سال ۳۳۱ قبل از میلاد یونانیها شهر بندری اسکندریه را در مصر پایه گذاری کرده بودند. بطلمیوس اوّل عده‌ای از یهودیان را بزور و تهدید به اسکندریه آورد و مردها را در استحکامات و قلاع نظامی به سپاهی گری گماشت و اطفال و پیرمردان را به غلامی گرفت. این غلامان بوسیله بطلمیوس دوّم در سالهای ۲۶۳ - ۳۲۳ قبل از میلاد آزاد شدند. یهودیان در زمان بطلمیوس دوّم از آزادی عقیده کاملاً برخوردار بودند.

یونانی‌ها از نظر یهودیان ساکن یروشالئیم مردمانی بی دین و خدانشناس و بُت پرست شناخته شده بودند. افکار و ادبیات برجسته یونان در روح و فکر یهودیان ارتص ایسرائل تأثیر و نفوذی نداشت.

یهودیانی که در غربت میان یونانی‌های اسکندریه و مجاور آن سکونت داشتند، فریفته فرهنگ یونان شده بودند. آنها زبان یونانی را مثل زبان مادری یادگرفته و قادر بودند نوشته‌های فلاسفه و دانشمندان یونان را به راحتی مطالعه کنند.

اسکندریه در زمان تسلّط یونانی‌ها در حدود نیم میلیون نفر جمعیّت داشت که اقلیّت کوچک یهودی نیز بین آنها زندگی میکردند. ولی همین اقلیت دو پنجم مساحت شهر را در اختیار داشت و در هر گوشه و کنار کنیساها بچشم میخوردند. در سالهای ۲۰۲ - ۲۰۱ قبل

از میلاد کشور یهودا تحت حکومت سلوکی‌ها قرار گرفت. پادشاه سلوکی‌ها، انتیاخوس سوّم تمام سوریه و فنیقیه راکه ارتص ایسرائل و منطقه غزه را هم جزوی از آن بود، تصرّف کرد. پس از روی کار آمدن سلسله سلوکی‌ها در سال ۱۹۸ قبل از میلاد در بین یهودیان تحت تسلّط این سلسله جدائی افتاد زیرا سلاطین این سلسله اجازه نمیدادند یهودیان در داخل قلمرو ایشان بطور انفرادی و جدا از دیگر اقوام و ملّت‌ها زندگی کرده و عقاید و مراسم دین خویش را پیروی کنند. حُکام و فرمانداران در قسمت‌های تحت تسلّط دولت سلوکی‌ها از رسوم و عادات خویش طرفداری کرده و بشدّت مخالف مراسم یهود بوده از آنها جلوگیری میکردند. از این زمان به بعد، یهودیان بتدریج به تمدّن و فرهنگ یونان آشنا شده، دست از لجاجت و سرسختی کشیده و رسوم و عادات یونانیان را پذیرفتند. در زمان Ptolemy II) Philadelphus) توراه را از زبان عبری به زبان یونانی ترجمه کردند و تکلّم به زبان یونانی در سرزمین یهودا رایج شد. انتیاخوس سوم قوانین سخت و مالیاتهای سنگینی بر یهودیان گذاشت. در سال ۱۸۸ قبل از میلاد رومی‌ها بر انتیاخوس سوّم پیروز شدند و در سال ۱۸۷ قبل از میلاد انتیاخوس سوّم فوت کرد. موقعی که انتیاخوس چهارم پس از فوت برادرش به تخت سلطنت نشست، مقرّر داشت یهودیان مکلفند که از گوشه گیری و انزوا در آمده تمام عادات و رسوم یونان را محترم شمارند و از آنها پیروی کنند.

انتیاخوس چهارم برای تأمین هزینهٔ لشکرکشی به مصر، اثاثیه و لوازم بیت همیقداش دوّم را به یغما برد. از ظواهر امر اینطور معلوم است که با وجودی که یهودیان طرفدار تمدّن یونان به دولت کمک میکردند، ولی انتیاخوس که از وضعیّت راضی نبود رهبر روحانی یهودیان را برکنار کرد و به جای او (Menelaus) را به مقام کهانت گماشت.

مردم از انتصاب این پیشوای دست نشانده خشمگین شده و نسبت به اعمال او مخالفت می‌ورزیدند. نیروی نظامی انتیاخوس در جنگ با مصر دچار شکست شده و انتیاخوس مجبور به عقب نشینی و فرار از مصر گردید. انتیاخوس پس از مراجعت از مصر تمام خشم و غضب و عدم موفقیت خویش را متوجه یهودا و اهالی بی پناه آنجا نمود. سربازان او وارد این سرزمین شدند و هزاران مردم بی گناه و بی دفاع را قتل عام کردند و به بیت المقدّس خرابی و زیانهای بسیار وارد آوردند. کلیه مراسم دینی ملّت یهود را اکیداً ممنوع کردند.

یوسیفوس (یوسف بن گوریون کهن) (Joseph Ben Mattathias - Josephus - Flavius) یکی از برجسته‌ترین تاریخ نویسان یهود در عصر بیت همیقداش دوّم و ناظر بر جنگهای یهودیان با رومیان بود. در قسمت شانزدهم کتاب تاریخ یوسیفوس این چنین آمده است:

«انتیاخوس چهارم یکی از پادشاهان شریر و بی رحم سلوکیدها بود. در ابتدا در

مصر پادشاهی میکرد و دستور داد تمثالی از شمایل او بسازند و نمونه‌های بیشتر حاضر نمودند و به تمام ممالک ساوکیدها بفرستند تا همه اقوام مختلفی که در زیر سلطهٔ او هستند به تمثال او سجده کنند. درکشور یهودا کسی به تمثال او سجده نمیکرد لذا انتیاخوس چهارم لشکریان زیادی به یهودا فرستاد و مدّت چهل شبانه‌روز با یهودیان جنگیدند. در این بین، عده‌ای از شریران قوم یهود نزد شاه آمدند و گزارش دادند که بین یهودیان شهر یروشالئیم شایع شده که شاه مردم و تمام قوم جشن گرفته و شادی میکنند. شاه عصبانی شده با قشون زیادتری به یروشالئیم حمله کرد و آنها هرکسی را که سر راه خود می‌دیدند سر می‌بریدند. عدهٔ زیادی ازکهنیم و اویئیم خانهٔ خد-ا را اسیر و آنها را در بین ممالک پهناور خودشان تقسیم کردند. هرکسی توانست جان سالم بدر ببرد، در جنگل‌ها مانند حیوانات زندگی میکرد و اجباراً خوراکشان فقط علف و برگ درختان بود. انتیاخوس هرچه را در سر راهش میدید آتش میزد و خراب میکرد. موقعی که به مصر برگشت، یکی از سرداران شریرش بنام پلوموس را مأمور حکومت بر یروشالئیم و اطراف آن نمود. آنها به یهودیان پیشنهاد میکردند که باید به تمثال شاه انتیاخوس تعظیم کنند و گوشت خوک بخورند. هرکسی این اعمال را انجام میداد و از دین، مثمه و یهودیت خارج میشد، زنده میماند وگرنه کشته میشد. انتیاخوس دستور داده بود که یهودیان روزهای شبات و موعدیم کار کنند و جشن و شادی نگیرند و پسرانشان را ختنه نکنند.

پلوموس این حکم را با قدرت در سرتاسر ارتص ایسرائل اجرا میکرد. اگرکسی پیدا میشد که اوامر توراه را انجام دهد، کشته میشد. عدهٔ زیادی از حسیدیم آنزمان در راه تقدیس نام ا-لهی شهید شدند. نوبت کاهن اعظم العازارکهن رسید. پلوموس پیشنهاد کرد به تمثال شاه تعظیم کند. العازار جواب داد که من ۹۰ سال عمرکرده و به خد-ای ایسرائل وفادار مانده‌ام و امروز در سن نود سالگی به خد-ای ایسرائل خیانت نمیکنم. العازارکهن را به عناوین مختلف شکنجه و آزار دادند. او به درگاه ا-لهی تفیلا خواند که خد-اوند قوم ایسرائل را از شکنجه و آزار نجات دهد و به او قدرتی عطا کند که بتواند در مقابل آزار و شکنجه مقاومت کرده و اوامر توراه را انجام دهد. ولی العازارکهن در زیر شکنجه‌های غیر انسانی دشمنان کشته شد. و نشامای او به عالم باقی شتافت.»

بعد از او یهودیان در سرتاسر مملکت سلوکیان تحت تعقیب قرار گرفته و به فکر فرار از

ایسرائیل افتادند. داستان **هفت برادران پسران حنا** در زمان انتیاخوس اتفاق افتاد که آنها را به اتفاق مادرشان حنا دستگیر کردند و نزد شاه آوردند. انتیاخوس به بزرگترین برادر پیشنهاد کرد که در جلوی وی به تمثال او تعظیم کند و گوشت خوک بخورد. وی قبول نکرد و در جلوی چشم مادر و برادرانش زبان و دست و پای وی را بریدند و پوست سرش را کندند تا جان داد. شش برادر دیگر یکی پس از دیگری به خواسته‌های انتیاخوس جواب منفی داده و حاضر نشدند به خد-ای ایسرائیل بی حرمتی کنند. آنها را نیز با شکنجه‌های غیر انسانی در حضور مادر و برادران دیگر شهید کردند.

وقتی نوبت به مادر رسید، گفت به همان راهی خواهم رفت که پسرانم رفتند. جلوی اجساد پسرانش رفت و تفیلائی به درگاه خد-اوند خواند که آن نوحه خوانی بنام **تفیلای حنا و هفت پسرانش** معروف است. پس از تفیلا به درگاه خد-اوند شکرگزاری کرد که پسرانش شهید راه حق شدند و به تورای مُشه بی حرمتی نکردند. سپس حنا به روی اجساد فرزندانش افتاد و جان سپرد.

در سال ۱۲۹ قبل از میلاد، انتیاخوس هفتم در جنگ علیه پارت‌ها کشته شد و سلسله سلوکیان ضعیف شده و امپراطوری پارت‌ها بابِل را تصرّف کرد.

اسحق بن صوی در کتاب **نیدخه ایسرائیل** صفحهٔ ۹۹ می‌نویسد: «موقعی که یهودیان در کشور یهودا تحت تعقیب سلوکیان قرار گرفتند، عدهٔ زیادی از آنها به کشور یمن روی آوردند که تحت تسلّط یونان نبود و بهترین سرزمین و پناهگاه برای آنها بود.

فصل پنجم

مبارزات مکابی‌ها علیه یونان - حنوکا - استقلال مجدّد کشور یهودا

تسلّط روم و ظهور حضرت عیسی ناصری

زمانی که سلوکیان با نهایت بی رحمی یهودیان را تحت تعقیب قرار داده و از اجرای مراسم مذهبی آنها جلوگیری میکردند، عدهٔ زیادی نتوانستند این فشارها را تحمّل کنند و دیار خود را ترک کردند. عدهٔ زیادی هم در کشور اشغال شده یهودا باقی ماندند و عکس‌العمل‌های شدیدی در مقابل یونانی‌ها از خود نشان دادند.

اکنون وقت آن رسیده بود که ملّت یهود بپا خیزد و طغیان کند. شخصی غیور بنام **متتیاهو** و پنج نفر از فرزندان رشید او قیام کردند (سال ۱۶۷ قبل از میلاد). کم‌کم از اطراف شهرها یهودیان متعصّب به گرد ایشان جمع شدند و آنقدر مبارزه کردند تا بالاخره موفق شدند فرمان آزادی عقیده و استقلال داخلی برای کشور یهودا را دریافت دارند. موقعی که **انقلاب حشمونائیم** شروع شد ساکنین گالیل غیر یهودی بودند چون آنها را به گالیل کوچانیده بودند. متتیاهو و پسرانش یهودیان را به منطقهٔ یروشالئیم و شرق سرزمین گالیل کوچانیدند. کشور حشمونائیم تشکیل شد و شهرهای یافا و گزر (Gezer) را تصرّف نموده (سال ۱۴۴ - ۱۴۲ قبل از میلاد) و به دریا راه پیدا کردند.

پس از فوت **متتیاهو** پسرش معروف به **یهودا مکابی** به جای پدر به رهبری حشمونائیم انتخاب شد. این سردار شجاع در مقابل دشمن قوی سرسختانه مبارزه کرد و پس از سه سال یروشالئیم را آزاد نموده و درب‌های معبد بیت همیقداش را برای عبادت یهودیان گشود. به یادبود وقوع این حادثهٔ تاریخی، هر سال یهودیان دنیا عیدی به نام **حنوکا** بر پا کرده و جشن می‌گیرند (سال ۱۶۴ قبل از میلاد). در داخل کشور یهودا گروههایی وجود داشتند که

طرفدار تمدّن یونان (هلنیست‌ها) بودند. این افراد از بین خود رهبر مذهبی انتخاب کردند و با کمک کشور سوریه با یهودا مکابی مخالفت نموده و او را در حین یک مبارزه شدید بر علیهٔ یونانیان به قتل رسانیدند.

دو برادر دیگر مکابی از فامیل **حشمونائیم** یکی به نام **یوناتان** و دیگری به نام **شیمعون** که در جنگهای یهودا دلاوری‌های زیادی از خود نشان دادند، فرماندهی سپاه را به دست گرفته و موفق شدند در جنگها پیروزی کامل بدست آورند.

پس از فوت **شیمعون** در سال ۱۳۵ قبل از میلاد پسرش **یوحنان حیرکانوز** (Hyrcanus) به تخت سلطنت یهودا جلوس کرد. طایفهٔ حشمونائیم تا یکصد سال در کشور یهودا فرمانروائی کردند و کشور یهودا استقلال و آزادی خود را باز یافت. در دوران سلطنت یوحنان حیرکانوز (سال‌های ۱۰۶ - ۱۳۵ قبل از میلاد) زمینهای زیادی به متصرفات کشور یهودا افزوده شد و مرزهای کشور به سرحدّات اردن و سامره و ادوم پیشرفت کرد. سپس ماوراء اردن و ادوم نیز ضمیمه کشور یهودا گردید. در سال ۱۰۴ قبل از میلاد حیرکانوز وفات یافت. بعد از وفات حیرکانوز، **اریستو پولوس** مادر و برادر او را به قتل رسانید و به عنوان پادشاه و کهن گادول جای وی را گرفت.

مدّت پادشاهی این حکمران یک سال بیشتر بطول نیانجامید ولی تاریخ او را یکی از قسی‌القلب‌ترین و بی رحم‌ترین مردان روزگار نام میبرد. برادر او الکساندر یانای او را بدام انداخته و اسیر کرد و بجای او به تخت سلطنت نشست. این پادشاه مدت ۲۷ سال حکمرانی کرد و او هم به شقاوت و بی رحمی معروف بود (سال ۱۰۳ - ۷۶). این پادشاه دائم در حال جنگ و مخارج این جنگها بر دوش ملّت بود.

طایفه‌ای به نام «**فریسی**»ها با او مخالفت ورزیده و باکمک سوریه این پادشاه را از کشور بیرون راندند. او پس از شش سال تبعید مجدداً به کشور بازگشت و صدها نفر از فرقهٔ فریسی‌ها را به قتل رساند و سه سال بعد هم خودش وفات یافت و با مرگ او سلسلهٔ حشمونائیم منقرض گردید.

حشمونائیم استقلال را به یهودا برگرداندند و بیت همیقداش را از دست بیگانگان آزاد کردند. **الکساندر یانای** آخرین پادشاه این سلسله بود که مرزهای کشور یهودا را توسعه داد و در زمان او بنادر دریای مدیترانه از عکا تا مرز مصر و تمام شهرهای آن یهودی نشین شدند و یهودیان همه این شهرها از جمله شهر بندری یافا را آباد نمودند. این پادشاه متصرّفات ماوراء اردن را کامل نمود و شهرهای دیکاپولیس یونانی‌ها را نیز ضمیمهٔ کشور یهودا کرد. الکساندر همچنین شمال گالیل و شهرهای آن را هم تصرّف نمود و به کشور یهودا ملحق کرد. در

دوران سلطنت این پادشاه به گفتهٔ مورّخین، کشور یهودا یکی از پُر قدرت‌ترین کشورهای خاور نزدیک بوده است. پس از وفات الکساندر یانای، بیوهٔ او به نام **سالومه الکساندرا** بجای شوهرش زمام امور را بدست گرفت. در طیّ مدّت هشتاد سالی که سلسلهٔ حشمونائیم حکومت می‌کردند، جنگ و جدال ادامه داشت ولی فقط مدت ۹ سالی که سالومه حکومت میکرد، آرامش برقرار بود (از سال ۷۶ تا ۶۷ قبل از میلاد).

در سال ۶۷ قبل از میلاد پس از فوت سالومه بین فرقهٔ صدوقی‌ها و فریسی‌ها اختلاف شدیدی بروز کرد و در ضمن بین پسران سالومه الکساندرا نیز بر سر حکومت اختلاف افتاد و منجر به زد و خورد و مبارزه گردید. این اختلافات و جنگهای داخلی مملکت را به لب پرتگاه سقوط کشانید و در همین تاریخ بود که امپراطوری روم در صحنهٔ تاریخ ملّت یهود و ارتص ایسرائل ظاهر شد. هیچکدام از دولت‌های اطراف دریای مدیترانه نتوانستند در مقابل دولت روم پایداری کنند. در سال ۶۳ قبل از میلاد حکومت پمپی و قیصر روم با تصرّف سرزمین‌های ارتص ایسرائل، سلسلهٔ سلوکیدها و حکومت حشمونائیم را منقرض نمود.

بعد از آن دولت روم تصمیم گرفت شخصی مورد اطمینان و سرسپرده‌ای بنام **هرود** از اهالی ادوم را به پادشاهی یهودا برگزیند. در سال ۴۰ قبل از میلاد، مجلس سنای روم پادشاهی **هرود** را بر منطقه تصویب کرد. هیرودیس با شورشیان یهودی در نبرد بود. او در جنگ و حکومت بسیار بیرحم بود و هزاران نفر از مردم بیگناه را به قتل رسانید. تمام مردم و اهالی یهودا با او دشمن و مخالف بودند. او یکنفر ادومی و دشمن دیرین ایسرائل بود که دو نسل قبل دین یهود را قبول کرده بود. در سال چهار قبل از میلاد هیرودیس وفات یافت. بعد از مرگ هیرودیس، ارتص ایسرائل رسماً یکی از ایالات روم شد و بوسیلهٔ حکام و قضات رومی اداره میشد (سال ۶ - ۶۶ قبل از میلاد).

رومی‌ها در مدّت ۵۳ سال توانستند تمام اروپا، خاورمیانه و شمال آفریقا را زیر نفوذ خود در آورند. موقعی که رومی‌ها بر کشورهای تحت تسلّط یونان استیلا یافتند، خود نیز مغلوب فرهنگ و دانش یونانیان هلنیست شدند. به مرور زمان، یونانی زبان رسمی تعلیم و تربیت گردید.

هنر، معماری، نقاشی و مجسمه‌سازی یونان در بین هنرمندان رومی رواج پیدا کرد.

هیال که یکی از دانشمندان بزرگ یهودی بود از بابل به یروشالئیم آمد و بهترین مدارس را برای تعلیم و تربیت یهودیان در ارتص ایسرائل پایه گذاری کرد و تا به امروز مراکز فرهنگی بنام او در سراسر جهان احداث میشود و فعّال است.

پونتیوس پیلاتس از جمله حکام ظالم روم بود که بین سالهای ۲۶ تا ۳۰ میلادی بر یهودا

حکمرانی میکرد. وی مجسمه سه قیصر را به معبد مقدّس آورد و بر خلاف سنن یهودیان آنرا در بیت همیقداش نصب کرد. در نتیجه این رفتار، مردم طغیان نموده و شروع به ترور و کشتن رومی‌ها کردند. در سال ۳۰ میلادی عیسی مسیح ناصری توسّط پیلاتس محکوم به مرگ و به صلیب کشیده شد.

در سال ۶۴ میلادی **فاوراس** حاکم روم شد و اقدامات شدیدی بر علیهٔ یهودیان شروع گردید. از جمله خزائن بیت‌المقدّس را ربود. سپس نرون سفاک و دیوانه امپراطور روم شد. فرمانده فدائیان یهود موسوم به **العازار** به حکومت روم اعلام جنگ داد. در حدود چهار میلیون یهودی در حوزه قلمرو روم بودند که سه میلیون آن در ارتص ایسرائل بودند و حدود یک میلیون در بابل بسر میبردند.

وسعت شهر یروشالئیم در مقابل پایتخت روم بسیار کوچک و غیر قابل مقایسه بود ولی از لحاظ عوالم روحانی، یروشالئیم به مراتب از آن مهمّ‌تر و بالاتر بود.

مردان از جان گذشته و دلاورانی نامی که در طول تاریخ از یروشالئیم برخاسته‌اند، مرتبه و ابهت خاصّی به آن بخشیده و همچنین بنای عظیم و با شکوه بیت همیقداش هنوز در بین ابنیه‌ای که رومی‌ها در شهر یروشالئیم ساختند، جلال و شکوه خاصّ و خیره کننده‌ای داشت. این معبد در اوّلین مرتبه به وسیلهٔ **سلیمان** پادشاه نامدار ایسرائل ساخته شد و به دست **بخت‌النصر** پادشاه بابل ویران گردید. این معبد مجدداً به حکم **کورش کبیر** و توسّط **عزرا** و **نحمیا** تجدید بنا گردید.

خدمات بیت همیقداش را یک گروه کهنیم و لویئیم بطور دائمی بعهده داشتند. شهر یروشالئیم مرکز تجمع رؤسای دینی و کاهنین بزرگ و محل تشکیل سنهدرین (دادگاه عالی) و محل اقامت مالکین و ثروتمندان و صنعتگران بود که سکونت در این شهر را به هر محل دیگر ترجیح میدادند.

اهالی گالیل در دورهٔ سلطنت سلسلهٔ حشمونائیم توانسته بودند در جرگه شهرهای یهودی نشین کشور یهودا در آیند. در بین آنها مردمان موهوم پرست زیاد بود. آنها مردمی فقیر و آواره بودند. از بین همین اهالی در شهر ناصره عیسی ناصری ظهور کرد. اهالی این منطقه به زبان آرامیت تکلّم میکردند در حالی که بقیه مناطق به زبان بابلی و یا یونانی صحبت میکردند. محکمهٔ عالی اجتماعی یهود، انجمنی بود که از یک هیئت هفتاد نفری از معتمدین و ریش سفیدان یهود بنام **سنهدرین** تشکیل میشد که مبداء آن مربوط به دورهٔ **حضرت موسی** و فرمان خداوند میباشد. در زمان فرمانروائی مکابی‌ها، سِمَتِ کهن گادول را خود پادشاه بعهده میگرفت. نگهداری عایدات سرشار خزانه و ترتیب قربانی‌ها در معبد بعهده کهنیم بود.

از تاریخ تصرّف ارتص ایسرائل و یروشالئیم بدست پمپی تا پایان حکومت پنتیوس پلاتیوس سال ۳۹ میلادی، ارتص ایسرائل و منطقهٔ یروشالئیم از نظر سیاسی و مذهبی و اجتماعی منحصر بفرد و استثنائی بود. ولی شورشهای داخلی دائماً آرامش منطقه را بهم میزد و مردم برای فرار از مناقشات داخلی و سیاسی به مقامات مذهبی می‌پیوستند.

موقعی که عیسی ناصری ظهور کرد، اوضاع و احوال برای قبول یک چنین دعوتی آماده و مهیا بود. ناحیهٔ گالیل برای وطن پرستان سنگری محکم بود و گفته‌های عیسی ظاهراً با پیشگوئی‌های انبیای ایسرائل مطابقت داشت.

عیسی فوق‌العاده پایبند مراسم و دستورات دین یهود بود. او برای زیارت به بیت همیقداش میرفت. او موعید پسح را بطور کامل نگهمیداشت و در موقع نوشیدن شراب آنرا طبق رسوم یهود برکت میداد. او در عقیده و ایمان و رفتار یک یهودی کامل بود و بارها خود را چنین معرفی کرد: «من فرزند انسان و زائیدهٔ یک انسان هستم. یک انسان معمولی مانند دیگران». در موعظه‌ای که در بلندی‌های یک کوه انجام داد می‌گوید: «من نیامده‌ام تا کلام را ضایع کنم، من نمیخواهم یک نقطه از توراه مشه کم کنم. او امید به آمدن ماشیح را تأکید میکرد و به انجام رسیدن آن را در آینده نزدیک اعلام می‌داشت، ولی موقعیّت زمان ایجاب میکرد که حرفهای او را طور دیگر تعبیر کنند و او را به عنوان یک انقلابی بشناسند.

مقامات دولت روم عملیات و رفتار عیسی را نشان واژگونی فرمانروائی خود می‌پنداشتند. عیسی طرفداران بیشماری داشت. رومی‌ها از ترس شورش که در آن زمان زیاد اتفاق می‌افتاد، عیسی را دستگیر و محاکمه نموده و به صلیب کشیدند. انعکاس آن از طرف مردم مخالفت شدید با رژیم متزلزل روم بود. عیسی در سن سی و سه سالگی مصلوب شد. پس از مصلوب شدن او عدهٔ معدودی از پیروانش شروع به نشر تعالیم او در بین یهودیان ساکن ارتص ایسرائل نمودند. وضع بدین منوال ادامه داشت تا زمانی که «پولس» به پیروان عیسی ملحق شد و تعالیم عیسی را بعنوان آئین جدید در بین ملّت‌های غیر یهود رواج داد و او را به عنوان مسیح معرفی نمود.

نبوغ و هوش سرشار پولس باعث گردید آئین و دیانت تازه‌ای عالمگیر شده و به تمام دنیا گسترش یابد. پولس اعلام کرد شریعت اولیهٔ یهود برای بنی ایسرائل سنگین و برای اقوام دیگر مشکل و غیر قابل تحمّل است. بتدریج عقاید و نظریات پولس در میان مردم شایع شد و روز بروز بر تعداد یهودیان مسیحی شده افزوده گردید و در ظرف سه قرن مسیحیت بسرعت در دنیای آنروز رواج یافت. اوّلین هیئت‌های مسیحی که از پیروان عیسی تشکیل میشدند، همگی از یهودیان یونانی و قبرسی و اسکندریه و سوریه و سیسیل بودند که به زبان

آرامیت تکلّم میکردند. ابتدا مسیحیت به دنیای یهود تعلّق داشت ولی بعدها بتدریج پیروان آن خود را از جامعهٔ یهود جدا کردند و آئین‌های تازه را به تمام ملّت‌های دیگر آموختند. اوّلین مبلغین مسیحی که بعداً بنام St. Paul نامیده شدند در سال‌های ۶۰ - ۴۹ میلادی در گالیل رهبری مذهبی را بعهده گرفتند و در سالهای ۶۰ تا ۶۲ میلادی همین میسیون مسئولیت امور مذهبی مسیحیت در روم را بعهده گرفتند. (۱)

همانطور که در بالا ذکر شد، در سال ۳۹ میلادی بواسطه شورشهای داخلی، آرامش منطقه بهم خورد. مردم برای فرار از مناقشات داخلی به مقامات مذهبی پیوستند و عده‌ای هم ترک دیار کرده و به خارج از یهودا (سوریه - مصر و یونان) رفتند. از بین این مهاجرین، عدهٔ کوچکی هم به یمن مهاجرت کردند.

۱ - در سال ۱۹۵ میلادی مسیحیان تصمیم گرفتند که عید پاک (Easter) با روز پسخ یهودیان با روز یکشنبه پسخ یهودیان مقارن باشد. در سال ۳۱۲ میلادی امپراطور کنستانتین از مسیحیان طرفداری کرد. در سال ۳۲۵ میلادی به فرمان کنستانتین اوّلین کلیسای مسیحی در یروشالئیم ساخته شد و بعداً کنستانتین و مادرش هلنا دستور دادند در تمام شهرها و آبادی‌های مسیحی نشین در ارتص ایسرائل کلیسا ساخته شود. در بیت لِحم و کوه زیتون نیز کلیسا ساخته شد. فاصله زمانی بین امپراطوری کنستانتین و حمله اعراب ۳۰۰ سال بود که در این مدّت ارتص ایسرائل توسّط حکومت بیزانطین (روم شرقی) اداره میشد. در قرن ششم مسیحیت بی نهایت رایج شد و اکثر اهالی فلسطین مسیحی شدند.

فصل ششم

ویرانی بیت همیقداش دوّم

اقتباس از نوشته‌های راو داوید شوفط

اوضاع و رویدادهای سالهای ۷۰ـ۳۳ بعد از میلاد به واسطهٔ اختلافات داخلی در کشور یهودا، ویرانی معبد دوّم بیت همیقداش را در بر داشت. یروشالئیم مرکز روحانیت و یهودیت محسوب میشد و خانهٔ مقدّس در قلب این مرکز قرار داشت. هر فرد یهودی موظف بود که سه بار در سال از دورترین نقاط کشور با سرود شادمانی به زیارت خانهٔ خدا برود و قربانی تقدیم کند. ولی به جای اتحاد و یگانگی و تشکیل دادن صفوف قوای جنگی در برابر دشمن مشترک، کینه توزی و انتقام موجب از بین رفتن مرکز مذهبی و سیاسی ملّت یهود گردید.

قبل از بررسی حوادثی که منجر به ویرانی بیت همیقداش دوّم شد نگاهی به فرقه‌های مختلف در میان کشور یهودا می‌اندازیم.

فرقه‌های مختلف ایسرائل: در دوران بیت همیقداش دوّم اکثریت ملّت ایسرائل وابسته به یکی از فرقه‌ها بودند. این فرقه‌ها در دهات و شهرها زندگی می‌کردند و به کار زراعت یا صنعت مشغول بودند. این افراد اکثراً باقیماندگان کشور ایسرائل و یهودا بودند که بعد از ویرانی بیت همیقداش اوّل در سرزمین ایسرائل باقیمانده و به اسارت بابل نرفتند. اطلاعات مذهبی و فرهنگی آنها کم بود ولی ناسیونالیست بودند و اسرائی که از بابل برای آبادی بیت‌المقدّس آمده بودند، بر روی آنها حکومت میکردند.

فرقه سوفریم (کاتبان): این گروه دسته‌ای از مفسرین توراه بودند که سعی میکردند فرامین و قوانین توراه را بر حسب زمان سنجیده و تطبیق دهند. آنها توراه را به زبان آرامی که زبان عامه مردم بود، ترجمه کردند. اکثریت این فرقه از کاهنان بودند ولی از لاویان

و افراد عادی هم در بین آنها دیده میشد. این گروه سعی داشتند که فرامین توراه را به مردم تعلیم دهند.

فرقهٔ «حسیدیم»: این فرقه باکسانی که قصد داشتند فرامین توراه را از میان ملّت یهود قطع کنند، مبارزه میکردند. حشمونائیم و متتیاهو کهن جزو این فرقه بودند. آنها عقیده داشتند پیکار با دشمن، اوّلین وظیفهٔ هر یهودی است و زور را باید با زور پاسخ داد. دیگر فرقه‌ها هیچگونه عملیات جنگی را در روز شبات مجاز نمی‌دانستند ولی حسیدیم برای حفظ میهن و آزادی، روز شبات هم می‌جنگیدند.

حسیدهای «ایسی»: این فرقه از نفوذ فرهنگ یونان در جامعهٔ یهود بیزار بوده و از تمدّن یونان تنفر عمیق داشتند. اینها از مذهب یهود به شدّت دفاع میکردند ولی برای استقلال ایسرائل نمی‌جنگیدند. بعد از مدتی در بین ایسی‌ها دو دستگی ایجاد شد. یک دسته به نام حسیدیم ایسی و دستهٔ دیگر به نام حسیدیم پروشیم معروف شدند. تجارت برای این عده ممنوع بود و عقیده داشتند اشتغال به تجارت باعث فساد اخلاق و وجدان است. این گروه از ساختن ابزار جنگی پرهیز میکردند.

اندیشه و افکار ایسی‌ها سوسیالیستی آزادیخواهی بود که با سوسیالیستی قرون اخیر شباهت تام دارد. مسیحیان اولیه در تمام امور زندگی اشتراکی از ایسی‌ها سرمشق گرفتند. این فرقه دویست و بیست سال دوام یافت.

حسیدهای «پروشیم»: این فرقه یکی از شاخه‌های حسیدیم است. آنها بر عکس حسیدیم ایسی، گوشه گیر نبودند و فعالانه در زندگی اجتماعی دخالت میکردند و تعالیم فرقه سوفریم را دنبال می‌نمودند و طبقه عامه مردم طرفدار آنها بودند. پروشیم‌ها به بقای روح ایمان داشتند و به پاداش و سزای بعد از مرگ نیز معتقد بودند.

«بیت هیلل» و «بیت شمای»: نام دو دانشکدهٔ فلسفه و الهیّات است که در اواسط قرن اوّل و اوائل قرن دوّم در ارتص ایسرائل برقرار بوده است. طرفداران بیت هیلل معتقد بودند که باید زندگی را آسان گرفت و مطابق شرایط محیط عمل نمود، امّا پیروان بیت شمای در مورد همه مسائل سخت‌گیر بودند. عقاید مختلف این دو مکتب در کتاب مقدّس میشنا نیز وارد است و در حدود سیصد اختلاف بین این دو مکتب وجود دارد. افراد متعصب بیت

شمای طرفدار جنگ با رومیان بودند ولی افراد مکتب هیلل جنگ با رومیان را بی نتیجه میدانستند. مکتب هیلل توانست مکتب شمای را کنار بزند. در جلسات سنهدرین بالاخره نظرات مکتب هیلل را تأیید کردند.

«پیروان تمدّن یونان» یا «هلنیست‌ها»: هدف هلنیسم ترویج تاریخ و تمدّن و نشر افکار و تربیت یونانی در میان ملل شرق بود. متدرجاً تمدّن یونان جهانی شد و امروز هم به صورت تمدّن اروپائی در دنیا عرض وجود میکند.

در دورهٔ برقراری خانهٔ دوّم، تمدّن یونانیان در بین پیشوایان مذهبی و اجتماعی که در رأس کشور یهودا قرار گرفته بودند، نفوذ فراوان داشت. این طبقه از اجتماع شادی‌ها و لذات دنیای گذران را بر پاداش و سزای آخرت ترجیح میدادند.

صدوقیم: صادوق کهن در زمان حضرت سلیمان کاهن بزرگ بود. پیروان و طرفداران این خانواده را صدوقیم میگویند. آنها پیرو افکار و عقاید مخصوصی بودند و طبقه اشراف و توانگر را بخود متمایل میکردند. پیروان صدوقیم تلمود را قبول نداشته و تفسیرات آنرا نمی‌پذیرفتند. بشر را مسئول تمام اعمال خود میدانستند و معتقد بودند موقع مرگ، جسم و روح از بین میرود. صدوقیم حتّی به پاداش در دنیای آینده اعتقاد نداشتند.

پروشیم‌ها و صدوقیم‌ها نه تنها در زمینهٔ مذهب، بلکه در زمینهٔ سیاست و ادارهٔ مملکت با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. فشار و ستم و توهین به مقدسات مذهبی و ملّی یهود در زمان سه فرماندار آخر در یهودا به نامهای پاستوس، آلبینوس و کاسیوس فلوروس (سالهای ۵۲-۶۶) میلادی از حدّ گذشت و مردم شکیبائی خود را از دست دادند. یکی از علل شورش مردم، تحمیل انواع و اقسام مالیات برای مالکان و کشاورزان جزء بود که بر اثر آن فقر و بیکاری و گرسنگی بوجود آمد. این عوامل دست بدست هم داده و انقلاب و شورش بزرگ را بوجود آورد.

فلوروس یکی از استاندارهای یهودا بود که در زمان امپراطوری نرون به این سِمَت انتخاب شد. فلوروس می‌خواست یهودیان را در نظر نرون پست جلوه دهد و آنها را متمرد قلمداد کند. به سربازان خود دستور داد که بازار شهر یروشالئیم را چپاول کنند. سربازان که منتظر چنین دستوری بودند، نه تنها بازار شهر را چپاول کردند بلکه هر کسی را که در سر راه خود دیدند از بین بردند. در روز شانزدهم ماه ایار سال ۶۶ میلادی آنها ۳,۶۰۰ نفر بزرگ و کوچک را کشتند و حتّی به زن و بچه‌ها هم رحم نکردند. به همین علّت یک سلسله

شورش برای انتقام در حال تکوین بود. قسمتی از شورشیان بطرف دژ معروف مصاداکه در نزدیکی بحرالمیت قرار گرفته بود، روانه شدند. آنها در بین راه موفق شدند مقادیری اسلحه رومیان را نیز تصرّف کنند. سردار این دسته شخصی بنام منحم بن یهودا اهل گالیل بود. شورشیان دژهای معروف کوفر نزدیک، یریحو و مخور نزدیک، شهر مخور راکه از لحاظ نظامی دارای اهمیّت بسیار بود، تصرّف کردند.

در سال ۶۴ میلادی نرون امپراطور روم مسیحیان و مجرمین را به دهان شیرها می‌انداخت. او شهر روم را به آتش کشید. در این زمان **العازار بن خنیا**که معاون کاهن بزرگ بود، درخواست کرد که در معبد یروشالئیم قربانی مخصوص که برای سلامتی نرون قیصر روم تقدیم می‌شد، منسوخ گردد. این عمل به منزله ویران کردن آخرین پل وحدت بین یهودا و روم بود. در این احوال آرامش طلبان سرزمین یهوداکه موقعیت را بر وفق مراد خود نمی‌دیدند، ضربات کشنده‌ای بر جنبش ملّی یهود وارد آوردند. آنها نمایندگانی نزد فلوروس حاکم یهودا فرستادند و سرکوبی متمردین را خواستار شدند. بدنبال این عمل جنگهای داخلی و برادرکشی آغاز شد. **منحم بن یهودا**که بر علیه روم و به‌کمک شورشیان به یروشالئیم آمده بود، با عده‌ای از همراهانش برای ادای احترام به معبد بزرگ وارد شد. دسته‌ای از مخالفین به او حمله کرده و تمام همراهانش راکشتند. **منحم** و معاونش به طرف شهر **عوفل** فرار کردند، ولی آنها نیز دستگیر شده و با شکنجه فراوان به قتل رسیدند.

رومیان از این جنگهای داخلی در یهودا بهره‌برداری میکردند و در مصر و سوریه نیز مردم را بر ضد یهودیان می‌شورانیدند تا سرشان بخودشان مشغول باشد. بزرگترین ضربه به یهودیان در قیصریه وارد شد که در آن حتّی یکنفر یهودی هم زنده نماند. یهودیان دسته دسته بطرز فجیعی در شهرهای سوریه به قتل میرسیدند. تنها در شهر دمشق ده هزار نفر یهودی را در یک روز قتل عام کردند.

موقعی که وضعیت یهودیان بخاطر اختلاف و جنگهای داخلی و برادرکشی ضعیف شد، کاسیوس کالوس موقعیت را برای در هم کوبیدن شورشیان یهودی مساعد دید و با لشکر بزرگی از انطاکیه روانه شهر عکا شد و داوطلبان یونانی هم به آنها پیوستند. اوّلین شهر مورد حملهٔ آنها «کاپول» بود. در این حمله اهالی شهر فرار کردند و لشکریان کالوس تمام شهر و زمینهای زراعتی اطراف و محصولات آن را به آتش کشیدند. دوّمین شهر قیصریه بود و سپس به بندر یافا وارد شدند و ۸,۴۰۰ نفر از ساکنین یهودی آنجا را به قتل رسانده و تأسیسات بندر را نیز سوزاندند. شهرهای دیگری مانند «نرباتا صیپوری» و «حشبون» و «کِفارصبا» هم به سرنوشت شهر یافا دچار شدند. گالوس و قوایش به گیبعون که فاصله زیادی

با یروشالئیم نداشت، رفت و در روز چهارشنبه سی‌ام تیشری سال ۶۵ میلادی به شهر یروشالئیم حمله کرد.

در جنگی که بین سپاهیان گالوس و شورشیان درگرفت، قوای روم شکست خوردند. غنائم زیادی به دست شورشیان افتاد و روز پنجشنبه چهارم حشوان سال ۶۵ میلادی فاتحان یهودی پیروزمندانه وارد یروشالئیم شدند. در این پیروزی میانه‌روها که از فرقهٔ پروشیم بودند، با آنها همدست شدند ولی می‌دانستند که رومی‌ها به زودی با سربازان زیادتری حمله خواهند کرد. فقط در این موقعیّت حساس بود که تمام جبهه‌ها و فرقه‌ها با هم همدست شده و دفاع از شهرهای یهودی نشین را بعهده گرفتند. اگر این اتحاد ادامه داشت، بیت همیقداش بدست بیگانگان نمی‌افتاد و سرنوشت ملّت یهود عوض میشد، ولی متأسفانه اختلافات داخلی مجدداً شروع گردید.

عده‌ای به رهبری شیمعون برگیورا بر علیه متمولین طغیان نموده و اموال آنها را غارت و بین فقرا تقسیم کردند. شورشیان افراطی در گالیل برای خود سنهدرین یا شورای عالی ۶۵ نفری تشکیل دادند. این شورا رقیبی برای سنهدرین یروشالئیم محسوب میشد. **یوسف بن متتیاهو** ملقب به **یوسفوس فلاویوس** تنها تاریخ نگار یهودی و مورد اعتماد در رأس سنهدرین گالیل قرار گرفت و فرمانده لشکر ۶۵ هزار نفری گالیل شد. کشور تا آستانهٔ جنگهای داخلی پیش رفت. این اغتشاشات ضربهٔ شدیدی بر پیکر و روح جنگجویان و شورشیان یهود وارد آورد.

نرون امپراطور خونخوار روم بهترین سردار خود را که فاتح آلمان و انگلستان بود، به نام اسپاسیانوس برای سرکوبی شورشیان به کشور یهودا فرستاد. این لشکر برای تصرّف شهر «یودفات» وارد عمل شد. مدّت ۴۷ روز جنگجویان یهودی تحت محاصره با رومیان جنگیدند تا اینکه فرد خائنی از بین جنگجویان شورشی یهودی فرار کرده و به رومیان پیوست و به آنها گزارش داد که از جنگجویان یهودی فقط عدهٔ کمی باقی مانده‌اند. رومیان به راهنمائی این خائن سحرگاه حصار شهر را در هم کوبیدند و وارد شهر شده و شروع به قتل و غارت کردند بطوری که از شهر چهل هزار نفری ۱,۲۰۰ نفر به اسارت در آمدند و بقیه کشته شدند. اسپاسیانوس فرمان داد شهر را آتش زدند و سپس رومی‌ها سه لشکر لژیونر شامل ۶۰ هزار از بهترین سربازان حرفه‌ای خود را به میدان آوردند. **تیتوس** پسر **آدریانوس** از مصر وارد ارتص ایسرائل شد و لژیون رومی را به میدان جنگ آورد. یوسفوس فرماندهٔ یهودیان تسلیم رومیان شد. **تیتوس** پسر جوان **اسپاسیانوس** گفت بهتر است **یوسفوس** زنده بماند چون او وسیلهٔ خوبی برای شکست یهودیان خواهد بود. **اسپاسیانوس** فرمان داد او را دست بسته

بحضور نرون امپراطور روم بفرستند. یوسفوس به اسپاسیانوس گفت لازم نیست او را نزد امپراطور بفرستید چون خودش بزودی امپراطور و جانشین نرون خواهی شد. اسپاسیانوس دستور داد با یوسفوس به مهربانی رفتار کنند. یوسفوس یادداشت‌ها و کتاب‌های تاریخی خود را در قصر اسپاسیانوس و تیتوس می‌نوشت. در این زمان اسپاسیانوس از طرف روم به فرماندهی یهودا برگزیده شد.

با سقوط شهر «یودفات» و تسلیم یوسفوس، روحیه جنگجویان گالیل هم ضعیف شد و شهرهای گالیل یکی پس از دیگری سقوط کردند. در روز ۲۵ نیسان در سال ٦٧ میلادی شهر یافیع بوسیله تیتوس فتح شد. از جمعیت پانزده هزار نفری شهر ۲,۱۳۰ نفر به اسارت در آمدند و بقیه توسّط رومیان قتل عام شدند. در این سال رومیان بر تمام شهرهای گالیل مسلط شدند. علّت شکست جنگجویان عدم آمادگی آنها و نفاق و دودستگی، خیانت و عدم وجود فرمانده لایق بوده است. با وجود این، جنگهای گالیل ٦ ماه بطول انجامید و بازماندگان جنگجویان از گالیل گریخته و خود را برای دفاع از شهر به یروشالئیم رساندند.

در یروشالئیم هم اختلاف نظر و نفاق بسیار بود. متعصّبین و متموّلین راه مصادا و «عین‌گدی» را در پیش گرفتند. هرج و مرج و دودستگی شدید باعث شد مقام کهانت که ارثی بود، به علّت اعتراضات، به انتخاب مردم گذاشته شود. فردی که از مقام کهانت اطلاع نداشت، انتخاب و باعث اعتراض شدید دو کاهن اعظم شد. این دو کاهن با قدرت خودشان مردم را علیه شورشیان برانگیختند. شورشیان که در مقابل توده مردم تاب مقاومت نداشتند، به صحن معبد عقب نشینی کردند چون فکر میکردند در آنجا جانشان در امان خواهد بود. «یوحنان» (کهن گادول سابق) در صدد بر آمد با وساطت از خونریزی جلوگیری کند ولی موفق نشد. لذا ٦,۰۰۰ نفر از طرفداران او بیت همیقداش را محاصره کردند. شورشیان از ادومیان که در جنوب یهودا ساکن بودند و تازه یهودی شده بودند، کمک خواستند. ادومیان با بیست هزار سرباز جنگ دیده به کمک شورشیان شتافتند. جنگ وحشتناکی در یک شب بارانی بین ادومیان و شورشیان از یک طرف و قوای کاهن اعظم از طرف دیگر درگرفت و در این برادرکشی ۸,۵۰۰ نفر کشته شدند. در میان کشته شدگان دو کاهن اعظم هم وجود داشتند که با کمال بی رحمی و بر خلاف قوانین توراه، اجساد آنها را نزد سگان گرسنه انداختند. با کشته شدن دو کاهن اعظم، تشکیلات سنهدرین از هم پاشید.

در نهم ژوئیه سال ٦٨ میلادی استیلای وحشیانه نرون قیصر روم به پایان رسید و «گالبا» به قیصری روم برگزیده شد. در ژانویه ٦٩ میلادی «گالبا» به قتل رسید و روم «اوتن» را به قیصری برگزید. امّا رومی‌های شمال و آلمان ویتلیوس را به قیصری روم انتخاب کردند. بین

این دو قیصر، اختلاف و جنگ شروع شد و اوتن شکست خورده و خودکشی کرد. در اوّل ژوئن سال ۶۹ میلادی ویتلیوس از اسپاسیانوس شکست خورد و اسپاسیانوس رسماً قیصر روم شد. اسپاسیانوس به ایتالیا رفت و پسرش تیتوس را برای فتح یهودا و تصرّف یروشالئیم گسیل داشت. در این زمان فرماندهان مصادا تصمیم گرفتند یروشالئیم را تصرّف کنند. مدافعین یروشالئیم از شهر خارج شدند و در جنگ با مهاجمین شکست خورده و مجدداً به یروشالئیم بازگشتند. چهارمین جنگ داخلی در یروشالئیم آغاز شد و سه دسته مخالف برای بدست آوردن قدرت با یکدیگر در نبرد بودند.

یوحنان بن لوی معبد مقدس و اطراف آنرا در تصرّف داشت. **شیمعون «برگیورا»** فرمانده مصادا با چهل هزار مرد جنگی وارد شهر شد و شهر را در اختیار گرفت. **العازار بن شمعون**، کاهن جدید معبد مقدّس باتفاق **شمعون برگیورا** انبارهای آذوقه شهر را آتش زدند که این عمل به نفع رومی‌ها تمام شد. در ماه نیسان سال ۷۰ میلادی چند روز قبل از پسح، تیتوس با ۶۰ هزار سپاهی ورزیده رومی آماده حمله به یروشالئیم شد. تعداد قوای یهودیان ۲۳,۵۰۰ نفر بود. در این موقعیّت حساس، **العازار بن شمعون** کاهن بزرگ درب‌های معبد مقدس را برای مراسم پسح بازگذاشت. **یوحنان بن لوی** از فرصت استفاده کرده و افراد مسلح خود را داخل بت همیقداش کرده و به افراد غیر مسلح العازار حمله کردند و پس از کشتن عده‌ای از آنها بقیه تسلیم شدند. یوحنان قول داد که با آنها به خوبی رفتار خواهد شد. بدین طریق سه دسته مخالف تبدیل به دو دسته شدند و العازار در مقام کهانت باقی ماند.

تیتوس ضعیف‌ترین حصار شهر را که در شمال بود، برگزید و به آنجا حمله‌ور شد و به سرعت قسمت شمالی شهر را که به سوی معبد میرفت، تصرّف کرد. در این موقع همه جناحها اختلافات داخلی را کنار گذاشته و از شهر دفاع کردند. در روز هفتم ایار سال ۷۰ میلادی حصار اوّل یروشالئیم بوسیلهٔ نیروهای حصارکوب رومی متلاشی شد و فرو ریخت. بلافاصله تیتوس و سوارانش به حصار دوّم حمله‌ور شدند و پس از پنج روز حصار دوّم هم فرو ریخت. گرسنگی شهر را تهدید میکرد. متمولین شهر که انبارهای آذوقه را احتکار کرده بودند، به فکر صلح با قوای روم افتادند. یوسیفوس می‌نویسد که سربازان یهودی شکاف‌های حصار را با بدن‌های خود پُر کردند. عده‌ای از صلح طلبان به اردوگاه رومیان گریختند. گرسنگی چنان بر مردم فشار آورده بود که حتی مادران از خوردن گوشت فرزندان شیرخوار خود ابا نداشتند. اینک خدای اسرائیل به واسطهٔ گناهان زیاده و ظلم و وحشیگری، که نسبت به ممنوع خود میکردند و قوانین توراه را زیر پا گذاشته بودند، از ایشان رو برگردانیده بود. گرسنگی و بیماری وبا در شهر غوغا میکرد. مطابق آمار، در یروشالئیم و اطراف آن حدود

ششصد هزار نفر تلف شدند. ولی مدافعان هنوز از شهر دفاع میکردند. بالاخره سربازان روم حصار سوّم را از بین بردند و با نهایت تعجب مشاهده کردند که مدافعین حصار دیگری از چوب ساخته‌اند. مهاجمین شبانه از حصار چوبی هم بالا رفته و تمام مدافعین شهر را سر بریدند و جنگ در بامداد خاتمه یافت.

در ماه تموز سال ۷۰ میلادی واقعهٔ اسفناکی برای مردم یروشالئیم اتفاق افتاد. به واسطهٔ مهیا نبودن مواد لازم قربانی از قبیل روغن و آرد، قربانی و مراسم هر روزه انجام نشد. تمام نجبا و طرفداران صلح از شهر خارج شده و سربازان تیتوس به پشت دیوارهای معبد رسیده بودند. در روز دوّم آو سال ۷۰ میلادی قلعه کوبهای روم حصار معبد را خراب کردند و در هشتم آو تأسیسات معبد را به آتش کشیدند.

تیتوس برای رهائی از طغیان و سرکشی یهودیان، فرمان داد بیت‌المقدّس به آتش کشیده شود. آنها اشیاء داخل معبد را به غارت بردند. کارکنان و افراد داخل معبد را که حدود ۶,۰۰۰ نفر بودند، قتل عام کردند و خود معبد را به آتش کشیدند. تیتوس فرمان ویرانی تمام ابنیه وابسته به معبد را صادر کرد. فقط برای یادبود، میگدل داوید کوتل معراوی معروف به دیوار ندبه را باقی گذارد. بدین طریق سرنوشت معبد دوّم که ۴۲۹ سال برقرار بود، در روز نهم ماه آو سال ۷۰ میلادی تعیین شد و عاقبت شهر یروشالئیم همراه با شجاعانی که برای آزادی آن جان خود را فداکردند، ویران شد و به دستور تیتوس، لوازم و وسائل مقدّس معبد و ظروف طلائی و شمعدان هفت شاخه طلا به روم برده شد. با آتش زدن بیت همیقداش، دادگاه عالی یروشالئیم هم از بین رفت و تمام اعضای سنهدرین بدست رومی‌ها کشته شدند. ولی سقوط یروشالئیم و شکست شورشیان اراده قوم یهودا را متزلزل نکرد، بلکه این قوم وادار شد برای ادامه حیات فرهنگی و دینی یهود بصورت دیگر عمل کند.

قبل از خرابی بیت همیقداش، تعداد افراد عضو شورای سنهدرین ۷۰ یا ۷۲ نفر بودند. وظیفهٔ سنهدرین (دادگاه عالی قضائی) آن بود که دربارهٔ رسوم و آداب مذهبی داوری کند. سنهدرین عالی‌ترین مرجع قانونی آن زمان محسوب میشد. هرگاه شخص مذهبی فتوائی صادر میکرد و اعضاء سنهدرین بعد از مشورت با آن فتوای موافقت نمیکردند، فتوای دهنده می‌بایستی فتوای خود را باطل میکرد. سنهدرین، پیامبران دروغی را طرد و یهودیانی را که ادّعای مسیحیت و ناجی بودن میکردند، مردود میشمرد. اعلام نخستین روزهای ماه عبری (روش خودش) و تعیین سال سیزده ماهه بوسیله سنهدرین انجام میگرفت. مثلاً عید پسح باید همیشه در فصل بهار باشد. ایام تقویم را اعضاء سنهدرین تعیین میکردند. اهالی یهودا با افروختن آتش روی کوه‌ها اعیاد را به یهودیان بابل خبر میدادند. یکی دیگر از وظائف

سنهدرین، نظارت بر کارهای معبد و کاهنان و نمایندگان یهودیان در روابط سیاسی با دول همسایه و اقوام دیگر خارجی بود.

گرنص مورخ مشهور یهودی می‌نویسد که بعد از خرابی معبد مقدّس، سرزمین یهودا به ویرانه‌ای کامل تبدیل شد. رومیان املاک یهودیان را غصب کرده و مجدداً به خود آنها اجاره میدادند.

یهودیانی که املاک به خود آنها تعلق داشت، موظف به پرداخت خراج کلانی به رومیان بودند. عدهٔ زیادی نتوانستند این مالیاتها و فشارها را تحمل کنند، سیل مهاجرت به طرف بابل و سوریه و یمن شروع شد. در سال ۷۰ میلادی ششمین و بزرگترین گروه مهاجرین وارد یمن شدند. ویرانی یروشالئیم، ضربهٔ عظیمی برای یهودیان ساکن یهودا بود. بخشی از مرثیه‌های شاعران یهودی دربارهٔ ویرانی معبد دوّم چنین است:

خوشا بحال کسی که آفریده نشد
یا آفریده شد و مرد و سقوط صیون را ندید
امّا افسوس، افسوس بر ما که امروز زنده‌ایم
و عذاب و بدبختی صیون را می‌بینیم
برخیزید و برای سرودن مرثیه آماده شوید
و با من نوحه‌های سوگواری بخوانید
شما ای برزگران، دیگر کشت نکنید
و تو ای زمین چرا دیگر بار محصول میدهی
بهترین میوه‌ات را در دل خاک پنهان کن
و تو ای تاک! چرا دیگر از تو شراب گرفته شود
مگر نه اینکه دیگر از صیون هدیه قربانی برده نمیشود
دیگر از نوبر میوه تو هدیه نمی‌برند
ای افلاک و ای ابرها از باریدن بایستید
مجرای باران مسدود شود
تو ای آفتاب دیگر انوار خود را میفشان
مگر دیگر چه نوری لازم است؟
زمانی که نور صیون خاموش شده است
زمانی که نور صیون خاموش شده است

عده ای از زندانیان یهودی که از یروشالئیم به گالوت روم برده شده اند
els from the Holy Temple during Titus's victory march



، وسائل بیت همیقداش را در رژه پیروزی تیتوس در روم با خود حمل میکنند.
Jewish captives taken from Jerusalem to Rome carrying vesse

فصل هفتم

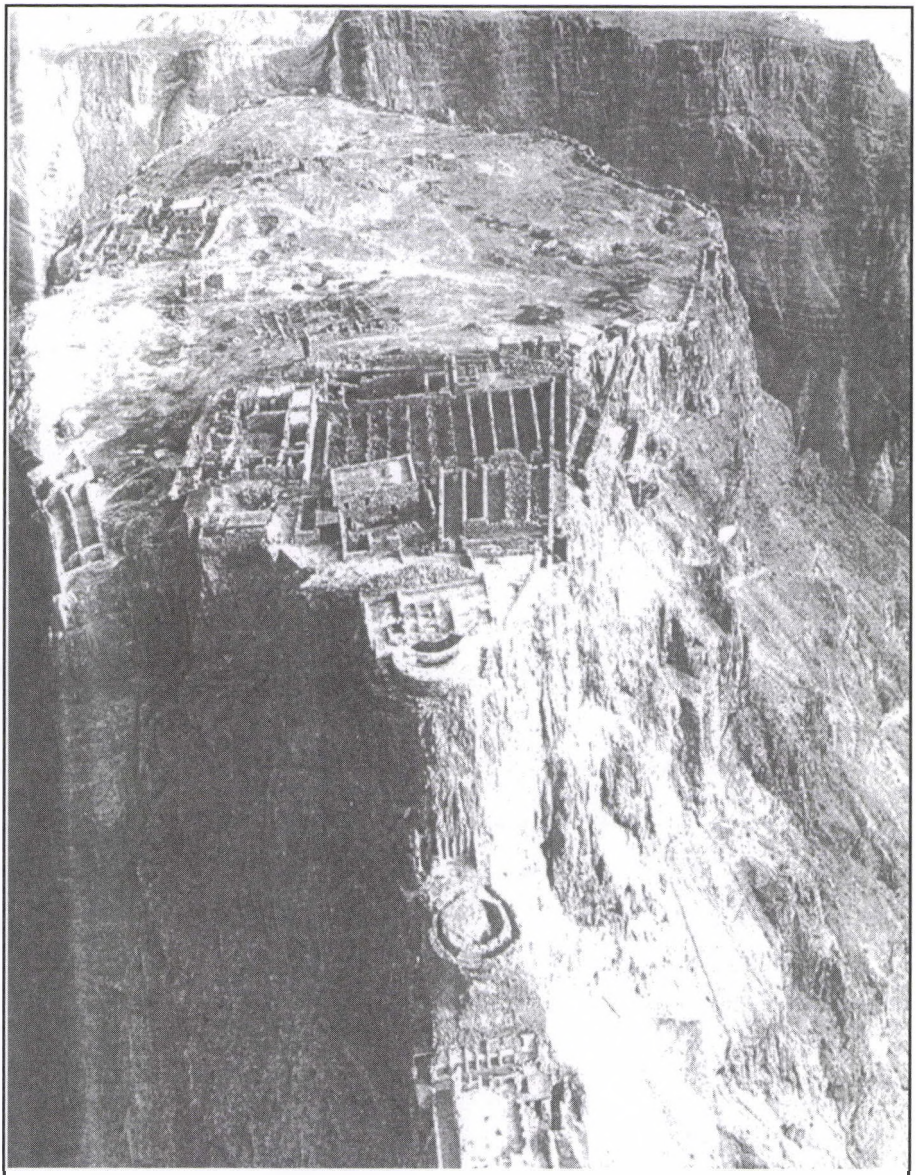
سقوط مصادا - دورهٔ امپراطوری پرلیموس آدریانوس

بمحض آنکه اسپاسیانوس به مقام امپراطوری روم رسید، اعلام کرد که کشور یهودا متعلق به روم بوده و او مالک آن است با وجودی که هنوز تمام کشور یهودا در تصرف رومیان نبود. تا سه سال بعد از ویرانی یروشالئیم و معبد مقدس در جنوب کشور یهودا سه قلعه مستحکم وجود داشت که در مقابل رومیها مقاومت میکردند. یهودیان در ارتفاعات مشرف به بحرالمیت در کوهستانها و بر روی تخته سنگهای سخت گرافیت تا دو سال به جنگ و گریز ادامه دادند ولی نبرد آنها بی حاصل بود و جنگهایشان نتیجه‌ای در بر نداشت.

این سه قلعه عبارت بودند از: «هیرودیون» - «مخور» - «مصادا».

اوکیلیوس سردار رومی قلعه هیرودیون را تصرّف کرد و به سوی مخور رهسپار شد. رومیان موفق شدند العازار فرمانده شهر را دستگیر کرده و به صلیب بکشند. این عمل روحیه مردم را ضعیف کرد تا آنجاکه رومیها قلعهٔ مخور را نیز تصرّف کرده و مردان راکشتند و زنان و کودکان را به بردگی بردند. باقیماندگان به جنگل فرار کردند و در آنجا با عده‌ای از فراریان یروشالئیم همدست شدند و با رومیان جنگیدند. در این جنگ سه هزار یهودی از پای در آمدند.

تنها قلعه‌ای که هنوز پا بر جا مانده بود، مصادا بود و فرمانده آن العازار بن یائیر بر نیروهای اطراف مصادا هم فرماندهی میکرد. تمام سرزمین یهودا در تصرّف رومیان بود و دیگر امید به پیروزی نبود. مصادا در بالای کوهی مرتفع و صعب‌العبور قرار داشت که ظاهراً غیر قابل تصرّف بود. اهالی این قلعه آذوقه و غلات و خرمای فراوان داشتند که می‌توانستند سالها مقاومت کنند. اطراف قلعه را دو حصار کشیده بودند. حصار اوّل به وسیلهٔ حصار کوب‌های رومی‌ها بهم ریخت، ولی حصار دوّم بینهایت مستحکم بود و در داخل آن خاک



بقایای قلعه باستانی مصادا در نزدیکی دریاچه نمک (بحرالمیت)

The remains of the ancient fortress of Matsada near the Dead Sea

نرم ریخته بودند و حصارکوب‌های رومی‌ها کاری از پیش نمی‌بردند.

یوسیفوس در بخش ۹۶ کتاب خود چنین می‌نویسد:

«تیتوس سردار رومی بعد از تصرّف و خرابی بیت همیقداش و یروشالئیم مطلع شد که عده زیادی به گرد العازارکهن رهبر فرقهٔ غنائیم که بعد از جنگ از یروشالئیم فرار کرده و به قلعهٔ مصادا رفته است جمع شده‌اند و او به همراه عدهٔ زیادی از جنگجویان خود از این قلعه شهر یروشالئیم را تهدید میکنند. تیتوس واهمه داشت که آنها با افراد خود به رومی‌ها حمله کنند و تمام رومی‌ها را در این منطقه از بین ببرند. لذا او لشکر زیادی جمع آوری کرد و از روم هم کمک خواست و سپس به طرف قلعهٔ مصادا حرکت کرد. ولی در حمله اوّل موفق نشد قلعه را تصرّف کند.

رومی‌ها حصارکوب‌های عظیمی آوردند و یک قسمت از دیوار قلعه را خراب کردند. عاقبت لشکریان تیتوس داخل قلعه شدند. وقتی که جنگجویان مصادا متوجه شدند که دیوار قلعه خراب شده فوراً دیوار دیگری ساختند که در مقابل ارتش عظیم روم مقاومت کنند. این دیوار جدید از چوب ساخته شد و رومی‌ها آنرا به آتش کشیدند و در آن روز ارتش عظیم روم با مدافعین قلعه تا شامگاه جنگیدند و در شب از هم جدا شدند و ارتش‌ها از هم فاصله گرفتند. رومی‌ها از قلعه خارج شدند، چون هوا خیلی تاریک بود و چشمهایشان قادر به دیدن نبود. سیلوا فرمانده رومی‌ها فرمان داد که در بامداد بقیه دیوار را به آتش بکشند و داخل قلعه بشوند و به ساکنین مصادا حمله کنند. لذا العازارکهن فرمانده قلعه تمام بزرگان و سردسته‌های جنگجویان یروشالئیم راکه به مصادا آمده بودند فرا خواند و چنین گفت:

«ای جنگجویان دلاور، ای فرزندان و نسل اوراهام و ای مردان کهنیم که حافظ بیت همیقداش بودید، در تمام طول تاریخ بر دشمنان پیروز شدید و هرگز دشمن موفق نشد که نسل شما را از بین ببرد، شما با دشمنان خد-ا جنگیدید، امروز دشمن با لشکریان بیشماری به ما حمله کرده و قصد نابودی همگی ما را دارد، قدرت استقامت ما تمام شده و ما دیگر قدرت مقاومت نداریم. اگر تسلیم شویم، روحمان در عذاب خواهد بود. ما باید با نهایت شجاعت بجنگیم و استقامت کنیم و کشته شویم تا نامان در تاریخ به خوبی یاد شود و بعنوان سربازی نمونه، برای نسل‌های آینده کشور یهودا باقی بمانیم. بیاد بیاورید که جدّ بزرگ ما اوراهام، یگانه فرزند و جگرگوشهٔ خود راکه خد-اوند در زمان پیری به او عطا فرمود، با کمال شهامت آماده کرد تا به درگاه خد-ای ایسرائل قربانی کند.

حالا ما اگر زنده بمانیم و خود را تسلیم دشمن کنیم، روزگارمان به تلخی خواهد گذشت و هر روزمان از روز دیگر سیاه‌تر خواهد بود و روحمان در عذاب خواهد

ماند. ولی اگر کشته شویم و روحمان از بدن جدا بشود، خرسند به عالم باقی خواهیم شتافت. تا زمانی که این روح در بدن ماست، گریان و ناراحت خواهد بود. وقتی که روحمان آزاد شد، جسم و بدن و استخوانهای ما بخاک سپرده خواهد شد. روح ما به آسمانها میرود و جسممان در خاک. موقعی که روح از جسم جدا میشود، خوشحال است مانند اسیری که از زندان خلاص میشود».

وقتی العازار کهن سخنانش دربارهٔ آزادی روح تمام شد، دربارهٔ جنگ یروشالئیم و خرابی و سوزاندن آن چنین گفت:

«کجاست شهر یروشالئیم با ملّت عظیمش؟ کجاست شهر صیون قشنگ‌ترین شهرها؟ یروشالئیم شهر مقدّس، ای عروس شهرهای ایسرائل کجاست عظمت تو؟ کجاست پادشاهان و وزرای تو؟ کجاست پیران و ریش سفیدان تو؟ کجاست آن جوانان و قهرمانان تو که روزهای شبات و موعیدها شیپور می‌نواختند؟ کجاست بیت همیقداش آباد که خانهٔ خد-اوند بود؟ کجاست خانهٔ مقدّسی که محلّ تجلّی خد-ای ایسرائل بود و هیچ انسان معمولی به داخل آن خانهٔ مقدّس راه نداشت مگر کاهن اعظم که هر سال فقط یکبار به آن خانه قدم می‌گذاشت؟ یروشالئیم و بیت همیقداش همیشه پُر از عاشقانش بود. کهنیم مانند فرشتگان آسمان در آن رفت و آمد میکردند. چطور حالا پُر از کشتگان و قربانیان و شهیدان و گرسنگان می‌باشند. پسران تو که در داخل میقداش تو بودند و عیدهای تو را جشن میگرفتند و عاشقانی که از راه دور برای دیوار تو می‌آمدند، حالا در داخل خانهٔ مقدّس تو شهید شده و افتاده‌اند. چطور عظمت تو نابود شد و خانهٔ مقدّس تو به آتش سوخت و پایه‌های آن ویران شد و تبدیل به کاشانه‌ای دور افتاده و ویرانه‌ای در صحرای خشک و بی آب و علف گردید؟ کیست که قدرت دارد این مناظر را به چشم ببیند و به زندگی ادامه داده و مرگ را انتخاب نکند؟ چه کسی قدرت دارد که آنهمه عظمت و جلال را دیده باشد و امروز این ویرانی و سقوط را ببیند و مرگ را بر زندگی ترجیح ندهد؟»

العازار به جنگجویان و مدافعین گفت:

«تصمیم گرفته بودیم زنجیر بردگی مردم را پاره کنیم و به جز بندگی خد-ای بزرگ و عادل، بنده کسی نباشیم. اکنون ما زنده‌ایم ولی رنج میبریم و عذاب‌های سختی در انتظار اولادان ماست. تمام آنهائی که زنده میمانند، به غلامی و کنیزی و بردگی خواهند رفت.

ما آخرین بازماندگان جنگجویان نسبت به سوگند خود وفادار مانده و خود را تسلیم دشمن نخواهیم نمود. بروید بچه‌ها و دختران و پسران و پیران را بدست خود

بکشید. نگذارید بدست اقوام بیگانه اسیر شوند، اقوامی که خد-ای ایسرائیل را نمی‌شناسند. ما همگی گناهکار هستیم چون به خد-ای خود خیانت کردیم. امّا امروز برای خد-ای ایسرائیل جنگیدیم و حالا برای خد-ای ایسرائیل با روحی قهرمانانه خود را فدا میکنیم تا اسیر دشمن نشویم که دست‌های ما را با سیم‌های آهنی ببندند و پاهای ما را به زنجیر بکشند. ما نباید به اسارت و بندگی نامختونان درآئیم و ببینیم که ریش پیرمردان ما را میکشند و به آنها بی احترامی میکنند. چطور می‌توانیم تحمل کنیم که رومی‌ها به دختران و زنان ما تجاوزکنند.

بهتر است تمام زنان و دختران را بدست خود بکشیم تا به چنگ دشمن نیافتند. بلکه خون عزیزان ما مانند خون قربانیان روی مذبح به درگاه خد-ای ایسرائیل قبول افتد و آنوقت به جنگ رومی‌ها رفته و تا حدّ امکان آنها را بکشیم و در پیشگاه خد-ای ایسرائیل شهید شویم. تمام مردانی که در آنجا حضور داشتند زن و بچه و دختران خود را جمع کردند و آنها را در آغوش گرفته و بوسیدند. و به آنها گفتند آیا بهتر نیست که در خاک وطن با افتخار بمیریم تا اینکه به اسارت و بردگی درکشور بیگانه فروخته شویم و با خواری و زجر طعمهٔ شیران گرسنه شده و با عذاب کشته شویم؟»

آن شب همه بستگان در آغوش یکدیگر گریستند و متفقاً به العازار جواب دادند. ما مرگ افتخارآمیز را به زندگی ننگین ترجیح می‌دهیم. در صبح آن روز همگی زنان و فرزندان خود را در آغوش گرفته و آخرین بوسه‌های خداحافظی را نثار آنها نمودند و با اشک و آه همگی را به اتفاق پیر زنان و پیر مردان از پنجاه ساله به بالا شهید کردند و اجساد آنها را در گودالهائی که قبلاً آماده کرده بودند، گذاشتند و روی آنها را با خاک پوشاندند.

مدافعان تمام اشیاء خود را باستثناء آذوقه‌ها با آتش سوزاندند زیرا می‌خواستند رومیان بدانند که گرسنگی آنها را از پای در نیاورده است.

بعد از این عمل، العازار کهن تمام مردان جنگی راکه بالغ بر ۸,۰۰۰ نفر بودند، به نظم در آورد و به قلب لشکر عظیم روم حمله کردند. عدهٔ زیادی در حدود ۹۵ هزار نفر از دشمنان رومی راکشتند و تا آخرین نفر جنگیدند و همگی شهید شدند. این عمل آنها فقط برای دفاع از نام خد-ای ایسرائل و خانهٔ مقدّسش بود. پس از اینکه لشکریان زوم به داخل قلعه راه یافتند، با منظره‌ای بس شگفت‌انگیز روبرو شدند. زیرا ۹۶۰ نفر از باقیماندگان مدافعین مصادا همگی خود راکشته بودند تا از ننگ اسارت بدست دشمن رها شوند. این واقعه در روز اول پسح بوقوع پیوست. یهودیان با یادآوری بندگی و غلامی اجداد خود در مصر، ترجیح داند که خودکشی کنند و به دست دشمن اسیر و گرفتار نشوند. فقط دو زن و

پنج طفل کوچک باقی مانده بودند تا شرح این واقعهٔ دلخراش را برای دیگران تعریف کنند. شاید سرنوشت بر آن بود که خبر جانبازی آنان که در طول تاریخ بی نظیر بوده است، در صفحات تاریخ یهود ضبط گردد. قلعهٔ مصادا که آخرین نقطهٔ مقاومت ملّی یهود در کشور یهودا بود، در سال ۷۳ میلادی سقوط کرد. جنگ مصادا از سال ٦٦ میلادی شروع شد و مدّت هفت سال بطول انجامید.

تیتوس دستور داد که تمام حسیدیم را که در کشور یهودا باقی مانده‌اند، اسیر کنند و به روم ببرند. شماره این اسیران در حدود ۹۰ هزار نفر بود. از جمع یهودیان ساکن یروشالئیم و تمام کشور یهودا که در دوران تیتوس برای شرکت در جنگها و دفاع از یروشالئیم و جهاد مقدّس آمده بودند، تعداد یک میلیون و یکصد و هشت هزار نفر یا در جنگ شهید شدند و یا از گرسنگی تلف شدند. اسپاسیانوس در سالهای ٦۹ - ۷۹ امپراطور روم بود.

تیتوس پسر اسپاسیانوس ۹ سال بعد از خرابی و آتش زدن بیت همیقداش از سال ۷۹ تا ۸۱ میلادی امپراطور روم بود. پدرش او را مأمور کرد که با شورشیان بجنگد و او بعد از چهار سال جنگ بیت همیقداش را خراب کرده و به آتش کشید. از نظر رومیان، تیتوس امپراطوری زیرک و دانا بود و زبان رومی و یونانی را بطور کامل میدانست ولی تمام مصیبت‌هائی که بر سر مردم سرزمین‌های یهودا و بیت همیقداش آمد، برگردن تیتوس نبود، بلکه خود یهودیان هم شرارت ورزیدند. بعد از تیتوس، سیانوس برادر تیتوس بنا به توصیهٔ سنای روم امپراطور شد. در زمان حکومت وی فشار و ظلم نسبت به یهودیان و مسیحیون کمتر شد.

بعد از مرگ سیانوس نروا که یک سناتور بود از طرف مجلس سنای روم به امپراطوری انتخاب شد و در زمان حکومت او تمام قدرت امپراطوری روم بدست مجلس افتاد. نروا در سالهای ۹٦ - ۹۸ امپراطور روم بود. در سالهای ۹۸ - ۱۱۷ اولپیوترایانو امپراطور روم بود. او اوّلین امپراطوری بود که اسپانیائی الاصل بوده و به مقام امپراطوری روم رسید. او یکی از بزرگترین امپراطورهای تاریخ روم بود. وی مشکلات اقتصادی و کشاورزی امپراطوری روم را حلّ کرد و جاده‌های بسیاری در سرتاسر امپراطوری روم کشید و بناها و آمفی تآترهای عظیمی در روم بنا نهاد. (۱)

---

۱ - در سالهای ۳۱ - ۲۰ میلادی دو برادر که نامهای آنها هنیلال و هسینال بود، یک کشور کوچک یهودی را در منطقه نهاردآ در بابل کرانه رود فرات تأسیس کردند. در سال ۱۰۰ میلادی ربی عقیوا از شهر طبریا به شهر نهاردآ که پایتخت آن کشور و ساکنین آن از اسرای آشور بودند، سفر کرد تا تقویم جدید عبری را به آنها بیاموزد. در سال ۱۱۵ میلادی شورش گالوت بر علیه رومی‌ها سرکوب شد.

آدریانوس تا قبل از سال ۱۱۷ استاندار سوریه و در سالهای ۱۳۸-۱۱۷ امپراطور روم بود. در زمان آدریانوس و بعد از دوره او دیگر جنگی در امپراطوری روم اتفاق نیافتاد. در این زمان می‌توان گفت دوران صلح بین روم با همسایگانش بود ولی در سرزمین یهودا وضع همچنان خفقان آور و انفجارآمیز بود و همواره دستورهای شدیدی از طرف حکام روم برای سرزمین یهودا میرسید.

در این دوره شهروندان یروشالئیم مجدداً شروع کردند از یروشالئیم دور شوند. بهمین جهت قانونی وضع شد که اگر اهالی یروشالئیم و اطراف آن از شهر دور شوند، دیگر حقّ بازگشت به یروشالئیم را ندارند. رومی‌ها نام یروشالئیم را عوض نموده و آنرا «الیاکاپیتولینا» خواندند ولی این نامگذاری جدید دوامی نیافت.

اصلیّت آدریانوس اسپانیائی بود. بعد از این که به مقام امپراطور روم رسید، دیگر جنگی برای تصرّف سرزمین‌های جدید صورت نداد. در دورهٔ آدریانوس قوانین و ممنوعیت‌های شدیدی بر علیهٔ یهودیان وضع شد. در رأس آنها ممنوعیت عمل ختنه بود. چون یهودیان در نظر داشتند که بیت همیقداش را مجدداً بنا کنند، آدریانوس تصمیم گرفت بیت همیقداش را به مکان مقدسی برای خدایان روم تبدیل کند و با وضع قوانین جدید مایل بود یهودیت را از بین ببرد. لذا یهودیان بشدّت با این قوانین مخالفت کرده و دست به شورش زدند. عدهٔ زیادی که قدرت تحمّل این وضع را نداشتند، ترک دیار کرده و به سوی سوریه، بابل و یمن مهاجرت کردند. این هفتمین گروه مهاجرینی بودند که وارد یمن میشدند.



۱ - «یودآ کاپتا»، سکّه «یهودای اسیر» که توسط رومی ها ضرب شده بود.
۲ - سکّه های «اورشلیم مقدس» و «آزادی صیون» که توسط شورشیان ضرب شده بود.
1 - "Captive Judah" coin by the Romans
2 - "Holy Jerusalem" and "Zion's Freedom" by the revolting public

فصل هشتم

برکوخبا یکی از قهرمانان تاریخ یهود

اقتباس از نوشته‌های سکولسکی

در فصل گذشته اشاره شد در زمان امپراطوری آدریانوس وضع خفقان آوری در کشور یهودا بوجود آمده بود (سال ۱۳۸ ـ ۱۱۷ میلادی). در گالیل قهرمانانی چون «**منحم بن یهودا**»، «**یوحنان میگوش خالاو**»، «**العازار مودیعین**» و «**شیمعون برگیورا**» برخاستند و برای آزادی سرزمینشان از دست رومیان جنگیدند. رومیان شیمعون برگیورا را دستگیر نموده و به طرز فجیعی شکنجه کردند تا جان سپرد.

در گوشه و کنار سرزمین یهودا، جاسوسان روم جنگجویان یهودی را شناسائی میکردند و هر کسی که بدام می‌افتاد، مجازات مرگ در انتظارش بود.

در شهر اسکندریه یهودیان بر ضد حکام روم سر به شورش گذاشتند. ششصد تن از جنگجویان بدست رومیان اسیر شده و پس از عذاب و شکنجهٔ فراوان همگی به قتل رسیدند.

جنگجوئی بنام یوناتان در منطقهٔ «کرینا» بهمراه جوانان طرفدار خود بر علیه روم شورش کرد. در جنگی که درگرفت، عده زیادی از جنگجویان به هلاکت رسیدند. رومیان بقیه را دستگیر کرده و به روم بردند که با حیوانات وحشی دست و پنجه نرم کرده و بجنگند و طعمه حیوانات شوند. یوناتان را هم دستگیر کرده و به روم بردند. او قبل از اینکه طعمه حیوانات بشود، خودش را آتش زد و در آخرین لحظات عمر با فریاد نام یروشالئیم را تکرار میکرد.

در آن روزهای تاریک، قهرمانی دیگر بنام **برکوخبا** برخاست. برکوخبا به جوانان تعلیمات جنگی و تیر و کمان میداد تا آنها بتوانند بر علیه روم بجنگند. رومیان در همه جا در تعقیب این قهرمان بودند. قیام برکوخبا آخرین قیام کشور یهودا بود. آدریانوس قیصر روم در ابتدا رفتارش با یهودیان خوب بود. قول داده بود که یروشالئیم و بیت همیقداش را

نوسازی کند. ولی دشمنان قوم یهود او را از این کار منصرف کردند، لذا تصمیم گرفت معبد را در محلی دیگر بسازد و نام شهر یروشالئیم را تغییر دهد. بهمین مناسبت مردم سر به شورش گذاشتند. رومی‌ها که می‌دیدند قادر نیستند در شهر و دهات با جنگجویان بجنگند جبههٔ جنگ را بدشت و بیابان انتقال دادند.

چندین کارگاه متعلّق به یهودیان از رومیان آهن دریافت میکردند تا برای آنها شمشیر و اسلحه بسازند. یهودیان شمشیرهای نازک و کوتاه را برای رومیان و شمشیرهای بلند و مستحکم را برای جنگجویان خودی میساختند و از راههای مخفی به آنها میرساندند.

شهرت و آوازه برکوخبا سرتاسر ارتص ایسرائل را فراگرفته بود و همه از قهرمانیهای او صحبت میکردند. او قوم خودش را بسیار دوست میداشت و به آنها عشق می‌ورزید و دشمنی و تنفر رومیان را در قلب جوانان جای داده بود. او جوانی بود رشید، بلند قامت که شانه‌های پهنی داشت. بدن و عضلاتش مانند آهن محکم بود. موهای بلند مشکی‌اش روی شانه‌هایش ریخته بود. فقط افسران و بزرگان حق ملاقات با او را داشتند.

او سربازانش را روزانه ده ساعت تمرین نظامی و جنگ تن به تن می آموخت و آنها را به گرسنگی و تشنگی عادت میداد. اردوگاه جنگجویان داوطلب برای آزادی ارتص ایسرائل روز به روز وسیع‌تر میشد. مخفیگاه‌های آنها در گالیل و ماوراء اردن و در کوهها مملو از جوانان میشد که گنجایش اینهمه داوطلب را نداشت.

ربی عقیوا که ۲۴,۰۰۰ نفر شاگرد (تلمید) داشت، تمام آنها را برای فراگرفتن تعلیمات نزد برکوخبا فرستاد. خانه‌ای پیدا نمیشد که در آن جوانی بخاطر آزادی یروشالئیم به صف جنگجویان نپیوسته باشد. ربی عقیوا، برکوخبا را ماشیح معرفی میکرد. یهودیانی که در کشورهای همجوار بوده و اسم برکوخبا را می‌شنیدند، زندگانی خود را جمع کرده و به ارتص ایسرائل می آمدند تا در جنگ مقدّس شرکت کنند. جنگجویان با وسائلی که در دست داشتند، مخفیگاه‌ها و غارها را وسعت دادند و راههای مخفی برای خود درست کردند. در این زمان تعداد داوطلبین به ۵۸۰,۰۰۰ نفر میرسید.

در یکی از شبها در بالای کوهی به نام کوه «شاه»، چهار شعله آتش زبانه کشید. اینجا مقر فرماندهی برکوخبا بود و این چهار زبانه آتش رمزی بود که آغاز جنگ را اعلام میکرد. این چهار شعله آتش در کوههای اطراف هم روشن شد و به سرعت به گالیل و ماورای اردن و تمام کوههای یهودا رسید. اوّلین فرمان این بود که تمام درخت‌های سرو را از ریشه برکَنند و با خود به سربازخانه یا به شهرها در محلّ‌های معیّن شده ببرند. تعداد جنگجویان اسب سوار به دویست هزار نفر میرسید. آنها به کوهها آمده و درخت‌های سرو را بریدند و با خود

بردند. چون رومیان در نظر داشتند در بالای بیت همیقداش یک معبد برای خود درست کنند تا یهودیان از تجدید بنای بیت همیقداش منصرف شوند.

جنگجویان با درختها برای خود سنگر ساخته و در اطراف شهرها نیز برج و بارو بنا کردند. برکوخبا علامت و رمز جنگ را به تمام جنگجویان اطلاع داد. نام این جنگ «به **سوی آزادی یروشالئیم و مرگ بر روم**» بود. در آن شب به یک سربازخانه رومی‌ها حمله کردند و اکثر آنها راکشتند و تمام اسلحهٔ آنها را به غنیمت گرفتند. گروههای مختلف جنگجویان تمام شاهراههای یهودا را تصرّف کرده و در هر نقطه که با قوای روم برخورد میکردند، هجوم آورده و آنها را از بین می‌بردند. سرداران رومی به آدریانوس گزارش دادند که یهودیان شورش کرده و یک هنگ منتخب روم را از بین برده‌اند. آدریانوس برای انتقام فوراً دستور داد عملیات ساختمانی شهری راکه باید بجای یروشالئیم ساخته شود، شروع کنند و معبد رومی را در آن بسازند. آتش شورش در تمام سرزمین یهودا روشن شده بود. حتی نوجوانان و بچه‌ها وظیفه خود را انجام میدادند. در تمام جبهه‌ها شورشیان برکوخبا با دشمن بیرحم روبرو شده و می‌جنگیدند.

در این جنگ، لژیونرهای منتخب روم که طعم شکست را نچشیده بودند شرکت داشتند. آنها کشته‌ها را در میدان جنگ رها کرده و فرار میکردند. تلفات دشمن زیاد بود و غنائم جنگی بسیار. قوای روم کم‌کم برج و باروها را خالی کرده و قوای برکوخبا یکی پس از دیگری آنها را تصرّف میکردند.

آدریانوس متوجه شد که شورش یهودا عظیم است و روم را تهدید میکند. او بهترین سربازان و فرمانده‌هانش را از تمام کشورهای اطراف فرا خواند تا شورش یهودا را سرکوب کند. در سواحل یهودا کشتی‌های بسیاری لنگر انداختند و سربازان بسیاری پیاده کردند.

در مدّت یک سال حدود پنجاه شهر که برج و بارو داشتند و نهصد آبادی اطراف آن به تصرّف قوای برکوخبا در آمدند. تمام سرزمین یهودا و شومرون و گالیل از وجود رومیان دشمن پاک شد و شهر یروشالئیم هم به تصرّف آنها در آمد. برکوخبا دستور داد به یادبود این پیروزی سکّه «**آزادی یروشالئیم**» ضرب شود.

با تصرّف یروشالئیم، باقی ماندهٔ معبد بیت همیقداش را تمیز کردند و خواندن تفیلا در کنار کوتل همعراوی تجدید شد. شیمعون برکوخبا به مقام فرماندهی یهودیان برگزیده شد. هنوز بیش از یکسال از آزادی یروشالئیم نگذشته بود که طبق پیش‌بینی برکوخبا، آدریانوس ارتش عظیمی را برای تصرّف یهودا فرستاد. او بهترین لژیونرها را از بریتانیا برای جنگ یهودا گسیل داشت. رهبر این لژیون جولیوس سزار بود (سال ۱۳۳ میلادی). یهودیان کلاً در



تصاویری از سکه های ضرب شده بدستور برکوخبا:
به یادبود «آزادی یروشالئیم » و «رهائی صیون»
Coins stamped by the order of Bar Kokhba to commemorate Jerusalem's freedom

داخل برج و باروها زندگی میکردند. جولیوس سزار فرماندهی خود را در ماوراء اردن قرار داد و تمام مناطق یهودی نشین را در محاصره در آورد. جنگجویان برکوخبا بدون آذوقه ماندند. یگانه راه نجاتشان این بود که به اردوگاههای لژیون روم شبیخون بزنند و آذوقه تهیه کنند.

مدّت طولانی لشکرهای برکوخبا در مقابل لژیون روم مقاومت میکردند. آدریانوس روز به روز سربازان بیشتری بسیج میکرد و به جبهه‌ها می‌فرستاد.

جنگجویانی که از برج و باروها بیرون می آمدند دیگر برنمی‌گشتند و تا آخرین نفر با لژیون روم می‌جنگیدند و شهید میشدند. تمام برجها و باروها و شهرها و سنگرها یکی پس از دیگری بدست دشمن می‌افتاد. بر اثر قحطی، یهودیان دسته دسته به جنگ دشمن میرفتند تا در جنگ کشته شوند چون رومی‌ها اسیران را هم قتل عام میکردند. در کوه شاه عدهٔ زیادی از جنگجویان کشته شدند و کوه بدست لژیون افتاد و مدّت سه شبانه‌روز تمام اهالی آنجا را قتل عام کردند. بیش از پنجاه قلعه نظامی بدست دشمن افتاد. دشمن این قلعه‌ها را فقط با قوای نظامی نگرفت بلکه گرسنگی و تشنگی که در نتیجه محاصره ایجاد شده بود باعث شد که قوای برکوخبا تسلیم دشمن شود. بالاخره شهر یروشالئیم بدست لژیون روم افتاد. فقط یک قلعهٔ نظامی با برج و بارو باقی ماند نام این قلعه بیتار بود که بهترین جنگجویان و لشکریانش آنجا سنگر گرفته و خود را برای آخرین جنگ آماده میکردند. بیتار در روی ارتفاعات یک تپه قرار داشت و به دریا نزدیک بود.

رومی‌ها این آخرین سنگر را تحت محاصره قرار دادند. مدّت سه سال و شش ماه این

محاصره ادامه داشت. هر دفعه که رومی‌ها سعی می‌کردند. تپه‌های اطراف شهر را تصرّف کنند، جنگجویان برکوخبا آنها را مجبور به عقب نشینی میکردند. روزهای گرم و خشک تابستان فرا رسید. یگانه نهر آبی که به شهر سرازیر میشد، خشک شد و تشنگی دامنگیر همه شد. در آن سال باران نباریده بود و تمام چاههای آب نیز خشک شدند.

در شهر «بیتار» قبیله‌ای بود به نام «بنی هَنِخار» که آنها اصلاً یهودی نبودند و بر علیه یهودیان می‌جنگیدند. این قبیله به برکوخبا خیانت کردند. گفتند چون آب نوشیدنی نداریم باید تسلیم شویم تا جان خود را نجات دهیم و توصیه میکنیم همه شهر تسلیم شوند.

یکی از اهالی شهر که از طایفه بنی هنخار بود، مخفیانه نزد آدریانوس رفت و به آنها وعده داد که به شهر میرود و همه افراد قبیله خود را وادار به تسلیم میکند. این شخص از راه مخفی قلعه خارج شده بود و وقتی که برگشت، قبیله خود را وادار کرد که شهر را تسلیم کنند. متأسفانه او راه خروج مخفی قلعه را هم به رومیان نشان داده بود.

آنشب شب نهم آو بود و تمام کنیساها پر از پیران و بچه‌ها بودند. آنها تفیلا می‌خواندند و برای خرابی بیت همیقداش عزاداری میکردند. لژیون روم به تمام راههای مخفی قلعه دسترسی پیدا کردند و در همان شب به قلعه حمله کردند. عدهٔ زیادی از راه‌های مخفی و عده‌ای هم بوسیله نردبانها از برج و باروها بالا آمدند و داخل شهر شدند.

در تمام شهر ندا بلند شد که «دشمن داخل شهر شده» - «مرگ بر خائنین» - «مرگ بر رومی‌ها». جنگ بیرحمانه‌ای شروع شد. صدای نعره و زخمی شدن برکوخبا به گوش جنگجویانش رسید و در تمام سنگرها شایع شد که برکوخبا شهید شده است. دشمنان با تمام قوا از دروازه‌ها وارد شدند و دیوارها را خراب کردند. ناله زنان و بچه‌ها و پیرمردان که به ضرب شمشیر شهید میشدند، شهر را پُر کرده بود. بعد از قتل عام، تمام شهر را به آتش کشیدند و جسد شهیدان را در آتش سوزاندند و نهر خون بجای آب جاری شده بود.

سر بریده برکوخبا را نزد آدریانوس آوردند.

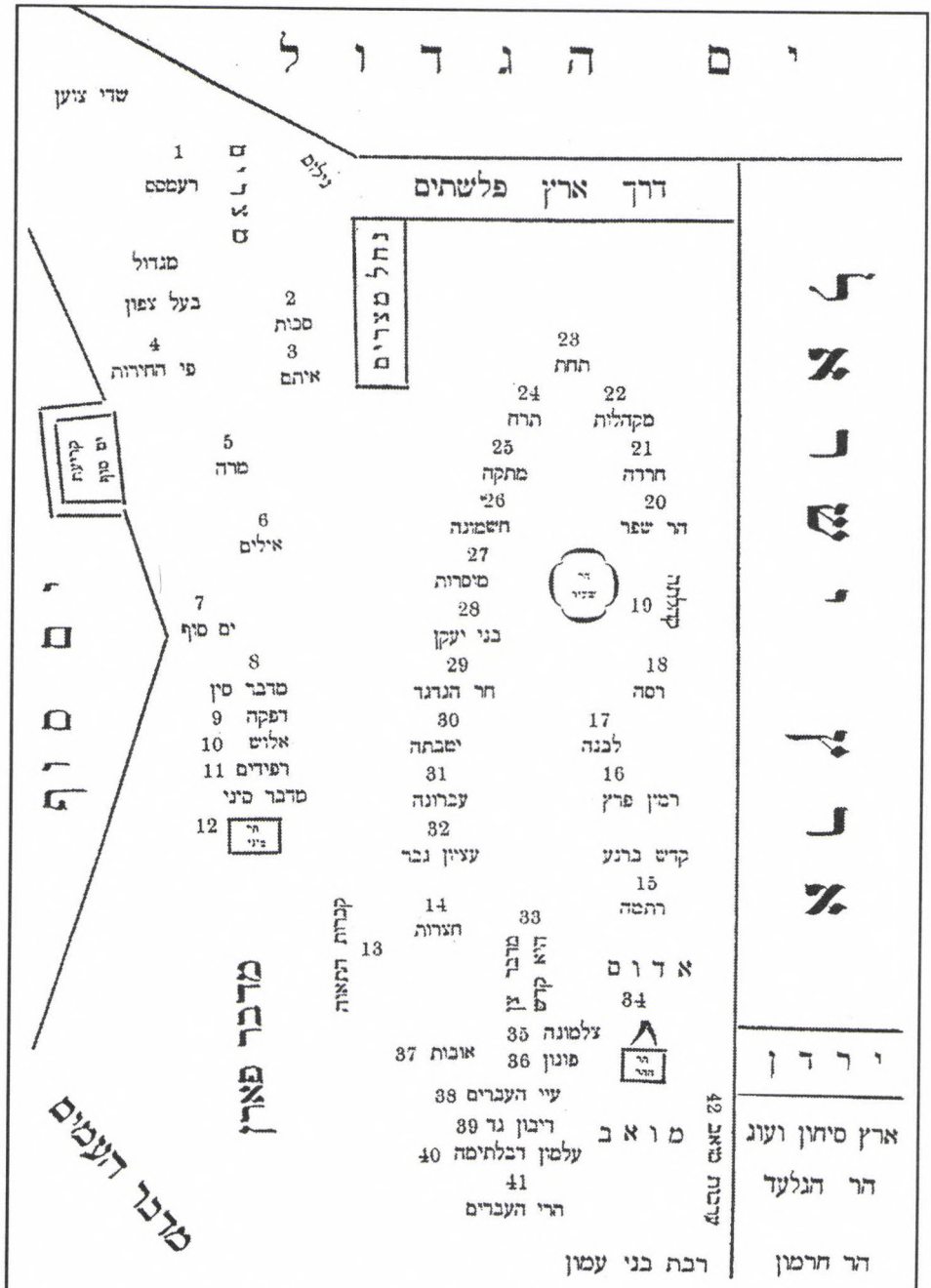
شهر بیتار در روز نهم ماه آو بدست دشمن افتاد. همان دشمنی که ۶۵ سال قبل در چنین روزی بیت همیقداش را خراب کرده بود.

بعد از شورش برکوخبا آخرین مقاومت و ایستادگی یهودیان در برابر قوای عظیم روم شکست خورد و زجر و شکنجه یهودی‌ها که طیّ سه سال (سال‌های ۱۳۲-۱۳۵) بر اهالی شهر بیتار تحت فرماندهی و رهبری برکوخبا تحمیل شده بود پایان یافت.

کشور یهودا در جنگهای پی در پی تاراج شد و قراء و قصبات از سکنه خالی و متروک گردید. پس از پایان شورش در گالیل هشت آبادی ویران شد و ۵۷ آبادی دیگر تا پایان

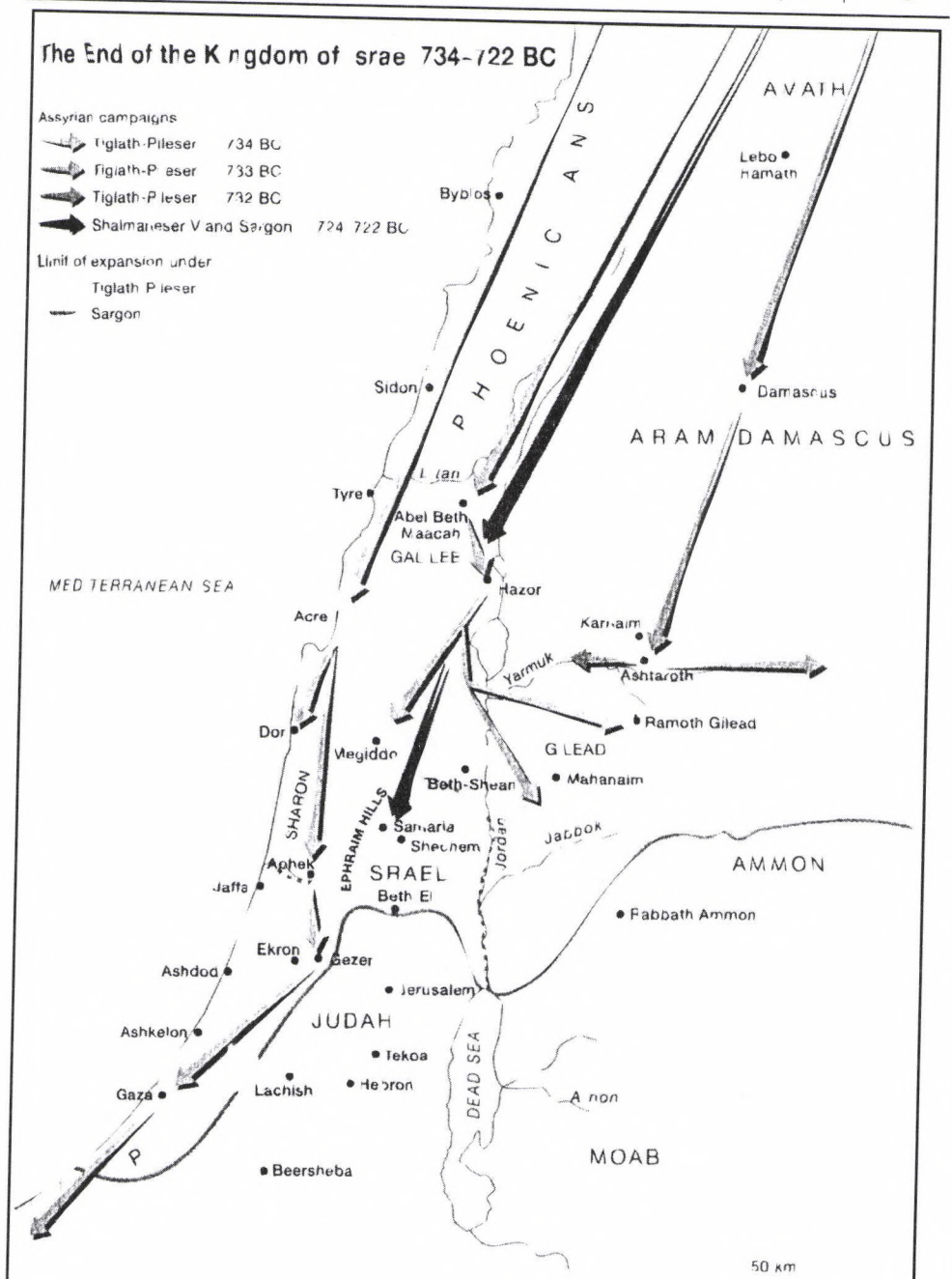
شورش دست نخورده و در امان باقی ماندند. جمعیّتی در حدود چهار صد هزار نفر در شهرهای آن از جمله طبریا و صیپور زندگی میکردند. رومیان نام یهودا را تغییر داده و بجای آن نام فلسطین را بکار بردند و نام یروشالئیم را هم که قبلاً یک شهر معتبر و مشهور یهودی نشین بود، تغییر داده و آنرا بنام «الیاکاپیتولینا» خواندند و معبد بیت همیقداش را در زیر خاک، مدفون کردند. فقط قسمت کوچکی از کوتل معراوی (دیوار غربی) را بیرون گذاشتند. این یگانه اثری بود که در پای کوه موریا از بیت همیقداش باقی ماند. سربازان و محافظین رومی شهر یروشالئیم را شدیداً مراقبت میکردند و از ورود یهودیانی که میخواستند به شهر داخل شده و در کنار خرابه‌های معبد نوحه سرائی کنند، جلوگیری میکردند.

رومی‌ها قوانین جدید وضع کردند که یهودیان را از آزادی‌های فردی محروم میکرد. آنها حق نداشتند که روز شبات را نگهدارند و یا پسر خود را ختنه کنند. کلیهٔ مراسم یهودی و اعیاد مذهبی غیر قانونی اعلام شد و سرپیچی از آن قوانین، مجازات اعدام همراه داشت. صفحات تاریخ یهود مملو از نام شهدائی است که از این فرمان سرپیچی کرده‌اند. با این قوانین، آدریانوس در نظر داشت رابطه قوم یهود را با سرزمینش قطع کند. در این دوران، کشور یهودا تقریباً از سکنه خالی شد. عدهٔ بیشماری ترک دیار کردند و عده‌ای هم به طرف یمن مهاجرت کردند که امکاناً تعدادی از اجداد اولیه جدیدالاسلامهای مشهد در بین آنها بودند. این هشتمین گروه و شاید آخرین گروه مهاجرینی بود که وارد یمن شدند. ملّت ایسرائل با تحمّل تمام رنجها و عذابها هیچگاه امید خود را از دست نداد. در تمام سالهای گالوت مبارزه کرد تا به استقلال رسید. در سالهای ۱۱۷-۱۱۶ میلادی یهودیان فعالانه با پارتها همکاری کردند و بر علیهٔ لشکریان تراجان جنگیدند. در سال ۲۲۴ میلادی پارتها شکست خوردند و سلسلهٔ ساسانیان در ایران مستقر شد.



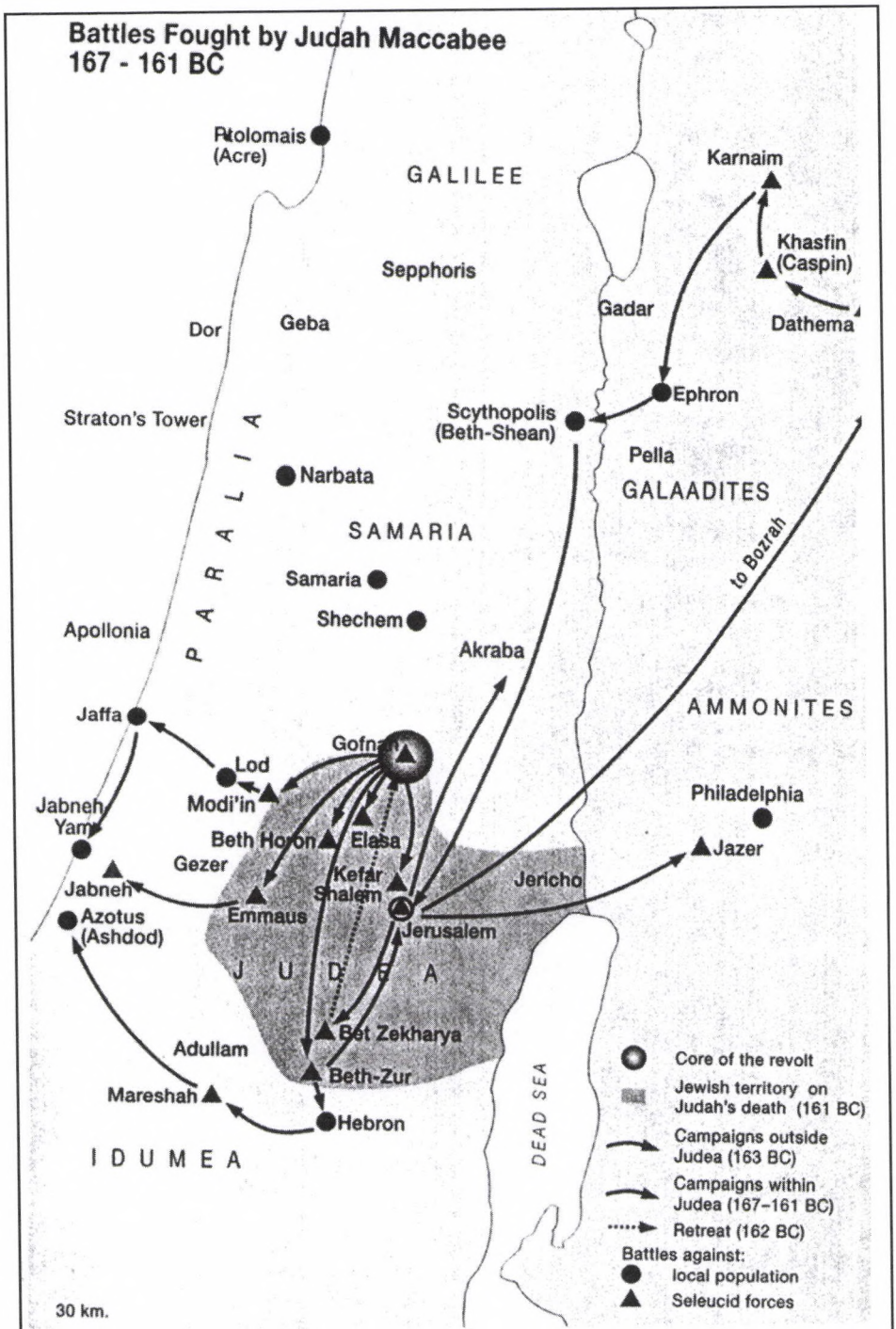
مسیر چهل سال بیابانگردی قوم بنی ایسرائل در صحرای سینا

The route of the Hebrews' 40-year journey in the wilderness

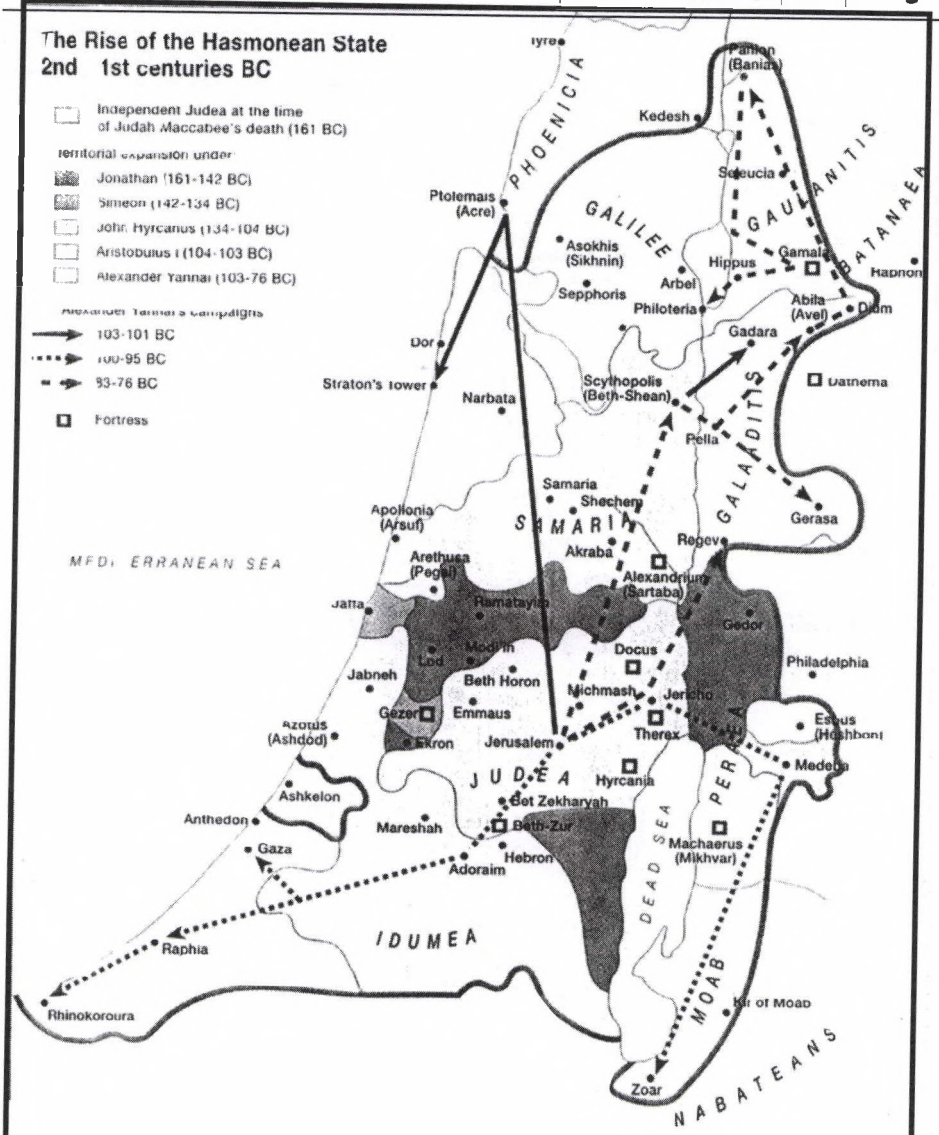


پادشاهی کشور ایسرائل

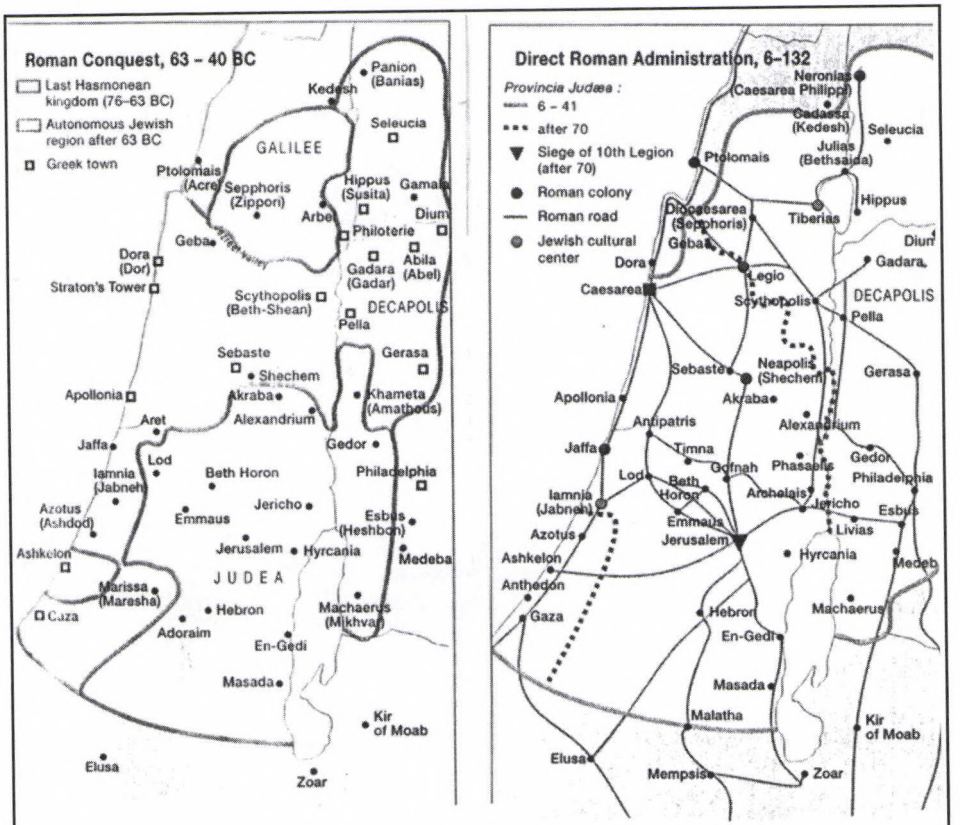
Kingdom of Israel



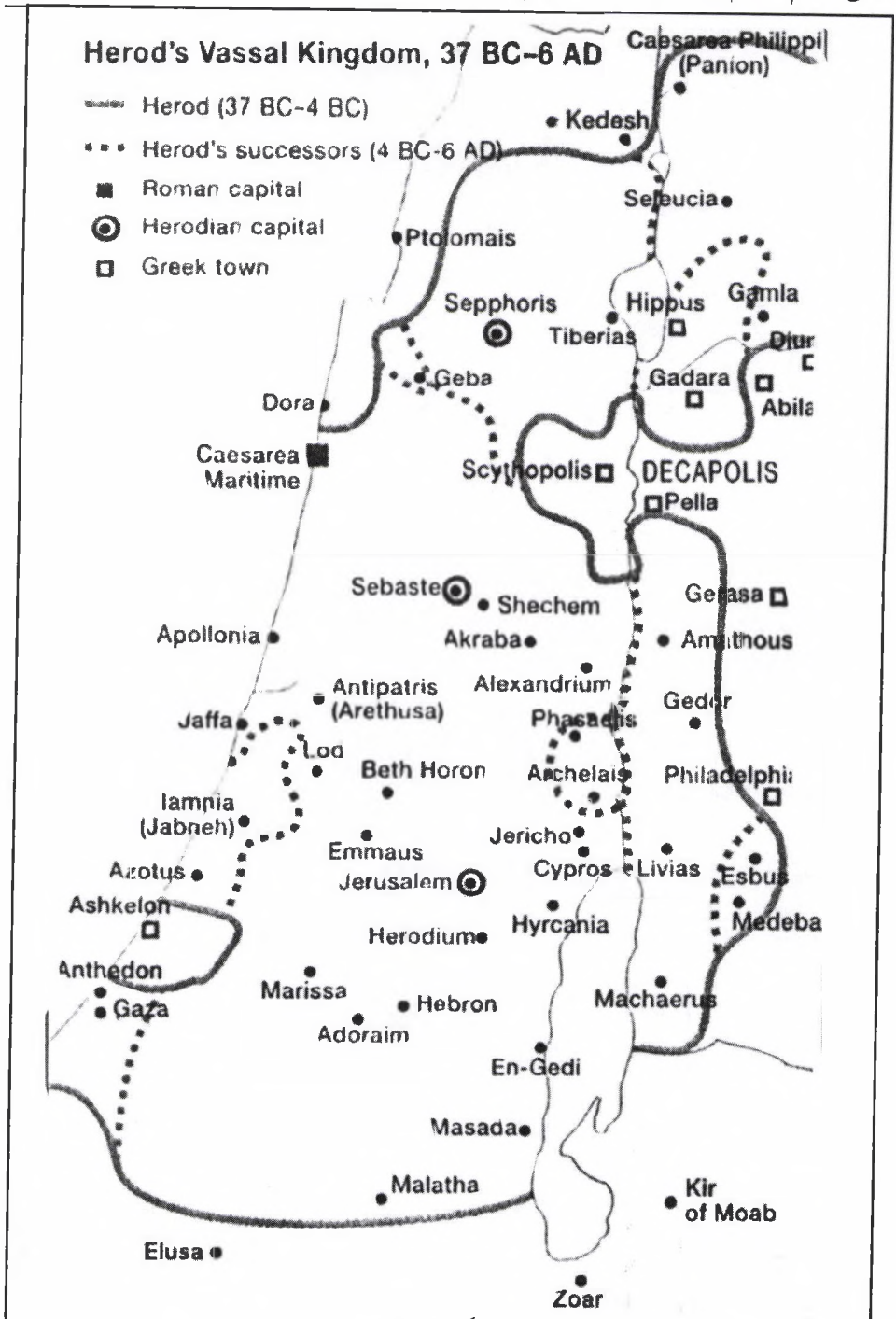
منطقه جنگهای مکابیم



ایالات تحت تصرف حشمونائیم



مناطق تحت تصرف رومی ها


Herod's Vassal Kingdom, 37 BC–6 AD
Herod (37 BC–4 BC)
Herod's successors (4 BC–6 AD)
Roman capital
Herodian capital
Greek town
Caesarea Philippi (Panion)
Kedesh
Seleucia
Ptolomais
Sepphoris
Hippus
Gamla
Tiberias
Diur
Geba
Gadara
Abila
Dora
Caesarea Maritime
Scythopolis
DECAPOLIS
Pella
Sebaste
Shechem
Gerasa
Apollonia
Akraba
Amathous
Antipatris (Arethusa)
Alexandrium
Gedor
Jaffa
Phasaelis
Lod
Beth Horon
Archelais
Philadelphia
Iamnia (Jabneh)
Jericho
Emmaus
Cypros
Livias
Esbus
Azotus
Jerusalem
Ashkelon
Hyrcania
Medeba
Herodium
Anthedon
Marissa
Machaerus
Gaza
Hebron
Adoraim
En-Gedi
Masada
Malatha
Kir of Moab
Elusa
Zoar

حکومت هرود

متصرفات روم در آغاز مسیحیّت

فصل نهم

حکومت سیصد ساله یهودیان درکشور یمن

اقتباس از نوشته‌های کتاب نیدخه ایسرائل بقلم اسحق بن صوی

بعد از شورش نافرجام برکوخبا بیش از یکهزار آبادی یهودی نشین از جمله ۵۰ شهر بکلّی خراب شدند و در حدود ۵۸۰,۰۰۰ نفر یهودی به هلاکت رسیدند.

در سال ۳۵۱ میلادی شورش بیت صیپوری در سرزمین ایسرائل آغاز شد. شورش دیگری توسط «بنیامین می طبریا» روی داد که هر دوی این شورشها نافرجام ماند.

رومی‌ها (امپراطوری بیزانس) مدت ۶۰۰ سال بر ارتص ایسرائل تسلّط داشتند. در سال ۶۳۲ میلادی اعراب به رهبری ابوبکر رفته رفته ارتص ایسرائل را از حکومت بیزانس خارج کرده و مدّت ۴۶۰ سال در آن حکومت کردند. در سال ۱۰۹۹ میلادی صلیبیون بر ارتص ایسرائل حکومت کردند و حکومت آنها ۲۰۰ سال دوام یافت. از سال ۱۲۹۱ میلادی مماوک‌ها مدّت ۲۰۰ سال بر ارتص ایسرائل حکومت کردند. در سال ۱۵۱۶ امپراطوری عثمانی به مدّت ۴۰۰ سال حکومت کرد و در سال ۱۹۱۷ امپراطوری انگلستان ارتص ایسرائل را تصرّف کرد که مدّت ۳۰ سال در تسلّط آنها بود تا عاقبت در سال ۱۹۴۸ کشور ایسرائل استقلال یافت.

تاریخچهٔ یهودیان یمن و سرنوشت آنها: یوسف ولف مستشرق معروف در یکی از کتابهای خود دربارهٔ تاریخچهٔ یهودیان مشهد می‌نویسد که مبداء اصلی و شروع تاریخ یهودیان مشهد از یمن می‌باشد. از نوشته‌های کتابهای یوسف ولف و اسحق بن صوی چنین نتیجه میگیریم که یهودیان یمن در هشت مرحله و در هشت گروه به یمن مهاجرت کرده بودند.

گروه اوّل: این گروه اسرای بنی ایسرائل بودند که کشورشان بدست آشوریان منقرض

شده بود و خود را به‌کشور حُمیر (یمن - خیمیار) رساندند و اوّلین جامعهٔ بنی ایسرائل را در کشور یمن بوجود آوردند. (سال ۷۲۰ قبل از میلاد).

گروه دوّم اسرائی بودند که به دست بخت‌النصر به بابِل آورده شدند به محض خروج از کشور یهودا و در مسیر خود آنهائی که به یمن نزدیک بودند از سلطه بابلیان گریخته و به مصر و یمن مهاجرت کردند و به گروهٔ اوّل پیوستند (سال ۵۸۰ قبل از میلاد).

گروه سوّم یهودیان در دوران عزرا به فرمان شاهان ایران برای آبادی بیت همیقداش به سوی یروشالئیم حرکت کردند. ولی بر اثر کمبود آذوقه و مسکن درکشور یهودا، عده‌ای از کهنیم که خود را برای خدمت بیت همیقداش آماده کرده بودند، قبل از رفتن به یروشالئیم به یمن که برای آنها سرزمین امنی بود، مهاجرت کردند و در انتظار اوضاع مساعد بودند که مراجعت کنند. این عده هرگز موفق به بازگشت به یروشالئیم نشدند. در همین دوران عده‌ای هم از بحرین بوسیلهٔ کشتی به یمن مهاجرت کردند (سال ۳۹۵ قبل از میلاد).

گروه چهارم: زمانی که یهودیان درکشور یهودا تحت تعقیب سلوکیان قرار داشتند، عدهٔ زیادی بطرف کشور یمن روی آوردند. اینها اشخاصی بودند که وطن اصلی خود را ترک کردند. چون در آن دوران یمن تحت تسلّط یونان نبود، آنجا بهترین سرزمین آزاد برای یهودیان محسوب میشد (سال ۱۹۰ قبل از میلاد).

گروه پنجم: بر اثر شورش‌های داخلی درکشور یهودا، آرامش منطقه بهم خورده بود و ساکنین یهودا برای فرار از این مناقشات داخلی ترک دیار کرده و عده‌ای هم به‌کشور یمن رو آوردند (سال ۳۹ میلادی).

گروه ششم: بعد از خرابی بیت همیقداش دوّم، رومی‌ها قوانین سختی بر علیهٔ یهودیان وضع کردند و مالیاتهای زیادی از مردم طلب کردند. عدهٔ زیادی از یهودیان که نتوانستند خرابی بیت همیقداش و مالیاتهای سنگین و فشارها را تحمل کنند، به طرف بابل و سوریه و یمن مهاجرت کردند و در سال ۷۰ میلادی سیل مهاجرین وارد یمن شد.

گروه هفتم: در دوران سقوط قلعه مصادا روحیهٔ یهودیان متزلزل بود و کسی اجازه نداشت به یروشالئیم برود. در آن وضعیت خفقان‌آور، عده‌ای از ساکنین یهودا که قدرت تحمّل این وضعیت را نداشتند به سوریه و یمن مهاجرت کردند (سال ۱۲۰ میلادی).

گروه هشتم گروه بزرگی بودند که بعد از شورش و کشته شدن برکوخبا ترک دیار کرده و به‌کشور یمن مهاجرت کردند (سال ۱۳۶ میلادی). این مهاجرتها تا قرن سوّم ادامه داشت.

از قرن دوّم قبل از میلاد گروهی از یهودیان یمن که احتمالاً اجداد اولیه جدیدالاسلامهای مشهد هم در بین آنها بودند، به طرف شمال عربستان مهاجرت کردند. این

مهاجرین آبادی‌هائی از جمله شهرهای خیبر و مدینه را بنا کردند. این مهاجرت و تأسیس آبادی‌ها در شمال عربستان تا قرن چهارم میلادی ادامه داشت.

موشه صادوق درکتاب خود تحت عنوان **یهودیان در یمن** می‌نویسد که کشور یمن در جنوب غربی شبه جزیره عربستان واقع شده و مرزهای آن از مغرب به دریای احمر و از جنوب به خلیج عدن و از طرف شمال به حجاز ختم میشود. مساحت این کشور **۱۹۵،۰۰۰** کیلومتر مربع یعنی ده برابر وسعت سرزمین ایسرائل در سال **۱۹۴۸** میباشد. اکثر شهرهای آن بر روی کوهها و تپه‌ها ساخته شده‌اند. مرکز یمن سرزمینی حاصلخیز بوده و شهرهای عمدهٔ آن «دمه‌ار» و «یریم» و «صنعا» و «عمران» و «که که‌بان مینخا» میباشد. یهودیان یمن در دوران قبل از خرابی بیت همیقداش اوّل شبه جزیرهٔ عربستان را طیّ کرده خود را به کوه نوکوم رسانده و در شهر صنعا ساکن شدند و برای خود برج و بارو ساخته و اسلحه تهیه کردند و به مرور زمان برای خود دولتی تشکیل دادند که تا ظهور حضرت محمد ادامه داشت. بعضی اسناد باستانی حاکی از آنست که بخت‌النصر عده‌ای از اسیران را به جنوب عربستان فرستاد. امور بازرگانی و تجارت بین سوریه و جنوب عربستان بوسیلهٔ یهودیان انجام میشد. همچنین مراودات تجارتی بین ایسرائل و عربستان در دورهٔ بیت همیقداش اوّل هم دائر بوده و یحزقل نبی نیز به آن اشاره کرده است.

نام سابق شهر صنعا «تموها ماوزل» بوده است. «یوسف ساپیر» می‌نویسد که فرماندهٔ رومی‌ها «الیوس گالوس» در سال **۲۵** قبل از میلاد تصمیم داشت یمن را بخاطر معادن طلا و سنگهای قیمتی آن تصرّف کند ولی موفق نشد.

از زمان حکومت رومیان تا ظهور حضرت محمد، کشور یمن بنام «خیمیار» خوانده میشد. دوران حکومت فرماندارهای یهودی در یمن ۳۰۰ سال بطول انجامید. در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم که سلسله‌های یهودی در یمن حکومت میکردند، مروّجین مسیحی نیز برای مسیحی کردن مردم منطقه کوشش میکردند. سه امپراطوری «بیزانس» و «حبشه» و «پارس» چشم طمع به تصرّف کشور یمن داشتند.

پادشاهان یمن ترجیح دادند که با پارس‌ها تماس داشته باشند. **فلاشهای** یهودی امروز نوادگان همان حبشی‌هائی هستند که در یمن دین یهود را پذیرفتند. در آن روزگاران در یمن، یهودیان اهالی آنجا را به پذیرفتن دین یهود تشویق میکردند.

اسحق بن صوی درکتاب نیدخه ایسرائل دربارهٔ یمن چنین می‌نویسد: «تنها کشوری که در دوران تسلّط یونان و روم به واسطهٔ منابع طبیعی و شاهراههای بازرگانی و تجارت به شهرت رسید، یمن بود. یمن از نظر یهودیان ارتص ایسرائل و یا یهودیانی که درگالوت بودند، بسیار

جالب توجه بود. معروفیت یمن در دنیای یهود از زمانی آغاز شد که در سال ۲۵ قبل از میلاد یک لشکر یهودی بالغ بر ۵۰۰ نفر سرباز از طرف هرودس (هرود) شاه مأمور شد که به اتفاق لژیون روم تحت فرماندهی گالوس برای تصرّف کشور یمن رهسپار شود امّا موفق نشد یمن را تسخیر نماید.

این سربازان هیچوقت به کشور یهودا باز نگشتند و در یمن ساکن شدند. کتیبه‌هائی که از زمان قدیم باقی مانده نشان دهنده آنست که یک کشور پادشاهی یهودی به نام «خیمیار» بوجود آمد و پادشاه آن شخصی بنام «**یوسف عسار**» بود که یهودیت را در یمن رواج می‌داد. این حکومت پادشاهی یهودیان در یمن تا ظهور اسلام ادامه داشت.

یمن برای یهودیان کشوری پُر برکت و پُر ثروت شناخته شد. نه تنها بین یهودیان ارتص ایسرائل این معروفیت را پیداکرد بلکه در امپراطوری عظیم ایران هم این کشور معروف بود. یمن در مرکز بابل که قوم یهود در آنجا بسر می‌بردند نیز معروف شد. از هر گوشه‌ای یهودیان بسوی یمن روی آوردند تا در آنجا ساکن شوند. آخرین گروه یهودیان در قرن سوّم میلادی وارد یمن شدند. این موضوع توسط باستان شناسان ثابت گردیده است. هنگامی که از قبرستان مرکزی بت شعاریم در یروشالئیم -خاک برداری شد، اطاقهائی کشف گردید که در این اطاقها تابوتهائی از چوب و سنگ، و سرب ساخته شده بود که یهودیان بوسیله آنها اموات خود را از یمن به ارتص ایسرائل منتقل میکردند. آدرس و نامهائی که بر دیوارهای این اطاقها نوشته شده، شاهد آنست که این اموات از کشور «خیمیار» آمده و حتّی بر روی یکی از این قبور با حروفی که در یمن استفاده میشده، نوشته شده «تبعه یمن». این اموات را مستقیماً از یمن به ارتص ایسرائل می‌آوردند و این مسافت را حدود ۷۰ روز سوار بر شتر طیّ می‌کردند. و یا اینکه آنها را بوسیلهٔ کشتی‌های تجارتی از یمن به بندر ایلات یا عقبه می‌آوردند. در آن دوران کشتی‌های یمنی دائماً در خلیج عقبه (ایلات) در رفت و آمد بودند.

یهودیان یمن عقیده داشتند زمانی که ماشیح ظهور کند، مرده‌ها زنده میشوند. فقط اموانی که در ارتص ایسرائل مدفون شده‌اند، زنده خواهند شد. لذا اکثراً اموات خود را در آنجا بخاک می‌سپردند.

تاریخ نویسان مسیحی می‌نویسند که میسیونرها در قرن چهارم میلادی در یمن تبلیغات فراوانی برای ترویج مسیحیت شروع کردند ولی شدیداً با مخالفت یهودیان یمن روبرو شدند.

در قرن چهارم میلادی نفوذ یهودیان در یمن بسیار زیاد شد و در قرن پنجم و ششم میلادی یهودیت مذهب رسمی کشور یمن بود. در این زمان مسیحیان نیز در پایتخت یمن و

عدن کلیساهائی ساختند.

یهودیان یمن بر سایر اهالی آنجا تسلّط داشتند و در دربار شاه یمن هم نفوذ پیدا کردند. در اوائل قرن ششم یک یهودی بنام «یوسف دونوآس» به تخت سلطنت جلوس کرد. او آخرین پادشاه کشور پادشاهی یهود یمن بود و از سال ۵۲۵-۵۱۷ میلادی سلطنت کرد.

در سال ۵۲۳ میلادی دولت حبشه باکمک مسیحیان نجران به کشور یمن حمله‌ور شدند. در این جنگ، یوسف دونوآس بر حبشی‌ها پیروز شد و مسیحیان را تا نجران تعقیب کرد.

در این مدّت حبشی‌هائی که به خاک یمن آمده بودند، دین یهودا را پذیرفتند و تا به امروز هم به دین یهود وفادار ماندند. فلاشهای امروز اولادان همان حبشی‌هائی هستند که در یمن بدین یهود در آمدند. یهودیان اتیوپی (حبشه) که اخیراً تعداد ۵,۰۰۰ نفر آنها در عملیات شلُمو در یک روز به کشور ایسرائل انتقال داده شدند، اعقاب همان فلاشهائی هستند که در اوایل قرن ششم درکشور یمن می‌زیسته و دین یهود را قبول کرده بودند. در سالهای ۵۲۸-۵۷۵ میلادی حبشه‌ای‌ها برکشور یمن تسلّط پیداکردند و حکومت یهودیان را منقرض ساختند. موقعی که کشور مسیحی حبشه به یمن حمله کرد مسیحیون پادشاه یمن راکشتند و یهودیان را تحت تعقیب قرار دادند. در سال ۵۷۵ میلادی پارسی‌ها حبشی‌ها را از یمن بیرون کرده و جنوب عربستان را نیز تصرّف نمودند. در طیّ سالهای ۶۱۴-۶۳۸ میلادی ارتص ایسرائل هم سه مرتبه دست به دست گشت.

مدّت چهار قرن جنگ بین روم و ایران ادامه داشت و هر دو طرف بسیار ضعیف شدند تا موقعیت برای قدرت جدیدی در منطقه (قوای اسلام) آماده شد. پارس‌ها (ایرانیان) در دوران حکومتشان با یهودیان بخوبی رفتار میکردند.

قوای اسلام پس از آنکه بر شمال عربستان تسلّط پیداکرد، به جنوب عربستان و کشور یمن حمله نموده و آنجا را تصرّف کرد. قبل از حملهٔ اعراب (قوای اسلام)، حکومت یمن در دست پارس‌ها بود ولی قدرت واقعی در اختیار یهودیان بود.

قوای محمد پیغمبر اسلام باکشوری رو در رو بود که اهالی آن خدا-پرست و صاحب کتاب و بسیار پیشرفته بودند. حضرت محمد فرستاده مخصوصی روانه نموده و با یهودیان یمن وارد مذاکره شد و به آنها پیشنهاد داد چون اساس مذهب یهود و مذهب اسلام خدا-پرستی است، لذا بهتر است یهودیان مذهب اسلام را قبول کنند. یهودیان یمن اکثراً تحصیل کرده و با سواد بودند. زمانی که اسلام یمن را تصرّف کرد، عدهٔ زیادی یهودی در یمن ساکن بودند که سنّت و مذهب یهود را حفظ میکردند. یهودیانی که از ارتص ایسرائل و

همچنین از امپراطوری بابل به یمن وارد شده بودند، هسته مرکزی جماعت یهودی آنجا را تشکیل میدادند. آنها روح تازه‌ای به جامعهٔ یهودی یمن بخشیده بودند.

جوامع یهودی اکثراً در شهر صنعا پایتخت یمن و در شهر صعدا در شمال یمن زندگی میکردند.

در زمان عمر ـ خلیفهٔ دوّم اسلام مقرّر شد که تمام یهودیان را از شبه جزیرهٔ عربستان بیرون کنند ولی این فرمان شامل یهودیان یمن نشد چون قرار بر این بود که یهودیان یمن فقط جزیه بپردازند. بتدریج یهودیان یمن هم تحت تعقیب قرار گرفتند. جزیه سرانه آنها به مرور زیادتر و سنگین‌تر میشد.

بتدریج زمینهائی که یهودیان در آن کشاورزی میکردند از آنها غصب شد. یهودیان مجبور شدند به کارهای دستی و هنری روی آورند و آنها در تمام خاک یمن پخش شدند. تعدادی از یهودیان مسلمان شدند. قوای اسلام پس از تصرّف یمن به کشورهای دیگر حمله کرده و امپراطوری اسلام توسعه یافت. عدهٔ زیادی از یهودیان یمن به کشورهای تحت تسلّط اسلام مهاجرت کردند. در سال ۸۷۰ میلادی در امپراطوری اسلام اختلاف بین شیعه و سنّی بروز کرد. سنّی‌ها تابع خلفا بودند ولی شیعه مذهبان که یمن را در اختیار داشتند، اولاد علی را بعنوان امام به پیشوائی خود قبول کردند. لذا حکومت یمن بدست امامهای شیعه مذهب اداره می‌شد. در اواخر قرن دوازدهم فاطمیان و ایوبیان بر کشور یمن حکومت می‌کردند. در سال ۱۱۶۵ میلادی متعصّبین مذهبی در یمن بر علیهٔ یهودیان وارد عمل شده و امام عبدالنبی حکم نابودی یهودیان را صادر کرد. یهودیان یمن تحت تعقیب قرار گرفتند و عدهٔ زیادی از آنها به کشور حبشه (اتیوپی) که محلّ امنی بود، مهاجرت کردند. یهودیان اتیوپی (فلاشها) امروز همانهائی هستند که در قرن دوازدهم از یمن به حبشه کوچیدند. در همان زمان ربانوت یمن با رامبام دانشمند یهودی تماس گرفتند و رامبام چنین صلاح دید که یهودیان از شهرهائی که تحت تعقیب قرار گرفته‌اند، فرار کرده و در آبادی‌های دوردست ساکن شوند. هر کس که نمی‌تواند فرار کند، ظاهراً دین اسلام را قبول کند ولی مخفیانه دستورات توراه را اجراء نماید.

در سال ۱۱۷۰ میلادی رامبام رسالهٔ مشهور خود را به نام «**ایگرت تیمان**» به یمن فرستاد. این سند بسیار مهمّی بود که یهودیان را تشویق میکرد از گالوت نترسیده و به ظهور ماشیح امید و ایمان داشته باشند. رامبام به یهودیان نوشت که ناامید نشوید و توراه و دستورات آنرا از خود دور نکنید. این گالوت و سختی به پایان خواهد رسید و ایسرائل سربلند باقی خواهد ماند. (۱)

در سال ۱۱۷۵ میلادی ایوبیان حکومت یمن را در دست گرفتند. آنگاه رامبام به آنها رجوع کرده و تقاضا نمود که این فرمان (گزرا) را باطل کنند. ایوبیان که احترام زیادی برای این دانشمند یهودی قائل بودند، خواهش او را پذیرفتند.

الی برنادی در کتاب اطلس تاریخ جوامع یهودی می‌نویسد که در سال ۱۱۹۸ میلادی فشار بر روی یهودیان جنوب یمن زیاد شد. مخصوصاً در عدن عدهٔ زیادی از پیشوایان مذهبی که مخالف ترک دین یهود بودند کشته شدند.

بین قرنهای دهم و سیزدهم روحانیون یمن که با مراکز روحانی یهود در بابل و فلسطین در تماس بودند و به کشور مصر نیز رفت و آمد داشتند، پیرو مکتب رامبام شدند.

یهودیان یمن باب تجارت با هندوستان را باز کرده و فرهنگ و تمدن آنها پیشرفت شایانی کرد. این پیشرفت مدّت چهار قرن ادامه داشت. رکود تجارت با هندوستان صفحهٔ سیاهی در تاریخ یهودیان یمن بجای گذاشت.

در سال ۱۵۸۶ میلادی امام المطهر در یمن یهودیان را متهم کرد که به ترکها کمک میکنند و یهودیان صنعا را تحت تعقیب و اذیت و آزار قرار میداد. یهودیان را از شهر صنعا بیرون کردند و آنها را نزدیک دریای سرخ به منطقه‌ای بنام **نی‌هاما** انتقال دادند. بعد از مدّت کوتاهی به آنها اجازه داده شد به شهر صنعا برگردند. عدهٔ بیشماری در این واقعه تمام مایملک خود را از دست دادند.

در سال ۱۶۲۹ میلادی کشور یمن بدست مسلمانان شیعه (زیدی امام) افتاد و مجدداً یهودیان تحت تعقیب قرار گرفتند ولی مذهب خود را مخفیانه نگاه می‌داشتند.

در سال ۱۶۶۷ میلادی گذاشتن عمامه برای یهودیان ممنوع شد چون با این عمل یهودیان شناخته و انگشت‌نما می‌شدند. در سال‌های ۱۶۷۹ و ۱۶۸۰ بزرگترین شاعر یهودی یمن به نام شالوم شابازی ظهور کرد.

واقعهٔ دیگری نیز در قرن هیجدهم برای یهودیان یمن رخ داد که شرح آن از این قرار است: موقعی که امام قاسم حاکم وقت یمن قانون تجارت را عوض کرده و مالیاتهای سنگینی از یهودیان طلب می‌کرد، عدهٔ زیادی از یهودیان سرشناس و مشهور یمن خاک این کشور را ترک کردند. در سال ۱۸۳۹ میلادی که دولت انگلستان بندر عدن را تصرّف کرد، یهودیان عدن سعی کردند همچنان ارتباط خود را با یهودیان یمن حفظ کنند.

---

۱ - یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ میلادی در واقعهٔ الله‌دادی از همین نوشته ایده گرفتند. در این رساله رامبام راه مقاومت در مقابل فشار اسلام را چنین فتوا میدهد: چنانچه انسان در شرایطی باشد که نتواند اوامر توراه را بجای بیاورد، برای نجات از مرگ، مجاز به انجام هر عملی میباشد.

در سال ۱۸۷۲ میلادی برای مدّت کوتاهی یمن مجدداً تحت تسلّط قوای امپراطوری عثمانی در آمد و وضعیّت یهودیان آنجا بهتر شد. در سال ۱۸۹۱ عدهٔ بزرگی از شیعیان بر علیهٔ امپراطوری عثمانی قیام کردند. در این سال هشتاد هزار یهودی ساکن یمن بودند. در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۱۸ ترکهای عثمانی یمن را ترک کردند. در طول تاریخ یهودیان یمن همیشه پا بر جا ماندند. شاخه‌ای که هیچوقت خشک نشد و به گالوت نرفت و پراکنده نشد و دوران سختی‌ها را از زمان ظهور حضرت محمد تا استقلال کشور ایسرائل در سال ۱۹۴۸ میلادی پشت سر گذاشت و موجودیت خود را حفظ کرد. یوسف ولف دو مرتبه به یمن سفر کرده، سفر اوّل او در سال ۱۸۳۱ میلادی بوده و سفر دوّم خود را این چنین شرح میدهد:

«در روز ۱۹ اکتبر سال ۱۸۴۲ میلادی کشتی ما به بندر (Jeisaun)که ساکنین آن بدوی هستند، رسید. در این محل یک شیخ عرب از قبیلهٔ «حوباب» که خود را از نسل «یترو» پدر زن مُشه میدانند مرا نزد خود خواند. وی زبانهای عبری و عربی را بخوبی تکلّم میکرد. زبان قبیله حوباب مخلوطی از زبان عربی و عبری میباشد آنها در ظاهر مسلمان بودند و قوانین اسلام را بجا می‌آورند. امّا باطناً به قوانین مشه ایمان دارند. مسئله تظاهر به مذهب جدید یک حقیقت قابل توجه است که در میان تمام ملّت‌ها که مذهب بزور قانون بر مردم تحمیل شده، نمایان است. اکثر افراد قبیله بنی حوباب که من با آنها مصاحبه کردم این موضوع را تأیید کردند که در ظاهر مسلمان و در باطن یهودی هستند. مثلاً بیش از ۶۰ هزار نفر در اسپانیا ظاهراً کاتولیک رومی هستند امّا در خفا «شِمَع ایسرائل» خوانده و به یهودیت معتقدند».

شیخ‌های عرب ساکن آنجا گفتند تعدادی از افراد قبیله بنی حوباب نزدیک شهر صنعا زندگی میکنند. قبیلهٔ دیگری در یمن وجود دارد که آنها را بنی راحاب می‌نامند. یعنی اولاد اینها هم از فرزندان ایسرائل بوده و از شوط دان میباشند. اینها میگویند ما منتظریم که ماشیح بیاید و بجنگد و یروشالئیم را تصرّف کند تا بتوانیم به یروشالئیم برگردیم. مسلمانها آنها را یهودی خیبری میخوانند و میگویند اینها از نسل یهودیان خیبر هستند که محمد آنها را شکست داد و شهر آنها را تصرف کرد. محمد و قوایش چندین دفعه متوالی به شهر خیبر حمله کردند. (۱)

اهالی خیبر در آخرین دفاع خود از خانه و کاشانه شکست خوردند. اهالی خیبر خود را گناهکار می‌دانند چون زمانی که دشمن به آنها حمله کرده، خدائی که در کوه سینا به آنها

۱ - مسلمانان مشهد ما را جهود خیبری خطاب میکردند. فقط مسلمانان مشهد بودند که یهودی مشهد را خیبری مینامیدند.

ظاهر شد، از آنها دفاع نکرد». (۱)

یوسف ولف ادامه میدهد: مدّت ٦ روز من با فرزندان بنی راحاب زندگی کردم سپس به شهر صنعا پایتخت یمن باز گشتم. در شهر صنعا مشه الکاری راب اعظم صنعا مرا فرا خواند. وی مردی مهربان و با اطلاع میباشد. راب الکاری به من میگفت یهودیان یمن بعد از حمله بابلیان و تصرف ارتص ایسرائل و اسارت رفتن قوم یهود هرگز به یروشالئیم باز نگشتند.

راب صنعا گفت در زمان گالوت بابل، عزرا به سرپرست یهودیان در شهر تاناآن که در فاصله یک روز از شهر صنعا بود نامه‌ای نوشت و آنها را دعوت کرد که به یروشالئیم باز گردند. ولی آنها دعوت او را رد کرده و می‌گفتند دانیال هناوی خرابی مجدد یروشالئیم و خانهٔ مقدّس را پیش‌بینی کرده بدین جهت ما به ارتص ایسرائل نخواهیم آمد تا دوران پراکندگی قوم مقدّس یهود پایان پذیرد. من از او سئوال کردم آیا میتوانی روزهای -حقیقی پایان پراکندگی را تعیین کنی؟ الکاری جواب رد داد و گفت خیر. ما ظهور ماشیح را قبول میکنیم بواسطهٔ هیجانی که امروز یهودیان یمن را فراگرفته ما فکر میکنیم شاید ماشیح از یمن بر خواهد خاست.

شهر صنعا ۱۲ دروازه دارد. یکی از دروازه‌ها بنام باب الثران میباشد که همیشه بسته است و اگر روزی این دروازه باز شود ما همان روز منتظر هستیم که ماشیح ظاهر شود. شهر صنعا دارای ۱۵,۰۰۰ یهودیست. یوسف ولف می‌نویسد: «موقعی که من به صنعا رسیدم، اوّلین شب را در منزل شیخ علی که از طایفهٔ لؤلؤ میباشد بسر بردم. طایفهٔ لؤلؤ از شوط «دان» میباشند».

در سالهای ۱۸۸۱ - ۱۹۴۸ میلادی قبل از استقلال کشور ایسرائل که انگلیسی‌ها راه مهاجرت یهودیان یمنی را بسته بودند، تعداد ۳۵,۰۰۰ نفر موفق شدند از راههای مختلف به ارتص ایسرائل مهاجرت کنند.

در سال ۱۹۴۸ میلادی دولت ایسرائل استقلال یافت. در همان سال در عملیات بالهای عقاب تعداد ۴۹,۰۰۰ نفر از یهودیان یمن بوسیلهٔ هواپیما به کشور ایسرائل آورده شدند و در سال ۱۹٦۷ میلادی تمام یهودیان یمن جنوبی راکه ۲۰,۰۰۰ نفر بودند، به ایسرائل آوردند. در سال ۱۹۷۹ میلادی هنوز ۲,۰۰۰ نفر یهودی در یمن باقی مانده‌اند.

---

۱ - در اسنادی که از جامعهٔ خیبر باقی مانده است، عبارت (در اثر گناهان زیاده از حد ما) بکار رفته است. جامعهٔ یهودیان سلماس و جامعهٔ مشهدی‌های هرات هم هر اتفاق ناگواری که روی میداد، همان عبارت (در اثر گناهان زیاده از حد ما) را تکرار میکردند.

فصل دهم

ظهور محمد پیغمبر اسلام و سرنوشت غم‌انگیز یهودیان مدینه

اباابان در کتاب «قوم من» می‌نویسد:

«شهر مدینه (یثرب) شهر کوچکی بود که بنا به روایات قدیم بوسیلهٔ مهاجرین یهودی که از یمن آمده بودند، بنا شده بود و تا سال ۵۲۵ میلادی شاهزادگانی که آنرا اداره میکردند، یهودی بودند. تا مدّت‌ها بعد یهودیان شمال غربی عربستان تشکیلات مجهز و گسترده‌ای در عربستان داشتند. شهرها و واحه‌های بسیاری مخصوص یهودیان و در دست ایشان بود. گفته میشود اوّلین کسانی که درخت خرما را به سرزمین عربستان آوردند، یهودیان بودند. همین‌ها بودند که تجارت پُر سود خرید و فروش این میوه را در دست داشتند و رابطهٔ آنها با اعراب بادیه نشین بسیار صمیمانه بود. یهودیان در دو نقطه سرزمین عربستان مستقر شده بودند: منطقهٔ خمیر (یمن) در جنوب و حجاز که در شمال بود».

آداب و رسوم یهودیان تمام شبه جزیره را در برگرفته و اعراب را نیز تحت تأثیر قرار داده بود. در چنین موقعیّتی بود که حضرت محمد پیغمبر اسلام ظهور کرد. وی در سال ۵۷۰ میلادی در شهر مکّه در میان خانواده‌ای نسبتاً فقیر بدنیا آمد. حضرت محمد از شغل شترداری ساده به مقام کاروان سالاری و بعد از آن به پیشوائی اعراب ارتقاء یافت. در مسافرتهای خود با مسیحیان و یهودیان تماس داشت و یکتاپرستی را از آنها آموخت و دریافت که در مقابل مردم بت پرست و از خدا بی خبر وظیفه‌ای دارد و باید خداوند یکتا را به این مردم گمراه بشناساند. او خود را رسول خداوند می‌دانست.

به استناد حکایات قدیمی، در بین جامعه مشهد شایع بود که حضرت محمد پیغمبر اسلام یک پیشکار یهودی داشته که وی داستانهای شیرین توراه را برای پیغمبر تعریف میکرده

است. جامعهٔ قدیم مشهد که از تاریخ ۲,۵۰۰ ساله خود آگاه بوده و میدانسته که اجداد آنها از یمن و اجداد یهودیان یمن در چندین مرحله از کشور باستانی ایسرائل و یهودا و بابل آمده‌اند بدون شک، موضوع داستانهای قرآن را نیز دهان به دهان از اجداد خود شنیده بودند. در کتاب «عایشه بعد از پیغمبر» تحت عنوان «آیات قرآن چگونه جمع آوری شد» چنین آمده است:

«در زمان خلافت عثمان سومین خلیفه از خلفای راشدین گروهی از بزرگان در حضور خلیفه یکی از آیه‌های قرآن مربوط به سورهٔ «اعراف» را مطالعه میکردند. هیچکدام از حاضرین نتوانست بفهمد مفهوم این آیه چیست و آیه‌های بعدی که مکمّل این آیه میباشد، کدام است؟ خلیفه بسیار ناراحت شد و گفت اگر این چنین پیش برویم، دین خدا از بین خواهد رفت چون هر یک از شما فقط یک آیه را حفظ است اگر او وفات کند، آن آیه هم با او به فراموشی میرود. لذا باید سعی کنیم تمام آیات قرآن را در یک جا جمع‌آوری نمائیم تا آیندگان به آن دسترسی داشته باشند.

آنگاه در تمام عربستان و بلاد اسلامی جارچیان اعلام کردند هرکس یک یا چند آیه از آیات قرآن را به شکل مکتوب در دست دارد به مجمع قرآن ارائه داده و بهای آنرا نقداً دریافت دارد.

مجمع قرآن آیات مکتوبها را که بیشتر روی پوست یا استخوان کتف شتر نوشته شده بود، جمع‌آوری و خریداری کرد. مجمع بررسی قرآن تشکیل شد. تمام اصحاب و اطرافیان پیغمبر همچنین علی ابن ابیطالب و قراء قرآن و هرکس که حافظهٔ خوب و یا نوشته‌ای در دست داشت، از طرف خلیفهٔ عثمان احضار شد تا در این مجمع شرکت کند».

شادروان اسحق بن صوی در کتاب **(نیدخه ایسرائل)** دربارهٔ یهودیان یمن و ظهور اسلام چنین می‌نویسد: «پیغمبر اسلام با یهودیان شمال عربستان و خیبر و مدینه بسیار بیرحمانه رفتار کرد ولی دربارهٔ یهودیان یمن پیغام فرستاد و گفت مجبورشان نکنید که اسلام را قبول کنند. آنها فقط جزیه سرانه بپردازند کافی است. چون این قوم صاحب کتاب است. در این میان عده‌ای از یهودیان یمن به مدینه آمدند و دین اسلام را قبول کردند. حضرت محمد بسیار خوشحال شد چون می‌دانست که این یهودیان عالم بوده و از تمام نقاط مبهم تورا آگاهند. لذا حضرت محمد از ایشان خواست که نقاط تاریک قرآن را نیز برای مسلمانان روشن کنند. در زمان عثمان بوسیلهٔ همین یهودیان گنجینهٔ بزرگی از داستانهای تورا ضمیمهٔ کتاب مقدّس

اسلام گردید. مطابق مطالب فوق می‌توانیم مطمئن شویم که سطح فرهنگ و اطلاعات یهودیان یمن در آن زمان بسیار بالا بوده است. پس از تشکیل مجمع قرآن ابتدا دربارهٔ ردیف بندی آیات توافق بعمل آمد چون هیچکس بخاطر نمی‌آورد که ماقبل و مابعد آیات کدام است. بعد از اینکه تمام آیات قرآن جمع آوری و نوشته شد، عثمان دستور داد نوشته‌ها را که روی پوست و یا استخوان و غیره است از بین ببرند که در دسترس مردم نباشد و در نتیجه فقط یک قرآن باقی بماند و این همان قرآنی است که امروز در دست مسلمانان است».

یوسف ولف مستشرق معروف می‌نویسد: «یهودیان شهر مرو عقیده دارند که یک یهودی به نام **شیمعون بن شاتای** از اهالی یمن برای تنظیم قرآن و تکمیل آن به حضرت محمد کمک میکرده است».

حضرت محمّد با عقیده و ایمان به یکتاپرستی شروع به ترویج مذهب خود نمود. اطرافیان و بستگان خود را به اسلام دعوت کرد. اوّلین کسانی که به دعوت او پاسخ مثبت دادند، غلامان و مردمان طبقهٔ پائین اجتماع بودند. مخالفین او دارای قدرت بسیار بودند. اهالی مکه دعوت حضرت محمد را ردکردند. او در سال ۶۲۲ میلادی از ترس جان و برای رهائی از چنگال دشمنان مقتدر خود با چند تن از یاران وفادار خود از مکه خارج شد و به سوی مدینه رهسپار گردید. بعدها این مهاجرت برای مسلمانان مبداء تاریخ هجری گردید. سوّمین گروه مهاجرین که در سال ۳۹۵ قبل از میلاد ازکشور ایران به طرف یروشالئیم روانه شدند، بر اثر گرسنگی و بیکاری که در ارتص ایسرائل حکمفرما بود، نخواستند سربارِ جامعهٔ یروشالئیم باشند، به یمن آمدند و داخل جامعهٔ یهودیان یمن گردیدند. این افراد شامل کهنیم و عدهٔ کمی لویئیم بودند که میخواستند برای خدمت بیت همیقداش به یروشالئیم بروند. بعد از اینکه جامعهٔ یهودیان یمن بزرگتر شد، عدهٔ زیادی از آنها به طرف شمال و شبه جزیره عربستان کوچ کردند.

تا قرن اوّل قبل از میلاد، چهار مرکز بزرگ یهودی نشین در عربستان تأسیس شده بود. اوّل مدینه و نواحی اطراف آن - دوّم خیبر و نواحی اطراف آن - سوّم فدیخ و نواحی اطراف آن - چهارم یتما و نواحی اطراف آن.

این شهرها و آبادی‌ها تا ظهور اسلام در قرن ششم میلادی به سی و دو منطقه بالغ میشدند که سر راه یمن به یروشالئیم قرار داشتند.

یهودیان مدینه و سرنوشت تأسف انگیز آنها: یهودیانی که از یمن آمده و شهر مدینه را بنا کردند، شامل سه قبیله بودند. قبیلهٔ اوّل به نام **بنی بخیری** که همه آنها زرگر بودند. قبیلهٔ دوّم

بنی بهدل که اکثر آنها کشاورز بودند و قبیلهٔ سوّم بنی کوریثا بودند که به شغل دباغی اشتغال داشتند. این سه قبیله که شهر مدینه را پایه گذاری کردند، اکثراً از کهنیم و از فرزندان العازار کهن بودند که اجداد کهنیم مشهد و بخارا و داغستان میباشند. در شهر مدینه موقعیت حضرت محمد در بین پیروانش تثبیت و تحکیم گردید ولی با مقاومت غیر منتظره یهودیان روبرو گردید. جمعیت یهودیان در مدینه و حومهٔ آن در حدود هشت تا ده هزار نفر بود که در منازل شخصی خود زندگی میکردند و آنها به دعوت محمد برای قبول اسلام جواب رد دادند. حضرت محمد در ابتدا تصور میکرد که یهودیها با دیانت تازه او مخالفتی نخواهند کرد و اصل دیانت او که خدا-پرستی است توسّط یهودیان با آغوش باز پذیرفته خواهد شد. ولی یهودیان عربستان از فرهنگ و آموزشی غنی برخوردار بودند و معلومات وسیع تاریخی داشتند و برای پیشوایان و انبیاء خود احترام فراوان قائل بودند و به هیچ وجه حاضر نمیشدند که به دیانت خود پشت کنند و اصلاً موقعیت ممتاز اجتماعی و سیاسی یهودیان عربستان احتیاجی به تغییر و تبدیل نداشت.

اابان می‌نویسد: «عاقبت مخالفت یهودیان و ثروت‌های سرشاری که داشتند خشم و کینه حضرت محمد را برانگیخت و در سالهای بعد عواقب وخیمی برای جامعهٔ یهود بدنبال آورد. محمد تصمیم گرفت که یهودیان را از شهر مدینه بیرون کند».

در کتاب «عایشه بعد از پیغمبر» آمده است: «اعراب مدینه دائماً در حیرت بودند که چرا مثل یهودیان دارای پیغمبر و کتاب نیستند و به ثروت و بناهای زیبا و وسیع آنها رشک میبردند. بهمین دلیل اسلام را پذیرفتند. در ابتدای ورود خانوادهٔ حضرت محمد به مدینه، مناسبات مسلمین و یهودیان خوب بود. زنهای یهودی به منزل حضرت محمد میرفتند تا زنهای او را ببینند و همگی از زیبائی عایشه مبهوت بودند. ریش سفیدان یهودی زنها را از رفتن به خانهٔ حضرت محمد و دیدن زنهای وی منع میکردند. عایشه برای زنهای یهودی از شوهرش حضرت محمد صبحت میکرد و آیات قرآن راکه از حفظ بود، برای آنها میخواند و آنها را به پیروی از اسلام دعوت میکرد».

موقعی که زنهای یهودی رفت و آمد به منزل عایشه را قطع کردند، عایشه شخصاً به منزل یهودیان می‌رفت و زنها را دعوت به قبول اسلام میکرد ولی زنهای یهودی جواب رد میدادند و میگفتند ما نمی‌توانیم از دین خود صرفنظر کنیم. در شهر مدینه غیر از منازل معمولی هفتاد و دو منزل بشکل قلعه وجود داشت که ۵۹ قلعهٔ آن متعلّق به یهودیان بود و سیزده قلعه متعلّق به اعراب.

حضرت محمد تصمیم گرفت که اوّلین مسجد را در شهر مدینه بسازد. به مرور عدهٔ زیادی از اعراب دین اسلام را قبول کردند. حضرت محمد برای ترویج و انتشار مذهب اسلام روش تازه‌ای بکار می‌برد. اغلب کسانی که مذهب اسلام را قبول کرده بودند، مغلوب شدگان و اسرای مسلمین در جنگها بودند. بیشتر این اشخاص تجار و کاروانیان مکه بودند که مسلمین سر راه آنها راگرفته و بعد از آنکه آنها را مغلوب میکردند، دو پیشنهاد پیش پای آنها میگذاشتند یا قبول اسلام و یا مرگ.

روش دیگری که مردم را وادار به قبول مذهب اسلام میکرد، باج و جزیه سنگینی بود که از کسانی که مذهب اسلام و پیغمبری حضرت محمد را نمی‌پذیرفتند، دریافت میشد. در کتاب «محمد پیغمبری که باید شناخت» آمده است: «یهودیان در مدینه با مسلمانان بد رفتاری میکردند. روزی یک دختر مسلمان از بازار زرگران یهودی گذر میکرد. زرگری از مغازه بیرون می‌آید و دامن این دختر را به میخی متصل میکند. وقتی دختر جوان می‌خواست بگریزد جامه‌اش درید و از تن جدا شد و دختر عریان گردید. یک مرد مسلمان که از آنجا میگذشت، مشت محکمی بسر یهودی کوبید. جوانان یهودی بر سر مرد مسلمان ریخته او را کشتند. مسلمانان تقاضای خون بهای مرد مسلمان راکردند و یهودیان خودداری کردند. لذا محمد به یهودیان اعلان جنگ داد. یهودیان به قلاع خود رفتند. آنها هفتصد مرد جنگی داشتند. قوای محمد آنجا را محاصره کرد، بالاخره یهودیان تسلیم شدند. محمد گفت یا مسلمان بشوید یا از شهر خارج شوید. اگر از شهر خارج شوید تمام اثاث خود را می‌توانید با خود ببرید لذا تمام زرگران از مدینه خارج شدند. عده‌ای به طرف جنوب یعنی به طرف مکّه و عده‌ای هم بطرف خیبر و قلاع دیگر یهودی نشین کوچیدند. اینها از قبیله بنی ندیری بودند. با خروج یهودیان زرگر از مدینه در سال ۶۲۵ میلادی هنوز هم عدهٔ زیادی یهودی در آنجا باقیمانده بود. شاعر معروف یهود بنام **کعب الاشراف** بدست مسلمانان بقتل رسید. یهودیان مدینه از عقیده خود نسبت به محمد دست برنداشتند و کشاورزانی که در مدینه بودند تصمیم گرفتند با محمد بجنگند. وقتی که محمد از قصد آنها آگاه شد، تصمیم گرفت محلهٔ کشاورزان را محاصره کند. محمد به آنها پیشنهاد کرد قبل از اینکه خونریزی بشود، شما هم مانند طایفهٔ زرگران از شهر خارج شوید و تمام دارائی خود را با خود ببرید. طایفهٔ کشاورزان هم ناچار این پیشنهاد محمد را قبول کردند و از شهر مدینه کوچیدند و بطرف خیبر و اطراف آن رفتند لذا فقط طایفهٔ **بنی کوریثا** در مدینه باقی ماندند.

اهالی مکّه نه فقط با یهودیان پیمان و اتحّاد بستند بلکه با طوایف اطراف مدینه هم متحّد

شدند بطوری که شهر مدینه را محاصره اقتصادی نمودند نتیجتاً حرکت کاروانهائی که از دمشق به مکّه و از سوریه به مدینه رفت و آمد میکردند، مختل و متوقف شد.

به نقل از کتاب «**عایشه بعد از پیغمبر**» حضرت محمد پیغمبر اسلام در مسافرتهایش یکی از زنان خود را به حکم قرعه انتخاب میکرد تا سبب رنجش بقیه زنهایش که جمعاً نُه نفر بودند، نشود، در سفری که برای جنگ با قبیلهٔ بنی مصطلق میرفت، قرعه بنام عایشه اصابت کرد. عایشه را در کجاوه‌ای بر پشت شتر نهادند و با محمد به میدان جنگ رفت. هنگام بازگشت بطرف مدینه عایشه کجاوه سوار که در آن موقع دختری پانزده ساله بود، برای حاجتی، از کجاوه فرود آمد. بعد از اینکه برگشت حیرت‌زده متوجه شد که کاروان حرکت کرده و او تنها باقی مانده است چون در موقع حرکت کاروان، پرده کجاوه عایشه بسته بود، گمان کردند عایشه خوابیده است. عایشه که از کاروان جا مانده بود، گریه کنان روی زمین نشست. بعد از ساعتی یک جوان شتر سوار که عقب دار قشون محمد بود، از راه رسید و عایشه را شناخت و او را بر پشت شتر خود سوار کرده و عازم مدینه شد.

این موضوع مدرکی به دست دشمنان پیغمبر داد. پیغمبر با حضرت علی مشورت میکنند که دربارهٔ عایشه چکار کنیم. علی میگوید به شایعات توجه کن. اگر او را گناهکار میدانی، طلاقش بده. اختلاف و دشمنی عایشه نسبت به علی از همین جا شروع شد. بهمین علّت در سرتاسر تاریخ اسلام از مخالفت‌های عایشه نسبت به حضرت علی صحبت میشود.

بعد از به خلافت رسیدن حضرت علی، کار اختلاف بین عایشه و علی به جنگ میکشد که به جنگ جمل معروف است و اغلب اختلافات بین شیعه و سُنّی و دودستگی‌ها از همین جا شروع میشود. یهودیان مدینه با عایشه دشمنی نداشتند. بالاخره آیهٔ مربوط به عایشه (آیهٔ دوازدهم از سورهٔ بیست و چهارم سورهٔ فور) فرود آمد که میگوید عایشه بیگناه است. پیغمبر اسلام برای اینکه محاصره اقتصادی مدینه را در هم بشکند، چاره‌ای بجز حمله به شهر مکّه و خیبر نداشت. نزدیک مدینه شهر کوچک دیگری به نام بنی کوریثا وجود داشت که نصف طایفه بنی کوریثا در شهر مدینه و بقیه در این شهرک ساکن بودند. اهالی آنجا کلاً یهودی و کهنیم بودند. محمد با این قبیله پیمان جنگی منعقد کرده بود که اگر دشمن به مدینه حمله کند، آنها باید به کمک، بشتابند و از شهر مدینه دفاع کنند.

در جنگ خندق معلوم شد که یهودیهای بنی قریظه بر خلاف قرارداد منعقده رفتار کرده و عهد خود را با مسلمین نقض کرده‌اند. در صورتی که مطابق نوشتهٔ اسحق بن صوی یهودیان در جنگ خندق به نفع اسلام جنگیدند و این محمد و قوای اسلام بودند که قرارداد صلح و

عدم تعرض با یهودیان را نقض کردند.

پیغمبر داماد خود علی راکه در جنگ بدر و جنگ احد رشادت بخرج داده بود، مأمور کرد یهودیان بنی قریظه را وادار به تسلیم کند. در سال ۶۲۷ میلادی علی با لشکریان خود عازم قریظه شد و بعد از محاصره به یهودیان پیشنهاد کرد که مسلمان بشوند. افراد طایفه گفتند محمد یک عرب است و عرب نمیتواند پیغمبر یهودیان شود چون طبق اعتقادات ما فقط کسی می‌تواند پیغمبر ما باشد که از قوم ایسرائل باشد.

آنها بعد از شش هفته محاصره بر اثر کمبود آذوقه از حضرت علی تقاضا کردند که از محاصره دست بردارد. وی گفت چون شما قانون مدینه را لغو کردید فقط حاضریم به حکم میانجی مراجعه کنیم. دو نماینده شما بفرستید و ما هم دو نماینده می‌فرستیم. میانجی اعراب از رهبران عرب بنام «سعد بن مؤدّه» Saad Ibn Muaddah بود. شش روز موضوع بطول انجامید و حَکَم اعلام کرد چون یهودیان قانون مدینه را لغو کرده و با دشمنان اسلام همدست شدند، همگی باید اعدام شوند. بعد از این حُکم علی گفت زنها و بچه‌ها و پیرمردان و پیرزنان از مجازات معاف هستند و بقیه نیز اگر اسلام را بپذیرند، معافند و اگر مسلمان نشوند، اعدام خواهند شد. عده‌ای مسلمان شدند. عده‌ای دیگر که فقط مرد بودند در دژها باقیماندند و با دلاوری جنگیدند و بقتل رسیدند. اسحق بن صوی در کتاب نیدخه ایسرائل دربارهٔ یهودیان مدینه و اطراف آن چنین مینویسد: «دشمنی حضرت محمد و شکستن پیمان عدم تعرض و قتل عامی که روی یک قبیله کامل یهودی انجام گردید هرگز فراموش نمیشود قبیله یهودیان بنی کوریثاکه در شهر مدینه و اطراف آن زندگی میکردند. بعد از حملهٔ شدیدی که قوای محمد آغاز کردند، تسلیم شدند. مسلمین اکثر آنها را باکمال بیرحمی و شقاوت قتل عام کردند که نظیر آن در تاریخ کمتر دیده شده است. آنها زنان جوان و بچه‌ها را بین خود قسمت کردند. بنی کوریثا قبیله‌ای بود که قهرمانانه و با شجاعت تمام جنگید و قتل عام شد. سرگذشت آن انسانها مانند قهرمانان مصادا مملو از شجاعت و از خودگذشتگی بوده است».

فصل یازدهم

یهودیان خیبر و سقوط غم‌انگیز آخرین سنگر یهود

اقتباس از کتاب «نیدخه ایسرائل» بقلم اسحق بن صوی

شادروان اسحق بن صوی در کتاب **نیدخه ایسرائل** تحت عنوان یهودیان خیبر و سرنوشت آنها چنین می‌نویسد: «زمانی که بیت همیقداش دوّم دائر بود، یهودیان به مرور از جنوب عربستان (یمن) به شمال آمدند و آبادی‌هائی ایجاد کردند که کلیهٔ ساکنین آن یهودی بودند و بزرگترین آنها خیبر و مدینه و یتما بود».

اجداد جدیدالاسلام‌های مشهد از یمن به شهرهای فوق مهاجرت کرده و بعد از سقوط این شهرها و اخراج آنها از عربستان بطرف دیلمان کوچیدند. در قرن اوّل میلادی اهالی خیبر یک مرتبه با از خودگذشتگی تمام با رومی‌ها جنگیدند و تسلیم نشدند. در قرن ششم با ظهور حضرت محمد دو سوّم یهودیان مدینه اخراج شدند و به شهرهای خیبر و مکّه و اطراف آن کوچیدند. بعد از اینکه شهر مکّه هم به تصرّف قوای اسلام در آمد، بقیهٔ یهودیان مکّه به طرف خیبر و اطراف آن فرار کردند. خیبر در ۱۵۰ کیلومتری شمال مدینه قرار دارد.

قوای محمد پیغمبر اسلام با قدرت تمام جنگیدند. بعد از آنکه پیروز شدند، قتل و غارت شروع شد. زنها و بچه‌ها را اسیر و در بازارهای برده فروشی فروختند و تمام شهر را تصرّف کردند. این کشتارها انتقام بخت‌النصر را بیاد می‌آورد که همه جا را سوزاند و خراب کرد و کشتار زیادی براه انداخت. ولی مسلمین حتّی به اسراء هم رحم نکردند و عدهٔ زیادی از اسراء را هم کشتند. نابودی دو قبیلهٔ یهودی و اخراج و به اسارت گرفتن آنها از وطنشان، سرنوشت بقیهٔ یهودیان شبه جزیره عربستان را تعیین کرد. نابودی قلعهٔ خیبر و از بین رفتن جامعهٔ یهودی آن در سال ۶۲۸ میلادی اتفاق افتاد. در کتاب یهودیان در عربستان به قلم دکتر ایسرائل بن زئو دربارهٔ مدافعین قلعهٔ خیبر چنین می‌نویسد:

نتیجهٔ جنگ، خیبر بسیار هولناک بود. خیبر آخرین سنگر دنیای یهود در شبه جزیرهٔ عرب بود که بطور غم‌انگیزی سقوط کرد. یهودیان خیبر که چندین قرن در آنجا ساکن بودند، از استقلال خود دفاع میکردند و با صلح و صفا با همسایگان خود و اعراب زندگی میکردند. آنها به کار و تجارت مشغول و راضی بودند ولی ناگهان در چنگال وحشیان از خدا بیخبر عرب افتادند.

ملّتی که به نهایت پاکی و راستی معروف بودند، به دست اشغالگران بی رحمی افتادند که زنان و دختران آنها را بین خود مانند یک گله گوسفند تقسیم کردند و یک ملّت بزرگ و کامل را از بین بردند.

اعراب به کاروانها و شهرها و قلعه‌های یهودی نشین حمله کرده و برای تاراج و تصاحب زنان و دختران سعی میکردند ابتدا مردان را بکشند و دختران و زنان جوان را زنده نگهدارند و بعد از هر جنگی به اسیران تجاوز میکردند و زنان را به عقد خود در می‌آوردند و به زور آنها را مسلمان میکردند و یا آنها را در بازار برده فروشی می‌فروختند.

گزارشگرانی که بعد از تصرف خیبر به وسیلهٔ قوای اسلام در آنجا حضور داشتند، چنین گزارش میدهند: یک روز در منطقهٔ شق ماندیم و بعداً به سوی ناتعات رفتیم. در این قلعه دو پهلوان نامی وجود داشت که هر دو شهید شدند. نام یکی الحرت و نام دیگری مرحب بود. سه قلعه در خیبر به نامهای ناتعات، شق و کوتیوا وجود داشت. آنها قلعه‌هائی بودند که برج و بارو داشتند و قلعهٔ شق به نام نزار هم معروف بود و به عبریت، نذر هم میخواندند و قهرمان این قلعه کنعانا ابن ابوربیع خوانده میشد که شهید گردید و همسرش معروف به صیفا بود که حضرت محمد او را به زنی گرفت.

یعقوب زفیر که در سال ۱۸۳۱ میلادی از خیبر دیدن کرده می‌گوید: «امروز در خیبر هیچ یهودی وجود ندارد. اهالی فعلی خیبر اگر بخواهند به کسی فحش و ناسزا بگویند، او را یهودی خیبری میخوانند چون این بدترین دشنام و نفرین است برای اینکه آنها با پیغمبر اسلام جنگیده بودند و بازماندگان آنها از عربستان رانده شدند بودند».

مطابق شواهدی که در دست است، یهودیان خیبر عموماً به زبان عبریت قدیمی «ارمیت» تکلّم می‌کردند. همان زبانی که قرنها بعد در شهرهای دیلمان و داغستان و شیروان و تباکی و شهرهای یهودی نشین دیگر در گرجستان با آن مکالمه میشد.

بازماندگان خیبر که اسلام را قبول کردند، آزاد شدند ولی بعداً فرار کردند. عده‌ای که کشاورز بودند، در اطراف خیبر و وادی القرا تا زمان خلافت عمر به کشاورزی مشغول بودند. به این ترتیب تاریخچهٔ نابودی یک جامعهٔ عظیم پنجاه هزار نفری و سقوط غم‌انگیز

آخرین سنگر دنیای یهود به نام خیبر شکل گرفت.

در کتاب «**محمد پیغمبری که باید از نو شناخت**» آمده است: بعد از تصرّف مدینه از طرف قوای اسلام هنوز این شهر از طرف مکّه و خیبر در محاصره بود. محمد باگرفتن زنی به نام «ام حبیبه» دختر ابوسفیان اهل مکّه با اهالی آنجا روابط صمیمانه برقرار کرد و با آنها پیمان عدم تعرض بست. بدینوسیله خط محاصره مدینه را شکست. فقط خیبر که در شمال مدینه قرار داشت، هنوز در مقابل مسلمین مقاومت میکرد و مزاحم کاروانهاکه از کنار خیبر میگذشتند بود. محمد تصمیم گرفت که خط محاصره شمالی راکه از طرف خیبر بوجود آمده بود، از بین ببرد ولی یهودیان ساکن خیبر به هیچ وجه حاضر نبودند با محمد صلح کنند و یهودیانی که از مدینه آواره شده و به خیبر پناه آورده بودند مانع این صلح بودند. خیبر به زبان عربی یعنی «دژ» و در آن شهر هشت قلعهٔ جنگی وجود داشت و در موقع جنگ سکنه شهر می‌توانستند بیست هزار سرباز بسیج کنند. شهر خیبر از شهرهای قدیمی عربستان بشمار می‌آمد و در سال ۵۳۰ میلادی یهودیان در این شهر صاحب نفوذ شدند. موقعی که محمد تصمیم گرفت به این شهر حمله کند، در آنجا حتّی یک نفر عرب هم وجود نداشت. ساکنین آن غنی و آن شهر منطقه‌ای حاصلخیز و مرکز بازرگانی بود. گوهر فروشی در عربستان به یهودیان تعلّق داشت و چند مرکز جواهری در شمال و جنوب عربستان داشتند ولی هیچکدام به معروفی خیبر نبودند. در بیرون قلعه خیبر آبهای راکد وجود داشت که در تابستان باتلاقی میشد و تولید پشه و بیماری مالاریا میکرد. و هرکس خارج از قلعه بود، مالاریا میگرفت. در عربستان هنوز پشهٔ مالاریا را نمی‌شناختند و آن بیماری را مرض آب میگفتند.

یهودیان خیبر چون با سواد بودند، میدانستند چگونه با بیماری مالاریا مبارزه کنند. اولاً آبهای راکد را نمی‌نوشیدند چون در داخل قلعه چشمه آب داشتند. در ضمن به وفور سیر میخوردند چون پشه مالاریا از بوی تند سیر فرار میکند. همچنین هر ساله آخر بهار به ییلاق میرفتند و اواخر تابستان که دیگر مالاریا نبود برمی‌گشتند.

دو طایفهٔ بزرگ عرب که بین مدینه و خیبر ساکن بودند، با یهودیان پیمان نظامی علیه مدینه بسته بودند. به علّت آنکه قشون اسلام بینهایت عظیم و بزرگ بود، این دو طایفه ترسیدند که علیه اسلام عملی انجام دهند و دفاع کنند. پس به محمد قول دادند که در جنگ دخالت نخواهند کرد. به تصدیق مورخین، خیبر مطمئن‌ترین قلعهٔ جنگی بود که در شمال عربستان واقع شده بود.

موقعی که مسلمانان به خیبر رسیدند، خود حضرت محمد فرماندهی جنگ را به عهده داشت. او به مسلمین گفت ما برای ویران کردن این دژهای سنگی و محکم وسائلی نداریم.

سلاح ما عبارت از شمشیر و تیر و کمان است. با این اسلحه دژهای جنگی را که با سنگ ساخته شده نمیتوان ویران کرد. ما فقط به یک ترتیب میتوانیم یهودیان را در این دژها وادار به تسلیم کنیم. باید آنها را تحت محاصره قرار دهیم و تمام نهرهای آب را که به سوی دژها روان است ببندیم که آب به دژها نرسد. اگر دژها آب انبار نداشته باشند، ذخیره نخواهند داشت و در نتیجه به زودی از پای در خواهند آمد. در خیبر هشت قلعه وجود داشت و مسلمین تصمیم گرفتند که دژها را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار دهند. در لحظات اوّل که مسلمانها خیبر را مورد محاصره قرار دادند، هدف گلوله منجنیق‌ها قرار گرفتند. چون یهودیان سنگ‌ها را به شکل گلوله مدوّر تراشیده و با منجنیق سنگهای مزبور را به طرف مسلمین پرتاب میکردند و مقاومت در مقابل آنها مشکل بود. حضرت محمد دستور داد برجهای غلطک‌دار بسازند و مسلمین در آن برجها خود را به حصار قلعه نزدیک نمایند. وقتی که به حصارها نزدیک شدند، دیگر گلوله منجنیق‌ها به آنها اصابت نمیکند. محمد گفت: «فقط ممکن است یک خطر شما را تهدید کند که از سوراخهای برجهای قلعه بطرف شما سنگ پرتاب کنند. اتفاقاً در پای حصار فرماندهٔ سپاه که خود محمد بود، مریض شد و او فرماندهی سپاه را به ابوبکر پدر عایشه واگذار کرد. ابوبکر هم بیش از دو روز نتوانست مقاومت کند چون تب مالاریا او را از پای در آورد. سپس فرماندهی سپاه به عمر واگذار شد. او هم بیمار شد و در بستر بیماری رؤسای قوای مسلمین را جمع کرد و گفت برای فرماندهی سپاه کسی لایق‌تر از علی ابن ابیطالب نیست چون علی مرد شجاعی است. اگر یکصد مرد جنگی با او بجنگد، هرگز پشت به دشمن نمیکند. فرماندهی سپاه را به علی واگذار میکنم و همگی باید از او اطاعت کنید». علی فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و در روز اوّل دژ خیبر موسوم به نظات را تحت محاصره قرار داد.

دو نفر از تاریخ نویسان اسلام، انتخاب علی را به فرماندهی قوای اسلام طور دیگر تعریف میکنند. آنها میگویند بعد از بستری شدن پیغمبر اسلام، ابوبکر فرماندهی سپاه را بعهده گرفت و مبادرت به حمله کرد ولی با تلفات سنگینی عقب نشینی کرد. محمد در بستر بیماری بجای ابوبکر، عمر بن خطاب را به فرماندهی انتخاب کرد و عمر هم حمله کرد و با مقاومت شدید یهودیان عقب نشست و استعفاء داد. محمد گفت که فرماندهی سپاه را به پسر عموی خود علی واگذار خواهد کرد.

در آن روز مردی که کلاه آهنین در سر داشت از بالای برج بانگ برآورد که فرماندهٔ شما کیست؟ حضرت علی از پائین بانگ زد فرماندهٔ سپاه مسلمین من هستم و نامم علی ابن ابیطالب است. آن مرد گفت: من مرحب هستم و یکی از قلعه‌های هشتگانه به نام من است.

آیا می‌توانی با من مبارزه و جنگ تن به تن کنی؟ علی گفت: من هیچوقت دعوتی را برای مبارزه رد نکردم. مرحب گفت در این صورت من از قلعه بیرون خواهم آمد و با تو مبارزه میکنم. مرحب از قلعه بیرون آمد و با علی مبارزه کرد و به دست علی بقتل رسید.

سپس علی امر کرد برای در هم شکستن درب قلعه از «کله قوچ» استفاده کنند. کله قوچ عبارت بود از تنه درخت قطور که آنرا سی تا چهل نفر از مردان قوی میگرفتند و با سرعت و شدت به درب قلعه می‌کوبیدند.

قوای مسلمین سه کله قوچ آماده کردند و هر کله قوچ را پنجاه مرد قدرتمند به درب قلعه می‌کوبیدند. در همان موقع عدهٔ دیگری به وسیلهٔ نردبان‌های بلند سعی می‌کردند به بالای برجها برسند. قلعهٔ نظات بعد از دو روز مقاومت از پای در آمد و مسلمین در قلعه را شکستند و وارد شدند. یهودیان را اسیر کردند و اموال آنها را به غنیمت گرفتند. وقتی اوّلین قلعه از قلاع خیبر تسخیر شد، علی دستور حمله به قلعهٔ دوّم (نائیم) را صادر کرد. آنها تمام قلعه‌ها را محاصره کردند. در ظرف ده روز چهار قلعه به تصرّف قوای اسلام در آمد و بقیه چهار قلعهٔ دیگر خودشان تسلیم شدند.

در آن ده روز، علی شانزده مرتبه مبادرت به جنگ تن به تن کرد و هر شانزده دفعه حریف را به قتل رسانید. پیروزی علی در جنگ خیبر و اشغال هشت قلعه بدون تردید یکی از موفقیت‌های درخشان صدر اسلام بود (ماه جون ۶۲۸ میلادی) موقعی که آخرین قلعه خیبر به دست قوای اسلام افتاد، محمد از بستر بیماری بلند شد و علی را در آغوش گرفت و گفت: یا علی تو (اسدالله) یعنی شیر خدا هستی و این عنوان برای علی باقی ماند. بر اثر پیروزی مسلمین بر قلاع خیبر، غنائم زیادی مخصوصاً خواروبار نصیب مسلمین گردید. بعد از فتح خیبر باقیمانده یهودیان مجاز بودند از خیبر بروند و هر چه می‌توانند به جز خرما و گوسفند و غله و اشیاء قیمتی با خود ببرند. طبق منابع اسلامی از جمله کتاب مسعودی محمد برای بهبود مناسبات مسلمین و سکنه باقیمانده خیبر، یک زن یهودی بنام «صیفه» را به نکاح خود در آورد. این یهودی به نام زینب دختر «حرث» موسوم بود.

فصل دوازدهم

سرنوشت یهودیان وادی القراء - تیما

اخراج بازماندگان خیبر و یهودیان عربستان و رانده شدن آنها بطرف دیگر نهر فرات

اقتباس از کتاب «نیدخه ایسرائل» بقلم اسحق بن صوی

پس از پایان جنگ بازماندگان قلعهٔ خیبر یهودیان بیگناهی بودند که شغل آنها کشاورزی بود. حضرت محمد آنها را در اطراف قلعهٔ خیبر و وادی القراء به زراعت مشغول ساخت چون این یهودیان در کشاورزی خبره بودند. امثال آنها در تمام شبه جزیرهٔ عربستان پیدا نمی‌شد. امّا این ایام زیاد طول نکشید چون همین عدّهٔ کمی هم از بازماندگان خیبر که مانده بودند، نوبت آنها هم رسیده و از عربستان اخراج شدند.

یکی از تاریخ نویسان قرن نهم در گزارش خود دربارهٔ باقیماندگان قلعهٔ خیبر چنین می‌نویسد: بعد از اینکه لشکریان اسلام خیبر را تصرّف و تاراج کردند و تمام سکنه را یا قتل عام نموده و یا اسیر گرفتند، از قلعهٔ خیبر رانده شدند. در آن زمان چند نفر از اهالی و سیاحان مدینه به خیبر سفر کردند تا ببینند بعد از جنگ چه بر سر خیبر و سکنهٔ آن آمده است. این سیاحان در گزارش خود توضیح میدهند: قبل از ظهور اسلام، قحطی در عربستان شروع شده بود لذا کاروانها به سوی خیبر و فدخ و تیماکه شهرهای یهودی نشین بودند، روی می‌آوردند. در این شهرها چشمه‌های آب وجود داشت و میوه و خوراکی به وفور در دسترس مردم بود. بعد از تصرّف خیبر گفته میشد که یهودیان نسبت به مسلمانان نظر خوشی ندارند و با مسلمانان دشمنی دارند. سیاحان در گزارش خود می‌نویسند ما در اثر گرسنگی مجبور شدیم به طرف خیبر برویم ولی باکمال تعجب دیدیم که همه چیز عوض شده و دیگر از مردمان مرفه و پولدار و تجملات اهالی خیبر خبری نیست. فقط دهقانان و زارعین فقیری

بودند که در اطراف خیبر زندگی می‌کردند. آنها همه چیز خود را از دست داده بودند. قلاع خیبر اکثراً خراب شده و بعد از جنگ در خیبر دیگر یهودی باقی نمانده بود. فقط عدهٔ کمی از یهودیان که به بردگی اعراب مسلمان در آمده بودند و مرگ و زندگی آنها در دست قبائل عرب بود، برای آنها کشاورزی میکردند و تمام زندگی و دارائی و مایملک آنها را اعراب مسلمان تاراج کرده بودند. زارعین یهودی با تجربه و کاردان بودند. حضرت محمد نمی‌توانست جانشینی نظیر آنها استخدام کند چون در حجاز اصلاً زارع وجود نداشت. موقعی که قوای اسلام ماوراء اردن و سوریه را تصرّف کرد، در این کشورها کشاورزان بسیاری وجود داشتند که قادر بودند جایگزین یهودیان وادی القراء بشوند و اسلام بیاورند.

در زمان خلافت عمر دوّمین خلیفه از خلفای راشدین قوای اسلام به فرماندهی خالدبن ولید وارد سوریه شدند و بتدریج شام و دمشق را تصرّف کردند. دولت حاکم آن زمان یعنی روم برای جنگ، با قوای اسلام عدهٔ زیادی از سربازان خود راگسیل داشت ولی آنها کاری از پیش نبردند. بعد از تصرّف سوریه، قوای اسلام بطرف منطقهٔ ارتص ایسرائل که در تصرف رومیان بود (ایسرائل فعلی) پیش رفت و جنگ مسلمین با قوای روم در سرزمین ارتص ایسرائل سه سال بطول انجامید. عاقبت بیت‌المقدّس به تصرّف قوای اسلام در آمد. عمر میدانست که بیت‌المقدّس شهر پیغمبران است و عدهٔ کثیری از انبیاء قوم ایسرائل در آن شهر زیسته‌اند. لذا تصمیم گرفت بعنوان خلیفه، اوّلین کسی باشد که وارد یروشالئیم میشود. قرار بود خلیفه در هر کجا که نماز میگذارد، در آنجا مسجد ساخته شود. خلیفه باکمال سادگی وارد بیت‌المقدّس شد و در بالای بیت‌المقدّس محلی را بنام کوه موریا به او نشان دادند که حضرت ابراهیم میخواست فرزند خود اسحق را قربانی کند لذا خلیفه در آنجا نماز گذاشت و بعداً مسجد با شکوهی در آن محلّ ساخته شد که تا به امروز بنام مسجد عمر معروف است.

بعد از تصرّف ارتص ایسرائل، قوای اسلام به طرف مصر سرازیر شدند و مصر را نیز تصرّف کردند. عدهٔ معدودی از یهودیان در ارتص ایسرائل باقی مانده بودند. قوای اسلام بعد از تصرّف ارتص ایسرائل و مصر با یهودیان و مسیحیان آنجا خوش رفتاری میکردند. رومی‌ها مدّت ۶۰۰ سال در ارتص ایسرائل حکومت ظالمانه‌ای داشتند و عاقبت به دست قوای اسلام منقرض شدند. اسلام مدّت ۴۶۰ سال بر ارتص ایسرائل با عدالت فرمانروائی و حکومت کرد. در زمان خلافت عمر کشاورزان سوریه جای یهودیان را در اطراف خیبر و وادی القراء گرفتند. عمر تصمیم گرفت که همین باقی ماندگان قلعهٔ خیبر را به اتفاق یهودیان فدخ و وادی القراء از عربستان به طرف دیگر نهر فرات برانند (سال ۶۳۵ میلادی). او میگفت استناد به گفتهٔ محمد پیغمبر اسلام در شبه جزیرهٔ عربستان جائی برای دو مذهب

وجود ندارد و این باقی ماندگان یا باید اسلام را قبول کنند یا از عربستان اخراج شوند.

عمر اعلام کرد هر خدا-پرست غیر مسلمانی که از طرف رسول الله اجازه ماندن در عربستان را دارد، نزد او بیاورند تا اقامت وی در عربستان تأیید شود. هر کس از طرف رسول‌الله اجازه‌ای در دست ندارد، باید خاک عربستان را ترک نماید لذا باقیماندگان خیبر و یهودیان فدخ و قسمتی از یهودیان وادی القراء به گالوت تازه‌ای روانه شدند. ممکن است قسمتی از اجداد اولیه جدیدالاسلام‌های مشهد از باقیماندگان قلعهٔ خیبر و اخراج شدگان عربستان بودند که به طرف دیگر نهر فرات کوچیدند و به شهرهای بصره، کویت، ناصریه و بغداد مهاجرت کردند. عده‌ای در بصره و بغداد ماندند و بقیه چون کشاورز بودند و دنبال زمین زراعتی می‌گشتند، به طرف آذربایجان کوچیدند و در شهرهای دیلمان، ارومیه و داغستان و شیروان و چند شهر دیگر از گرجستان ساکن شدند. اجداد جدیدالاسلام‌های مشهد ترجیح دادند در شهر دیلمان باقی بمانند و تشکیل یک جامعه را بدهند.

عدهٔ کمی از بازماندگان خیبر که به اسارت افتاده بودند، مسلمان شده و آزاد گردیدند. سپس از آزادی استفاده نموده فرار کردند. مسلمین آن افرادی را که اسلام قبول نکرده بودند، بعنوان برده بین خود تقسیم کردند و عده‌ای را هم در بازارهای برده فروشی فروختند. حضرت علی و فاطمه غلامی داشتند که اسلام را نپذیرفته و نام او انتر بود. در رساله‌های اسلامی آمده است که انتر تا آخر عمر به علی و فاطمه خدمت میکرده و موقع فوت و به خاک سپردن فاطمه، دو نفر تا صبح بر سر خاکش می‌گریستند. یکی علی و دیگری غلام وفادار یهودی آنها انتر بوده است.

در بین یهودیانی که از عربستان فرار کردند یا اخراج شدند، فقط عدهٔ کمی به یمن رفتند و عده‌ای هم به شهر بصره مهاجرت کردند. اهالی بصره مسلمان بوده و همگی طرفدار عایشه و مخالف خلافت علی بودند.

در عربستان هم تعدادی از یهودیان وادی القراء و تیما باقی ماندند چون از طرف حضرت محمد اجازه داشتند که بمانند و زیر لوای اسلام باشند. این اجازه فقط به چند خانواده از اهالی خیبر داده شده بود. یکی از این فامیلها به نام «بن خیبا» بودند که قسمتی از این فامیل در وادی القراء باقی ماندند. وادی القراء واقع در شمال مدینه میباشد.

به گفتهٔ «کاتانی» در سال ۷۰۵ میلادی هنوز عده‌ای یهودی در وادی القراء ساکن بودند. تاریخ نویس دیگری به نام «مقدسی» می‌نویسد که یهودیان وادی القراء که تا قرن دهم در آنجا ساکن بودند، از شوط افرائیم و منشه میباشند. اهالی وادی القراء شغلشان زراعت و دباغی بود، همان شغلی که در شهر خیبر در آن خبره بودند. مقدسی از تاریخ یهودیان خیبر

صحبت میکند و می‌نویسد که قبل از حملهٔ قوای اسلام در شهر خیبر و اطراف آن ۵۰ هزار یهودی ساکن بودند.

بزرگترین منطقهٔ یهودی نشین در شبه جزیره عربستان صنعا پایتخت یمن و اطراف آن بود که سیصد هزار یهودی در آنجا ساکن بودند. در سال ۱۰۹۹ میلادی صلیبیون به ارتص ایسرائل و تمام منطقه تحت نفوذ اسلام حمله کردند. داوطلبان مسیحی (صلیبیون) از تمام نقاط اروپا جمع شده و به ممالک اسلامی مخصوصاً ارتص ایسرائل که در تصرّف قوای اسلام بود، حمله کردند و با مسلمین جنگیدند و بالاخره حکومت اعراب را در این منطقه منقرض نمودند. صلیبیون مدّت ۲۰۰ سال بر ارتص ایسرائل و اطراف آن حکومت کردند تا اینکه صلاح‌الدین ایوبی ظهور کرد و آنها را بیرون راند. بعدها ترکهای عثمانی تمام این منطقه را تصرّف کردند. در زمان ترکها دیگر آثاری از یهودیان در عربستان دیده نمیشد زیرا اکثراً به شهرهای صنعا - بغداد و بصره مهاجرت کرده بودند یا اینکه با مسلمانها مخلوط و محو شده بودند.

«اوراهام بن میگاش» گزارش میدهد که در قرن شانزدهم در عربستان بین راه مکّه و بصره یک مرکز یهودی نشین بوده است. او که خود را از بازماندگان قلعهٔ خیبر میداند، چنین می‌نویسد (۱): «در اثر گناهان زیاد، بنی ایسرائل در بین اقوام دیگر حلّ شدند. عده‌ای به قسمت‌هائی که زیر سلطهٔ شاهان اسلام بودند رفتند. مانند مملکت فلاش‌ها (ایتوپی فعلی) که گویا از با قدرت‌ترین ممالک و پادشاهی آن زمان بوده است. عدهٔ زیادی هم به یمن رفتند گویا در آنجا هم شاه با قدرتی حکومت میکرده. یهودیان در دولت یمن قدرت و نفوذ خارق‌العاده‌ای داشتند. چند نفر از سران و وزیران آن دوره یهودی بوده و در دربار سلطان ساکن بودند. او توضیح میدهد که این یهودیان از شوط منشه میباشند. در ماه فوریه ۱۸۶۴ میلادی سیاحی ایتالیائی از قلعهٔ خیبر دیدن نموده و در سفرنامهٔ خودش چنین می‌نویسد: آثاری از یهودیان در خیبر دیده نمی‌شود، فقط یک سنگ بالای کوه قرار دارد که روی آن «قصر الیهود» نوشته شده و این سنگ در داخل قلعه‌ای به نام القموس است که حضرت محمد آنرا در سال ۶۲۴ میلادی تصرّف کرد. نام آن محل مرحبا است. شهر خیبر حدود

---

۱ - جمله «بواسطه گناهان زیاد ما» در بسیاری اسناد تاریخی که از اجداد یهودیان مشهد بجای مانده نوشته شده است. مخصوصاً در سند تاریخی به اسارت رفتن یهودیان مقیم هرات. در سندی که از شادروان ملا متتیاهو گرجی بجای مانده و در آن واقعهٔ الهدادی و به اسارت رفتن هراتی‌ها را تشریح کرده است و سند دیگر از یهودیان دیلمان میباشد. آنها ظلم‌ها و بلایایی راکه بر سرشان آمده و باعث نابودی جماعت دیلمان شده همه را بواسطه گناهان زیاد خود میدانند. امروز هم یهودیان مشهدی الاصل هرات این جمله را به عبریت تکرار میکنند.

ده روز مسافرت با شتر از جده فاصله دارد.

خیبر قلعه‌ایست که امروز ۲,۵۰۰ نفر در آن ساکن میباشند و به ٦ محله بزرگ تقسیم میشود. هرکدام از این محله‌ها مانند قلعه‌ایست در داخل قلعهٔ خیبر. در تمام این قلعه‌ها چشمه‌های آب وجود دارد که در ارتفاعات جبل خارا واقع شده‌اند. در اطراف این قلعه کوهی وجود دارد که سر به آسمان کشیده و در بالای آن آثاری از برج و باروی یک قلعه خیلی قدیمی دیده میشود که آنرا قصرالیهود می‌خوانند.

جماعاتی که امروز در خیبر دیده میشوند یا سودانی هستند یا حبشی. اینها قبلاً برده بودند چون یهودیانی که اسلام را قبول نکردند و به بردگی فروخته شده از عربستان اخراج گردیدند. پس از آنکه برده‌های مذکور اسلام را قبول کردند و آزاد شدند، در خیبر سکنی گزیدند.

در بین تجار بزرگ بغداد و بصره و بمبئی یهودیانی بودند که خود را از اولاد خیبر میدانند. همان محلی که امروز آثار و خرابه‌های آن بین شهر مدینه و قلعه خیبر که مربوط به چندین قرن قبل است دیده می‌شود. اهالی محل می‌گویند یهودیان در این محل ساکن بودند. قلعهٔ خیبر آخرین سنگر دنیای یهود و باقیمانده‌ای از کشور یهودا و ایسرائل بود که به دست سپاهیان حضرت محمد و به سرداری علی ابن ابیطالب سقوط کرد. اهالی خیبر همگی با سواد و ثروتمند بودند. در بین آنها زرگر و جواهر فروش و دباغ و زارع وجود داشت. این مردمان آنقدر اشیاء نفیس و ظروف و آلات نقره و طلا داشتند که هرگاه در شهرهای اطراف جشن و میهمانی بزرگی برگزار میشد، تمام ظرفهای طلا و نقره را از خیبر کرایه می‌کردند. محمد پیغمبر اسلام پس از ظهور از مکّه تبعید شده بود. دوران هجرت را در شهر مدینه گذراند. ساکنین این شهر اکثراً یهودی بودند. مخصوصاً ثروتمندان مدینه از جمله زرگران، جواهر فروشان و کاخ نشینان همگی یهودی بودند. با وجودی که حضرت محمد در دستوراتش گفته بود که به دین و ایمان کسی کاری نداشته باشید و یهودیان صاحب کتاب آسمانی هستند، ولی در اوّلین فرصت، مسلمانان به سرداری رهبرانشان یهودیان مدینه را بیرون راندند و کم‌کم اهالی خیبر و قلاع اطراف آن و تمام ثروت یهودیان را تاراج کردند و همه را به یغما بردند. بچه‌های بازماندگان را در بازارهای برده فروشی فروختند و زنان و دختران زیبا را بین خود تقسیم کردند. در قلعه نذر که یکی از قلاع خیبر بود، قهرمانی بنام کنعانا شهید و زنش بنام صیفه راکه یکی از زیباترین زنهای خیبر بوده برای حضرت محمد هدیه فرستادند. بعدها در واقعهٔ الله‌دادی نیز مسلمین زیباترین دختران جامعه مشهد را بعنوان غنائم جنگی با خود بردند و دو دختر از زیباترین آنها راکه سهم امام جمعه مشهد بود، به خانه وی فرستادند که بعدها امام جمعه آنها را به نکاح خود در آورد.

عده‌ای از مغلوبین خیبر و مدینه و اهالی وادی القراء برای نجات جانشان اسلام را قبول کردند و آزاد شدند و بقیه که در اسارت بودند جزیه سنگینی پرداخت میکردند. آنها در زمان خلافت عمر از عربستان رانده شدند و به اسارت رفتن اهالی خیبر شباهت زیادی به اسارت رفتن به دست نبوختنصر (بخت‌النصر) دارد. در صدر اسلام نیز مانند دوران نووختنصر تمام ثروت یهودیان را تاراج کردند و خانه و کاشانه آنها را آتش زدند و قلاع ایشان را خراب کردند و عزیزانشان را کشتند و بقیه را به اسارت و غلامی بردند.

اسحق بن صوی در کتاب **نیدخه ابسرائل** سلسله مدارکی را دربارهٔ باقیماندگان خیبر و وادی القراء و تیما ارائه میدهد و ذکر میکند که باقیماندگان یهودی عربستان مانند یهودیان مشهد همگی بزور و تهدید مسلمان شدند. اسحق بن صوی در خاطراتش از جمله نام حسن جمیل را ذکر میکند که سالهای زیادی در اداره تلگراف یروشالئیم کار میکرده و با یهودیها معاشر بوده است. او در مصاحبه‌ای اظهار داشته که مدت پنج سال در خیبر زندگی کرده است. اهالی خیبر گوشت شتر را نمی‌خوردند و از تقدّس روز شبات بی خبر بودند ولی بچه‌ها را یکساله یا دو ساله ختنه می‌کردند. فقط به نام سلیمان بن داود قسم میخوردند. در خیبر سنگهای تراشیده شده خیلی قدیمی و کهنه وجود دارد که بر روی آن به اشکال مربع نوشته شده و کسی نمی‌تواند آنها را بخواند. آنها گاهی قبرها را میشکافند و طلا و جواهراتی پیدا میکنند و آنرا به اهالی اَل اِلا می‌فروشند. آنها با هیچ غریبه ازدواج نمی‌کنند. نه دختر میدهند و نه دختر میگیرند.

در کتاب نیدخه ایسرائل با دو نفر از سربازان شتر سوار لژیون فرانسه مصاحبه شده که متولد قلعه خیبر بودند. آنها میگویند پدرانشان گفته‌اند که سالها قبل اجداد ما یهودی بودند و در تیما و وادی القراء زندگی میکردند و اسلام را پذیرفته و به خیبر آمده‌اند. ساکنین قبلی خیبر که یهودی بودند، یا کشته، یا اسیر شده و یا به طرف دیگر نهر فرات تبعید شده بودند.

فصل سیزدهم

تاریخ اسلام به استناد کتاب «محمد، پیغمبری که باید از نو شناخت»

به قلم کنستان ویرژیل گیورگیو، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری

شادروان یعقوب دیلمانیان در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «ما که سالیان دراز در ایران در بین شیعیان زندگی می‌کردیم با موضوعاتی روبرو بودیم که باعث حیرتمان می‌باشد. یکی از آنها دشمنی بین شیعیان و سنّی‌ها می‌باشد. بطوری که در ایالت پنجاب در هندوستان حتّی بعضی از سنّی‌ها اهل شیعه را کافر مینامیدند. سنّی‌ها حتّی‌الامکان از قصابی شیعه‌ها گوشت نمی‌خریدند و ذبح شیعه را حرام می‌دانستند و از طرفی شیعه‌ها، بهائی‌ها را بد می‌دانند بطوری که در مشهد بر روی یکنفر و در اصفهان بر روی سه نفر بهائی نفت ریختند و آتش زدند. همچنین در بعضی از شهرهای ایران یهودیان را نجس میدانستند. بهمین جهت لازم است در این کتاب، خلاصه‌ای از پیدایش مذهب اسلام و فرقهٔ شیعه و فرقهٔ سنّی و دشمنی آنها را با یکدیگر به استناد از کتب مختلف اسلامی تشریح کنیم».

زندگی حضرت محمد: طبق مندرجات کتاب «محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت» محمد در سال ۵۷۰ میلادی در شهر مکّه متولد شد. نام مادرش آمنه و نام پدرش عبدالله ابن عبدالمطلب بود و نام پدر عبدالمطلب هاشم بود. بخاطر این پیغمبر اسلام را بنی هاشمی می‌نامیدند. بنی هاشم از خانوادهٔ قریش و قریشی‌ها از قبیلهٔ اسمعیل پسر حضرت ابراهیم بوده‌اند.

مکّه شهری کوچک ولی آباد بود که کعبه در آنجا واقع بود و در کعبه بت خانه‌ای وجود داشت که در آن بتهای چوبی و سنگی متعددی می‌گذاشتند. بزرگان قریش و مأمورین خانهٔ کعبه کلاً به شغل بت تراشی و بت فروشی اشتغال داشتند. عبدالمطلب پدر

بزرگ حضرت محمد پرده‌دار درب کعبه بود. موقعی که محمد هنوز طفلی بیش نبود پدرش عبدالله فوت کرد و برادر عبدالله به نام ابیطالب پدر حضرت علی سرپرستی برادرزادهٔ خود را بعهده گرفت. ابیطالب که سرپرست فامیل کم بضاعتی بود، به برادرزاده خود محمد تکلیف کرد که برود و مستقلاً برای خودش کاری پیدا کند.

در آن ایام زنی بنام خدیجه که دو بار ازدواج کرده و شوهرهایش فوت کرده بودند وارث ثروت آنها گردید. خدیجه با چند رأس شتر کاروانی تشکیل داده بود و کاروانیان بین شام و مکّه مال‌التجاره حمل می‌کردند. محمد به استخدام خدیجه در آمد تا رهبری کاروانها را بعهده بگیرد و چون محمد شخص امینی بود، وی را محمد امین می‌خواندند. پس از استخدام محمد کار و کسب خدیجه رونق یافت و سپس او تمام امور خود را بدست محمد سپرد. وقتی محمد بیست ساله شد، خدیجه به وی پیشنهاد ازدواج نمود و خدیجه به عقد و نکاح محمد در آمد. (۱)

---

۱ - یوسف واف می‌نویسد: در سال ۴۶۴ میلادی خاندان قریش در شهر مکّه محافظ کعبه شدند. به تدریج خاندان قریش شریف سرتاسر عربستان گردیدند. حکومت مکّه حاکم بر سرتاسر عربستان شد. چهار نسل از این حکومت گذشت تا به دست عبدالمطلب رسید. او پسر هاشم و بزرگ خاندان هاشمی و پدربزرگ محمد بود.

عبدالمطلب سیزده پسر رشید و شش دختر خوبروی داشت. عبدالله یکی از پسرهای شایستهٔ عبدالمطلب بود. عبدالمطلب برای فرزند برگزیدهٔ خود عبدالله یک دختر خوبروی و نجیب بنام آمنه را انتخاب کرد که با او ازدواج کند. آمنه دختر شخصی بنام وهاب و از خانواده‌ای اصیل و نجیب زاده وابسته به فامیل زارهینس بود. آمنه چهار سال پس از ازدواج با عبدالله حامله شد. در همان زمان عبدالله شوهر آمنه در سنین جوانی در شهر یثرب (مدینه امروز) از دنیا رفت. دو ماه بعد از مرگ وی در دهم آپریل سال ۵۷۰ میلادی در ساعات بعد از ظهر آمنه پسری را در شهر یثرب که یک شهر یهودی نشین بود، بدنیا آورد و پدر بزرگش عبدالمطلب نوه خود را محمد نامگذاری کرد. بعدها نام شهر یثرب را به مدینه النبی یعنی «شهر پیغمبر» برگرداندند. تاریخ نویسان برجسته عرب می‌نویسند که خانوادهٔ قریش از این تاریخ بوجود آمد یعنی فامیل عبدالمطلب از این تاریخ به بعد قریشی خوانده شدند. محمد در زمان کودکی به یک پرستار به نام حلیمه سپرده شد. محمد کودک شش ساله بود که مادرش آمنه در بین راه مکه و مدینه فوت کرد. عبدالمطلب سرپرستی محمد را بعهده گرفت و موقعی که او به سن هشت سالگی رسید، پدر بزرگش در سن ۱۱۰ سالگی فوت کرد. آنگاه ابیطالب پدر حضرت علی که یکی از محافظین (شریف) مکّه بود، سرپرستی محمد را بعهده گرفت. ابیطالب شخصی فهمیده و در شهر مکّه دارای مقامی بود. او به محمد فنون جنگی آموخت و به او جرأت داد، وی را با تجار سوریه آشنا ساخت. محمد در خدمت کاروانسالار با کاروان به سوریه فرستاده شد و با یهودیان و مسیحیان آشنا گردید. او در این سفرها، خدا-پرستی را از یهودیان و مسیحیان آموخت. بعد از مدّتی ارباب وی فوت کرد و محمد با همسر بیوه او (خدیجه) ازدواج کرد. روزی به خدیجه گفت: «گبرئیل فرشتهٔ خدا با من تماس گرفته و به من توصیه نموده که باید دین تازه‌ای را در عربستان رواج دهم». محمد دیگر شراب نمی‌نوشید و خوردن گوشت خوک را هم حرام کرد ولی در عالم

حضرت محمد در سال ۶۱۰ میلادی در سن ۳۹ سالگی به پیغمبری اسلام مبعوث شد ولی با مخالفت شدید بزرگان قریش مواجه گردید. در آن زمان یثرب (شهر مدینه فعلی) بزرگترین شهر عربستان و محل کسب و کار بود و اکثر ساکنان آن یهودی بودند و اقوام و قبایل اطراف یثرب اکثراً به دین یهود در آمده بودند. (۲)

اهالی مکّه قصد جان حضرت محمد را کردند. حضرت با یارانش به مدینه مهاجرت کرد. تاریخ هجرت آغاز تاریخ اسلام است و شمارهٔ سالهای هجری به تحقیق از شانزدهم جولای ۶۲۲ میلادی که حضرت محمد وارد مدینه شده شروع میشود. حضرت محمد چند سال در یثرب مقیم شد ولی نه یهودیان و نه اعراب مقیم یثرب حاضر شدند مذهب خود را تغییر داده و مذهب جدید را بپذیرند. در این زمان قانون جهاد بر علیه بت پرستان تدوین شد. مفهوم آن چنین است هر مسلمانی که بخاطر دین کشته شود و یا بخاطر دین کفار را بکشد، در هر دو صورت به بهشت خواهد رفت!

در هنگام جهاد هر چقدر غنائم به دست مسلمانان بیاید به ایشان حلال خواهد بود. مسلمانان جهاد را از فرایض مذهبی میدانند. تا مدّت سیزده سال پس از آنکه حضرت محمد به پیغمبری مبعوث شد، جمع مریدانش در مکّه از ۱۵۰ نفر تجاوز نکردند. آنها کلاً مسلح بوده و به قصد اقامت در شهر مدینه از مکه خارج شدند. قبل از رسیدن به مدینه، به قافله بزرگی برخورد نمودند و به آنها پیشنهاد اسلام دادند. عده‌ای به اسلام گرویدند و بقیه در جنگ جهاد کشته شدند و جهاد کنندگان اموال و دارائی کاروان را تصاحب کردند. این اوّلین «غَزوه» یعنی جنگ جهاد بود که پیروان پیغمبر فاتح شده و آن را جنگ بَدر نامیدند. جهاد یکی از فرایض مذهبی مسلمانان شد. چون موضوع غنائم جنگی و بهشت در میان بود، بسرعت عدهٔ کثیری از اعراب به صفوف اسلام پیوستند.

نزد اعراب عقیده عمومی بر این بود که سالی چهار ماه جنگ یُمن (شانس) ندارد. چون بیابان گردها در آن چهار ماه جنگ، نمی‌کردند، پس تجارت و مسافرت در این چهار ماه سال بیشتر صورت می‌گرفت. آن چهار ماه عبارت بودند از: رمضان الحرام - ذیقعده الحرام

رویا کلماتی را ادا میکرد که اکثر این کلمات دربارهٔ خد-اپرستی بود. او در آن حال سوره‌هائی را ادا می‌کرد که به او وحی میشد. این سوره‌ها و آیه‌ها جمع‌آوری شدند و بعداً کتاب قرآن از همین آیه‌ها تشکیل گردید. محمد کتاب قرآن را برای اعراب کتاب قانون و وظیفه معرفی کرد. دستور داد کتاب قرآن را به صدای بلند بخوانند و مردم را تشویق به قبول اسلام و قوانین آن کرد. کتاب قرآن در زمان عثمان خلیفهٔ سوّم اسلام تنظیم و بازنویسی شد.

۲ - هجرت حضرت محمد به شهر مدینه در کتابی تحت عنوان ظهور محمد پیغمبر اسلام شرح داده شده است.

- ذیحجه الحرام و محرم الحرام.

حضرت محمد پس از تصرّف مدینه و اخراج یهودیان از این شهر، متوجه خیبر شد. (۱) در زمان حیات پیغمبر اسلام ۶۳ جنگ، جهاد صورت گرفت که در نیمی از آنها خود پیغمبر شرکت داشت.

قبائل عرب برای وابستگی به پیغمبر اسلام هرکدام دختری از قبیلهٔ خود را به عقد وی در آوردند. تعداد زنهای پیغمبر را یازده نفر نوشته‌اند. پیغمبر دارای هفت اولاد بود که شش فرزند او از خدیجه بود. در آن زمان به واسطهٔ شیوع امراض گوناگون در عربستان شش نفر از اولادان پیغمبر در زمان حیات وی فوت کردند. فقط فاطمه دختر محمد که مادرش خدیجه بود، باقی ماند که بعدها با حضرت علی ازدواج کرد.

محمد پیغمبر اسلام در ششم ماه جون سال ۶۳۲ میلادی در سن ۶۲ سالگی در شهر مدینه وفات یافت. او را در همین شهر دفن کردند و امروز زیارتگاه مسلمانان جهان است.

پس از فوت پیغمبر، حضرت علی داماد پیغمبر مدعی شد که در سال دهم هجری در مکانی بنام غَدیر خُم پیغمبر وی را به جانشینی خود برگزیده است. سایر اعراب این مطلب را قبول ننموده و اختلاف در بین آنها به زد و خورد کشید و در نتیجه حضرت علی تسلیم بزرگان اسلام شد.

(اهل تسنن معتقدند که حضرت محمد برای ابوبکر احترام زیادی قائل بود و لقب صدیق را به وی اعطاء نموده بود و به همین دلیل او را به جانشینی خود برگزیده بود ضمناً ابوبکر و عُمَر هر دو از اقوام نزدیک پیغمبر بودند. چون ابوبکر دختر خود عایشه و عُمَر دختر خود حفصه را به عقد و ازدواج حضرت محمد در آورده بودند).

خلفای راشدین - ابوبکر: از سال ۶۳۲ تا ۶۳۴ میلادی ابوبکر خلیفهٔ اوّل اسلام بود. ابوبکر دختر خود عایشه را به همسری پیغمبر در آورده بود و بعد از ۲۷ ماه خلافت فوت کرد و به روایتی مسموم و کشته شد.

عمر بن خطاب: خلیفهٔ دوّم اسلام از سال ۶۳۴ تا ۶۴۴ خلافت کرد.

در ایام خلافت عمر، کشور سوریه و سرزمین ارتص ایسرائل، اَرَم، بین‌النهرین، بابِل و ارمنستان زیر سلطه او در آمد. عمر در سال ۶۳۷ میلادی مدائن پایتخت ایران را تصرّف

۱ - خیبر یک قلعهٔ یهودی نشین بود که به تصرّف قوای اسلام در آمد. شرح آن در فصل مخصوص تحت عنوان یهودیان خیبر و سرنوشت آنها به تفصیل ذکر شده است.

کرد. از دیگر متصرّفات او می‌توان مصر و قسمت‌هائی از آفریقای شمالی و ضمناً یروشالئیم را نام برد.

در زمان خلافت عمر، یهودیان عربستان به بین‌النهرین و بین رود دجله و فرات کوچ داده شدند. عمر سیاست خود را بر این قرارداد که تمام یهودیان عربستان باید به این مکان کوچ داده شوند و تا سال ٦٦١ میلادی بالاخره این تصمیم عملی شد و تمام یهودیان را به خارج از عربستان راندند. در همین زمان عُمَر یهودیان یروشالئیم را هم از این شهر به خارج راند و با کمال بی انصافی تمام املاک یهودیان یروشالئیم و عربستان را بین جنگجویان اسلام تقسیم کرد. عمر در سال ٦٦۴ میلادی به دست یک غلام ایرانی به نام فیروز یا ابولؤلؤ به قتل رسید. بالاخره تمام خاک ایران به تصرّف سربازان اسلام در آمد و اسلام مذهب رسمی ایران گردید. (۱)

عثمان خلیفهٔ سوّم اسلام: در سال ٦۴۴ میلادی عثمان به خلافت برگزیده شد و خلافت او تا سال ٦٥٦ میلادی ادامه داشت. او توانست سوره‌های قرآن راکه جمعاً ۱۱۴ عدد بود، جمع‌آوری کرده و تنظیم نماید. این همان قرآنی است که امروز در دسترس مسلمانان قرار دارد. عثمان هم بعد از دوازده سال خلافت در سن ۸۱ سالگی کشته شد.

حضرت علی ابن ابیطالب خلیفهٔ چهارم اسلام: حضرت علی در سال ٦٥٦ میلادی به خلافت رسید و تا سال ٦٦۱ خلیفهٔ مسلمانان بود. حضرت علی پسر عمو و ضمناً داماد پیغمبر و شوهر فاطمه زهرا بود.

در آن زمان معاویه حاکم شام و دشمن سرسخت علی بود. آنها علی را بناحق متهم به قتل عثمان کرده و پیراهن خون‌آلود عثمان را بالای مسجد شام آویزان کردند و مردم را بر علیهٔ علی شوراندند. در نتیجه جنگ سختی بین مخالفان و موافقان حضرت علی درگرفت. حضرت علی مرکز خلافت خود را از مدینه به شهر کوفه انتقال داد. آخرین جنگی که بین حضرت علی و مخالفانش درگرفت، جنگ جَمَل نام داشت و عایشه زن پیغمبر دختر ابوبکر جزو پیش قراولان بود که بر علیه حضرت سوار بر شتر حرکت میکرد. حضرت علی در تمام این جنگها فاتح شد. عده‌ای بودند به نام خوارج که می‌گفتند پیشوا باید مسئول کارهایش باشد و اگر نمی‌تواند پیشوائی کند، باید برکنار شود، آنها علی را متهم به قتل عثمان کرده

---

۱ - دوران خلافت عمر در همین کتاب تحت عنوان: سرنوشت یهودیان عربستان و اخراج آنها بطرف دیگر نهر فرات آمده است.

بودند. به همین دلیل جنگهای داخلی شروع شد. یکی از همین افراد خوارج به نام عبدالرحمن ابن ملجم ناجوانمردانه در موقع نماز در مسجد از پشت سر با قمه آلوده به زهر ضربتی به حضرت علی زد که بر اثر آن او را به هلاکت رسانید. حضرت علی بر خلاف عُمَر با یهودیان میانه خوبی داشت و یهودیان طرفدار وی بودند.

حضرت علی پنج سال خلافت کرد و در شهر کوفه به قتل رسید و به شهر نجف منتقل و مدفون گردید. فاطمه زهرا از حضرت علی دو پسر به نامهای حسن و حسین و یک دختر به نام زینب به دنیا آورد. پس از فوت فاطمه زهرا، حضرت علی زن دیگری گرفت که از وی پسری متولد شد به نام عباس. عباس سه پسر داشت به نامهای قاسم و علی اکبر و علی اصغر. پس از قتل حضرت علی، همهٔ فرزندان وی به شهر مدینه برگشتند و در آنجا ساکن شدند. طرفداران حضرت علی می‌گویند که جانشین حقیقی و بر حق پیغمبر اسلام، حضرت علی است و وی امام و پیشوای شیعیان جهان می‌باشد و اطاعت از امام، برابر اطاعت از پیغمبر است و جانشینی امام در خانواده‌اش موروثی است. عمر مخالف سرسخت علی بود و نسبت به او بی احترامی می‌کرد. شیعیان جهان عمر را منفور می‌دانند، و روز کشته شدنش را جشن می‌گیرند. این روز به نام عید عمر معروف است.

بنی امیه: معاویه از خاندان بنی امیه در سال ۶۶۱ میلادی در دمشق خود را خلیفه اسلام معرفی کرد و تصمیم گرفت خلافت را در خانواده خود موروثی کند.

در دستگاه خلافت اعلام شد هر کس برای هر کاری انتخاب شود، باید با پسر معاویه (یزید) بیعَت کند. یعنی قبول کند که بعد از معاویه مطیع اوامر یزید باشد. اولاد علی در شهر مدینه ادّعای خلافت می‌کردند لذا معاویه می‌خواست بهر قیمتی شده آنها هم با یزید بیعت کنند.

وقتی معاویه فوت کرد، یزید در شهر کوفه خود را خلیفه اسلام معرفی کرد. عده‌ای در شهر مدینه اطراف اولاد پیغمبر جمع شدند و بعد از واقعهٔ کربلا، اسم شیعه به معنی پیرو بر روی خود گذاشتند. آنها می‌گفتند حق با علی بوده و اولاد علی باید صاحب امامت باشند. در حقیقت طرفداران علی با خلفای بنی امیه بنای مخالفت را گذاشتند. یزید که ولیعهد معاویه و از خاندان بنی امیه بود، برای مجبور کردن آنها به بیعت، ساکن مدینه شد.

در سال ۶۶۱ میلادی به امام حسن زهر خورانده و او را کشتند. طرفداران حضرت علی موضوع را فهمیدند و دانستند که دسیسه از طرف یزید بوده است. پس فوراً برادر کوچک حسن به نام حسین را امام سوّم معین و معرّفی کردند و در نتیجه دشمنی‌شان با یزید بیشتر شد.

بعد از اینکه یزید در کوفه به خلافت رسید، صدراعظم وی به نام ابن سعد نامه‌ای به امضای عده‌ای به شهر مدینه فرستاد و امام حسین و طرفدارانش را به کوفه دعوت کرد که با کمک آنها یزید را از بین برده و امام حسین را خلیفه خود کنند.

امام حسین و یارانش همگی به طرف کوفه حرکت کردند و در سمت غرب رود فرات سپاهیان یزید جلوی آنها را گرفتند و دستور دادند که باید بیعت کنند! چون قبول نکردند، آب را بر روی آنها بستند. چون باز هم مطیع نشدند، در روز دهم ماه محرم سال ۶۸۰ میلادی آنها امام حسین را همراه با ۷۲ نفر از یارانش ناجوانمردانه کشتند و پسر امام حسین را که زین‌العابدین نام داشت و مریض احوال بود، به اتفاق زینب خواهر امام حسین اسیر نموده با خود به کوفه بردند.

همسر امام حسین و مادر زین‌العابدین زنی ایرانی‌الاصل به نام شهربانو دختر یزدگرد سوّم یکی از پادشاهان سلسلهٔ ساسانی بود که امام حسین او را به زنی گرفته بود. بدین ترتیب با ملّت ایران بستگی فامیلی داشت. از همان روزی که واقعهٔ غم‌انگیز کربلا رخ داد، امام زین‌العابدین که او را زین‌العابدین بیمار می‌خواندند، امام چهارم شیعیان گردید.

پسر اوّل امام زین‌العابدین در بین مسلمانان سنّی تحلیل رفت و پسر دیگر وی به نام محمد باقر به سِمَتِ امام پنجم شیعیان تعیین شد.

امام ششم شیعیان امام جعفر صادق بود. وی مکتب خانه داشت و دانشمند بزرگی بود و تفسیری بر روی قرآن نوشت که به نام کتاب **الجعفر** معروف می‌باشد. در این کتاب اسرار میراث و سنّت‌های اولادان علی تفسیر شده است لذا مسلمانان ایران را شیعه جعفری می‌نامیدند.

فرقهٔ اسماعیلیه: اسماعیل پسر امام جعفر صادق بنیانگزار فرقهٔ اسماعیلیه می‌باشد. این فرقهٔ افراطی و شیعه مذهب خود را وارث اسمعیل ابن جعفر صادق و از اولاد علی داماد پیغمبر می‌دانند (فرقهٔ اسماعیلیه هفت امامی هستند و اسمعیل را امام هفتم می‌دانند). در بعضی از کتب مصری نوشته شده که سلاطین فاطمی در مصر وابسته به فرقهٔ اسماعیلیه بوده‌اند. می‌گویند در بین مسلمانان شرق آفریقا پیروان فرقهٔ اسماعیلیه زیاد است. حسن صباح که وابسته به فرقهٔ اسماعیلیه بود، در زمان سلسلهٔ سلجوقیان در ایران کشته شد.

فرقهٔ اسماعیلیه بوسیلهٔ سلاطین ایران منقرض گردید و از ازدیاد پیروان آنها جلوگیری شد. بعضی‌ها آنها را شش امامی میگویند یعنی تا امام ششم قبول دارند. آقاخان محلاتی خود را از اعقاب امام اسمعیل میداند و پیروان فرقهٔ اسماعیلیه در بمبئی اکثراً از پیروان آقاخان

میباشند. فاطمیان که جزئی از فرقهٔ اسماعیلیه میباشند، تقریباً به مدت دویست سال (۹۶۹-۱۱۷۱ میلادی) در مصر حکومت کردند.

تمام شیعیان جهان امام موسی کاظم را امام هفتم میدانند. پس از امام موسی کاظم، یکی از پسرهای او به نام علی الرضا به مقام امام هشتم تعیین گردید. جسد امام رضا در مشهد مدفون است. امام هشتم با خلفای عباسی کنار آمد چون مأمون پسر هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی بین سالهای ۸۱۳ و ۸۳۲ به امام هشتم شغلی محول کرده و دخترش را به عقد و ازدواج او در آورد و امام رضا را داماد خود میخواند.

مردم خراسان که مرکز آن شهر طوس بود بر علیه مأمون خلیفه عباسی شورش کردند. مأمون به امام رضا وعده داد پس از آرامش خراسان امام رضا را حاکم خراسان خواهد کرد. امام رضا با خواهرش معصومه و مأمون بطرف خراسان حرکت کردند ولی معصومه بین راه در شهر قم فوت کرد و او را همانجا دفن کردند که امروز زیارتگاه شیعیان است.

مأمون موفق شد که حاکم طوس را مطیع سازد ولی از قولی که به امام رضا داده بود پشیمان شد و منصرف گردید. خراسان استانی بزرگ و پُر برکت بود. مضافاً در آن زمان مرو و بخارا و سمرقند که سرزمینهای آبادی بودند، جزو ایالت خراسان بود. مأمون واهمه داشت که امام رضا به کمک پیروانش یاغی شده و از قلمرو عباسی جدا شود. لذا به امام رضا انگور زهرآلود خوراندند و وی را کشتند. بعد از امام رضا به ترتیب امام نهم به نام محمد تقی - امام دهم علی النقی - امام یازدهم حسن عسکری و امام دوازدهم محمد مهدی حضرت قائم است که در سال ۸۷۴ میلادی غایب شد. بعد از امام دوازدهم پسر دیگری نبود که امام بعدی باشد. لذا امامهای شیعیان در اینجا خاتمه یافت. پیروان شیعیان اکثراً در ایران و عراق ساکن هستند و آنها را شیعه دوازده امامی می‌نامند. یکی دیگر از شعبات مذهب شیعه بنام علی الهی نامیده میشود. اینها مقام حضرت علی را تا الهیت میرسانند. لذا به آنها علی الهی میگویند. عده آنها کم و اکثراً در کرمانشاه و آذربایجان غربی سکونت دارند.

اکثر مسلمانان جهان سنّی می‌باشند. در دین اسلام هزاران حدیث و روایت وجود دارد که به آنها سنّت اطلاق می‌شود. به کسانیکه از نظر فقهی به این سنّت‌ها استناد می‌کنند سنّی یا اهل تسنن میگویند و مرکز آنها در جامع‌الازهر قاهره میباشد و همه سنّی‌ها فتواهای جامع‌الازهر قاهره را قبول دارند. اهل تسنن، سه پایهٔ اصلی برای قوانین اسلامی قائل هستند: **قرآن - سنت و اجماع. سنت خود بر سه نوع مختلف میباشد. سنت قول - سنت فعل و سنت اقرار.** سنت قول روایاتی است که از حضرت محمد بجای مانده است. سنت فعل از رفتار و کردار پیغمبر الهام گرفته و سنت اقرار عبارت است از روشی که پیروان پیغمبر به آن عمل می‌کردند و حضرت

آنها را نفی نمی‌نمود. اجماع هم عبارت است از مسایلی که مورد موافقت مجمع علمای اسلامی قرار گرفته باشد.

خلفای بنی امیه به مدت نود سال بین سالهای ٦٦١ و ٧٥٠ میلادی سلطنت کردند و پایتخت آنها شهر دمشق بود. آنها تمام شمال آفریقا و اسپانیا و افغانستان و قسمتی از ترکیه را تصرّف کردند. خلفای بنی امیه بسیار ظالم و بد رفتار بودند.

سلسلهٔ عباسی: این سلسله در سال ۷۵۰ میلادی بر بنی امیه مسلط شدند و حکومت را در دست گرفتند و پایتخت خود را شهر بغداد قرار دادند. در سالهای ۸۰۰ الی ۹۰۰ میلادی تمام شمال آفریقا - جزیرهٔ سیسیل و جنوب ایتالیا را به تصرّف داشتند. حکومت عباسیان از یهودیان در ارتص ایسرائل مالیاتهای سنگینی طلب میکردند و به آنها فشار می‌آوردند که اسلام را قبول کنند. هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی دارای دو پسر به نامهای امین و مأمون بود. بعد از هارون الرشید، پسرش امین جانشین وی شد و قوانین عُمَری را بر علیهٔ یهودیان به شدت اجرا میکرد.

در زمان حکومت سلسلهٔ عباسیان، امپراطوری اسلام به چند قسمت تقسیم شد و باقیماندگان بنی امیه در اسپانیا حکومت جداگانه‌ای تشکیل دادند.

فاطمیان: در سال ۹۱۰ میلادی گروهی در تونس مستقل گردیده و از بین خود خلیفه انتخاب کردند و از فرمان حکومت مرکزی در بغداد سرپیچی کردند. آنها در سالهای ۹٦۹ الی ۱۱۷۱ میلادی امپراطوری عظیمی را تشکیل دادند که شامل سوریه - مصر - ارتص ایسرائل - شمال آفریقا - جزیرهٔ سیسیل و جنوب ایتالیا بود تا اینکه سلطان صلاح‌الدین روی کار آمد و حکومت فاطمیان را منقرض کرد. پس از آن سلسله‌های مختلفی امپراطوری اسلام را بین خود قسمت کردند از قبیل طاهریان در تونس - سامانیان در مصر - سلجوقیان در افغانستان و عراق و سوریه.

لشکر اسلام در سال ۸۳۱ میلادی پالرمو پایتخت سیسیل را تصرّف کردند. در سال ۱۰۸۵ میلادی قبیلهٔ نرمان‌ها مسلمانان را از جزیرهٔ سیسیل و جنوب ایتالیا بیرون راندند.

سلجوقیان: آنها که شعبه‌ای از ترکان غُز بودند با عباسیان جنگیدند و در سال ۱۰۴۰ میلادی گرجستان، عراق و طبرستان را تصرّف کرده و در سال ۱۰٦۱ میلادی، قفقاز را از دست مسیحیان خارج نموده و تمام منطقه را متصرف شدند.

سلجوقیان در سال ۱۰۷۱ میلادی بر علیه فاطمیان وارد جنگ شده و شهرهای موصل - حلب - دمشق و یروشالئیم و قسمتی از ارتص ایسرائیل را تصرّف کردند و ارتش عظیم بیزانطین (روم شرقی) را شکست دادند. سلجوقیان حکومت خلفا را در سرتاسر امپراطوری عرب و همچنین حکومت اعراب را برای همیشه از ارتص ایسرائیل برانداختند و راه را برای تسلّط امپراطوری عثمانی باز کردند.

بر اثر قبول دین اسلام از طرف سلجوقیان و اقوام مغول، تعداد مسلمانان جهان رو به ازدیاد گذاشت. در سال ۱۲۵۴ شهر بغداد که مدّت ۵۰۰ سال مرکز حکومت خلفای اسلام بود با حمله مغول به کلّی خراب شد.

مملوک‌ها: مملوک‌ها در مصر کودتای نظامی کرده و سلسلهٔ ایوبیان را منقرض کردند. مملوک‌ها از سال ۱۲۵۰ تا ۱۲۹۰ میلادی در سرزمین ارتص ایسرائیل با صلیبیون جنگیدند و ارتص ایسرائیل را تصرّف کردند و در مصر در مقابل حملات مغولها مقاومت کردند. تا اینکه عثمانیها مصر را هم تصرّف کردند.

عثمانیها: حکومت ترکان عثمانی در سال ۱۳۱۱ میلادی شروع شد و آنها حکومت را از دست مغولها و مملوک‌ها و سلجوقیان در آوردند و در سال ۱۳۲۶ میلادی بالکان و در سال ۱۳۹۰ میلادی بلغارستان و مقدونیه را تصرّف کردند.

در سال ۱۴۹۲ میلادی مسلمانها از اسپانیا اخراج شدند و کشور آلبانی مرکز تجمع مسلمانان گردید. در سال ۱۵۰۰ میلادی تمام شمال آفریقا - ارتص ایسرائیل - سوریه - ترکیه - شبه جزیرهٔ بالکان - عربستان - عراق - ارمنستان و قسمتی از ایران و پاکستان تحت تسلّط امپراطوری عظیم ترکان عثمانی در آمد. در سال ۱۴۵۳ میلادی با تصرّف قسطنطنیه (کنستانتینوپول)، حکومت روم شرقی در این منطقه پایان یافت و یهودیان در سرزمین ارتص ایسرائیل تحت حکومت عثمانی‌ها قرار گرفتند.

در سال ۱۵۰۰ میلادی مذهب شیعه در ایران مذهب رسمی مملکت اعلام شد. عثمانی‌ها مدت ۴۵۰ سال در امپراطوری عثمانی حکومت کردند. عاقبت ابر قدرتهای اروپائی، عثمان‌ها را از شمال آفریقا و شبه جزیره بالکان بیرون راندند. در عوض اسلام به طرف خاور دور نفوذ کرد. امروز در کشورهای مالزی و اندونزی بیش از صد میلیون مسلمان وجود دارد. همچنین در روسیه آسیائی و چین بیش از پنجاه میلیون مسلمان زندگی می‌کنند.

در سال ۱۸۳۰ میلادی الجزایر و در سال ۱۸۸۱ میلادی تونس و در سال ۱۹۱۲

میلادی مراکش توسّط فرانسوی‌ها اشغال شد. در سال ۱۸۸۲ میلادی انگلیس‌ها مصر را اشغال کردند و در سال ۱۹۱۱ میلادی ایتالیائی‌ها لیبی را تصرّف نمودند.

مرجع تقلید: مرجعی که اسلام را با وضعیت روز تطبیق داده و ارشاد نماید، مرجع تقلید خوانده می‌شود. سنّی‌ها این مرجع را مُفتی می‌نامند و نزد شیعیان مرجع تقلید امام جمعه یا آیت الله است که پیشوای شیعیان نیز می‌باشد. یک فرد مسلمان شیعه باید در کلیهٔ امور مادّی و معنوی خود از اعمال و گفتار پیشوای شیعیان تقلید کند و در افکار و رفتار خود از مرجع تقلید مدد بگیرد.

شیعه‌های اثنی عشری (دوازده امامی) میگویند در هر زمان مجتهد جامع‌الشرایط نایب امام است (منظور نایب امام دوازدهم می‌باشد). بعد از انقلاب اسلامی در ایران، آیت‌الله خمینی مرجع تقلید و نایب امام خوانده شد. هر کس که نایب امام شناخته شود، تا آخر عمر مرجع تقلید باقی می‌ماند. روش شیعه‌ها در هر کشوری فرق دارد و رنگ دیگری به خود گرفته است. شیعه‌های جنوب هندوستان و بمبئی و پنجاب و کشمیر هر کدام آداب و رسوم مخصوص بخود دارند ولی سنی‌های جهان همگی پیرو مرکز جامعه الازهر مصر بوده و به فتواهای این مرکز علوم شرعی احترام می‌گذارند. شک نیست که مسلمانان سنی اختلافات چندان مهمّی با یکدیگر ندارند.

این اختلافات عقیدتی که بین قبیله‌ها و ملّت‌های اسلامی بروز کرد باعث شد که مسلمانان به چند دسته تقسیم شوند.

اوّلین دسته‌ای که اتحاد اسلام را بهم زد، شیعیان بودند که معتقدند جانشین پیغمبر حضرت علی و جانشین علی اولاد او می‌باشند.

اساس دین اسلام در نزد سنّی‌ها بر پنج پایه استوار است: ۱ ـ «احدیت» اعتقاد به خدای واحد. ۲ ـ نماز (پنج دفعه نماز در روز بطرف قبله و کعبه). ۳ ـ خمس و ذکات. ۴ ـ روزه. ۵ ـ زیارت حج.

نزد شیعیان ایران اصول دین پنج اصل و فروع دین ده بخش می‌باشد.

اصول دین عبارتند از: توحید ـ عدل ـ نبوت ـ امامت ـ معاد.

توحید و نبوت و معاد اصول دین اسلام است. عدل و امامت اصول مذهب است. معاد یعنی اعتقاد به اینکه خداوند متعال عالم دیگری غیر از این دنیا قرار داده است که آنرا عالم باقی «قیامت» می‌نامند. بعد از اینکه این دنیا تمام شود خداوند همه انسانها را در روز موعود جهت رسیدگی به اعمال آنها زنده می‌نماید. آنگاه نیکوکاران روانه بهشت و بدکاران داخل

جهنم خواهند شد.

فروع دین ده بخش است: ۱ - نماز. ۲ - روزه. ۳ - خمس. ۴ - ذکات. ۵ - حج. ۶ - جهاد. ۷ - امر به معروف. ۸ - نهی از منکر. ۹ - تولّی. ۱۰ - تبرّی.

خمس یعنی دادن یک پنجم از ثروت خود بسادات و امام.

ذکات یعنی اختصاص یک دهم از درآمد خود برای فقراء.

امر به معروف یعنی وادار نمودن اشخاص به کارهای نیک بر طبق دستورات دینی.

نهی از منکر یعنی باز داشتن مردم از کارهای زشت که بر خلاف دستورات دین اسلام است.

تولّی یعنی ارادت و ایمان به پیغمبر و امامان و پیروان ایشان که از جانب خدا معین شده‌اند.

تبرّی یعنی دوری جستن و دشمن داشتن کفار و دشمنان دین اسلام.

مطابق قوانین اسلام، هر مسلمان باید روز جمعه در نماز جمعه شرکت کند و خطابه روضه را گوش دهد و بعد از ظهر روز جمعه کسب خود را تعطیل کند. نوشیدن الکل در دین اسلام ممنوع است. ربا و تنزیل در اسلام حرام است. کسی که رباخوار است، در دین اسلام نجس محسوب میشود!

مردان در اسلام می‌توانند زن خود را طلاق بدهند و مجدداً با وی ازدواج کنند. دو دفعه ازدواج و طلاق امکان دارد ولی بعد از سه مرتبه طلاق دیگر امکان ازدواج مجدد با آن زن نیست. زن مطلقه میتواند با شخص دیگری ازدواج نماید و پس از طلاق، مجدداً به عقد شوهر اوّل در آید. (محلّل).

امام یعنی پیشوا و جانشین خلیفه: وظیفهٔ خلیفه است که اعلام جهاد دهد و تقسیم غنائم جنگی را اداره کند. همکاری با لشکر جهاد کننده در اسلام، ثواب بزرگی محسوب میشود. مسلمین معتقدند کسی که در جنگ مقدّس جهاد کشته شود، شهید محسوب میشود و سهم او از دنیای آینده در بهشت محفوظ میباشد.

فقط مسلمانان میتوانند در حکومت اسلامی شرکت داشته باشند و صاحب کتاب یعنی یهودیان و مسیحیان میتوانند در کشورهای اسلامی زندگی کنند ولی باید جزیه بپردازند (نه در زمان حال). کافر (بُت پرست) می‌تواند و باید مسلمان شود والاّ کشته میشود. دو عید مقدّس در اسلام وجود دارد که تعطیل عمومی میباشد: یکی عید قربان که در آن روز مرسوم است گوسفند قربانی میکنند، و عید دوّم آخر ماه رمضان به نام عید فطر یا عید رمضان خوانده می‌شود.

شیعیان روز هیجدهم ذیحجه را به عنوان روزی که پیغمبر حضرت علی را به جانشینی خود معین کرد عید می‌گیرند و به نام عید غدیر خُم می‌نامند. آنها سیزدهم ماه رجب ولادت حضرت علی - ۲۷ رجب مبعث حضرت محمد - ۱۵ شعبان ولادت حضرت قائم که امام دوازدهم است - ۱۱ ذیقعده ولادت حضرت رضا و ۱۷ ربیع‌الاوّل ولادت حضرت محمد را هم جشن می‌گیرند.

ماههای اسلامی عبارت است از: محرم - صفر - ربیع‌الاوّل - ربیع‌الثانی - جمادی الاوّل - جمادی الثانی - رجب - شعبان - رمضان - شوال - ذی‌القعده و ذی‌الحجه. یک سال قمری مطابق ۳۵۴ و گاهی ۳۵۵ روز می‌باشد.

مطابق قانون اسلام صلح با کشورهای غیر اسلامی موقتی می‌باشد.

قبور تمام پیغمبرانی که قبل از محمد آمده‌اند برای مسلمانان مقدّس است. «هرهیت» کوه موریا که در روی آن مسجد الاقصی و مسجد عُمَر ساخته شده است برای مسلمانان مقدّس است.

در دوره سلسلهٔ صفویه بواسطه جنگ بین ایران و امپراطوری عثمانی مردم ایران اجازه نداشتند به زیارت مکّه و عتبات و کربلا بروند. سلاطین ایران مایل بودند در ایران زیارتگاههائی داشته باشند لذا مدفن امام رضا را در مشهد برای زیارت تعیین کردند و مشهد رو به آبادانی گذاشت. در سال ۱۴۱۸ میلادی گوهرشاد خاتون زن میرزا شاهرخ که بسیار ثروتمند بود مسجد گوهرشاد را بنا کرد. این مسجد از لحاظ معماری و کاشی کاری سرآمد مساجد بود و امیرعلی شیرنوائی آب چشمه گیلاس معروف راکه در اطراف مشهد بود به آن شهر آورد. در سال ۱۵۰۱ میلادی شاه طهماسب صفوی شروع به ساختن مسجد و صحن (معروف به صحن کهنه) کرد و شاه عباس اوّل آن را به اتمام رسانید. شاه طهماسب ثانی نیز گنبدی طلائی روی آرامگاه امام رضا (حرم حضرت رضا) ساخت. در سال ۱۰۰۱ هجری شاه عباس کبیر برای اینکه مشهد را به عنوان زیارتگاه شیعیان حرمت و اعتبار بخشد، به روایتی با پای پیاده از اصفهان که مقرّ حکومت او بود برای زیارت به مشهد سفر کرد و بعد از این واقعه تعداد زیارت کنندگان مشهد رو به فزونی نهاد.

در آن زمان در بین راه شهرهای بزرگ ایران تا مشهد کاروانسراهای بزرگی ساخته شدند که به نام کاروانسراهای شاه عباسی معروف بودند. زائران با چهار پایانشان شبها در این کاروانسراها اقامت می‌کردند. (۱)

---

۱ - بازداشتگاه باباقدرت یکی از همین کاروانسراهای شاه عباسی بود که مخروبه شده بود و در مسیر هرات به مشهد قرار داشت.

در ایران آرامگاه‌های زیادی به نام امامزاده وجود دارد که مهمّ‌ترین آن مقبره معصومه خواهر امام رضا در شهر قم می‌باشد و دیگری مقبره احمد ابن موسی برادر امام رضا در شهر شیراز است که به شاه چراغ معروف است.

نادرشاه افشار با وجودی که علاقه‌ای به شیعیان نداشت حکم کرد سنگ مرمر تراشیده شده‌ای راکه در یکی از مساجد هرات دیده بود، برداشته و به مشهد انتقال دهند. به دستور او در وسط صحن کهنه سقاخانه‌ای ساخته شد و روی آن گنبد کوچک طلائی بنا نمودند که به نام سقاخانهٔ نادری نامیده می‌شود.

فتحعلیشاه قاجار صحن نو مشهد را ساخت و با شتر سنگهای مرمر فراوانی از آذربایجان به مشهد آورد که تمام سالنها و تالارهای حرم را با آنها مفروش نمودند. ناصرالدین شاه هم ایوان صحن نو را طلاکاری کرد که به آن ایوان ناصری میگویند.

اهل تشیع میگویند امام دوازدهم که امام زمان است، زنده و غایب است و در روز قیامت مهدی صاحب الزمان، فردی که خدا وند تعیین می‌کند و از نسل محمد است، ظهور خواهد کرد و مذهب حقیقی اسلام را بر تمام جهان حاکم خواهد نمود. او بر علیه بی دینان اعلام جهاد خواهد داد.

جهنم: نام جهنم در قرآن زیاد به چشم می‌خورد. جهنم دارای هفت خوان است. مسلمین عقیده دارند که انسان گناهکار، بعد از مرگ به جهنم می‌رود و در روز قیامت حضرت محمد آمده وساطت می‌کند و گناهکاران مسلمان را از جهنم بیرون می‌آورد ولی گناهکاران کفار تا اَبَد در جهنم باقی خواهند ماند.

مسلمانان می‌گویند در روز قیامت مردگان زنده میشوند و همه باید از پل صراط که بر روی جهنم ساخته شده بگذرند. هرکس که گناهکار بوده از بالای پل به داخل جهنم سقوط میکند. عذاب جهنم شامل آتش، شلاق، تشنگی، گزیدن مار، عقرب و غیره میباشد.

فرقهٔ اسماعیلیه نیز به روز قیامت اعتقاد دارند و معتقد هستند «محمد» فرزند اسمعیل امام هفتم آنهاکه غایب است، روزی ظاهر خواهد شد.

دروزی‌ها: آنها در کشورهای ایسرائل - سوریه و لبنان زندگی میکنند. این فرقه شعبه‌ای از مذهب اسماعیلیه می‌باشند که در قرن دوازدهم از فاطمیان جدا شدند. دروزی‌های لبنان الحکیم امرالله را پیشوای قوم خود میدانند و معتقدند که وی که در سال ۱۰۲۳ میلادی فوت کرده و در روز آخرت ظهور خواهد کرد.

زیدیه: آن‌ها نیز فرقه‌ای از شیعه مذهبی‌ها هستند که آخرین امام آنها زین‌العابدین بوده است. این فرقه اکثراً در یمن هستند. تا چند سال پیش در یمن فقط امام‌ها سلطنت میکردند. چند فرقه دیگر که از مذهب شیعه منشعب شده‌اند عبارتند از: شیعه علوی - شیعه نقش بندی و شیعه شیخیه.

شادروان آقا فرج‌الله نصرالهیان در یادداشتهای خود نوشته است که تمام مسلمانان جهان کتاب قرآن را قبول دارند (۱). ولی در مورد آداب و اصول نزد شیعه مذهب‌ها قوانینی توسّط امامها وضع شده که برای شیعیان واجب‌الاجراست. از جمله تمام شیعیان موظفند هر ساله ده روز اوّل ماه محرم را بواسطهٔ قتل امام حسین و یارانش که در کربلا کشته شده‌اند اعلام سوگواری نموده و عزاداری و تعزیه خوانی نمایند، تا حدود صد سال پیش در این ده روز مسلمانان روزه می‌گرفتند ولی این رسم بعدها فقط به ماه رمضان منحصر شد. در واقعهٔ الله‌دادی که در دهم ماه محرم اتفاق افتاد اهالی مشهد عزادار و روزه‌دار بودند. آنها در مساجد و تکایا شب و روز اجتماع کرده و ذکر مصیبت کربلا می‌کردند و به عناوین مختلف موعظه نموده و ملّت را تشویق میکردند که در این ده روز انواع زنجیر زنی و سینه زنی و مراسم غیره را انجام بدهند و به عزاداری بپردازند. در هر شهر دسته‌هائی را تشکیل داده و از اوّلین روز محرم مشغول قمه زنی (نوعی کارد تیز) شده و تا روز دهم که روز عاشورا نامگذاری کرده‌اند، قبل از ظهر کفن پوشیده و دستجات مختلفی را تشکیل داده، اسبان و شتران را زینت کرده (شِبِه) نمایش مذهبی در می‌آورند و برای نشان دادن خاطرات کربلا در شهر گردش و حرکت می‌کنند و اسب‌ها را برای جلوه دادن عمل خود یدک بسته، پیشاپیش دسته حرکت می‌دهند. از جمله اسبی را کفن پوشانیده و کفن را با قطرات جوهر قرمز شبیه خون آلوده نموده و چندین پرنده از کاغذ ساخته و به آن آویزان می‌نمایند و چندین نفر را کفن مصنوعی پوشانیده و بالای تخته‌ها خوابانیده و بر سر شانه‌ها گرفته و حمل میکنند و آنها را در میان دسته‌ها حرکت میدهند. طوری نمایش میدهند که به اصطلاح جنازه‌ها متعلق به اولاد امام میباشد. معمول است که دسته تیغ زن که کفن پوشیده در عقب اسب‌های یدک حرکت میکنند، ولی اسب کفن پوش که «زولجناح» نام دارد از نظر دسته کفن پوش پنهان نگاهداشته میشود. در همین موقع که بایستی دسته تیغ زنها با شمشیر و قمه فرق سر خود را مجروح سازند، اسب زولجناح را آورده از جلوی دسته کفن پوش میگذرانند. به محض اینکه دسته کفن پوش اسب امام حسین را با آن حال و بی صاحب می‌بینند، به فوریت با شمشیر و قمه سرهای خود را مجروح می‌سازند و چندین ضربه به سر خود وارد

۱ - تنظیم قرآن در زمان عثمان خلیفهٔ سوّم اسلام صورت گرفت.

آورده خون از اطراف سر آنها جاری میشود. اکثراً بعد از خونریزی بی حال شده از صف و دسته خارج میشوند. گاهی اتفاق می‌افتد که همان جراحات باعث عفونت و هلاکت آنها میگردد. چون شهر مشهد محل دفن امام رضا یکی از امام‌های معظم پیروان شیعه است، هر ساله این مراسم تعزیه کامل‌تر از بقیه شهرهای ایران در آنجا انجام میشود.

در طول مدّتی که یهودیان مشهد جدیدالاسلام شده بودند و زندگی انوسی داشتند، مراسم عزاداری و روضه خوانی را به نحو احسن در تکیه خودشان به نام حسینیه انجام میدادند و در مراسم سوگواری اهالی شهر شرکت می‌کردند.

قرآن در سورهٔ بقره می‌فرماید: اسلام آوردن اجباری نیست. راه از بیراه تشخیص داده شده و هرکس که منکر طاقوت «اصنام» (بت ساختگی) بشود و به خدای یگانه روی آورد آنوقت به تکیه‌گاهی استوار و محکم رسیده است.

همچنین قرآن شریف در سورهٔ توبه می‌فرماید: اهل کتاب حتّی در صورتی که اسلام نیاورده‌اند، محترم‌اند و مجازاتی برای آنان تعیین نمی‌شود. (۱)

---

۱ - در واقعهٔ الله‌دادی مشهد که در روز عاشورا اتفاق افتاده بود ۳۵ نفر انسانهای بیگناه را کشته و بقیه را به زور و تهدید مسلمان کردند. این واقعه را عده‌ای لجاره و از اسلام بی خبر بوجود آوردند و جدیدالاسلام‌ها از شهر مشهد ممنوع‌الخروج شدند. امام جمعه وقت مشهد (شیخ عسکری) مسلمانی با ایمان و با سواد و فهمیده بود. در ابتدا خیلی خوشحال شد که یهودیان مشهد اسلام آورده‌اند و برای آنها تکلیف شرعی معین کرد. موقعی که متوجه شد که آنها صاحب کتاب هستند و به زور و تهدید اسلام را قبول کرده‌اند، مخفیانه اجازه داد که ۲۵۰ خانواده در عرض دو سال از مشهد خارج شوند و آزاد باشند. و هر دینی را که صاحب کتاب باشد می‌توانند پیروی کنند. در پیرو این حوادث دویست خانواده به هرات در افغانستان و پنجاه خانواده به شهرهای روسیه آسیائی فرار کردند.

فصل چهاردهم

تاریخچهٔ کهنیم و لویئیم در بین جامعهٔ یهودیان مشهد

در سال ۵۸۶ قبل از میلاد مسیح، کشور یهودا به دست نبوختنصر پادشاه با قدرت بابل منقرض شد. وی، با نهایت بیرحمی به کشور یهودا حمله کرد و کلیهٔ سرزمین یهود را تصرّف نموده و تمام قوم از جمله کهنیم و لویئیم را به اسارت گرفت و در سه مرحله آنها را به بابل واقع در بین‌النهرین آورد.

در سال ۵۳۹ قبل از میلاد کشور بابل که یهودا هم جزء آن بود به دست کورش کبیر پادشاه فارس فتح شد. مدّت پنجاه سال کشور یهودا متروک، و از خاطره‌ها محو شده بود و شهر یروشالئیم خراب و ویران و معبد مقدّس (بیت همیقداش) به آتش کشیده شده بود. ایرانیان با اسرای جنگی با نهایت مروّت و محبّت رفتار کردند. کورش کبیر پادشاه فارس اعلامیهٔ آزادی، و تاریخی خود را در سال اوّل سلطنتش برای یهودا بدین مضمون صادر کرد:

خدای بزرگ - خدای آسمانها - خدائی که مرا قدرت داده تا بر تمام زمین فرمانروائی کنم. او مرا امر فرموده تا خانه‌ای با شکوه و مجلل و معبدی شایستهٔ مقامش در کشور یهودا در شهر یروشالئیم بنا نمایم. لذا ما چنین مقرّر میداریم همه کسانی که از قوم یهود و بنی ایسرائل می‌باشند و مایلند به یروشالئیم رفته و خانه خدای ایسرائل را که خدای حقیقی است تجدید بنا کنند، خود را معرفی کنند تا تمام وسائل در اختیار آنها گذارده شود.

کسانی که مایل نیستند بروند، موظفند هدایائی از قبیل طلا و نقره و چهارپایان برای حمل وسایل و هدایای نقدی خود را در اختیار اشخاصی که برای آبادی معبد خدا عازم یروشالئیم می‌باشند بگذارند. اوّلین دسته که حدود پنجاه هزار نفر بودند و در بین آنها ۴۳۰ نفر کهن و ۳۵۰ نفر لیوی وجود داشت به اتفاق زروبابل به یروشالئیم مهاجرت کردند. کشوری که این اسراء به آن برگشتند و قبلاً به سرزمین شیر و عسل معروف بود، اکنون خالی

از سکنه و خشک و بی حاصل و مخروبه بود.

موقعی که به یهودیان ساکن بابل خبر رسید که سرزمین یهودا خراب و ویران مانده و گرسنگی همه جا را فراگرفته، احساسات یهودیان بابل برانگیخته شد. در سال ۴۴۴ قبل از میلاد عده زیادی به سرپرستی نخمیا برای تجدید بنا و آبادانی یروشالئیم کمر همّت بستند و رهسپار یروشالئیم شدند.

تجدید بنای بیت همیقداش مدّت بیست سال بطول انجامید و پس از آن با وجودی که ساختمان این بنا به پایان رسیده بود ولی قحطی و بیکاری هنوز در یروشالئیم ادامه داشت.

در سال ۴۳۷ قبل از میلاد عزرا هسوفر که از اولاد العازار کهن بود، به همراه ۱۷۴۷ نفر که در بین آنها ۲۸ نفر کهن و ۱۸ نفر لیوی بودند، عازم یروشالئیم شدند. بقیه که شامل چند هزار کهن و لیوی بودند، منتظر دستور عزرا ماندند تا موقعیت و وضعیت کشور یهودا رو به بهبودی برود و بعد از آن به سوی یروشالئیم حرکت کنند.

برای اینکه مطالب سفر توراه نزدیک‌تر به قلب و روح یهودیان باشد و معنی آن مورد فهم واقع شود، عزرا هسوفر قسمتهای پراکنده توراه را جمع‌آوری کرده و بدون اینکه حتّی یک نقطه از توراه مقدس کسر و یا پس و پیش شود کتاب مقدّس را تکمیل کرد و آنرا از خط عبری قدیمی به خط آشوری آرامیت که خط عبریت امروزیست، برگرداند. عزرا این کتاب مقدّس را برای سکنه یهودا آورد. این بزرگترین خدمتی بود که عزرا هسوفر به عالم یهودیت کرد چون توراه قبلاً به خط عبری قدیمی بود و به ندرت اشخاصی پیدا میشدند که به این خط آشنائی داشته باشند. ولی یهودیان چه در جامعه یروشالئیم و چه در جامعهٔ بابل، اکثراً به خط آشوری و به زبان آرامیت آشنائی داشتند.

عزرا هسوفر طوماری از قوانین یهود را از بابل (بین‌النهرین) به یروشالئیم آورد که در صدر این قوانین منع ازدواج با اقوام غیر یهود نوشته شده بود.

در زمان عزرا بسیاری از یهودیان که کهن و لیوی بودند، خود را برای مهاجرت به یهودا و خدمت در بیت همیقداش آماده کرده بودند. طبق اخبار در یروشالئیم قحطی و فلاکت بسیار بود و نان و خوراکی برای رفع گرسنگی پیدا نمی‌شد. از طرفی کشور یمن که آوازه‌اش بین اسراء پیچیده بود، دارای منابع سرشار و سرزمینی حاصلخیز بود و یهودیان در آنجا صاحب قدرت بوده و آزادانه و در کمال رفاه زندگی می‌کردند. لذا این عده از کهنیم و لویئیم که خود را آماده مسافرت کرده بودند، ترجیح دادند که به کشور یمن مهاجرت کرده و منتظر بمانند تا اوضاع یروشالئیم عادی شود و فرصتی بدست آورند که به یروشالئیم مهاجرت کنند.

طبق نوشته‌های **یوسف ولف**، اجداد یهودیان مشهد از یمن آمده‌اند و اینها همان یهودیانی هستند که در زمان **عزرا هسوفر** از بابل به یمن مهاجرت کرده‌اند.

اسحق بن صوی می‌نویسد که یهودیانی که در زمان عزرا هسوفر به یمن آمده‌اند، از اعقاب العازار کهن بودند و برای اینکه سربارِ یهودیان ارتص ایسرائل نشوند، موقتاً به کشور یمن که سر راه یروشالئیم قرار داشت رفتند تا در موقع مناسب به طرف یروشالئیم حرکت کنند. این مهاجرت در سال ۳۹۵ قبل از میلاد صورت گرفت.

در حدود قرن دوّم قبل از میلاد، عده‌ای از یهودیان ساکن یمن به طرف شمال شبه جزیرهٔ عربستان که سرزمینی قابل زراعت بود، مهاجرت کردند تا به یروشالئیم نزدیک‌تر باشند. در ضمن منتظر ماندند که اگر وضع ارتص ایسرائل بهبود پیدا کرد، فوراً به یروشالئیم بروند. آنها آبادی‌هائی در شمال عربستان ساختند. در بین آنها چند شهر معروف مانند مدینه و خیبر و تیما و وادی القراء بود. جمعاً حدود ۳۲ آبادی در شمال عربستان بوجود آمد که ساکنین آن کلاً یهودی بودند و جمعیت آن‌ها بالغ بر سیصد هزار نفر بوده است.

مهاجرینی که شهر مدینه را ساختند و ساکن شدند، کلاً کهنیم و از نسل العازار کهن و از اولادان کهن‌هائی بودند که در موقع عزرا از ایران به یمن آمده بودند.

مدّت هفت قرن یهودیان در شمال عربستان و در کمال رفاه و آسایش زندگی می‌کردند و تمام کنترل شمال عربستان را در دست داشتند. در تمام مدّت این هفت قرن، اوضاع کشور ایسرائل نامناسب بود و در هیچوقت آرامش در ارتص ایسرائل وجود نداشت. لذا یهودیان عربستان موفق نشدند که به ارتص ایسرائل مهاجرت کنند. در سال ۵۷۰ میلادی محمد پیغمبر اسلام در شهر مکّه و در یک خانوادهٔ کم بضاعت به دنیا آمد.

در سال ۶۲۲ میلادی حضرت محمد از بیم جان و برای رهائی از چنگال دشمنان مقتدر خود، به اتفاق، چند تن از یارانش به سوی مدینه رهسپار شد. در آن موقع هفتاد و پنج درصد ساکنین مدینه یهودی و از اولاد العازار کهن بودند و یک چهارم افراد مدینه بُت‌پرست بودند. کهنیم در شهر مدینه از سه قبیله تشکیل می‌شدند. قبیلهٔ اوّل به نام بنی نجیری که کلاً زرگر بودند. قبیلهٔ دوّم به نام بنی بهدل که شغلشان کشاورزی بود. قبیلهٔ سوّم به نام کوریثا که شغلشان دباغی بود. محمد ابتدا تمام بُت پرستان مدینه را با شرایط خیلی خوب و آسان مسلمان کرد و بعد می‌خواست یهودیان مدینه را که کلاً کهن بودند، مسلمان کند. کهنیم شدیداً مخالفت کردند.

ثروت‌ها و فرهنگ پیشرفته یهودیان مدینه و مخالفت آن‌ها با محمد خشم او را برانگیخت. وی دو قبیلهٔ بنی نجیری (زرگرها) و بنی بهدل (کشاورزها) را از مدینه بیرون

کرد. آنها به طرف خیبر و اطراف آن که منطقهٔ یهودی نشین بود کوچیدند ولی به طایفهٔ بنی کوریثا و یا مطابق کتابهای اسلامی بنی (قوریظا) که دباغ بودند، به بهانه اینکه از دل و جان به طرفداری سپاه محمد در جنگ خندق شرکت نکردند، اعلام جنگ داد و به آنها گفت همگی تسلیم شده مسلمان بشوید در این صورت آزادید که از مدینه خارج شوید چون نفرات سپاه اسلام زیاد بودند، طایفهٔ بنی کوریثا ترسیده و تسلیم شدند. ولی مسلمین بر خلاف قولشان، همگی آنها را قتل عام کردند.

اسحق بن صوی می‌نویسد: قوای محمد بیرحمانه به این طایفه حمله کرد. قتل و غارت اسرا و تجاوز به آنها و خراب کردن خانه و کاشانه و باغات آنها مانند عملیات انتقام جویانه نبوختنصر در زمان خرابی بیت همیقداش بود. قتل عامی که روی یک قبیله تسلیم شده (قبیلهٔ کهنیم بنی کوریثا) در شهر مدینه و اطراف آن انجام دادند واقعه‌ای بسیار اسفناک و وحشتناک بود که در تمام تاریخ گذشته ایسرائل نظیر آن دیده نشده است.

طایفهٔ بنی «کوریثا» در پاکی و صداقت و عفت نمونه بودند. غاصب گران عرب زنان و دختران آنها را دستگیر کرده و در بین خود تقسیم کردند. گوئی که یک گله گوسفند را بین خود تقسیم میکنند. تمام مردان تسلیم شده راکشته و بچه‌ها را در بازار برده فروشی فروختند. بدین ترتیب طایفهٔ بنی کوریثا کلاً از بین رفت و نابود شد.

دو قبیلهٔ دیگر ساکن مدینه به خیبر و اطراف آن پناه بردند. بعد از مدّت کوتاهی قوای محمد پیغمبر اسلام به بهانهٔ اینکه اهالی شهر خیبر مزاحم کاروانهای مکّه و مدینه در سر راه دمشق است، به خیبر حمله کرد. شرح تمام جنگ‌های خیبر در فصل‌های جداگانه ذکر گردیده است.

اسحق بن صوی می‌نویسد که جنگ خیبر انسان را به یاد فدائیان مصادا می‌اندازد. همان‌هائی که با شجاعت تمام جنگیدند. قوای محمد در خیبر هم یک قبیله کامل یهودی را از بین بردند. آنها زنان و دختران یهودی خیبر را بین خود تقسیم کردند و بچه‌ها را در بازارهای برده فروشی فروختند. ثروت‌های سرشار یهودیان خیبر را تصاحب کردند و فقط عدهٔ کمی از مردان راکه دین اسلام را قبول نکرده بودند زنده نگهداشتند که آنها را هم به غلامی بردند.

عدهٔ زیادی از دو قبیله کهنیم شهر مدینه که به خیبر رانده شده بودند، در جنگهای خیبر از بین رفتند و فقط تعدادی از کهنیم طایفه بنی بهدل و بنی نجیری که خارج از خیبر بودند، زنده مانده و جان بدر بردند. قبیلهٔ بنی بهدل کشاورزهای خوبی بودند ولی مسلمین تمام ثروتشان راگرفتند در مقابل فقط یک تکه زمین برای کشاورزی به آنها دادند که کشت و زرع

نمایند. در سرتاسر عربستان کشاورزان دیگری وجود نداشتند که بتوانند جای آنها را بگیرند.

در سال ۶۳۵ میلادی و در زمان خلافت عمر خلیفهٔ دوم مسلمانان قوای اسلام سرزمین یهودا و سوریه را تصرّف کردند. در سوریه کشاورزان خوبی می‌زیستند که مسلمان شده و جایگزین کشاورزان یهودی شدند. عمر به بهانه اینکه پیغمبر اسلام وصیّت کرده که در عربستان جائی برای دو مذهب وجود ندارد به تمام یهودیان از جمله بازماندگان قلاع خیبر و وادی القراء و تیما اخطار کرد که خود را آماده کنند تا برای سکونت به طرف دیگر نهر فرات بروند. لذا آنها را که در بینشان کشاورزان بنی بهدل (کهنیم) و بنی نجیری بودند، به همراه بقیه یهودیان عربستان که اجداد جدیدالاسلامهای مشهد نیز در بین آنها بودند به طرف دیگر نهر فرات تبعید کرد. عده‌ای به طرف بصره و عده‌ای هم به طرف بین‌النهرین و بغداد رفتند. افرادی که به طرف بصره تبعید شده بودند اکثراً کشاورز بودند ولی آنها زمینی برای کشاورزی پیدا نکردند لذا به طرف شمال ایران کوچیدند. اجداد جدیدالاسلام‌های مشهد که در بین آنها از کهن‌های بنی بهدل و بنی نجیری هم بودند، شهر دیلمان را محل مناسبی برای خود دیدند و همانجا ساکن شدند و بقیه بطرف ارومیه - داغستان و شیروان کوچیده و در آنجا ساکن شدند.

از اینجا به بعد سرنوشت کهنیم با بقیهٔ اجداد جدیدالاسلام‌های مشهد در هم می‌آمیزد یعنی در سال ۱۶۵۶ میلادی، عده‌ای از دیلمان به قزوین رفته و در سال ۱۷۳۴ میلادی از قزوین به مشهد کوچیده شدند.

شادروان فرج‌الله نصرالهیان راجع به تاریخچهٔ لویئیم در میان جامعهٔ یهودیان مشهد در یادداشت‌های خود می‌نویسد: یهودیان مشهد اکثراً به شغل پیله‌وری که در مازندران و گیلان معمول بوده، آشنا بودند و تا این اواخر زبان گیلکی در بین جامعه رایج بوده است.

یوسف ولف که در سال ۱۸۳۱ میلادی از مشهد دیدن کرده تاریخچهٔ یهودیان مشهد را نوشته است. او از شهرهای هرات و سلماس و کشور یمن نیز دیدن کرده، اعلام می‌دارد که اکثر یهودیان مشهد از بنی ایسرائل بوده و از کشور یمن بعد از طیّ مراحلی به قزوین آمده‌اند و در سال ۱۷۳۴ میلادی نادرشاه برای آبادانی و ترویج اقتصاد مشهد و خراسان جزو چندین هزار خانواده که از نقاط مختلف به خراسان می‌کوچاند، تعداد چهل خانواده هم از تجار یهودی قزوین و رشت را به شهر مشهد میکوچاند. بعد از گذشت دو سال در زمان سلطنت نادرشاه حدود ۶۰ خانوادهٔ دیگر از یهودیان قزوین که اصلیت آنها از دیلمان و کاشان و یزد بود و تعداد دیگری از یهودیان رشت به میل خود به مشهد می‌کوچند. در سال ۱۷۴۷ میلادی نادرشاه دستور می‌دهد که تعداد ۴۰ خانوادهٔ دیگر را که در بین آنها هفت

خانواده لیوی هم بودند که بعداً به نام لیوی سبز معروف می‌شوند برای حفظ گنجینه‌هایش به کلات نادری بکوچانند. (۱)

داوید بیت هیلل که در سال ۱۸۳۷ میلادی در ایران بوده و از تمام شهرهای یهودی نشین شمال ایران دیدن کرده، در سفرنامه خود چنین می‌نویسد: «شهر سلماس در زمان قدیم بنام دیلمان خوانده میشده و در این شهر یکصد خانوادهٔ یهودی می‌زیستند. یهودیان سلماس با یهودیان گرجستان - شیروان و داغستان رابطه بازرگانی دارند. در سلماس می‌گفتند در ممالک مذکور فوق حدود سیصد هزار یهودی وجود دارد که به زبان آرامیت صحبت می‌کنند و اکثراً از اسباط دهگانه هستند و در بین آنها لیوی کمتر وجود دارد و تا زمانهای آخر هم بین یهودیان سلماس افراد لیوی وجود نداشته». از یادداشت‌های فوق چنین استنباط می‌شود که در بین یهودیان کاشان - یزد - لار و دیلمان لیوی وجود نداشته و لیوی‌هایی که در جامعهٔ مشهدی هستند، از همان افرادی می‌باشند که نادرشاه در سال ۱۷۳۴ از بین تجار یهودی رشت انتخاب کرده و برای ترویج اقتصاد مشهد به این شهر کوچانیده است. نادر در سال ۱۷۴۷ تعداد هفت خانواده دیگر از همان لیوی‌ها را برای حفظ گنجینه‌هایش به مقصد کلات نادری کوچانید. آنها وقتی که در بین راه به سبزوار رسیدند، نادرشاه کشته شد و بعد از سه سال آنها توانستند به مشهد رسیده به جامعهٔ مشهدی بپیوندند. ثیمروک سیاح می‌نویسد که جامعه یهودی رشت در سال ۱۸۴۴ بکلی از بین رفت و تاریخ یهودیان این منطقه پایان پذیرفت.

---

۱ - ادعای یوسف ولف مبنی بر آنکه یهودیان مشهد از بقایای اسرای بنی ایسرائل بوده و از کشور یمن طی مراحلی به قزوین آمده‌اند اثبات شده نبوده و تنها نظریه یک مستشرق می‌باشد.

فصل پانزدهم

تاریخچهٔ یکهزار ساله یهودیان دیلمان (سلماس)

چگونگی از بین رفتن جماعت سلماس در قرن نوزدهم

شادروان اسحق بن صوی رئیس جمهور اسبق ایسرائل که تاریخچهٔ یهودیان مشهد را پی‌گیری کرده، می‌نویسد: پدران جدیدالاسلام‌های مشهد از شهر قزوین و اصلیت یهودیان قزوین اکثراً از شهر دیلمان است که بعدها آن شهر به نام سلماس و امروز به نام شاهپور خوانده می‌شود. وی دربارهٔ شهر سلماس چنین می‌نویسد: در سال ۱۶۵۶ میلادی قسمتی از یهودیان شهر سلماس به قزوین کوچیدند. شهر سلماس قبلاً به نام دیلمان معروف بوده و نشان میدهد که بعدها آنها به قزوین آمده و جامعهٔ یهودیان قزوین اکثراً از شهر دیلمان می‌باشند. امروزه در این شهر هیچ یهودی وجود ندارد. مسافرین و سیاحانی که در اوائل قرن نوزدهم به آنجا سفر کرده‌اند می‌نویسند که جماعت خیلی قدیمی و مهمّی در این شهر ساکن بوده‌اند که با جماعات ارومیه (رضائیه) ارتباط مستقیم داشته‌اند. زبان آنها زبان ارمیت یا عبری خیلی قدیمی بوده. این همان زبانی است که یهودیان در زمان به گالوت رفتن با آن صحبت می‌کردند.

یوسف ولف می‌نویسد: «*موقعی که در آذربایجان بودم با یهودیانی برخورد کردم که ساکن شهر سلماس بودند. زبان آنها مخلوطی از عبری قدیمی و زبان آرامیت (زبان گمارا) می‌باشد. یوسف ولف به هر دوی این زبان‌ها آشنا بوده است*».

طبق اسناد موجود این زبان در خیبر و مدینه که قبل از ظهور اسلام یهودی نشین بوده، تکلّم می‌شده است. لذا ممکن است اجداد اولیه جدیدالاسلام‌ها که به دیلمان آمده‌اند از شکست خورده گان و بازماندگان قلعهٔ خیبر و حوالی و اطراف مدینه بودند که با ظهور اسلام بطرف دیگر رود فرات تبعید شده و یا به طرف شهر بصره آمده و از آنجا به کرمانشاه، دیلمان و شیروان و داغستان کوچیده‌اند. چون در اطراف بصره و جنوب زمینی برای زراعت

وجود نداشته لذا به طرف شمال کوچ کرده و به شهرهای فوق رسیدند. مطابق اسنادی که اسحق بن صوی به چاپ رسانده، یهودیان خیبر و مدینه از یمن آمده‌اند و در میان آنها که به شهر خیبر و مدینه و اطراف آن مهاجرت کرده‌اند، بازماندگان قلعهٔ مصادا هم بوده‌اند.

یوسف ولف اوّلین میسیونری بوده که با جدیدالاسلام‌ها تماس مستقیم داشته و در سال ۱۸۳۱ میلادی به مشهد سفر کرده و با رئیس جماعت وقت مذاکره کرده و در کتاب خود تحت عنوان Persia می‌نویسد: «آنها به من گفتند بطور یقین اجداد اولیه‌شان از یمن به خیبر و از خیبر و اطراف آن به دیلمان آمده‌اند».

عمر دوّمین خلیفهٔ اسلام در سال ۶۳۵ میلادی یهودیان عربستان را به طرف دیگر رود فرات تبعید کرد. یهودیان دیلمان قسمتی از همان تبعید شدگان هستند که تاریخ یکهزار ساله دارند و سرنوشت آنها بسیار بستگی به جامعهٔ ارومیه داشت. در سال ۱۶۵۵ میلادی شاه عباس دوّم و صدراعظم او محمد بیک تبریزی به تمام شهرها و قصبات ایران دستور داده بودند که به زور کتک و شلاق و تهدید همه یهودی‌ها را مسلمان کنند. اگر مسلمان نشدند، بدون هیچ لوازم و خوراکی آنها را از شهر بیرون کنند. ابتدا یهودیان ارومیه را مسلمان کردند و بعد به زور و تهدید یهودیان دیلمان را وادار به ترک دین کردند. عدهٔ زیادی از این خانواده‌ها به قزوین که یهودی نداشت و قانون مسلمان شدن شامل آن شهر نمی‌شد، مهاجرت کردند و با تشریک مساعی یهودیان مهاجر کاشان و یزد تشکیل جامعهٔ یهودیان قزوین را دادند.

سندی در دست می‌باشد که حاکی از مظالم و بلاهائی است که بر سر باقیماندگان جماعت دیلمان آوردند. این سند به قلم «**هاراو اوراهام باخار مُشه**» رئیس جماعت ایتالیا نوشته شده است. ایشان این سند را در دفتر خاطرات «**مردخای گروندی**» راو جماعت «**پادوا**» که در یادداشت‌های سفرش به شهر سلماس نوشته بود خوانده است. این سند توسط مُشه مونته فیوری تحت شمارهٔ ۸۳۹ ضبط شده، از آن عکسبرداری شده و در کشور ایسرائل موجود می‌باشد.

دکتر حبیب‌الله لِوی در کتاب **تاریخ یهودیان ایران** می‌نویسد: «در سال ۱۸۲۲ شخصی به نام آقای داوید بیت هیلل رهبر جماعت ارومیه بوده و این جماعت از یکصد فامیل تشکیل می‌شدند و صاحب چند کنیسا بوده‌اند. هر موقع در ارومیه بلوا می‌شد و یهودیان را متهم می‌کردند، این اتهامات و بلوا به شهر سلماس هم سرایت می‌کرد. بیت هیلل می‌نویسد زبان یهودیان سلماس ارمیت یعنی آخرین زبان عبری قدیمی است که یهودیان موقع به گالوت رفتن با آن تکلّم می‌کردند. در گرجستان یعنی در شهرهای شیروان و تباکی و داغستان حدود

سیصد هزار یهودی به همین زبان عبری قدیمی صحبت می‌کردند. مسافرینی که از سلماس دیدن کردند، می‌گویند چهار صد فامیل ارمنی در این شهر بودند که آنها را عمالق می‌خواندند و زبان عبری یهودیان را بلد بودند».

دکتر لوی ادامه می‌دهد که ربی داوید بیت هیلل در یادداشت‌های خود که در سال ۱۸۲۷ میلادی نوشته است ذکر نموده که یهودیان سلماس تجار بزرگ و ثروتمند می‌باشد و با یهودیان گرجستان و شیروان و داغستان که زبان آنها هم ارمیت است، روابط بازرگانی دارند.

واقعهٔ هرج و مرج ارومیه موجب زحمت یهودیان سلماس هم گردید. عده‌ای فراری شده و عدهٔ دیگری محبوس شدند که با پرداخت پول آزاد گردیدند. تا آخرین مراحل در بین یهودیان سلماس لیوی وجود نداشته و حتی این یهودیان از بیت همیقداش دوّم هم خبری نداشتند چون آنها از اسباط دهگانه و از اسرای آشور بودند که قبل از خرابی خانهٔ اوّل به اسارت برده شدند (در بین اسباط دهگانه لیوی وجود نداشته).

عده‌ای از آنها تعریف می‌کردند که هیچ اطلاعی از وجود حضرت عیسی و مسیحیت ندارند. به همین جهت احتمال می‌رود که این یهودیان بازماندگان اسباط دهگانه می‌باشند که کشور آشور آنها را به اسارت برده و پراکنده گردیدند.

در سال ۱۸۴۹ یک سیاح یهودی به نام بنیامین دوّم و در سال ۱۸۸۸ میلادی افرائیم نیمروک به سلماس سفر کرده و تأیید نمودند که جماعت یهودی مهمی در این شهر بوده‌اند که امروزه از بین رفته‌اند. سندی مربوط به سال ۱۸۴۳ موجود می‌باشد که در آن نام محمد شاه قاجار سلطان ایران در واقعهٔ الله‌دادی ذکر شده است. در متن این سند تاریخی چنین نوشته شده که در ایام حکمرانی عبدالله خان پسر شاه ایران (ولیعهد) روزگار جماعت یهودی سلماس دگرگون شده است.

در میان جماعت سلماس فرد دانشمند با خدائی به نام ملا پینحاس که سرپرست بیت قواروت و معلم تلمود توراه و رهبر جماعت بود، زندگی میکرد. در ماه آدار دوم سال ۱۸۴۳ میلادی پسر شاه که نامش عبدالله خان بود، او را فرا خواند و گفت من یک صد کیسه طلا که هر کیسه محتوی هشتاد سکه می‌باشد، می‌خواهم. ملا پینحاس میگوید تمام دارائی فامیل من سه کیسه طلا بیشتر نیست. اگر می‌خواهی آنها را در اختیارت میگذارم ولی عبدالله خان قبول نکرد و ملا پینحاس را از قصر بیرون راند و با مشاورین خود مشورت کرد که چگونه می‌تواند پول مورد تقاضای خود را از یهودیان بگیرد؟ مشاورین بداندیش گفتند: جناب ولیعهد اجازه بدهید خودمان ترتیبش را بدهیم. عبدالله خان اجازه داد و مشاورین بیرحم و وحشی و از خدا بی خبر یک پسر بچه یتیم مسلمان را از مادرش گرفتند و تمام

خونش را از بدنش خارج کردند و سپس جسد بی جان بچه را داخل کیسه گونی گذاشتند و شبانه آنرا در گوشهٔ باغچهٔ منزل ملا پینحاس رهبر جماعت یهودیان مخفی کردند. آن شب برف می‌بارید و تمام زمین باغچه از برف پوشانده شده بود و یهودیان از دنیا بی خبر نمی‌دانستند چه بلای شوم و عظیمی به سرشان خواهد آمد.

فردای آن روز که دوشنبه بود، زنی با صدای شیون نعره می‌زد که یهودیان پسر مرا گرفته و خونش را خورده و جسدش را پنهان کرده‌اند. یهودیان از این موضوع به شدت نگران شده و متوجه می‌شوند که چه بلای عظیمی در انتظارشان می‌باشد، چون سابقه دشمنی مسلمانان با یهودیان را از قدیم می‌دانستند که چگونه در گذشته مسلمانان باعث دربدری فامیلهای زیادی از شهرشان شده‌اند لذا جماعت همگی روی پلاس نشسته و خاکستر روی سرشان ریخته، شروع به گریه و خواندن تفیلا به درگاه خدا-وند نمودند.

پسر شاه دستور داد تمام دروازه‌های شهر را ببندند و هیچ یهودی حق ندارد از شهر خارج شود. سپس سربازان داخل محله شده و خانه به خانه و اطاق به اطاق به جستجو پرداختند. عاقبت به باغچهٔ ملا پینحاس رسیدند و جسد بی جان و بی خون بچه را پیدا کردند و آنرا نزد پسر شاه آوردند.

پسر شاه دستور داد به خانهٔ یهودیان بریزند و هر چه می‌توانند غارت کنند و بقیه را از بین برده و نابود کنند. آنها سفر توراه‌ها را از هخال برداشتند و بردند. تمام زن و بچه‌ها زیر چنگال این جانیان بی رحم بشدت زخمی شدند. آنها پسران و بزرگان جماعت را اسیر کرده و به زندان بردند و دست و پایشان را با سیم‌های فلزی بستند و عده‌ای را به زنجیرهای آهنی کشیدند.

فردای آنروز تمام مردان را به دادگاه آوردند و گفتند شماها دشمن اسلام هستید و خون بچه‌های ما را می‌مکید. هر سال بیش از هزار تا از بچه‌های مسلمانان را می‌گیرید و برای استفاده از خونشان آنها را به قتل می‌رسانید. باید همگی به سزای اعمال خود برسید. در دادگاه عدهٔ زیادی آمده و شهادت دادند که ما به چشم خودمان دیدیم که ملا پینحاس خون این بچه را مکید. لذا پسر شاه دستور داد ملا پینحاس را کشته و جسدش را در آتش بسوزانند. مشاورین بی رحم عبدالله خان جسد بیجان ملا پینحاس را با اجساد پنج نفر از بهترین شاگردانش در آتش سوزاندند. این واقعه روز سیاهی در تاریخ یهودیان سلماس بود. چندین نفر از جماعت به علت وحشت از مرگ از دین برگشته و اسلام را قبول کردند. دادگاه حکم آزادی این مسلمان شدگان را صادر کرد و حکم اعدام تمام مردان جماعت صادر شد و پسر شاه دستور داد همگی آنها به دار آویخته شوند.

فوراً از طرف جماعت نامه‌ای به یقوتیئل نامی که در بخارا می‌زیست نوشتند و جریان واقعه را شرح دادند و تقاضای کمک فوری کردند. آنها در نامه نوشتند: «ترا به نام مقدّس حق قسم می‌دهیم که هر چه زودتر رحمی به حال ما بکنی وگرنه همگی ما را به دار آویخته و خواهند کشت. رحمی به حال زن و بچه‌های ما بکن اوّل امیدمان به خدای یگانه است و بعد نجاتمان به دست توست». موقعی که نامه به دست یقوتیئل رسید، فوراً به طرف سلماس حرکت کرد و مستقیماً به طرف قصر عبدالله خان رفت و تقاضای ملاقات نمود.

او به عبدالله خان گفت این پولی که تو از جماعت یهودی تقاضا کردی خیلی زیاد است و آنها قادر به پرداخت آن نیستند. یقوتیئل مقداری پول همراه خودش آورده بود و قدری رشوه به اطرافیان داد تا حکم اعدام جماعت باطل گردد. آنگاه پسر شاه تقاضا کرد که پول خونبهای این پسر بچه به پدر و مادرش پرداخت گردد. یقوتیئل جواب می‌دهد آقای من این تهمت دروغ است. احکام دینی ما چنین اجازه‌ای نمی‌دهد و خوردن خون برای ما نجس است. حتی یهودیان خون حیوانهای حلال گوشت را هم نمی‌خورند. چطور امکان دارد خون یک، پسر بچه را بمکند؟ چگونه باور می‌کنید که شاهدی به دروغ ادعا کند و بگوید که ما دیدیم که ملا پینحاس خون بچه را مکیده است؟ یقوتیئل چند دلیل دیگر هم آورد و گفت که جماعت یهودی بیگناه هستند. یقوتیئل مردی بود با شهامت و با تدبیر ولی عاقبت عبدالله خان یکصد کیسه طلا از یقوتیئل گرفت تا یهودیان را آزاد کرد اما به شرط آنکه در ظرف سه سال آنها کلاً مسلمان بشوند و تا سه سال هر ساله مبلغ زیادی جریمه بپردازند. یقوتیئل خودش قبلاً یهودی و خیلی ثروتمند بوده ولی مسلمانان او را از دین برگرداندند و مسلمان شد. خداوند روح و روانش را شاد نماید چون عدهٔ زیادی از جماعت ایسرائل را با پولش خرید و آنها را از مرگ نجات داد و آزاد کرد. (۱)

---

۱ - مطابق اسنادی که در دست است، این شخص (یقوتیئل) فردی تازه مسلمان جدیدالاسلام بوده و به کمک همشهریهای خود آمده و مسلماً از طایفه بزور مسلمان شدگان مشهد می‌باشد چون در نامه‌ای که او نوشته است، خودش را یقوتیئل معرفی کرده و اسم مسلمانی خود را آشکار نکرده. ضمناً در سلماس هم او را به نام یقوتیئل می‌شناخته‌اند. دلیل دوّم که وی باید از جدیدالاسلام‌های مشهد باشد اینست که در تمام شهرهای ایران هر کسی را که مسلمان کرده‌اند، دیگر به یهودیت برنگشته است فقط جدیدالاسلام‌های مشهد بودند که وفادار به یهودیت بوده و به یکدیگر کمک می‌کردند و تا دم مرگ از یهودیت دفاع می‌کردند. لذا یقوتیئل موقعی که دید یهودیان و همکیشان و همشهری‌هایش در عذاب هستند، فوراً به کمک ایشان شتافته و مورد اعتماد یهودیان در سلماس قرار می‌گیرد. این مسئله ثابت می‌کند که مسلمان شدن یقوتیئل اجباری بوده است.

در متن سند چنین ذکر شده: «حالا به خواست خد ـاوند در اثر گناهان زیادمان (۱) بدون سرپرست مانده‌ایم و خانه و زندگیمان نابود شده. مسلمانان هر چه توانستند، غارت کردند و بقیه را یا سوزاندند یا خراب کردند، و همه‌مان بی خانمان هستیم و همگی در زیر سوکا زندگی می‌کنیم. حتی پولدارهائی در بین ما بودند که اکنون برای یک لقمه نان معطلند. مسلمانان رهبر جماعت و شاگردانش و کنیساها را با آتش سوزاندند. آنچنان که قلم از نوشتن عاجز است. همه مطالب را بطور مختصر نوشتم. اینها گزارهائی (بلاهائی) بود که بر سر جماعت سلماس آمد و من این نامه را خطاب به جماعت پادوآ نوشتم. از طرف اوراهام باخار مُشه در مورد جماعت سلماس روز یکشنبه ماه تموز سال ۵۶۰۵» تا اینجا، مطالب از طرف نویسنده سند خطاب به جماعت پادوآ بوده است.

در ادامه مطلب نوشته‌اند که از طرف جماعت پادوآ از ایتالیا شخصی فرستاده شد و مقدار قابل توجهی پول با خود آورد که جماعت سلماس را نجات دهد. آقای عزریا لیوی در مقاله‌ای تحت عنوان تعقیب یهودیان ایران چنین می‌نویسد: «جماعت سلماس یک فرستاده (شالیح) به شهر پادوآ واقع در ایتالیا فرستادند تا برای ادای قرض و پرداخت جریمه جماعت سلماس پول جمع کند. چون اگر آنها نمی‌توانستند قرض را ادا کنند، باید همگی مسلمان می‌شدند».

در سال ۱۸۷۵ میلادی در ماهنامه «حواصِلت چاپ یروشالئیم ماجرای زندگی یک یهودی به نام حنوکا بن یحزقل از جماعت سلماس درج گردیده است. وی دارای چند تاکستان بوده که آنها را به اهالی سلماس کرایه می‌داده و مدت چند سال اهالی کرایه این تاکستانها را نپرداخته بودند. در این مدت یحزقل و نزدیکانش بدهکار می‌شوند به طوری که آه در بساطشان باقی نمانده و برای مخارج درمانده بودند. حنوکا بن یحزقل به پاریس و لندن می‌رود. انجمن‌های یهودی آنجا با هم متحد و مثل برادر بودند. حنوکابن یحزقل از آنها تقاضای کمک می‌کند. چون بدهی او در سلماس زیاد بوده آنها ده فرزندش را گرو نگهداشته بودند تا او قرض خود را ادا کند. «**اتحادیهٔ برادران**» تصویب می‌کنند که قرض یحزقل را بدهند و فرزندانش را آزاد کنند. ضمناً تقاضا کردند که کنسول ایران در لندن و پاریس تضمین کند که جان آنها در امان خواهد بود.

وزارت خارجه انگلستان از سفیر ایران این تقاضا را کرد و سفیر ایران به شاه ایران نوشت و تقاضا کرد برای شهرهای دوردست فرماندار مخصوص و پلیس مخصوص بگذارند که یهودیان را مواظبت کنند. شاه ایران قبول کرد و برای حفاظت یهودیان دستور صادر نمود

---

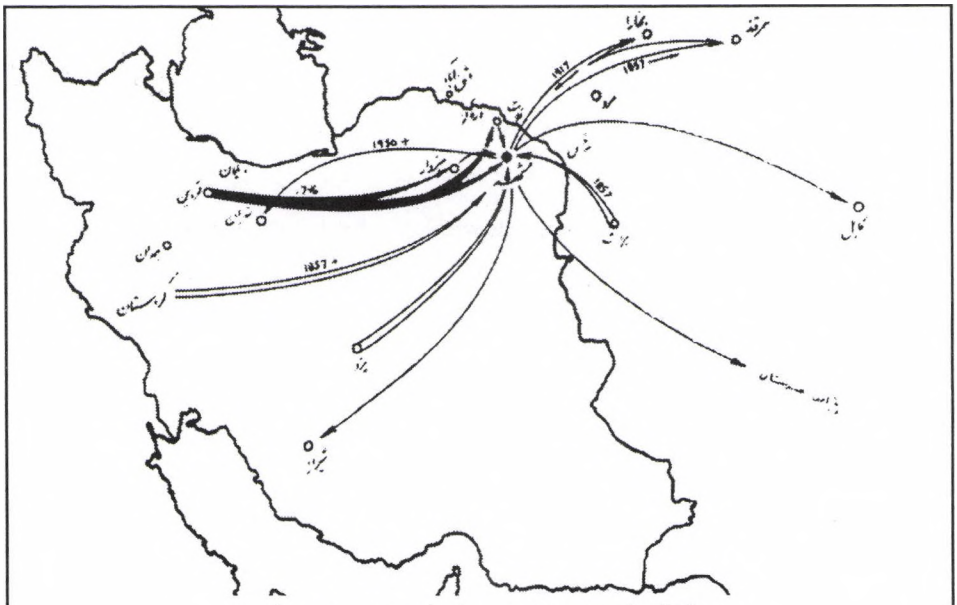
۱ - جمله (در اثر گناهان زیاده‌مان) در تمام اسناد تاریخی که از مشهدی‌ها و اجدادشان بجا مانده ذکر گردیده است.

ولی عملاً این دستور انجام نشد. حتی تا دوران به سلطنت رسیدن رضاشاه پهلوی در سال ۱۹۲۱ میلادی هنوز تعقیب یهودیان در ایران ادامه داشت.

جالب این جاست که حنوکا بن یحزقل موقعی که در پاریس بوده با یک پروفسور به نام اوبال ملاقات می‌کند. وی باستان شناس کتیبه‌ها و نوشته‌های زبان آرامیت بوده است. حنوکا برایش تعریف کرده که در حال حاضر فقط ۶۰ فامیل در سلماس باقی مانده‌اند. این پروفسور در کتابی تمام لهجه‌های زبان آرامیت یا عبریت خیلی قدیمی را تشریح کرده است. این همان زبانی است که در خیبر و دیلمان با آن تکلّم می‌کرده‌اند. این کتاب در سال ۱۸۸۳ در شهر پاریس به چاپ رسیده است.

بطوری که در بالا توضیح داده شد، عبدالله خان دستور داد در ظرف سه سال کلیهٔ یهودیان باید مسلمان شوند و هر ساله مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه بپردازند. یهودیان سلماس همه هستی خود را از دست داده بودند و دیگر نمی‌توانستند به زندگی در سلماس ادامه دهند. ناچار عدهٔ خیلی کمی مستقیم به مشهد اسلامی آمدند تا به فامیل‌هایشان که همین جدیدالاسلام‌های بعد از واقعهٔ الله‌دادی بودند، بپیوندند و بقیه اکثراً به جماعت ارومیه پیوستند و یا به شهرهای دوردست دیگر مهاجرت کردند. در سال ۱۸۴۶ میلادی جماعت سلماس به کلّی از بین رفته و همگی شهر را ترک گفته بودند.

تاریخچهٔ غم‌انگیز نابودی جماعت قدیمی دیلمان به قلم **شادروان اسحق بن صوی** رئیس جمهور سابق دولت ایسرائل به رشتهٔ تحریر در آمده است.



نقشهٔ مهاجرت به مشهد و سفرهای بعدی مشهدیها

Map showing the migration of the Jews to Mashad and their later travels

فصل شانزدهم

تاریخچهٔ یهودیان قزوین

به قلم پروفسور یوسف والتر فیشل

رسوم و «مینهاگیم» یهودیان قزوین

در قرون وسطی قزوین یکی از شهرهای پُر جمعیّت ایران بوده و جامعهٔ بزرگی از یهودیان در آن می‌زیستند. در عصر چنگیز خان، مغول‌ها به هر شهری که حمله می‌کردند، در صورت دفاع اهالی تمام مردم آن شهر را قتل عام می‌کردند. در سال ۱۲۲۴ میلادی مغول‌ها با فجیع‌ترین وضعی با سکنهٔ شهرهای قزوین و زنجان رفتار نموده و تمام اهالی را قتل عام کردند. دکتر حبیب لِوی در کتاب تاریخ یهود می‌نویسد که مغول‌ها هر شهری را که مورد هجوم قرار می‌دادند قتل عام می‌کردند. مجدداً پس از چند روز برمی‌گشتند و کنترل می‌کردند که اگر کسی زنده باقی مانده بود، او را هم به قتل برسانند. در این فجایع، تمام یهودیان قزوین و زنجان با بقیهٔ شهروندان آن شهر قتل عام شدند و آثاری از آنها باقی نماند. سال‌ها بعد مجدداً مهاجرین جدیدی به شهر قزوین آمدند و ساکن شدند. شهر قزوین مجدداً دارای جامعهٔ یهودی شد. در سال ۱۳۸۴ میلادی تیمور لنگ، که کینهٔ یهودیان را در دل داشت به قزوین حمله کرد و تمام جامعهٔ یهودی قزوین را قتل عام کرده و از بین برد. تیمور لنگ جمعاً ۳۵۰ هزار نفر از یهودیان ایران را قتل عام کرده است.

در سال‌های ۱۵۷۶ و ۱۵۷۸ میلادی در زمان سلطنت شاه اسمعیل دوّم صفوی شهر قزوین پایتخت ایران شد ولی شاه عباس اوّل پایتخت را از قزوین به اصفهان انتقال داد.

در زمان حکومت شاه عباس اول (۱۵۸۷-۱۶۲۹ میلادی) یهودیان در ردیف کفار بودند. ورود آنها به بازارها برای کسب و کار ممنوع بود لذا یهودیان جرأت نمی‌کردند در پایتخت ساکن شوند. در دوران حکومت شاه عباس قانونی به نام «جام عباسی» وضع گردید.

این قانون برای فشار بر روی یهودیان وضع شد تا آنها را مجبور به پذیرفتن دین اسلام نماید. اذیت و آزار و فشار یهودیان از زمان سلسلهٔ صفویه تا روی کار آمدن رضاشاه پهلوی در سال ۱۹۲۵ میلادی ادامه داشت. قوانینی که شیعیان دورهٔ صفویه علیهٔ یهودیان وضع کردند از این قرار می‌باشد:

۱ - یهودیانی که مالیات و جزیه پرداخت نمی‌کنند به کلّی امنیت ندارند.

۲ - هر یهودی که دین اسلام را قبول کرده ولی مجدداً به یهودیت برگردد سزایش مرگ خواهد بود.

۳ - اگر بین یک یهودی و یک مسلمان مرافعه درگیرد، یهودی حق ندارد برادر خود را به کمک بطلبد.

۴ - هر فرد یهودی که از حضرت موسی و یا خدای خود علیه مسلمانان کمک بخواهد سزایش مرگ است.

۵ - برای یهودیان در شهرهائی که مسلمانان در آن ساکنند ساختن کنیسای جدید ممنوع است.

۶ - ساختن خانه‌های جدیدی که بنای آن بلندتر از خانه مسلمانان باشد برای یهودیان ممنوع است.

۷ - یهودیان مجبورند علامتی روی لباسشان بگذارند و لباس یهودیان باید با لباس مسلمانها فرق داشته باشد.

۸ - یهودی باید در موقع سوار شدن روی الاغ هر دو پایش را در یک طرف آن آویزان کند.

۹ - خرید اسب برای یهودیان ممنوع است.

۱۰ - داشتن اسلحه برای یهودیان ممنوع است.

۱۱ - یهودی باید در کوچه یا خیابان فقط از کنار دیوار راه برود.

۱۲ - زنان یهودی حق ندارند مانند زنان مسلمان چادر را روی سر خود بکشند.

۱۳ - اگر خون یک یهودی ریخته شود، قیمت آن فقط چهل تومان است.

۱۴ - هر فرد یهودی که مسلمان شود، تمام ثروت خانواده‌اش به او تعلق می‌گیرد.

در این جا لازم است قوانینی راکه در سال ۱۸۷۰ میلادی و در دوران حکومت سلسله قاجاریه نیز بر علیهٔ یهودیان ایران به تصویب رسید به قوانین بالا اضافه کنیم:

۱ - در روزهای بارانی یهودیان حق ندارند از منزل بیرون بیایند چون تماس با جامهٔ مرطوب یهودی باعث نجس شدن مسلمان می‌گردد.

۲ - چادر زن یهودی باید دو رنگ باشد.
۳ - مردان یهودی باید پیراهن نخی و به رنگ آبی به تن کنند.
۴ - یهودی باید در هر موقع و هر مکان به مسلمان راه بدهد یعنی حق تقدّم با مسلمان است.
۵ - یهودی حق ندارد با صدای بلند با یک مسلمان حرف بزند.
۶ - یهودی باید با التماس طلبش را از مسلمان مطالبه کند.
۷ - یهودی باید کفش را لنگ به لنگ بپوشد.
۸ - در دادگاه یهودی باید فقط به گفتار قاضی گوش بدهد و حق اعتراض ندارد.
۹ - یهودی باید گوشتی را که از قصابی می‌خرد کاملاً بسته بندی نماید تا چشم مسلمان به گوشت نجس نیفتد.
۱۰ - برای یهودی ممنوع است که خانه‌ای با شکوه داشته باشد.
۱۱ - برای یهودی ممنوع است که مبل منزل خود را تمیز کند.
۱۲ - درب خانهٔ یهودی باید کوتاه باشد که موقع داخل شدن مجبور باشد خم شود.
۱۳ - یهودی نمی‌تواند پالتو خود را از تن در آورده و بر روی دست بیندازد و حرکت کند.
۱۴ - یهودی نمی‌تواند برای گردش و هواخوری به خارج از شهر برود.
۱۵ - دکترهای یهودی حق ندارند روی اسب سوار شوند.
۱۶ - اگر هر یهودی در کوچه و خیابان به حال مستی پیدا شود کشتنی است.
۱۷ - مراسم ازدواج یهودیان باید بطور مخفی و بدون حضور ملا انجام شود.
۱۸ - یهودیان باید فقط میوه پوسیده بخورند. میوه‌های سالم برای مصرف مسلمانان می‌باشند.

این قوانین که در سال ۱۸۷۰ میلادی وضع شد، شامل حال «انوسیم» (مورد تجاوز قرار گرفتگان) مشهد نمی‌شود چون در این دوران آنها جدیدالاسلام بوده و ظاهراً اسلام را پذیرفته بودند.

از زمان حملهٔ تیمورلنگ در سال ۱۳۸۴ تا سال ۱۶۵۶ میلادی شهر قزوین تقریباً از سکنهٔ یهودی خالی بود. چند خانواده‌ای از یهودیان لار و کاشان و یزد و سلماس در آن زندگی می‌کردند ولی فاقد کنیسا یا جامعه‌ای متشکل بودند و به‌کلّی به چشم نمی‌خوردند.

در سال ۱۶۴۲ میلادی شاه عباس دوّم در سن دوازده سالگی به سلطنت رسید. دوازده سال بعد از سلطنت وی در سال ۱۶۵۴ میلادی محمد بیک آصف که یک فرد تبریزی بود به مقام صدراعظمی (اعتمادالدوله) رسید. او بعد از مقام شاه، فرمانروای مملکت بود. وی

اوّل دستور داد تمام یهودیان اصفهان (پایتخت) را مسلمان کنند و از شاه دستور گرفت اهالی ۱۸ شهر دیگر را که جامعهٔ یهودی داشت مسلمان کند.

در این دوران تاریخ نویس و شاعر توانائی در شهر کاشان به نام بابائی بن لطف می‌زیسته که به زبان‌های عبری و فارسی تسلّط کامل داشته و تاریخچهٔ تمام یهودیان سرتاسر ایران و کلیهٔ وقایع تاریخی آن زمان را که به سر جوامع فوق آمده به نظم و نثر در آورده است.

این شاعر توانا وقایع زمان خودش را به شعر سروده و در مورد شرح حال یهودیان در آن دوران چنین می‌نویسد:

در مرحلهٔ اوّل یهودیان شهرهای اصفهان و کاشان و ۱۶ شهر دیگر از جمله سلماس و لار و یزد را به زور و تهدید مسلمان کردند و در مرحلهٔ دوّم یهودیان شهرهای کوچکتر و قصبات و دهات را به زور و تهدید و شلاق مسلمان کردند. فرمانی از طرف شاه به تمام قلمرو حکومت ایران بدین مضمون ارسال شد:

«در هرکجا که جمعیتی از قوم یهود وجود دارد، اعم از دهات و قصبات و شهرها، باید کلاً آئین یهود را ترک کرده و به دین اسلام بگروند».

از طرف محمد بیک صدراعظم به حاکم هر شهر و یا داروغه هر محل دستور داده شد که یهودیان را جمع کنند و پیشنهاد بدهند که مسلمان بشوند. اگر قبول نکردند، آنها را شلاق زده و بدون وسایل و بدون آذوقه به بیابانهای اطراف شهر تبعیدشان کنند. آنهائی که اسلام را قبول می‌کنند، بعد از گفتن اشهد، گوشت و ماست به خوردشان داده و انعام نقدی هم به آنها بدهند. از این حکم یهودیان کاشان و فرح‌زاد و مازندران عذاب و ناراحتی فراوان کشیدند. در این میان جریان مسلمان شدن یهودیان خوانسار و گلپایگان بسیار جالب است. در روز شنبه پس از مراسم مسلمان شدن یهودیان از طرف خان شهر دستور داده شد به هر نفر یهودی یک تومان انعام بدهند ولی یهودیان خواهش کردند چون امروز شنبه است، حاضر به گناه ما نباشید و پول را فردا به ما بدهید. خان خندید و گفت: «این چه طرز مسلمان شدن است؟!»

برنامهٔ مسلمان کردن یهودی‌ها در شهرها و قصبات یهودی نشین ایران در شهر قزوین انجام نشد. چون شهر قزوین در آن زمان جامعهٔ یهودی نداشت. بعدها از سال ۱۶۵۶ تا ۱۶۵۹ قسمتی از یهودیان سلماس و کاشان و یزد و لار که همگی به زور و تهدید مسلمان شده بودند قزوین را محل امنی برای خود دانسته و به آن جا مهاجرت کردند. در سال ۱۶۵۹ اعتمادالدوله آصف به واسطهٔ دروغ‌ها و خیانت به شاه از کار برکنار و به شهر قم تبعید شد. بابائی بن لطف می‌نویسد به واسطهٔ بی احترامی‌هائی که این شخص به سِفر توراها کرد و ظلم‌هائی که بر یهودیان روا داشت، عاقبت به دستور شاه وی را شلاق زده و

دندان‌هایش را شکستند. سپس او را تبعید کردند. در این میان یهودیان مقیم قزوین از فرصت استفاده کرده و برای خود یک جامعهٔ یکصد و پنجاه فامیلی تشکیل دادند و کنیساها و تلمود تورا دائر کردند. جامعهٔ یهودی قزوین از یهودیان مهاجر سلماس، یزد، کاشان و لار تشکیل شد.

آقای گوهری ساکن یروشالئیم که یکی از اعضاء جامعهٔ یهودیان مشهد می‌باشد تعریف می‌کند که سال‌ها قبل کتابی که متن آن ترجمهٔ قرآن به فارسی بوده خوانده است. در دستخط آخر این کتاب مختصری از تاریخ ایران نوشته شده و سال ورود یهودیان به قزوین ۱۴۸۳ میلادی ذکر گردیده است. بابائی بن لطف تمام شهرها و آبادی‌های یهودی نشین ایران و تعداد یهودیان هر آبادی حتی آن‌هائی را که دارای پنج فامیل یهودی بودند نام می‌برد. در این تاریخچه اسم شهرهای قزوین و مشهد و قصبه کوچک دیلمان واقع در مازندران دیده نمی‌شود. این خود گویای آنست که در آن زمان در شهرهای فوق جامعهٔ یهودی وجود نداشته. بابائی بن لطف در عصر شاه صفی و شاه عباس ثانی می‌زیسته و تعداد یهودیان ایران را در آن زمان یکصد هزار نفر تخمین زده است.

بدین ترتیب تاریخ ورود یهودیان به قزوین مطابق گفته‌های بابائی بن لطف با تاریخی که آقای گوهری در دستخط اجدادشان خوانده‌اند مغایرت دارد.

مراسم خاکسپاری و عزاداری:

آقای گوهری از معتمدین جامعهٔ مشهدی در ایسرائل، در مورد مراسم خاکسپاری میت نزد یهودیان قزوین چنین تعریف می‌کند:

«موقعی که یک نفر از افراد جامعهٔ یهودیان قزوین دار فانی را وداع می‌گفت، او را روی زمین بطوری که سرش به طرف مغرب یعنی به طرف بیت همیقداش باشد قرار داده و طرف بالای سر میت شمعی روشن می‌کردند و جسد را در پارچه سفید می‌پیچیدند و روی کفن تمام ثروت نقدی او یعنی پول و طلا و سند خانه و املاک دیگرش را می‌گذاشتند و تمام اعضای خانواده اعم از کوچک و بزرگ دور میت می‌نشستند. یکی از اعضای خانواده سنگی را می‌گرفت و به هم می‌کوبید و به صدای ضرب سنگ‌ها همگی اعضاء خانواده زجه و زاری می‌کردند.

هر مرتبه که یک نفر تازه وارد داخل می‌شد، زجه و زاری و صدای کوبیدن سنگ‌ها مجدداً شروع می‌شد. این مراسم تا مشایعت میت به قبرستان و به خاک سپردن ادامه داشت. از قبرستان که برمیگشتند تا هفت روز ماتم می‌گرفتند». آقای گوهری میگویند در ضمن

نزدیک شهر چشمه‌ای بود که در جوار آن چادر می‌زدند و جسد را با آب چشمه و صابون مخصوص می‌شستند. اسم این صابون صیون بوده و از روغن زیتون ساخته و از یروشالئیم آورده شده بود. میت را هفت مرتبه با اب و صابون مخصوص شستشو داده و یک صیصیت قاطان به تن میت می‌کردند و یک شب کلاه سرش می‌گذاشتند. آن وقت سر تا پای میت را در کفن می‌پیچیدند و گوشه‌های کفن را می‌دوختند و در تابوت می‌گذاشتند و مراسم لوایا را انجام می‌دادند. بعد از به خاک سپردن میت روی قبر سنگ می‌گذاشتند. روی سنگ به خط راشی اسم و رسم و منصب و مقام میت را می‌نوشتند. در آن زمان قبر را سردابه می‌گفتند و همیشه ده تا پانزده سردابه حاضر داشتند. چنانچه اتفاقی می‌افتاد، فوراً میت را به خاک می‌سپردند.

مطابق گفته‌های آقای فرج‌الله نصرالهیان همین نوع مراسم به خاک سپردن تا اواخر قرن نوزدهم در بین یهودیان مشهد هم مرسوم بوده. قبرستان را در نقاط کوهستانی انتخاب می‌کردند و قبور را به شکل سردابه (به شکل غار) می‌کندند. این سردابه‌ها فامیلی بود. هر وقت یکی از اعضاء فامیل فوت می‌کرد، او را در آن سردابه پهلو به پهلوی هم می‌خواباندند و رویش خاک می‌ریختند و بر روی آن سنگ نصب می‌کردند و درب غار را می‌بستند. زمانی که یکی دیگر از اعضای خانواده فوت می‌کرد، درب غار را باز می‌کردند و تابوت تازه را داخل می‌کردند.

آقای گوهری راجع به مینهاگ یهودیان قزوین می‌گوید: «موقعی که جماعت از قبرستان مراجعت می‌کردند، تمام تشییع کنندگان به عنوان همدردی با خانوادهٔ عزادار قریعا (دریدن پیراهن) بجا می‌آوردند. عزاداران روی زمین می‌نشستند و روی سرشان یک دستمال سیاه می‌بستند و در بالای سر عزاداران یک پرده سیاه می‌کشیدند که نام آن پرده عزا بود. برای مدت هفت روز زیر این پرده عزا می‌نشستند و تا هفت روز کسی آنها را نمی‌دید و صدای گریه آنها را نمی‌شنید. تمام جماعت که به دیدن آنها می‌آمدند، بایستی یک غذائی صرف کرده و براخای (دعای) هموتصی و بیرکت همازون (نوارخ) می‌گفتند و برای آمرزش روح مرحوم دعا می‌خواندند و در روز سی‌ام متوفی می‌بایستی همگی جماعت به دیدن بیآیند و یک وعده غذا بخورند. عزاداران بایستی اشخاصی راکه به دیدن می‌آمدند برای صرف غذا دعوت کنند لذا مخارج فامیل عزادار بسیار سنگین بود.

در مدت هفت می‌بایستی در منزل میت هموتصی و نوارخ گفته شود. در این موقعیّت اگر فامیل عزادار کم بضاعت بودند، تمام اعضاء جماعت در مخارج شرکت می‌کردند و هر کس به قدرت و توانائی خویش به فامیل عزادار کمک می‌کرد. همچنین در روز سی‌ام و روز سال

در منزل متوفی برای تمام اعضاء جماعت شام تهیه می‌شد ولی بعد از دو نسل یا تقریباً پنجاه سال که از مهاجرت یهودیان به قزوین گذشته بود و تعداد اعضاء جماعت زیاد شده بود، این مراسم و شرکت تمام اعضاء جامعه در لوایا و قریعا منسوخ شده و قریعاکردن فقط منحصر به اعضاء فامیل می‌شد.

به مرور در پرده عزا تغییرات جزئی داده شد. خانوادهٔ عزادار در زیر پردهٔ عزا می‌نشستند ولی پرده عزا را طوری درست می‌کردند که عزاداران بتوانند چهرهٔ کسانی راکه برای تسلیت می‌آمدند ببینند و اجازه داده شدکه بتوانند با صدای بلند گریه کنند و عزاداری خود را اعلام نمایند.

قبل از مهاجرت یهودیان به مشهد، مراسم پرده عزا و قریعاکردن اشخاص بیگانه و غیر فامیل و همچنین برگزاری شام برای تمام جماعت به مدت هفت شب منسوخ شد».

حقایق تاریخی دوران صفویه و قاجاریه و رفتار با یهودیان و انوسیم

دوران صفویه و قاجاریه از سخت‌ترین و دردناک‌ترین دوره‌های تاریخ یهود ایران است. در کتاب «**دین و سیاست در عصر صفویه**» آمده است: سلاطین صفوی در ظاهر به نام دفاع از تشیع و در باطن برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود از هیچ جنایتی خودداری ننمودند. شاه اسمعیل و اعقاب او ده‌ها هزار تن را به جرم پیروی از تسنن با فجیع‌ترین وضعی سوزاندند و به قتل رساندند. آنها با سفرا و بیگانگان مسیحی به ظاهر با مهربانی رفتار می‌کردند. صفویان در سیاست داخلی از اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» پیروی می‌کردند و به طور عمد ساکنان کشور را به گروه‌های حیدری و نعمتی تجزیه کرده و به جان هم می‌انداختند. عموم شاهان صفوی خرافاتی بودند و به ساعات سعد و نحس و احکام نجومی اعتقاد داشتند. شاه عباس همیشه یک نفر منجم به همراه داشت و بدون او گام برنمی‌داشت. برای جنگیدن با دشمن و پذیرفتن سفرا، ترتیب مهمانی و شکار و بر اسب نشستن و تفریح می‌بایست از ستاره شناسان کسب تکلیف می‌شد. شیوع خرافات در این عصر، اثرات مرگباری بر جامعه باقی گذاشت. سلاطین صفوی با اینکه به دروغ ادّعای سیادت می‌کردند، از نظر عیاشی و فساد در صدر همه قرار داشتند. حتی شاه سلطان حسین که از صدور حکم قتل مجرمین واقعی ابا داشت و ایام را به تعلیم و مطالعه فقه می‌گذراند به باده نوشی عادت داشت و مثل شاه سلیمان دستور داده بودکه هر جا دختر یا زن زیباروئی یافتند به اجبار روانه حرمسراکنند. به غیر از شاه اسمعیل و شاه عباس اوّل هیچکدام از سلاطین صفوی اهل جنگاوری و نبرد نبودند. در

زمان شاه عباس، شاهزادگان را به خاطر ایمن بودن از قیام آنها، در حرمسرا بزرگ می‌کردند و گاه برای احتیاط بیشتر چشم آنها راکور کرده و یا آنها را می‌کشتند.

پسران شاه سلیمان هرگز روشنائی خارج از کاخ را ندیدند و تا شاه زنده بود از قصر خارج نشدند و به محض آن که یکی از آنان به سلطنت می‌رسید، با آهن گداخته برادرانش راکور می‌کرد. سوزاندن مجرمان در آتش، جوشاندن در روغن گداخته، شکم دریدن، زنده پوست کردن و به سیخ کشیدن و دیگر مجازات‌ها از این نوع عادی بود. دوازده سگ آدمخوار و دوازده مرد آدم خوار در مجالس و محافل شاهان حاضر بودند تا هرکس راکه دستور دهند در مدت کوتاهی زنده بخورند.

ایجاد راههای تجارتی و امنیّت جاده، مسئلهٔ مهمی در تجارت و صنعت نساجی و پارچه ابریشم و زربفت بود. احداث هزار و هشتصد کاروانسرا در مسیر اصفهان و ایجاد هزاران مدرسه مذهبی و پرداخت مستمری به طلاب در ترویج علوم دینی از اقدامات دوران صفویه می‌باشد. بعدها نادرشاه طی چند سال مبارزه، وحدت و یکپارچگی را به کشور باز گرداند. ولی رفتار او نیز بر اثر قیام‌های مخالفین به خشونت گرائید، و به جای صرف غنائم عظیم که از لشکرکشی به هندوستان با خود آورده بود، آنها را انباشت. او بیش از شش میلیون روپیه نقد و پنج میلیون روپیه جواهرات از جمله الماس کوه نور و تخت طاووس را به غنیمت گرفت ولی در زمینهٔ اصلاح و رشد اقتصادی و فرهنگی کشور موفقیتی بدست نیاورد.

کریم خان زند یکی از بهترین و خوش سرشت‌ترین فرمانروایان حاکم بر ایران بود. او در دورهٔ سی ساله حکومت خود تا حدی نابسامانی‌های کشور را چاره کرد. او بسیار فروتن و خوش خلق بود و هیچگاه لقب سلطان یا شاه بر روی خود نگذاشت. او معترض به حکومت شاهرخ نوه نادرشاه در خراسان که بینائی خود را از دست داده بود نشد. در صورتی که شاه عباس اول برای به چنگ آوردن قدرت بر پدر خویش طغیان کرد و از کور کردن پسران خودش امتناع نکرد. رفتار خوب کریم خان نسبت به رعایا از خصایل ممتاز او بوده است.

قاجاریان مانند صفویان از طوایف غیر ایرانی مهاجر بودند. یکی از وجوه تمایز مهم قاجاریان با صفویان، عدم حقانیت مذهبی و جنبه معنوی سلسله قاجاریه در نظر توده مردم بود. سفاکی و خونریزی آقا محمد خان کینه و نفرت مردم را برانگیخت و این سلسله نتوانست مانند صفویان جنبهٔ مذهبی به حکومت خود بدهد. ضعف قدرت حکومت قاجاریه و عدم تدبیر دولت چنان بود که دول خارجی به سادگی به خود اجازه می‌دادند در امور داخلی مداخله کنند. تهدید و ارعاب صاحب منصبان منجر به عقد عهد نامه‌های ترکمنچای در دوران فتحعلیشاه گردید. سیل مستشاران و کارشناسان خارجی در عهد ناصرالدین شاه

باعث گردید که تمدّن و فرهنگ اروپائی به آهستگی به ایران و مخصوصاً به شهر تهران رخنه کند.

کتاب تاریخ مدارس ایران از عهد باستان تا تأسیس دارالفنون نوشته حسین سلطان زاده در بخشی از صفحات خود حقایقی را در مورد شاهان دوران صفویه و قاجاریه به رشتهٔ تحریر در آورده و می‌نویسد نسبت سلاطین صفوی به شیخ صفی‌الدین اردبیلی ۱۲۵۲-۱۳۳۵ میلادی می‌رسد. او پیرو مذهب شافعی و نسل نوزدهم از اعقاب امام موسی کاظم (امام هفتم شیعیان) از ذریه پیغمبر اسلام و پیرو طریقه تصوّف بوده است. پس از شیخ صفی، فرزندش صدرالدین زمام امور را به دست گرفت و در سال ۱۳۹۱ میلادی شجره نامه‌ای ارائه داد که در آن خود و پدرش را از اعقاب امام هفتم معرفی می‌کرد. سپس خواجه علی پسر صدرالدین و آنگاه شیخ ابراهیم و سپس شیخ جُنید بجای پدر به حکومت رسیدند.

در این دوران طریقه صوفی گری سلسلهٔ صفویه به نهضت سیاسی - مذهبی تبدیل شد. آنگاه شیخ حیدر کلاه «دوازده تَرک» (دوازده نوار سرخ رنگ) را به جای کلاه ترکی برگزید و پیروانش به قزلباش (کلاه قرمز یا سرخ کلاه) معروف شدند. آنها پس از هشتصد سال توانستند حکومت ترکمن‌ها را از ایران براندازند و سپس شاه اسمعیل پسر شیخ حیدر به اردبیل رفت و حاکم و تمام پیروانش را در آتش سوزاند و حکومت را تصرّف کرد. او شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی ایران اعلام کرد و در سال ۱۵۰۲ میلادی پایتخت خود را از تبریز به قزوین منتقل کرد. او ادعا می‌کرد که از حضرت صاحب الامر اجازه گرفته و حضرت امیر او را راهنمائی می‌کند. لرد استانلی در کتاب **«سفرنامه‌های ایران»** می‌نویسد شاه اسمعیل در فتح تبریز خشونت فراوان نشان داد. بسیاری را قتل عام کرد. سپاهیانش به زنان آبستن نیز تجاوز کرده و آنها را به قتل می‌رساندند. به قول سیاحان خارجی حتی سگان شهر هم از کشتار معاف نبودند.

شاه اسمعیل فرمان داد مادر خودش راکه به عقد یکی از امرای مخالف در آمده بود در حضورش گردن زدند. قساوت او را با نرون ستمکار روم مقایسه کرده‌اند. او در نبرد با حاکم یزد هشتهزار نفر از مردم بیگناه آن شهر را قتل عام کرد. ضمن ترویج تعصب خشک مذهبی به شهرت و شخص خود بیش از احکام اسلامی می‌اندیشید. در وصف او نوشته‌اند که در ایران نام خدا فراموش شده و فقط اسمعیل است که نامش بر سر زبانهاست. اعمال او باعث کشته شدن بسیاری از مسلمانان در ایران و عثمانی و ایجاد کینه و تفرقه گردید. در سال ۱۵۱۴ میلادی پس از شکست از عثمانیان دیگر کسی او را خندان ندید و در سال ۱۵۲۴ میلادی پس از مرگش فرزند دهساله‌اش طهماسب بجای او پادشاه شد و مدت ۵۴ سال

سلطنت کرد.

وی، مردی بی نهایت عیاش، سفاک، خرافاتی و متظاهر به دینداری بود. در وصف او می‌نویسند لئیم و خسیس، زن باره، متکبر، کم دل، پول پرست و تاجری حقیر بود. او با مخالفین بسیار بی رحمانه رفتار می‌کرد. حاکم رشت را در درون قفس آهنین محبوس کرد و در آتش سوزانید. روش پوست کندن از شیوه‌های او بوده است.

پس از شاه طهماسب، حیدر میرزا به سلطنت منصوب شد ولی به قتل رسید. سپس اسمعیل میرزا که مدت بیست سال به وسیلهٔ پدر در قراباغ زندانی بود سلطان شد. او بینهایت سفاک، و بیرحم بود و در مدت یکسال سلطنت عدهٔ زیادی از نزدیکان درباریان و هشت تن از خواهران و برادران خود را بخاطر وحشت از توطئه به قتل رسانید و پس از یکسال و سه ماه سلطنت بر اثر افراط در مشروب خواری درگذشت.

پس از او برادر بزرگترش که پیشتر کور شده بود به سلطنت رسید (۱۵۷۶-۱۵۸۷ میلادی). او نیز خواهر خود پریخان خانم و برخی از اطرافیان خود را به قتل رساند تا آنجا که بجز خودش و فرزندانش کسی از این خاندان زنده نماند. در سال ۱۵۸۷ میلادی بر اثر ضعف قدرت شاه صفوی سرداران قزلباش به حرمسرای سلطنتی هجوم بردند و مهد علیا خیرالنسا بیگم همسر سلطان محمد خدابنده و مادر حمزه میرزا را به وضع ناهنجاری به قتل رساندند.

شاه عباس برادر حمزه میرزا پس از قتل فجیع مرشد قلی خان به سلطنت رسید. او که قادر به پیروزی بر ازبکان و عثمانیان نبود به صلحی با شرایط خفت آور و بر پایهٔ واگذاری بخش وسیعی از کشور به عثمانیان تن داد. سپس با یک سری مردم کشی و جنگهای خانگی، قدرت امرای محلی را در هم شکست و تمام مخالفین را از دم تیغ گذرانید. وی در سال ۱۵۹۵ میلادی در هرات ازبکان را شکست داد. او اوّلین کسی بود که از وجود دو برادر انگلیسی به نام رابرت شرلی و آنتونی شرلی برای اصلاح وضع ارتش و تهیهٔ توپخانه و تفنگ استفاده کرد و ارتش قزلباش را به نیروی منظم و قوی تبدیل کرد. او برای امنیّت راه‌ها اهمیّت فراوان قائل بود و اعلام کرد در صورت سرقت کالا در یک جاده مسئول مربوطه می‌بایست سارق را دستگیر و در غیر اینصورت خودش باید وجه کالای مسروقه را مسترد دارد.

در دوران او به علّت رونق اقتصادی در منطقه، شهرهای اصفهان، تبریز، کاشان، قزوین و شیراز توسعه یافتند. ابنیه و خیابان‌ها و میدان نقش جهان اصفهان و مسجد جامع و چهارباغ و کاخ‌های عظیم و کاروانسراها از آثار دوران او می‌باشد. سیاست مذهبی شاه عباس هم کم و بیش همچون سابق بر پایهٔ حمایت از شیعیان و آزار اهل تسنن و پیروان مذاهب دیگر استوار

بود. او در عین کاردانی و دانائی، بسیار مستبد و بدگمان و بی رحم بود. وی فرمان قتل فرزند ارشد خود صفی میرزا را به علّت بدگمانی صادر کرد و کمی بعد دو پسر دیگر خود را کور کرد و پسر چهارمش قبل از اینکه از دست پدر آسیبی ببیند از جهان رفت. در زمان او رسم شد که شاهان پسران خود را از ترس قیام در حرمسرا تربیت کنند و به این ترتیب امکان رشد قوای فکری و جسمی از آنان سلب می‌گردید. شاه عباس پایتخت را از قزوین به اصفهان انتقال داد.

وضع یهودیان در دوران حکومت صفویه متغیّر بود و نوسانات فراوان داشت. دیری نپائید که یهودیان مورد ظلم و ستم مسلمانان اثنی عشری قرار گرفتند. فرمانروایان اسلام پناه صفویه اوصاف و القاب ناپسندی به یهودیان مظلوم و اندیشمند نسبت دادند و با کلمات «جهود» و «نجس» آنها را تحقیر می‌کردند و حقوق آنها را مورد تجاوز قرار می‌دادند. شیخ بهاءالدین در کتاب فقهی به نام «جام عباسی» در زمان شاه عباس اوّل سلسله قوانینی بر علیه قوم یهود تدوین کرد که به آن اشاره شد.

نصرالله فلسفی در کتاب «شاه عباس اوّل» می‌نویسد: «*در این دوران دویست هزار مسلمان و یهودی و گروه بیشماری از نزدیکان دربار صفویه به قتل رسیدند و شکنجه‌های زبان بریدن، کور کردن، پیکر سوزاندن یا فازگداخته به حلقوم ریختن و کتف سوراخ کردن رایج بوده و تبعید و فرار و مهاجرت به غربت امری عادی بوده است*».

میر خواند در کتاب «روضه الصفاء» می‌نویسد: «*شاهان صفوی مخالفین خود را دسته جمعی در میدان اصفهان زنده زنده در آتش کباب می‌کردند. مخصوصاً شاه عباس دارای خصلتی خون خوارانه بود. او مجرمین را زنده جلو حیوانات وحشی می‌انداخت و گاهی از پا به درخت آویزان می‌کرد و گاهی مجرم را در پوست گاو قرار می‌داد و پوست به تدریج خشک و جمع می‌شد و شخص داخل آن با عذاب جان می‌داد*».

باستانی پاریزی در کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» می‌نویسد: «*شاه اسمعیل هشت هزار نفر از اهالی شهر طبس را که یهودی بودند به قتل رساند.*»

حاجی میرزا حسن فسائی در کتاب «فارسی نامه ناصری» نوشته است: «*صفویان حتی مسلمانان سنّی را نجس می‌دانستند. در شهر شیروان کلیه اموال شهر را غارت کردند و اهالی سنی را به اتفاق اسب و الاغ و شتر به رودخانه ریختند*».

علی اصغر مصطفوی در کتاب «ایرانیان یهودی» می‌نویسد: «*شاه عباس مثل شاه اسمعیل مردی عیاش و آدمکش بود که پسر را به کشتن پدر وادار می‌ساخت و برای جان هیچیک از مردم ایران نه تنها مسلمان و یهودی بلکه خودی هم ارزش قائل نبود*».

مرتضی راوندی در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» می‌نویسد: «*شاه عباس هفتاد هزار گرجی را کشت و یکصد و سی هزار زن گرجی را به اسارت گرفت و آنها را به فروش رساند*».

شاه عباس در اواخر سلطنتش رفتار ناهنجاری نسبت به یهودیان در پیش گرفت. آزار و اذیت اقلیت یهودی کشور آغاز گشت. یهودیان مجبور به پوشیدن کلاه بوقی شدند و در همین زمان فرمان قتل عام یهودیان اصفهان و اسلام آوردن آنها صادر شد. شاه عباس هرگز به اسراء رحم نمیکرد و به تسلیم آنها وقعی نمی‌گذاشت. هر سربازی که سر بریده بیشتری می‌آورد، مورد تفقد قرار می‌گرفت. اسلام پناهان از موقعیت سوءاستفاده کرده باکشتن بی جهت دیگران اموال آنها را غارت می‌کردند.

پس از شاه عباس نواده او سام میرزا با نام شاه صفی در سال ۱۶۳۰-۱۶۴۲ میلادی به تخت سلطنت جلوس کرد. شاه صفی نیز در دوران سلطنت عدهٔ بیشماری از بزرگان و سران کشور از جمله امامقلی خان حاکم فارس و سه فرزندش راکشت. وی بسیار عیاش و میخواره بود و شبی بر اثر مستی، فرمان قتل همسر خود راکه ملکه و مادر شاه عباس دوّم بود صادر کرد و چون صبح از کرده خود پشیمان شد، دستور داد که نوشیدن مشروب ممنوع گردد. ولی این ممنوعیت مدت زیادی طول نکشید و دوباره اوضاع به حال سابق برگشت. بالاخره وی بر اثر افراط در شرابخواری درگذشت و فرزندش شاه عباس دوم در حالی که نُه سال بیشتر نداشت، زمام امور کشور را به دست گرفت. شاه عباس دوّم از سال ۱۶۴۲ الی ۱۶۶۷ میلادی سلطنت کرد. از عیوب او، افراط در عیاشی و خوشگذرانی بود و بر اثر آن در سن ۳۴ سالگی درگذشت.

در دوران سلطنت او تحت تأثیر وزیر اعظمش، اعتمادالدوله کلیه یهودیان ایران مجبور شدند اسلام بیاورند و جزیه بپردازند. کلیه کنیساها بسته شد و یهودیان به زور اسلام آوردند. آنها باید قسم می‌خوردند که ترک دین یهود کرده و اجازه دهند دخترانشان با مسلمانان ازدواج کنند و در دیوانخانه نام خود را به نام اسلامی تبدیل و ثبت کنند و سپس آنها را جدیدالاسلام نامیدند. بابائی بن لطف و بابائی فرهاد از شعرای دوران شاه عباس دوم می‌باشند که شاهد حوادث آن زمان بوده و آنها را به شعر در آورده‌اند. سلطنت شاه عباس دوم به مدت ۲۴ سال بین سالهای ۱۶۴۲ الی ۱۶۶۷ میلادی می‌باشد. چون شهر قزوین در این مقطع زمانی یهودی نشین نبوده و قوانین جام عباسی و تبعیضات نسبت به اقلیّت‌های مذهبی در آن شهر اجراء نمی‌شد، در سنهٔ ۱۶۵۶ میلادی گروهی از یهودیان شهرهای یزد و کاشان و سلماس و سایر نقاط ایران به طرف قزوین روانه شدند و در آنجا مقیم گردیدند. همین گروهها جماعت یهودیان قزوین را پایه‌گذاری کردند و در سال ۱۷۳۹ میلادی در

دوران آخرین شاه صفوی، نادر به عنوان فرماندهٔ قشون گروهی از یهودیان قزوین را به مشهد روانه کرد. او پس از رسیدن به مقام سلطنت چهل خانواده از افراد مورد اعتماد و منتخب از یهودیان قزوین را برای حفاظت از خزائن نادری به مشهد گسیل داشت و در نتیجه در دوران حکومت سلسله افشار جامعهٔ یهودیان مشهد ایجاد گردید.

در بین سال‌های ۱۶۶۲ و ۱۶۹۴ میلادی شاه صفی ملقب به شاه سلیمان سلطنت کرد. وی که سالیان متمادی در حرمسرا به حال حبس زندگی کرده بود، از امور کشورداری هیچ اطلاعی نداشت و یکی از بدترین شاهان صفوی بود. او بسیار خرافاتی بود و زمانی که قحطی حادث گردید این حادثه را نتیجهٔ ساعت شوم تاجگذاری خود دانست و با صلاحدید منجمان دوباره تاجگذاری کرد و نام سلیمان را بر خود گذاشت. این شاه عیاش و نالایق مدت بیست و هشت سال سلطنت کرد. دربارهٔ شهوترانی‌های او آورده‌اند که علاوه بر دختران و پسرانی که از اکناف کشور مرتب برایش می‌فرستادند، عده‌ای از دختران مسیحی را با حیله و زور به حرمسرا آورد و حتی وقاحت را به جائی رساند که یک مرتبه هشت نفر از دختران افراد و سفرای خارجی را ربود اما با تلاش همه سفرای خارجی آنان از حرمسرا نجات یافتند. پس از او شاه سلطان حسین به تخت سلطنت نشست. او بر خلاف شاهان پیشین که در سفاکی و خونریزی بی باک بودند چنان دلرحم بود که از مجروح کردن پرنده‌ای به تصادف استغفار می‌کرد. او در مدرسهٔ چهارباغ حجره‌ای داشت و به جای کشورداری به مطالعهٔ متون مذهبی می‌پرداخت و امور کشور را به خواجه سرایان و نالایقان سپرد. او نسبت به رعایا بی نهایت بی توجه بود تا آنجا که هنگامی برخی از نزدیکان خطر سپاه عثمانی را به او گوشزد کردند در پاسخ گفت: «اگر اصفهان را برای ما بگذارند ما را بس است». بر اثر بی کفایتی سلطان حسین و ملازمانش سپاه چهل هزار نفری ایران از قشون ده هزار نفری افغان به رهبری محمود افغان شکست خورد و در زمان محاصره اصفهان بجای مبارزه و دفاع از رعایا و ملّت در صدد بود از گناهان خود توبه کند تا بلا برطرف شود.

سرانجام بر اثر ناتوانی و قحطی، شاه سلطان حسین تسلیم شد و سلطنت را به محمود افغان واگذار کرد. در عهد او علمای مذهبی از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار شدند و در تمام امور دخالت می‌کردند. شاه اسمعیل طایفهٔ افشار را که از ترس مغول‌ها به آذربایجان رفته بودند به خراسان آورد و نادر از این طایفه برخاست. او مدتی در خدمت شاه طهماسب دوم صفوی آخرین پادشاه صفویه بود و پس از شکست محمود افغان و اشرف افغان در سال ۱۷۳۰ میلادی فاتحانه وارد اصفهان شد و در سال ۱۷۳۴ میلادی طهماسب دوم بر اثر شکست از عثمانیان طی معاهده‌ای، بخش بزرگی از خاک ایران را به آنان واگذار کرد. نادر

در سال ۱۷۳۶ میلادی حکم عزل شاه طهماسب را اعلام کرد و عباس سوم فرزند شیرخواره او را به شاهی برگزید و خود نیابت سلطنت را بر عهده گرفت.

در همان سال نادر انجمنی در دشت مغان تشکیل داد و حدود بیست هزار نفر از خوانین و کدخدایان را برای تعیین تکلیف مملکت ولی در واقع برای انتصاب خود به مقام سلطنت فرا خواند.

نادرشاه در سال ۱۷۳۶ میلادی بر تخت سلطنت نشست و در سال ۱۷۴۷ بر اثر توطئه اطرافیان کشته شد. پس از او برادرزاده‌اش عادل شاه به مدت یکسال سلطنت کرد و به دست برادرش از سلطنت برکنار و کور گردید. نادرشاه در سال ۱۷۳۹ میلادی گروه‌هائی از یهودیان قزوین را به مشهد کوچانید و پایه جامعهٔ یهودیان مشهد در دوران سلطنت این پادشاه گذاشته شد. در سال ۱۷۵۰ کریم خان زند حکومت را در دست گرفت. بین سال‌های ۱۷۷۹ و ۱۷۸۲ میلادی در ایران ملوک‌الطوایفی و هرج و مرج برقرار بود. سپس علی مراد از ۱۷۸۲-۱۷۸۵ و جعفر ۱۷۸۵-۱۷۸۹ و لطفعلی خان زند از ۱۷۸۹-۱۷۹۴ حکومت کردند.

آنگاه آغا محمد خان قاجار که به دست عادلشاه افشار مقطوع النسل شده بود، حکومت را از سلسلهٔ زندیه بدر آورد و سرسلسلهٔ قاجار گردید.

حوادث ناگواری در زمان سلطنت قاجاریه رخ داد و منجر به ضعف کشور ایران گردید. از جمله دخالت مستقیم دول خارجی مثل روس و انگلیس در مسائل داخل ایران بود. البته پیشرفت صنایع در اروپا به ایران نیز رخنه کرد.

آغا محمد خان با ریختن خون رعایا و امراء موفق شد اکثر ایالات ایران را تحت اقتدار در آورد. نسل قاجار هلاکو خان مغول و غازان خان که از ترکان (ترکمانان آق قویونلو) و معروف به قاجار بودند، به مرور مذهب شیعه را پذیرفتند.

پس از مرگ نادر، آغا محمد خان به مبارزه با کریم خان زند پرداخت. آغا محمد خان پس از فوت کریم خان به همدستی بعضی از قبایل قاجار بر مخالفان فاتح شد. پس از حمله به کرمان و قتل عام رعایا، حتی دستور داد استخوانهای کریم خان را از قبر بیرون آوردند و در آستانهٔ قصر خویش در تهران دفن کرد تا هر روز از روی آن عبور کرده و توهین وارد آورده باشد. سه نفر از برادران آغا محمد خان از بیم خشم او گریختند ولی مصطفی قلیخان را نابینا ساخت. او شاهرخ میرزا بیچاره نوه نادر را که کور بود دستگیر کرد و خمیر بر سرش گذاشته و سرب گداخته بر سرش ریختند تا کلیه خزائی نادری را تحویل آغا محمد خان داد. عاقبت در سال ۱۷۹۶ میلادی خودش نیز به دست دو نفر از افرادی که حکم قتلشان صادر شده بود

کشته شد. او طبع خونخواری داشت و عشق بی حد به ثروت، جواهرات نادری را در اطاقی خلوت ریخته و روزی چندین مرتبه بر روی آنها از شعف و شوق می‌غلطید. پسر برادر آغا محمد خان پس از مرگ او نام خود را از باباخان به فتحعلیشاه تغییر داد و به جانب تهران حرکت کرد. او برادر خود حسین قلی خان راکه یاغیگری می‌کرد و ادعای سلطنت داشت از دیده محروم کرد. پسر فتحعلیشاه به نام عباس میرزاکه ولیعهدی لایق بود در سن چهل و هفت سالگی درگذشت. در دوران او عهدنامه منحوس گلستان و عهدنامهٔ ترکمنچای بین ایران و روس باعث واگذاری قسمتهائی از سرزمین ایران به دولت روسیه گردید.

فتحعلیشاه یک سال پس از فوت پسرش عباس میرزا در سال ۱۸۳۴ میلادی درگذشت. گر چه او مانند آغا محمد خان خونخوار و خونریز نبود ولی پادشاهی بی کفایت بود و در دوران او از اصلاحات اساسی اثری دیده نمی‌شود.

با وجودی که فتحعلیشاه فرزندان فراوان داشت ولی پس از مرگ پسرش عباس میرزا (نوه فتحعلیشاه) به نام محمد شاه جانشین او شد. در دوران محمد شاه الهیار خان آصف‌الدوله که ادعای صدراعظمی داشت از رقیب خود قائم مقام شکست خورد و حاکم خراسان شد.

محمد شاه در بین سالهای ۱۸۳۴ و ۱۸۴۸ سلطنت کرد. در سال ۱۸۳۹ میلادی در دوران سلطنت همین پادشاه بود که واقعهٔ الله‌دادی در مشهد رخ داد. محمد شاه فرمان قتل صدراعظم خود قائم مقام را داد و حاجی میرزا آقاسی راکه بهیچ وجه شایستگی نداشت، به مقام وزارت منصوب کرد. در دوران محمد شاه هرات در محاصره ایران در آمد. در مقابل فشار انگلستان کشور ایران ناچار به تخلیهٔ افغانستان شد. در دوران محمد شاه، آقا محمد خان محلاتی رئیس فرقهٔ اسمعیلیان بنای مخالفت با سلسلهٔ قاجار گذاشت. محمد شاه در سال ۱۸۴۸ میلادی در اثر بیماری نقرس، در اوج ضعف و بی کفایتی، زندگی را بدرود گفت.

ناصرالدین میرزا پس از محمد شاه در سن شانزده سالگی از تبریز به تهران آمد. در دوران سلطنت او امیرکبیر یکی از بزرگترین رجال سیاسی ایران که از پدر مشهدی‌الاصل بود، توانست به مقام صدارت برسد. او پس از جلوس ناصرالدین شاه به تخت سلطنت، صدراعظم گردید و در ظرف سه سال صدارت، اصلاحات اساسی نمود. چون عدهٔ زیادی از امراء و اعیان و روحانیون دشمن جانی او بودند عاقبت ناصرالدین شاه او را به فین کاشان تبعید کرد و پس از چهل روز امر به کشتن او در حمام فین کاشان داد. سپس از کردهٔ خود پشیمان شده و از فوت او گریست. در این دوران جوانی شیرازی به نام سید علی محمد دعوی پیغمبری نمود و نام «باب» بر خود گذاشت. (یعنی واسطه بین امام زمان و خلایق. به همین جهت معروف به

«باب» شد). او پیروان زیادی پیدا کرد ولی در سال ۱۸۵۰ میلادی وی را در تبریز تیرباران کردند. ناصرالدین شاه سلطانی مستبد بود و در طی ۴۹ سال سلطنت طولانی خود سه مرتبه به اروپا سفر کرد. در سال ۱۸۹۶ ناصرالدین شاه پس از ۴۹ سال سلطنت به ضرب طپانچه میرزا رضا کرمانی که انواع ظلم‌ها را دیده بود در زاویه حضرت شاه عبدالعظیم به قتل رسید و قاتل نیز به دار مجازات آویخته شد.

پس از ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه از سال ۱۸۹۶ الی ۱۹۰۷ میلادی سلطنت کرد. در سال ۱۹۰۷ میلادی از طرف شاه فرمان مشروطیت صادر شد و حکومت استبدادی به مشروطه مبدّل گردید و مجلس افتتاح شد. در همان سال مظفرالدین شاه بر اثر بیماری مزمن زندگی را بدرود گفت. او با وجود بی کفایتی، مردی با انصاف و پاک طینت بود و اندیشهٔ اصلاحات و آزادی در سر می‌پروراند. سپس محمد علیشاه فرزند ارشد او از سال ۱۹۰۷ الی ۱۹۰۹ سلطنت کرد. او مردی ستمگر و خونخوار بود و با اصول مشروطیت و آزادی مخالفت می‌کرد و قیام آزادیخواهان باعث به توپ بستن مجلس از طرف او شد.

جنبش آزادیخواهان آذربایجان مثل صور اسرافیل، باقرخان، سردار اسعد باعث خلع محمد علیشاه از سلطنت گردید و پسر ۱۲ ساله او به نام احمد شاه از طرف ملّیون به سِمَتِ پادشاه برگزیده شد. در سال ۱۹۱۰ میلادی مجلس مجدداً افتتاح گردید. او از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۲۵ میلادی سلطان بود.

از فوریهٔ سال ۱۹۲۱ رضاشاه به عنوان نایب السلطنه بر ارتش حاکم بود و در سال ۱۹۲۵ بر علیهٔ دولت کودتا کرد و رسماً به تخت سلطنت جلوس نموده و شاهنشاهی سلسله پهلوی آغاز گردید.



«کریم خان زند»
Karim Khan Zand



«آقا محمد خان قاجار»
Agha Mohammad Khan Ghajar



«فتحعلیشاه قاجار»
Fathali Shah Ghajar



«محمد شاه قاجار»
Mohammad Shah Ghajar



«مظفرالدینشاه»
Mozafaroldin Shah Ghajar



«ناصرالدین شاه قاجار»
Nasseroldin Shah Ghajar



«محمد علیشاه قاجار»
Mohammad Ali Shah Ghajar



رضا شاه کبیر و محمد رضا شاه پهلوی
Reza Shah & Mohammad Reza Shah Pahlavi



محمد رضا شاه پهلوی
Mohammad Reza Shah Pahlavi

فصل هفدهم

نادرشاه و گنجینه‌های نادری - کوچانیدن یهودیان به مشهد

اقتباس از کتاب روبن کاشی

تاریخچهٔ یهودیان مشهد و علل سکونت آنها در این شهر که یکی از بزرگترین شهرهای مقدّس شیعیان در ایران می‌باشد ارتباط زیادی به وجود نادرشاه افشار دارد. او یکی از بزرگترین امپراطوری‌های ایران را در عصر جدید ایجاد کرد. با تأسیس سلسلهٔ افشاریه نادرشاه بجای شاه عباس سوم در ایران به تخت سلطنت نشست و سلسلهٔ صفویه را منقرض کرد. پادشاهان سلسلهٔ صفویه بیش از دویست سال در ایران حکومت کرده بودند و طی این سال‌ها دین رسمی ایران مذهب شیعه بود.

نادرشاه آخرین کشورگشا و پادشاه بزرگ، آسیا لقب دارد. در سال ۱۶۸۸ میلادی نادر در شهرک کوچک، «خانه کلاه» از یک، فامیل ترکمن به دنیا آمد. او در ایام کودکی چوپان بود. در سنین جوانی بسیار رشید و ماجراجو بوده و به سردستگی راهزنان انتخاب شد. این گروه به آبادی‌های اطراف شهر خود حمله کرده و قلعه‌ها را تصرّف و تاراج می‌کردند. در سن ۱۷ سالگی مادر خود را از دست داد و در سن بیست سالگی یک، سپاه پنج هزار نفره سواره نظام را رهبری می‌کرد. بعد از اینکه با قوای خود چندین نقطه را تصرّف کرد، توانست سپاه خود را جزو ارتش شاه در آورد. عاقبت به سرداری سپاه ارتقاء یافت و در سال ۱۷۳۶ یعنی در سن ۴۸ سالگی به سلطنت رسید و تاجگذاری کرده و شاه ایران شد. (از سال ۱۷۳۶ تا ۱۷۴۷ میلادی).

نادرشاه قبل از سلطنت خود، جنگهای زیادی کرد و سرحدات ایران را توسعه داد. محمود افغان سرزمین‌های زیادی از مرزهای شرقی ایران را در تصرّف داشت. نادر در سال

۱۷۲۲ با وی جنگید و او را شکست داد. سپس شهر بغداد را در محاصره گرفت و از حاکم عراق تقاضای استرداد شهرهای مقدسی را کرد که مقبره‌های امام‌های شیعیان در آن قرار دارد و تصمیم گرفت آنها را ضمیمهٔ خاک ایران نماید.

یهودیان بغداد بسیار ناراحت و نگران شدند چون می‌ترسیدند مبادا سپاه ایران وارد بغداد شده و آنها را هم قتل عام نماید. لذا همگی تعنیت جماعتی گرفته و برای پیروزی دولت حاکم یعنی ترکهای عثمانی تفیلا خواندند. پس از آنکه ایرانی‌ها موفق نشدند شهر بغداد را تصرّف کنند، یک قرارداد صلح بین احمد پاشا حاکم بغداد و نمایندهٔ نادر به امضاء رسید. به همین مناسبت در سال ۱۷۳۳ یهودیان بغداد به عنوان شکرگزاری جشن گرفتند. نادرشاه شهرهای بخارا و خیوه را تصرّف کرد و در سال ۱۷۳۹ هجوم بزرگ خود را به هندوستان شروع نمود. سپاه نادر با ده هزار شتر که اسلحه و مهمات حمل می‌کردند، شهر دهلی را تصرّف کرد و یک سال بعد در سال ۱۷۴۰ از آنجا عقب نشینی نمود.

در زمان سلطنت نادر تمام سرزمین‌هائی که ترکیه عثمانی و روسها از ایران گرفته بودند پس گرفته شد و امپراطوری ایران از دریای خزر در شمال تا خلیج فارس در جنوب وسعت یافت. در کتابهای تاریخ نوشته شده که نادرشاه ارتش ایران را منظم و احیاء کرده است.

نادرشاه فاتحی بزرگ، ولی بیرحم بود، در جنگ‌ها به هیچ کس رحم نمی‌کرد. تسخیر یک شهر یا آبادی توسط نادر شبیه فتوحات چنگیزخان و تیمور لنگ بود. هر منطقه‌ای که تصرف می‌شد، قتل عام می‌کردند و به جسد کشته شدگان بی احترامی می‌نمودند و بعد از کشت و کشتار، آن محل را تاراج کرده و هر چه باقی مانده بود به آتش می‌کشیدند.

اسحق بن صوی می‌نویسد: «*یک ربای به نام «یعقوب اسحق میدربند» که در سال ۱۸۵۰ میلادی زندگی می‌کرده، خاطرهٔ تلخی از داغستان را که از اجدادشان شنیده بودند، به یاد دارد. او می‌گوید در این منطقه یک آبادی به نام تولکات وجود داشت که تمام ساکنین آن یهودی و دارای سوابق و تاریخ بسیار قدیمی بودند. در حملهٔ نادر این آبادی از بیخ و بُن خراب شد و اثری از آن به جای نماند. این حادثه در سال ۱۷۳۰ میلادی اتفاق افتاده. در مبارزاتی که نادر بر علیه خانهای با نفوذ این آبادی انجام داد باقیماندهٔ اهالی آبادی فوق به شهر باکو فرار کردند*».

نادرشاه قبل از حمله، ترس و وحشت به دل دشمنان می‌انداخت. روش حمله او این بود که هر وقت تصمیم می‌گرفت به شهری حمله کند، قبلاً به ساکنین آن اعلام می‌کرد که اگر تسلیم نشوند، همگی یا کشته شده و یا به اسیری و غلامی خواهند رفت و تمام ثروتشان مصادره خواهد شد. حتی اهالی را تهدید میکرد که اگر تسلیم نشوند، سرزمینشان تصرّف



نادر شاه افشار
از روی تصویری که بقلم ابوالحسن در سال ۱۱۸۹ هجری یعنی ۲۹ سال پس از مرگ آن شهریار نقاشی شده است.
Nader Shah Afshar



«شاه اسمعیل اول»
Shah Esmail I



«شاه طهماسب اول»
Shah Tahmasb I



«شاه صفی»
Shah Safi

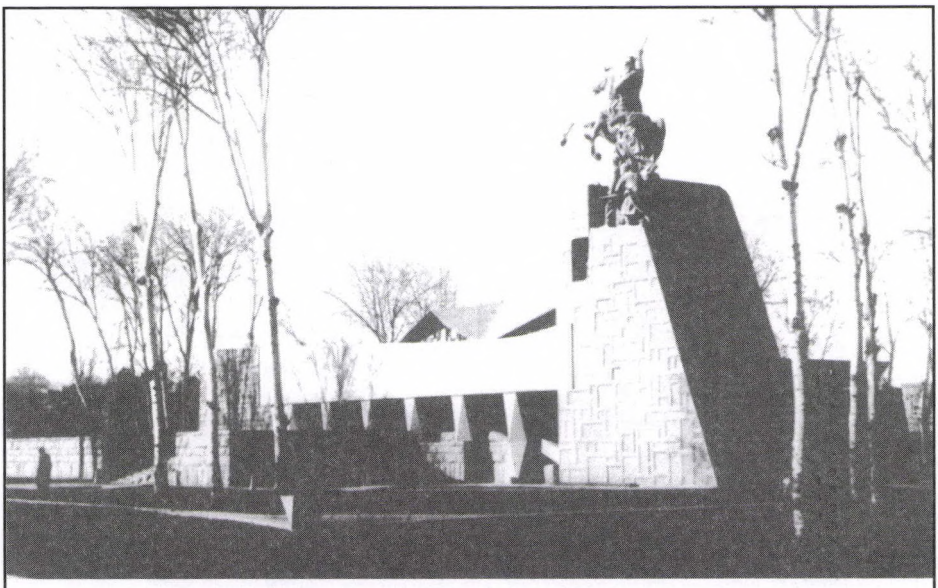


«شاه عباس ثانی»
Shah Abbas II



«شاه سلطان حسین»
Shah Soltan Hossen

کرده و خاک آن سرزمین را کنده با خود خواهند برد. اگر مردم آن شهر مقاومت می‌کردند، بعد از تصرّف دستور میداد خاک آن جا را بار کنند و به مشهد ببرند. طبق دستور او سربازانش توبره اسبان را پر از خاک کرده و در اطراف مشهد خالی می‌کردند. در نتیجه این اعمال، پس از مدتی در اطراف مشهد تپه‌های بزرگی از خاک به وجود آمد و نام آن محل را تاس تپه گذاشته بودند.



The tomb of Nader Shah مقبره نادر شاه

نادر ده سال قبل از رسیدن به سلطنت یعنی در سال ۱۷۲۶ میلادی شهر مشهد را که مقدّس‌ترین شهر برای شیعه مذهبان ساکن ایران بود تصرّف کرد. در این شهر مقبره امام هشتم شیعیان به نام امام رضا وجود دارد. امام رضا در سال ۸۱۸ میلادی در اثر سمی که روی انگورش ریختند و به خوردش دادند مسموم شد و وفات کرد. برای زیارت حرم و مقبره او هر ساله هزاران زائر و سیاح به مشهد مسافرت می‌کنند.

در سال ۱۴۱۸ میلادی بر روی مقبره او حرم و مسجد بسیار مجلل و با شکوهی توسط شاهرخ پسر تیمور لنگ بنا گردید.

نادرشاه در سال ۱۷۴۰ میلادی مشهد را پایتخت خود قرار داد و کلات را که قلعه مستحکمی در نزدیک مشهد بود مقر حکومت خود ساخت و تمام گنجینه‌های گرانبهای خود را به آنجا انتقال داد. برای نگهداری گنجینه‌ها، نگهبانان مخصوص و با ایمانی را گماشت که گنجینه‌های او را حفاظت کنند. این جواهرات شامل طلا و نقره و اجناس قیمتی و

نفیس دیگری بود که در موقع تسخیر هندوستان آنها را به دست آورده و حمل بر شترها به کلات آورده بود. در بین این غنائم چند قطعهٔ الماس درشت و معروف دنیا نیز وجود داشت.

می‌گویند نادرشاه آنقدر غنائم از هندوستان آورده بود که تمام ملّت در عرض سه سال از پرداخت هرگونه مالیات و عوارض معاف شدند. او تمام مخارج مملکتی و ارتشی را از غنائمی که آورده بود تأمین می‌کرد.

نادر شهر مشهد را از لحاظ دفاعی مستحکم نموده و اطراف آنرا دیوار و خندق کشید تا دشمن نتواند به راحتی به آنجا حمله کند. در آن زمان شهر مشهد بی نهایت با اهمیّت بود زیرا در شاهراه اقتصادی و تجارت قرار گرفته بود و در ضمن برای دفاع مرزهای شرقی ایران در مقابل افغانستان و روسیه منطقه مهمی به حساب می‌آمد.

نادر تصمیم گرفت اقتصاد خراسان را توسعه دهد لذا دستور داد که اقوام با سواد و دانا و زبده از میان صنعتگران و زرگران و بازرگانان انتخاب کرده و به مشهد بیاورند تا اقتصاد در خراسان رونق پیدا کند. این اشخاص می‌بایستی از شهرهای دیگر به مشهد کوچانده شوند.

آقای فرج‌الله نصرالهیان رئیس جماعت مشهدی‌های مقیم یروشالئیم نیز در جریان مصاحبه‌ای می‌گوید که اجدادشان به ایشان گفته‌اند اوّلین گروهی که از قزوین به مشهد رسیده‌اند، مصادف با روز مرگ نادرشاه افشار بوده است. ایرانی‌های شیعه مذهب و دشمن نادرشاه در آن روز با شادی می‌گفتند «نادر به درک رفت». تاریخ مرگ نادر ۱۷۴۷ میلادی می‌باشد. مطابق گفته‌های آقا فرج‌الله نصرالهیان اجدادشان یکصد سال قبل از مهاجرت به مشهد، به شهر قزوین مهاجرت کرده بودند. لذا تاریخ ورود به قزوین را سال ۱۶۴۷ میلادی اعلام می‌دارند. بنا بر نوشته‌های پروفسور فیشل مستشرق معروف، سال ورود یهودیان به قزوین و سپس مهاجرت آنها به مشهد با تاریخ‌های فوق مغایرت دارد. (۱)

---

۱ - پروفسور فیشل مستشرق معروفی بود که سه مرتبه در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۶ و ۱۹۵۹ میلادی به ایران سفر کرده و دربارهٔ موضوع جدیدالاسلام‌های مشهد که برای او بسیار جالب بوده تحقیقات و مطالعات زیادی نموده. در دو سفر اوّل که به مشهد آمده، از شهرهای سلماس و هرات و قزوین که به تاریخچهٔ یهودیان مشهد ارتباط دارد دیدن کرده و دو کتاب به چاپ رسانده که تاریخچهٔ کامل یهودیان مشهد و مینهاگ (رسم) به خاک سپردن اموات نزد یهودیان قزوین و یهودیان مشهد را تشریح کرده. پروفسور فیشل دو مرتبه در یروشالئیم با رئیس جامعهٔ مشهدی‌ها آقای فرج‌الله نصرالهیان مصاحبه داشته و تاریخ ورود به قزوین را سال ۱۶۵۶ و تاریخ ورود به مشهد را ۱۷۳۴ ذکر کرده و با مدارکی که در دست داشته آقای فرج‌الله نصرالهیان را قانع کرده که این تاریخ‌ها صحیح است ولی آقای فرج‌الله در کتاب خودشان ذکری از این دیدارها و مصاحبه با پروفسور فیشل و همچنین تاریخ‌هائی که فیشل ارائه داده نکرده است. اسحق بن صوی رئیس جمهور اسبق ایسرائل در یروشالئیم نیز با آقای فرج‌الله نصرالهیان دیدار و مصاحبه داشته و تاریخ صحیح ورود به قزوین را سال ۱۶۵۶ میلادی ذکر کرده است.

در سال ۱۷۲۲ میلادی محمود افغان شهر قزوین را تصرّف کرد ولی نادر که فرماندهٔ سپاه شاه طهماسب بود در سال ۱۷۲۶ میلادی قوای محمود افغان را شکست داد. اهالی قزوین از این فرصت استفاده کرده افغان‌ها را به اتفاق حاکم آنها اشرف علیزائی از شهر قزوین بیرون کردند. در سال ۱۷۲۷ میلادی، یعنی یکسال بعد، ترک‌های عثمانی شهر قزوین را تصرّف کردند. در سال ۱۷۳۰ میلادی نادر موفق شد قوای شکست خورده اشرف افغان‌را از خاک ایران بیرون براند. عاقبت در سال ۱۷۳۴ نادر موفق شد قوای عثمانی را نیز از قزوین و از خاک ایران بیرون براند و خراسان را برای خود مرکز قرار داد و تصمیم گرفت در موقع به سلطنت رسیدن، شهر مشهد را پایتخت خود گرداند. او برای ترویج آبادانی و ایجاد تجارت و کشاورزی و صنعت، تعداد دو هزار فامیل راکه در بین آنها از خانواده‌های کُرد و ترکمن و گیلک و ارمنی و یهودی بودند، از گیلان، مازندران، قزوین و کردستان انتخاب کرده و آنها را به خراسان کوچانید. در بین این مهاجرین حدود چهل خانواده از یهودیان سلماس مقیم قزوین و مازندران بودند که در سال ۱۷۳۴ میلادی نادر آنها را به شهر مشهد کوچانید. سکنهٔ مشهد با ورود اشخاص و پیروان غیر شیعه به داخل شهرشان مخالفت می‌کردند. با وجودی که تا این تاریخ هیچ یهودی به شهر مذهبی مشهد نیامده بود، اهالی مشهد جرأت مخالفت با دستور نادر را نداشتند چون او سلطانی با قدرت بود.

در سال ۱۷۳۶ میلادی نادر به تخت سلطنت نشست. او به یهودیان مشهد چه از لحاظ مذهبی و چه از جنبهٔ تجارتی کمک می‌کرد. بطوری که در مدّتی خیلی کوتاه وضع مالی یهودیان مشهد بسیار خوب شد و به یهودی‌های کاشی و یزدی مقیم قزوین نامه نوشتند و آنها را تشویق به مهاجرت به مشهد کردند. در حدود سال ۱۷۴۰ عدهٔ زیادی از یهودیان کاشی و یزدی مقیم قزوین به مشهد مهاجرت کردند و تشکیل یک جامعهٔ یکصد فامیلی را دادند. نادرشاه از آنها پشتیبانی می‌کرد و به آنها اجازه داد برای خود تلمود توراه و کنیساهائی بسازند.

خنینا میزراحی تاریخ نویس معروف که چندین کتاب به زبان عبریت نوشته است در کتاب **«یهودیان ایران»** دربارهٔ جامعهٔ یهودیان مشهد چنین می‌نویسد: «در بین مهاجرینی که برای آبادانی و رونق اقتصادی به خراسان آورده شدند، یهودیانی بودند که از قزوین و مازندران به مشهد کوچانیده شدند و با اجازهٔ نادرشاه برای خود کنیساهای با شکوهی تأسیس کردند. این مهاجرین در سال ۱۷۳۴ میلادی اوّلین جامعهٔ یهودی را در مشهد پایه گذاری کردند».

این جامعه به اتفاق مهاجرین جدیدی که از کاشی‌ها و دیامانی‌ها و یزدی‌های مقیم قزوین

و به میل خود به مشهد آمدند جامعهٔ بزرگی را تشکیل دادند. نادرشاه کاملاً به این جامعه اعتماد داشت و از آنها حمایت می‌کرد. این جامعه در زمان نادرشاه از لحاظ مادّی و معنوی و روحانی پیشرفت قابل توجهی نمود.

نادرشاه که از سفر پیروزمندانهٔ خود و تصرّف هندوستان بازگشت نموده بود، گنجینه‌ها و غنائم و نفایس بسیاری با خود آورد و در قلعه‌ای به نام کلات در نزدیکی مشهد قرار داد. بعداً این قلعه به نام کلات نادری خوانده شد. این قلعه در بین کوه‌های بلند واقع شده و از لحاظ امنیتی بسیار مستحکم بود و فقط دو معبر باریک و خیلی تنگ داشت که ارتباط آن را با دنیای خارج برقرار میکرد.

راه‌هائی که کالسکه هم نمی‌توانست از آن عبور کند و هفت راه مالرو با هم ارتباط داشت که از گردنه کوه‌ها رد می‌شد. فقط افرادی که در کوهستان‌های آنجا ساکن بودند و راه‌های کوهستانی را می‌شناختند قادر بودند از این راه‌ها به کلات بروند.

سیزده سال از ورود یهودیان به مشهد می‌گذشت چون نادرشاه خیلی به یهودیان مهاجر قزوین که ساکن مشهد بودند اعتماد پیدا کرده بود، دستور داد چهل خانواده دیگر از خوشنام‌ترین و قابل اعتمادترین خانواده‌های جامعهٔ یهودیان قزوین را انتخاب کرده برای حفظ گنجینه‌های گرانبهایش به کلات کوچ دهند. موقعی که شانزده فامیل از آنها در بین راه بودند و به دروازه‌های مشهد رسیدند، نادرشاه به قتل رسید و اهالی متعصب مشهد به مهاجرین اجازه ورود به شهر ندادند. در آن زمان دور شهر مشهد حصار بود. بناچار به یهودیان خانه‌هائی که در بالای حصار شهر قرار داشت، دادند که در آنجا ساکن شوند و سپس به تدریج داخل شهر شده و به جامعهٔ یهودیان مشهد پیوستند. اینها جزء دوّمین گروه مهاجرینی بودند که نادرشاه آنان را کوچانیده بود.

بعد از چند سال، هفده خانواده دیگر از چهل خانواده فوق که به کلات رفته بودند و هفت خانواده که در سبزوار مانده بودند به مشهد رسیده و به جامعه یهودیان مشهد پیوستند. به محض کشته شدن نادر، متعصبین مذهبی مشهد موقع را مغتنم شمرده و قوانین (جام عباسی) را که در زمان شاه عباس بر علیه یهودیان ایران وضع شده بود با شدت تمام بر ضد یهودیان ساکن مشهد به مورد اجرا گذاشتند. از موقع مرگ نادرشاه تا زمان سلطنت آغا محمد خان قاجار در شهرهای قم - قزوین - اصفهان - تبریز - یزد و اردبیل هرج و مرج و تهدید و تجاوز به یهودیان به شدّت ادامه داشت. **یوسف ولف** در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «در تاریخ دهم نوامبر ۱۸۴۴ میلادی به شهر قزوین رسیدیم. قزوین شهری است که در یک

دشت پهناور قرار دارد. سابقاً در این شهر تعدادی از یهودیان ساکن بودند که سالها قبل نیمی از آنها به سبزوار و تربت و مشهد نقل مکان کرده و کوچیدند و نیم دیگر آنها بفاصله چند سال در اثر بدرفتاری اهالی مسلمان قزوین فرار کرده و به شهرستانهای دیگر ایران مهاجرت کردند».

نیمروک سیاح یهودی نیز گزارش می‌دهد که قزوین یکی از شهرهای مهم یهودی نشین ایران بود. با وجودی که نادرشاه عده‌ای از یهودی‌های قزوین را به مشهد و کلات کوچانید، باز هم عده‌ای از یهودیان در قزوین باقی ماندند. در اوایل سلطنت آغا محمد خان قاجار پی در پی وقایع ناگواری بر علیه یهودیان قزوین رخ داد که باعث دربدری و آوارگی آنها شد.

آقا فرج‌الله نصرالهیان در یادداشت‌های خود می‌نویسد پس از آنکه چهل خانوادهٔ یهودی از قزوین کوچ کردند، شهر قزوین بتدریج از جماعت یهودی خالی شد. پس از مرگ نادر اهالی شهر شروع به بد رفتاری کرده و باعث پراکندگی بقیهٔ یهودیان قزوین شدند. در سال ۱۷۹۵ میلادی دیگر در شهر قزوین یهودی وجود نداشته. خانه‌ها و کنیساهایشان همگی خراب و متروک شده و از بین رفتند. مسلمانان قزوین یهودیان را نجس می‌دانستند. کسی حاضر نبود خانه‌های آنها را بخرد. بالاخره در سال ۱۹۰۵ میلادی یک مجتهد به نام سید محسن در قزوین فتوا داد که خانه‌ها و زمینهای یهودیان را مطابق رسم اسلام برای مسلمانها حلال کرده و چون تا بحال سه دوره یعنی سه نسل از خروج یهودیان نجس گذشته حالا می‌توان خانه‌ها و زمین‌های یهودیها را خرید و آباد کرد و در آن ساکن شد. خود مجتهد اوّلین کسی بود که داخل محله شد و یک قسمت را گرفته و برای خودش خانه ساخت و خانه‌ها و زمین‌های دیگر را نیز به قیمت‌های گزاف فروخت و مبلغ هنگفتی به جیب زد. در این اواخر منطقهٔ جدید شهر قزوین در همان محله قدیم یهودیان احداث گردیده است.

آقای فرج‌الله نصرالهیان قبل از مهاجرت به ارتص ایسرائل به قزوین رفته و تمام آثار و قبرستان یهودیان قزوین را بازدید نمودند. طبق نوشته‌های ایشان، زمان سکونت یهودیان در قزوین الی خروج چهل خانواده اول تقریباً یکصد سال بطول انجامیده یعنی در سال ۱۶۴۷ یک جماعت یهودی وارد قزوین شدند که بر طبق گفته‌های اجدادمان این یهودیان در قزوین به زبان گیلکی صحبت می‌کردند. همان زبانی که در کناره‌های دریای خزر یعنی گیلان و مازندران مردم با آن تکلّم میکردند و حتی امروز هم بعضی از زنهای پیر در مشهد و هرات

به زبان گیلکی آشنا هستند. این نشانه آنست که اصل و نسب یهودیان قزوین از گیلان و مازندران میباشد. (۱)

افرائیم نیمروک گزارش می‌دهد که بعد از فوت نادرشاه جماعت یهودیان قزوین که حدود پانصد خانواده بودند مورد تهاجم و قتل و چپاول قرار گرفتند. اهالی قزوین آنها و املاک آنها را ناپاک دانسته و حاضر به خرید املاک آنها نشدند لذا یهودیان خانه و کاشانه خود را رها کرده و به شهرهای کاشان و تربت و شهرهای دیگر فرار کردند و دیگر کسی از آنها باقی نماند و جامعهٔ یهودی قزوین به کلّی از بین رفت.

عزریا لیوی در جزوه‌ای که مربوط به تاریخچهٔ مشهدی‌هاست می‌نویسد: «*نادر می‌خواست نفوذ شیعیان را در مشهد از بین ببرد و مذهب جدید جعفری را جایگزین مذهب رسمی کشور نماید. در ارتش نادر عدهٔ زیادی سربازان سنی - افغانی - گرجی - مسیحی - کرد - قشقائی و ارمنی وجود داشت. بعد از فتح هندوستان، افرادی از هندوها هم داخل ارتش نادر شدند. نادر سعی می‌کرد از اقلیت‌های نام برده برای توسعه و آبادانی مملکت استفاده کند. او از گیلان، قزوین و دیلمان عدهٔ زیادی را به سوی خراسان کوچانید.*

---

۱ - اسحق بن صوی مطابق مدارک و اسناد زنده‌ای که در دست دارد و آنها را در کتابی به زبان عبری ترجمه کرده و به چاپ رسانده، سال ورود یهودیان به قزوین را ۱۶۵۶ میلادی ذکر کرده و مهاجرینی را که به قزوین آمدند، اکثراً از شهر دیلمان آذربایجان ذکر میکند که بعداً آن شهر را سلماس خواندند. اوّلین گروه یهودیان در سال ۱۷۳۴ توسط نادرشاه به مشهد کوچ داده شدند. در بین ۲۰۰۰ خانواده که به خراسان کوچیدند، چهل خانواده از آنها یهودیان مازندران و قزوین بودند. این چهل خانواده برای حفاظت گنجینه‌های نادر انتخاب و به طرف کلات کوچانده شدند. آقای فرج‌الله نصرالهیان می‌گوید اینها دوّمین گروه مهاجرین بودند. آقای عزریا لیوی که مطالعات عمیقی دارد، سالهای ورود به مشهد را ۱۷۳۴-۱۷۴۷-۱۷۶۰ ذکر میکند.

آقای یعقوب دیلمانیان در کتاب تاریخچهٔ مشهدی‌ها صفحهٔ ۱۵ می‌نویسد تمام یهودیانی که به مشهد آمدند، به زبان گیلکی صحبت میکردند. یعنی تصور میکردند که آنها از دیلمان گیلان که یک قصبه کوچکی است، می‌باشند ولی مرحوم پدر ما میگفت که اجدادشان گفته‌اند ما از دیلمان آذربایجان بوده‌ایم. عده‌ای از فامیل لیوی‌ها که به نام سبز معروفند و از سبزوار به مشهد آمدند، تماماً به زبان گیلکی صحبت میکردند. لذا شکی نیست که اینها از نقاطی از مازندران به قزوین آمده بودند چون قزوینی‌ها و دیلمانی‌ها زبانشان ترکی بوده است.

داوید بیت هیلل در سال ۱۸۳۸ از شهر سلماس دیده کرده می‌نویسد در بین جامعه یکصد خانوادگی سلماس تا آخرین مراحل هم لیوی وجود نداشت. یوسف ولف که تاریخچهٔ مشهدی‌ها را به رشته تحریر در آورده در کتاب Narrative می‌نویسد که تاریخ ورود اولین گروه مهاجرین به مشهد در سال ۱۷۳۴ و مبداء آنها قزوین و مازندران (رشت) بوده است. شکی نیست اوّلین گروه یهودی‌ها از مازندران و زبان آنها گیلکی و شغلشان پیله‌وری بوده است.

تا سال ۱۷۳۰ میلادی تقریباً حدود شصت هزار فامیل را از نقاط نام برده به سوی خراسان کوچانید. در سال‌های ۱۷۳۵-۱۷۳۴ برای مرتبهٔ دوم دو هزار فامیل دیگر را به مشهد کوچانید. قبل از این تاریخ در شهر مشهد اصلاً یهودی وجود نداشت.

اجداد ما تاریخ‌های ورود یهودیان به مشهد را به این ترتیب به ثبت رسانده‌اند. سال‌های ورود به مشهد ۱۷۳۴ - ۱۷۴۰ - ۱۷۴۶ - ۱۷۵۶ - ۱۷۶۰ میلادی می‌باشد. گشودن دروازه‌های مشهد به روی یهودیان، یک اقدام انقلابی بود. قبل از نادر هیچ حاکمی به خود جرأت نمی‌داد که پای یهودیان را به شهر مقدّس مشهد باز کند. شهر مشهد مرکز متعصبین شیعه و برای اشخاص خارج از مذهب اسلام ممنوع‌الورود بود. ایجاد جامعهٔ یهودی مشهد در آن زمان به مانند تأسیس یک مرکز یهودی نشین در داخل شهرهای مقدّس مکّه و مدینه بود.

فقط یک سلطان با قدرت مثل نادرشاه چنین جرأتی داشت که یهودیان را در مرکز شهر شیعه مذهبان متعصب سکنی دهد. باید تذکر داد که نادر به سنی مذهبان خیلی احترام می‌گذاشت و مخالف شیعه بود و با آنها مبارزه می‌کرد و هرگز قبول نمی‌کرد که مذهب شیعه مانند دورهٔ صفویه مذهب رسمی مملکت ایران باشد.

نادر سعی بسیار کرد تا مذهب شیعه و سنی را یکسان کند ولی نه تنها موفق نشد بلکه باعث عکس‌العملهای شدیدی از طرف شیعه مذهبان گردید. یکی از عوامل توطئه بر ضد نادر همین اختلافات بوده است.

در سال ۱۷۳۴ نادر اولین گروه یهودیان را به مشهد آورد و آنها را سکنی داد. این اولین گروه ۱۲ فامیل شامل ۶۹ نفر بودند و در همان سال عدهٔ آن‌ها به چهل فامیل بالغ گردید و در سال ۱۷۴۰ به یکصد فامیل بالغ می‌شدند.

مدّت یکصد سال مسلمانان متعصب و آخوندها با سکونت یهودیان در مشهد مخالفت می‌کردند تا اینکه در سال ۱۸۳۹ واقعهٔ خونین و وحشتناک الله‌دادی رخ داد. یوسف ولف می‌نویسد نادرشاه یهودیان را از قزوین و ارمنی‌ها را از جلفای اصفهان به مشهد آورد تا وضع اقتصاد مشهد را روبراه کرده و رونق دهند. نادرشاه به یهودیان اجازه داد که در مشهد برای خود کنیساهائی بسازند. زمانی که یهودیان برای خود کنیساهای مجلل و باشکوهی ساختند، نادرشاه زنده و بر اریکه قدرت بود.

در سال ۱۷۴۷ میلادی نادرشاه مجدداً دستور داد که چهل فامیل از یهودیان قزوین را که به آنها اطمینان کامل داشت برای سرپرستی گنجینه‌هایش به کلات بیاورند. این مهاجرین در سه گروه به سوی کلات نادری براه افتادند. گروه اول شامل هفت خانواده به سبزوار، گروه

دوم شامل هفده فامیل به مشهد و گروه سوم شامل شانزده فامیل به کلات رسیدند. در این اثنا نادرشاه بر اثر توطئه دشمنانش کشته شد.

در زمان سلطنت نادرشاه یهودیان ایران در اکثر شهرها با امنیت و آسودگی زندگی می‌کردند. نادرشاه تمام قوانینی را که پادشاهان سلسله‌های قبل بر علیه یهودیان وضع کرده بودند لغو کرد.

حکایت می‌کنند که نادرشاه نمایندهٔ سه مذهب بزرگ، را نزد خود می‌خواند و از آنها سئوالات زیادی دربارهٔ مذهب می‌کند. دو آخوند شیعه و دو کشیش مسیحی و دو ربای یهودی به حضور شاه رسیدند. با وجودی که نادرشاه خودش موافق مذهب سنّی بود، می‌خواست بداند کدام مذهب حقانیت دارد. او دستور داد همگی بنشینند و به سؤالاتش جواب بدهند و بگویند که کدامیک از کتابهای آسمانی حقیقی است. اوّل از دو مجتهد پرسید در قرآن چه نوشته؟ آنها قرآن را برای او خواندند و تفسیر کردند. نادر دید که در قرآن از حضرت موسی و حضرت ابراهیم صحبت می‌کند. بعد به کشیش‌های مسیحی رجوع کرد و پرسید در انجیل چه می‌نویسد؟ آنها در حضور نادر انجیل را خواندند. نادر پی برد که اساس و پایهٔ دین مسیح هم از دین یهود است. بعد از ربای‌های یهودی سؤال کرد در توراه چه نوشته؟ آنها ابتدای کتاب توراه را خواندند که در این بخش خلقت و تکوین دنیا شروع می‌شود و بعد در ادامه می‌نویسد چه وقایعی اتفاق افتاده است. سپس نادر که می‌فهمد مذهب یهودی و کتاب توراه مادر تمام ادیان است، می‌گوید کتاب حقیقت اینست: این کتاب خداوند است. آنگاه نادر دستور می‌دهد که توراه و انجیل را برایش به فارسی ترجمه کرده و بنویسند و به حضورش بیاورند. یک یهودی افغانستانی به نام بابا بن نوریئل پنج سفاریم توراه و تهیلیم را ترجمه کرد و نزد او آورد. روی جلد کتاب تهیلیم نوشته بود که بنا به حکم نادرشاه افشار به فارسی ترجمه و تقدیم حضور شاه می‌شود. ترجمه این کتاب در ماه آو سال ۱۷۴۷ در اصفهان به پایان رسید. میگویند نادر بعد از آن به تمام مذاهب احترام می‌گذاشت و می‌خواست از ادیان بزرگ یک دین دنیائی بوجود بیاورد.

اسحق بن صوی می‌نویسد فردی به نام یوسف صاحی یک کتاب توراه به نادرشاه هدیه داد. نادر از یک سرباز یهودی که در سپاه او بود خواست که کتاب توراه را برایش بخواند و ترجمه کند. از قرائن معلوم می‌شود که نادر سواد خواندن و نوشتن نداشته است.

همانطور که نادر به دل دشمنان ترس می‌انداخت و با آنها خشونت میکرد، با سربازان خودش هم خشن و بیرحم بود. بطوریکه اگر کوچکترین خلافی از سربازان خود میدید، آنها را اعدام می‌کرد. حتی در اثر نافرمانی در حضور ناظرین دستور داد چشمان پسرش را از

حدقه خارج کنند. اگر سربازانش هم نافرمانی می‌کردند، چشم سربازان خود را از حدقه خارج می‌کرد. تکیه کلام نادر آن بود که کوهی از جمجمه کشته شدگان درست خواهد کرد.

نادر چون با سربازانش خشونت بسیار میکرد، بالاخره آنها بر علیه او توطئه کردند. نُه نفر از ارتشیان او توطئه چیدند که شبانه نادر را به قتل برسانند. وقتی که آنها نزدیک چادر نادر رسیدند، ترس بر آنها غلبه کرد و همگی فرار کردند. فقط یک نفر که گویا برادر زن نادر بوده فرار نکرد. وی وقتی که لبهٔ چادر نادر را بلند کرد که داخل چادر شود همسر نادر برادرش را جلوی درب چادر ایستاده دید. در همین لحظه نادر بیدار و از جا بلند شد و شمشیر به دست برادر زن خود را تعقیب کرد ولی از بخت بد پایش به طناب چادر گیر کرد و به زمین در غلطید و برادر زن او از فرصت استفاده کرد و نادر را کشت.

نادر در آن زمان شصت ساله بود و جسد او در مشهد دفن گردید.

فصل هیجدهم

تاریخچهٔ یهودیان کاشان

اقتباس از کتاب دکتر حبیب لوی

سوابق و اطلاعات نسل به نسل یهودیان کاشان حاکی است که آنها قبل از حمله اعراب به ایران در سال ۶۴۲ میلادی در آن شهر ساکن بوده‌اند.

یکی از علمای بزرگ یهود موسوم به ربی مشه لوی در زمان سلطنت شاه اسمعیل صفوی (سال ۱۵۲۴ - ۱۵۰۰ میلادی) در کاشان می‌زیسته. اثری از او بنام کتاب «**سئوالات و جوابها**» باقیمانده است.

شاعران برجسته‌ای آشنا به فرهنگ عبری و فارسی از کاشان برخاسته‌اند که معروفترین آنها **بابائی بن لطف** است. او در اوایل قرن هفدهم بدنیا آمده و در زمان سلطنت شاه عباس اول و نوه او شاه عباس دوم می‌زیسته. تاریخ مفصل جامعه کاشان و تمام وقایع و رویدادهائی را که بر جامعهٔ کاشان گذشته است بصورت شعر نوشته و همچنین نام تمام شهرها و دهکده‌های یهودی نشین ایران و تعداد یهودیان آنرا برای نگهداری در تاریخ به ثبت رسانده و وقایعی که برای آنها اتفاق افتاده را نیز تشریح کرده است.

نوه او **بابائی بن فرهاد** دنباله تاریخ پدر بزرگ خود را ادامه داده. بابائی بن فرهاد هم یکی از شاعران با ذوق و معروف کاشان است. لذا برای دانستن تاریخچهٔ کامل یهودیان کاشان به کتاب «**مورد تجاوز قرار گرفتگان**» به قلم **مولانا بابائی بن لطف** مراجعه می‌کنیم.

در شهر «لار» فردی یهودی بنام **ملا مردخای لاری** می‌زیست که هم ذبح میکرد و هم قصاب بود و گوشت میفروخت. از طرف جامعه لار به او اعتراض شد که «طبق قوانین شرع تو نمی‌توانی هم ذبح بکنی و هم گوشت بفروشی». در یکی از هفته‌های قبل از کیپور گوسفندان

بسیاری ذبح کرده ولی از طرف جامعه تصمیم گرفتند از او گوشت نخرند. در نتیجه این ملا عصبانی شد و گفت عملی انجام خواهم داد که نه تنها یهودیان لار بلکه در عراق و فارس و کاشان هم قرنها آنرا بازگو کنند. لذا دست زن و بچهٔ خود راگرفته نزد مجتهد رفت و مسلمان شد و بعداً نزد علمای مسلمان رفته و فتوای اجرای هیجده قانون را بر علیه یهودیان گرفت و اسم خودش را ابوالحسن لاری گذاشت. این واقعه در سال ۱۶۱۰ میلادی روی داد. وی سپس در پایتخت نزد شاه عباس اول بار یافت. در اصفهان یک آخوند معروف فتوای ابوالحسن را تأیید نموده و مهر کرد. ابوالحسن لاری بعد از اینکه از یهودیان اصفهان با تهدید مبالغ زیادی رشوه گرفت به کاشان آمد. یهودیان کاشان از ترس به پیشواز او آمدند. وی با یکی از یهودی‌های کاشان نزاع و زد و خورد میکند و یک دندانش میشکند و کار به دادگاه میکشد و بعد از گفتگو و مباحثات بسیار مقرر میشود که مخارج مسافرت وی و مبلغ چهل تومان هم خسارت به او پرداخت شود و او از کاشان روانه شیراز می‌شود.

در سال ۱۶۱۳ میلادی ابوالحسن لاری به شهر فرح آباد مازندران که بسیار یهودی داشت رفت. یهودیان فرح آباد از او پذیرائی کردند و یک شب او را دعوت به تفریح و قایق سواری نمودند. وی را در قایق نشانده و به دریا بردند و قایق را در دریا غرق کردند. خبر به گوش شاه عباس رسید. شاه فرمان میدهد به یک شرط حاضرم جماعت یهودی فرح آباد را ببخشم و از گناه آنها بگذرم که همگی مسلمان بشوند. لذا یهودیان فرح آباد مازندران همگی مسلمان شدند ولی در خفا به یهودیت وفادار بودند.

بابائی بن لطف می‌نویسد موقعیکه شاه عباس ثانی در سال ۱۶۴۲ به سلطنت رسید، نوجوانی دوازده ساله بود. در سال ۱۶۵۴ میلادی که دوازده سال از سلطنت شاه عباس دوم میگذشت، محمد بیک آصف که یک تبریزی بود به مقام صدراعظم او بنام اعتمادالدوله رسید و بعد از شاه فرمانروای مملکت بود. او دستور داد تمام یهودیان اصفهان را مسلمان کردند و سپس از شاه دستور گرفت که اهالی یهودی دوازده شهر دیگر از شهرهای ایران را بزور مسلمان کنند.

به فرمان صدراعظم سپهسالار اول به شهر نطنز که یکهزار یهودی داشت رفت و به یهودیان آنجا اولتیماتوم داد و گفت یا مسلمان شوید یا بدون هیچ پول و لوازمی از شهر نطنز بیرون بروید. یهودیان گفتند ما تابع کاشان هستیم. هر کار و عملی که آنها کردند، ما هم می‌پذیریم. روز سه‌شنبه هشتم ماه آذار (زمستان ۱۶۵۴) سپهسالار با سپاه زیادی نزدیک کاشان اردو زد و گفت من از طرف شاه فرمان دارم تا به کاشان آمده و بلافاصله همه را مسلمان کنم. سپهسالار سئوال کرد ملا و پیشوای شما کیست؟ گفتند ملا العازار. فوراً او را

احضار کردند و گفتند اشهد بگو و مسلمان بشو. العازار گفت من از حضرت موسی که برای ما توراه آورده و با خدا-وند همکلام بوده چیز بدی ندیدم. سپهسالار دستور داد العازار را لخت کرده و شلاق زدند. آنگاه به او گفتند حالا مسلمان میشوی یا نه؟ اطرافیانش زیر گوشش گفتند مسلمان بشو تا کشته نشوی. وی اجباراً از ترس جان قبول کرد. سپس دستور دادند گوشت و ماست بیاورند و بخوردش بدهند و بعد نوبت ملا شلومو و ملا مردخا رسید و آنها نیز از بیم جان ماست و گوشت را خوردند. یکنفر دیگر از یهودیهای آنجا بنام میر عبدل بسیار دین دار بود. جماعت گفتند هرگاه او قبول بکند مسلمان شود ما هم خواهیم شد لذا به او پیشنهاد دادند که مسلمان شود. او گفت اگر مرا قطعه قطعه کنید از ایمان خود دست برنمی‌دارم و خواهش میکنم حکم قتل مرا فوراً صادر کنید. او را به سختی شلاق زدند. باز هم قبول نکرد. یکی از خان‌های کاشان که در آنجا حاضر بود تقبل کرد که او را شب به خانه خودش برده و او را مسلمان کند. شب تا صبح آن بیچاره را کتک زدند. صبح زنش به منزل خان آمد و با دادن رشوه فراوان شوهرش را خلاص کرد. میر عبدل سه ماه در بستر بیماری بود تا اینکه ظاهراً بهبود یافت و از راه سنندج عازم یروشالئیم شد ولی در اثر جراحات به مقصد نرسید و در سنندج فوت کرد و او را در آنجا بخاک سپردند. عاقبت بقیه یهودیان کاشان را بزور مسلمان کردند. روز سوم ورود سپهسالار به کاشان محمد بیک، آصف به آنجا آمد تا از کلیه افراد یهودی کاشان بازدید کند.

عده‌ای که هنوز در ایمان خود راسخ بودند گفتند ما حاضر نیستیم مسلمان بشویم. آصف دستور داد که دستهای آنها را ببندند و محکم با چوب به شکم و پشتشان کتک بزنند و بعد کلمه به کلمه اشهد را بدهانشان گذاشتند و گوشت و ماست را به خوردشان دادند تا اینکه شبات فرا رسید و تمام کاسبان اجباراً مغازه‌ها و محل کسب خود را گشودند.

از این تاریخ یهودیان کاشان به فرقه‌های مختلف تقسیم شدند. یک عده ظاهراً مسلمان شدند و در باطن یهودی ماندند ولی اجباراً شنبه‌ها محل کسب خود را باز میکردند و مخفیانه تورا میخواندند. بهمین ترتیب بعداً یهودیان همدان را مسلمان کردند و نوبت به شهر خوانسار و گلپایگان و سایر شهرهای دیگر رسید.

در سپتامبر سال ۱۶۵۹ میلادی که مصادف با ماه محرم بود یهودیان همه سیاه پوش بودند. قرار بود شاه عباس دوم به دیدن کاشان بیاید. حاکم شهر دستور داد همه یهودیان یعنی جدیدالاسلامهای کاشان لباس سیاه بپوشند و به پیشواز شاه بروند. موقعی که شاه به کاشان رسید به دیوان بگی (دادستان) دستور داد که تفتیش عقاید برقرار کنند. دیوان بگی حقه باز و ریاکار دستور داد یهودیان بیایند و هرکس به دین اسلام وفادار است ثبت نام کند و خود را

معرفی نماید. لذا مردم فریب خوردند و اکثراً خود را معرفی نکردند. در نتیجه معلوم شد که آنها در خفا دین یهود را نگه میدارند. بنابراین دستور رسید که همگی یهودیان را قتل عام کنند. در یک شب ۱۵۰ نفر از یهودیان کاشان راکشتند. در نتیجه مردم مجدداً آمده و توبه کردند و برای مرتبه دوم مسلمان شدند. بعد از این کشتار جماعت یهودی کاشان به یک هزار نفر تقلیل پیداکرد و اکثر آنها به اصفهان و قزوین و شهرهای دیگر فرارکردند.

دکتر حبیب لوی می‌نویسد در سال ۱۲۲۴ میلادی در عصر چنگیز مغول، قزوین یکی از شهرهای پر جمعیت ایران و مرکز تجمع یهودیان بود. مغولها با فجیع‌ترین وضع با اهالی شهرهای زنجان و قزوین رفتارکردند و تمام آنها را قتل عام نمودند. آنها به شهرهائی که حمله میکردند معمولاً بعد از چند روز دو مرتبه برمی‌گشتند و کنترل میکردند که اگر کسی زنده مانده باشد او را هم به قتل برسانند. از حملهٔ مغول تا سال ۱۶۵۶ میلادی که شهر قزوین به مدّت بیست سال پایتخت صفویان شد از سکنه یهودی خالی ماند. در زمان سلطنت شاه عباس دوّم و صدراعظم او محمد بیک، به تمام شهرستانها و قصبات یهودی نشین دستور داده شد که یهودیان باید مسلمان بشوند و اگر مسلمان نشوند آنها را با شلاق بزنند و بدون هیچگونه لوازم و مایحتاج به بیرون شهر برانند. این دستور به شهرهای دیلمان، یزد، لار و کاشان هم که به تاریخچهٔ مشهد مربوط میشود رسید و اهالی تمام شهرهای یهودی نشین ایران را بزور و تهدید مسلمان کردند. یهودیان جدیدالاسلام دیلمان، یزد و لار و کاشان شهر قزوین را محل مناسبی برای خود دیدند چون قزوین در آن زمان یهودی نداشت و قانون مسلمان کردن هنوز در آنجا برقرار نشده بود. لذا خانواده‌های بسیاری از شهرهای فوق به قزوین آمدند. اسحق بن صوی درکتاب «**نیدخه ایسرائل**» و **پروفسور فیشل** درکتاب «**انوسه مشهد**» و **خنینا میزراحی** که مطالعات عمیقی دربارهٔ مشهد و ایران دارد درکتابش موسوم به (**یهودیان ایران**) تاریخ ورود یهودیان دیلمان را به قزوین سال ۱۶۵۶ میلادی و مهاجرت یهودیان کاشان و یزد و لار را به قزوین سال ۱۶۵۹ میلادی ذکرکرده‌اند. به گفته این نویسندگان تاریخ ورود آنها به مشهد سالهای ۱۷۳۶ - ۱۷۴۰ بوده است و توضیح داده‌اند که آنها به میل خود مهاجرت کرده‌اند. تاریخ ورود به قزوین مصادف با سال چهاردهم سلطنت شاه عباس دوم بوده است. در سال ۱۷۳۴ میلادی نادر حدود دو هزار خانواده را از شمال و مرکز ایران برای آبادانی خراسان کوچ داد. در بین آنها چهل خانواده از یهودیان قزوین که اصلیت آنها از دیلمان مازندران بوده برای توسعهٔ اقتصاد و تجارت به مشهد کوچانده شدند و در مدت کوتاهی این یهودیان ادارهٔ اقتصاد مشهد را در دست گرفتند. نادر شاه کاملاً از آنها راضی و خوشنود بوده و از آنها پشتیبانی میکرد. خنینا میزراحی می‌نویسد

که یهودیان مشهد، یهودیان قزوین را تشویق کردند که به مشهد مهاجرت کنند لذا تعداد زیادی از خانواده‌های کاشی و یزدی مقیم قزوین به مشهد مهاجرت کردند و در همان موقع عده‌ای هم از یهودیان دیلمان به مشهد آمدند و تشکیل یک جامعهٔ بزرگ یکصد خانواده‌ای را دادند. نادرشاه که مشهد را پایتخت خود قرار داده بود به آنها اجازه داد که برای خود کنیساهائی بسازند. **یوسف ولف** که در سال ۱۸۳۱ از مشهد دیدن کرده از کنیساهای با شکوهی صحبت میکند که در زمان حیات نادرشاه این کنیساها تأسیس شده و پا بر جا بوده‌اند. چون نادر شاه راستی و صداقت و امانت یهودیان قزوین را دید، در سال ۱۷۴۷ دستور داد چهل خانوادهٔ دیگر را که اکثراً اصلیت آنها از دیلمان بوده برای سرپرستی گنجینه‌ها و ثروت او به کلات بیاورند ولی پس از کشته شدن نادر این چهل خانواده در عرض چند سال همگی به مشهد کوچ میکنند. در جریان وقایع الله‌دادی یهودیان یزد و کاشان مقیم مشهد تحت فشار زیاد قرار گرفتند. عده زیادی از همین یهودیان کاشان و یزد که تحمل این وضع را نداشتند به هرات و شهرهای دیگر مهاجرت کردند. **شادروان یعقوب دیلمانیان** در کتاب خود می‌نویسند که از کاشان سه خانواده به مشهد آمدند. فامیل اول **اورهان** نام داشتند. ابتدا به کلات رفته و از آنجا با شهر درگز معاملاتی برقرار کردند. دو خانوادهٔ دیگر بعداً به مشهد آمدند. نتیجه می‌گیریم که یک خانواده از کاشان به نام **اورهان** جزء چهل خانواده‌ای بوده که به کلات نادری می‌رفتند. در سال ۱۷۹۵ میلادی که جامعهٔ قزوین از هم پاشید، ۶۰ فامیل که باقی مانده بودند به شهرهای دیگر کوچیدند و دو خانواده از کاشی‌های قزوین هم به مشهد آمدند.

سرگذشت تأسف انگیز دیگری از یهودیان مقیم کاشان:

در سال ۱۶۵۹ میلادی یک مجتهد با خدای مسلمان به نام ملا محسن یهودیان کاشان را راضی می‌کند که هر فردی جزیه بدهد در دین خود آزاد باشد. او نزد شاه به اصفهان می‌رود که اجازه این کار را بگیرد. صدراعظم در این کار دخالت کرد و بعد از مباحثات زیاد تصمیم گرفته شد که مفتشی (بازرس) بفرستند و موضوع را کنترل نمایند. اعتمادالدوله دستور داد که اگر به دین خود باقی هستند، تمام جزیه را با جریمه آن بپردازند. یعنی هر مرد بالغ سالی چهار مثقال طلا و زنان سالی سه مثقال و بچه‌ها دو مثقال جزیه بدهند وگرنه همه را کتک زده از شهر بیرون کنند. دو نفر مأمور به کاشان رسیده فوراً پیشوایان مذهبی را احضار کردند.

تمام سران جماعت را به دیوان آوردند و برای اینکه وادار به اقرار نمایند به آنها گفتند دین اسلام اجباری نیست بسته به میل خودتان می‌باشد. همگی با هم فریاد زدند که ما

نمیخواهیم مسلمان باشیم. این سران بیست نفر بودند. معلوم شد که همگی به دین یهود وفادارند لذا دستور دادند همگی آنان را به زندان بیاندازند و آنها را چوب و کتک بزنند. خانه‌های این بیست نفر را مهر و موم کردند و قرار شد همگی سالی چهار مثقال طلا جزیه بدهند. مأموری به نام سرخاب بک دستور داد آن بیست نفر را بدون نان و آب به سیاه‌کوه ببرند و به آنها وصله جهودی بچسبانند. روز بعد تمام یهودیان کاشان را در یک نقطه جمع کردند و آتش روشن کردند و گفتند. هر کس به مسلمانی اقرار نکند در آتش سوزانده میشود. تمام اعیان و حاکمین شهر جمع شدند و بیست نفر از سران یهودیان کاشان را هم از سیاه‌کوه آوردند. یهودیان کاشان هفتصد نفر بودند که به زور اشهد گفتند و مسلمان شدند. در آخر کار سرخاب بک گفت: «من به شما خدمت کردم که شما را مسلمان کردم و شما را از گمراهی در آوردم لذا باید نفری بیست تومان به من انعام بدهید». بالاخره با وساطت زیاد به نفری پنج تومان رضایت داد. سرخاب بک تمام این پولها را برای آصف برد. این سومین دفعه بود که یهودیان کاشان را مسلمان کردند. بالاخره در سال ۱۶۵۹ میلادی اعتمادالدوله به واسطه حیله‌گری و دروغ‌هائی که به شاه گفته بود از کار برکنار شد و همان آزار و بلاهائی که بر سر یهودیان کاشان آورده بود، بر سر خودش آوردند. یعنی کتکش زدند و دندانهایش را شکستند و با دست خالی به قم تبعید شد. مردم تهران عریضه‌ای به اعتمادالدوله جدید نوشتند و تقاضای بخشش یهودیان را کردند. شاه دستور داد اهالی کاشان با پرداخت جریمه مقرره سالیانه در انتخاب مذهب آزادند. یهودیان مجدداً کنیساها را دائر کردند.

یهودیان کاشان بقدری در علوم دینی مسلّط و آگاه بودند که کاشان را یروشالئیم قاطان (کوچک) می‌نامیدند. آنها در آموختن تلمود نیز بسیار کوشا بودند. بهمین دلیل شهر کاشان روح جدیدی در پیکر شهرهای یهودی نشین ایران دمید. در سال ۱۷۳۱ میلادی افغانها به خراسان حمله کردند و سپس به طرف اصفهان پیشرفته و سلسله صفوی را منقرض نمودند و بعداً به طرف کاشان و قزوین پیشرفته و آن شهرها را تصرف کردند. در شهر کاشان تلفات بسیار زیاد بود و چون کسی باقی نبود که کشته شدگان را به خاک بسپارد، اجساد کلیه آنها را به رودخانه ریختند. زمانی که محمود شاه افغانی به سلطنت رسید، کردهائی که در سپاه او خدمت میکردند، یهودیان را قتل و غارت کردند.

طهماسب میرزا پسر سلطان حسین که از قدرت برکنار و فراری بود با چهل هزار سرباز به نزدیک شهر کاشان رسید و سنگر گرفت و از یهودیان تقاضا کرد فوراً مسلمان شوند وگرنه همه را قتل عام خواهد کرد. سپاه او به خانه‌ها حمله کردند و زن و بچهٔ یهودیان را مورد تجاوز و اذیت و آزار قرار دادند لذا جماعت کاشان چاره‌ای نداشتند و برای مرتبهٔ چهارم

اسلام را قبول کردند ولی در خفا به دین یهود وفادار بودند.

نادر که فرمانده سپاه بود با افغانها جنگید. در سال ۱۷۳۰ میلادی شیراز و اصفهان و کاشان را تصرّف کرد. فرماندهان از یهودیان کاشان برای تأمین بودجهٔ جنگی پول طلب میکردند. یهودیان گفتند نداریم. در آن موقع کاشان دارای سیزده کنیسا بود لذا همگی برای دفعهٔ پنجم مسلمان شدند.

مجتهد محترمی به نام میرابوالقاسم دلش به حال یهودیان کاشان به رحم آمد و به شیراز رفت و حکم آزادی یهودیان را در روز جمعه به کاشان آورد و بعد از هفت ماه در روز شنبه کنیساها افتتاح شدند و آنگاه برای سپاه نادر پول جمع کردند.

فصل نوزدهم

مهاجرت یهودیان قزوین به مشهد

تاریخچهٔ یکصد ساله یهودیان مشهد تا واقعهٔ خونین الله‌دادی

اقتباس از کتاب نیدخه ایسرائل، به قلم اسحق بن صوی

اسحق بن صوی دربارهٔ تاریخچهٔ یهودیان مشهد در کتاب نیدخه ایسرائل چنین می‌نویسد: مشهد مرکز استان خراسان دارای استحکامات دفاعی و در محدوده مرزهای افغانستان واقع است.

خنیا میزراحی در کتاب **شیفتگان صیون** توضیح می‌دهد: مشهد شهر مقدس شیعیان جهان است که امام علیرضا ابن موسی بن جعفر که امام هشتم شیعیان است در آنجا مدفون میباشد. در محل مقبره یک محوطه وسیع به نام صحن حرم امام رضا و یک گنبد و دو گلدسته وجود دارد که مؤذن‌ها روزانه چهار مرتبه از بالای آن اذان داده و مردم را برای ادای نماز دعوت می‌کنند. دور صحن دیوارهای بلند کشیده شده که در پشت دیوارها معروف‌ترین بازار مشهد به نام بست بالا .خیابان و بست پائین خیابان وجود دارد. در وسط صحن یک نهر آب روان است که زائرین با آن آب خودشان را تمیز کرده و وضو میگیرند و برای نماز حاضر میشوند. هر ساله هزاران زائر از شهرهای ایران برای زیارت حرم و مرقد امام رضا می آیند.

اهالی مشهد کلاً مردمانی متعصّب به مذهب شیعه می‌باشند و هیچ مذهب دیگر را در این شهر به آسانی تحمل نمیکنند. مخصوصاً یهودیها را نجس میدانستند و همیشه مزاحمت‌های شدید برای ایشان تولید میکردند. سیّدها و آخوندها که رهبران مذهبی مسلمانان بودند همیشه قدرت آنرا داشتند که اوباش و متعصّبین به اسلام را تحریک کنند و هر عمل و جنایتی را به وسیلهٔ آنها انجام دهند. مخصوصاً آتش کینه بر ضد یهودیان را در دلشان

می‌افروختند.

جماعت یهودی مشهد توسّط نادرشاه در سال ۱۷۳۴ پایه‌گذاری شد. یهودیان مشهد اکثراً از قزوین آمدند و مبدأ اصلی یهودیان قزوین، شهرهای دیلمان - یزد - کاشان و آذربایجان میباشد و از شهر دیلمان هم عده‌ای مستقیم به مشهد آمدند. زمانی که نادرشاه مشهد را تصرّف کرد، به منظور ترویج اقتصاد آنجا، مهاجرین زیادی را به مشهد آورد. چهل خانواده یهودی را هم از قزوین و مازندران به مشهد کوچانید و در آن شهر سکنی داد. در سال ۱۷۴۰ میلادی به تشویق یهودیان مشهد عده دیگری از یهودیان یزد و کاشان مقیم قزوین به مشهد مهاجرت کردند، و جامعهٔ یکصد فامیلی را تشکیل دادند. یهودیها اشخاصی با ایمان بودند و نادر شاه به آنها اطمینان داشت. بعد از مدت کوتاهی حدود هفت تا ده فامیل از یهودیان مشهد جدا شده و به هرات رفتند. این عده در هرات تشکیل جماعت یهودیان هرات را داده و پایه‌های جامعهٔ یهودی را در این شهر پی‌ریزی کردند.

والنر فیشل می‌نویسد «جماعت یهودی مشهد در خراسان در سال ۱۷۳۴ توسّط نادر بنیاد گرفت». قبل از نادر شاه در مشهد یهودی وجود نداشته. این موضوع نه فقط توسّط مشهدی‌ها تأیید شده، بلکه **بابائی بن لطف** هم که دربارهٔ تمام جماعت یهودیان ایرانی و وضعیّت آنها در شهرهای مختلف آسیا کتابی نوشته، از جامعهٔ یهودی مشهدی‌ها اسمی ذکر نکرده است.

یوسف ولف می‌نویسد: نادر شاه به یهودیان اجازه داد که در مشهد برای خود کنیساهائی بسازند. آخرین مرحله جماعتی که از قزوین به قصبه کلات و بعداً به مشهد کوچ کردند، چهل خانواده بودند. در عرض دوازده سال این مرحله دوم بود که یهودیان به مشهد مهاجرت کرده و در محله عیدگاه ساکن شدند. این منطقه محله تمیزی نبود. بیماری‌های گوناگون و واگیردار هر چند وقت یکبار قربانیان زیادی می‌گرفت. یوسف ولف در محله عیدگاه کنیساهای با شکوهی دیده. او می‌نویسد زمانی که نادر شاه هنوز زنده بوده این کنیساها تأسیس شده و این نشان میدهد که یهودیان مشهد در زمان حیات نادر به راحتی زندگی می‌کردند و نادر شاه پشتیبان آنها بوده.

در سال ۱۷۴۷، نادرشاه برای مرتبهٔ دوّم دستور داد چهل خانواده از یهودیان قزوین را برای سرپرستی گنجینه‌ها و غنائم جنگی او به کلات بیاورند. به واسطهٔ خرابی و طول راه امکان نبود که چهل خانواده را با هم از راه مشهد به کلات ببرند لذا به سه دسته قسمت شدند و در موقع کشته شدن نادر شاه در سال ۱۷۴۷ میلادی فقط دستهٔ اول که شامل ۱۷ فامیل بودند به کلات رسیده بودند و دستهٔ دوّم شامل شانزده خانواده به دروازه‌های مشهد رسیدند. در صورتی که دستهٔ سوّم که هفت خانواده بودند توانسته بودند فقط تا سبزوار برسند چون

نادر فوت کرد، شانزده خانواده که به دروازه‌های مشهد و هفت خانواده که به سبزوار رسیده بودند به امان خدا رها شدند. این شانزده خانواده نه راه بازگشت داشتند و نه را پیش. اهالی مشهد یهودیها را نجس میدانستند و آنها را داخل شهر راه نمی‌دادند لذا به هر نحوی بود در خانه‌هائی در بالای دیوار شهر ساکن شدند.

پروفسور والتر فیشل می‌نویسد: نادر در مرحلهٔ دوّم چهل خانوادهٔ دیگر را برای حفاظت گنجینه‌های گرانبهایش به طرف کلات کوچ داد ولی کشته می‌شود. موقع مرگ نادر در سال ۱۷۴۷ میلادی مدّت دوازده سال از پایه‌گذاری جماعت یهودیان مشهد می‌گذشت که چهل خانوادهٔ دیگر به تدریج به مشهد آمدند و به چهل خانوادهٔ قبلی پیوستند. پروفسور فیشل می‌نویسد: اوّلین گروهی که نادر در سال ۱۷۳۴ به مشهد آورد هم چهل خانواده بودند. قتل نادر شاه تأثیر منفی خود را در سرنوشت یهودیان مشهد باقی گذاشت. شیخ‌ها و آخوندهای متعصّب که در زمان نادر قدرتی نداشتند با تمام نیرو و شدّت عمل شروع به اذیت و آزار یهودیان کردند. آنها تبلیغات می‌کردند که یهودیان نجس هستند و شهر مقدس ما را ناپاک می‌کنند. اینها باید مسلمان بشوند.

عزریا لیوی می‌نویسد: تاریخ نشان می‌دهد که شیعه مذهبان مشهد زمین و خانه‌های خود را به یهودیان نمی‌فروختند. لذا یهودیان مشهد که در مرحلهٔ دوّم وارد شهر شدند خانه و زمین خود را از زرتشتیان میخریدند. محله عیدگاه که مرکز یهودیان مشهد بود در آن زمان نزدیک دیوار شهر قرار داشت.

جامعهٔ زرتشتیان شهر چون تحت تعقیب بودند، مجبور شدند خانه‌ها و زمین‌های خود را بفروشند و از مشهد خارج شوند. یهودیان این منازل و زمین‌ها را می‌خریدند و در آن محل برای خود حمام و کنیسا و مغازه‌ها دائر کردند و در این محل برای اموات خود غسالخانه و گورستان بنا کردند مانند سرقبرستانک که تا به امروز هم به همین نام خوانده میشود. این محله را طوری ساختند که برای دفاع هم مناسب بود چون تمام حیاطها و منازل دیوارهای بلند داشته و به وسیلهٔ یک راه کوچک یا یک دریچه به هم مربوط می‌شدند. در هر حیاطی یک دخمه داشتند که مخفیگاه بود و در موقع خطر زن و بچه‌های آنها در آن مخفی میشدند. این محله مانند یک گتو بود و مرکز آن را حیطه یا سر حیطه می‌گفتند.

بعد از مدّت سه سال آنهائی که به سبزوار رسیده بودند، بتدریج وارد شهر شدند ولی یهودیانی که به کلات رسیده بودند، چندین سال بعد از آن به مشهد آمدند و به همشهری‌های خود پیوستند. آنها با یهودی‌های لاری و یزدی و کاشی مقیم قزوین رابطه داشتند و آنها را تشویق به مهاجرت کردند در نتیجه برای مرتبهٔ دیگر گروه‌هائی از قزوین به

مشهد مهاجرت کردند. در مدتی کوتاه جامعهٔ بزرگی از یهودیان در مشهد تشکیل شد. آنها برای خود چندین کنیسا بنیاد کردند و زندگی مستقلی را برای خود بنا نموده و به مرور زمان وزنهٔ سنگینی در ترویج و رونق اقتصاد مشهد و خراسان گردیدند. بعد از کشته شدن نادر، رفتار مسلمانان مشهد با یهودیان عوض شد. روز به روز جمعیّت یهودیان زیادتر می‌شد و آخوندها شروع به اذیت و آزار کرده و تهمت‌های ناروا و دروغ می‌زدند. در نتیجه سرنوشت یهودیان رو به تیرگی گذاشت. بعد از فتح هندوستان توسّط نادر شاه، یهودیان مشهد مشغول تجارت شدند و غنائمی که نادر شاه از هندوستان آورده بود، باعث رونق تجارت در مشهد شد. در سال ۱۷۴۱ میلادی بازار خوبی برای اجناس انگلیسی در مشهد بوجود آمد. مخصوصاً پارچه‌های پشمی که برای هوای سرد مشهد و زمستان‌های خراسان مناسب بود مشتریان زیاد داشت. چون بازار تجارت اجناس انگلیسی در دست یهودیان مشهد بود، کم‌کم روابطی بین انگلیس‌ها و یهودیان مشهد برقرار شد. بعد از مرگ نادرشاه در سال ۱۷۴۷ میلادی یهودیان مشهد بدون پشتیبان ماندند، زیرا فقط نادر بود که از آنها دفاع میکرد لذا یهودیان مشهد به انگلیس‌ها روی آوردند و به حمایت آنها تکیه میکردند.

در همان زمان افغان‌ها به ایران حمله کرده و مشهد را تصرّف نموده، شاهرخ و پسرانش در خراسان حکومتی برقرار کردند. در این ایّام اوضاع خراسان شلوغ و ناآرام بود و معلوم نبود حاکم اصلی کیست. در اواخر قرن هیجدهم آغا محمد خان قاجار به سلطنت رسید.

در سال ۱۷۷۰ میلادی قحطی شدیدی در یزد بروز کرد. یهودیان متهم شدند که باعث این قحطی هستند لذا عده زیادی از یهودیان یزد به سوی مشهد حرکت کردند ولی در تربت جلویشان را گرفتند فقط عدهٔ کمی به مشهد رسیدند. در همان سال احمد شاه افغانی که در خراسان حکومت میکرد، تعدادی در حدود ده خانواده به روایتی بیست خانواده از یهودیان مشهد را به هرات انتقال داد. افغان‌ها خیلی بهتر از شیعیان با یهودیان مشهد رفتار میکردند. این گروه قبل از واقعهٔ الله‌دادی به هرات مهاجرت کردند و هسته جماعت مشهدی در هرات را پی‌ریزی کردند. هفتاد سال بعد یعنی در سال ۱۸۴۰ میلادی (یکسال بعد از واقعهٔ الله‌دادی) دویست خانواده دیگر از یهودیان مشهد فرار کرده و به آنها پیوستند.

در حدود سالهای ۱۷۷۰ عده‌ای از یهودیان یزد برای دومین مرتبه به یهودیان مشهد پیوستند و تجارت و اقتصاد مشهد را در دست گرفتند.

در سال ۱۸۰۷ یک باستان شناس فرانسوی به نام ترویدِ به مشهد مسافرت کرد. او می‌نویسد در آنجا حدود یکصد خانوادهٔ یهودی زندگی می‌کنند. پیرمردهای جماعت برای او تعریف کرده‌اند که نادرشاه آنها را به مشهد آورده تا امور اقتصاد مشهد را در دست

بگیرند و به تجارت و کار رونق بدهند. ولی با مرگ، نادر آنها بدون دفاع مانده‌اند ولی وضع مالیشان بهتر از یهودیان هرات است.

یک محقق روسی به نام **میندراف** در سال ۱۸۲۰ میلادی به بخارا سفر کرده و از زبان یهودیان مشهدی که در بخارا بودند شنیده که خانواده‌های زیادی از یهودیان در مشهد زندگی میکنند ولی مسلمانهای متعصّب مزاحم آنها هستند. او جماعت یهودیان مشهد را حدود ۳۰۰ خانواده ذکر کرده ولی یوسف ولف که در همان زمان در مشهد بوده، تعداد یهودیان را حدود یکصد فامیل تخمین زده او نوشته قوانینی در مشهد وضع گردیده که اگر در میان یهودیان یکنفر از فامیل مسلمان بشود، یگانه وارث آن خانواده است. در سال ۱۸۲۹ میلادی یک سیاح انگلیسی به نام کونولی به مشهد آمده بود. او نوشته است که در محلهٔ یهودیها چهار کنیسا و یک حمام و یک قبرستان و تلمود توراه و تعدادی هم دکان وجود دارد. منازل و خانه‌ها را طوری ساخته‌اند که با دیوارهای بلند از راههای پشت بامها به هم متصل و از داخل حیاط‌ها به وسیلهٔ دریچه‌هائی با هم ارتباط داشته باشند. سران جماعت کاملاً مسلّط بوده و بر روی محله‌شان کنترل دارند و حتی همسایه‌های دیوار به دیوار مسلمان نمی‌دانند در حیاط یهودی‌ها چه می‌گذرد. کونولی می‌نویسد که ملا مهدی رئیس جماعت مشهد در یک روز شنبه او را به باغچه منزلش دعوت کرد و شراب خانگی برای او می‌آورد بدون آنکه همسایه‌های مسلمان بفهمند. کونولی گزارش میدهد که در مشهد با یهودیان خیلی بد رفتاری میکنند. یهودیان حق ندارند که به مکان‌های مقدس قدم بگذارند و به حمام‌های عمومی راهشان نمیدهند. اگر کلاه یا عمامه سرشان باشد باید با مسلمان‌ها فرق داشته باشد. باید در جلوی سینه‌شان روی لباس باید علامت مخصوص بگذارند که معلوم باشد مسلمان نیستند. در حضور قاضی مسلمان، حق ندارند از خودشان دفاع کنند. و گاه و ناگاه فضله و کثافت بسوی آنها پرتاب می‌کردند. پیشوایان مذهبی مشهد از قبیل امام جمعه و آخوندها مردم را بر علیه یهودیها و صوفی‌ها تحریک میکردند. چندین مرتبه سعی کردند یهودیان را مسلمان و یا از شهر بیرون کنند. یوسف ولف می‌نویسد که در سال ۱۸۳۰ چندین حادثه در مشهد اتفاق افتاد و چندین یهودی را مسلمان کردند ولی یهودیان مشهد در امور روحانیت و دین احاطه و تسلط شایانی یافته بودند و از میان آنها دانشمندان بزرگ مذهبی و شاعرانی مانند **ملا سیمانطوب ملامد** برخاسته است. **نیمروک** جهانگرد یهودی که چندین دفعه در مشهد بوده می‌نویسد که در قرن نوزدهم در میان یهودیان مشهد شخصیت‌های مهمی وجود داشت که از لحاظ معلومات و استعداد در سطح بسیار عالی بوده و علم «کبالا» داشتند و با قدرت استدلال خارق‌العاده خود توانستند در مباحثه بر مسلمانهای متعصّب پیروز شوند.

رویهمرفته وضع یهودیان خوب بود هر زمانی که افسران و یا دیپلماتهای انگلیسی پول لازم داشتند یهودیان مبلغی بعنوان قرض به آنها میدادند. در سال ۱۸۳۴ میلادی فتح علیشاه قاجار فوت کرد و محمد شاه به سلطنت رسید و نخست وزیر او حاجی میرزا آغاسی تصمیم گرفت شهر هرات را تصرّف کند. در سال ۱۸۳۶ ارتش ایران در مقابل شهر هرات اردو زد و سه سال تمام سعی کرد هرات را تصرّف کند، ولی به واسطهٔ مخالفت انگلیس‌ها موفق نشد. حاجی میرزا آغاسی معلم و مشاور محمد شاه سعی میکرد شاه را راضی کند تا بودجهٔ جنگی برای سپاه هرات تأمین کند. در آن زمان والی خراسان هم با حمله به هرات مخالفت میکرد چون خزانه خالی بود و دولت نمی‌توانست بودجهٔ جنگی را تأمین کند. سپاه ایران مدّت سه سال در دروازه‌های هرات مشغول جنگ بودند و کاری از پیش نبردند و سربازان و افسران حقوقی دریافت نکرده بودند. بالاخره در ماه دسامبر ۱۸۳۸ میلادی ارتش ایران که هرات را محاصره کرده بود دست از محاصره کشید و به طرف خراسان و مشهد عقب نشینی کرد. سربازان ایران همه گرسنه بودند و سالها حقوق دریافت نکرده بودند لذا در موقع برگشت سر راه خود هر ده و آبادی را که می‌دیدند چپاول کرده و هر چه به دستشان میرسید از قبیل خوراکی و البسه تاراج میکردند.

در فوریه ۱۸۳۹ ارتشیان گرسنه ایران به مشهد رسیدند. شاه ایران به جای جشن عید نوروز که با ماه محرم برابر شده بود، و در روز ۲۱ مارس شروع میشد، اعلام عزاداری عمومی کرد. حاجی میرزا آغاسی از نخست‌وزیری برکنار شد و سپاه گرسنه ایران بدون حامی ماند. اینها عواملی بودند که در ۲۷ مارس ۱۸۳۹ میلادی به محله یهودیها ریختند و شروع به قتل و غارت کردند. همین سربازان گرسنه که به مشهد برگشته بودند به تحریک آخوندها و متعصّبین اسلامی و اهالی چشم تنگ مشهد که نمی‌توانستند یهودیان را در رفاه ببینند، به بهانه اینکه یهودیان سگی راکشته و نام او را حسین گذاشته‌اند، وقایع اسفناک قتل و غارت الله‌دادی را بوجود آوردند. در جریان وقایع الله‌دادی ملا مهدی رهبر با قدرت جماعت در قندهار بود. او سردسته یک کاروان تدارکات ارتش بود که باید به انگلیس‌ها تحویل داده میشد. ضمناً ملا مهدی نماینده انگلیس‌ها هم بود چون او در خراسان نفوذ زیادی داشت و میتوانست به انگلیس‌ها کمک کند. بلافاصله بعد از جریان الله‌دادی یعنی بعد از پسح سال ۱۸۳۹ ملا مهدی به مشهد برگشت تا گله گرگ زده مشهدیها را چوپانی کند. ظلم و اذیت و آزار و حسادت به ثروت یهودیان مشهد از ابتدای تشکیل این جامعه به مدّت یکصد سال ادامه داشت تا واقعهٔ الله‌دادی پیش آمد.

فصل بیستم

تاریخچهٔ یهودیان کلات نادری

نادرشاه در سال ۱۷۴۰ میلادی شهر مشهد را پایتخت خود قرار داد و قلعهٔ کلات را که از نظر مسافت نزدیک بود و در شرق مشهد قرار داشت مقرّ حکومت خود ساخت. او پس از فتح هندوستان و بازگشت به ایران مرکز غنائم و خزائن خود را در این قلعه که بعدها بنام کلات نادری خوانده شد قرار داد.

نادر تمام گنجینه‌های گرانبهای خود را به کلات انتقال داد و برای نگهبانی گنجینه‌ها نگهبانان مخصوص و با ایمان را گماشت که گنجینه‌های وی را محافظت کنند. او طلاها و جواهرات و نقره‌ها و اجناس قیمتی دیگر و همچنین الماس‌های درشت کوه نور و دریای نور را که در جهان معروف است در موقع تسخیر هندوستان به دست آورده و آنها را همراه با کاروان بر پشت شترها گذاشته و به کلات آورده بود.

نادر برای سرپرستی این گنجینه‌های عظیم و پُر بها احتیاج به افرادی صالح و درستکار داشت. در سال ۱۷۳۴ میلادی که نادر چهل خانواده از یهودیان قزوین و مازندران را برای رونق اقتصاد خراسان کوچانید متوجه امانت و درستکاری آنها شد لذا مجدداً چهل خانواده دیگر از یهودیان درستکار و امین قزوین و رشت را برای سرپرستی گنجینه‌ها و غنائم بی شمارش به مقصد کلات نادری کوچانید. به واسطهٔ دوری راه و خرابی جاده‌ها آنها به سه دسته تقسیم شده و به تدریج روانه گردیدند. شادروان آقا فرج‌الله نصرالهیان در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «موقعی که نادر شاه کشته شد از چهل خانواده عازم کلات، فقط هفده خانواده به کلات رسیدند. اینها بعد از کشته شدن نادر بلاتکلیف و بدون سرپرست ماندند و به تدریج شروع به ساختن خانه برای سکونت کرده و جمعیتشان رو به ازدیاد گذاشت و برای خود کنیسائی دائر کردند که دارای سِفر تورا بود».

به این طریق تاریخ ورود یهودیان قزوین به کلات سال ۱۷۴۷ میلادی مطابق با سال

درگذشت نادر می‌باشد. اکثر اهالی کلات مسلمان و شیعه مذهب بودند و با یهودیان بی نهایت دشمنی میکردند. ولی چون حُکام آن زمان در کلات بسیار مقتدر بودند، اهالی مسلمان قادر نبودند صدمه‌ای به جامعهٔ یهودیان آن شهر برسانند.

در زمان حکومت یلانگ توش خان حاکم با قدرت کلات اهالی شهر به فکر توطئه بر علیه یهودیان افتادند. در آن موقع شهر کلات پیشوای روحانی یا مجتهد نداشت لذا از شهر مشهد یکنفر عالم به نام شیخ ابراهیم را به کلات فرستادند که مجتهد کلات باشد.

شیخ ابراهیم در همسایگی منازل یهودیان خانه‌ای خرید و ساکن شد. خانه‌ها و منازل دهات و شهرهای کوچک ایران مانند مشهد درب‌های محکم و دیوارهای بلند برای حفاظت نداشتند. در آن دوران تمام ظروف آشپزخانه‌ها مسی بوده و رسم بر این بود که هر کسی نام خودش را روی ظروف مسی خود حک می‌کرد. یلانگ توش خان شخص بسیار عاقل و فهمیده و کاردانی بود و به تمام فامیل‌های یهودی کلات نظر لطف داشت و در موقع مراسم سلام و عید بینی چند نفر از بزرگان و ریش سفیدان جامعهٔ یهودی را می‌پذیرفت و در حضور اهالی مسلمان به آنها التفات و خوشروئی مینمود تا اهالی بدانند که حاکم از یهودیان حمایت میکند. یهودیان اجازه داشتند برای رفع مشکلات، خودشان را به محل کار حاکم رسانده، دادخواهی نموده و عرض حال بدهند. در این میان یکنفر از یهودیان کلات که در همسایگی شیخ ابراهیم ساکن بوده و بعضی اوقات به محل کار حاکم می‌رفته و با حاکم بعنوان عرض سلام ملاقات میکرده، متوجه میشود که هر روز یک تکه از ظروف مسی‌اش گم میشود. او شک می‌برد که خانواده شیخ ابراهیم شبانه مس‌هایش را می‌ربایند ولی از ترس جرأت ابراز این موضوع را نداشته تا اینکه حدود ۱۰ تکه از ظروف مسی او ناپدید میشوند. او مطمئن میگردد که این سرقت از طرف خانوادهٔ شیخ ابراهیم همسایه انجام میگیرد. به همین دلیل نزد حاکم رفته و جریان را برای او تعریف می‌کند. حاکم به شخص یهودی می‌گوید که این شیخ ابراهیم مجتهد شهر کلات میباشد و این تهمت مسئولیت و خطر بزرگی در بر دارد. باید خوب بررسی و دقت کرد و از روی حدس و گمان حرف نزد. ناپدید شدن ظروف مسی ادامه می‌یابد و در ظرف یک سال هیجده تکه از ظروف مسی این شخص یهودی مفقود میشود. در هر روز که تکه‌ای گم میشد، او به مرکز حکومتی رفته و گزارش میداد که امروز ظرف مسی من به سرقت رفته و مرتباً در محل بازپرسی و دستگاه حکومتی از وی می‌پرسیدند که به چه شخصی مشکوک است. او جواب میداده که فقط شک او به شیخ ابراهیم بوده. بالاخره شخص یهودی از حکومت تقاضا میکند که خانهٔ شیخ ابراهیم را بازرسی کنند تا ظروف مسی وی پیدا شود. حاکم میگوید اگر از من بخواهید من مأمورانی را

برای تفتیش (بازرسی) به خانهٔ شیخ ابراهیم می‌فرستم ولی اگر در خانهٔ او اثری از ظروف مسی شما پیدا نشود، چون شما یهودی هستید و با این اتهام به مجتهد مسلمان توهین کرده‌اید، او فتوای قتل شما و خانواده‌تان را خواهد داد.

عاقبت حاکم رضایت داد و گفت که دو مأمور می‌فرستد و شخص یهودی هم باید همراه مأمورین برود و هر طوری که مایل است خانه شیخ را تفتیش کند. اگر ظروف پیدا شد او مجازات خواهد شد ولی اگر چیزی پیدا نشد، آنوقت برای یهودیان خطر جانی ایجاد خواهد شد. شخص یهودی پیشنهاد را قبول میکند. سپس حاکم شیخ ابراهیم را به مقرّ حکومتی دعوت می‌کند و موقعی که وی به مرکز حکومت میرسد، حاکم می‌گوید هیجده تکه از ظروف مسی این یهودی در عرض یکسال مفقود شده است. حاکم می‌گوید:

«او به غیر از شما به‌کس دیگری شک و گمان نمی‌برد. اگر ظروف مسی این شخص نزد شما است، فوراً اعلام کنید». شیخ ابراهیم با حالت قهر و غضب جواب می‌دهد: «این فقط یک اتهام و توهینی است که یک فرد یهودی به من وارد کرده و من به کلّی از سرقت ظروف مسی این شخص بی اطلاع و بی خبرم». حاکم میگوید: «پس من دو نفر بازرس همراه این شخص یهودی می‌فرستم تا منزل شما را بازرسی کنند. اگر ظروف مسی این شخص در منزل شما پیدا نشود، این شخص را به واسطهٔ توهینی که به شما کرده است، مجازات میکنم». شیخ ابراهیم اجباراً قبول می‌کند. حاکم فوراً دو نفر مأمور همراه شخص یهودی برای بازرسی به خانهٔ شیخ ابراهیم می‌فرستند. بازرسان به خانهٔ شیخ ابراهیم رفته و تمامی خانه و اطاقها و زیرزمین‌ها و پستوها را تفتیش می‌کنند ولی اثری از ظروف مسی شخص یهودی پیدا نمیشود. موقع مراجعت در داخل حیاط فرد یهودی بسیار ناراحت میشود چون زندگی خود و خانواده‌اش را در خطر نابودی می‌بیند. او فکر می‌کند که اقلاً قبل از اینکه اعدامش کنند، یک ضرری به این شیخ نابکار و دشمن خود بزند. شیخ ابراهیم انبار گندمی داشت که این انبار نزدیک دروازه خانه‌اش قرار داشت و جلوی آنرا تیغهٔ آجری کرده و گندمهای خود را در آنجا نگهداری می‌کرد. موقعی که فرد یهودی نزدیک دروازه می‌رسد با پای خود ضربهٔ محکمی به آن دیوار میزند و دیوار تیغه‌ای خراب شده و گندمها بیرون می‌ریزد و از میان گندم‌ها ۱۸ تکه ظروف مسی شخص یهودی مطابق صورتی که قبلاً به حکومت داده بود بیرون میریزد. مأموران ظروف مسی را برداشته به حضور حاکم می‌برند. پس از اینکه نوشته‌های حکاکی شده روی مسها را میخواند ثابت میشود همگی آنها متعلق به آن فرد یهودی میباشد. حاکم و مأموران ظروف مسی را به شخص یهودی برگردانده و او را مرخص میکنند. سپس یلانگ توش خان حاکم کلات رو به شیخ ابراهیم کرده و با عصبانیت و تندی

به او میگوید که او دین اسلام را نزد یهودیان لوث کرده و برای مسلمانان ننگی از این بالاتر نیست که شخصی مسلمان و مجتهد ظروف همسایهٔ یهودی خود را بدزدد. سپس حاکم دستور میدهد که فوراً شیخ ابراهیم و زن و بچه‌اش را از کلات بیرون کنند و چنانچه خارج نشود، حکم قتل او را صادر کنند. چند نفر سوار مسلح تعیین شدند که شیخ ابراهیم و زن و بچه‌هایش و هر چه از اثاثیه خانه‌اش راکه می‌توانند به اسبها بار زده و از شهر کلات خارج کنند.

در دوران حکومت یلانگ توش خان واقعهٔ دیگری برای یهودیان کلات اتفاق افتاد. مدت سه سال بوده که در شهر کلات بارندگی نشده بود. اکثر زراعت کلات «دیم» بود و فقط از آب باران آبیاری میشد. مسلمانها هر روز اجتماع کرده و نزد حاکم آمده و شکایت میکردند که چون یهودیان عرق و شراب مصرف میکنند، خدـاوند غضب کرده و برای ما باران نمی‌بارانند. این یهودیان یا باید مسلمان شوند و عرق و شراب از حوزه حکومتی خان کلات محو شود یا باید همه آنها را قتل عام کنیم که دیگر این یهودیان گناهکار در ناحیهٔ خان کلات نباشند تا خدـاوند باران رحمت برای ما ببارانند. حاکم گفت شما همگی مسلمان هستید بروید چهل روز دعای باران بخوانید بلکه خدـاوند ناله شمایان را بشنود و باران بدهد. اگر خدـاوند ناله شمایان را نشنید، آنوقت به یهودیان حکم میکنم تا آنها رفته دعای باران بخوانند و اگر به دعای آنها هم باران نیامد، هر چه شریعت اسلام فتوی بدهد رفتار خواهم کرد. مسلمانها رفتند و چهل روز دعای باران خواندند ولی باران نیامد. مجدداً نزد حاکم برگشته و گفتند خدـاوند از ما قهر کرده تا یهودیان مسلمان نشوند و یا قتل عام نشوند، باران رحمت بر ما نخواهد بارید. حاکم میگوید حالا نوبت یهودیان است که بروند و دعای باران بخوانند. سپس حاکم کلات بزرگان یهودیان را خواسته و همه وقایع را شرح داده و توضیح میدهد اگر به دعای شما باران نبارد، دیگر من نمی‌توانم جلوی این اوباش متعصّب را بگیرم. سپس حکم میکند تا سه روز دعای باران بخوانند تا بدینوسیله بطور موقت شورشیان مسلمان را ساکت کند. تمام ریش سفیدان یهودیان کلات از حضور حاکم برمی‌گردند و دستور میدهند برای سه روز همگی تعنیت بگیرند. دو روز اول را در کنیسا شب و روز مشغول دعا و تفیلا خواندن و قرائت سلیحوت می‌شوند. در روز سوم ناامید و مأیوس تمام پسر بچه‌های از هفت ساله به بالا را با خود به بالای کوه می‌برند و میگویند اگر تفیلای ما مورد قبول واقع نشود و باران نبارد، حتماً مسلمانها به خانه‌ها ریخته و قتل و غارت می‌کنند. پس اقلاً کشته شدن و زاری بچه‌های کوچک، و زنها را نبینیم و اگر مسلمانها بالای کوه بیایند که ما را بکشند، زن و بچه‌ها کشته شدن ما را نبینند. لذا همه مردان روز سوّم بدون خوراکی و

آشامیدنی و به حالت تعنیت، دست اطفال خود را گرفته و از زنها خداحافظی کرده به بالای کوه بلند رفتند و با دلی شکسته تفیلای مینها خواندند. در این موقع خدـاوند به آنها ترحم نموده موقع تفیلای مینها لکه‌های ابر پدیدار شد و در عرض مدت کمی تمام آسمان کلات را ابرها پوشاندند و باران شروع به باریدن کرد و تا نیمه شب باران شدید ادامه داشت.

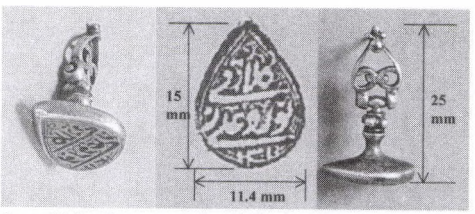
یهودیان که دیدند خدـاوند به آنها ترحم نموده و تفیلای آنها مورد قبول درگاه او واقع شده اوائل شب به قصد رفتن به منازل خود از کوه سرازیر شدند. در همان اول شب که باران شروع به باریدن کرد یلانگ، توش خان تمام ریش سفیدان مسلمان کلات را به حضور طلبیده و آنها را سرزنش نموده میگوید چطور میگفتند مسلمانها خدـا پرست و یهودیها کـافرند. شما چهل روز دعای باران خواندید و بچه‌های شیرخوار را از مادرانشان جدا کردید حتی لکه ابری هم روی آسمان ظاهر نشد و اینها که یهودی هستند و شما آنها را کافر خطاب میکنید، از همان عصر بالای کوه رفته و دعای باران را شروع کردند، ابرها آسمان را پوشانید و باران شروع به باریدن کرد. حالا معلوم میشود که آنها بنده‌های با ایمان خدـا هستند لذا هر کسی اسب و مادیان و الاغ دارد و یا با پای پیاده از کوه بالا برود و به آنها کمک کند و تمامی یهودیان را سوار کرده پائین بیاورند و هر کسی که چهارپائی ندارد، باید یک یهودی را به دوش گرفته از کوه پائین بیاورد و به خانه‌هایشان برساند و اگر مو از سر یک یهودی کم شود، گردن تمام رؤسای شمایان را خواهم برید. حالا بروید و دستور را اجرا کنید اگر کسی نرود و در شهر بماند، مجازات خواهد شد.

یهودیان دسته دسته از کوه سرازیر می‌شدند و در پائین کوه مسلمانان منتظر آنها بودند. هر کسی چهارپائی داشت، یک یهودی را سوار بر آن کرده و خودش با پای پیاده و افسار بدست به طرف شهر آمد و حتی اطفال خردسال را بر روی شانه گذاشته و به شهر آوردند. شش ساعت از شب گذشته بود که تمام یهودیان را به منازل خود تحویل دادند.

تا زمانی که یلانگ توش خان زنده بود، مسلمانها نمی‌توانستند مزاحمتی برای یهودیان کلات تولید کنند. یلانگ، توش خان به یهودیان کلات میگفت من برای همیشه زنده نیستم و شما خوب است که از این نواحی مـهاجرت کـنید. اگـر اینجا بـمانید عـاقبت یک روزی مسلمانان به شما صدمه خواهند زد.

دکتر یوسف ولف که در سال ۱۸۳۱ میلادی در کلات بوده می‌نویسد یلانگ توش خان با همدستی رضاکولیخان حاکم شهر قوقاند همراه با یک لشکر عظیم به شهر سرخس حمله کرده و از رودخانه نزدیک شهر عبور کردند و داخل شهر شدند ولی متوجه گردید که اهالی ترکمن فرار کرده و تعدادی شتر و اسب به جای گذاشته‌اند.

یلانگ توش خان و رضاکولخان با غنائمی که به چنگ آورده بودند، تصمیم به برگشت به خراسان راگرفتند ولی در موقع عبور از رودخانه دیدند که پل فرو ریخته. در همین موقع ترکمن‌ها که سوار بر اسب بودند از مخفیگاه بیرون آمده، حمله کردند و تمام لشکر خراسان را تار و مار نمودند. رضاکولخان فرار کرده و به وسیلهٔ شنا خود را به آن طرف رودخانه رساند ولی یلانگ توش خان اسیر ترکمن‌ها شد و در نتیجه برای حفظ جان خود مجبور گردید ۶۰ نفر از افراد ترکمن راکه در کلات اسیر کرده بود آزاد کند و تمام غنائم جنگی و اسب‌ها و شترها را پس بدهد و برای آزادی خود مبلغ هنگفتی پول نقد بپردازد. شادروان یعقوب دیلمانیان راجع به کلات می‌نویسد که در موقع سلطنت نادر شاه هفده خانواده از یهودیان قزوین به کلات کوچانیده شدند و مدت مدیدی در کلات ماندند و صاحب کنیساها و منازل مسکونی گردیدند. ولی بد رفتاری اهالی باعث شد که اکثراً به مشهد و عده‌ای به سمرقند و هرات و بخارا مهاجرت کنند.



A solid silver seal of Baba Nowruz Kalati
Reads: *Nowruz Ali Kalati 1311*(Gh) – 1893AD/5653Heb

مهر مخصوص بابا نوروز کلاتی که بجای امضاء در قرن هیجدهم استفاده می شده است
نوشته روی مهر - نوروز علی کلاتی - ۱۸۹۳ میلادی

فامیلهائی که در مشهد آنها راکلاتی می‌نامند، اکثراً از فامیل بصلی می‌باشند و از همان بصلی‌هائی هستند که از قزوین به مشهد آمده‌اند. آنها میگویند که اجدادشان برای مدت خیلی زیادی در کلات کاسبکار و مغازه‌دار بودند و بعداً به مشهد مهاجرت کرده‌اند. نادرشاه خانواده‌های زیادی را از کردستان به خراسان کوچانید و آنها را در نواحی قوچان و کلات سکنی داد. در میان جامعه یهودیان مشهد چند فامیل به نام کرد و کردوانی معروف بودند ولی گمان نمیرود که آنها از کردستان آمده باشند. احتمالاً اینها قبلاً مقیم کلات بوده و از آنجا به مشهد آمده‌اند. این فامیلها از باقیماندگان یهودیان کلات می‌باشند که در این اواخر به مشهد آمده‌اند. ابتدا آنها راکردوانی میخواندند و بعداً به امین اف معروف شدند. آقای عزیزالله کردوانی (امین اف) می‌گویند جدّ ایشان حاجی امین برای تجارت به کردستان مسافرت و رفت و آمد می‌کرده و به همین دلیل ایشان به نام حاجی امین کرد معروف شدند و نام فامیل کردوانی از این طریق به آنها رسیده است. حدس زده می‌شود که کلاتی‌ها در حدود سالهای ۱۸۰۰ میلادی به مشهد کوچ کرده باشند.

فصل بیست و یکم

یهودیان یزد و روابط آنها با جامعهٔ مشهد

اقتباس از نوشته‌های اسحق بن صوی

در سال ۱۶۶۴ میلادی در زمان سلطنت شاه عباس دوم تمام یهودیان ایران را به زور تهدید مسلمان می‌کردند. در این احوال نامه و دستور آصف صدراعظم ظالم ایران به یزد هم رسید. یهودیان پس از اطلاع از موضوع همگی تعنیت گرفتند و به حاکم شهر رجوع نموده و او را تطمیع کردند تا از این حکم سرپیچی کند. حاکم به اصفهان نزد شاه رفت و اظهار کرد یهودیان تصمیم گرفته‌اند از شهر خارج شوند و اگر این یهودیان بروند تمام اهالی مسلمان شهر فقیر خواهند شد چون اکثر آنها شاگرد و کارگر یهودیان هستند. شاه عباس بعد از مشورت دستور داد فعلاً از شهر یزد صرفنظر می‌کنیم ولی مزاحمت برای یهودیان یزد شدت یافت. عده زیادی از یهودیان یزد به قزوین که در آن موقع محل امنی بود مهاجرت کردند. در سال ۱۶۵۶ میلادی آنها به اتفاق مهاجرین دیلمان و کاشان جامعه بزرگی را در قزوین تشکیل دادند. در سال ۱۷۳۴ میلادی نادر شاه گروهی از یهودیان دیلمان مقیم قزوین را برای توسعهٔ تجارت منطقه به مشهد کوچانید و در مدت کوتاهی وضع اقتصادی آنها خوب شد لذا به جوامع یزد و کاشان مقیم قزوین نامه نوشتند و آنها را تشویق کردند که به مشهد مهاجرت نمایند. در سال ۱۷۴۰ میلادی عدهٔ زیادی از یهودیان یزد و کاشان مقیم قزوین به میل خود برای تجارت به مشهد آمدند. این اولین گروه یهودیان یزد می‌باشد که با پشتیبانی نادر شاه جزو جامعهٔ یکصد خانوادگی مشهد به تأسیس کنیسا و ایجاد تلمود تورا اقدام کردند. (نام شهر یزد از اسم یزدگرد پادشاه ایران گرفته شده است).

یوسف ولف گزارش می‌دهد که در سال ۱۷۷۰ میلادی قحطی سختی در شهر یزد شروع شد. والی شهر یزد مشکلات سختی برای یهودیان بوجود آورد و یهودیان یزد نتوانستند در

مقابل این مشکلات استقامت کنند لذا عدهٔ زیادی به قصد سکونت در مشهد از شهر یزد بیرون آمدند و موقعی که از شهر تربت عبور میکردند، محمد اسحق خان حاکم شهر آنها را متوقف کرد و اجازهٔ عبور به آنها نداد. پدر اسحق خان به آنها اطمینان خاطر داد و تشویق کرد که در شهر تربت بمانند و ساکن شوند.

یهودیان یزدی کلاً کاسبکار و بافنده بودند. عدّهٔ کمی موفق شدند به مشهد رسیده و ساکن شوند. آنها دوّمین گروهی بودند که به جماعت مشهد پیوستند. **اسحق بن صوی** دو نامه که از جامعهٔ یزد به جامعهٔ مشهد نوشته شده به عنوان دو سند تاریخی انتشار داده است. این نامه‌ها در سال ۱۷۸۲ و سال ۱۷۸۳ میلادی نوشته شده. نامهٔ اوّل از طرف **راب اورشگا** خطاب به **ملا اوراهام** و برادرش **ملا اسحق** و **هاراو ملا بابا** در مشهد نوشته شده است.

موضوع نامه بازدید فرستاده **حبرون** به نام **حاخام الیاهو** می‌باشد که قرار بوده برای بازدید به مشهد برود ولی بواسطه زمستان سخت و کولاک برف و بسته بودن راهها اجازه ندادند که آغاز سفر بکند. بدینوسیله راب خواهش کرده که جماعت مشهد پولی برای فقرای حبرون جمع کنند و به یزد بفرستند. **اسحق بن صوی** می‌نویسد که این حاخام الیاهو فرستاده شهر حبرون همان راب الیاهو اریه میباشد که اوّل از حبرون به بغداد رفته و بعد به ایران آمده است.

جماعت یزد پول‌هائی جمع کردند و با احترام تمام هدایای جمع شده را به حاخام الیاهو دادند و چون راه‌ها و جاده خراب بود و امنیت نداشت و ممکن بود برای یوم شبات حاخام الیاهو وسط راه بماند و شباتشان حیلول شود و در ضمن هیچ یهودی بین راه نبود که بتواند به ایشان کمک کند لذا مانع مسافرت او به مشهد شدند. ضمیمه نامه توصیه نامه‌هائی که از طرف حاخام‌های حبرون خطاب به حاخام مشهد نوشته شده فرستاده گردید و همه اینها تقاضای کمک برای فقرای شهر حبرون کرده بودند.

در متن نامه نوشته شده: «خواهشمندیم فوراً پول جمع آوری کنید و توسط یک نفر به یزد بفرستید و ما فرستاده حبرون را در یزد نگه می‌داریم تا پول و کمک از طرف شمایان برسد. حالا همه چیز در اختیار شمایان است. خواهشمند است حاخام را زیاد معطل نگه ندارید چون او منتظر است که پولهای خیریه از مشهد برسد. خداوند عمر طولانی به همگی شمایان بدهد و هر نوع پیش آمد و بلائی را از خاندان ایسرائل دور کند. امیدواریم همگی به پیشواز ماشیح برویم».

نامهٔ دوّم که از یزد به مشهد ارسال گردیده، دربارهٔ یک فرد یهودی یزدی به نام اسحق بن یهوداکهن می‌باشد که در شهر یزد ازدواج کرده و پسری برای او به دنیا آمده ولی او زن و

بچه خود را در یزد رها کرده و به مشهد رفته و در آنجا ساکن شده و راب اورشرگاء به حاخام‌های مشهد رجوع کرده و از جماعت مشهد تقاضا می‌کند، این شخص را راضی کنید که به یزد نزد زن و بچه‌اش برگردد. حال اگر برمی‌گردد چه خوب و اگر بر نمی‌گردد پس اقلاً برای زن و بچه‌اش خرجی و لباس بفرستد. اگر حاضر نیست که برگردد و خرجی هم نمی‌دهد، پس طلاق نامه این زن را بفرستد و زن را آزاد کند. این کار میتصوای بزرگی است. حالا این میتصوا برای شما ارزانی باشد از کهنیم خواهش می‌کنم با تمام قدرتشان سعی نموده در انجام این کار کوتاهی نکنند. امیدوارم قسمت داشته باشیم روی ماشیح را ببینیم.

پروفسور فیشل در کتابی که راجع به یهودیان مشهد انتشار داده دربارهٔ روابطشان با یهودیان یزد می‌نویسد که زمانی که وضع مالی جدیدهای مشهد خوب شد، کمک به یهودیان بقیه شهرها را شروع کردند.

در واقع در ایام موعید نیسان و روش هشانا در درجهٔ اوّل به فقرائی که در بین جماعت مشهد بود، همه نوع کمک چه از لحاظ پوشاک و سوخت و وجه نقد انجام می‌شد. سرپرستی این کمک‌ها به عهدهٔ تشکیلات انجمن مشهدی‌های آن زمان بود که به فقرا و خانواده‌های آبرومند و بی بضاعت و کم درآمد کمک می‌کردند. بعد از فقرای مشهد نوبت به فقرای یزد می‌رسید. به همین خاطر ارتباط آنها با جامعهٔ یزد خیلی نزدیک بود و سالی دو مرتبه برای فقرای یزد که تعدادشان از فقرای مشهد خیلی زیادتر بود، کمک‌های بی دریغ می‌فرستادند.

یهودیان یزد یکی از با ایمان‌ترین و فقیرترین جماعات ایران بودند. جماعت یهودی یزد همگی مذهبی بودند و جماعت مشهد هر سال مبالغ هنگفتی برای مخارج تلمود توراه و تحصیل بچه‌های یزدی که فقط دارای یک دبستان بودند می‌فرستادند.

رضا شاه پهلوی در اوائل سلطنت خود تصمیم گرفت از چند شهر بزرگ ایران دیدن کند. هر شهری که شاه قصد رفتن داشت، چراغانی نموده و تمام شهر را تمیز می‌کردند و تمام خانه‌ها پرچم سه رنگ با شیر و خورشید بر می‌افراشتند. تمام دانش آموزان مدارس لباس نو یک فرم به تن می‌کردند که همه یکسان باشند. جماعت یهودی کم بضاعت یزد نمی‌توانست خود را برای استقبال از ورود شاه آماده کند چون بچه‌های مدرسه لباس نو و یونیفورم نداشتند که به تنشان کنند. در همین موقع جدیدهای مشهد به دادشان رسیدند و برای تمام بچه‌ها لباس نو تهیه کردند تا بتوانند به پیشواز و استقبال شاه مملکت بروند.

با این کمک‌های بی دریغ که به جماعت با ایمان یزد شد، روح تازه‌ای در کالبد ناتوان جماعت یهودیان یزد دمیده شد و با این گونه کمک‌ها جماعت یزد قدرت پیدا کرد و

توانست پا بر جا بماند.

پس از واقعهٔ اسفناک الله‌دادی در سال ۱۸۳۹ میلادی، مسلمان‌ها تمام کنیساها را آتش زده و خراب کردند و تمام سیدورها و تفیلین‌ها و توراهائی که در کنیساها و در منازل پیدا کردند در آتش سوزاندند. پس از آن یهودیان مشهد برای خود کنیساهائی مخفیانه دائر کردند ولی سیدور و توراه و تفیلین نداشتند و این یکی از اسرار بقاء جامعهٔ یهودیان مشهد است که در تاریک‌ترین ایّام تاریخ خود، غذای روحانی خویش یعنی صیصیت و تفیلین و سیدور و توراه را از جماعت مؤمن یزد دریافت می‌کردند.

فصل بیست و دوّم

وقایع دربدری «گالوت» در سایر شهرهای مهمّ ایران

۱ - اصفهان

این شهر در کنار ساحل زاینده رود بنا شده. یهودیان اصفهان معتقدند که اسرای یهودی این شهر را بنیاد نهاده و تأسیس کرده‌اند.

بخت‌النصر اسرای یهود را از کشور یهودا به اسارت بابل آورد و در زمان کورش کبیر عده‌ای از همین اسرای بابل از طریق جنوب به ایران مهاجرت نمودند. تمام مورّخین آن زمان از جمله **ابن خالدون** می‌نویسد که اصفهان از کلمهٔ عبری «اَصیفا» یعنی جمع شدن و اردو زدن می‌آید. یهودیان تشخیص دادند که آب و خاک اصفهان مانند آب و خاک یروشالئیم است. در سال ۳۶۸ میلادی، شاپور دوّم ساسانی، شاه ایران، ایالت‌های گرجستان و ارمنستان را تصرّف نموده و رومی‌ها را از آنجا بیرون راند و تعداد هفتاد و یکهزار یهودی را از گرجستان به شهرهای اصفهان و شوش کوچانید.

در سال ۴۱۰ میلادی در عصر یزدگرد اوّل شوشنا که یک دختر یهودی بود به مقام ملکهٔ ایران انتخاب شد که به زبان فارسی او را شوشندخت می‌نامیدند و بنای شهر شوشتر را به این ملکه نسبت می‌دهند. در زمان وی محله‌های یهودی نشین شهر اصفهان توسعه یافت و اصفهان صاحب بزرگترین جوامع یهودی نشین عالم گشت و کنیسای بزرگی به نام سارا بت آشر که امروز زیارتگاه زائرین یهودی می‌باشد، در آنجا ساخته شد. محلهٔ قدیمی یهودیان در اصفهان تا به امروز هم یهودیه خوانده می‌شود.

در عصر فیروز شاه از سال ۴۶۹ تا ۴۷۰ میلادی حکم قتل یهودیان اصفهان صادر گردید. جرم یهودیان این بود که دو نفر موبد (پیشوایان زرتشتی) را کشته و جسد آنها را به قلاب کشیده‌اند. مؤبدین در دربار فیروز نفوذ بسیار داشتند و در نتیجه عمال آن‌ها نصف یهودیان اصفهان را کشتند و عدهٔ کثیری از اطفال را ربوده و مذهب خورشید پرستی را به

آنان تعلیم دادند.

در دوران سلطنت فیروز ظلم و تعدی و تجاوز به یهودیان ادامه داشت و تمام رهبران و سران جامعهٔ یهودی را زندانی کرده و به قتل رساندند.

در سال ۱۱۷۸ میلادی در عصر سلطان سنجر تاریخ نویس معروف به نام بنیامین میتودلا (بنیامین اوّل) از شهر تودلا به ایران آمد. او تعداد یهودیان شهر اصفهان را پانزده هزار نفر و یهودیان شیراز را ده هزار نفر و یهودیان همدان را پنجاه هزار نفر تخمین زده است. در سال ۱۳۸۶ میلادی تیمور لنگ به شهر اصفهان تاخت و پس از تصرّف شهر چون لشگریانش مورد حمله اهالی واقع گردیده بودند حکم به کشتن هفتاد هزار نفر و ساختن هرمی از سرهای کشته شدگان داد. تیمور که بر اسب خود سوار بود از محلهٔ یهودیان عبور میکرد. در آن موقع از کنار یک کنیسای بزرگ موسوم به هارون ولایت می‌گذشت که فریاد استغاثه عدهٔ کثیری که در کنیسا عبادت میکردند وحشت اسبها را برانگیخت و اسب تیمور رم کرد و در نتیجه او از اسب به روی سنگ فرش کوچه فرو افتاد و پایش شکست و لنگ شد. موقعی که دانست صدا و فریاد از طرف یهودیان بوده، حکم قتل عام تمام یهودیان را صادر کرد. همچنین فرمان داد کنیسا را به مسجد تبدیل کنند و نام آنرا مسجد علی بگذارند.

در این حادثه تلفات یهودیان بقدری زیاد بود که شهر اصفهان که بر اثر کثرت جمعیت یهودی آن در دنیا معروف بود، به یک شهر خاموش و ماتمکده تبدیل شد. می‌گویند که تیمور بعد از واقعهٔ زمین خوردن و لنگ شدن کینهٔ یهودیان را به دل گرفت و در هر کجا و هر شهری در ایران می‌رسید، به قتل و غارت یهودیان می‌پرداخت. تیمور لنگ، یکی از خونخوارترین و سفاک‌ترین سلاطین مغول بود. پس از قتل و غارت در اصفهان متوجهٔ شهر شیراز گردید و در این شهر هم به قتل و غارت پرداخت و سپس به هندوستان حمله کرد و شهر دهلی را غارت نمود و آنگاه به ترکیه و جنوب سوریه حمله کرده و آنها را تصرّف کرد.

شاه عباس اوّل در سال ۱۵۹۷ میلادی پایتخت خود را از قزوین به اصفهان انتقال داد. مقررات جام عباسی زندگی یهودیان ایران را تلخ کرد. این مقررات تا عصر مشروطیت در ایران ادامه داشت و اجرا می‌گردید.

در سال ۱۶۱۰ میلادی یک نفر یهودی قصاب به نام **ملامردخای لاری** که شرح اعمال او در بخش یهودیان کاشان گفته شد، در شهر لار خودش بعنوان شوحط اقدام به ذبح و فروش گوشت حیوانات کرد. در یک روز آدینهٔ کیپور که کشتار زیادی کرده بود، مورد اعتراض قرار گرفت و یهودیان شهر او را تحریم کرده و از او گوشت نخریدند. وی بسیار ناراحت شد و بعنوان انتقام از یهودیان تصمیم گرفت مسلمان شود و نام خود را به ابوالحسن لاری

برگرداند و از علما و خان حاکم لار فتوا گرفت که طی هیجده ماده قانون بر علیه یهودیان عمل شود.

در پایتخت آخوندی به نام ملا جلال وجود داشت که کارهای او مورد توّجه و پسند شاه عباس بود. ابوالحسن لاری از فرصت استفاده کرده نزد ملا جلال رفت و ملا جلال هم پائین صفحه هیجده قانون ابوالحسن را که علیهٔ یهودیان تهیه شده بود، مُهر می‌زند و با تأیید این قوانین حامی ابوالحسن لاری می‌شود.

اوّلین اقدام ابوالحسن لاری برای انتقام از یهودیان از شهر اصفهان شروع می‌شود. یهودیان اصفهان که خود را ممتاز و ساکن پایتخت می‌دانستند، زیر بار این امر نرفته و کدخدایان عریضه‌ای به حضور شاه نوشته و از وضع کلاه و چادر زنان و عدم اجازه استفاده از اسب و قوانین هیجده گانه ابوالحسن لاری شکایت کردند.

شاه دستور داد که آنها نزد صدرالدین پیشوای مذهبی اصفهان بروند تا وی تشخیص دهد که این قانون‌ها با قوانین اسلام مغایر است یا مطابق. در نتیجه یهودیان نزد صدرالدین رفتند. صدرالدین در شکل کلاه تغییراتی داد و گفت یهودیان باید کلاه مخملی سرمه‌ای رنگ، به سر بگذارند و به ابوالحسن لاری گفت که برای نظارت بر اجرای این امر باید به عراق و یزد و فارس برود. ولی نباید به یهودیان آزار برساند. ابوالحسن لاری سه پسر داشت که آنها را مأمور بازرسی یهودیان کرد. ابوالحسن قرار گذاشت هر گوسفندی که یهودیان ذبح می‌کنند، ده دینار به او جریمه پرداخت کنند. همچنین در موقع ختنه و مراسم اجرای عقد باید ابوالحسن لاری حضور داشته باشد و وی را با احترام تمام در صدر مجلس بنشانند و برای او هدایائی بیاورند. بدین ترتیب ابوالحسن لاری صاحب ثروت شد و خانه‌ای در اصفهان خریداری نمود. بعد از اینکه یهودیان اصفهان را کاملاً سرکیسه نمود، به کاشان رفت و سپس روانهٔ شیراز شد. علاوه بر قوانین جام عباسی که توسّط شاه عباس اوّل علیهٔ یهودیان وضع شده بود، در سال ۱۶۶۶ میلادی شاه عباس دوّم نیز علیهٔ یهودیان ایران قوانین سختی وضع کرد و دستور داد که در هفده شهر ایران تمام یهودیان را به زور و تهدید مسلمان کنند

تجاوزات و ظلم این پادشاه و صدراعظم کینه جوی وی محمد بیک آصف که از اولاد مغول بود، موجب گردید که جمعیّت یهودی اصفهان که به یکصد هزار نفر بالغ بود و زمانی آنجا را دارالیهود می‌خواندند، به ششصد نفر تقلیل یابد. بابائی بن لطف تاریخ نویس و شاعر یهودی آن عصر می‌نویسد جمعیّتی از یهودیان اصفهان که قدرت ترک وطن را داشتند به بغداد پناه بردند.

او وضعیت آن زمان را چنین به نظم در آورده:

بیا بشنو ببین کاین دردمندان چه‌ها دیدند، چون گشتند مسلمان
نبیند هیچ دارا این چنین روز که ما دیدیم با صد زاری و سوز

محمد بیک (اعتمادالدوله) از شاه اجازه گرفت که پس از یهودیان اصفهان، تمام یهودیان ایران را به زور مسلمان کند. در وصف این وزیر بدطینت بابائی بن لطف می‌نویسد:

به هر دوری یکی گرگی ستمکار بگیرد بره را با زاری زار
ایا بابائی از گرگان حذر کن توکل بر کریم دادگر کن

بابائی بن لطف می‌نویسد در دوره‌های دیگر ممکن بود از راههای مختلف بر یهودیان فشار وارد شود ولی در عصر شاه عباس دوّم یهودیان مذهب و ثروت و همه زندگی خود را از دست دادند.

محمد بیک، بر یهودیان فشار می‌آورد و می‌گفت یا باید همگی مسلمان شوند، یا از شهرها تبعید شده و در بیابان زندگی کنند. تمام یهودیان ناراحت و غمگین شده و به وی گفتند اجداد ما شهر اصفهان را بنا کرده‌اند و نامش را دارالیهود گذاشتند. همه پادشاهان سابق به ما اجازه اقامت در این شهر را دادند و ما اکنون دعاگوی شاه هستیم چرا برای ما زحمت و ظلم فراهم می‌سازند. ما بیچارگان ادعائی بیش از یک لانه در این شهر نداریم.

چون یهودیان اصفهان راضی نشدند که مسلمان شوند لذا به کوهی بدون سبزه و آب در خارج شهر تبعید شدند. پس از چندی با التماس و درخواست آنها موافقت شد که همگی را به شهر برگردانده و در یک منطقه نزدیک محل زرتشتیان سکنی دهند. شبی جارچیان در کوچه‌ها جار زدند که یهودیان باید از شهر بیرون بروند و هر که فردا در شهر پیدا شود، سرش را خواهند برید. همگی از ترس جان گریان و نالان بودند. ناچار بچه و مریض و پیر و جوان آواره بیرون شهر شدند.

عدّه‌ای به مقبره سارا بت آشر که در چهار فرسنگی اصفهان و زیارتگاه خاتون (دختر آشر از نواده‌های یعقوب آوینو) می‌باشد رفتند. محمد بیک دستور داد رؤسای یهودیان را احضار کرده و به آنها بگویند یا همگی مسلمان شوند یا بدون ثروت و اموالشان از ایران خارج شوند.

بالاخره آنها «سعید» رهبر جامعهٔ یهودیان را به زور مسلمان کردند و در نتیجه تمام جامعهٔ اصفهان از پیشوای خود پیروی کردند و مسلمان شدند. محمد بیک دستور داد به هر فرد تازه مسلمان یک تومان و نیم و به بچه‌ها نیم تومان و به فقرا نفری دو تومان خلعت بدهند.

محمد بیک به شاه مژده داد که تمام یهودیان اصفهان را مسلمان کرده است. و اجازه

خواست نماینده‌ای به شهرهای دیگر ایران بفرستد و همه یهودیان را مسلمان کند. پس از آن مسلمان کردن یهودیان شهرهای کاشان و نطنز آغاز شد که شرح آن در تاریخچهٔ یهودیان کاشان نوشته شده است. بعد از مدتی خیانت‌های محمد بیک نسبت به شاه ثابت شد و شاه وی را به شهر قم تبعید کرد. موقعی که محمد بیک برکنار شد و صدراعظم جدیدی روی کار آمد، یهودیان اصفهان در صدد اقدامات برای آزادی مذهب خود بر آمدند. آنها عریضه‌ای به حضور شاه نوشتند و شاه دستور داد در سرتاسر ایران یهودیانی که به زور مسلمان شده‌اند می‌توانند به دین موسی برگردند ولی باید جزیه سالیانه خود را پرداخت کنند. لذا شهرهای کاشان و اصفهان جزیه خود را پرداخت کرده و آزاد شدند و کنیساها را دائر کردند.

بابائی بن لطف مدت اذیت و آزار یهودیان را مخصوصاً در شهرهای شیراز - گیلان - همدان - تبریز و اردبیل از سال ۱۶۵۶ تا سال ۱۶۶۶ میلادی ذکر کرده است. در خیلی از شهرها و قصبات ایران یهودیانی که دین اسلام را قبول کرده بودند، برگشت به دین یهود را به علت آنکه از طرف دولت از یهودیان جزیه می‌خواستند به موقعیت دیگری واگذاشتند. نفوذ ملاها و آخوندها روز به روز زیادتر می‌شد و یهودیان نومسلمان را تشویق می‌کردند مسلمان باقی بمانند. بعدها بنیامین دوّم سیاح یهودی در سال ۱۸۴۷ میلادی از اصفهان دیدن کرده و جمعیت یهودی اصفهان را ۴۰۰ خانواده و دارای سه کنیسا و هشت نفر حاخام نوشته است. در دهم ماه آو سال ۱۸۸۹ میلادی در یک روز شنبه اهالی ده سارا بت آشر یهودیان را متهم کردند که به یک آخوند سنگ پرتاب کرده و عرق و شراب در مسجد مسلمانان ریخته‌اند. در نتیجه دویست نفر از اوباش به زوار یهودی حمله بردند و حدود یکصد نفر یهودی با دست و پای شکسته مجروح شدند و عده‌ای هم زخم‌های مختصری برداشتند و به شهر فرار کردند. شورش به اصفهان سرایت کرد و به بهانه اینکه یهودیان یک نفر مسلمان را کشته‌اند، به خانه‌های یهودیان یورش برده و آنها را غارت کردند. شاه ایران فوراً دخالت کرده و جلوی قتل عام یهودیان گرفته شد.

در سال ۱۹۰۱ میلادی مدرسهٔ آلیانس در اصفهان افتتاح شد. یهودیان رنجدیده اصفهان که از شهرهای دیگر ایران بیشتر در معرض تعصّبات آخوندها و ناملایمات بودند و از طرفی تبلیغات میسیونرهای مسیحی هم آنها را احاطه کرده بود، با تأسیس آلیانس امیدوار شده و با حرارت و علاقه مخصوص پیرو علم و دانش شدند.

۲ - همدان، سسندج، کرمانشاه

اقامت یهودیان در همدان از زمان سلاطین ماد و از تاریخ ۷۴۱ قبل از میلاد شروع می‌شود. یهودیان در زمان شوشندخت ملکه یهودی به این شهر آمدند و متدرجاً به جمعیت یهودیان آن اضافه شده است. تأسیس شهر همدان راکه قبلاً احمتا یا هگمتان می‌خواندند به فیروز فرزند شوشندخت نسبت می‌دهند. در دوران شاه عباس ثانی، موقعی که تمام یهودیان ایران را به زور مسلمان میکردند بعد از شهرهای اصفهان و کاشان نوبت شهر همدان شد. بابائی بن لطف می‌نویسد:

کنون بشنو تو احوال همدان بیین تا چون کشیدند دست دیوان

موقعی که یهودیان همدان از وضع یهودیان کاشان و اصفهان با اطلاع شدند، همگی تعنیت گرفته و صدقه داده و بر پای تربت استر سینه زنان گریه و زاری کردند. خان همدان بزرگان قوم را خواست و گفت از شاه مکتوبی رسیده و حکم کرده که همگی یهودیان باید مسلمان بشوند در غیر اینصورت همگی باید از شهر خارج شوند. یهودیان همدان گفتند اگر خان اجازه بدهد ما همگی عازم بیت المقدس خواهیم شد. ما از دین خود دست نمی‌کشیم. خان عصبانی شد و گفت اگر مسلمان نشوید، همگی شمایان را خواهم کشت.

یهودیان همدان دیدند چاره‌ای نیست از خان طلب پول کردند تا بلکه منصرف شود. خان حاکم به هر نفر یک تومان داد. آنها ظاهراً مسلمان شدند و کنیساها را بستند ولی پس از آن عدهٔ زیادی از یهودیان همدان به بغداد و کردستان فرار کردند. خان همدان برای وصول وجهی که به یهودیان داده بود که آنها را مسلمان کند به اصفهان آمد. محمد بیک گفت به هر کس که پول دادی برو پس بگیر تو بدون اجازه من به آنها پول دادی. خان با عصبانیت تمام به همدان برگشت و یهودیان را جمع کرده و گفت باید پولها را پس بدهید و هر کدام باید دو تومان هم بعنوان جریمه بپردازید. اهالی همدان گفتند اگر قرار است ما دو تومان بدهیم، پس به دین خود بر می‌گردیم. خان گفت هر غلطی که می‌خواهید بکنید. سپس هر کس که پولی گرفته بود، به اضافهٔ نفری دو تومان جریمه به خان پس دادند و در عوض تمام کنیساها را مجدداً بازکردند و یهودیان از این جریان دلشاد شدند. خبر به گوش محمد بیک صدراعظم رسید. نامه سختی به خان همدان نوشت و او را توبیخ کرد و گفت تو با این عمل، سر خود را از دست خواهی داد. لذا خان همدان خلعت بزرگی برای احمد بیک فرستاد که او را از سر قهر پائین بیاورد و قضیه راکوتاه کند. ضمناً به نوکرانش دستور داد یهودیان را دستگیر کرده و به زندان بیاندازند. این دستور خان عملی شد و تمام مردان یهودی را زندانی کردند و با چوب و چماق به سراغ زنان و بچه‌ها رفتند لذا یهودیان همدان قبول کردند که مجدداً

مسلمان شوند ولی خان همدان گفت دیگر گول نمی‌خورم باید هر مردی که در زندان است سه تومان جریمه بدهد تا آزاد و مسلمان شود. لذا زنان مجبور شدند برای شوهران خود نفری سه تومان تهیه کنند تا آنها از زندان آزاد شوند. بدین طریق اهالی یهودی همدان مجدداً مسلمان شدند.

بابائی بن فرهاد نوهٔ بابائی بن لطف می‌نویسد در سال ۱۷۳۰ میلادی در زمان شاه طهماسب عثمانی‌ها به شهر همدان حمله کردند و گلوله‌های توپ آنها به سوی شهر همدان شلیک شد و عده‌ای از مردم بیگناه کشته شدند. بالاخره عثمانی‌ها شهر را تصرّف کرده و به تاراج پرداختند و سپس شروع به قتل عام کردند و بدون ترحم به پیر و جوان و بچه همگی را کشتند. حتی عده‌ای از یهودیان که در کنیسا بودند قتل عام شدند.

سردار عثمانی به الیاهو مردخای رهبر جامعهٔ یهودی‌های همدان گفت: «شما یهودیان اگر از اوّل و قبل از شروع حمله چند کیسه زر به من می‌دادید از کشتن یهودیان خودداری می‌کردم. بر اثر کوتاهی شما نتیجه این شد که اکثر یهودیان را کشتیم و همه دارائی آنها را تاراج کردیم». در زمان شاهان سلسله صفوی با اجرای مقررات جام عباسی، فشار گالوت روی یهودیان ایران بسیار زیاد بود. با به سلطنت رسیدن نادر شاه، فشار گالوت از روی یهودیان ایران کم شد.

از مرگ نادر در سال ۱۷۴۷ تا مرگ کریم خان زند در سال ۱۷۷۹ میلادی حدود ۲۰,۰۰۰ نفر از جمعیت یهودی ایران کم شد. در دورهٔ فتحعلی شاه قاجار که اوضاع ایران نامساعد بود، وضع یهودیان وخیم‌تر شد.

افریم نیمروک سیاح یهودی می‌نویسد در سال‌های ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ میلادی از ۸۰۰ خانواده پنج هزار نفری یهودی همدان، ۱۵۰ خانواده به بهائی‌گری گرویدند. او می‌نویسد اکنون در همدان فقط سه کنیسا وجود دارد.

نیمروک گزارش می‌دهد که در تهران یکهزار خانواده شامل شش هزار نفر یهودی وجود دارد. آنها دارای یازده کنیسا هستند از نقطه نظر مذهب هنوز در تهران مانند همدان فاصله بین افراد جامعه ایجاد نشده. همدانی‌ها اکثراً به کارهای عطاری اشتغال دارند اما یهودیان تهران به کارهای زرگری طلا و نقره‌جات و دوره‌گری و شراب فروشی که اهالی مسلمان مملکت آنرا نجس می‌دانند مشغولند. در سال ۱۸۷۳ میلادی که شاه از سفر اروپا مراجعت کرد، در بازار تهران محلی به نام «سرای امیر» را برای کار و تجارت به یهودیان واگذار نمود. نیمروک، اضافه می‌کند که در شهرهای ایران یهودیان را به حمام راه نمی‌دهند و یهودیان از خود حمام جداگانه دارند. در سال ۱۸۶۰ میلادی در فرانسه مؤسسهٔ آلیانس تشکیل شد.

هدف آن کوشش در تمام جهان برای بهبودی و به دست آوردن آزادی و ترقی سطح دانش یهودیان بود.

هدف دوّم آلیانس مساعدت کافی به آنهائی که در اثر یهودی بودن تحت فشار و تبعیض قرار داشتند بود. یهودیان شرق و شمال آفریقا آزادی و حتی حیات و ثروت خود را مدیون سازمان آلیانس میدانند. در ماه مارس سال ۱۸۶۵ میلادی یهودیان از سِر مونته فیوری (وزیر کابینه دولت وقت انگلستان) درخواست مساعدت برای رفع تجاوز به هموطنان خود کردند.

گزارشاتی از وضع ناگوار یهودیان ایران به مرکز آلیانس در فرانسه و دولت فرانسه می‌رسید و این دولت به کمک مؤسسهٔ آلیانس برای دفاع از قانون حقوق بشر از اقلیت یهودی ایران حمایت می‌کرد. در اوّلین بولتن سه ماهه سال ۱۸۶۵ میلادی آلیانس در صفحهٔ ۲ می‌نویسد درمانده‌ترین یهودیان مشرق زمین یهودیان ایران می‌باشند.

در سال ۱۹۰۰ میلادی در زمان سلطنت مظفرالدین شاه مدرسهٔ آلیانس در همدان افتتاح شد و وجود آن موجب تقویت روحی یهودیان همدان گردید. شاگردان این مدرسه حدود ۳۵۰ پسر و ۲۲۰ نفر دختر بودند و همگی تحصیلاتشان رایگان و به عهدهٔ آلیانس بود و از این سال وصلهٔ یهودی از روی لباس یهودیان همدان برداشته شد. مؤسسهٔ آلیانس نه تنها سطح تحصیل را در اجتماع یهودیان بالا برد، بلکه به خانواده‌های فقیر هم کمک می‌کرد و از لحاظ سیاسی کاملاً مواظب امنیّت یهودیان ایران بود و سفارت‌های فرانسه و انگلستان کاملاً از مؤسسهٔ آلیانس و یهودیان پشتیبانی و مواظبت می‌کردند. همچنین دولت‌های وقت کاملاً از سازمان آلیانس و از یهودیان حمایت می‌کردند ولی بعضی از آخوندها و ملایان اسلامی آنقدر قدرت داشتند که قوای دولتی در مقابل آنها ضعیف بوده و کاری از دستشان ساخته نبود. لذا اذیت و آزار یهودیان در تمام شهرهای ایران همچنان ادامه داشت. اگر آلیانس توطئه‌ای را از قبل مطلع میشد، به مقامات بالاتر شکایت می‌کرد و بدینوسیله جلوی توطئه و قتل و غارت گرفته می‌شد.

در سیزده آگوست سال ۱۹۰۱ میلادی پس از سالها انتظار مدرسهٔ آلیانس در شهر سنندج کردستان برای یهودیان افتتاح گردید و در سال ۱۹۱۳ میلادی موقعیت مالی یهودی کرمانشاه بقدری رو به وخامت نهاده بود که آلیانس برای آنها اعانه می‌فرستاد.

۳ - شیراز

در سال ۱۲۲۴ میلادی در حملهٔ مغول به شهرهای ایران خوشبختانه ناحیهٔ شیراز از قتل

عام محفوظ ماند ولی تیمور لنگ در سال ۱۳۸۶ میلادی پس از تصرّف اصفهان متوّجهٔ شیراز گردید و در این شهر به قتل و غارت پرداخت.

شاهین شیرازی که یکی از برجسته‌ترین شاعران فارسی زبان ایران بود که در شیراز می‌زیسته و پنج سِفر تورا و کتاب‌های استر و مردخای و عزرا و حنوکا را به سبک فردوسی به نظم در آورده است.

در ایام وی سال‌های ۱۳۲۸ - ۱۳۵۹ میلادی در اثر فشار دولت‌ها، مردم شیراز دسته دسته ترک مذهب می‌کردند. شاهین شیرازی و امنیا شاعر برجسته دیگر در آن دوره به فرهنگ عبری و فارسی ایران درخشندگی خاص دادند و بدینوسیله فشار گالوت را از دوش یهودیان ایران کم کردند و احساسات مردم را برانگیخته و ایمان آنها را نسبت به مذهب یهود و حضرت موسی مستحکم‌تر کردند. آنها بدینوسیله یهودیت ایران را از نابودی قطعی رهائی دادند.

مولانا شاهین شیرازی در قرن چهاردهم در شیراز میزیسته. وی نخستین یهودی ایرانی است که در صحنهٔ ادبیات درخشید. **دیوان مولانا شاهین** به نام **شاهین تورا** در سال ۱۹۹۹ میلادی توسط دکتر منوچهر خوبان در لوس‌آنجلس در کتابی متجاوز از ۸۰۰ صفحه از خط عبری به فارسی برگردانده شده و به چاپ رسیده است. **دکتر منوچهر خوبان** در کتاب شاهین نامه می‌نویسد: «به عقیدهٔ **پروفسور امنون نتصر**، برخی شاهین را اهل شیراز و عده‌ای اهل کاشان می‌دانند و امکان دارد شاهین اهل بلخ بوده باشد».

شاهین نورا که در سال ۱۳۳۰ میلادی توسط شاعر چیره دست به نظم کشیده شده از کتاب شموت شروع شده است. مولانا شاهین پس از سی سال کتاب برشیت را نیز به رشتهٔ تحریر در آورده و شاهین تورا را تکمیل نموده است. مطالب شاهین تورا اثر عمیقی بر جوامع یهودی فارسی زبان به جای گذاشته است. یهودیان ایرانی در روزهای شبات و در منازل شاهین تورا را با آهنگ مخصوص قرائت میکردند. این کتاب در ابتدا با حروف عبری و به زبان فارسی نگاشته شده، چون نسل معاصر کمتر به خواندن متون فارسی با حروف عبری آشنائی دارد این کتاب به الفبای فارسی برگردانده شده است. تعداد معدودی شاهین تورا به خط اصلی در کتابخانه‌های جهان از جمله در **بنیاد بن صوی** در کشور ایسرائل موجود است.



"Shaahin Torah" - Torah text written in Farsi poetic style




ספר שרח

שאהין תורה

פעולת החכם השלם המצוין המשורר הגדול ראש כל השאעירים

עוכל"ר **מוולאנא שאהין** זלמ"ם

אשר ימד ופעל ותו"ם וחיבר את כל התורה וסקצת גביאים וכתובים בשפת פרס העיקרית. צח ונקי. בשיר ומליצה. כחרוזים במשקל בחטעה וביחד בלולה במאמרי ופירושי ז"ל ע"ה. באחת מערי פרס. כסוף המאה הראשונה להאלף והעכחי. והחיבור היקר הזה עודנו היה בכתיבת יד. ולא נמצם שום חלק ממנו. ולא נשאר ונמצא כי"א אחד בעיר. ושכחת הספר הזה ומהללה. ונדל פעלת מחברו. דרשו מעל ההקדמה הבאה בספרך שעשיתי אני הצ ומשם תרוו צמאניכם:

זה יצא ראשונה לאור החמה. אשר העיר ה' את רוחי ונתח עלי רוח חכמה. לגלות זאת החכמה הנעלה והסתומה. הצרורה והחתימה. אשר היתה מקדם בכל יראה והיה העלם"ו. לוביאה אל מכנש הדפוס הרמה. באותיות נדולות מוזכקות וכנקודות המאירות כאחלמה. כמתכונת ותכנית שלימה. כאשר צוה והשביע המחבר בצואתו בעת פרידת הנשמה. להפעתיקים הבאים אחרי השותים דבריו בצמא. לבל ישנו מתכניתה מאומה. והמשנה אותה כעומה ורמה. פסיק ריש"ת ולית יתות אבר שמא. ויקרא שם המקום הנוא תרמ"ה. והשומע כדבר צוואתו ישכון בטח על הזדמה ג

מאתי היתה זאת התוצאה. ואנכי הקטן במוציאים לאור יד כתו: נכזה ונודל אישים. יליד בוכאריא תושב עיה"ק ירושל"ם הצכ"ו **שמעון חכם** סים

בן לזוזתו צריק חיר אליהו סופר תנצב"ה : וזה.

חלק ראשון מספר בראשית

סעה"ק **ירושלם** תובכ"א

שנת **את הדברים** האלה דבר ה' אל כל קהלכם לס"ק

כדפוס הרא"מ לונץ

כעיה"ק ירושלם תובכ"א



بنام آنکه عالم را بنا کرد
بخود آوارگان را رهنما کرد

بدین سان گنبد فیروز افراخت
کواکب را در او مأوا و جا ساخت

خدائی پاک و بی همتا و مانند
خداوندان گیتی را خداوند

قدیمی دادگر دانای اشیا
شهنشاه زمین و چرخ اعلا

کریمی پر کرم بینا و بر حق
سرافراز جهان و چرخ ازرق

به امر اوست اندر شب سیاهی
بحکم او است از مه تا به ماهی

جهان را این چنین خندان و دلخواه
بصنع خود بُرون آورد ناگاه

چه گویم از کرم بر وی چه‌ها کرد
زمین را طرفه سقفی از سما کرد

فروزان کرد گردون را به اختر
به نور و پرتو حسن مه و خُوَر (۱)

چنان آراسته گشت یکبار عالم
عطا داده است بفرزندان آدم

بقدر هر یکی بر وی ببخشید
ز فیض نور او بر جمله رخشید

زهی قادر زهی ناظر زهی حَی
زهی روزی رسان ما پیاپی

۱ - خورشید.

صفحه ای از کتاب شاهین تورا A Page of "Shaahin Torah"

در این موقعیت جا دارد یادی از **ملا سیمانطوب** رهبر توانای یهودیان مشهد کنیم که برای تقویت روحیهٔ مردمان در گالوت شعر نیز می‌سروده است. همین شیوه باعث شد که اجداد یهودیان مشهد مدّت ۲۰۰ سال پس از مرگ نادر تا ظهور رضاشاه در مقابل سخت‌ترین طوفان‌های تاریخ ایران مقاومت کردند و هیچ کتاب مقدسی نتوانست جای تورای حضرت موسی را بگیرد و هیچ مذهبی نتوانست آنها را به خود جذب کند.

در سال ۱۶۱۰ میلادی ابوالحسن لاری بعد از اینکه برنامه‌های شیطانی خود را در کاشان پیاده کرد، روانهٔ شیراز شد و رئیس جامعهٔ شیراز را فرا خواند و کلاه مخصوص یهودیان را به او نشان داد و گفت در شهرهای اصفهان و کاشان یهودیان باید این کلاه را بر سر بگذارند تا کاملاً شناخته شوند و شما هم باید از آنها تبعیت کنید.

در آن موقع حاکم فارس الله‌وردی خان بود. وی از جریان ابوالحسن لاری مطلع شد و در صدد بر آمد که بین وی و یهودیان آشتی برقرار کند ولی ابوالحسن لاری گفت این امر پیغمبر است. آیا شما به عنوان حاکم با آن مخالفت می‌کنید؟ من در تمام شهرهای ایران از پایتخت گرفته تا دماوند این امر را انجام داده‌ام. بنیامین رهبر جامعهٔ یهودیان شیراز که مردی روشنفکر و دانا بود، در جواب ابوالحسن گفت امر شاهنشاه بر همهٔ ما واجب است ولی تو می‌گوئی این امر پیغمبر است. اگر این امر پیغمبر است، به من نشان بده در کدام کتاب پیغمبر اسلام چنین امری فرموده تا ما آن را اجرا کنیم و اگر نتوانی این مطلب را ثابت کنی باید از این شهر بیرون بروی.

ابوالحسن لاری از این جملهٔ بنیامین رهبر یهودیان بی نهایت عصبانی شده و گفت این فضولی‌ها به تو نیامده و بنیامین را تهدید کرد و گفت حالا که برای اجرای این امر حاضر نیستید، شما را نزد حاکم می‌برم تا به مجازات برسید. بنیامین نزد حاکم فریاد بر آورد: ای خان عادل به فریاد دل این یهودی‌های موسوی برس که غیر از تو کسی را نداریم. گناه ما چیست که این کلاه لعنتی را این مردک، لاری می‌خواهد بر سر ما بگذارد؟

خان با تندی رو به لاری کرده و گفت: «ای مردک خجالت نمی‌کشی که چنین رفتاری با یهودیان می‌کنی؟ برای من هیچ امکان ندارد که این کار تو را تأیید کنم و هرگز رضایت نمی‌دهم که به یهودیان اجحاف شود».

لاری گفت ای خان از امر نخست‌وزیر ولینعمت خود سرپیچی مکن زیرا در تمام شهرهای ایران یهودیان باید این کلاه را بر سر بگذارند. الله وردی خان عصبانی شد و به نوکران خود دستور داد وی را به طوری کتک، زدند که مندیل از سرش افتاد و با تلخی و ناکامی خارج گردید و به شهر دیگر رفت. در زمان شاه عباس ثانی موقعی که برنامهٔ مسلمان

کردن یهودیان به شیراز رسید، همهٔ یهودیان تعنیت گرفته و صداقا داده و سلیحوت خواندند.

خان شیراز سران جامعهٔ یهودیان را فرا خواند و گفت یا باید همگی مسلمان بشوند یا از شهر خارج شوند و مردم حاضر نشدند که مسلمان بشوند لذا آنها را به محل بد آب و هوائی در خارج از شهر تبعید کردند.

در اوّلین شب مأمورین خان با شمشیر به چادرهای آنها حمله کرده و عدهٔ زیادی از این بیچارگان را زخمی کردند. یهودیان از دست مأمورین نزد حاکم شکایت کردند ولی بی فایده بود. خان دستور داد یهودیان را یکی یکی خوابانده و به آنها شلاق بزنند تا مسلمان بشوند. بسیاری از کهنیم و لویئیم شیراز در زیر شلاق جان سپردند. بالاخره عده‌ای خودکشی کردند و عده‌ای هم فرار کردند و عده‌ای هم تسلیم شدند.

موقعی که شاه عباس ثانی متوّجه شد که محمد بیک صدراعظم بارها به او دروغ گفته و به او خیانت کرده وی را به قم تبعید کرد. محمد بیک به همان طریق که مردم را برهنه از شهر خارج می‌نمود، همان بلا را بر سر وی آوردند و مجبور شد خانه و ثروت خود را گذاشته و شهر را ترک کند.

یوسف ولف که در سالهای ۱۸۲۵ و ۱۸۲۶ میلادی در ایران بوده می‌نویسد که در شیراز به او گفته‌اند که در زمان سلسلهٔ زندیه دختران یهودی را به زور برای حرمسرای شاهان می‌بردند. یهودیان ایران برای فرار از ظلم و تعدی عصر مغول و تیمور و همچنین در زمان سلسلهٔ صفویه از شهرهای سبزوار و مازندران به سمرقند و بخارا مهاجرت کردند.

افرائیم نیمروک سیاح یهودی می‌نویسد در عصر سلسلهٔ قاجاریه در سال ۱۷۹۵ میلادی در رویهٔ رفتار ضد یهودی تجدید نظر شد و مخصوصاً در عصر ناصرالدین شاه قاجار این تبعیضات رو به تخفیف گذاشت زیرا تشکیلات یهودیان اروپا مانند آلیانس ایسرائیلیت و «اگودت خییم» لندن و دیگران از اوضاع یهودیان با خبر بودند و اقداماتی نزد شاه ایران کردند.

بنیامین دوّم سیاح یهودی می‌نویسد: «شیراز در زمان فتحعلیشاه سه هزار خانواده یهودی داشته و به مرور دو هزار و پانصد خانواده مجبور به تغییر مذهب شدند ولی عدّه‌ای از آنها قلباً یهودی باقی ماندند. در آن زمان شهر شیراز دارای نُه کنیسا بود». او می‌نویسد که زنهای یهودی که به زور مسلمان شده بودند به دیدار من می‌آمدند و گریه می‌کردند و دست مرا می‌بوسیدند و می‌گفتند برای خلاصی از مرگ مجبور شدند مسلمان بشوند و من هم به آنها قول می‌دادم اگر بتوانم برایشان کاری انجام خواهم داد. در ایران مسلمانان یهودیان را نجس می‌دانستند. اگر در کوچه و بازار تن آنها به تن مسلمان می‌خورد، مسلمان به صورت یهودی

تف می‌انداخت. اغلب مواقع یهودیها مورد چپاول واقع می‌گردیدند. در مراسم روز عاشورا که روز قتل امام حسین می‌باشد، اگر فردی یهودی برای تهیهٔ مایحتاج به کوچه و خیابان بیرون می‌آمد، خطر این را داشت که کشته شود. فقط پزشکان یهودی مورد احترام بودند و می‌توانستند در انظار نمایان شوند. او ادامه میدهد در شهر کاشان ۱۸۰ فامیل و در شهر یزد ۱۵۰ فامیل وجود دارد که وضع آنها وخیم است و کرمانشاه دارای ۴۰۰ فامیل یهودی می‌باشد. معمولاً یهودیان داخل شهرها در یک محله ساکنند و حق تجارت پارچه را ندارند و برای آنها شغل مغازه‌داری ممنوع است و در روزهای بارانی حق خروج از منزل را ندارند.

او می‌نویسد: «در راه سفر به شیراز چون تفیلین همراه داشتم مرا شناختند که یهودی هستم به عنوان اینکه قافله را نجس کردم می‌خواستند مرا بکشند چون دو نفر به سوی من تیر خالی کردند. رئیس قافله به فریاد من رسید و مرا نجات داد. من به آن دو نفر مشروب تعارف کردم و از شرّشان خلاص شدم. در شیراز در منزل رهبر جامعهٔ یهودیان بودم یکی از رؤسای ایلات به دیدن رهبر جامعه آمده بود، پرسید این شخص کیست؟ رهبر گفت: از بیت‌المقدّس آمده. گفت: حال خوب شد زیرا من جنگی در پیش دارم خواهش میکنم یک طلسم پیروزی برایم بنویس چون گفتم من چنین طلسمی بلد نیستم، او شمشیرش را کشید تا مرا بکشد. منهم به ناچار اسامی ده پسران هامان را نوشته به او دادم که او هم باور کرده و خوشحال شد».

۴ - نهاوند، گلپایگان

افرائیم نیمروک می‌نویسد: در سال ۱۸۹۲ اکثر یهودیان شیراز به یروشالئیم مهاجرت کردند. در آن زمان دو ثلث از مهاجرین ایرانی را یهودیان شیراز تشکیل می‌دادند. شهر شیراز در سال ۶۷۴ میلادی بنا شد و قدیمی‌ترین ساکنین این شهر یهودیان بودند. در قصبات اطراف شیراز ۲۰۸۰ نفر یهودی در نُه قصبه ساکن بودند. در سال ۱۹۰۶ میلادی در شهر نهاوند هم یک مدرسهٔ دیگر آلیانس تحت سرپرستی آلیانس همدان افتتاح گردید. نهاوند ۴۵۰ نفر یهودی داشت. در سال ۱۹۱۴ در گلپایگان هم که هفتصد نفر یهودی داشت، مدرسهٔ آلیانس افتتاح گردید. در ماه اکتبر سال ۱۹۱۰ میلادی آلیانس شیراز گزارش می‌دهد آنچه که روز گذشته در محلهٔ یهودیان شیراز اتفاق افتاد، شورشی بود در ردیف بربریت مغول‌ها در مدّت چند ساعت شش هزار نفر مرد و زن و بچه هستی خود را از دست دادند و دوازده نفر هم جان خود را از دست دادند و حدود پنجاه نفر زخمی شدند. مردم پریشان پولی نداشتند که با آن حتی یک استکان شیر بخرند و بخورند. اوباش شهر شایع کردند که

یک دختر بچه چهار ساله مسلمان مفقود شده. اوباش تهدید کردند که اگر تا فردا طفل پیدا نشود، محل یهودیان را به خون و آتش می‌کشند.

فردای آن روز نعش طفلی را از قبرستان یهودیان بیرون کشیدند و ادعا کردند که این همان طفل گم شده است که در قبرستان یهودیان پیدا شده است. لذا شورش و بلوا شروع شد و به خانه‌های یهودیان هجوم آوردند. ۲۶۰ خانه که متعلق به یهودیان بود، بدون استثناء غارت و چپاول شد. حتی ته حوض‌ها را برای پیدا کردن اشیاء قیمتی جستجو می‌کردند. عده‌ای از ایل قشقائی که برای فروش گله به شهر آمده بودند، به غارتگران پیوسته و هر چه اموال سنگین که قابل حمل نبود، ناقص می‌کردند و درب و پنجره‌ها را می‌شکستند، زمین‌ها و دیوارها را خراب می‌کردند تا شاید در میان آنها چیزی پیدا کنند. حتی برای به دست آوردن گوشواره، گوش زنان را می‌بریدند.

یهودیان همه در آن شب در کوچه‌ها خوابیدند چون جای دیگر نداشتند. ثروتمندان دیروز، بیچاره و درمانده و از هستی ساقط شده بودند. مجتهدین و امام جمعه و دیگر مسلمانان شریف نان و غذا و میوه آورده و در بین غارت شدگان قسمت می‌کردند و در همین ضمن کمک‌های پولی و سیاسی از طرف آلیانس پاریس به طرف شیراز روانه شد.

۵ - قم - تبریز

در دهۀ ۱۷۹۰ میلادی در ابتدای سلطنت سلسلۀ قاجاریه، جمعیت قم به شش هزار نفر رسیده بود. در یک شب تاسوعا که عزاداری امام حسین بود، یک بچه خُردسال یهودی که معنی حرکت دسته‌جات و عزاداری را نمی‌دانست، خنده کرده و موجب فاجعه برای تمام یهودیان قم شد. اهالی حتی به یهودیان اجازه مسلمان شدن ندادند بلکه همه را کشتند و محلۀ یهودیان را ویران کردند که هنوز آثار آن خرابی‌ها در قم باقی است.

لُردکرزن که در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه به ایران آمده می‌نویسد که شهر قم یهودی ندارد. از فوت کریم خان زند تا اواخر دورۀ آغا محمد خان قاجار در سال ۱۷۹۷ میلادی جماعت یهودی ایران به شصت هزار نفر تقلیل یافت. این نشان دهندۀ دوران مصیبت و سختی گالوت یهودیان ایران بوده. این کسری سه دلیل دارد. یهودیان یا مسلمان شدند یا کشته شدند یا از ایران خارج گردیدند.

تبریز - شهر تبریز در زمان آغا محمد خان قاجار یکصد و پنجاه هزار نفر جمعیت داشت که هفت هزار نفر از آنها یهودی بودند و اکثراً به شغل تجارت مشغول بودند. یکنفر از تجار یهودی سرشناس و خیلی ثروتمند تبریز که برای مسیحیان ارمنی رقیب خطرناکی بود، دوازده

نفر منشی داشت و در بین مسلمانان خیلی محبوبیت داشت. یکی از تجار ارمنی به نام ریشارد که رقیب سرسخت یهودیان بود توطئه‌ای چیده و یک پسر بچه مسلمان را ربوده و به قتل رسانده و جسدش را در گوشهٔ یکی از انبارهای تاجر سرشناس یهودی مخفی کرد. سه روز جارچی‌ها به دنبال این بچهٔ گمشده میگشتند و آثاری از وی پیدا نمیکردند. روز چهارم ریشارد نزد حاکم رفت و گفت این بچه را تاجر یهودی کشته و در گوشهٔ انبارش مخفی کرده است. حاکم شهر فوراً به انبار یهودی وارد شده و جسد بیجان بچه را که فرزند یکی از علماء سرشناس تبریز بوده پیدا کرد.

مردم متعصّب تبریز بدون اینکه تحقیقات کنند، وارد محلهٔ یهودی‌ها شده همه را قتل عام کردند. تلفات یهودیان در این واقعه هفت هزار نفر بود یعنی کلاً قتل عام شدند. شش ماه بعد از این واقعه در آذربایجان طاعون آمد و تنها در شهر تبریز هفتاد هزار نفر تلف شدند.

کشتار یهودیان تبریز به شهرهای دیگر آذربایجان نیز سرایت کرد. مخصوصاً در اردبیل و زنجان دیگر آثاری از یهودیت باقی نماند و تمام یهودیان اردبیل و زنجان را هم قتل عام کردند.

٦ - شهر بار فروش (بابل)، بروجرد، رشت

شهر بار فروش (بابل فعلی) - در سال ۱۷٦۴ میلادی در شهر بار فروش مرد سید مسلمانی که غریب بود، وارد شهر شده و یهودیان را متهم کرد که دختر او را کشته‌اند. در نتیجه مردم مسلمان شورش کرده بر علیه یهودیان قیام کردند. بهانهٔ این سید در حقیقت این بود که یک نفر یهودی انگشت به ظرف ماست او فرو برده و ماست او نجس شده است. با اتهام این سیّد بد طینت، به خانه‌های یهودیان ریخته و حدود شصت نفر یهودی را کشتند و بقیه را که ۱۵۰ خانواده بودند، به زور مسلمان کردند و یهودیان برای حفظ جان خود، دارائی و هستی خود را به مسلمانان بخشیدند. از جمله کشته شدگان یک نفر یهودی چاق و فربه به نام دانیال مختار پنجاه ساله بود. وی را کشتند و روغن بدنش را بیرون آوردند و عقیده داشتند که این روغن برای معالجه زخم مفید است و مردم عامی و ساده لوح آن را می‌خریدند. در این تاریخ تمام کنیساها و توراها را در شهر بابل سوزاندند.

بروجرد - در سال ۱۸۸۹ در شهر بروجرد متعصّبین یک کنیسا را که یهودیان مشغول نوسازی آن بودند از بیخ و بن خراب کرده و حتی آجرها و خشت‌های آن را با خود بردند و سِفر توراها را که روی پوست نوشته شده بود، با خود برده و از آنها برای خود کفش درست کردند.

ناصرالدین شاه قاجار در موقع سلطنت خود دو مرتبه به اروپا سفر کرد و در پاریس نماینده آلیانس با شاه ملاقات کرد و به وی گفت یهودیان ایران در روز شنبه که روز تعطیل آنهاست، در موقع قرائت توراه در کنیساها شاه را برکت می‌کنند و از وی خواستند از یهودیان ایران حمایت کرده و در مقابل دشمنان از آنها دفاع نماید. شاه ایران این تقاضا را قبول کرد. سازمان انگلوجویش و بوردُاف دپوتی لندن هم همین تقاضا را از شاه ایران کرد و حمایت یهودیان را از شاه ایران خواستار شد.

رشت - در سال ۱۷۵۰ میلادی طفلی یهودی موقع بازی سنگی راکه پرتاب کرده بود، به چشم پسر مسلمانی اصابت کرد و چشمش کور شد. در اثر این واقعه، عدّه‌ای از یهودیان این شهر راکشتند و عدّه‌ای را هم به زور مسلمان کردند و بقیه فرار کردند. در سال ۱۸۰۹ شهر رشت پنجاه خانوادهٔ یهودی داشت که با بدبختی زندگی می‌کردند. در سال ۱۸۳۰ میلادی در اثر بیماری طاعون عدّه‌ای از آنها بیمار و تلف شدند. ولی در سال ۱۸۸۵ میلادی شهر رشت مجدداً یهودی نشین شد و یهودیان از تهران و کاشان و اصفهان به آنجا آمدند و در سال ۱۹۴۲ تعداد سیصد نفر یهودی در شهر رشت ساکن بوده و دارای یک کنیسا بودند.

۷ - تهران

در سال ۱۷۹۵ میلادی آغا محمد خان قاجار پایتخت خود را به شهر تهران انتقال داد. بسیاری از یهودیان گیلیارد - شیراز - اصفهان و کاشان به پایتخت مهاجرت کردند. در سال ۱۸۹۸ میلادی مدرسهٔ آلیانس اسرائیلیت در تهران افتتاح شد و خانه‌ای را اجاره کرده، رسماً شروع به کار کرد. در شهر تهران شش هزار یهودی زندگی می‌کردند. اکثر قریب به اتفاق محصلین آلیانس به طور مجانی برای تحصیل پذیرفته می‌شدند و قرار شد هر چه زودتر نهار مجانی هم به دانش‌آموزان داده شود. لوازم تدریس و کتب هم برای دانش‌آموزان از پاریس به تهران فرستاده می‌شد. برای تدریس زبان عبری مُلا یعقوب بن‌لوی و بعداً ملا حئیم موره تعیین شدند و برای تدریس زبان فارسی چند نفر از مسلمانان مورد اطمینان محل استخدام شدند. در ابتدا تعداد محصلین سیصد نفر بودند. چند مکتب خانه دیگر در تهران درس عبری و تلمود توراه را تعلیم می‌دادند. در مدت کوتاهی شاگردان آلیانس به بیش از ۴۲۰ نفر بالغ شد که در ۹ کلاس تحصیل می‌کردند.

در سال ۱۸۹۹ میلادی مدرسهٔ مخصوص تهران توسّط آلیانس افتتاح شد. این اقدامات آلیانس اسرائیلیت برای بالا بردن سطح معلومات و دانش جوانان یهود بسیار با ارزش و قابل تقدیر می‌باشد.

در روز جمعه ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۸ یک شیخ به نام ابراهیم قزوینی مردم را در موقع خروج از مسجد شاه تهران تحریک کرده و می‌گوید که مذهب در حال از بین رفتن است زیرا مردم شراب و مسکرات می‌نوشند و نصیحت می‌کند که لازم است از فروش مسکرات ممانعت بعمل آید. او می‌گوید استعمال مسکرات در قرآن قدغن شده بنابراین باید هر چه مشروبات الکلی در تهران موجود است از بین برود. مردم را تحریک کرده جماعتی که از عناصر خطرناک و اوباش و قداره بند تشکیل شده بود، به حرکت در آمده و به عنوان خمره شکستن، وارد محلهٔ یهودیان شدند و تمام مغازه‌ها را چاپیدند و آن چه نتوانستند با خود ببرند، شکسته و خراب کرده در گِل و لای کوچه ریختند، کلیهٔ مغازه‌های زرگری را تاراج کردند و عدّه‌ای از یهودیان را مجروح کرده و به جای خمره شکنی، سر وکلهٔ مردم بی گناه را شکستند. یکی از افراد محله که موفق به فرار شده به کنسولگری انگلیس رفته و اوضاع را اطلاع داد. کنسولگری انگلیس فوراً به مقامات دولتی خبر داد و فراشان دولتی سر رسیدند. شیخ ابراهیم قزوینی فراری شده و تحت تعقیب قرار گرفت. او شبانه از تهران فرار کرد و به سوی مشهد رفت (جریان بلوای مشهد به طور جداگانه در همین کتاب تشریح شده است).

در دههٔ ۱۹۴۰ میلادی دسته‌های مختلف یهودیان بر اثر فقر از شهرستانهای ایران به تهران روی آوردند و عدهٔ آنها به هزاران نفر می‌رسید. در کنیساهای تهران دیگر جایی برای آنها نبود لذا برای سکونت آنها محل قبرستان سابق در بین راه دماوند موسوم به بهشتیه را اختصاص دادند. تعداد پناهندگان رو به ازدیاد بود و اعانه‌های یهودیان تهران کفاف مخارج آنها را نمیداد لذا ادارهٔ جوینت آمریکا به کمک آمد و چون هیچگونه راه حلی برای اقامت آنها در تهران وجود نداشت، مهاجرت آنها از ایران به کشور جوان ایسرائل پیشنهاد شد. بنابراین مؤسسهٔ جوینت آمریکا برای آنها وسائل مهاجرت و هواپیماهای مجانی تهیه کرد و در اختیار افراد مربوطه که با مؤسسهٔ سخنوت همکاری داشتند قرار داد.

راب لیوی متولد لهستان به عنوان نماینده و فرستاده از کشور ایسرائل به ایران آمد و اقدامات لازمه را برای افتتاح مدارسی که زبان عبری را تدریس کنند و انجام مراسم مذهبی را بیاموزند، انجام داد.

در شهرستانهائی که مؤسسات آلیانس وجود نداشت، مانند رضائیه و اراک و کرمان، در مدارس مورد نظر انجمنی با کمک آقای «**شلومو کهن صدق**» تشکیل شد. بعدها این هیئت موجب توسعه و تعلیم زبان عبری در مدارس آلیانس هم گردیدند. این انجمن در ابتدا به نام «بریت تورا» خوانده میشد ولی بعداً به نام اوتصر هتورا نامگذاری شد و هر سال مبلغ یکصد هزار تومان از طرف مؤسسهٔ جوینت آمریکائی به این مؤسسه کمک مالی می‌شد.

یکی دیگر از اقدامات مفید برای یهودیان ایران، تأسیس مدارس صنعتی (اُرت) در تهران بود که برنامهٔ آنها تعلیم همه‌گونه حرفه‌های صنعتی برای جوانان مشتاق به هنر و صنعت بود.

در مؤسسات اُرت رشته‌های مختلف و حرفه‌های فنی مدرن تدریس می‌شود که جوانان یهودی فرا می‌گیرند و از این راه خدمات مهمی به جامعهٔ یهودیان ایران گردیده است.

با ظهور رضاخان و به سلطنت رسیدن او، وضع یهودیان بهتر گردیده و به آنها آزادی مذهبی بیشتری داده شد و فصل نوین و درخشان یهودیان ایران آغاز گردید. در عصر رضاشاه جمعیت یهودی ایران ۱۳۵٫۰۰۰ نفر بوده است. در ظرف هشت سال ۴۵٫۰۰۰ نفر از یهودیان ایران به کشور نو بنیاد ایسرائل مهاجرت کردند. در نتیجه جمعیت یهودیان ایران در سال ۱۹۶۰ میلادی به ۹۰٫۰۰۰ نفر تقلیل یافت. در بحبوحهٔ انقلاب اسلامی ایران، حدود هفتاد هزار نفر از یهودیان ایران به خارج از کشور رفته و پراکنده شدند. در حال حاضر حدود بیست هزار نفر یهودی در ایران زندگی می‌کنند و حکومت اسلامی ایران از آنها حمایت کرده و مذهب یهود را به رسمیّت می‌شناسد.

تاریخ مهاجرت یهودیان به ایران

آن دسته از یهودیانی که در ایالت فارس و ایران زندگی می‌کنند توسّط ساراگون دوّم و تیگلات پیلسر سوّم یکی از پادشاهان آشور در قرن هشتم قبل از میلاد به این منطقه آورده شده‌اند. در کتاب تنخ نام زروبابل و عزرا و نخمیا و دانیال و مردخای و دختر برادرش استر که ملکهٔ ایران بود، ذکر شده و آنها همگی در ایران می‌زیسته‌اند. در سال ۷۲۲ قبل از میلاد شالمان سازار چهارم پادشاه آشور ساکنین سامریه (شمرون) را به شمال و مشرق ایران کوچاند.

در سال ۵۸۶ قبل از میلاد بخت‌النصر (نووختنصر) پادشاه بابل معبد اوّل (بت همیقداش) را خراب کرد و تمام قوم را به اسارت بابل (عراق) آورد. عدّه‌ای از این اسرا به ایران مهاجرت کردند و جامعهٔ یهود ایرانی از باقیماندگان اسرای آشور و همچنین اسرای بابل تشکیل گردیده است.

فصل بیست و سوّم

تاریخچهٔ یهودیان مشهد در تربت حیدریه

اقتباس از نوشته‌های دکتر یوسف ولف

دکتر یوسف ولف در کتاب میسیون ایران می‌نویسد: «در تاریخ ۱۹ نوامبر سال ۱۸۳۰ میلادی در راه مشهد به دروازهٔ تربت حیدریه رسیدیم. صدها نفر زن و مرد کور جلوی دروازهٔ تربت ایستاده بودند. رابرسی دوست صمیمی من که به استقبالم آمده بود، میگفت: این زن و مردهای بی چشم راکه می‌بینی محمد اسحق خان حاکم ظالم تربت حیدریه چشم‌های آنها را از حدقه بیرون آورده است. خود این حاکم و خانواده‌اش لعنت شدهٔ خدا وند می‌باشند.

با ورود من به داخل شهر، ناگهان یهودیان تربت از خانه‌های خود بیرون آمده و به استقبال من آمدند و با صدای بلند شِمَع ایسرائل می‌خواندند. آنها اطراف من راگرفتند و هر کدام مرا به منزل خودشان دعوت می‌کردند».

تاریخچهٔ یهودیان تربت - یهودیان تربت خودشان را وابسته به یهودیان مشهد و یزد می‌دانند. آنهائی که در تربت هستند، فقط برای تجارت به این شهر آمده‌اند و خانواده‌شان در مشهد مقیم هستند و آنهائی که یزدی هستند تاریخچهٔ ایشان فرق می‌کند. آنها حدود ۶۰ سال است از یزد بیرون آمده‌اند و به قصد رفتن به مشهد و اقامت در آنجا از تربت حیدریه عبور می‌کردند. محمد اسحق خان آنها را نگهداشته و اجازه عبور به آنها نداده است ولی پدر اسحق خان همه‌گونه به آنها خاطر جمعی داده و تشویقشان کرده که در تربت بمانند و ساکن شوند.

یهودیان یزدی مقیم تربت اغلب بافنده هستند ولی یهودیان مشهدی مقیم تربت عموماً تاجر هستند و آنها بین تربت و مشهد رفت و آمد و تجارت می‌کنند. یهودیان مشهدی مقیم

تربت به وسیلهٔ نادرشاه به این حدود کوچ داده شده‌اند و تاریخچهٔ آنها مربوط به تاریخ یهودیان مشهد می‌باشد. من به اتفاق این یهودیان به کنیسایشان رفتم و برایشان صحبت کردم. یک مرد ترکمن که ساکن تربت حیدریه بود با من بحث میکرد. او می‌گفت ما قوم ترکمن هیچوقت یک یهودی را به بردگی نمی‌گیریم چون یهودیان صاحب کتاب آسمانی هستند.(۱)

تاریخچهٔ یهودیان تربت را پرسیدم، آنها که از مشهد آمده‌اند گفتند که اجداد اولیه آنها از یمن آمده‌اند. بعداً این موضوع را یهودیان مشهد هم تأیید کردند. بهمین دلیل تاریخچه یهودیان مشهد و تربت حیدریه یکسان است چون بعد از انقراض دولت‌های باستانی ایسرائل و یهودا توسط حکومت‌های آشور و بابل آنها به اسارت گرفته شده و در چند کشور خاورمیانه و خاور دور پراکنده شدند. عدّه‌ای از اینها موفق می‌شوند خود را به کشور یمن برسانند. بعد از دربدری و آورگی‌های زیاد که بیش از یکهزار سال به طول انجامیده در شهر قزوین ساکن می‌شوند تا اینکه نادرشاه در موقع سلطنتش آنها را به مشهد می‌آورد.

یهودیان مشهد مقیم تربت همگی ثروتمند و تمیز هستند. آنها اشخاصی هستند محترم و آبرومند ولی یهودیان یزد مقیم تربت کلاً فقیر هستند.

من مایلم که یهودیان اروپا با نامهای یهودیان کشورهای دوردست شرق آشنا شوند لذا نام چند نفر از ملاهای سرشناس تربت راکه بسیار قابل احترام می‌باشند، ذکر می‌کنم: سلیمان بن سینان - داود بن الیاهو - اَبا بن بختاش - اسحق بن مُشه - یحزقل بن یقوتیئل - ایساخار بن جبار - بنیامین بن رحمین - اوراهام بن ملا دانیال - متتیاهو بن مُشه - یعقوب بن هاموی - زکریا بن الیاهو - دانیال بن ملا حئیم - مُشه بن آقا شمعون.

با وجودی که یهودیان تربت می‌دانند که من مسیحی هستم، ولی روز شنبه مرا به کنیسا دعوت کردند که برایشان توراه بخوانم. من تفیلای شحریت را برایشان خوانده و از قوانین حضرت موسی برای آنها صحبت کردم. اینها در اطاق یک منزل برای خود کنیسا تشکیل می‌دادند.

ملا اَبا بن بختاش که اهل یزد می‌باشد راو کنیسایشان بود و به من اجازه داد قدری هم از عیسی مسیح برای آنها صحبت کنم. مسافرت من به بجنورد و تربت جالب توجه نیست و موفق نشدم ولی ممکن است در بقیهٔ شهرهای خراسان موفق شوم.

شادروان یعقوب دیلمانیان دربارهٔ تربت حیدریه می‌نویسد که همیشه عدّهٔ زیادی مسافر از یهودیان مشهد در این شهر ساکن بوده و به دهات و قصبات آن رفت و آمد کرده، به شغل

۱ - در آن زمان تجارت برده فروشی بین ترکمن‌ها رواج داشته است.

دوره گردی و پیله وری مشغول بودند.

آقا فرج‌الله لیویان نصرالهیان در یادداشت‌هایش نوشته یک زمانی یهودیان مشهد و یزد در تربت دارای هفتاد باب مغازه بوده‌اند. چون تربت و اطراف آن خوش آب و هوا است، عدّه‌ای در اطراف تربت باغات و املاک مزروعی خریدند. در سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۸ میلادی یعنی بعد از وقایع الله‌دادی شهر تربت حیدریه یکی از مراکز تجارت و کسب افراد جامعهٔ مشهد بوده است.

مذهب بهاء تازه ظهور کرده و شهرت یافته بود و مبلغین آنها به شهرستانها رفته و داخل زندگی افراد می‌شدند و آنها را با چرب زبانی و خوش رفتاری به دین تازه دعوت می‌کردند. افراد بهائی در شهر تربت به میان یهودیان مشهد مقیم تربت رسوخ کرده و با مطالب فریبنده و لطف خوش مسافرین مشهدی را به طرف خود جذب و آنها را فریفته اخلاق خود کردند. این قبیل اشخاص گول خورده همینکه به مشهد برمی‌گشتند، با مخالفت شدید خانواده‌هایشان و طایفه روبرو می‌شدند.

یهودیان مشهد با وجود فشاری که از طرف اهالی مسلمان مشهد به آنها وارد میشده، حاضر نشده بودند مذهب اجدادی خود را ترک کنند. چطور ممکن بود اجازه بدهند عدّه‌ای اشخاص چاپلوس با چرب زبانی افرادی را به مذهب غیر بکشانند. فرضاً اگر اسلام را قبول کرده بودند، اقلاً اهالی مسلمان مشهد با آنها دوست می‌شدند ولی قبول مذهب بهائی، آنها را از فامیل و طایفهٔ خود جداکرده و دشمنی مسلمانان مشهد راکه در اکثریت بودند با آنها چند برابر می‌کرده است. یهودیان مقیم تربت در دورهٔ سلطنت رضاشاه کبیر که پایان دورهٔ انوسه در مشهد بود به این شهر باز گشتند. در این دوره عدّه‌ای از یهودیان یزد هم که مستقیم از یزد به تربت آمده بودند به مشهد مهاجرت کردند.

فصل بیست و چهارم

اوّلین گزارشگر تاریخچهٔ یهودیان مشهد

اقتباس از کتاب سفرنامه «میسیون ایران» به قلم دکتر یوسف ولف

دکتر یوسف ولف یک میسیونر انگلیسی بود که به کشورهای مختلف سفر کرده و سفرنامه‌های خود را در چندین کتاب به چاپ رسانده است. وی در یکی از سفرهایش تحت عنوان «میسیون ایران» در سال ۱۸۳۱ میلادی یعنی هشت سال قبل از واقعهٔ الله‌دادی به مشهد سفر کرده و در کتاب خود دربارهٔ اوضاع یهودیان مشهد بحث می‌کند. یوسف ولف شخصیت بسیار برجسته و پُر نفوذی بود. شخصیتی که با کنسولگری‌ها و سفارت خانه‌های انگلستان در کشورهای مختلف آسیا در تماس بوده و افسران برجسته سازمان اطلاعات بریتانیای کبیر از وجودش استفاده می‌کردند. یوسف ولف قبلاً یهودی بوده و با تورا و گمارا آشنائی داشته و زبان‌های عبری و آرامیت را می‌دانسته و بعداً به مسیحیت گرویده و میسیونر (مُبَلِغ) شد. چون وی زبانهای آسیائی منجمله زبان فارسی را به خوبی تکلم می‌نموده و تاریخچهٔ یهودیان شهرهای مختلف آسیا را میدانسته، مأمور می‌شود در بین یهودیان آسیا مذهب مسیح را تبلیغ کند. در سفرهای خود به مشهد با امام جمعه و مجتهدین مشهد و فرماندار خراسان روابط برقرار نموده و در تمام شهرهای خراسان وی را نماینده مذهبی انگلستان می‌شناختند و به او احترام زیاد می‌گذاشتند.

یوسف ولف اولین فردی بود که واقعهٔ الله‌دادی را به دنیای خارج اطلاع داد. او با یهودیان مشهد روابط حسنه داشت و از وجود آنها استفاده میکرد. در هر سه سفر خود به مشهد قبل از واقعهٔ الله‌دادی و بعد از الله‌دادی با رهبر جامعهٔ مشهد آقای مهدی آجون یا «آقاجان» آشنا میشود و با همدیگر دوست صمیمی می‌شوند و هرگاه در آسیای مرکزی به کمکی احتیاج داشته از ملا مهدی آقا جان تقاضای کمک می‌کرده است. در کتاب‌های

یوسف ولف و کتابهای دیگری که انگلیسی‌ها در قرن نوزدهم دربارهٔ آسیای مرکزی به چاپ رساندند. آمده است که انگلیسی‌ها از وجود با نفوذ ملا مهدی و یهودیان دیگر مشهد استفاده‌های شایانی می‌کردند و از ملا مهدی در نامه‌هایشان با احترام یاد می‌کردند. از نوشته‌های این کتاب‌ها چنین نتیجه می‌گیریم که امام جمعه و مجتهدین همگی تحت حمایت انگلیسی‌ها بودند و آنها در واقعهٔ الله‌دادی هیچ دخالتی نداشتند. چون یهودیان مشهد برای آنها کاملاً قابل اعتماد بودند.

در یگانه سندی که از شاهد عینی واقعهٔ الله‌دادی در دست است نوشته شده است که یهودیان مشهد در روز الله‌دادی سه راه نجات را نام می‌بردند. اوّل اینکه خدا-وند متعال نجاتشان دهد، دوّم ظهور ماشیح و سوم این که انگلیسی‌ها بیایند و آنها را نجات بدهند.

چند قسمت از کتاب میسیون ایران به تاریخچهٔ یهودیان مشهد مربوط میشود. در این باره یوسف ولف می‌نویسد:

«مسافرت من به بجنورد و تربت جالب و قابل توجه نیست و موفق به ترویج مسیحیت نشدم ولی ممکن است در بقیه شهرهای خراسان موفق شوم. من با یک کاروان بزرگ به طرف مشهد به راه افتادم و بعد از شریف آباد به مشهد رسیدیم. این شهر یکی از زیارتگاه‌های مقدّس مسلمانان (شیعه) می‌باشد. اماکن مقدسه شیعیان ابتدا شهر کربلا نزدیک بغداد است. در آن محل امام حسین امام سوم شیعیان دفن شده است. دوم کاظمین است که نزدیک کربلا واقع شده، محلی است که امام موسی کاظم در آنجا دفن شده، سوّم شهر مشهد می‌باشد که آرامگاه امام رضا در آنجا واقع شده. هر زائری که این شهرها را زیارت کند، کلمه کربلائی یا مشهدی (مشتی) یا کاظمی به نامش اضافه میشود. همین اشخاص موقعی که به زیارت مکّه و مدینه میروند، کلمهٔ حاجی زینت نام آنها میشود و دیگر آنها را مشتی یا کربلائی نمی‌خوانند. چون من هم به زیارت امام رضا در مشهد رفته بودم، بعدها مرا مشتی یوسف ولف خطاب می‌کردند.

در راه مشهد، یکی از کاروان سالارها نزد من آمد و گفت بگو «لا اِله اِلاالله و محمد رسول اله». من تقاضای او را رد کردم و گفتم ایمانم به عیسی مسیح است. وی مرا احمق خطاب کرد. نزدیک مشهد رسیدیم. گنبد طلائی که روی مقبره امام رضا ساخته شده از دور نمایان شد. کاروان برای ادای نماز توقف کرد. زائرانی که در کاروان بودند، این جمله را تکرار می‌کردند: یا امام رضا ما را ببخش و از دربدری نجات بده. لعنت بر عُمَر. لعنت بر عُثمان و اَبوبَکر. حزقیل یهودی که از تربت همسفر من بود می‌گفت امیدوارم به زودی بیت همیقداش را ببینم. در روز پنجم دسامبر سال ۱۸۳۰ میلادی وارد مشهد شدیم به محض

ورود به مشهد به قصر احمد علی میرزا رفتم. او یکی از شاهزادگان ایرانی است. من با او مدت دو ساعت ملاقات داشتم ولی از حرفهایش چیزی دستگیرم نشد فقط تنها خدمتی که کرد مرا به خانهٔ ماشیح (ملا مهدی آقاجان) که یک نفر یهودی بود، فرستاد. مسلمانها او را ملا مهدی صدا می‌زنند. این شخص رهبر جماعت یهودیان مشهد می‌باشد. ملا مهدی خود را از نسل بصلئل می‌داند که از خاندان شوط یهودا می‌باشد. وی مردیست بسیار مهربان و خوش اخلاق، و خوش برخورد ولی خیلی محتاط و پرهیزکار. خودم را به او معرفی کردم و گفتم که یک فرد یهودی انگلیسی بوده‌ام و حالا به دین عیسی مسیح ایمان آورده‌ام. ملا مهدی گفت که کتاب انجیل را به زبان عبری خوانده. این کتاب را یک یهودی به نام نیسان عزریا کهن از ویلنا شهری از روسیه با خودش آورده است. ملا مهدی به من گفت در بین یهودیان مشهد درویش و صوفی بسیارند. صوفیان یهودی مانند صوفیان مسلمان خوردن شراب و مستی را حرام نمیدانند. صوفیان مشهد طبع شاعرانه دارند و داستان یوسف و زلیخا را به شکل شعر در آورده‌اند. ملا مهدی اشعار حافظ را از حفظ میخواند. اسامی صوفیان در بین یهودیان مشهد عبارت است از ملا پینحاس - ملا الیاهو - ملا نیسان ابراهیم مُشه و همچنین شخص ماشیح ملا مهدی. من در منزل ملا مهدی با آنها آشنا شدم و در آنجا یک کتاب قرآن تحت عنوان قوانین اسلام به خط عبری دیدم. این کتاب قرآن از عربی به فرانسوی و از فرانسوی به آلمانی و در برلین توسط داوید بن اسحق کهن به عبری ترجمه شده است. من با خیلی از یهودیان مشهد صحبت کردم. این‌ها می‌گویند ما در گالوت هستیم و پای‌بند دو مذهب می‌باشیم. در ظاهر مسلمان و همرنگ محیط و در باطن یهودی هستیم. (اینطور که احساس میکنم یهودیان مشهد قبل از واقعهٔ الله‌دادی هم در گالوت سختی بودند و مسلمانها به ثروتهای آنها چشم طمع دوخته و مزاحم آنها بوده‌اند و قبل از واقعهٔ الله‌دادی هم یهودیت خود را از مسلمانان مخفی می‌کردند).

در مشهد یهودیان بسیار مؤمن و متدّین هم بودند از قبیل ملا داود بزرگترین راب مشهد و ملا یوناتان و ملا بنیامین حکیم و سردستهٔ آنها ملا پینحاس دیان و ملا الیاهو دیان و آقا ابراهیم سرکار و آقا رحمان و ملا یوسف و دیگران. به عقیدهٔ من قبل از اینکه تاریخچهٔ یهودیان مشهد را بدانیم، باید تاریخچهٔ یهودیان یمن را مطالعه کنیم. باید به گذشته‌های خیلی دور برگردیم و دربارهٔ اسارت رفتن و به گالوت افتادن قوم یهود توسّط کشور آشور و بابِل بحث کنیم».

یوسف ولف در خاطرات خود دربارهٔ یهودیان هندوستان که تاریخشان شبیه یهودیان مشهد می‌باشد، توضیحاتی داده است. او می‌نویسد: «یهودیان بمبئی و کلکته مستقیماً از

یمن به این شهرها مهاجرت کرده‌اند».

یوسف ولف در فوریه سال ۱۸۳۳ میلادی وارد شهر کلکته گردیده و در گزارش خود می‌نویسد: «در شهر کلکته تقریباً شصت فامیل یهودی زندگی می‌کنند. قسمت کوچکی از آنها از شیراز و بغداد آمده‌اند و قسمت اعظم آنها از لوکایا (اوچا) مسقط و صنعا پایتخت یمن به کلکته آمده‌اند. یهودیان کلکته افراد خیرخواهی هستند تحصیلات عالیه ندارند ولی افرادی دانا و با شخصیت و میهمان نواز می‌باشند و نسبت به عقاید سایرین احترام قائل می‌شوند. رهبر یهودیان کلکته به نام یحزقل متصلیح می‌باشد. وی بسیار مؤدب و داناست و هرگز اجازه نمی‌دهد که یهودیان کلکته به کیش و آئین دیگری درآیند».

دکتر یوسف ولف در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۸۳۳ وارد شهر بمبئی شد. وی می‌نویسد: «در اینجا حدود یکهزار فامیل شامل پنجهزار نفر یهودی و بنی ایسرائلی سکونت دارند. بنی ایسرائلی‌ها بلافاصله پس از خرابی بیت همیقداش اوّل به وسیلهٔ هفت کشتی از طریق عربستان به هندوستان آمدند. آنها با اکثر یهودیان اروپا و بقیه یهودیان هندوستان فرق دارند چون قبیله آنها مقدار زیادی از قوانین مُشه را فراموش کرده و اجراء نمی‌کنند. با وجودی که بعضی از قسمتهای تفیلاها را به زبان عبری می‌خوانند ولی اصلاً معانی آنها را نمی‌فهمند و انحصاراً از خودشان کنیساهائی دارند. ولی یهودیان واقعی و کامل در شهر بمبئی فقط پنجاه فامیل می‌باشند که از بصره و بغداد و مسقط به آنجا آمده و در شهر بمبئی دارای یک کنیسای مستقل می‌باشند».

یوسف ولف در مورد یهودیان مشهد می‌نویسد: «موقعی که نادرشاه به قزوین رسید، عدّه‌ای از یهودیان قزوین را به همراه عدّه‌ای از ارمنی‌های جلفای اصفهان که مقیم قزوین بودند به مشهد کوچ داد. نادر به یهودیان ساکن مشهد اجازه داد که برای خودشان کنیساهائی بسازند. این کنیساها در زمان حیات نادر تأسیس شده بود. نادر شاه به تمام یهودیان و ارمنی‌ها امتیازاتی داد تا بتوانند اقتصاد خراسان را توسعه داده و بازار کسب آنجا را رونق دهند. نادر شاه مایل بود دربارهٔ یهودیت و دین مسیح اطلاعات کاملی داشته باشد و مذهبی به وجود آورد که مادر تمام مذاهب باشد. او دستور داد توراه و مزامیر داوید را به فارسی ترجمه کنند. بهمین منظور یک نفر از خوشنویسان را مأمور کرد که به خط قشنگ فارسی آنها را بنویسد و بر اثر تشویق او از بین یهودیان تعدادی شاعر و فیلسوف و دانشمند برخاست. یک نفر یهودی به نام شالم مولان کتاب یوسف و زلیخا را به فارسی به نظم در آورد.

در حدود شصت سال قبل در سال ۱۷۷۰ میلادی قحطی سختی در یزد شروع شد و

والی یزد قوانین سختی برای یهودیان وضع کرد. لذا عدّه‌ای از یهودیان یزد که نمی‌توانستند مقاومت کنند، به قصد سکونت در مشهد از یزد خارج شدند.

یهودیان مشهد دائماً با ترکستان تجارت و رفت و آمد داشتند. آنها فقط برای ایام کیپور و روش هشانا و پسح به مشهد می‌آمدند و مجدداً برمی‌گشتند. همچنین با شهرهای سبزوار - نیشابور و تربت - شهر نو - نوغان - کلات نادری - درگز که در خراسان واقع می‌باشد، روابط تجاری داشتند و شهرهائی که در ترکستان محل کسب و تجارت یهودیان مشهد بود، عبارتند از سرخس و مرو - تلخ‌تون تکا - تاجان - میمنه و اندخوی.

یهودیان در بین سُنی‌های مسلمان مورد احترام بودند. یهودیت را از آنها مخفی نمی‌کردند ولی شیعه‌ها سعی داشتند یهودیان را به زور به دین اسلام بیاورند. لذا یهودیان تلاش می‌کردند کمتر در مشهد بمانند و بیشتر نزد ترکمن‌ها برمی‌گشتند و با آنها تجارت می‌کردند. زمانی یهودیان در اسارت بابل بودند. عده‌ای بعد از سرگردانی زیاد به شهر سبزوار آمده و ساکن شدند. در زمان حملهٔ چنگیز مغول به خراسان، او شهر سبزوار را تصرّف کرد و یهودیان را به بخارا - بلخ و شهر سبز آورد».

یوسف ولف می‌نویسد: «من این یهودیان را ملّت خود می‌دانم. برنامه این بود هر روز عصر با آنها تشکیل جلسه داده و گاهی تمام شب می‌نشستیم و بحث مذهبی می‌کردیم. من در مشهد لباس مرتب و منطبق با اهالی نداشتم که بپوشم. ملا ماشیح چند دست از لباس‌های خود را به من هدیه کرد. یک روز یک یهودی به من گفت از سفر آمده‌ام و احتیاج به حمام دارم. مسلمانها، یهودی و مسیحی را نجس می‌دانند و به حمام راه نمی‌دهند. من وساطت کردم و برای او اجازه گرفتم که حمام برود. بزرگترین شخصیت‌های مذهبی مسلمان در مشهد عبارتند از میرزا هدایت‌الله امام جمعه مشهد - میرزا هاشم مجتهد - میرزا اصغر مجتهد - حاجی سید محمد مجتهد - حاجی ملا محمد مجتهد - حاجی ملا علی منجم باشی و میرزا محمد پیشنماز منجم باشی - ملا شمس پیش نماز - میرزا عبدالله پیشنماز».

یوسف ولف می‌نویسد: «در حال حاضر یهودیان مشهد مشکلات عظیمی دارند. این نوع مشکلات برای تمام یهودیان در همه نقاط جهان همیشه وجود داشته است. یهودیان این مشکلات را «گزرا» میگویند و خود را در تمام جهان در گالوت یعنی آواره و دور از وطن می‌دانند. گاهی اوقات یهودیان مشهد من را به کنیسا می‌بردند و صیصیت و تفیلین می‌بستم و تفیلا می‌خواندم و بعد از تفیلا برایشان داراش می‌کردم. در ۱۳ ژانویه سال ۱۸۳۲ میرزا هدایت‌الله امام جمعه مشهد مرا حضور طلبید و میرزا احمد ناصر و میرزا

عبدالله و چند آخوند دیگر حضور داشتند. میرزا هدایت‌الله شخص محترمی است. این مرد ۶۵ ساله با کمال مهربانی با من رفتار کرد و برای من چای و قلیان سفارش داد. چندین دفعه این جلسات تکرار شد و با آنها مباحثه مذهبی میکردم. در یکی از این جلسات سئوال کردم چرا شما امام رضا را می‌پرستید در صورتی که در قرآن نوشته شده فقط خدای یگانه را باید پرستش کرد. آنها همان جوابی را به من دادند که کلیسای کاتولیک رُم در مورد پرستش عیسی مسیح به یونانیان و ارامنه میدهد. آنها گفتند عبادت خد-اوند و عبادت امامها با هم فرق میکند. ما خد-ا را می‌پرستیم و به امامهای خود احترام می‌گذاریم. امروز یک یهودی به نام نیسیم به ملاقات من آمد. وی به شهرهای خیوه و حاجی طرخان سفر کرده بود تا تعدادی سیدور و تورا برای یهودیان مشهد بیاورد. او در مشهد خود را ظاهراً مسلمان نشان می‌دهد، ولی همین که پایش به ترکمن صحرا و سرخس میرسد، یک یهودی کامل می‌باشد.

فصل بیست و پنجم

واقعهٔ الله‌دادی در مشهد

به استناد از منابع مختلف

از ورود یهودیان به مشهد (شهر مقدّس شیعه مذهب) یکصد سال گذشته بود که واقعهٔ خونین و دلخراش الله‌دادی به وقوع پیوست. در تمام مدّت یکصد سال قبل از الله‌دادی نیز مسلمانها به بهانه‌های مختلف یهودیان را اذیت و آزار می‌نمودند و چندین بار سعی کردند آنها را وادار به قبول اسلام نمایند و یا از شهر مشهد اخراج کنند.

در ابتدای ورود گروه دوّم یهودیان به شهر مشهد، نادرشاه که حامی یهودیان بود، کشته شد و یهودیان بدون پشتیبان ماندند. در وقایع الله‌دادی حدود پنجاه نفر یهودی بیگناه به دست مسلمانان کشته شدند و چهار صد نفر از مردان و بزرگان جماعت به زور و تهدید اسلام آوردند.

در سال ۱۸۳۹ میلادی یهودیان مشهد را به دروغ، به بی حرمتی به اسلام متهم کردند که در نتیجه منجر به اتفاقات خونین و اسف انگیز گردید. در پیرو این اتهام، شروع به کشتن یهودیان نموده و اموال آنها را غارت کردند و اتمام حجّت دادند که کلیهٔ یهودیان مشهد باید دین اسلام را قبول کنند تا جانشان در امان باشد (یعنی یا قبول اسلام یا مرگ). این واقعه در زمان سلطنت محمد شاه قاجار (۱۸۳۴ ـ ۱۸۴۸) به وقوع پیوست. آخرین پادشاه سلسلهٔ قاجاریه یعنی احمد شاه قاجار در سال ۱۹۲۵ میلادی توسط رضاخان پهلوی برکنار شد.

واقعهٔ خونین سال ۱۸۳۹ مشهد در تاریخ یهودیان ایران بی سابقه بود. متعصّبین شیعه بر علیهٔ جامعهٔ یهودیان مشهد که تعداد مردهایشان ۴۰۰ نفر بود، حکم صادر کردند که باید از مذهب اجدادی خود برگردند و مذهب شیعه اسلام را بپذیرند. این حکم تجاوزی بود به حقوق ـ مذهب ـ خانواده ـ ناموس ـ اموال و ثروت یهودیان مشهد. مسلمانان در یک روز

۳۲ نفر انسان بی گناه را به جرم یهودی بودن به قتل رساندند. کنیساها را به آتش کشیدند. هر جا و در هر منزلی صیصیت و تفیلین و سیدور پیدا کردند، سوزاندند. به سِفرِ توراها بی احترامی نمودند. عدّهٔ زیادی زخمی شدند و دارائی و خانمانشان را از دست دادند. باقیمانده افراد جامعه در مقابل اتمام حجت و ضرب‌الاجل مسلمانان قرار گرفته بودند که یا فوراً مذهب اسلام را قبول کنند یا همگی قتل عام خواهند شد. بزرگان و سران جماعت یعنی باقیماندگان قتل و غارت دور هم جمع شدند (در آن روز رهبر جماعت ملا ماشیح آجون در قندهار بوده) و بعد از گفتگو و تبادل افکار از روی ناچاری و لاعلاجی در زیر فشار و بر خلاف میل باطنی تصمیم گرفتند و به اتفاق نزد مجتهد رفته و شهادتین را بر زبان جاری نمودند. شهادتی که نیمهٔ دوّم آن برای آنها مشکل بود (شهادت می‌دهیم که غیر از خدای یگانه خدائی نیست. شهادت می‌دهیم که محمد رسول خداست). بسیاری از مردان جامعه موقع گفتن اشهد، آهسته و زیر زبان به جای کلمه محمد، موسی می‌گفتند. یعنی به صدای بلند می‌گفتند (اشهد ان لا الله الا لله ـ اشهد ان (زیر لب و آهسته) موسی رسول‌الله). هرکس اشهد را میگفت از مرگ نجات پیدا میکرد و گفتن اشهد برای مسلمانها کافی بود و دیگر کافر و نجس محسوب نمی‌شدند، و مسلمان به حساب می‌آمدند و از آن پس آنها را به نام جدیدالاسلام (تازه مسلمان شده) می‌شناختند. (تا همین اواخر یهودیان مشهدی از اصطلاح «ما جدیدها» که مقصود همان به ظاهر جدیدالسلام می‌باشد، استفاده می‌کردند).

در آن زمان تمام رؤسای جماعت و بزرگان جامعه فوراً جلسه‌ای تشکیل داده و به استناد **«ایگرت تیمان»** از گفتهٔ رامبام چنین نتیجه گرفتند که در موقع ناچاری مانعی ندارد که موقتاً دین خود را عوض کنند. متن ایگرت تیمان و دلیل فتوای رامبام به این شرح بوده است:

در سال ۱۱۷۲ میلادی یهودیان سرزمین یمن مورد تهدید قرار گرفتند که اگر مذهب خود را رها نکرده و تغییر مذهب ندهند، همگی آنها را خواهند کشت. این یهودیان بخت برگشته نامه‌ای برای بزرگترین راو دوره خود «مُشه بن مایمون» (هارامبام که مرجع فتوای یهودیان سفارادی می‌باشد) فرستاده و از او کسب تکلیف کردند. هارامبام جوابی بسیار جامع و آموزنده برای یهودیان یمن فرستاد و در ضمن با دلایلی بسیار محکم و عقلانی برای آنها اثبات کرد که به هیچ وجه نمی‌توانند مذهب اجدادی خود را رها کنند حتی اگر به قیمت جان آنها تمام شود. ولی به آنها توصیه کرد که برای حفظ جان در ظاهر مذهب جدید را پذیرفته و در اوّلین فرصت به مذهب راستین خود برگردند. یهودیان یمن با انجام توصیه هارامبام به زودی به مذهب اصلی خود برگشته و علناً یهودی بودن خود را اعلام داشتند. این

جواب هارامبام به یهودیان یمن به نام ایگرت تیمان (نامهٔ هارامبام به یمن) اشتهار دارد. از گفته‌های رامبام چنین استنباط می‌شود: انسان برای زنده ماندن و حفظ جان می‌تواند هر عملی انجام بدهد. یهودی مجاز است که مخفیانه میتصواهای تورا را بجای آورد و اگر کسی به زور و از ترس جان، شبات را «حیلول» (خوار) نماید، شبات او حیلول شده بحساب نمی‌آید. به‌گواهی مطالب مندرج در همین کتاب جامعهٔ یهودیان مشهد از نسل یهودیان یمن می‌باشند.

در مراسمی که در حَرم امام رضا برقرار شد، افراد جامعه یکایک اسامی عبری خود را با نام‌های مسلمانی عوض کردند و از آن تاریخ به بعد یهودیان مشهد دارای یک نام مسلمانی و یک نام عبری بودند. حتی وقتی نوزادی متولد می‌شد، برای او یک نام اسلامی و یک اسم عبری معلوم می‌کردند. بعد از اینکه با مراسم ادای اشهد و نامگذاری اسلامی جماعت از قتل عام نجات پیدا کردند، دفاع از دین یهودی و بجا آوردن میتصواهای تورا را مخفیانه و با تمام قوا شروع نمودند.

مبارزه بر علیه متعصّبین اسلامی و دفاع از یهودیت پس از واقعهٔ الله‌دادی از سر حیطه (واقع در عیدگاه محلهٔ یهودیان مشهد) آغاز شد و تا حادثه بابا قدرت ادامه داشت. تلفات یهودیان مشهد در این مبارزه یکصد ساله، بیش از ۴۵۰ نفر بود. حدود پنجاه نفر در وقایع الله‌دادی و حدود چهارصد نفر در وقایع به اسارت رفتن هرات و قلعهٔ بابا قدرت شهید شدند.

یهودیان مشهد بر علیهٔ دشمنان نادان و متعصّب مبارزه کردند و سرافراز باقی ماندند. بعد از واقعهٔ الله‌دادی، یهودیان مبارز مشهد زندگی دوگانه‌ای را شروع کردند. در خارج از منزل مسلمان و نماز خوان و در داخل منزل یهودی کاشر و تفیلا خوان بودند. آنها میتصواهای توراه را با از خودگذشتگی تمام انجام می‌دادند به امید روزی که از این زندگی دوگانه نجات پیدا کرده و به دنیای یهود مراجعت نمایند.

عواملی که باعث قتل و غارت عاشورای سال ۱۲۵۵ قمری مطابق ۱۸۳۹ میلادی گردید، به چند طریق تشریح شده: روانشاد آقای یعقوب دیلمانیان نقل و قول‌های افراد طایفه را اینطور می‌نویسد: «چند سال قبل از واقعهٔ الله‌دادی، یک سیّد تنباکو فروش هر سال برای هزینه دهه محرم از یهودیان پول جمع می‌کرده و ایجاد مزاحمت می‌نموده. در سال ۱۸۳۹ میلادی یهودیان پرداخت پول را مشروط به رفع مزاحمت نموده بودند ولی سیّد نامبرده نه پولی دریافت می‌کند و نه قول رفع مزاحمت می‌دهد. اتفاقاً یکنفر مهاجر فقیر همدانی به نام اوراهام که دست زنش به نوعی بیماری پوستی مبتلا شده بود بنا به تجویز طبیب مسلمان، سگی را کشته و دست مریض را در خون گرم سگ می‌گذارد. در روز نهم محرم

موقعی که اوراهام لاشهٔ خونین سگ را از خانه خارج نموده و می‌خواسته آنرا به بیرون شهر منتقل کند، از نزدیک تکیه قفل گرها رد میشود. سیّد، تنباکو فروش که با دسته‌اش می‌خواستند وارد صحن امام رضا شوند، اتفاقاً لاشهٔ خونین سگ را دیده و شروع به فحاشی کرده و میگوید که یهودی‌ها از روی دشمنی و ضدیت با ما این عمل را مرتکب شده‌اند و با دسته‌اش نزد امام جمعه مشهد حاج سید عسکری رفته تقاضای فتوای سختی علیهٔ یهودیان مشهد می‌نماید. بالنتیجه روز شنبه اوباش و متعصّبین جاهل به محلهٔ یهودی‌ها هجوم برده، درها را شکسته، دیوارها را خراب نموده و وارد منازل شدند. مهاجمین هر کسی را سر راه خود می‌دیدند یا به قتل می‌رساندند و یا مجروح می‌نمودند و هر چه به دستشان می‌رسید غارت می‌کردند. نقل قولی است که مردی با دو پسرش گرفتار مهاجمین شده و حتی با تهدید مرگ اسلام را قبول نمی‌کند. مهاجمین دو پسرش را یکی یکی مقابل چشمانش سر می‌برند. باز هم اسلام را نمی‌پذیرد. سپس خودش را نیز به قتل می‌رسانند ولی بعد موقعی که بقیهٔ طایفه راضی به قبول اسلام شده و نزد امام جمعه رفتند، امام جمعه بین همه شیرینی پخش می‌کند و به همه مبارک باد و تبریک می‌گوید و برای همگی مسلمان شدگان اسامی اسلامی تعیین می‌کند و این روز را روز «الله‌دادی» یعنی عدالت خداوندی می‌خواند و به جماعت نام جدیدالاسلام می‌دهد».

سند دیگری در دست است حاکی از اینکه یک مسلمان که از محلهٔ عیدگاه عبور می‌کرده، صدای نالهٔ سگی را می‌شنود و فوراً داخل آن حیاط می‌شود و مشاهده می‌کند که سگی راکشته و خونش را ریخته‌اند. فوراً به کوچه و خیابان می‌رود و فریاد برمی‌آورد که «ای ملّت مسلمان - این جهودها سگی راکشته و نامش را امام حسین گذاشته‌اند» و بلوا از آنجا شروع میشود. گفتهٔ دیگر اینطور تشریح میکند که کلفتی مسلمان، کشتن سگ و ریختن خونش را می‌بیند و فرصت را برای گرفتن انتقام از یهودی‌ها و آزار آنها مغتنم می‌شمارد و فوراً به حرم امام رضا رفته و موضوع سگ کُشی را در روز عاشورای حسینی به آخوندها گزارش می‌دهد و اینطور عنوان میکند که یهودیها مخصوصاً در روز عاشورا سگ را کشته‌اند. در نتیجه آخوندها فتوا میدهند و قتل و غارت شروع می‌شود.

روایت دیگر اینطور می‌گوید که شوهر زن مریض به تجویز حکیم به دنبال شخصی می‌گشته که یک سگ را بیاورد و بکشد و خونش را روی دست زنش بریزد. مرد مسلمانی که اینکار را انجام می‌دهد، برای مزدکارش مبلغ زیادی مطالبه می‌کند و اختلافشان بالا می‌گیرد و آن شخص مسلمان فوراً چند تا شیخ و آخوند را صدا می‌کند و مدّعی می‌شود که جهودها امروز که روز قتل امام حسین است، مخصوصاً سگ کشته و به مقدسات ما توهین

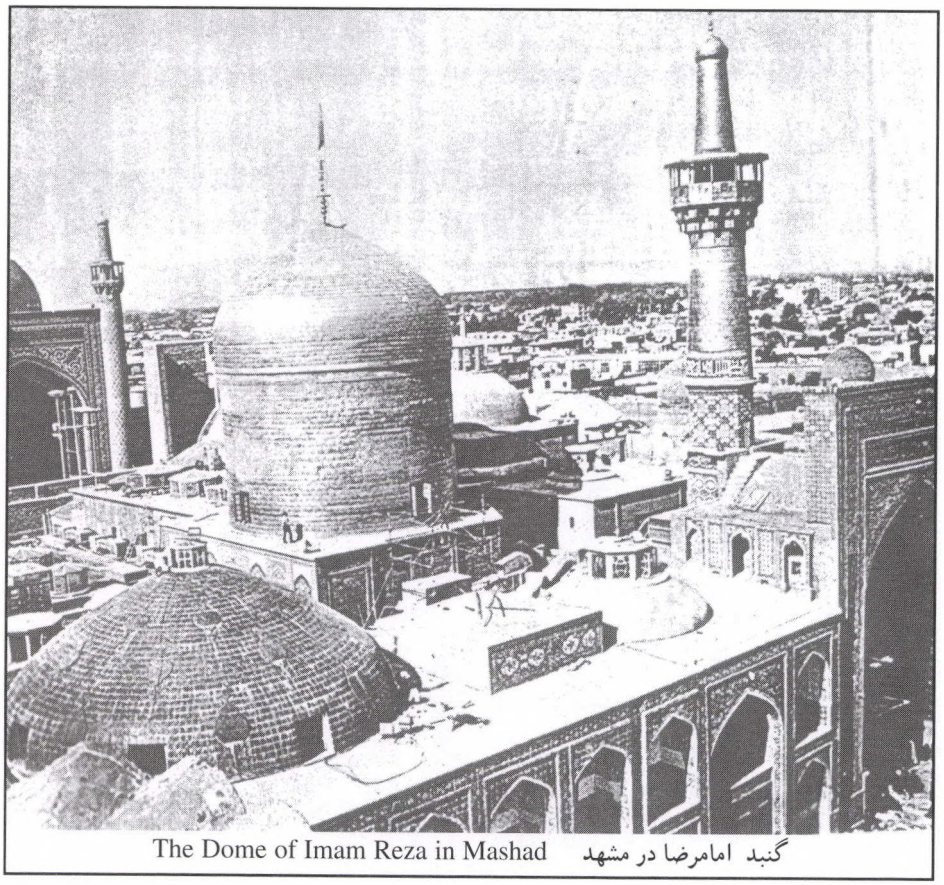
کرده‌اند. شواهد عینی وقایع را اینطور تشریح کرده‌اند. واقعهٔ قتل و غارت در روز دهم ماه محرم یعنی عاشورای ۱۲۵۵ قمری مطابق با ۲۶ مارچ ۱۸۳۹ میلادی برابر با یازدهم نیسان سال ۵۵۹۹ عبری اتفاق افتاده است. در آن روزها دسته‌های مختلف زنجیر زن و سینه زن و قمه زن که از سر و کلهٔ آن‌ها خون جاریست در خیابانهای اطراف صحن امام رضا در حرکت بوده و عزاداری می‌کردند. شواهدی در دست است که قتل و غارت یهودیان مشهد بیش از یک روز به طول انجامیده و روز دوّم هم که دو روز قبل از موعد نیسان بوده، ادامه داشته. در روز دوّم یکشنبه ۲۷ مارچ ۱۸۳۹ کشته‌ها و زخمی‌ها هنوز در کوچه و خیابان بوده و جماعت متوجه می‌شوند که اگر اسلام را قبول نکنند، همگی قتل عام خواهند شد لذا به اتفاق تصمیم می‌گیرند که نزد امام جمعه بروند و تغییر مذهب بدهند.

روزی که جماعت نزد امام جمعه رفتند، روز آدینه موعد نیسان بوده و همگی حالت عزاداری عمومی داشتند. از همه خانه‌های یهودیان مشهد، صدای شیون و گریه بلند بوده و بسیاری از خانواده‌ها عزادار بودند چون عزیزانشان به فجیع‌ترین وضعی به قتل رسیده و یا اوباش دختران جوانشان را به عنوان غنائم جنگی با خود برده و بر خلاف میل باطنی‌شان آنها را وادار به قبول اسلام کرده و به آنها تجاوز نموده بودند.

در مورد تعداد کشته شدگان عقاید مختلف است: نیمروک سیاح یهودی که سی سال بعد از واقعه به مشهد رفته تعداد کشته‌ها را در دو روز پنجاه نفر زن و مرد گزارش می‌دهد. ملا یوسف دیلمانی فرزند عبدالصمد دیلمانی می‌نویسد که ۳۶ نفر را در واقعهٔ الله‌دادی به قتل رساندند. تعدادی از دختران زیبای جماعت را ربوده و به خانهٔ مسلمانها بردند. دو نفر از این دخترها را به امام جمعه هدیه دادند و امام جمعه رسماً آنها را به زنی گرفت ولی آنها بعد از مرگ امام جمعه مجدداً به جامعهٔ یهودیان پیوستند. پروفسور فیشل می‌نویسد اجساد ۳۵ نفر کشته و دهها زخمی در کوچه و خیابان بجای مانده بود. آقای فرج‌الله نصرالهیان و م - اهرون اُف که از یهودیان قدیم مشهد بودند، می‌گفتند در روز الله‌دادی ۳۷ نفر کشته و بسیاری زخمی شدند و اموال عده زیادی به آتش کشیده شد. دهها دکان متعلق به یهودیان تاراج شد. سی نفر را اسیر کرده و نزد مجتهد بردند و به آنها گفتند که تنها راه نجات آنها از مرگ، قبول اسلام است. لذا آنها از روی اجبار مسلمان شدند.

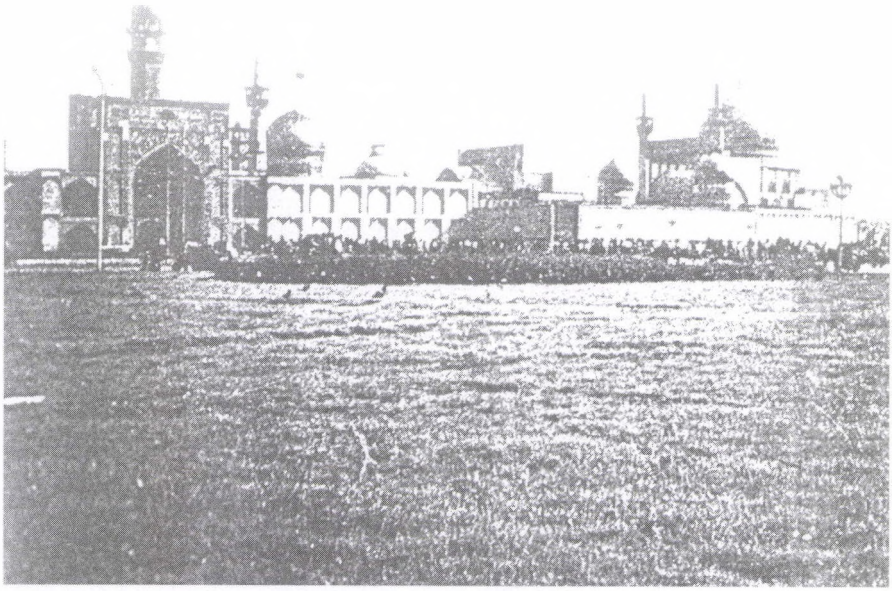
خنثیا میزراحی در کتاب شیفتگان صیون می‌نویسد: در ۱۲ ماه نیسان ۵۵۹۹ عبری مطابق سال ۱۸۳۹ میلادی مسلمانان به محلهٔ یهودیان مشهد حمله نموده و به خانه‌هایشان ریخته و ۳۵ نفر بی گناه را کشتند و عدّه‌ای را زخمی کردند. این جریان در زمان سلطنت محمد شاه قاجار اتفاق افتاد. حاکمین شهر به یهودیان پیشنهاد دادند که یا همگی مسلمان

بشوند و یا از شهر مشهد خارج شوند. در صورتی که اجساد کشته شدگان هنوز در محله ریخته بود، مسلمانان اولتیماتوم دادند که در عرض ۲۴ ساعت یا مسلمان شوند و یا همگی قتل عام خواهند شد. بیش از دهها نفر در این جریان زخمی شدند. گروهی عامی و سودجو خانه‌ها را غارت کرده و همه اماکن مقدسه یهودیان را با آتش سوزاندند. تقریباً سی دکان که متعلق به یهودیان بود تاراج کرده و به آتش کشیدند و فقط چهار دکان سالم ماند. آخوندها نقشه کشیدند که حالا بهترین موقعیت است که یهودیان را به زور به قبول اسلام وادار نمایند و یا همه را قتل عام کنند.

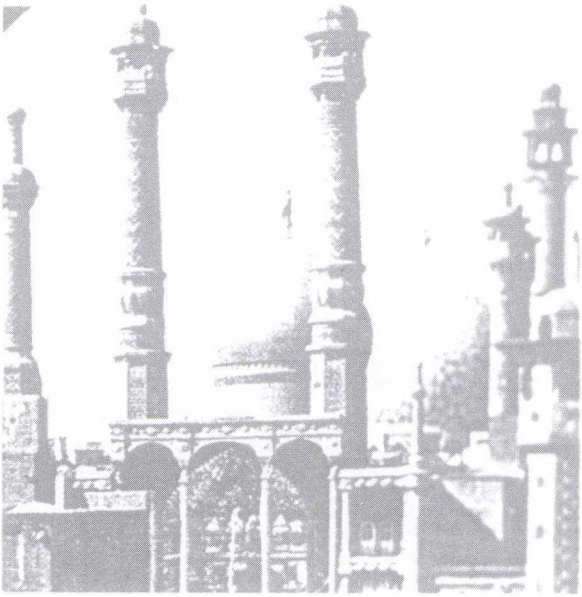


The Dome of Imam Reza in Mashad گنبد امامرضا در مشهد

اسحق بن صوی راجع به فاجعهٔ الله‌دادی در کتاب **نیدخه ایسرائل (گمشدگان ایسرائل)** می‌نویسد: یگانه سند تاریخی از وقایع سال ۱۸۳۹ میلادی که به دستمان رسیده، نوشته‌های یک شاهد عینی بوده که در مشهد جریان را به چشم خود دیده و دو ماه بعد از واقعه جریان را نوشته است. نه فقط سال واقعه بلکه ماه و روز واقعه را نیز ذکر نموده که مطابق با ۱۱

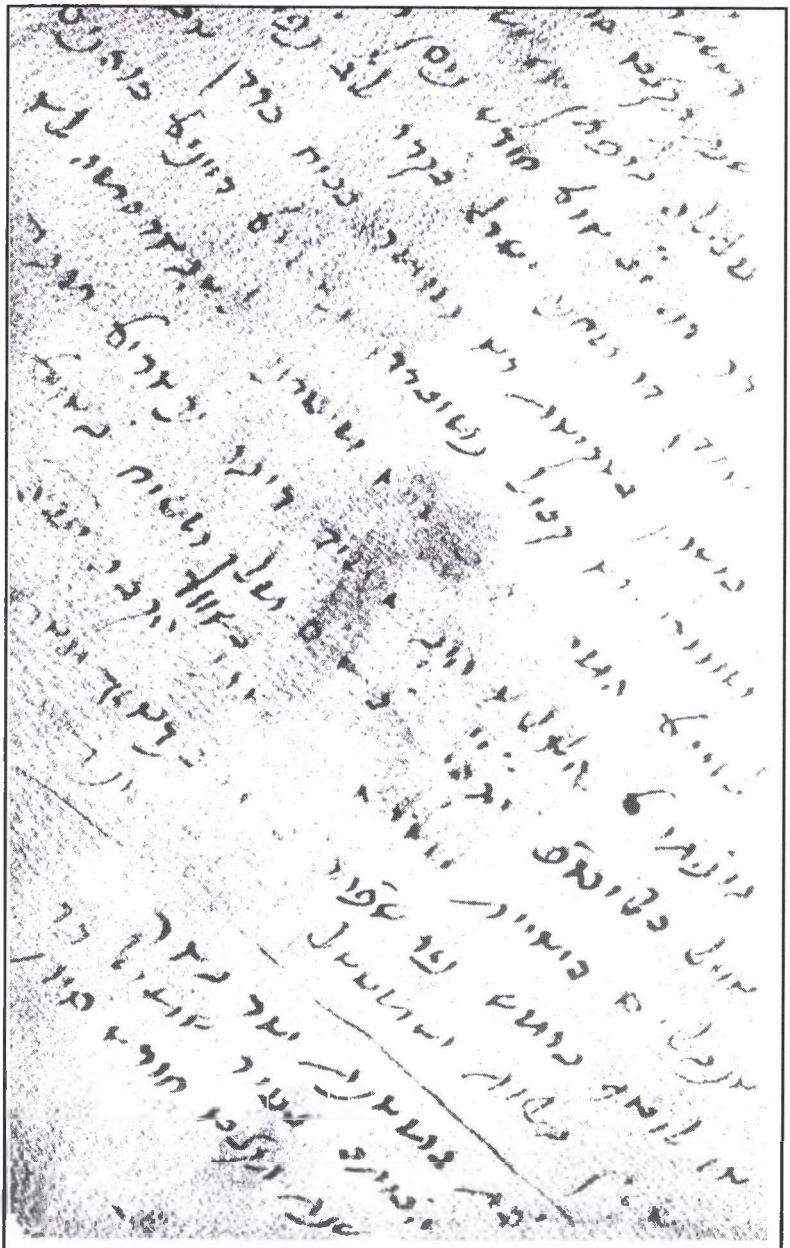


حرم امامرضا در مشهد



گنبد و گلدسته امامرضا در مشهد

The Imam Reza Mosque Complex in Mashad



רשימה על השמד במשהד. כ"י מכון בן־צבי 948 (עמ' 326)

سند غائله الله دادی پشت جلد صیدور هوشعناربا -
۱۲ نیسان ۵۵۹۹ عبری مطابق ۱۸۳۹ میلادی
A document describing the Allah-Dadi event on the back cover of a prayer book

محرم ۱۲۵۵ هجری قمری برابر ۱۲ نیسان ۵۵۹۹ عبری میباشد. این شخص تعداد کشته شدگان را در سندی ۳۲ نفر ذکر کرده است. این اطلاعات را با مرکب سیاه پشت جلد سیدور هوشنعارباکه راجع به فوت مُشه ربنو و تفیلاهای الیاهو هناوی می‌باشد نوشته شده است. در این نوشته خط اول شامل سه کلمه و خط‌های بعدی شامل هشت کلمه می‌باشند. در آخر سند شاهد عینی خودش را به نام یعقوب معرفی می‌کند و در پشت سند توضیح میدهد که اجدادش از دیلمان آذربایجان به قزوین و از آنجا به مشهد آمده‌اند. این سیدور که موجود می‌باشد یکی از سیدورهای بسیار نادر و کمیاب می‌باشد که روز الله‌دادی در جریان حمله مسلمانها به خانه‌های یهودیان محفوظ ماند و یهودیان مشهد جان خود را به خطر انداخته و این سیدور را نگهداری نمودند. در عرض یکصد سال این صیدور را پدرها به اولادشان دادند و موفق شدند که این سند تاریخی بسیار مهم را به کشور ایسرائل آورده و به دولت ایسرائل برسانند. این سیدور هم اکنون در انستیتو بن صوی تحت شماره ۹۴۸ محفوظ و به ثبت رسیده است.

این سند به خط عبری و به زبان فارسی نوشته شده و در متن آن چند کلمه عبری نیز به کار برده شده است. این سند اوضاع و احوال جماعت را در آن روز شرح می‌دهد و چون شاهد عینی بوده به خوبی توانسته وضع روحی جماعت را در آن موقع شرح دهد تا از خاطرها محو نشود. او می‌نویسد که هیچ امیدی برای نجات نداشتند. فقط امیدشان به خد-اوند بوده که برایشان گئولا بفرستد و ماشیح ظهور کند و از گالوت ایشماعل نجات پیدا کنند و یا اینکه انگلیسی‌ها بیایند و آنها را نجات دهند! ارزش سند در این است که شاهد عینی جزو جامعه بوده و در آن روز حضور داشته است. متن سندی که اسحق بن صوی آنرا سند شماره یک نامگذاری کرده و در سال ۵۵۹۹ عبری (۲۶ مارچ ۱۸۳۹ میلادی) نوشته شده است به قرار زیر می‌باشد:

«صایف‌ها (منظور مسلمانان مشهد می‌باشد) علیلا گرفتن (بهانه گرفتن) از ایسرائل در روز دوازدهم ماه نیسان (دو روز قبل از پسح) ریخته شدن در مخنه ایسرائل (محلهٔ ایسرائل) بقدر ۳۲ نفر کشتن بقیه را به زور و تهدید وادار به تغییر مذهب نمودن. اگر مسلمان شدن را قبول نمیکردن ایسرائل‌ها و کهن‌ها و لیوی‌ها و ملاها همگی را سر می‌بریدن. ناچار همگی گفتیم لااله الاالله...اشهد ان...رسول‌الله (منظور شهادتین است). حالا هیچ امید دیگری نداریم مگر اول به لطف خد-اوند که نام مقدسش متبارک است. دوم آمدن ملخ ماشیح. سوم انگلیس‌ها بیایند ما را نجات بدهند. خد-اوند متبارک و تعالی از

لطف کرمش نظری بیندازد ۵۵۹۹ ماه سیوان.»

تعداد کشته شدگان که در این سند ۳۲ نفر ذکر شده، صحیح است و ممکن است بقیه آن تا ۵۰ نفر که نیمروک قلمداد کرده در وقایع بعدی کشته شده باشند.

در آخر سیدور یک یادداشت با دستخط دیگری است که نویسنده آن خود را یعقوب فرزند راب دیان که فرزند مرحوم الیاباخار بوده معرفی نموده و ذکر کرده که او جوان است، و در جمله آخر به طور رمز به اطلاع رسانده که پدران ما از دیلمان به قزوین و از قزوین به مشهد آمده‌اند.

این سیدور در آمستردام به چاپ رسیده و ده سال قبل از واقعهٔ الله‌دادی به دست یهودیان مشهد رسیده بوده. مطابق مدارکی که اسحق بن صوی در دست دارد، ثابت شده که یهودیان قزوین از دیلمان (سلماس) که امروز شاهپور نامیده می‌شود، آمده‌اند.

وقتی خبر واقعهٔ الله‌دادی به گوش سایر جماعات یهودی ایران رسید و فهمیدند که مسلمانان مشهد یک جماعت کامل را یا از بین برده و یا به زور مسلمان کرده‌اند، همه یهودیان ایران تکان شدیدی خوردند. موعد نیسان (پسح) یکی از عزیزترین اعیادی بود که یهودیان مشهد به یاد خروج از مصر و آزادی از قید اسارت و بندگی جشن می‌گرفتند. زنها و مردها مدت‌ها قبل از موعد خود را آماده می‌کردند و به سختی زحمت می‌کشیدند تا در اولین ماه بهار به استقبال این عید بروند. فاجعهٔ الله‌دادی باعث کشته شدن ۳۲ نفر و زخمی شدن عده‌ای دیگر و تاراج خانه‌ها و آتش زدن کنیساها و سوزاندن همه کتاب‌های مقدس شد. مسلمانان بقیه افراد جامعه را به زور وادار به قبول اسلام نمودند و در شب موعد نیسان ۴۰۰ خانواده یهودی را عزادار نموده و سفره شب سِدِر آنها را تبدیل به سفره عزا کردند. عزای از دست دادن عزیزان - عزای اینکه دخترها و جگرگوشه‌های آنها را دزدیده و به خانهٔ مسلمانان برده‌اند - عزا برای اینکه مذهب اجدادی‌شان را از آنها گرفته و مانع اجرای سنّت‌های مذهبی و باستانی‌شان شدند...

مسلمانان همه چیز را از آنان گرفته جز یک مطلب که به هیچ قیمتی نتوانستند از آنها بگیرند و آن ایمان به خدای اسرائیل بود. خدای یکتائی که در موقع خروج از مصر، معجزات بیشماری برای یهودیان انجام داد. این جماعت عزادار و داغ دیده، سی روز برای عزیزان از دست رفته‌شان عزاداری نمودند و بعد از سی روز در خارج از منزل تظاهر به مسلمانی نموده و به مسجد می‌رفتند و در داخل منازل در یک اطاق زیرزمینی ده نفر

مخفیانه جمع و مینیان می‌شدند و خدای ایسرائل را عبادت می‌کردند.

مبارزات این جماعت با ایمان و شجاع، در شرایطی بسیار سخت و خطرناک، یکصد سال بطول انجامید تا بالاخره پیروز شده و از گالوت نجات پیدا کردند.

فصل بیست و ششم

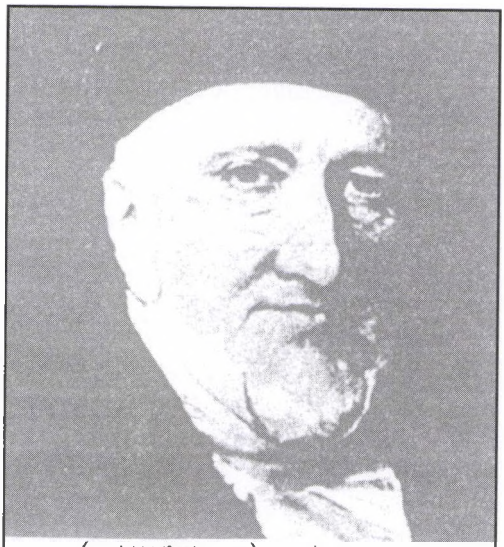
گزارش دکتر یوسف ولف از واقعهٔ خونین الله‌دادی (سفر دوّم)

در سال ۱۸۴۲ میلادی سه سال بعد از واقعهٔ خونین الله‌دادی دکتر یوسف ولف برای بار دوّم وارد مشهد شده و در سفرنامهٔ خود تحت عنوان Narrative of Mission اوضاع و احوال یهودیان مشهد را شرح داده است. در این سفر او مأموریت داشته که به بخارا برود و دو افسر انگلیسی را که در اسارت امیر بخارا بوده‌اند، نجات بدهد. وی ضمن این سفر از واقعهٔ اسفناک الله‌دادی با خبر می‌شود و این حادثه را به دنیای خارج گزارش می‌دهد. گزارش دکتر یوسف ولف به قرار زیر می‌باشد: *بعد از اینکه وارد مشهد شدم، یک مصاحبه خیلی طولانی با ملّت خودم (یهودیان) داشتم. مردان جماعت همگی افسرده و مأیوس و اوقاتشان بسیار تلخ و شدیداً تحت کنترل مسلمانان بودند.*

عالیجناب عباس میرزا دستور داد حضورش شرفیاب شوم. شخص مهم دیگری که به دیدار من آمد، ملا محمد صراف نمایندهٔ کلنل Stoddart *در مشهد بود. این مرد را توسط ملا مهدی رهبر جماعت یهودیان مشهد شناختم. ملا مهدی تمام نمایندگان و مأمورین و افسران انگلیسی را می‌شناخت و از اکثر جریانات و امور انگلیس‌ها در آسیای مرکزی آگاه بود. همچنین با تمام افراد مهم و سرشناس در آسیای مرکزی مخصوصاً در هرات و قندهار آشنا بود.*

به محض رسیدن به مشهد از طرف میرزا سید عسکری امام جمعه و میرزا موسی خان مجتهد مشهد که هر دو از پیشوایان مذهبی مسلمانان مشهد بودند و حَرَم امام رضا را اداره می‌کردند، دعوت شدم. این دعوت برای من بسیار مهم و قابل توجه بود.

مسافت مشهد تا بخارا ۵۵۰ مایل است. من باید خودم را برای رفتن به بخارا آماده می‌کردم. از ملا مهدی یک سفارشنامه خطاب به یهودیان سمرقند - بخارا - بلخ و قوقاند دریافت کردم که در آن از جماعت یهودی آنجا درخواست شده بود که برای آزادی دو


موشه مونته فیوری (۱۸۸۵-۱۷۸۴ م.)
Moshe Montifiori (1784-1885)

افسر انگلیسی از اسارت امیر بخارا به من کمک کنند.

مهمّ‌ترین نامه‌ای که با خود همراه دارم نامه‌ای از موشه مونته فیوری خطاب به یهودیان بخارا و سمرقند است. متأسفانه موشه مونته فیوری مرا زیاد دوست ندارد چون من قبلاً یهودی بوده‌ام و حالا مسیحی شده‌ام. ملاقات من با اشخاص مهم مشهد به این شرح است:

۱۲ مارچ: شخصیت‌های بزرگ و برجسته‌ای مانند امام جمعه مشهد به نام میرزا سید عسکری و حاجی موسی خان خزانه‌دار مسجد امام رضا مرا احضار کرده و با من به مهربانی رفتار کردند. آنها از من تقاضای دستگاه چاپ سنگی نمودند و من به انگلستان نوشتم که برای آنها دستگاه چاپ سنگی بفرستند و توضیح دادم که بهتر است که آنرا از طریق ملا مهدی رفیق‌مان بفرستند تا شخصاً به امام جمعه و ضریح‌دار حضرت رضا برساند.

۱۳ مارچ: آصف الدوله والی با قدرت خراسان به مشهد آمد. فوراً گماشته‌اش را فرستاد و به من خوش‌آمد گفت. سیصد نفر اشخاص برجسته ترکمن صحرا با او به مشهد آمده بودند. این سیصد نفر می‌خواهند مرا تا شهر مرو اسکورت کنند. آصف‌الدوله تصمیم گرفته یکی از مردانش را با من به بخارا بفرستد و همینطور معرفی نامه‌های مرا به وسیله یک ترکمن به شهرهای خیوه و قوقاند فرستاد. من نیز پنجاه تومان به آن ترکمن و یکصد تومان هم به مأمور آصف‌الدوله انعام دادم. آصف‌الدوله والی خراسان زرنگ‌ترین فردی بود که در زندگی با او روبرو شدم. او به من می‌گفت «حرف‌های مرا خوب گوش بده وقتی به بخارا رسیدی به امیر بخارا بگو من از انگلستان آمده‌ام و از طرف دولت‌های ترکیه و ایران و روسیه نیز مأموریت دارم. این کشورها با انگلستان روابط حسنه دارند.» مبلغ پانصد تومان تهیه کردم که برای امیر بخارا هدیه ببرم. آصف‌الدوله سیصد تومان از این پول را به من قرض داد تا بعداً از خزانه‌داری انگلستان دریافت کند.

ملا مهدی دوست یارمحمد حاکم هرات بود و به نام خودش نامه‌ای به او نوشت بدین مضمون: «از موقعیت استفاده کرده و به انگلیس‌ها کمک کن و به امیر بخارا بنویس و

خواهش کن که اسیران انگلیسی را آزاد کند و به عنوان حسن نیّت موقعی که یوسف ولف به بخارا می‌رسد از او پذیرائی کنند». یوسف ولف شخصاً نیز نامه‌ای به امیر بخارا نوشت و در این نامه از پذیرائی‌هائی که دوازده سال قبل از او کردند تشکر کرده و راجع به احوال دو افسر انگلیسی سئوال نموده و خواهش کرد که اگر هنوز زنده هستند آنها را آزاد کنند و اگر به قتل رسیده‌اند، علّت آن را توضیح داده و اجساد را حاضر کرده و به او تحویل بدهند که با خود به انگلستان ببرد.

یوسف ولف می‌نویسد: «رونوشت این نامه را به دست امام جمعه مشهد دادم و او در نماز جمعه که پنج هزار نفر در مسجد جمع بودند نامه را برای همه خواند! روز سه‌شنبه قرار است با کاروان به طرف بخارا حرکت کنم و برای این منظور چهار اسب خریده‌ام.

ملا مهدی تا ۱۲ مایلی مشهد مرا مشایعت کرد و آصف‌الدوله یک کجاوه برای من فرستاد که روزها در کجاوه بنشینم و یک شتر که مشک آب حمل می‌کرد، فرستاد که همیشه آب همراه ما باشد. معتقدم که آصف‌الدوله تمام این کارها را به طمع پول می‌کرد.

دهم آپریل: به شصت مایلی مرو رسیدیم. قاصدی از راه رسید و یک نامه از ملا مهدی برایم آورد. همراه نامه یک سفارش خط از یارمحمد خان حاکم هرات بود.

دوازدهم آپریل: وارد مرو شدیم. ناتان و سایر یهودیان که از ۱۲ سال قبل مرا می‌شناختند به پیشواز آمده بودند و دربارهٔ جریانات گذشته با هم گفتگو کردیم. ناتان عقیده داشت که هر دو افسر انگلیسی را در بخارا کشته‌اند.

این منطقه در این روزها قدری ناامن است. ترکمن‌ها شورش کرده و فرماندهٔ خیوه را کشته‌اند. تمام سردسته‌ها و بزرگان ترکمن‌ها به ملاقات من آمدند و گفتند «اگر پادشاه شما پول خوبی به ما بدهد همه ما به بخارا لشکرکشی می‌کنیم و امیر بخارا را به خاطر اینکه دو افسر انگلیسی را کشته پائین خواهیم آورد. برای ما مهم نیست که حاکم روسیه کیست و حاکم بخارا چگونه موجودی است. اگر به ما پول و طلا بدهید، به هر طرف که بخواهید و اراده کنید حمله می‌کنیم».

یهودیانی که در شهر مرو هستند، یا از مشهد آمده‌اند و یا از هرات و همگی خیلی مورد اعتماد خلیفه هستند. اینها کلاً اشخاصی هستند که در مشهد آنها را به زور و تهدید مسلمان کرده‌اند. کلیه یهودیانی که در مشهد به زور مسلمان شده بودند، در مرو به یهودیت بازگشت نموده‌اند.

یهودیان شهر مرو که قبلاً مسلمان شده بودند در شهر خیوه نزد ترکمن‌ها خود را کلاً یهودی معرفی می‌کردند. تعدادی از یهودیان مرو با اُزبک‌ها ازدواج کرده‌اند و بدین وسیله توانسته‌اند امنیّت خود را در صحرای مور (ترکمن صحرا) بیمه کنند».

یوسف ولف نامه‌هائی به سفیر کبیر انگلیس در تهران و به فرماندهی کلّ انگلیس در منطقه نوشت و توضیح داد که آصف‌الدوله و امثال او را باید با پول خرید.

یوسف ولف سپس به بخارا رفت و پس از آنکه مطمئن شد که دو افسر انگلیسی را به قتل رسانده‌اند و از مأموریت خود نتیجه نمی‌گیرد به مشهد برگشت. نزدیک شهر مشهد شب را در محلی به نام ناصریه گذراند. ملا مهدی رهبر جماعت یهودی مشهد به استقبال او آمد و خوش آمد گفت. یوسف ولف در کتاب خود چنین ادامه می‌دهد:

«روزی که به مشهد برگشتم، بسیاری از مقامات شهر به دیدن من آمدند و خدا را شکر کردند که صحیح و سالم به مشهد رسیده‌ام و سَرَم به بدنم وصل است! مشهد نه تنها محل و مقبره امام رضا است بلکه یکی از بزرگ‌ترین شعرای ایران به نام فردوسی که شاهنامه را خلق نموده در شهر طوس و در جوار شهر مشهد به دنیا آمده است. اوّلین شخصیّت مهمّ منطقه، آصف‌الدوله فرماندار خراسان است. دوّمین شخصیّت میرزا سید عسکری امام جمعه و پیشوای کلّ روحانیون مشهد و سرپرست حرَم امام رضا است. سومین شخصیّت میرزا موسی خان مجتهد مشهد. چهارمین شخصیّت میرزا حاجی هاشم یکی از پیش نمازان مسجد و پنجمین رئیس پلیس شهر می‌باشد. حیطه نفوذ این اشخاص از مشهد تا سمنان را در بر می‌گیرد. حوادث بعدی نشان می‌دهد که نفوذ این اشخاص چقدر زیاد است. بعد از قتل و غارت یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹، شاه ایران کمیسیون مخصوصی را برای تحقیق و دستگیری عاملین قتل و غارت از تهران به مشهد فرستاد ولی متأسفانه هیئت مذکور بعد از ورود به مشهد تحت نفوذ اشخاص نامبرده بالا قرار گرفته و از اوامر شاه مملکت سرپیچی نموده و هیچ گزارشی به شاه ندادند.

موقع ورود به مشهد یکی از کارکنان سفارت کبرای انگلیس در تهران به نام علی محمد به ملاقات من آمد و نامه‌ای از کلنل شیل Shell برایم آورد و همچنین آقای ابوالقاسم نمایندهٔ کلنل شیل در مشهد به دیدنم آمد و در همان موقع من با ملا مهدی بودم و عدهٔ زیادی از یهودیان اطراف ما جمع شده بودند همان اشخاصی که به زور مسلمان شده‌اند و آنها را جدیدالاسلام می‌خوانند (مانند یهودیان اسپانیا که به زور و تهدید مسیحی شده بودند و آنها را کریستی جدید می‌خواندند). آقای ابوالقاسم با خودش یکنفر سید را آورده بود که ظاهراً مأمور مخفی کلنل شیل بود. خود این سید به من گفت که مأمور مخفی و جاسوس شخصی کلنل شیل می‌باشد و با کمک بیست نفر یهودی و چند مسلمان برای کلنل شیل کار می‌کند. من قبلاً مطلع بودم که این سید در خدمت، کلنل شیل می‌باشد. در نامه‌ای که توسط این سید برای من فرستاده شده بود سفارت انگلیس و کلنل شیل مرا به تهران دعوت کرده بودند.

من برای مدتی دیگر نزد ملا مهدی ماندم. ملا مهدی همیشه خودش را دوست معرفی

می‌کرد و تمام ملّت انگلیس را دوست خود می‌دانست. این یهودی مهربان در تمام مدت حمله انگلستان به افغانستان به سرگرد راولینسون Rawlinson در قندهار و سرگرد تاد Tadd در هرات خدمات شایانی کرد. میرزا سید عسکری امام جمعه مشهد، شبانه برایم پیغام فرستاد و مرا به حضور طلبید و یک انگشتر فیروزه به من هدیه کرد و گفت که محمد شاه سلطان ایران او را یک شخص مظنون و طرفدار انگلیس‌ها معرفی کرده. به همین جهت از او خواسته‌اند که به تهران برود و خودش را معرفی کند. میرزا سید عسکری حاضر بود از این احضاریه اطاعت کند ولی از سلسلهٔ قاجاریه متنفر بود و هیچ نظر خوشی نسبت به آنها نداشت. من از امام جمعه مشهد خواهش و تمنا کردم که از یهودیان مشهد حمایت کند و به مسلمانان اجازه ندهد که یهودیان را تحت آزار و اذیت قرار دهند. میرزا عسکری امام جمعه مشهد خیلی جاه طلب و پول پرست است از تعدادی فامیل‌های یهودیان مشهد پول رشوه دریافت کرده و در مقابل به آنها اجازه داده از مشهد خارج شده و به شهرهائی که جماعات یهودی دارد مانند (هرات - یزد - تهران) بپیوندند چقدر تأسف انگیز است وقتی که به شرح حال یهودیان مشهد نگاه می‌کنیم و ناچارم این مطالب را در کتاب خود ثبت کنم.

در همان ایام پس از حادثهٔ الله‌دادی پیرزنی بود که در کوچه و خیابان راه می‌رفت، و دائماً فریاد می‌زد الله‌داد - الله‌داد! رهبران مذهبی غیر یهودی از این کلمات الهام گرفتند، و مردم را تحریک نموده و اعلام کردند که کلیه یهودیان مشهد باید کشته شوند. این تحریکات برای دومین بار منجر به قتل و غارت یهودیان مشهد شد که متأسفانه در آن موقع یوسف ولف مشهد را ترک گفته بود. دومین واقعهٔ قتل و غارت را بنیامین دوم در کتاب (مسعه ایسرائل) «سفرهای ایسرائل» توضیح می‌دهد.

یوسف ولف ادامه می‌دهد: بار دوم که از بخارا به مشهد برگشتم، خیلی بیشتر راجع به واقعهٔ الله‌دادی تحقیقات کردم و داستان قتل و غارت یهودیان را از زبان خودشان شنیدم. یهودیان مشهد مدت یک قرن بود که در مشهد ساکن بودند و قبل از آن در شهرهای قزوین - یزد و رشت اقامت داشتند. عده‌ای از آنها اشخاصی برجسته و متشخص و اصیل و ثروتمند بودند و در بین آنها افراد با ذوق و شاعر نیز وجود داشت. خیلی از یهودیان مشهد از صوفیگری و درویشی خوششان می‌آمد و در بین آنها شعرائی وجود دارند که اشعاری دربارهٔ عروس صیون (یروشالئیم) سروده‌اند. عده زیادی از آنها اشعار حافظ و سعدی و فردوسی را از حفظ میدانند و بعضی مثنوی را بخوبی میشناسند. اکثراً ثروتمند می‌باشند و اندوخته بسیار دارند. اشتباهشان در این است که هیچوقت سعی نکرده‌اند اولیای امور را با پول بخرند یا در مواقع مناسب به آنها هدیه بدهند. همین شهرت ثروت آنها باعث

برانگیختن حس حسادت و تحریک مسلمانان گردیده بود (۱).

در این جا **یوسف ولف** مجدداً واقعهٔ الله‌دادی را مختصراً شرح میدهد و اضافه میکند در حالیکه آصف الدوله و میرزا عسکری امام جمعه و باقی اولیای امور در خواب غفلت بودند، در تمام کوچه‌ها و خیابانها مردم در حالیکه فریاد میزدند، الله‌داد - الله‌داد به محلهٔ یهودیان حمله نموده و همه خانه‌ها را غارت کردند و ۳۵ نفر بیگناه را سر بریدند و اجناس و اموال قیمتی منازل را تاراج و چپاول نمودند و آنچه راکه نتوانستند ببرند به آتش کشیدند و خانه‌ها را ویران کردند. بقیه افراد جامعه که زنده ماندند به زور و تهدید و از ترس جان مسلمان شدند و جان خودشان را نجات دادند ولی تمام ثروت و اموالشان یا به غارت رفت و یا به آتش کشیده شد و از بین رفت. عدهٔ قلیلی مرگ را بر مسلمان شدن ترجیح دادند و شهید شدند. ملا داود کهن ملای بزرگ که پیشوای تمام ملاهای مشهد بود، پیشقدم شد و برای نجات جان تغییر مذهب داد. سالی راکه این اتفاق مرگبار رخ داد، هم یهودیان و هم مسلمانان سال الله‌دادی میخوانند. این تازه مسلمانان مخفیانه مذهب یهود را حفظ نموده و به فرزندانشان که به سن بلوغ می‌رسیدند، سفارش میکردند و تعلیم میدادند که واقعهٔ الله‌دادی را فراموش نکرده و برای نسلهای آینده بازگو کنند.

یوسف ولف می‌گوید: «*رحمین (رحمیم) یکی از یهودیان مشهد بود که از قبل او را میشناختم. او مردی صوفی و درویش مسلک و به زبانهای فارسی و عبری کاملاً آشنا و نویسنده‌ای دانا و توانا بود. رحمین واقعهٔ الله‌دادی و قتل و غارت و چپاول خانه‌های یهودیان را به چشم دیده و خود نیز در این واقعهٔ اسفناک با تهدید به مرگ مسلمان شده بود ولی روز بعد از مسلمان شدن به خاطر از دست دادن مذهب اجدادی مانند داغدیده‌ها «قریعا» کرد. او لباسهایش را بر تنش پاره کرده و به کوچه و خیابان رفت و مدام فریاد میزد الله‌داد، الله‌داد.*

---

۱ - آقای عزریا لیوی که از مدارک و اسناد وزارت خارجهٔ انگلستان متعلق به قرن نوزدهم دربارهٔ مشهد عکسبرداری نموده‌اند، پس از مطالعهٔ مدارک توضیح میدهند که ارتش شکست خوردهٔ ایران که از هرات به مشهد برگشته بود و مدت سه سال سربازان حقوق و پولی دریافت نکرده بودند، سر راه خود به هر ده یا قلعه‌ای رسیدند، دست به چپاول خوراکی و البسه زدند. آنها در فوریه سال ۱۸۳۹ به مشهد رسیدند. آن سال چون محرم مصادف با عید نوروز بود، شاه اعلام عزای عمومی نمود. در روزهای تاسوعا و عاشورا همین افسران و سربازان گرسنه و ناراضی در مساجد و تکیه‌ها جمع شده بودند و منتظر فرصتی بودند که به خانهٔ یهودیان ریخته و قتل و غارت و چپاول کنند.

آقای یعقوب دیلمانیان در کتابشان دربارهٔ امام جمعه وقت حاج سید میرزا عسکری توضیح میدهند که او شخصاً دخالت مستقیمی در ماجرای الله‌دادی نداشته. در آن زمان چندین مجتهد وجود داشتند، اوباش از یک مجتهد فتوا گرفته و به خانه و منازل یهودیان ریخته و شروع به قتل و غارت نمودند و دو نفر از دختر بچه‌های خوبروی جماعت را گرفته و برای امام جمعه هدیه بردند.

در دومین سفر که به مشهد رسیدم، چند سال از واقعهٔ الله‌دادی گذشته بود. همین شخص (رحمین) را دیدم او اینبار با لباسهای ژنده و مندرس و پاره پاره درکوچه میرفت و فقط یک کلمه را تکرار میکرد الله‌داد الله‌داد. از او سئوال کردم رحمیم مرا میشناسی؟ گفت: بله میشناسم. گفتم اگر یک دست لباس نو خوب به تو بدهم میپوشی؟ گفت: بله. همانروز یک دست لباس خوب به او دادم ولی روز بعد باز همان لباس پاره پاره را پوشیده بود و فریاد میزد الله‌داد...وقتی مرا دید با صدائی آهسته به من گفت هر وقت بیت‌همیقداش آباد شود و به یروشالئیم بروم، لباس خوب میپوشم. حالا الله‌داد است. الله‌داد...

موقعی که در مشهد بودم، بیشتر اوقات نزد جماعت یهودی میرفتم و در غم و غصهٔ آنها شریک بودم. وقتی یوم کیپور نزدیک میشد، روز آدینه کیپور بزرگان و سران جماعت پیرمردان و فقیر و غنی همه خودشان را برای تعنیت کیپور آماده میکردند که بطور مخفیانه تعنیت بگیرند و ده نفر ده نفر به نوبت در محلی جمع بشوند و تفیلا بخوانند. عدهٔ زیادی از مسلمانان بطور جاسوس و مفتش (بازرس) تعیین شده بودند که یهودیان را تحت نظر گرفته و رفتار و کردار آنها راگزارش بدهند. مفتشین با خبر شده بودند که آنروز آدینه کیپور است و جدیدالاسلام‌ها خودشان را برای تعنیت آماده میکنند و گزارش داده بودند که «اینها مرتد هستند و به اسلام خیانت میکنند. اینها به اسلام ایمان ندارند. هرکجا و هر وقت بخواهند مسلمانند و هرکجا و هر وقت بخواهند یهودی هستند. اینها مخفیانه مذهب سابق خود را نگهداشته‌اند». در این عصر آدینه کیپور من نزد یهودیان بودم که ناگهان خبر رسید که خادم میرزا سید عسکری (امام جمعه مشهد) داخل منزل یک یهودی شده که آنها راکنترل کند و درست نزدیک غروب به این خانه داخل شده که ببیند چگونه مراسم کیپور را شروع میکنند. چگونگی واقعه را به من اطلاع دادند. فوراً برای خادم امام جمعه پیغام فرستادم که بیدرنگ و خیلی فوری منزل آن یهودی را ترک کند تا خودم فردا صبح به ملاقات امام جمعه بروم. خوشبختانه خادم امام جمعه فوراً از منزل یهودی خارج شده بود.

صبح جمعه نامه شدیداللحنی به امام جمعه نوشتم و توضیح دادم که: «یهودیان اروپا بسیار با قدرت هستند و زندگی بدون مزاحمت برای یهودیان خاورمیانه و آسیا بسیار مورد توجه آنها میباشد. این اعمالی که شما مرتکب میشوید، غیرانسانی است و باعث بدنامی شما میشود. باید قول بدهید که با یهودیان بدرفتاری نکنید و از آنها حمایت نمائید تا دولتهای ما از شما و امثال شما حمایت نمایند». امام جمعه قبول کرد و قول همکاری داد. سپس یک نامهٔ مفصل به یهودیان مشهد نوشتم که آنرا درکنیساهای مخفی خود بخوانند و رونوشت آن نامه را برای یهودیان تهران - یزد - هرات و مازندران فرستادم. متن نامه از این قرار بود:

«من مدتی در میان شما بودم و با همگی شما انس گرفتم و شما را ملت خودم میدانم. شما اشخاصی با ایمان مهربان و از خودگذشته و با شهامت هستید. نمیدانم از مهمانداری شما چگونه و به چه زبانی تشکر کنم. بعد از واقعهٔ الله‌دادی، وضعیت بسیار مشکل شما را می بینم. شما یک جامعه و ملت نمونه هستید که با وجود تمام سختی ها و عذاب ها باز هم به همان راه مُشه ربنو قدم میگذارید. این ایامی را که شما میگذرانید، روزهائی را به یاد می آورد که پدران شما در سرزمین مصر بسر برده بودند. دنیای یهود از وضعیت شما بی اطلاع است و من مصمم هستم که کلیهٔ حوادث و واقعهٔ خونین الله‌دادی را طی کتابی به دنیای خارج گزارش دهم».

در آپریل ۱۸۴۴ میلادی **یوسف ولف** مشهد را برای همیشه ترک کرد.

فصل بیست و هفتم

سفر به سرزمین قدیم

از سفرنامهٔ افرائیم نیمروک

افرائیم نیمروک در سفرنامهٔ خود دربارهٔ واقعهٔ الله‌دادی شرح مفصلی نگاشته است. در سال ۱۸۸۳ افرائیم نیمروک از طرف جامعهٔ یهودیان طبریا مأمور شد که به شهرهای یهودی نشین آسیای مرکزی مسافرت کرده و وضعیت جوامع آنها را گزارش بدهد. سفرهای وی سه سال بطول انجامید. او در آن زمان جوانی ۲۳ ساله بود که سفرهای تاریخی خود را شروع کرد. مسیر مسافرت او دمشق ـ حلب در سوریه و دیار بکر در ترکیه و موصل و بغداد در عراق و تهران، مشهد در ایران و هرات در افغانستان و سرخس و مرو بخارا و سمرقند و تاشکند در روسیه بود. نیمروک جزو اولین اشخاصی بود که گزارش مشروحی دربارهٔ انوسه مشهد به گوش جهانیان رسانید.

افرائیم نیمروک چهل و پنج سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی و قتل و غارت یهودیان مشهد در سال ۱۸۳۹ میلادی به ایران سفر کرد و به مشهد آمد. او تاریخچهٔ یهودیان مشهد را در سفرنامهٔ خود این چنین تشریح می‌کند.

شاه عباس اول در سال‌های ۱۵۸۷ الی ۱۶۲۸ میلادی و شاه عباس دوّم در سالهای ۱۶۴۲ الی ۱۶۶۶ میلادی در ایران سلطنت می‌کردند. در این دوران وضع یهودیان ایران خوب نبود. در زمان سلطنت نادرشاه (سال‌های ۱۷۳۶ الی ۱۷۴۷ میلادی) به علت مخالفت او با شیعیان متعصب ایرانی دستور داد در دو مرحله یهودیان قزوین و اقلیت‌های دیگر را از اطراف قزوین و آذربایجان و گیلان به مشهد بکوچانند. تا قبل از نادر شاه هیچ یهودی در شهر مشهد وجود نداشت و هیچ غیر مسلمان شیعه حق ورود به شهر مشهد را نداشت. نادر شاه دروازهٔ این شهر را به روی یهودیان باز کرد تا آنها وضع اقتصاد و تجارت

آنجا را سر و سامان بدهند. در زمان سلطنت سلسلهٔ قاجار یعنی از سال ۱۷۹۵ میلادی شعارهای ضد یهودی در ایران رایج شد. ناصرالدین شاه در سالهای ۱۸۴۸ الی ۱۸۹۶ میلادی بر ایران سلطنت کرد. او در سال ۱۸۷۳ سفری به اروپا کرد. از طرف اتحادیهٔ کارگران یهودی اروپا عده‌ای نزد او آمدند و از او خواهش کردند که به وضع یهودیان ایران رسیدگی کند. در پاریس از طرف «اگودت آخیم» (اتحادیهٔ برادران) به دیدار شاه آمدند و در لندن و آمستردام و وین و رُم هم جماعات یهودی به دیدن شاه آمدند و به او تفهیم کردند که در کشورهای اروپائی تبعیض نژادی وجود ندارد و یهودی و غیر یهودی یکسان می‌باشند. دوازده سال بعد از برگشت ناصرالدین شاه از اروپا نیمروک سیاح یهودی به ایران آمد.

ناصرالدین شاه وقتی از اروپا بازگشت، وضع عمومی یهودیان قدری بهتر شد ولی ضدیت آخوندها با یهودیان و نفوذ آنها در مشهد بیشتر شده بود. نیمروک می‌نویسد که مشهد یکی از شهرهائی است که اهالی متعصب آن بر علیهٔ یهودیان قیام کردند و به زور کشتار و غارت یهودیان را مجبور کردند که دین خود را تغییر دهند و عدهٔ زیادی از یهودیان که نتوانستند این وضع را تحمل کنند، به شهرهای هرات و بخارا و غیره فرار کردند چون در آن شهرها زندگی برای یهودیان آسانتر بود. او در سفرهای خود در شهرهای ایران با یهودیانی برخورد کرد که اصل و نسب آنها مشهدی بوده. از زبان آنها شنیده که هنوز در مشهد پیرمردانی هستند که دین یهود را فراموش نکرده و قوانین تورا را مخفیانه بجا می‌آورند ولی بچه‌هائی که بعد از واقعهٔ الله‌دادی به دنیا آمده‌اند از هویت یهودی خود بی اطلاعند و هنوز حقیقت یهودیت را به چشم ندیده‌اند و مانند غریبه‌ها زندگی می‌کنند.

افرائیم نیمروک می‌نویسد پس از ۴۵ سال هنوز جزئیات واقعهٔ قتل و غارت الله‌دادی در مشهد فاش نشده ولی پیرمردانی در مشهد زندگی می‌کنند که روز فاجعهٔ الله‌دادی را که در ماه نیسان سال ۱۸۳۹ اتفاق افتاده بخاطر دارند و ناراحت هستند و رنج میبرند که نمی‌توانند قوانین دین یهود را به خوبی اجرا کنند. اینها یهودیانی خوب و وفادار هستند و در بین آنها تعدادی شاعر و دانشمند وجود دارند و منتظر معجزه‌ای هستند که بتوانند از مشهد فرار کنند. هرگاه یهودیان مشهد را در شهرهای دیگر میدیدم، سئوال میکردم کجائی هستید؟ میگفتند صدومی هستیم چون آنها نام شهر مشهد را صدوم می‌نامیدند. قانونی برای ایشان در مشهد وضع شد که هرکس از دین تازه برگردد، خونش به گردن خودش می‌باشد. یهودیان مشهد که بدین طریق به زور و تهدید تغییر مذهب داده بودند، چگونه می‌توانستند در چنین خفقانی دین پدرانشان را نگهدارند؟

یهودیانی که از شهرهای قتل و غارت شده در ایران به شهرهای دیگر می‌آمدند، آشکارا

می‌گفتند از کجا آمده‌ایم و دین ما چیست چون در هیچ شهر دیگری سابقه نداشته به زور و تهدید به مرگ، همه جماعت را یکجا مذهبشان را تغییر دهند.

یهودیان مشهد موقتاً مذهب جدید را قبول کردند و یک اسم «صدومی» هم برای خود برگزیدند تا از چشم دشمن متعصّب محفوظ باشند. محله‌ای به نام عیدگاه در شهر مشهد وجود دارد که یهودیها در آن ساکن هستند. بعضی‌ها آنرا محلهٔ جدیدها می‌خوانند. یعنی محلهٔ جدیدالاسلامها. امروزه یعنی در سال ۱۸۸۳ اگر یک یهودی تازه وارد بخواهد داخل محلهٔ عیدگاه بشود اهالی اجازه نمیدهند قدمش داخل کوچه‌های این محله برسد. چنانچه یک فرد یهودی داخل یکی از این خانه‌ها شود، تمام اثاثیه و هر چه در آن خانه است، نجس (ناپاک) محسوب میشود. شاید به این علّت نمی‌گذارند پای یهودیهای تازه وارد به خانه‌هایشان برسد که مبادا مسلمانان آنها را متهم کنند و بگویند یک یهودی که همکیش آنها است به خانهٔ آنها آمده و آنجا را نجس کرده و آنها به مذهب جدید خیانت می‌کنند. حتی خود من با زحمت زیاد توانستم با آنها تماس بگیرم. این یهودیان با ایمان و با جرأت مکنونات دل خود را نزد من باز گفتند و سرگذشت حیرت‌انگیز خود را برای من تعریف کردند.

حقیقت تلخی راکه پیرمردان و محترمین این جماعت برایم در یک راه پلهٔ تاریک زیرزمینی افشاء کردند به این شرح می‌باشد: در سال ۵۵۹۹ عبری در روز ۱۲ ماه نیسان مطابق بیست و ششم مارس ۱۸۳۹ که روز عاشورای حسینی برای شیعیان بود، یک زن یهودی مریض شد و یک حکیم بی سواد تجویز کرده بود که او دستش را در خون سگ بشوید. فامیل‌های این زن یک سگ پیدا میکنند و به منزل زن مریض می‌آورند. از آنجائی که اصولاً یهودیان دلی رحیم دارند، خودشان نتوانستند سگ بیچاره را بکشند لذا یک جوان غریبه را صدا میکنند که مزدی بدهند تا او سگ را بکشد. بعد از این عمل بر سر دستمزد بین آنها دعوا و مشاجره در میگیرد. جوان از منزل بیرون می‌آید و شروع به داد و فریاد کرده و میگوید ای مردم این جهودها توی منزلشان سگ کشته و اسم امام ما را بر روی آن گذاشته‌اند. کار بالا میگیرد و آشوب و بلوا شروع میشود.

متعصّبین بدون اینکه در این باره تحقیقات کنند، و بدانند که اصل موضوع چه بوده با قمه و چاقو به محلهٔ یهودیان حمله کردند و به خانه‌ها ریختند و کشتند و زخمی کردند و بعداً کشته‌ها را در محله رویهم انباشتند و تهدید کردند که اگر فوراً همگی مسلمان نشوند، بقیه را یک یک خواهند کشت. در این وقایع، عدهٔ زیادی زخمی شدند، کنیساها خراب شدند و سِفِر توراها و سیدورها و صیصیت‌ها و تفیلین‌ها را آتش زدند و سوزاندند. یهودیها توانستند فقط یک سفر تورا را سالم نجات بدهند و مخفی کنند و تا به امروز که ۴۵ سال از آن واقعه

گذشته، آنرا حفظ کرده‌اند. آنها به وسیلهٔ همین سفر تورا ارتباط خود را با یهودیت حفظ کردند و به رسم پدرانشان روابط خود را با ارتص ایسرائل ادامه دادند و پنهانی تشکیلات زیرزمینی درست کرده تا مذهب اجدادی خود را حفظ و اوامر آنرا از دل و جان بجا آورند. این وقایع دو روز قبل از موعد نیسان یعنی عید آزادی از بردگی و اسارت اتفاق افتاد. یک جماعت کامل که خود را برای موعد پسح آماده میکردند که آزادی از قید بندگی را عید بگیرند عزادار شدند و با دلی شکسته برای نجات جانشان دین جدید را پذیرفتند. در این وقایع از جامعهٔ مشهد جمعاً ۵۰ نفر کشته شدند و به رحمت ایزدی پیوستند. این حادثه برای جماعت یهودی بسیار گران و خیلی اسفناک بود و عده زیادی که دیگر تحمل این وضع برایشان میسّر نبود و طاقتشان تمام شده بود، یکی یکی از مشهد فرار کردند و بهترین محل برای سکونت آنها هرات بود. چون سالها قبل از واقعهٔ الله‌دادی در آنجا جماعت کوچک یهودی که از نسل همین فامیل‌های جدیدالاسلام‌ها بودند تشکیل شده بود و عده‌ای هم به شهرهای دیگر ایران فرار کردند.

خانواده‌هائی که امکان فرار نداشتند، در مشهد ماندند و در خانه‌های خود خویشتن را زندانی کردند چون در میان چهاردیواری خانه‌شان اقلاً هر چه دلشان می‌خواست می‌توانستند انجام دهند.

ملاها و شوحط‌ها و معلم‌ها و اغلب رهبران به طرف آزادی فرار کردند و تقریباً جماعت پنجاه خانواری که در مشهد باقی مانده بود، بدون سرپرست و رهبر بودند.

تنها کاری که از دستشان ساخته بود آن بود که مذهب پدران خود را که از چشم‌های خود بیشتر دوست داشتند در خفا و پنهانی نگهدارند. صدیق و راشا همگی تعنیت کیپور را میگرفتند و موعد نیسان را با توجه به اینکه خبر چینان مردم را تحت نظر داشتند، نگاه میداشتند.

متعصّبین دقیقاً نمیدانستند چه موقع روش هشانا و کیپور و چه موقع موعد نیسان است لذا جدیدالاسلامها مخفیانه و با اشتیاق تمام مراسم این ایام را از سال اوّل بعد از الله‌دادی اجراء می‌کردند.

این دو مراسم بزرگ برای آنها مانند دو جواهر گرانبها بود و این دو جواهر دو شاهد محکم بود که نشان میداد آنها از نسل یعقوب هستند و برای نگهداری آن به قیمت جانشان یهودی باقی خواهند ماند. همانطوری که درخت مو پیوند نمیگیرد، همانطور هم آنها هیچ پیوندی را قبول نکردند. به بهانه‌های مختلف و با دروغ و حیله از ازدواج با غریبه خودداری کرده و با آنها مخلوط نشدند. در تمام مدّت چهل و پنج سال بین چهار صد فامیل یهودی مشهد فقط پنج تا شش نفر آنها با غریبه‌ها ازدواج کردند ولی بچه‌های آنها مطابق شرع یهود

ختنه شدند و چون اصولاً همه اهالی ختنه میکردند، هرگز آنها متوجه نبودند که یهودیان مطابق دین یهود ختنه میکنند.

پانزده سال از واقعهٔ الله‌دادی گذشته بود. کودکانی که پنج سال قبل از الله‌دادی به دنیا آمده بودند، زمانی که بیست ساله شدند، هیچ اثری از یهودیت در آنها دیده نمی‌شد. چشم و گوششان به دنیای مذهب تازه باز شده و والدین‌شان یهودیت را از آنها پنهان کرده بودند. این جوانان ابداً نمی‌دانستند که یهودیت چیست ولی پانزده سال بعد از الله‌دادی ناگهان خداوند روح یهودیت را در نزد اولاد سران و بزرگان جماعت بیدار کرد و دنبال اوامر الهی را گرفتند.

در بین جماعت شخصی پیدا شد که موفق گردید، خواندن توراه را در بین تعدادی از جوانان رواج بدهد و کلاس تلمود توراه را برای نسل جدید افتتاح کند و تمام آداب و مراسم پدران را به پسران بیاموزد. این شخص تمام زندگی خود را صرف تعلیم و تلمود توراه میکرد و تمام جماعت از علم و دانش این شخص استفاده کرده و لذت می‌بردند. او شخصاً داوطلب اینکار بود و از جماعت تقاضای پول نمی‌کرد فقط از دسترنج کار خودش امرار معاش میکرد. در میان تمام یهودیان ایران در هیچ شهری با چنین شخصیّتی برخورد نکردم که برای تدریس تورا مخالف مزد و یا هدیه گرفتن باشد. این شخص فقط به منظور میتصوا و خدمت به یهودیت اینکار را انجام میداد. این مرد با شهامت، ملا حزقیا نام داشت.

این جماعت در خفا برای خودشان گوسفند و مرغ شحیطا می‌کردند و هرگاه ذبح حیوان شرعاً (تریفا میشد) کاشر نبود، لاشهٔ حیوان را به واسطه‌هائی که مورد اطمینان بودند و مطلب را مسکوت نگه می‌داشتند می‌فروختند.

در تمام روز شباط مغازه‌ها و دکانهایشان باز بود و به نوبت یک، نفر در دکان می‌ماند و بقیه برای تفیلا خواندن به مکانی مخفی که حداقل ده نفر بتوانند در آن اجتماع کنند می‌رفتند.

نزدیک ظهر یک، بچه را در دکان می‌گذاشتند و فوری خودشان را به کنیسا می‌رساندند و از راه پلکان مخفی به صدای موره (معلم) عزیزشان که دستورات مذهبی را تعلیم میداد گوش فرا میدادند.

در دکان و مغازه سعی می‌کردند که روز شباط چیزی نفروشند. یا قیمت را زیاد بگویند یا بچه‌ای که در آنجاست بگوید پدرم حال ندارد امروز مغازه نیامده.

همچنین مراسم ازدواج و قیدوش را مخفیانه مطابق دین موشه انجام میدادند و بعد به مسجد میرفتند که مطابق رسم و شرع اسلامی ازدواج کنند. جدیدها هر روز جلوی دربهای ورودی حرم امام رضا نگهبانی میدادند چون این وظیفه از طرف امام جمعهٔ مشهد به آنها

واگذار شده بود.

همچنین جدیدها برای زیارت مقبره حضرت محمد به مدینه و کربلا و برای مراسم حج به مکّه میرفتند و در بازگشت از راه یروشالئیم برمیگشتند. موقعی که در ارتص ایسرائل بودند خودشان را به «ریشون لصیون» میرساندند که او راکه یکی از برجسته‌ترین مراجع یهود است ببینند و به او مژده بدهند که یک جماعت کامل به دنیای یهودیت وفادار مانده است. آنها این راز را برای او فاش میکردند و میگفتند ما مشکل‌ترین و سخت‌ترین عذابهای فوق انسانی را تحمل کردیم و با صیصیت و تفیلین به مکه رفتیم و جان خود را به خطر انداختیم ولی توراه و اوامر موشه را از دست ندادیم.

در آن روزها فقط چند نفری واقعاً به مذهب جدید روی آوردند ولی اینها تعداد انگشت شماری می‌باشند. این جماعت نان را از بازار نمی‌خریدند مبادا نان با مواد غیرکاشر تهیه شده باشد. آنها خودشان نان را در منزل می‌پختند».

افرائیم نیمروک در سیاحتنامهٔ خود راجع به یهودیان یزد می‌نویسد: «در عصر آغا محمد خان قاجار سالهای ۱۷۹۴ الی ۱۷۹۷ میلادی یهودیان یزد مجدداً دچار قحطی و بی پولی شدند و از شهر یزد فرارکردند و به رفسنجان و سیرجان و دهات اطراف کرمان پناه بردند. در آن موقع شهر قزوین هم یکی از مراکز مهم یهودی نشین ایران بود و نادر شاه عده‌ای از آنها را به مشهد منتقل کرده بود. بعد از فوت نادر شاه جامعهٔ یهودی قزوین که حدود ۵۰۰ خانواده بودند، مورد تهاجم و قتل و چپاول قرار گرفتند. در اوایل سلطنت آغا محمد خان قاجار وقایع ناگوار پی در پی بر علیه یهودیان رخ دادکه مجبور شدند خانه وکاشانهٔ خود را رهاکرده و به شهرهای دیگر ایران فرار کنند».

افرائیم نیمروک که در سال ۱۸۸۸ به سلماس سفرکرده تأیید می‌کندکه یک جماعت مهم و بسیار قدیمی در این شهر می‌زیستند. از سال ۱۸۴۳ یعنی چهار سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی وقایع خونینی علیهٔ یهودیان ایران رخ داد و قوانین و مالیات‌های سختی علیهٔ آنها وضع شد و همگی زیر فشار زیاد قرار گرفتند. در موقع فوت بزرگ خانواده اقوام ترک مذهب کرده ادّعای تصاحب کلیه دارائی میت را میکنند. در سال ۱۸۶۹ میلادی به واسطه جزیه سنگینی که از یهودیان طلب می‌کردند، آنها خانه وکاشانه خود را در شهرهای مختلف رهاکرده و به ارومیه و شهرهای دیگرکه قوانین جدید در آنجا حاکم نبود پناهنده میشدند.

فصل بیست و هشتم

کتاب شیفتگان صیون

به قلم حنّنیا میزراحی

مشهد شهر مقدس شیعیان جهان و مرکز ایالت خراسان می‌باشد که امام علی‌الرضا بن موسی بن جعفر امام هشتم شیعیان در آنجا مدفون است. اهالی مشهد کلاً متعصب و پیرو مذهب شیعه اسلام بوده و هیچ مذهب دیگر را تحمل نکرده و مخصوصاً یهودیان را نجس میدانستند. بعضی از سیدها و آخوندها به عنوان رهبران مذهبی قادر بودند که مردم عامی و متعصبین اسلام را مجذوب خود نموده و به شرارت تحریک کنند و مخصوصاً آتش کینه بر ضد یهودیان به اصطلاح نجس را در دلشان بیافروزند. در سال ۱۸۳۹ میلادی روز ۱۲ ماه نیسان عده‌ای اوباش به محلهٔ یهودیها و به خانه‌های آنها یورش برده و ۳۷ نفر بیگناه را کشته و عده‌ای را زخمی کردند. رهبران آنها پیشنهاد دادند یا همگی مسلمان شوید یا از شهر خارج شوید. در همان موقع که اجساد کشته شدگان در محله ریخته شده بود، امام جمعه و مجتهدین التیماتوم دادند که باید در عرض بیست و چهار ساعت تغییر مذهب دهید و یا همگی را قتل عام خواهیم کرد. این موضوع در زمان سلطنت محمد شاه قاجار اتفاق افتاد و فشار سخت تا زمان احمد شاه قاجار ادامه داشت و یک جامعهٔ کامل را به زور و تهدید ظاهراً وادار به تغییر مذهب کردند. در طی این دوران بازرسان متعصّب با دقت تمام ناظر رفتار آنها بودند تا تمام قوانین و سنن اسلامی را بجا بیاورند و برای آنها مفتشین و پلیس مخفی تعیین کردند. بعضی مواقع ناگهان و بدون اطلاع داخل خانه‌هایشان می‌شدند و تفتیش می‌کردند و منتظر بودند آثاری از یهودیت بدست بیاورند و آن خانواده را نابود کنند. ولی این یهودیان با سعی و جدیت در خفا دین پدران خود را نگه می‌داشتند. گاهی متعصّبین آنها را مجبور میکردند که گوشت غیر کاشر (تریفا) بخورند. در هیچیک از خانه‌های یهودیان

آثاری از صیصیت و یا تفیلین و کتابهای مقدس پیدا نمیشد چون متعصبین و اوباش همه آنها را سوزانده بودند. یهودیان مجبور بودند کودکانشان را به مکتب خانه‌های اسلامی بفرستند تا سواد و قرآن و قوانین اسلامی را بیاموزند. طایفه یهودیان مشهد در بوته آزمایش قرار گرفته از آن خالص و ناب بیرون آمدند. چون مردمانی با شهامت و از خودگذشته بودند. آنها جان بر کف برای حفظ ایمانشان پایداری میکردند و تنها راه نجاتشان خروج از این محیط جهنمی و زهرآلود بود. عدهٔ زیادی هستی و اموال خود را رها کردند و جان خود را به خطر انداختند تا از شهر و مرزهای ایران خارج شده و خود را به هرات برسانند. اهالی هرات اکثراً سنی بوده و کمتر برای یهودیان مزاحمت ایجاد می‌کردند. گر چه خروج از شهر ممنوع بود بیش از دو سوم یهودیان مشهد از شهر فرار کرده و اکثراً به هرات رفتند. هفده سال بعد که ارتش ایران شهر هرات را تصرّف کرد، تمام یهودیان هرات را که مشهدی‌الاصل بودند اسیر گرفتند و آنها را به بیغوله‌ای به نام رباط باباقدرت نزدیک مشهد آوردند. دو سال تمام یک جماعت بزرگ در یک کاروانسرای تنگ و خرابه‌ای بدون سقف عذابهای سخت و گرسنگی و سرما و بیماری و شلاق را تحمل کردند تا بالاخره آزاد شده به هرات برگشتند و عده‌ای هم در مشهد ماندند و با تأسیس چند کنیسا امور مذهبی را بدست گرفتند.

یادداشت‌های روزانهٔ یک یهودی به نام **بنیامین جانی** که در اسارت باباقدرت بود در موزهٔ دانشگاه یروشالئیم در قسمت یهودیان مشرق زمین موجود است. پس از حادثهٔ الله‌دادی در حدود پنجاه خانواده در مشهد مانده بودند که اکثراً صاحب خانه و ملک آن بودند. اگر خانه و ملک خود را می‌گذاشتند و میرفتند، هستی خود را از دست می‌دادند. جدیدالاسلام‌ها که در ظاهر تغییر مذهب داده بودند، در مخفیگاهها اجتماع می‌کردند و با قرائت تفیلا ایمان خود را به خدای ایسرائل ابراز می‌کردند. با ورود اسیران باباقدرت از نظر روحی تقویت شدند و توانستند به اصل خود بازگردند و خود را از قید و تحمیل آزاد کنند. موقعی که قوای روسیه در سال ۱۸۹۰ شمال خراسان را تصرّف کردند عدهٔ زیادی از جدیدالاسلامها به شهرهای روسیه از قبیل مرو، بخارا، سمرقند و قوقاند مهاجرت کردند و عده‌ای هم در اوائل قرن بیستم به تهران کوچیدند.

جدیدالاسلامها مجبور بودند در مساجد حاضر شوند و مطابق رسوم شیعه نماز بخوانند ولی در زیرزمین‌های مخفی مراسم دین یهود را بجا می‌آوردند. این مسجدها آنها را از قهر متعصّبین شیعه نجات میداد ولی کنیساهای مخفی که برای خود درست کرده بودند نور امیدی بود که آیندهٔ بهتری را برای آنها نوید میداد. در موقع ازدواج اوّل نزد آخوند میرفتند و عقد مسلمانی می‌کردند. گاهی عروس و داماد را نزد آخوند نمی‌آوردند و چند نفر شاهد نزد آخوند می‌آمدند و قبالهٔ ازدواج را میگرفتند و بعداً در مکانهای مخفی و دور از انظار

مراسم عقد را مطابق دین ایسرائل اجرا میکردند و کتوبا می‌نوشتند و عروس و داماد را قیدوش می‌دادند. در این مراسم بچه‌ها را از بیم حرف زدن نابجا شرکت نمی‌دادند که خطری پیش نیاید. بچه‌ها را برای تحصیل به مکتب می‌فرستادند که تمام روز فارسی و تعلیمات اسلامی یاد بگیرند و عصرها بعد از تعطیل مکتب آنها را به میدراش می‌فرستادند که مخفیانه آئین یهود را بیاموزند.

مجتهدین شهر تکلیف کرده بودند که جدیدها نیز باید به کربلا و مکه بروند لذا هر سال عده‌ای به کربلا و حج عازم شده و سر راه رفتن به حج یا موقع برگشتن به یروشالئیم می‌رفتند تا خاکش را ببوسند و از خدای ایسرائل تقاضا کنند به آنها قوه‌ای بدهد که بتوانند در مقابل سختی‌ها ایستادگی و مقاومت نمایند.

کلمهٔ حاجی به اوّل اسم زائران مکه اضافه می‌شد و آنها در موقع برگشتن به مشهد برای دیگران تعریف میکردند که چه سختی‌ها در بین راه کشیده‌اند و در یروشالئیم به زیارت قبر پدران و زیارت کتل معراوی نائل شده و بسیاری از یهودیها را در شهر کهنهٔ یروشالئیم دیده‌اند و در خارج از حصار یروشالئیم محله بخارائی‌ها به نام «شخونت بخاریم» بر پا گردیده و تمام فارسی زبانها که در آنجا سکونت داشتند، آنها را تشویق کرده‌اند که بیائید و یروشالئیم را آباد کنید. از آن به بعد بین جدیدالاسلامها رسم شد چه کسانی که به زیارت مکه میرفتند و حتی اشخاصی که برای تجارت به خارج می‌رفتند در مسیر راه خود به یروشالئیم می‌آمدند، از موقعی که محلهٔ «بخاریم» در یروشالئیم تأسیس شده بود، مهاجرت هم زیاد شد. کسانی که رهگذر می‌آمدند، یک قطعه زمین هم اطراف شخونت بخاریم خریداری کرده و پس از مراجعت به مشهد سرمایه خود را جمع کرده و با مواظبت و هوشیاری کامل بدون آنکه مسلمانان متوجه شوند به عنوان زیارت به یروشالئیم کوچ می‌کردند. اولین شخص مهاجر حاجی یحزقل پسر آقا یعقوب لیوی بود. او هفتاد سال عمر داشت و بسیار ثروتمند بود ولی در اثر وقایع الله‌دادی نتوانسته بود عبری بیاموزد. او در مدت کوتاهی قبل از مهاجرتش به یروشالئیم سعی کرد نزد ملا یوسف بصل تعلیمات دینی و عبری بیاموزد. قبل از اینکه به ارتص ایسرائل مهاجرت کند، دو مرتبه دیگر به یروشالئیم آمده بود و در مرتبهٔ سوم فوراً شروع به ساختن کنیسای مجلل و حیاط بزرگی نمود که دارای ۲۱ اطاق بود. در هر اطاق یک فامیل فقیر و بی بضاعت را مسکن داد. این کنیسا تا به امروز دائر و به نام **کنیسای حاجی یحزقیل** معروف است.

دو سال بعد پنج پسر ملا اهرون کهن که به نام اهرون اف معروف هستند، به ارتص ایسرائل مهاجرت کردند. سرپرست این برادرها شخصی به نام حاجی ادونیا بود. او اول زاد (بخورائی) و از تجار سرشناس مشهد و واجد شرایط زیارت و حج می‌بود لذا قبل از

مهاجرت به یروشالئیم به مکه رفت. موقعی که برای سکونت دائمی به ارتص ایسرائل آمد، تمام قفل و بندهایی که از نظر مذهبی بر دست و پایش بسته بود گشوده شد و در محلهٔ بخارائی‌ها روی قطعه زمینی که قبلاً خریداری کرده بود، کنیسای باشکوهی دائر نمود که بنام **کنیسای حاجی ادونیاکهن** معروف است. اولاد او نیز برای خانوادهٔ خویش منازلی ساختند و هستهٔ مرکزی جماعت مشهدی مقیم یروشالئیم را تشکیل دادند. با انتشار اعلامیهٔ لرد بالفور انگلیسی مبنی بر لزوم تشکیل یک دولت یهودی در سرزمین اجدادی یهود، مهاجرت دوم از مشهد به ارتص ایسرائل شروع شد. سه فامیل معروف و ثروتمند پرچمدار دومین مهاجرت بودند. امین اف، عزیزالله اف و راب مردخای آقالر که به نام ملا مراد معروف پیشوای مذهبی جماعت یهودی مشهد بود. همچنین ملا خداداد و تجار دیگری از مشهد به یروشالئیم آمدند و همچنان ارتباط تجارتی خود را با لندن و بمبئ حفظ کردند. در بین مهاجرین حاجی اوراهام رحمانی بزرگ فامیل ابراهیم‌اف و ملا افرائیم رحمانی هم بودند که ایام پیری را در کشور ایسرائل به عنوان یک یهودی کامل سپری کردند. در بین مهاجرین دورهٔ دوّم آقا فرج‌الله نصرالله اف لیوی هم با فامیلش به یروشالئیم آمدند و بسیاری از خانواده‌های مشهدی را تشویق به مهاجرت کردند. امروزه در مشهد سختگیری‌های دورهٔ الله‌دادی وجود ندارد ولی مسلمانان با یهودی‌ها رفتار خوبی ندارند و ادعا می‌کنند که جدیدالاسلام‌ها آنها راگول زدند و مسلمان نشدند.

کتاب «**از پراکندگی و نابودی**» (جوامع یهودیان افغانستان انوسه مشهد در ایران) دربارهٔ جامعهٔ یهودیان مشهد در ارتص ایسرائل چنین می‌نویسد:

انجمن مشهدی‌ها در یروشالئیم و فعالیت‌های آنها ـ جامعهٔ یهودیان مشهد مقیم یروشالئیم بوسیلهٔ جامعه یهودیان مشهد لندن تقویت و حمایت می‌شدند. سالی دو مرتبه در ایام روش هشانا و موعد پسح کمک‌های مالی و کمک‌های غذائی به آنها میشد.

دو کنیسا در یروشالئیم متعلق به انوسه مشهد بود: کنیسای حاجی یحزقیل و کنیسای حاجی ادونیا و در حیاط هر کنیسا تقریباً ۲۰ اطاق وجود داشت که در هر اطاق یک فامیل مشهدی یا هراتی زندگی می‌کردند و اشخاصی که احتیاج به کمک مالی داشتند، از طرف انجمن یهودیان مشهد مقیم لندن به آنها کمک میشد.

رهبر جامعه انوسه مشهد در یروشالئیم آقای فرج الله لیوی بود و در کنار او ۱۲ نفر اعضاء وعد (انجمن یهودیان مشهد مقیم یروشالئیم) بودند در بین اعضای وعد (انجمن) یروشالئیم افرادی بودند که فعالیت‌های اجتماعی آنها قابل تمجید بود.

آقا فرج‌الله امین‌اف، آقا شکرالله عزیزالله‌اُف، آقا بنیامین اهرون‌اف، آقا مردخای شموئل‌اف، آقا سلیمان علیشاءاف و آقا فرج‌الله یعقوب‌اف.

در ابتدای سال ۱۹۴۰ میلادی، انجمن مرکزی انوسه مشهد در ارتص ایسرائل یک مرکز تعلیم فرهنگ برای تربیت جوانان مهاجر مشهدی تأسیس کردند. در این مرکز حدود ۱۵۰ نفر از جوانهای مشهدی عضویت داشتند. آنها برای خود باشگاه ورزشی تأسیس کردند و یهودیت را طبق مینهاگ و سنّت‌های پدران خود می‌آموختند.

جوانان انوسه مشهد مقیم ارتص ایسرائل قبل از استقلال کشور ایسرائل در سازمان‌های رزمندگان استقلال یعنی «پالماخ» و «اتصل» و «لخی» و «هگانا» عضو بودند. تعدادی از جوانان انوسه مشهد جزو ژاندارم‌هائی بودند که از طرف انگلیس‌ها بطور رسمی و قانونی به آنها اسلحه داده شده بود.

در دوران جنگهای استقلال ایسرائل تمام جوانان مشهدی در هنگ‌های مختلف انجام وظیفه می‌کردند. در همین جنگها چند نفر ار جوانان مشهدی شهید شدند.

در سال ۱۹۵۶ میلادی یک انجمن تحقیقاتی به ریاست برن پلوم کهن تشکیل شد که از یهودیان مشهد تحقیقات نموده و آماری تهیه نماید. این انجمن تحقیقاتی ۲۰ خانواده از یهودیان مشهد راکه در طی سالهای ۱۹۲۷ الی ۱۹۳۶ به ارتص ایسرائل مهاجرت کرده بودند مورد سئوال و جواب قرار داد.

این محققین ۲۰ سال پس از مهاجرت یهودیان مشهد به ارتص ایسرائل، می‌خواستند بدانند که آنها چطور در ایسرائل ساکن شده و آیا موفق و راضی هستند یا نه!

اعضاء جامعهٔ مشهدی مقیم یروشالئیم در ابتدا علل موفقیت خود را در شهر مشهد اینطور بیان کردند که اولاً در تجارت به اندازهٔ کافی تجربه داشتند و ثانیاً اهالی مشهد در تجارت به آنها همه نوع کمک و همراهی میکردند چون یهودیان آدمهای راست و درست و خوش نیّتی بودند. یهودیان مشهد برای تجارت به شهرهای دیگر ایران حتی به کشورهای خارجه سفر می‌کردند ولی شهر یروشالئیم برای آنها از همه جا برتر و مقدس‌تر بود. اکثر مهاجرین این دوره افرادی بودند که به نام مسلمان وارد ارتص ایسرائل شدند.

در آن دوره یهودیان در دسته‌های خیلی کوچک به لندن میرفتند و از راههای غیر رسمی و غیر قانونی وارد ارتص ایسرائل می‌شدند. در بین این ۲۰ فامیل که مورد سئوال قرار گرفتند، هفت فامیل در موقع ورود غیر قانونی به ارتص ایسرائل دستگیر و زندانی شدند ولی ترجیح دادند که در ارتص ایسرائل در زندان باشند تا در مشهد آزاد باشند. عاقبت همه آنها آزاد شده و در یروشالئیم مقیم گردیدند.

شش فامیل از این ۲۰ فامیل توسط وعد (انجمن) یروشالئیم صاحب مسکن شدند و به آنها کمک‌های مالی گردید. بقیه ۱۴ فامیل توسط فامیل‌های قدیمی خودشان در ارتص ایسرائل پذیرائی می‌شدند. اکثر این فامیل‌ها در یک اطاق زندگی می‌کردند. هر فامیلی دارای

پنج تا هفت بچه بودند. خرید مایحتاج برای منزل اکثراً توسط مردان انجام می‌گرفت و زنها عموماً از خانه خارج نمی‌شدند، و در موقع لزوم به طور دسته جمعی از منازل خارج می‌شدند. دخترها بزرگ شده بودند و سواد خواندن و نوشتن نداشتند، ولی براخاها را یاد گرفته بودند. موضوع‌های مذهبی، تفیلا، موعدها و کشروت را یاد داشته و مراعات می‌کردند. در بین جوانان و مردها بی سواد دیده نمی‌شد. مردان در مشهد هم در مدرسه مسلمانی تحصیل کرده و هم در میدراش درس عبری خوانده بودند. والدین به موضوع تربیت و تحصیل بچه‌ها خیلی اهمیت می‌دادند. آنها مراسم دین یهود را هم در مشهد و هم در یروشالئیم به دقّت اجرا میکردند. تمام افراد فامیل روزهای شبات و موعدیم دور هم جمع می‌شدند. مقامات محلی یروشالئیم می‌گویند تا به حال از افراد جامعهٔ یهودیان مشهد مقیم یروشالئیم خلافی سر نزده و علیهٔ آنها پرونده‌ای تشکیل نشده است. از موقعی که آنها به ارتص مهاجرت کرده‌اند، تمام سران و نان آوران فامیل در حرفه و پیشهٔ خود مشغول کار هستند.

در مشهد زن‌ها و دخترها خارج از منزل خودکار نمی‌کردند. ولی در ارتص ایسرائل دختران برای اینکه به والدین خود کمک کرده باشند، در خارج از منزل به‌کار مشغولند. حتی بعضی از زنان شوهردار برای کمک به شوهرانشان کار می‌کنند. بیشتر زنان به شغل کوچک در منازل مردم اشتغال دارند ولی بتدریج زنان به ادارات راه پیدا کردند و مثلاً در «کلینیک‌ها» (کوپت خولیم) و بیمارستان‌ها مشغول کار شدند.

در بین جامعهٔ یهودیان مشهدی مقیم یروشالئیم افراد فقیر هم بودند که هیچ امکانات برای زندگی روزمره نداشتند ولی «وعد» یروشالئیم به آنها اجازه نمیداد که به اداره کمک به مستمندان رجوع کنند. برای جامعهٔ یهودیان مشهد مقیم یروشالئیم ممنوع بود که دست گدائی به سوی کسی دراز کند چون انجمن مشهدیان یروشالئیم وظیفه داشت به فقرا کمک مالی کند.

آقای یعقوب دیلمانیان در یادداشت‌های خود می‌نویسد که پس از واقعهٔ دوّم پسح در سال ۱۹۴۶ میلادی و تشکیل دولت ایسرائل در سال ۱۹۴۸ میلادی بیش از دو سوّم جماعت مشهدی به ایسرائل مهاجرت کردند و برای کار به کلیهٔ شهرهای ایسرائل روی آوردند.

از عمر مهاجرینی که در سال ۱۹۰۰ میلادی به ارتص ایسرائل مهاجرت کردند چندین نسل و از مهاجرینی که در سال ۱۹۵۰ مهاجرت کردند یک نسل می‌گذرد. در سال ۱۹۸۲ خیلی از اولاد این مهاجرین فارسی نمی‌دانستند حتی بعضی‌ها از اسم فارسی پدر و مادر و نام فامیلی قبلی‌شان اطلاعی ندارند.

خیلی از مهاجرین بعد از سال ۱۹۵۰ میلادی با یهودیان غیر مشهدی ازدواج کرده‌اند. این ازدواج‌ها باعث شده که اولاد آنها از جامعهٔ مشهدی دور باشند. امروزه شنیده می‌شود در شهرهای دور افتاده ایسرائل هم چند خانوادهٔ مشهدی ساکن هستند. بهمین دلیل به آسانی نمی‌توان تعداد مشهدی‌های کشور ایسرائل را تعیین کرد. ولی بطور کلّی آنهائی که مشهدی نامیده می‌شوند، به کنیسای مشهدی‌ها می‌آیند و در منازل شخصی‌شان سنّن مشهدی را اجراء می‌کنند و با مشهدی‌ها همنشین بوده و به واسطهٔ نسبت‌های فامیلی با آنها معاشرت دارند.

غیر از کنیساهائی که در منازل شخصی تأسیس شده، مشهدی‌ها چندین کنیسا در «بنه - برک»، دو کنیسا در یروشالئیم و یک کنیسا در هرتصلیا دارند.

فصل بیست و نهم

فرار از مشهد و مهاجرت به هرات و بخارا و سایر شهرها

با گسترش نفوذ اسلام و حمله تیمور لنگ اغلب یهودیان هرات در افغانستان قتل عام شدند و اگر کسانی از آنها زنده ماندند، آنان را به زور و جبر مسلمان کردند. در سال ۱۷۷۰ میلادی احمد شاه افغان که در خراسان حکومت میکرد، تعدادی در حدود بیست خانواده از یهودیان مشهد را برای بهبود وضع اقتصاد افغانستان به هرات انتقال داد و آنها بودند که هستهٔ جماعت مشهدی را در شهر هرات پی ریزی کردند. هفتاد سال پس از واقعهٔ الله‌دادی، حدود دویست خانواده دیگر از مشهد فرار کرده و به آنها پیوستند. بنابراین تاریخچهٔ یهودیان مشهدی هرات از زمان مهاجرت آنها از مشهد در سال ۱۷۷۰ میلادی شروع می‌شود.

فرار یهودیان از مشهد به هرات و سایر شهرها و کشورهای دیگر، جماعات آنجا را بیدار کرد تا فکری برای آیندهٔ خود بکنند و محل مطمئنی را برای سکونت پیدا کنند تا زندگی و مذهبشان در خطر نباشد.

شروع مهاجرت و فرار از مشهد وضع جغرافیائی یهودیان را تغییر داد مخصوصاً قبل از اینکه حدود دویست خانوادهٔ یهودی از مشهد فرار کرده و به شهر هرات در افغانستان مهاجرت کنند، هیچ نشانه‌ای از جماعت یهودی در افغانستان نبود. بدین ترتیب هستهٔ مرکزی جماعت یهودی در افغانستان به وسیلهٔ یهودیان مشهد تشکیل گردید و بعد از آن بود که عده‌ای از بخارا و سمرقند به آنها پیوستند. یوسف ولف که به افغانستان سفر کرده گواهی میدهد که پنجاه خانوادهٔ یهودی در کابل دیده که تمام آنها مبداشان از مشهد بوده است. با مدارکی که امروز در دست است، جماعت یهودی افغانستان در آخر قرن نوزدهم بین پنج تا ده هزار نفر تخمین زده میشود. در زمان حال یهودیان افغانستان از نسل همان یهودیانی هستند که از مشهد فرار کردند و حالا یهودیت آنها آشکار شده است. این موضوع را

یهودیانی که از افغانستان به ایسرائل مهاجرت کرده‌اند یا یهودیانی که در افغانستان هستند تصدیق می‌کنند. «اوراهام امانوئل سون» در کتابی به نام «رِشِم» این موضوع را تأیید کرده است.

ملا متتیاهو گرجی راو سابق هرات می‌نویسد: «در ابتدا والدین من در مشهد بودند و اهالی مسلمان مشهد تهمت‌های دروغ و ناروا به پدران ما زدند و به خانه‌هایشان ریخته و ۳۲ نفر بیگناه راکشته و بقیه را به زور مسلمان کردند. خدـاوند به دل آنها انداخت که از مشهد فرار کنند و به هرات بیایند و والدین من در بین این فراریان بودند و من هفت سال بعد از «خوربان» (خرابی الله‌دادی مشهد) در شهر هرات به دنیا آمدم» (۱).

یهودیان مشهد حادثهٔ الله‌دادی را «خوربان» مینامیدند که معادل کلمهٔ عبری خوربان (خرابی) بیت همیقداش است. آنها تاریخ خود را به دو قسمت کرده‌اند. قبل از خوربان (خرابی زمان الله‌دادی) و بعد از خوربان.

مفسری به نام **فولک** مینویسد: «خیلی از یهودیان از مشهد به طرف هرات فرارکردند و به جماعت یهودی هرات پیوستند».

افرائیم نیمروک می‌نویسد: «فاصلهٔ هرات تا مشهد دوازده روز است. در هرات سیصد منزل به یهودی‌ها تعلق دارد و اکثر آنها متعلق به فراریان مشهد می‌باشد. موقعی که در سال ۱۸۴۰ میلادی این آوارگان به هرات آمدند، قبلاً حدود بیست خانواده یهودی که آنها هم مشهدی‌الاصل بودند در شهر هرات ساکن بودند».

افرائیم نیمروک دقیقاً سال شروع مهاجرت بزرگ به هرات را سال ۱۸۴۰ میلادی یعنی یک سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی ذکر میکند. از گوشه و کنار و زبان مردم تعریف میکنند که امام جمعه مشهد حاج میرزا عسکری با گرفتن باج و پول زیاد اجازه میداد که خانواده‌های جدیدالاسلام از شهر مشهد خارج شوند. دکتر ولف هم در کتابش این موضوع را تأیید کرده است. Vambery در سفرنامه‌اش از جدیدالاسلام‌ها تعریف میکند و مینویسد که در هرات با آنها دیدار و مصاحبه داشته است و در سفرنامه‌اش سرگذشت یک فرد یهودی را تعریف می‌کند که خیلی برایش جالب بوده است. او چنین مینویسد: «در راه برگشتن از سمرقند به هرات با یکنفر یهودی برخورد کرده و خودم را معرفی کردم و گفتم که من باستان شناس هستم. او چند تکه از اشیاء کهنه نزدم آورد ولی مورد پسند من نبود. بعداً سرگذشت‌های جالبی از واقعهٔ الله‌دادی برای من تعریف کرد و گفت که چه بلاهائی بر سر جامعهٔ مشهدی‌ها

---

۱ - افرائیم نیمروک سیاح یهودی با ملا متتیاهو گرجی در هرات مصاحبه داشته و در سیاحت نامه‌اش می‌نویسد که ملا متتیاهو شخص خیلی محترمی است و توراه و پاراشاهای هفته را به زبان عبری تفسیر کرده و آن را در سال ۱۹۱۳ میلادی در ارتص ایسرائل به چاپ رسانده. خود ملا متتیاهو گرجی کتابی تحت عنوان «گذشت زمان‌ها» نوشته که تمام وقایع مشهد و هرات و باباقدرت را توضیح داده است.

آمده. بعد از مدتی به مشهد رفتم و مجدداً به همان یهودی برخورد کردم و او را به نام صدا زدم و گفتم یهودی حالت چطوره؟ این بیچاره خیلی ترسید. فوراً جلو آمده و گفت تو را به خدا اینجا برای یهودیان خطرناک است، مبادا مرا یهودی صدا کنی. من در اینجا محمدی هستم. اگر این رُل را خوب بازی نکنم، جانم در خطر است و مرا می‌کشند».

یهودیان افغانستان با مقایسه با سایر یهودیان شهرها و ممالک آسیائی آسیب کمتری دیدند و رنج کمتری تحمل کردند. شاید یگانه دلیل آن این باشد که افغانها خود را از نسل شائول و سلیمان و برخی از پادشاهان ایسرائل می‌دانند. اسحق بن صوی با ارائه مدارکی یهودی‌های افغانستان را از نسل افرائیم میداند. آنها میگویند ما بنی ایسرائل هستیم و در حقیقت ما هم از نسل پادشاهان ایسرائل می‌باشیم. شاهد این موضوع کتابهائی است که در قرن شانزدهم نوشته شده و این مطلب در آنها تأیید گردیده است. بدین جهت فکر می‌کنیم دلیل خوش رفتاری و سلوک افغانها نسبت به یهودیان همین باشد. غیر از افغانستان، جدیدالاسلام‌های مشهد به ترکستان شوروی هم مهاجرت کردند. یکی از دلائل این مهاجرت آن بود که اکثر جدیدها زبان روسی را به روانی صحبت می‌کردند.

یوسف ولف ذکر میکند که شهرهای ترکستان که محل تجارت و داد و ستد یهودیان مشهد بود، عبارت بودند از سرخس، مرو، تلختون، رتکا، تاجان، میمند، اندخوی، بخارا، قوقاند و تاشکند.

جدیدالاسلام‌ها فقط در نزد شیعه‌ها مسلمان بودند ولی نزد سنی‌ها فوراً یهودیت خود را آشکار میکردند. یک یهودی مشهدی مقیم ترکستان می‌نویسد برای اینکه به ایمان و مذهب خودمان بی احترامی نکرده باشیم، مشهد را ترک کرده و به روسیه آمدیم و مشغول تجارت شدیم تا بتوانیم به یهودیت وفادار باقی بمانیم. افرائیم نیمروک سیاح یهودی در شهر مرزی سرخس واقع در سرحد روسیه و ایران ده‌ها نفر از ستمدیدگان و فراریان مشهد را ملاقات کرده و همچنین در شهر مرزی عشق آباد یک جماعت بزرگ از جدیدالاسلام‌ها را ملاقات کرده که در آن جا زندگی می‌کردند.

سیاح دیگری به نام آدلر Adler می‌نویسد: «*در روز کیپور در عشق‌آباد بودم و در آن جا جماعت مشهدی‌ها را دیدم و آنها برای من تعریف کرده‌اند که اوائل قرن بیستم به عشق‌آباد آمده‌اند. جماعت عشق‌آباد بیش از پنجاه خانواده بوده است. آنها از جنگهای بین ترکمن‌ها و روس‌ها صدمات زیادی را تحمل کردند. وضعیت در شهر عشق‌آباد برای جدیدها خیلی راحت‌تر از مشهد است. به خاطر اینکه عشق‌آباد نقطهٔ شروع راه آهن روسیه به طرف دریای خزر و بقیه سرزمین امپراطوری روسیه و تقاطع راههای مهم کشور می‌باشد. همین امر باعث ترقی سریع و تجارت یهودیان مشهدی شده و جدیدالاسلام‌ها را به طرف*

خود جذب نموده است».

طبق اطلاع بولتن آلیانس، در سال ۱۹۰۳ میلادی تمام روزنامه‌های آن زمان در روسیه به شدت مخالف مهاجرت یهودیان مشهد به عشق‌آباد بوده‌اند. به طوری که دولت روسیه تحت تأثیر قرار گرفته و دستور داد تمام یهودیانی که از مشهد به روسیه آمده‌اند، باید بیرون بروند. فقط ترکمن‌ها بودند که با اخراج یهودیان مخالف بودند و جدیدها را محافظت میکردند و با آنها تجارت و داد و ستد داشتند. لذا این فرمان اجرا نشد ولی در نتیجه قسمت اعظم فراریان مشهد به روسیه و به شهر ترکمن نشین مرو رو آوردند. در شهر مرو هم از قبل جماعت یهودی دیگری وجود داشت که آنها را با آغوش باز می‌پذیرفتند. یوسف ولف می‌نویسد یهودیانی که در شهر مرو بودند یا از مشهد آمده‌اند و یا از هرات و بسیار مورد اعتماد خلیفهٔ مرو می‌باشند. اینها همان اشخاصی هستند که در مشهد به زور و تهدید مسلمان شده بودند و حالا در مرو تمام آنها که به زور مسلمان شده بودند به یهودیت و آئین خود باز گشتند.

در شهر مرو آنها را به نام یهودیانی که مسلمان شده‌اند می‌شناختند، ولی در شهر خیوه نزد ترکمن‌ها آنها خود را یهودی معرفی می‌کردند. بعضی از یهودیان مرو با ازبک‌ها ازدواج کرده بودند و بدینوسیله توانستند ادامه حیات و بقای خود را در صحرای مور تضمین کنند.

نیمروک در کتاب خود تأیید می‌نماید که حدود شصت نفر از یهودیان مشهد مقیم مرو بودند. آدلر در سال ۱۸۹۱ میلادی در شهر مرو بوده و مینویسد که پنجاه الی شصت نفر مشهدی در این شهر زندگی میکنند. او همچنین عنوان میکند که در شهر سمرقند با مشهدیها برخورد کرده و برای مراسم بریت میلا به خانه یک مشهدی دعوت شده است.

نیمروک توضیح میدهد که: *جدیدالاسلام‌های مشهد به شهر بخارا هم مهاجرت کردند. شروع مهاجرت به بخارا سال ۱۸۸۳ میلادی بوده است و یهودیان بخارا مقدم آنها را گرامی داشته و به آنها احترام میگذاشتند. امروز در بخارا نسلهائی از مشهدی‌ها هستند که در آنجا متولد شده‌اند. فاصلهٔ مشهد تا بخارا حدود ۵۵۰ مایل می‌باشد».*

یوسف ولف می‌نویسد: *«یهودیان بخارا حدود ده هزار نفر هستند. من قبلاً هم با ملای بزرگشان ملاقات کرده بودم. نام او ربی یوسف معزی و اسم دامادش ربی پینحاس بن سیمها می‌باشد. در شهرهای سمرقند و قوقاند و اطراف آن حدود ۱۳۶۰۰ نفر یهودی وجود دارد. اکثر یهودیانی راکه در سال ۱۸۳۱ در شهر تربت دیده بودم، حالا در شهر بخارا می‌بینم. حتی یکی از همان اشخاص به من پیشنهاد داد که پیشخدمت من بشود.*

در شهرهای بزرگ دیگر روسیه هم جدیدالاسلام‌ها دیده می‌شوند. از قرائن معلوم است که در تمام شهرهای روسیه جدیدها به راحتی زندگی کرده و تجارت دارند ولی هویت

اصلی خود را مخفی می‌کنند و آنها به هیچ وجه اظهار نمی‌کردند که ما از مشهد آمده‌ایم و یهودی هستیم بلکه می‌گفتند ما موسوی هستیم و از اعقاب حضرت موسی می‌باشیم.

سایر مردم و جماعات دیگر در شهرهای روسیه دربارهٔ جدیدها می‌گفتند این مردم دین مخصوص خودشان را دارند و نمی‌گویند ما یهودی و یا ایسرائل هستیم. فقط می‌گویند ما موسوی هستیم و روزنامه‌های مرو آنها را موسوی خطاب میکردند. به تدریج این موضوع به دنیای خارج درز کرد و آشکار گردید که اینها اولاد موسی نیستند بلکه همان جدیدالاسلام‌های اجباری و آوارگان مشهد می‌باشند. چون کلمهٔ مشهد و مُشه شباهت دارد در نتیجه دینشان آشکار می‌شد. پس فقط می‌گفتند ما موسوی و از بچه‌های مشهد هستیم. این موضوع در فرهنگ و ادبیات مشهدی‌ها نیز به چشم می‌خورد».

شاعری به نام **شلمو بن ماشیح** در سال ۱۹۰۵ میلادی اشعاری سروده که بعدها در سیدورهای ملا مرادی نیز به چاپ رسیده است. این اشعار سرگذشت ستمدیدگان مشهد را بازگو می‌کند. در آنجا هم به جای بچه‌های مشه، نوشته مشه (د) و حرف «د» را در پرانتز گذاشته. در حقیقت از کلمهٔ «بچه‌های مشهد» و «بچه‌های مشه» هر دو به اقتضاء موقعیّت استفاده می‌کردند.

مشهدی‌هائی که به روسیه فرار و یا مهاجرت کردند در آنجا مقیم شده و به تجارت مشغول گردیدند و وضع مالی و زندگیشان تا انقلاب بلشویکی روسیه خوب بود. امّا در نتیجهٔ این انقلاب و روی کار آمدن دولت بلشویکی روسیه تمام ثروت‌های مردم غارت و چپاول شد و باز روزهای تلخ و سختی را تجربه کردند و دوباره مجبور شدند با دست خالی و آواره به مشهد باز گردند و به خواست خودشان مجدداً به گالوت مشهد بروند. در بین فراریان مشهدی عده‌ای به سوی جنوب ایران سرازیر شدند و عده‌ای هم به بمبئی رفتند. در آنجا آقای ایسرائل کهن که یکی از معتمدین بمبئی بود با آنها تماس گرفته و آوارگان مشهدی تمام سرگذشت خود را برای او تعریف میکردند. ایسرائل کهن در کتاب خود به نام «سنگ سفیر» این وقایع را مفصلاً بازگو کرده است.

سیاح دیگری در کتاب خود به نام «**یادداشت‌های سفر هندوستان**» به وقایع فراریان مشهدی اشاره کرده و می‌نویسد در حال حاضر جماعت کوچکی از آوارگان مشهد در بمبئی وجود دارند. به غیر از عده‌ای که به هرات و روسیه و بمبئی فرار کردند، عدهٔ کمی هم به طرف مغرب یعنی تهران و شهرهای غرب ایران رفتند.

نیمروک در کتاب سیاحتنامهٔ خود اشاره کرده که در سال ۱۸۸۳ میلادی در محلهٔ حسن آباد تهران عده‌ای از جدیدالاسلام‌های مشهد را دیده و همچنین در سایر شهرهای مختلف ایران نیز فراریان مشهد دیده شده‌اند. طبق قانون در مشهد هر کس از دین اسلام

برمی‌گشت و یا به اسلام خیانت می‌کرد، مجازات او مرگ بود لذا جدیدها در شهرهای دیگر خیلی با احتیاط خود را معرفی می‌کردند. نیمروک می‌نویسد: «هر کدام از جدیدها را که در شهرهای دیگر ملاقات می‌کردم اگر مطمئن نبود که مخاطبش یهودی می‌باشد، در جواب این سئوال که از کجا آمده‌ای، می‌گفت از «صدوم» و خودشان را صدومی معرفی می‌کردند. برای اینکه از دشمن متعصّب می‌ترسیدند. به خاطر همین هر کس خود را «صدومی» می‌نامید، می‌دانستم که از یهودیان جدیدالاسلام مشهد است. در شهرهای کرمانشاه و همدان هم با صدومی‌ها برخورد داشتم. در بغداد و کوشتا (ترکیه) جماعت خیلی کوچکی از یهودیان مشهد دیده شده است ولی بزرگ‌ترین جماعت مشهدی به کشورهای غرب ایران مهاجرت کردند و بیشترین آنها در یروشالئیم و در ردیف دوّم لندن ساکن شدند. نیمروک، دربارهٔ یهودیان یروشالئیم چنین می‌نویسد:

جامعهٔ یهودیان مشهدی مقیم یروشالئیم: *«بزرگ‌ترین جماعت مشهدی ساکن خارج از ایران در یروشالئیم است. مهاجرت جامعهٔ مشهدی به یروشالئیم بعد از واقعهٔ الله‌دادی در سال ۱۸۳۹ میلادی شروع شد ولی در سال‌های ۱۸۹۰ وسعت و قدرت گرفت و سازمان یافت. بعدها به علّت‌های مختلف از جمله برای مطالعه و زیارت و رهگذر، مردم به یروشالئیم می‌آمدند. موقعی که مهاجرت اوّلین گروه «دوستداران صیون» از روسیه به ارتص ایسرائل آغاز شد، سیل مهاجرین از بخارا، ترکستان و سایر شهرهای مشرق زمین نیز به سرزمین ارتص ایسرائل روانه گردید و همین امر باعث گردید که جماعت فارسی زبان در یروشالئیم تشکیل شود. همان طور که قبلاً گفته شد، مردم عامی و آخوندهای متعصّب مشهد با دقّت کوچک‌ترین حرکات جدیدها را تحت نظر داشتند و ضمناً سعی می‌کردند تمام قوانین و سنّت‌های اسلامی را به جدیدها بیاموزند و ناظر اجرای آن باشند. چون برای هر مسلمان مراسم حج واجب بوده پس رهبران مذهبی و آخوندها به جدیدها فشار می‌آوردند که باید برای زیارت و حج به مکّه و مدینه بروند. عدهٔ زیادی از جدیدها به دو علّت این سنّت‌ها را قبول کردند. اوّل آنکه برای مدّتی از شهر مشهد دور شوند، دوّم اینکه از این موقعیّت استفاده کرده، سر راه برگشتن به عنوان زیارت مسجد الاقصی در بیت‌المقدّس که قبله‌گاهٔ مسلمانان بود به یروشالئیم می‌رفتند و هر طور بود خود را به کوتل همعراوی رسانده و ضمن زیارت در پای دیوار ندبه به درگاه خدای ایسرائل تفیلا می‌خواندند و در حالیکه هفته قبل در مکّه و مسجد الحرام کعبه نماز اسلامی خوانده بودند، به اصل خود باز می‌گشتند. حتی بعضی از آن‌ها در همان سفر اوّل در یروشالئیم مقیم می‌شدند و به مشهد برنمی‌گشتند ولی دیگران در سفرهای بعدی با آمادگی قبلی از*

مسیر ارتص ایسرائل عازم شده و همان جا می‌ماندند. همین حاجیان یهودی مشهدی بودند که به یروشالئیم آمدند و هستهٔ مرکزی جماعت مشهدی را در آنجا تشکیل دادند. تمرکز و زندگی تازه آنها و امور مذهبی‌شان در یروشالئیم در دو کنیسا اداره می‌شد که از طرف دو حاجی مشهدی پایه‌های آن گذاشته شده بود. کنیسای حاجی ادونیا و کنیسای حاجی یحزقل یا حاجی اسمعیل.

جماعت مشهدی مقیم یروشالئیم امروزه در حدود پانصد نفر هستند که در دو کنیسای فوق جمع می‌شوند. اکثر این جماعت اولاد همان حاجیانی هستند که به مکّه و مدینه رفته و از راه مکّه به یروشالئیم آمده‌اند».

جامعهٔ یهودیان مشهدی مقیم لندن: پروفسور یوسف فیشل می‌نویسد: «در سال ۱۹۳۲ به لندن مسافرت کردم و در آنجا با جماعت مشهدی تماس گرفتم. تاریخ دقیق تشکیل جماعت مشهدی در لندن معلوم نیست ولی ممکن است آنها بعد از جنگ جهانی اوّل به لندن آمده باشند. این جامعه دارای یک کنیسا می‌باشد. تعداد یهودیان مشهدی ساکن لندن حدود یکصد نفر یا قدری بیشتر می‌باشند و به طور جداگانه برای خود تشکیلاتی دارند و با یهودیان لندن چندان تماسی ندارند و بین خودشان ازدواج نموده و مراسم مذهبی سنّتی یهودیان شرقی را انجام می‌دهند».

مهاجرت یهودیان مشهدی به روسیه تزاری: آقای حبیب الله دیلمانیان در یادداشت‌های خود مینویسد: «مهاجرت مشهدی‌ها به جنوب، روسیهٔ تزاری از سال ۱۸۵۰ میلادی شروع شد و بازگشت این افراد از روسیه کمونیستی تا سال ۱۹۲۵ ادامه داشت. در حقیقت غیبت این خانواده‌ها از شهر مشهد حدود هفتاد سال بطول انجامید. شهرهای مرو - بازار تکه و عشق‌آباد در ترکمنستان عده‌ای از آوارگان واقعهٔ الله‌دادی را به خود جذب کرد. کلّ مناطق ترکمنستان - تاجیکستان - ازبکستان و قزاقستان و حتی قسمتی از افغانستان به نام ترکستان خوانده می‌شدند و زبان مصطلح این مناطق زبان ترکی بود و جامعهٔ مشهدی طیّ این هفتاد سال زبان ترکی را از زبان روسی بهتر آموخته بودند. شغل عمدهٔ اهالی ترکمنستان پنبه کاری و گله داری بود و پوست بره ترکمنستان برای مدت یکصد سال مرغوب و مورد پسند بازار بود. ترکمن‌ها کارگاه‌های فرش بافی هم داشتند و در آنزمان فرش ترکمنی بسیار معروف و مرغوب بود و به لندن صادر می‌شد. شغل اصلی ترکمن‌ها سوارکاری بود و اکثراً قاچاقچی بودند ولی مشهدی‌ها اکثراً تجارت صادرات و واردات داشتند و شغلشان خرید و فروش بود.

ترکمن‌ها که قاچاقچی بودند کالاهای تجار را می‌گرفتند و از مرز روسیه عبور داده و در کشور دیگر تحویل می‌دادند و سود این عمل بسیار سرشار بود.

بعضی از مشهدی‌ها در همان مراحل اولیه در شهرهای مرو و بخارا کاروانسرا ساختند. در شهر بخارا خانوادهٔ شفیع اف و در شهر مرو خانواده‌های جوداف و امین‌اف تجارتخانه‌های معروفی داشتند. در زمان انقلاب روسیه همه مشهدی‌ها فراری شدند. در همان زمان امین‌اف‌ها به اندازهٔ یک کیسه گونی اسناد مالکیت با خودشان به ایران آوردند که دیگر ارزشی نداشت.

و امّا جوانهای بی یار و یاور در ترکمنستان، یک کوزه و یک کاسه می‌خریدند و در بازار آب می‌فروختند و بعضی از آنها یک سینی حلبی به گردن خودشان می‌آویختند و سیگار و شیرینی و کامفوت می‌فروختند. همین جوانان به مرور صاحب پول و پله می‌شدند. در آن زمان کلمهٔ یهودی سرگردان دقیقاً برای بعضی‌ها صدق می‌کرد. ولی این افراد آگاه بودند که باید به هر ذلت که شده کار کنند ولی هرگز سرِ سفرهٔ دیگران ننشینند و هرگز از اقوام غریبه دختری را به زنی نگیرند.»

فصل سی‌ام

دوّمین واقعهٔ قتل و غارت یهودیان مشهد

به استناد کتاب مسعه ایسرائل (سفرهای ایسرائل) نوشتهٔ بنیامین بن یوسف

پس از واقعهٔ الله‌دادی در روز دوازدهم نیسان ۵۵۹۹ عبری (سال ۱۸۳۹ میلادی)، جامعهٔ یهودیان مشهد بر سر دوراهی مرگ یا قبول اسلام قرار گرفته بودند. سران جامعه از یکی از نوشته‌های رامبام به نام «نامهٔ یَمَن» «ایگرت تیمان» الهام گرفتند که می‌گوید: «چنانچه یهودی برای ترک مذهب خود در مقابل تهدید مرگ قرار گیرد، می‌تواند برای نجات جان خود با تظاهر به تغییر مذهب میتصواهای تورا را مخفیانه انجام دهد، و برای نجات خود مجاز به هر عملی می‌باشد». بنابراین چهار صد نفر مرد که بیشتر سران خانواده‌ها بودند، نزد امام جمعه وقت شیخ عسکری رفتند و با گفتن شهادتین دین اسلام را قبول کردند و چون در دین اسلام زن کاملاً مطیع مرد است، لذا زنان و مادران جامعه الزامی نداشتند که نزد مجتهد رفته و اسلام را قبول کنند. پس از قبول اسلام توسط مردان، زنان و مادران جامعه به هیچ وجه حاضر نشدند که قوانین اسلام را در منزل به مورد اجرا بگذارند لذا به مردان جامعه و شوهران خود گفتند: شما در خارج از منزل هر عملی را برای زنده ماندن می‌توانید انجام دهید ولی در منزل باید موعد و شبات و کشروت و قوانین دین یهود را مراعات کرده و ادامه بدهید. در آن زمان و در آن شرایط هنوز نگهداری شبات و موعدها در منازل امکان داشت ولی مشکل اصلی جامعه تهیه گوشت کاشر بود.

بنیامین بن یوسف اوّلین جهانگردیست که از ارتص ایسرائل به سوی ایران حرکت کرد و از شهرهائی که دارای جماعت یهودی بودند دیدن نمود و نُه سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی یعنی در سال ۱۸۴۸ وارد مشهد شد. او اینطور می‌نویسد: «*از شهر اصفهان تا مشهد هیجده روز راه است که همه بیابان می‌باشد. در سر راه خود از اصفهان به مشهد، عده‌ای را دیدم که*

آواره و فراری و سرگردان بودند و علّت را اینطور تعریف می‌کردند: هنوز محمد شاه قاجار فوت نکرده بود که مسلمانها در سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸۴۲ دو دفعه به خانه‌های ما ریخته و شروع به قتل و غارت کردند. (محمد شاه قاجار در سال ۱۸۳۴ میلادی به سلطنت برگزیده شد و پس از مرگش در سال ۱۸۴۸ ناصرالدین شاه به مقام سلطنت انتخاب شد). جماعت ما تقریباً چهار صد فامیل بود. از ما خواستند که مسلمان بشویم. در ابتدا اعضای جامعه قبول نکردند و به همین خاطر عدهٔ زیادی کشته و زخمی شدند و عدهٔ زیادی هم به شهرهای بغداد و هرات و شهرهای دیگر فرار کردند. عده‌ای از این فراری‌ها را مسلمان‌ها دستگیر کرده و به مشهد برگرداندند. آن وقت بود که افراد جامعه برای نجات جانشان مجبور شدند دین اسلام را بپذیرند».

بنیامین دوّم ادامه می‌دهد: «به شهر مشهد که رسیدم موفق شدم با چند نفر از پیرمردان این جامعه تماس بگیرم. آنها به من گفتند که یهودیان به زور مسلمان شده و مخفیانه مذهب اجدادی خود را حفظ می‌کنند. آنها همچنین اضافه کردند که بلافاصله بعد از مراسم نامگذاری و تغییر مذهب، امام جمعه مشهد مفتش (بازرس‌هائی) را تعیین و مأمور کرد که این تازه مسلمان‌ها را تحت نظر داشته باشند و چنانچه کسی پیدا میشد که به دین اسلام خیانت کرده باشد، سزایش مرگ بود. یهودیان مشهد در خارج از منزل به مسجد رفته و نماز می‌خواندند ولی در منزل دین یهودی را مراعات کرده و حتی از گوشت کاشر استفاده می‌کردند. بامداد هر روز جمعه یک نفر شوحط داوطلبانه از این خانه به آن خانه می‌رفت و مخفیانه مرغ یا گوسفند شحیطا می‌کرد.

در سال ۱۸۴۲ مسلمان‌ها نسبت به «یهودیان جدیدالاسلام» مشکوک شده بودند و مجتهدین شهر بازرس‌هائی را به دنبال سران جامعه فرستادند تا بدانند که آنها هنوز به اسلام وفا دارند یا نه؟

ظاهراً اگر دربارهٔ مذهب اسلام از جدیدالاسلام‌ها سئوال می‌کردند، جواب می‌دادند که: ما با ایمان کامل به اسلام و آئین محمد ایمان آورده‌ایم. مجتهدین شهر از آنها سئوال می‌کردند که «چرا هیچ کدام از شما گوشت نمی‌خورید و در قصابی‌ها دیده نمی‌شوید؟» آنها جواب می‌دادند «به خاطر کفارهٔ گناهانمان گوشت نمی‌خوریم» و اضافه می‌کردند که «قبل از قبول اسلام در عالم جهالت و نادانی سیر می‌کردیم و چون خیلی دیر به اسلام ایمان آورده‌ایم لذا خودمان را تنبیه و جریمه نموده و عذاب می‌دهیم و از لذایذ دنیا خود را محروم نموده‌ایم و گوشت هم نمی‌خوریم!» این جواب برای مجتهدهای مشهد خیلی پسندیده و قانع کننده بود، ولی از آن روز به بعد آنها را بیشتر تعقیب نموده قدم به قدم دنبال هر جدیدالاسلامی را می‌گرفتند و کنترل می‌کردند. بالاخره بعد از سماجت و

کنجکاوی و تفتیش زیاد شوحط جامعه را در سحرگاه روز جمعه در منزل یک جدیدالاسلام در حال شحیطای یک گوسفند غافلگیر کردند و این شوحط بیچاره و بیگناه را به قتل رساندند و با نهایت بیرحمی و شقاوت جسدش را قطعه قطعه نموده و جلوی سگها انداختند. سپس بهمین بهانه برای دفعهٔ دوم در سال ۱۸۴۲ میلادی یعنی سه سال پس از واقعهٔ الله‌دادی، مجدداً به خانهٔ یهودیان ریخته و به قتل و غارت پرداختند و بعد از کشتن چند نفر، عده‌ای از مردان جماعت را در مقابل کنیساهای ویران شده آورده به سختی کتک و شلاق زدند و برخی را زخمی کردند. بقایای کنیساهائی را که هنوز از واقعهٔ الله‌دادی اول برجا مانده بود در مقابل چشمان یهودیان جدیدالاسلام آتش زدند و با خاک یکسان کردند. سِفرِ توراهائی را که پیدا کرده بودند، پاره پاره نموده و همراه با سیدورها و صیصیت‌ها و تفیلین‌هائی که در گوشه و کنار یافته بودند آتش زدند. محمد شاه سلطان وقت علّت قتل و غارت واقعهٔ الله‌دادی را از مجتهدین سئوال کرده بود و نیز نمایندگانی برای تحقیق به مشهد فرستاده بود که مسببین این وقایع را دستگیر نمایند ولی چون مملکت در هرج و مرج بود، موفق نمی‌شد مسئولین این جنایات را پیدا نماید و بعد از فوت شاه در سال ۱۸۴۸ میلادی هم کسی دنبال این موضوع را نگرفت و جوابی به دربار داده نشد».

بنیامین بن یوسف اضافه می‌کند: «تا امروز که نُه سال از وقایع الله‌دادی اوّل می‌گذرد هیچکس و هیچ مقامی اقدامی برای بازخواست خون بیگناهان این دو واقعه ننموده است.

بعد از اینکه متعصّبین مسلمان شوحط بیگناه و بیچاره را کشته و جسد او را تکه تکه نمودند، عدهٔ دیگری را نیز به قتل رساندند. بلافاصله پس از این حادثه، یک شوحط دیگر با کمال شجاعت و شهامت داوطلبانه جای او را گرفت. البته این بار با احتیاط زیاد و محافظت بیشتر اقدام به شحیطا میکردند.

در سال ۱۸۴۸ تعداد شوحط‌ها به چند نفر می‌رسید که در منازل خود بدون اینکه مسلمانان متوجه شوند، شحیطا می‌کردند. یهودیان برای حفظ ظاهر گوشت را از قصابی مسلمانان میخریدند و سر راه خود آنها را بین فقرای مسلمان تقسیم می‌کردند و یا جلوی سگها می‌ریختند».

نیمروک سیاح یهودی که ۴۵ سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی به مشهد رفته از قول پیرمردان جامعه می‌نویسد که در وقایع الله‌دادی و قتل و غارت یهودیان پنجاه نفر کشته شدند امّا بر طبق اسناد و مدارک دیگر که امروز در دسترس ما است و اسحق بن صوی آنها را ترجمه و چاپ نموده به نوشته شهود عینی تعداد کشته شدگان را در واقعهٔ اوّل الله‌دادی ۳۲ نفر اعلام نموده است. پس می‌توان نتیجه گرفت که در واقعهٔ دوّم که در سال ۱۸۴۲ میلادی اتفاق افتاد در جریان قتل و غارت احتمالاً هیجده نفر دیگر به قتل رسیده‌اند. اسحق بن صوی در

کتاب نیدخه ایسرائل موضوع قتل و غارت دوّمین واقعه را تأیید می‌کند.

آقای عزریا لیوی طبق سند عکس برداری شده از وزارت خارجه انگلستان تحت شمارهٔ F_۰۶۰_۷۳ گزارش می‌دهد که سه سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی مسلمانان برای مرتبهٔ دوّم به خانهٔ جدیدالاسلام‌ها و همچنین به خانهٔ حاکم شهر ریخته، به قتل و غارت پرداختند.

دکتر حبیب لوی در کتاب «تاریخ یهود ایران» واقعه‌ای را که به احتمال زیاد واقعهٔ دوّم بوده در زمان صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر ذکر نموده است. او در کتاب خود می‌نویسد: «واقعهٔ ناگوار دیگری هم برای یهودیان مشهد اتفاق افتاده که منجر به قتل و غارت گردیده. علّت و بهانهٔ این واقعه آن بوده که یکنفر یهودی هنگام سر بریدن مرغ به رسم مسلمانان (ذبح اسلامی)، سر مرغ را از بدن آن جدا نکرده بود!».

اخیراً خانم دکتر ژاله پیرنظر ضمن بررسی تاریخ یهودیان مشهد نکات تازه‌ای را از قول رضاقلی خان هدایت (در کتاب روضه الصفای ناصری) عنوان نموده است. از جمله اینکه پس از واقعهٔ الله‌دادی و مسلمان شدن ظاهری یهودیان مشهد، امام جمعه اعلام می‌کند از آنجاکه این جماعت مسلمان شده‌اند، غارت مال آنها بر مسلمانان حرام است و هرکس، هر چه از منازل یهودیان ربوده است باید به میدان اصلی شهر بیاورد تا صاحب آن مال پیدا شود. گویا تعدادی از مسلمانان از این دستور امام جمعه تبعیّت می‌کنند و قدری از اموال غارت شده به صاحبان آنها مسترد می‌شود.

فصل سی و یکم

سقوط هرات و به اسارت رفتن یهودیان

در ضمن واقعهٔ خونین الله‌دادی در سال ۱۸۳۹، بیش از سی نفر کشته و عده‌ای زخمی شدند و بقیه را به زور و تهدید مسلمان کردند. این تازه مسلمان شدگان در منزل خود یهودی بودند و کشروت را حفظ میکردند و در خارج از منزل به مسجد رفته و نماز میخواندند و خود را مسلمان معرفی میکردند. صدها خانواده در جریان قتل و غارت الله‌دادی همه چیزشان غارت شده بود و از زندگی دوگانهٔ خود در عذاب بودند. آنها دائماً تحت نظارت بودند و اجرای اوامر تورا برایشان خطرناک بود. به همین جهت هرات را برای خود پناهگاه خوبی می‌دانستند چون در هرات جامعهٔ کوچکی از یهودیان مشهدی وجود داشت. آنها در صدد بر آمدند که به هرات فرار کنند. در حدود دویست فامیل در مدت کوتاهی از راههای مختلف از مشهد فرار کرده و به طرف شهر هرات مهاجرت کردند تا در آن جا آشکارا یهودی باقی بمانند.

فراریان مشهد مجبور بودند به امام جمعه وقت و حاکم شهر رشوه بدهند تا خروجشان بی دردسر باشد. سیاحان یهودی که در آن زمان از مشهد دیدن کردند، گزارش دادند که خروج جدیدالاسلام‌های مشهد ممنوع بوده و هر کسی راکه در هنگام خروج از شهر دستگیر می‌کردند، باید جریمهٔ سنگینی پرداخت میکرد. با وجود این مصائب، خیلی‌ها از شهر مشهد فرار کردند. از مشهد تا هرات را با اسب یا گاری در مدت دوازده روز طی میکردند. عدهٔ دیگری هم به شهرهای بخارا و ترکستان و درگز فرار کردند. در حدود دویست فامیل به هرات مهاجرت کردند. این مطلب نشان میدهد که مسلمانان سُنّی افغانستان اقلیّت‌های مذهبی دیگر راکمتر اذیت و آزار میکردند.

روبن کاشی در کتاب **یهودیان افغانستان** می‌نویسد: «*در تاریخ ثبت است که با ظهور اسلام و حملهٔ تیمورلنگ به هرات همهٔ یهودیان هرات را به کلّی قتل عام کردند و اگر کسی*

زنده مانده بود او را به زور مسلمان کردند و دیگر آثاری از یهودیت در آن جا باقی نماند یعنی تاریخ مجدّد یهودیان هرات از مشهد شروع میشود. مسلمین، یهودیان مشهد را اذیت و آزار می‌کردند. عده‌ای از یهودیان مشهد حدود بیست خانواده که نمی‌توانستند این وضع را تحمل کنند، به هرات که تحت حکومت افغانستان بود مهاجرت کردند و همین بیست خانواده اوّلین جماعت مشهدی را در هرات پایه‌گذاری کردند. این موضوع در سال ۱۷۷۰ میلادی اتفاق افتاد و آنها مرتباً با فامیل‌های خودشان در مشهد مکاتبه داشتند تا بعد از واقعهٔ الله‌دادی حدود دویست فامیل به هرات مهاجرت کردند».

یک شاهد عینی به نام زبولون بن بابا هلوی که در آن زمان می‌زیسته از بخارا به مشه مونته فیوری که یکی از وزراء دولت انگلستان بوده می‌نویسد: «در مشهد ۷۵۰ خانواده بودند حدود ۷۰۰ فامیل از شهر خارج شدند و پنجاه فامیل بقیه در مشهد باقی ماندند. این‌ها ثروتمند و صاحب ملک و دارائی بودند و صرفاً به خاطر حفظ ثروت و اموال خود در شهر ماندند. یکی از دلائل دیگری که اکثر مشهدی‌ها به هرات رفتند این بود که انگلیسی‌ها در افغانستان بودند و ارتش داشتند و چندین نفر از یهودیان مشهد با سازمان اطلاعات انگلستان همکاری می‌کردند. موقعی که سربازان ایران هرات را در محاصره گرفتند و نُه ماه بطول انجامید انگلیس‌ها به جنوب ایران حمله کردند و سربازان ایران مجبور شدند از هرات دست کشیده و خارج شوند. افغان‌ها به یهودیان اجازه دادند که برای خودشان کنیسا بسازند و مکتب خانه داشته باشند و تلمود توراه ایجاد کنند و آشکارا یهودی باشند و به راحتی مراسم موعیدها را انجام بدهند.

در شهر هرات اکثریت مردم شیعه مذهب بوده و سنّی‌ها در اقلیّت بودند ولی حکومت در دست سنّی‌ها بود ولی همان اکثریت شیعه به واقعه اخراج و به اسارت رفتن یهودی‌های هرات کمک کردند (سال ۱۸۵۶ میلادی).

محاصره‌ای که سربازان ایرانی روی هرات گذاشتند باعث قحطی سال‌های ۱۸۳۹-۱۸۳۶ میلادی شد و زیانهای هنگفت مالی و جانی به اهالی هرات وارد کرد و لطمهٔ شدیدی به اقتصاد هرات و اطراف آن زد. چند سال بعد از قحطی یک مسافر فرانسوی به نام ژنرال فریا به هرات آمد و نوشته است که زندگی در شهر هرات به حال عادی خود برگشته و یهودیانی که وارد این شهر شدند روح تازه‌ای به اقتصاد این شهر بخشیدند و اقتصاد این منطقه را رونق داده‌اند و بین هرات و بخارا و هندوستان و خراسان و روسیه تجارت براه انداخته‌اند.

قبل از اینکه یهودیان فراری از واقعهٔ الله‌دادی از مشهد به هرات مهاجرت کنند. در هرات جماعت خیلی کوچکی بود که حدود بیست خانواده بودند و بعداً حدود دویست فامیل

دیگر از مشهدی‌های فراری به این جامعه اضافه شدند (۱). قبلاً این بیست خانواده فقط یک کنیسا داشتند موقعی که مهاجرین تازه از مشهد آمدند چهار کنیسای دیگر در هرات دائر کردند. ربای و رهبر جماعت ملا مردخای گرجی پدر ملا متتیاهو گرجی بود که جزو مهاجرین بعد از واقعهٔ الله‌دادی بودند. مشهدی‌ها با ورودشان به هرات روح تازه‌ای به یهودیت و اقتصاد هرات بخشیدند و زندگی جماعت هرات را تغییر دادند. رهبران و سران جماعت از مهاجرین تازه وارد بودند. مشهدی‌ها با شهردار و حاکم شهر روابط حسنه برقرار کردند روابط مشهدی‌ها در بین خودشان هم خیلی خوب بود و به یکدیگر و به فقرا کمک میکردند غافل از اینکه سرنوشتی هزار مرتبه مرگبارتر از واقعهٔ الله‌دادی در انتظارشان است.

در سال ۱۸۵۵ میلادی وقایع ناگواری برای آنها رخ داد که مهم‌ترین آنها خروج و به اسارت رفتنشان از هرات بود که باعث و علّت آن تصرّف هرات بوسیلهٔ سربازان ایران بود».

آقای عزریا لیوی در مقاله‌ای تحت عنوان «اسیر شدن یهودیان هرات» که به زبان عبری انتشار داده چنین می‌نویسد: «مهاجرت عمدهٔ یهودیان مشهد به هرات در سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ بعد از واقعهٔ الله‌دادی بود. در سال ۱۸۵۱ حاکم با قدرت و عادل هرات یار محمد خان فوت کرد.

یار محمد خان روابطش با یهودیان خیلی خوب بود و ملا مهدی رئیس جماعت مشهدی‌ها با او خیلی دوست بود و همچنین روابط با انگلیسی‌ها حسنه بود و یهودیان واسطه بودند که او به انگلیس‌ها کمک کند. با مرگ یارمحمد خان، حکومت در شهر هرات عوض شد و پسرش محمد خان حکومت را در دست گرفت بعد از مدت کوتاهی ناصرالدین شاه از فرصت استفاده کرده سربازان خود را برای تصرّف هرات به آن سو روانه کرد ولی با مخالفت شدید انگلیس‌ها روبرو شد لذا تمام سربازان ایرانی به پایگاههای خود بازگشتند. در سال ۱۸۵۳ میلادی قراردادی بین ایران و انگلستان امضاء گردید که در هرات هیچکدام از طرفین دخالت نکنند. در سال ۱۸۵۵ میلادی حاکم کابل به هرات حمله کرد و حاکم هرات از ایرانی‌ها تقاضای کمک کرد. ایرانی‌ها قراردادشان را با انگلیس‌ها شکستند و

---

۱ - یوسف ولف می‌نویسد: احمد شاه افغان در سالهای ۱۷۴۷-۱۷۷۳ میلادی علاوه بر افغانستان بر خراسان هم حکومت میکرده. پنجاه خانواده از یهودیان مشهد را برای توسعهٔ اقتصاد افغانستان به کابل می‌آورد. بعدها به آنها اجازه تجارت نمیدهد و آنها را از کابل بیرون میرانند. عده‌ای به مشهد برگشته و حدود بیست خانواده هم به هرات مهاجرت میکنند و جامعهٔ یهودیان هرات را پایه گذاری می‌کنند. کونولی می‌نویسد: بیست خانواده که شامل یکصد نفر بودند و اصل و نسب آنها از شهرهای یزد و دیلمان بوده، جامعهٔ مشهدی را در شهر هرات پایه گذاری میکنند.

لشکر عظیمی برای تصرّف هرات فرستادند. بعد از این جریان، روابط ایران و انگلیس تیره شد هنوز سربازان ایران وارد شهر نشده در شهر کودتا شد و پرچم انگلیس را بالا بردند و قشون ایران شکست خورد. جاسوسان ایرانی گزارش دادند که در شهر هرات عده‌ای یهودی هستند که وضع اقتصاد آنجا را در دست دارند و همان‌ها باعث شکست ارتش ایران شده‌اند چون آنها پول زیادی خرج کردند و ارتش بیشماری از انگلستان برای دفاع از هرات به کمک انگلیس‌ها آمدند و باعث شکست قوای ایران شدند. این جاسوسان همچنین گزارش دادند که این یهودیان جدیدالاسلام‌هائی بودند که تحت فشار از مشهد فرار کرده‌اند.

در ابتدا فرماندهان قشون ایران قوای زیادی برای تصرّف هرات تمرکز داده و شهر هرات را محاصره کردند و باعث قحطی در شهر شدند. و واقعهٔ مرگبار برای یهودیان مقیم هرات در سال ۱۸۵۶ میلادی اتفاق افتاد. فرماندهٔ ارتش ایران سلطان مراد میرزا که حاکم خراسان و مشهد بود برای حاکم هرات پیغام فرستاد که تسلیم شود. محاصره شدگان حاضر نمیشدند که تسلیم شوند بعد از نُه ماه که شهر در محاصره بود در ماه اکتبر ۱۸۵۶ میلادی یعنی هفده سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی ارتش ایران هرات را تصرّف کرد. قبل از سقوط شهر که به تصرّف ایران در آمد، افغانهای سنّی عدهٔ زیادی از شیعیان هرات را به اتهام همکاری با ارتش ایران کشتند.

ایرانیها همین که شهر را تصرّف کردند، شروع به قتل و غارت و تاراج کردند و به زنها تجاوز نمودند. حاکم کابل فوراً از انگلیس‌ها تقاضای دخالت کرد. بلافاصله انگلیس‌ها در ماه دسامبر ۱۸۵۶ میلادی به بندر بوشهر حمله کردند. ایرانی‌ها پیروزی خودشان را در تهران جشن گرفته بودند که خبر رسید انگلستان به بوشهر و جزیرهٔ خارک حمله نموده و آنجا را تصرّف کرده و شروع به پیشروی به طرف شهر شیراز کرده‌اند.

دولت ایران نگران شده و به خاطر رضایت دولت انگلستان، به ارتش خود در هرات دستور بازگشت دادند. در همین اوضاع اپیدمی بیماری «وبا» به ایران آمد و هزاران نفر تلف شدند که فرزند شاه ایران هم یکی از قربانیان این بیماری بود. قبل از اینکه ایرانیها از هرات خارج شوند، افسرهای ایرانی که در تمام راهها و جاده‌ها مسلّط بودند، یک نفر یهودی را دستگیر کردند. پس از بازرسی لوازم وی نامه‌ای پیدا کردند که در آن یک مشهدی یهودی مقیم هرات به نمایندگی انگلستان در قندهار شکایت کرده و توضیح داده بود که ایرانی‌ها خیلی وحشیانه رفتار می‌کنند و در تمام شهر هرات شروع به چپاول و دزدی کرده‌اند و مسلمانان سنّی مقیم هرات را قتل عام می‌کنند.».

آقای یعقوب دبلمانیان در کتاب تاریخچهٔ مشهدی‌ها می‌نویسد: «نویسنده نامه فوق شخصی به نام میشائل دیل بوده و ایرانیان او را متهم به جاسوسی نموده و در میدان شهر به

دار آویختند. سران لشکر ایران به این نتیجه رسیدند که به واسطهٔ شکایات همین جدیدالاسلام‌های مشهد است که دستور عقب نشینی آمده چون لشکر ایران بعد از نُه ماه مبارزه و محاصره هرات را تصرّف کرده بود و عقب نشینی برایشان خیلی ناگوار می‌آمد.»

در ماه فوریه ۱۸۵۷ موقعی که ارتش ایران تصمیم گرفت از هرات عقب نشینی کند، تمام یهودیان هرات را که مشهدی‌الاصل بوده و تعدادشان بیش از دو هزار زن و بچه و پیر و جوان بودند، بدون کمترین مایحتاج زندگی و پوشاک در محلّی به نام مصّلی که بین راه مشهد و هرات بود، حبس کردند.

یکی از دستگیر شدگان به نام بنیامین جانی بصل می‌نویسد: «تمام زندگی و هستی ما را تاراج کردند و تمام پول و ثروت یهودیان هرات را گرفتند و حتی در منازل ما دنبال سنگهای قیمتی می‌گشتند.

دستور بازداشت یهودیان هرات به احتمال قوی از طرف نخست‌وزیر ایران صادر شده بود».

شادروان آقای یعقوب دیلمانیان موضوع را چنین تشریح می‌کند: «آخرین لشکرکشی به هرات در زمان ناصرالدین شاه و به فرمان حسام‌السلطنه صدر اعظم بوده است. موقعی که دستور تخلیهٔ قوای ایران از هرات از مرکز می‌رسد، لشکریان با نهایت تعجب فکر کردند که دستور تخلیه در اثر شکایت یهودیان هرات بوده بعد از اینکه میشائل دیل را که بیگناه بود، به دار آویختند، باز هم غضب آنها تسکین نیافته و فرمان دادند موقع حرکت و عقب نشینی به طرف مشهد، یهودیان را اسیر کرده و با خود به مشهد بیاورند. در شهر هرات سربازان به محلهٔ یهودیان ریخته هرکسی را که به چنگ می‌آوردند، اسیر نموده برای بردن به مشهد در بازداشتگاه نگاه می‌داشتند».

عزریا لیوی می‌نویسد: «دستهای تمام اسراء را با طناب به زین اسب و الاغ بسته بودند و پیرها را که توانائی راه رفتن نداشتند، سوار شتر کرده و کرایهٔ شترها را از بقیهٔ اسراء که آه در بساط نداشتند، مطالبه می‌کردند.

بعد از مدّت سی روز اسراء به دروازه‌های مشهد رسیدند. همان شهری که پدرانشان هیجده سال قبل از آن جا فرار کرده بودند. آنها را در یک کاروانسرای خرابه و متروک به نام قلعهٔ «بابا قدرت» زندانی کردند که خارج از شهر مشهد قرار داشت».

راجع به وقایع سالهای ۱۸۵۶-۱۸۵۷ میلادی هاراو ملا متتیاهو گرجی در کتاب «گذشت زمانها» چنین می‌نویسد: «در سال ۱۸۵۶ میلادی به واسطهٔ گناهان زیاد ما، سربازان ناصرالدین شاه قاجار به هرات حمله نموده و شهر را محاصره کردند. شهر هرات نُه ماه در محاصره بود و در آخر ماه تیشری در سال ۱۸۵۷ میلادی شهر هرات به تصرّف سربازان

ناصرالدین شاه در آمد. آنها یهودی‌ها را بیشتر اذیت و آزار کرده و تهمت‌های ناروا می‌زدند و می‌گفتند فلان کار را شما کردید و ما از شما انتقام خواهیم گرفت و ما را متهم به خبرکشی و جاسوسی می‌کردند و نزد شاه شهادت دروغ می‌دادند و ما را به خیانت متهم می‌کردند تا اینکه خد-اوند به رحم آمد و به فکر شاه انداخت و تصمیم گرفت همه ما را به اسارت گرفته و به مشهد برگردانند.

روز ۱۶ شواط سال ۱۸۵۷ میلادی به خانه‌هایمان ریختند و شروع به کتک زدن کردند که حتی چند نفر در زیر شلاق و کتک مردند. تا آنجا که در قدرتشان بود، خانه‌های ما را خراب کرده و اثاثیه‌مان را از بین بردند و پول و اشیاء قیمتی را تاراج کردند، دستور دادند همه از خانه‌هایشان بیرون بیایند. چون فرمان از طرف شاه آمده و همگی باید به اسارت و به مشهد برگردانیده شوند. آنها به هیچکس رحم نکردند. حتی به پیرزنها و پیرمردها و بچه‌ها و زنهای حامله ظلم کردند. هیچکس نبود که به حال ما رحم کرده و از ما طرفداری کند. تمام شهر از ناله مجروحان و یتیمان می‌ارزید. آنها به هیچ کس فرصت ندادند که برای خودش پوشاک و لباس و توشه راه تهیه کند. در عرض سه روز همه ما را در خارج از شهر به محلی به نام مصّلی انتقال دادند و در روز ۱۹ ماه شواط ما را از مصّلی به طرف شهر مشهد کوچ دادند. تقریباً سی روز در بین راه بودیم و اطراف ما را سربازان ناصرالدین شاه محاصره کرده بودند. از آسمان برف و تگرگ می‌بارید و سرما کولاک کرده بود. ده‌ها نفر در بین راه از سرما و گرسنگی تلف شدند. چقدر عذاب کشیدیم که قلم از نوشتن آن عاجز است. در ماه آدار نزدیک پوریم به حومهٔ مشهد رسیدیم ولی به ما اجازه ندادند که داخل شهر شویم. همه جمعیت را داخل یک چهار دیواری کردند که محلی مثل طویله و آغل گاو وگوسفند و چهارپایان بود. نام آن جا قلعهٔ باباقدرت و کاروانسرائی بسیار تنگ بود که همه ما را در آنجا زندانی کردند. محلی بود برای نابودی جمعی ما. چندین نفر از جماعت که تحمّل اینهمه عذاب را نداشتند در بین راه، اسلام را قبول کردند تا جان خود را نجات دهند. بالاخره بعد از تحمّل زجرهای فراوان بعد از مدت سی روز ما به اطراف مشهد رسیده بودیم. همانجائی که پدرانمان هیجده سال قبل از آنجا فرار کرده بودند».

فصل سی و دوّم

یهودیان مشهدی‌الاصل هرات در قلعهٔ باباقدرت

سرگذشت تلخ اسرای هرات در قلعهٔ باباقدرت شباهت زیادی به مبارزات یهودیان در قلعه‌های شهر خیبر دارد. اسحق بن صوی دربارهٔ اسارت یهودیان هرات یک سند تاریخی بسیار مهمّ ارائه می‌دهد که در کتاب خود به نام «مدارک و اسناد و مبداء آنها» به چاپ رسانده و آنرا سومین سند تاریخی یهودیان مشهد نامگذاری نموده و عین سند را ترجمه و در کتاب خود چاپ کرده است.

نویسندهٔ این سند یک شاهد عینی که از مشهدی‌های فراری به هرات بوده می‌باشد. وی هیجده سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی این سند را نوشته و اتفاقاتی را شرح داده که به مراتب مرگبارتر از واقعهٔ الله‌دادی می‌باشد. او توضیح می‌دهد که در این واقعه تمام جماعت یهودی هرات را به اسارت گرفتند و به قلعهٔ باباقدرت بردند.

در یادداشتی که یکی از اسراء باباقدرت به نام بنیامین جانی بصل نوشته وقایع به اسارت رفتگان هرات را اینطور تشریح کرده است: «*در ایام موعید سوکای سال ۱۸۵۶ میلادی صایف‌ها (مسلمانان شیعه ایرانی) هرات را تصرّف کردند. در اثر گناهان زیاد ما (۱) در شانزدهم ماه شواط سال ۵۶۱۷ عبری حکم کردند ایسرائل خانه هرات که قبلاً از مشهد به*

---

۱ - عبارت «در اثر گناهان زیاد ما» در اسناد تاریخی که از اجداد مشهدی‌ها در دست است، مکرراً ذکر گردیده است. به عنوان نمونه در اسنادی که اسحق بن صوی ارائه داده است: الف - سندی از اوراهام بن میگاش باقیمانده و خود را از بازماندگان قلعهٔ خیبر می‌داند. ب - سند شمارهٔ یک مربوط به یهودیان دیلمان. ج - سند شمارهٔ دو مربوط به واقعهٔ الله‌دادی. د - سند شمارهٔ سه مربوط به اسارت رفتن یهودیان هرات. ر - سند شمارهٔ چهار خاطرات ملا متتیاهو گرجی که او هم دو دفعه جملهٔ (در اثر گناهان زیاد ما) را ذکر کرده و سند شمارهٔ پنج مربوط به اسرای باباقدرت که از هرات آمده‌اند و آنها هم این جمله را تکرار می‌کنند.



سند تاریخی به اسارت رفتن یهودیان مشهدی الاصل هرات
و بازداشتگاه باباقدرت در سال ۱۸۵۷ میلادی
A document confirming the detention of Mashadi Jews of Harat in
Baba Ghodrat detention camp in 1857

هرات کوچیده بودند، همچنین یهودیان ساکن اطراف هرات را مجازات کنند. کلّ ایسرائل خانه هرات را در اردوگاه مصلا جمع کردند. در تاریخ نوزدهم ماه شواط با زحمات و مشقات زیاد از صدوم «مصلاً» به طرف مشهد به راه افتادیم. تمام زمین و آسمان از شدت سرما و یخ و برف به هم چسبیده بود. حتی آسمان به حال زار ما غریبان گریه می‌کرد. دهها نفر علیل و عاجز و غریب در روزهای اوّل تلف شدند. فقیران و پیران از شدت سرما و گرسنگی و تشنگی و برهنگی و از ترس و هول سربازان قشون ایران زیر سُم اسبان و حیوانات بی زبان جان به جان آفرین تسلیم کردند. در طول راه‌ها مثل خروج از یروشالئیم که نووختنصر و آدریانوس در چهار طرف مخنه (اردوگاه) ایسرائل ایستاده بودند (این قسمت را در روز عزای نهم آو می‌خوانند) به خواری و مصیبت‌های تمام بعد از بیست روز ما را وارد حومه مشهد کرده و در کاروانسرای رباط باباقدرت (صدوم) جا دادند(۱). مدّت دو سال در بابا غُربت (اسیران نام بابا قدرت را به بابا غُربت تبدیل کردند چون در آنجا غریب بودند) زندگی کردیم.

عدهٔ زیادی بر اثر گرسنگی و هول جان و ذلّت و عذاب و امراض تلف شدند. خدا را شکر و نامش مبارک باد تا مدّت دو سال بارازاد (دو سال تمام) در باباقدرت (صدوم و عمورا) جمیع ایسرائل خانه‌بندی (در بند و زندان) بودیم. بعد از مدّت دو سال خد-اوند تبارک و تعالی به رحمت‌های زیادش گناهان ما را بخشیده و ناله ما را شنید و از گالوت جهنمی صدوم و عمورا نجات یافتیم. درست مانند ایامی که قوم بنی ایسرائل با دست بلند از مصر بیرون آمد، ما هم از اینجا با وجود تلفات زیاد و عذابهای غیر انسانی با دست بلند پیروز شدیم و با ایمان راسخ به خد-ای ایسرائل از باباقدرت بیرون آمدیم و در مقابل دشمن بیرحم که به جماعت پیشنهاد داده بود یا مسلمان حقیقی بشوید یا اینکه در این قلعه بمانید تا همگی نابود شوید، مقاومت کرده و تسلیم نشدیم. از بابا قدرت هم با دست بلند بیرون آمدیم و روز دوشنبه ۱۳ شواط سال ۵۶۱۹ عبری از بابا قدرت خارج و در روز بیست و پنجم ماه شواط صحیح و سالم و پیروز به هرات برگشتیم. امیدواریم که خد-اوند هرات را دیگر به دست دشمن ندهد تا این که ماشیح بیاید و نصیب همه‌مان بشود که به یروشالئیم برویم و در خانهٔ خد-اوند تفیلا بخوانیم به زودی زود. امضاء: بنیامین بصل».

در بالا و پائین این سند نام اقوام و نزدیکان نویسندهٔ سند و تاریخی که شهید شده‌اند نوشته

---

۱ - کانیکوف می‌نویسد ایرانیها اسراء را بیرون شهر مشهد زندانی کردند برای آنکه شهرشان نجس نشود، باباقدرت در شرق شهر مشهد و در حدود سه فرسنگی شهر قرار دارد. جلوی درب دروازه قلعه یک عده سرباز قراول و نگهبان گمارده شدند که یهودیان نتوانند از آنجا خارج شوند.

است.

هاراب ملا منتیاهو گرجی می‌نویسد: «*در باباقدرت هر روز با کمال بیرحمی ما را کتک می‌زدند و تقاضای پول کرده و کرایه شترها را مطالبه می‌کردند. در صورتی که شترها متعلق به دولت بود و فقط پیرهائی که قوهٔ قدم برداشتن نداشتند سوار شتر شده بودند و حالا پول هنگفتی بابت کرایهٔ آن‌ها مطالبه می‌کردند. از یکطرف مرض وبا شیوع پیدا کرده بود که دهها نفر از جماعت و جوانان بر اثر این بیماری خانمان برانداز تلف شدند و از طرف دیگر آنقدر با عذابهای گوناگون به عنوانهای غیر انسانی ما را آزار دادند که نمی‌توان آنها را شرح داد و همهٔ اینها بخاطر گناهان زیاد ما بود*».

ایرانی‌ها یهودیان را در قلعهٔ باباقدرت زندانی کردند تا این که به زور اسلام را از دل و جان قبول کنند و به دین اسلام خیانت نکنند و یا این که پول هنگفتی بدهند تا آزاد شوند. هدف دوّم خیلی بیرحمانه بود چون تمام هستی و ثروت آنها غارت شده بود و آه در بساط نداشتند که باج بدهند و آزاد شوند. قلعهٔ باباقدرت گنجایش دو هزار اسیر را نداشت. آنها مجبور بودند در جائی تنگ و نامناسب با همدیگر بسازند. سه چهارم این جماعت در سخت‌ترین شرایط در یک محوطه باز بدون سرپوش محصور بدون درخت و بدون لوازم زندگی و مایحتاج به امان خدا رها شده بودند. مطابق قانون ایرانی‌ها باید به اسراء و زندانی‌ها کار بدهند تا خرجشان تأمین بشود ولی این اسراء در بازداشتگاه باباقدرت از همه چیز محروم بودند. خوراکی به حدّی ناچیز بود که همه همیشه گرسنه بودند. حتی درخت برای کاشتن و لوازم برای ساختن خانه یا سایبان در اختیار آنها نبود. دکتر و داروئی هم وجود نداشت. نه لباسی برای پوشیدن و نه آبی برای شستن و حمام کردن بود. رباط باباقدرت یک کاروانسرا بود که به شکل قلعه ساخته بودند. دیوارهای بلندی داشت با تعدادی اطاقهای بزرگ کهنه که از آن برای طویله و آغل گاو و گوسفند و اسب و الاغ استفاده می‌کردند. یک دروازه بزرگ که تعدادی اطاق در دو طرف آن قرار داشت و سربازان آن اطاقها را اشغال کرده بودند که مواظب اسراء باشند تا فرار نکنند. افسران و درجه داران آنها هم به تهران رفته بودند. در بقیهٔ اطاقها به طور بسیار فشرده تعداد پانصد تا ششصد نفر انسان‌های بدبخت و محروم در هم میلولیدند و بقیه را در هوای آزاد رها کرده بودند. زمستان‌ها خیلی سرد و تابستانها خیلی گرم بود و هیچ وسائل کار از قبیل بیل و کلنگ وجود نداشت. آنها با ناخن‌های خود یا تکه سفال شکسته زمین را میکولیدند (میکندند) تا در زیرزمین پناهگاهی در مقابل سرما و برف و باران درست کنند. یک گودال به شکل قبر می‌ساختند و در دیوارهای این قبر سوراخهائی درست میکردند که موقع سرما و گرما بتوانند در این سوراخها مانند حیوانات پناهگاهی داشته باشند. در همین سوراخها که به شکل قبر بود انسانهائی زنده و با ایمان قوی زندگی می‌کردند.

این مردمان با همین وضعیت تفیلین می‌گذاشتند و به رسم ایسرائل‌ها ازدواج میکردند و

مراسم بریت میلا انجام می‌دادند و خد-ای ایسرائل را ستایش می‌کردند. یک نامه که از اسرای باباقدرت به یهودیان تهران نوشته شده بود، در روزنامهٔ جوئیش کرونیکال چاپ شد. متن نامه از این قرار است:

«از موقعی که به رباط باباقدرت آمده‌ایم هر روز ما را تهدید نموده و اتهامات سختی به ما وارد می‌کنند. ما را از خانه‌هایمان و شهر هرات بیرون آورده‌اند و تمام مایملک ما را تاراج کرده‌اند و ما را به یک مکان کثیفی آورده‌اند که حیوان قادر نیست در آن جا زندگی کند. روزی یک تکه نان به ما می‌دهند و کمی آب. ما را آزار می‌دهند و بیرحمانه کتک می‌زنند و هر روز چند نفر از ماها را به بهانه آوردن آب به ضرب شلاق مجروح می‌کنند. رفتارشان با ما خیلی وحشیانه است. ما حقّ نداریم داخل شهر بشویم. از هر طرف ما را محاصره کرده‌اند. از ما طلب پولهای هنگفتی می‌کنند. در صورتی که ما هیچ گناهی نداریم و هیچ ضرری به آنها نزده‌ایم. هر چه داشتیم از ما گرفته‌اند. یگانه گناه ما اینست که ما یهودی هستیم. جماعتی که در مشهد هستند، هرکمکی که از دستشان بر آمده کرده‌اند. تمام ثروت خودشان را داده‌اند که ما را آزاد کنند دیگر در دستشان هیچ ندارند که بدهند. این خد-ا نشناس‌ها ممکن است همگی ما را از پیر و جوان به غلامی بفروشند و یا اینکه مثل حیوان سر همگی ما را از تن جدا کنند.

صبر و تحمل‌مان خیلی زیاد است ولی در دستمان هیچ چیزی نداریم که به اینها بدهیم. همه‌مان گرسنه هستیم. ای برادران عزیز از شما خواهش می‌کنیم به خاطر ما تقلائی کرده و سکوت اختیار نکنید. خواهشمندیم هر چه زودتر تقاضائی برای شاه بنویسید و به هرکس که می‌تواند به نفع ما دخالت کند رجوع کنید و ما را از این فلاکت نجات دهید. ما همگی اولاد اوراهام، اسحق و یعقوب هستیم. ما جان خود را داده و می‌دهیم ولی دین خود را تغییر نمی‌دهیم. ما اولاد ایسرائل و همهٔ ما تابع خدای رحیم و رحمان هستیم. به کمک شمایان احتیاج داریم و التماس می‌کنیم، تقاضا می‌کنیم کاری انجام دهید که شاه به حال ما ترحم کند و قبل از اینکه همهٔ ما را به غلامی بفروشند و یا گردن ما را مانند سرِ حیوان ببُرند، ما را آزاد کنید.

مدتی بود که جامعهٔ کوچک مشهد از یهودیان هرات بی خبر بود تا اینکه بعد از مدتی به ایشان خبر رسید که تمام یهودیان هرات را به اسارت گرفته و با پای پیاده به بازداشتگاه باباقدرت آورده‌اند و وضع‌شان فوق‌العاده خراب است. بزرگان جماعت مشهد فوراً تشکیل جلسه دادند و معلوم شد هرکسی از جماعت مشهد در قلعهٔ باباقدرت دارای یک فامیل می‌باشد. در آن موقعیّت وضع خود جدیدالاسلام‌های مشهد هم خیلی بهتر نبود. آنها هم در گالوت سختی بسر می‌بردند چون جاسوسان و بازرس‌هائی که از طرف مجتهد و امام جمعه مشهد تعیین شده بودند مرتباً آنها را کنترل و تعقیب می‌کردند که مبادا این جدیدها به دین اسلام خیانت کنند. سزای خیانت هم مرگ حتمی بود ولی در این احوال چاره‌ای

نبود. اسیران باباقدرت به کمک احتیاج داشتند. آنها آذوقه و لباس و ابزاری می‌خواستند که بتوانند زمین را بکنند و برای خود سوراخ و مأوائی درست کنند. برای این منظور برنامه خیلی خطرناکی پی‌ریزی شد که مشهدی‌ها با تمام امکاناتشان به اسراء کمک کنند. این برنامه احتیاج به بیست نفر جوان دلیر و قوی و شجاع و داوطلب داشت تا فوراً مقداری مایحتاج و آذوقه به این بیچارگان برسانند از هر جوانی که تقاضای کمک می‌شد فوراً خود را در اختیار جماعت می‌گذاشت. در اوّلین روز چند نفر از جوانان جامعه با لباس مبدل دهاتی به طرف باباقدرت حرکت کردند تا خط سیر شبانه خود را از بیراهه معین کنند. شب بعد بیست نفر جوان آماده شدند و با لباسهای گشاد دهاتی و عبا و لباده در یک نقطهٔ خارج از دروازهٔ شهر با هم قرار گذاشتند و پس از ملاقات حرکت کردند. هرکسی با خود یک کیسه حمل می‌کرد که در آن مقداری خوراکی و پوشاک و نامه برای اسرای باباقدرت بود.

موقعی که به پای دیوار قلعه رسیدند دو نفر به دو نفر کیسه‌ها را با کمک هم به داخل قلعه پرتاب می‌کردند چون دیوارها بلند بود. سعی شده بود بسته‌های سنگین با خود نیاورند چون پرتاب آن به داخل قلعه مشکل بود، از طرفی بسته‌هائی که با خود می‌آوردند کفاف اسیران قلعه را نمی‌داد چون در داخل قلعه حدود دو هزار نفر اخت و گرسنه زندگی می‌کردند و هیچ نوع لوازم اولیه زندگی از قبیل خوراک و پوشاک و دارو در قلعه وجود نداشت و عدهٔ زیادی قبلاً در قلعه تلف شده بودند.

شب دوّم که جوانان شجاع به پای دیوار قلعه رسیدند، کیسه‌های خالی را که به خارج از قلعه پس فرستاده شده بود، با چند نامه شکایت‌آمیز و داغ‌دل از وضع ساکنین قلعه دریافت کردند. اسیران برای نامه نویسی مجدد تقاضای کاغذ و قلم و همچنین مقدار بیشتری خوراکی و پوشاک و لوازم کار خاک برداری کرده بودند. این برنامه هفته‌ای شش شب به غیر از شب شبات ادامه داشت. از موقعی که ساکنین قلعه با خارج ارتباط برقرار کردند، ایمانشان به خدا-ی ایسرائل بیشتر شد و آنقدر مقاومت کردند تا پیروز شدند.

اسرای باباقدرت اجازه نداشتند که مرده‌های خود را در قبرستان یهودی کهنه که نزدیک آنجا بود به خاک بسپارند. آنها میبایستی میت خود را در محلی به نام عسکریه به خاک بسپارند».

کانیکوف می‌نویسد: «هرکسی که می‌خواست میت خود را به خاک بسپارد، باید ۸۰۰۰ پوند یعنی معادل ۱۵/۰۰۰ تومان پول بدهد. طی قراردادی که بین دولت انگلستان و دولت ایران امضاء شد، دولت انگلستان تقاضا کرد که ایران فوراً و بدون دریافت جریمه باید تمام اسرای باباقدرت را آزاد کند ولی ایرانی‌ها در جواب نوشتند که اینها تبعهٔ ایران هستند که از ایران فرار کرده بودند و دولت ایران آنها را به عنوان فراری و خائن می‌نگرد!» مطالب و اسناد فوق اکثراً توسّط آقای عزرا لیوی جمع آوری شده و در کتابی به نام «گروش هرات» «تبعید از

هرات» به زبان عبری به چاپ رسیده است.

اسحق بن صوی می‌نویسد: «بابا قدرت یک اردوگاه مرگ بود و یهودیان مشهدی اولین یهودیان آسیا بودند که مانند یهودیان اروپا طعم اردوگاه مرگ را چشیدند. تقریباً یکصد سال بعد از واقعهٔ باباقدرت آلمان نازی که کمر به نابودی قوم یهود بسته بود شش میلیون یهودی را در اردوگاه‌های نابودی از قبیل آشویتس و داخائو و امثال آن از بین بردند و در تمام اروپا یهودیان را تحت تعقیب قرار دادند و هرکجا که دستشان می‌رسید آثار یهودیت را از بین می‌بردند. تمام این وقایع در مقایسه با رویدادهای ایران، ذره‌ای از اهمیّت وقایع مشهد و باباقدرت نمی‌کاهد. این جدیدالاسلام‌ها با شرایطی خیلی سخت و خطرناک که ماوراء طاقت انسانی است دین خود را حفظ کردند و به فرزندانشان و اولاد زاده‌هایشان آموختند و نسل به نسل یهودیت را همانطور که از پدران خود به ارث برده بودند، حفظ کردند. برای نگهداری این میراث مقدّس قربانی‌های زیادی دادند و برای رسیدن به هدف که نجات یهودیت بود از نثار جانشان واهمه نداشتند. وقایع مشهد و بابا قدرت باید سرمشقی باشد برای تمام دوران‌ها و باید در صفحات تاریخ برای نسل‌های آینده ثبت گردد.

موقعی که نامهٔ اسرای بابا قدرت به تهران رسید، یهودیان تهران گرفتار مشکلات یهودیان کاشان بودند چون سران آنها را دستگیر کرده و به تهران آورده بودند و مبلغ هنگفتی جریمه برای تأمین بودجهٔ جنگی از آنها میخواستند. یهودیان تهران تنها کاری که کردند عرایض و شکایات مشهدی‌ها را به ممالک غربی مثل فرانسه و انگلستان رساندند. موقعی که یهودیان تهران ازگرفتاری یهودیان کاشان فارغ شدند، فوراً موضوع را به اطلاع مونته فیوری (یکی از وزرای یهودی انگلستان در لندن) رساندند و توضیح دادند که چند هزار یهودی در مشهد و بابا قدرت با شرایطی خیلی سخت اسیر هستند و حدود چهار صد نفر از آنها ازگرسنگی و سرما تلف شده‌اند».

متن نامهٔ یهودیان به مونته فیوری در مورد فاجعهٔ باباقدرت که در روزنامهٔ «جوئیش کرونیکل» به چاپ رسید چنین است: «برای ما واضح است که جنابعالی مایلید از آنچه بر سر یهودیان مشرق زمین می‌گذرد، آگاه شوید و ما به خود اجازه می‌دهیم موضوع را برای شما تشریح نموده و توجه شما را به آن جلب نمائیم. قوای ایران خانواده‌های زیادی از یهودیان هرات را به اسارت گرفته و آنها را به مشهد آورده‌اند و بدون هیچ عذر وگناهی و با کمال بیرحمی آنها را در محوطه‌ای که با دیوارهای بلند محصور است زندانی کرده‌اند. این اردوگاه خالی از لوازم اولیه زندگی است و محوطه‌ای غیر مسکونی و بدون سقف می‌باشد. با نهایت تأسف تاکنون بر اثر سختی و عذاب و کتک وگرسنگی در مدت سه ماه ۴۰۰ نفر از آنها تلف شده‌اند و دولت ایران برای هرکدام از آنها تقاضای ۲۰۰۰ پوند می‌کند. آن‌ها

تمام دار و ندار خودشان را فروخته به عنوان جریمه پرداخته‌اند ولی هنوز آنها را آزاد نکرده و در اسارت نگه داشته‌اند چون این عده دستشان از مال دنیا خالی می‌باشد. امیدوار و مطمئن هستیم که وضع ناگوار آنها را درک می‌کنید. آنها برای نجات جانشان حتی یگانه سِفِر تورا قلعه را به تهران آورده و در بازار تهران حراج کردند و فروختند». موقعی که نامه برای مشه مونته فیوری فرستاده شد، دو نفر از به زور مسلمان شدگان مشهد به سختی تمام و با کلیه خطراتی که آنها را تهدید می‌کرده، خود را به تهران رسانده و از شاه اجازهٔ ملاقات خواستند. بعد از اینکه موفق به ملاقات با شاه شدند، شاه دستور داد فوراً اسراء آزاد شوند. **شادروان یعقوب دیلمانیان** این فرستادگان را به نام کربلائی اسمعیل دیل و آقای عبدالرحمن اهرون معرفی می‌کند.

شادروان فرج‌الله نصرالهیان چنین می‌نویسد: *«یهودیان مشهد نزد حاکم شهر رفته و برای آزادی اسراء تلاش کردند. روزهای اوّل، حاکم هفت هزار تومان مطالبه می‌کرد و می‌گفت یا پول را بیاورید یا آنها در قلعه بمانند تا بمیرند. جامعهٔ مشهد وقتی می‌بینند چاره‌ای جز پرداخت پول نیست، جلسه تشکیل می‌دهند و سهم بندی می‌کنند ولی بدبختانه فقط یک سوم از مبلغ فوق جمع آوری می‌شود ناگهان شادروان حاجی اسمعیل لیوی بلند می‌شود و میگوید آقایان ما پول را برای چه روزی می‌خواهیم؟ از امروز سخت‌تر و واجب‌تر روزی نیست برای من که یکصد تومان سهمیه معین کرده‌اید، پانصد تومان می‌دهم بقیه جماعت هم هر یک به میل خودشان سهمشان را اضافه کردند و مبلغ هفت هزار تومان تکمیل شد و این مبلغ به حاکم ظالم پرداخت گردید و این زندانیان مظلوم آزاد شدند. آنها اکثراً به طرف هرات برگشتند تا منازل خود را تصاحب کنند. اسرای آزاد شده باباقدرت قبلاً از مسلمانان مشهد صدمات فراوان دیده بودند. به همین جهت تصمیم گرفتند پس از دادن چهار صد نفر تلفات به هرات برگردند تا بتوانند آزادانه دین و خد-ای خود را پرستش کنند. عده‌ای از آنها هم در مشهد ماندند و به جماعت یهودیان مشهدی پیوستند* (۱). *از طرف سران*

---

۱ - شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد نام فامیل خانواده‌های هراتی که بعد از واقعهٔ باباقدرت در مشهد ماندند چنین است. از بصلی‌ها ملا علیشاه که اولادش علیشاه نامیده می‌شوند و ملا اوراهام و ملا رحیم که اولادش به درگز رفتند و رحمیم نامیده شدند و ملا امین که پسرش ملا یوسف بصلی ملای بزرگ طایفه گردید و از قصابی‌ها که خود بصلی بودند شلمو پدر آقا خدابخش قصاب بود. از دیلمانی‌ها آقائی که برادرش میشائیل بدار آویخته شده بود و اولادش امروز در کشور ایسرائل و به دیلیان معروف هستند. از فامیل ملا اَبا صدیق که گدلیائی بودند به نام آقاسی معروف شدند. اسحق لوی چون شوق زیادی به بازی قوچ و پرندگان داشته به شوقی معروف بوده و اولادش شوقی خوانده می‌شوند. از اهرونی‌ها اولادش ساسون نامیده می‌شوند. از کاشی‌ها نعمت‌الله و اولادش امروز نعمت نامیده می‌شوند. فامیل کُهنی که اصلاً گدلیائی هستند و یک انسان مشهور به نام شاعر که اولادانش به نام شاعر معروف هستند و ملا سیمانطوب که اولادانش به نام سیمانطوب معروف می‌باشند.

جماعت و بزرگان طایفه به اینها دستور داده شد که اسامی خود را به مسلمانی تبدیل کنند و مانند سایرین آداب و رسوم اسلام را مراعات نمایند. آنها دستورات را پذیرفته ولی به دسته متعصّبین مذهبی یهودیان پیوستند. دستهٔ متعصّبین مذهبی روحیه‌شان بهتر شد و تقویت شدند. در نتیجه چند کنیسای مخفی دیگر دائرگردیده و عده‌ای از میانه‌روها به آنها پیوستند. اسرای باباقدرت سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمّل کرده بودند. عده‌ای از آنها تصمیم گرفتند در مشهد بمانند و به فامیل خود ملحق شوند. آنها سیاه‌ترین روزهای تاریخ مشهدی‌ها را تجربه کرده و ناروا‌ترین و غیر انسانی‌ترین شکنجه‌ها را تحمل نمودند. مانند سربازانی جنگ دیده و گرما و سرما دیده، یگانه اسلحه و میراثی که با خود داشتند و از دل و جان آن را حفظ کرده بودند صیصیت و تفیلین‌شان بود. آنها همه چیز خود را از دست داده بودند ولی ایمان به خدای یگانه را حفظ کرده و تا پای مرگ ایستادگی کردند و از این آزمایش پیروزمندانه بیرون آمدند. موقعی که از طرف اقوام هراتی‌ها پیشنهاد شد که در مشهد بمانند، قبول کردند زیرا آنها دیگر از دادن جانشان پروائی نداشتند و گالوت مشهد برایشان یک موضوع ساده و پیش پا افتاده بود. آنها مانند بقیهٔ جامعهٔ مشهد زندگی دوگانه را شروع کردند. در خارج از منزل مسلمان بودند و به مسجد می‌رفتند ولی در داخل منزل یهودی ماندند و به تأسیس کنیساها مشغول شدند. یهودیان مشهد فقط یک کنیسا داشتند و همین فاتحین باباقدرت فوراً چهار کنیسای دیگر دائر کردند و بمرور تعداد کنیساهای مخفی به یازده براخا رسید. با ورود بازماندگان باباقدرت گروه مذهبی تقویت شدند و مخفیانه برای کمک به جوانان شروع به افتتاح کلاسهای تلمود توراه نمودند. چهره‌های سرشناس قلعهٔ باباقدرت از این قرار است: ملا حزقیا - ملا یوسف بصل معلم تلمود توراه و ملا متتیاهو گرجی نویسندهٔ سیدورهای (عونگ شباط) و راحل مشاطه تعلیم دهنده زن‌های مشهدی. رزمندگان و بازماندگان باباقدرت باعث شدند دفاع از توراه به مدت یکصد سال ادامه یابد و از جذب شدن یهودیان مشهد در بین اهالی مسلمان جلوگیری شود».

فصل سی و سوّم

ملا سیمانطوب ملّمد از رهبران جامعهٔ مشهد، چهرهٔ درخشان فلسفه و ادبیّات فارسی و عبری و مؤلف کتاب حیات‌الروح


חיאת אל רוח רוח חיים

אבי בעיר

סימן טוב מלמד

תרל

کتاب حیات الروح نوشتهٔ هاراو سیمانطوب ملّمد
The book titled Hayat-Alrouh by HaRav Simantov Melamed

ملا سیمانطوب ملّمد متخلص به «طوبیا» در یزد متولد شده و در سال ۱۸۲۸ در مشهد درگذشت. از تاریخچهٔ زندگی او اطلاعات کاملی در دست نیست. به خاطر اشعار مذهبی که بیشتر عرفانی و حاکی از پیروی او از مکتب قبالا می‌باشد، نه تنها در مشهد معروف بوده بلکه در شهرهای دیگر ایران و افغانستان و بخارا و اطراف آن که دارای جوامع یهودی بودند اشعار و تفسیرات این فیلسوف عالیقدر مورد استفاده قرار می‌گرفته. یکی از با ارزش‌ترین آثاری که از وی بجای مانده کتاب ازهاروت می‌باشد که اشعار آن مذهبی و به زبان فارسی و حروف لاشون هقودش (عبری) نوشته شده که آنها را در موعید گل (شاووعوت) می‌خوانند و متن این اشعار شامل میتصواهای «تَعَسه» که انجام دادن آن واجب است و میتصواهای «لوتَعَسه» که پرهیز از آن صواب است، می‌باشد. یهودیان ایران و افغانستان این اشعار را با آهنگ مخصوص می‌خوانند.

روز اوّل متن تورا (موعید گل) میتصواهای «تَعَسه» با ترجمهٔ فارسی آن قرائت می‌شود و روز دوّم همین موعد میتصواهای «لو تَعَسه» را با ترجمهٔ فارسی آن می‌خوانند.

ایام موعد گل روزهائی است که خد-اوند تورا را به قوم بنی ایسرائل عطا فرموده لذا تمام میتصواها و اوامر تورا راکه درکتاب ازهاروت به صورت شعر سروده شده قرائت

می‌کنیم.

کتاب ازهاروت دفعهٔ اوّل در سال ۱۸۹۶ در اورشلیم توسط هاراو ملا متتیاهو گرجی به چاپ رسید. در مقدمهٔ کتاب ملا متتیاهو می‌نویسد با خود گفتم اقلاً میتصوائی انجام داده و کتاب ازهاروت را به چاپ برسانم چون ملا سیمانطوب ملّمد برای تنظیم آن زحمات فراوان کشیده و اثر با ارزشی از خود به جاگذاشته و خواننده آن متوجه خواهد شد که راو سیمانطوب ملّمد پاراشاهای تورا را چگونه تفسیر کرده و تفسیرات آن عالی و روشن و با ارزش می‌باشد.


ספר

אזהרות

בלשון הקדש ובלשון פרסי

שחיבור הרב המצוין מוהר"ר סימן טוב
מלמד יצוק"ל. והוספנו בסוף הספר פיוטים
נעים לכבוד ברית מילה ולכבוד שבת קדש
ולכבוד הרשב"י ז"ל זיע"א.
הובא לבית הדפוס בהוצאות ובהשתדלות
מו' מתתיה הי"ו בן כה"ר הרב מ' מרדכי נ"ע
בן כה"ר החסיד מ' אברהם נרני נ"ע.

פעה"ק ירושלם תובב"א

שנת ששו"ן לפ"ק

בדפוס של הר"ר אברהם משה לונץ

پشت جلد کتاب ازهاروت

The back cover of the book "Azharot"

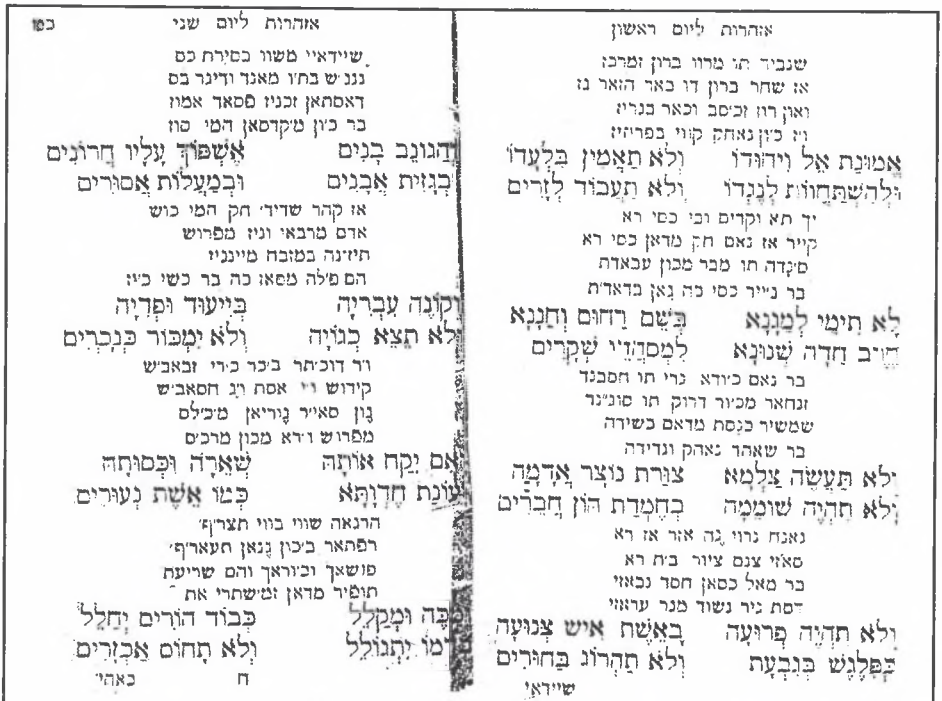
کتاب ازهاروت شامل ۳۷۰ بیت شعر و هر بیت شامل دو خط به زبان عبری است و همچنین تمام ۳۷۰ بیت آن به فارسی ترجمه شده و در دو خط مانند اشعار شاعران معروف ایران تنظیم گردیده است.

شادروان ملا سیمانطوب «پیرکه آووت» کتاب نصایح پدران را نیز به فارسی ترجمه کرده و ملا مراد آقالر در سال ۱۸۷۲ آنرا تکمیل نموده است.

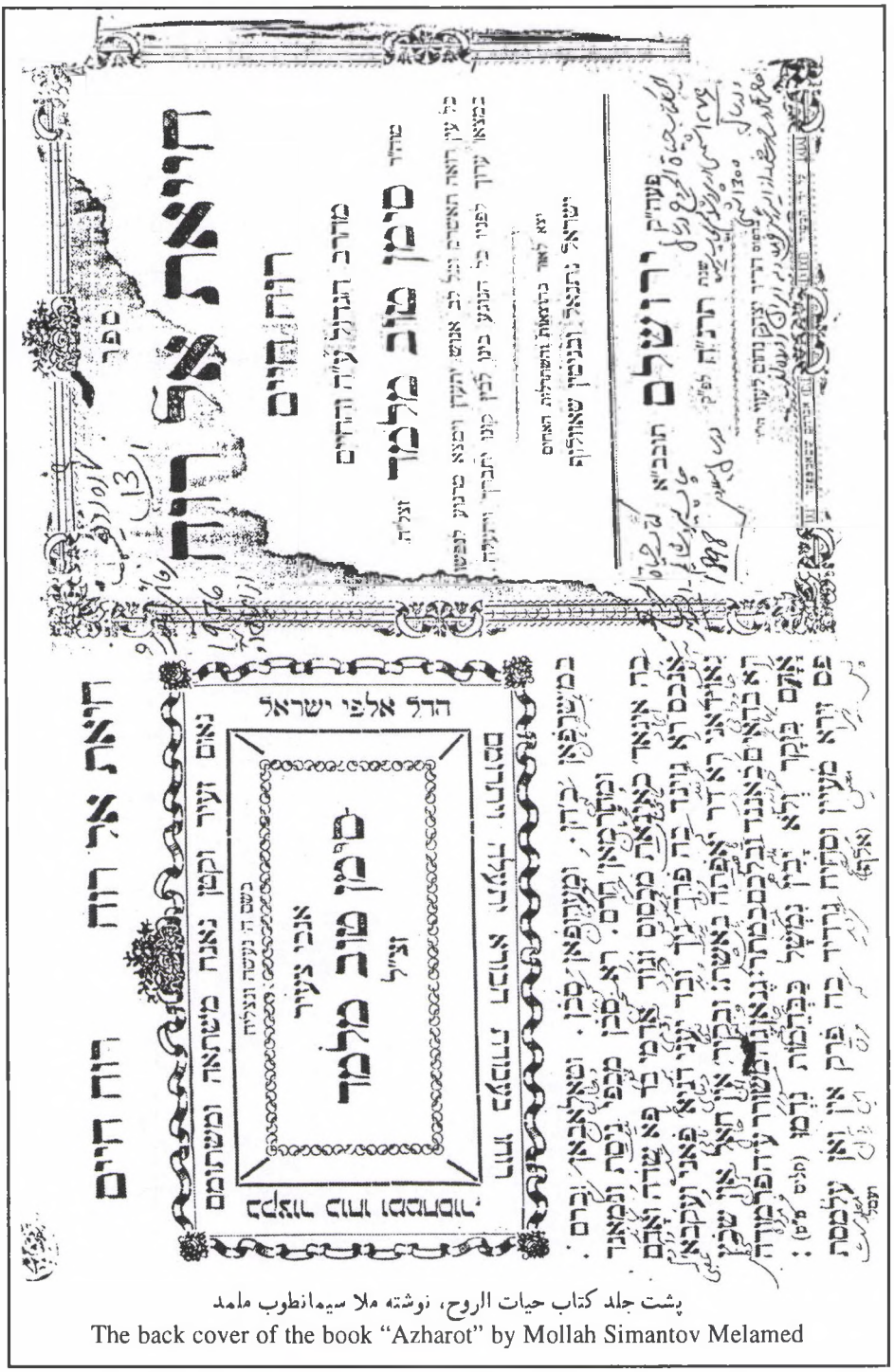
روزهای شبات از ایام پسح تا موعد گل شاووعوت یهودیان مشهد و یهودیان افغانستان تفسیر پیرکه آووت را با آهنگ مخصوص می‌خوانند.

در سال ۱۹۰۲ این کتاب با تفسیر فارسی و به خط عبریت، در یروشالئیم به چاپ رسید. ملا سیمانطوب اشعار زیادی سروده و همهٔ آنها به دو زبان فارسی و عبری می‌باشند و از همه معروف‌تر آن اشعار ۱۳ اصول دین یهود می‌باشد.

سیزده اصول دین یهود را در شبهای شباط و موعدیم بعد از عرویت در کنیساها با شعری به نام «ییگدل الوهیم حی» می‌خوانند و اشعار ملا سیمانطوب را روزهای موعید



نمونه ای از مطالب کتاب ازهاروت به خط عبری و ترجمه فارسی با حروف عبریت
A page of the book "Azharot" which is written in Hebrew. The Farsi translation is also written with Hebrew alphabets •



پشت جلد کتاب حیات الروح، نوشته ملا سیمانطوب ملمد

The back cover of the book "Azharot" by Mollah Simantov Melamed

نمونه ای از صفحات کتاب حیات الروح به زبان فارسی و حروف عبری
A page from the book Hayat-Alrouh in Farsi with Hebrew alphabets

بین مینها و عرویت و در جشن‌های شادی با ترجمهٔ فارسی آن می‌خوانند. اینها همان اشعاری است که در بین جماعت مرسوم است. هم برای بریت میلا و هم بعد از نوارخ بیرکت همازون برای عروس و داماد می‌خوانند.

اشعار معروف ملا سیمانطوب عشق شاعر را به میهن خود ارتص ایسرائل و افتخار او را به قوم خود نشان می‌دهد. یکی از با ارزش‌ترین آثار ملا سیمانطوب کتاب فلسفهٔ مذهبی حیات‌الروح می‌باشد که اکثر اشعار آن به زبان فارسی و خط عبری است که در آن جملات و اصطلاحات عبریت هم به‌کار برده شده و از تفکرات عرفانی او حکایت دارد.

همین اشعار بود که به اجداد یهودیان مشهد مدت ۲۰۰ سال از زمان مرگ نادرشاه تا ظهور رضاشاه پهلوی نیرو و دلگرمی داد تا در مقابل سخترین طوفانهای تاریخ مقاومت کرده و هیچ کتاب دیگری جای تورای موشه را نگرفت و هیچ مذهبی نتوانست آنها را به خود جذب کند. در کتاب حیات‌الروح تحت عنوان نصیحت به دل چنین می‌نویسد:

دلا تا کی چنین مدهوش باشی — چو مرغی در قفس خاموش باشی
تو پنداری که عالم خانهٔ توست — زر دنیا هم آب و دانهٔ توست
گهی زاهد، گهی صوفی و عابد — گهی صادق، گهی بدگوی مفسد
به اندک فرصتی گر کامرانی — تو شکر نعمت خالق ندانی
نه زر بینی، نه زن بینی، نه فرزند — تمامت وانگهی یک جو نَیَرزَد
بهار عمر را ضایع چو کردی؟ — جوانی بگذرد، پیریت ندانی
گشا چشمت و چشم فهمت ای دل — چرا باشی چنین مدهوش و غافل
ز خواب غفلت برخیز چالاک — بکن کوشش به بیداری و ادراک
نمیرد هر که نفسش مرده باشد — به عقبی دائماً دل زنده باشد

پروفسور فیشل دربارهٔ شاعران و صوفیان یهودیان ایران مطالعات عمیقی دارد. وی می‌نویسد راو سیمانطوب با نوشتن کتاب حیات‌الروح باعث شد که یهودیان مشهد در تاریخ و ادبیات مذهبی یهود به فارسی و عبریت مرتبه والائی را کسب کنند. او می‌نویسد از مشهد نویسندگانی مانند راو متتیاهو گرجی و ملا مراد آقالر برخاستند و قبل از واقعهٔ الله‌دادی صوفیان و شاعران فراوانی در مشهد زندگی می‌کردند.

خننیا میزراحی که دربارهٔ شاعران عبریت و زبان فارسی مطالعات زیادی دارد، مرتبه بالاتری را برای شاعری به نام شاهین قائل شده است که در قرن چهاردهم در شیراز میزیسته و چهار کتاب از او باقی مانده است. «برشیت» یا «شاهین تورا» که تماماً به شعر گفته شده و کتاب‌های دیگر او به نام اردشیر نامه، استر مردخای و اخشوروش می‌باشند. این شاعر کتاب استر مردخای را به سبک شاهنامه فردوسی نوشته و هامان را پسر اسفندیار معرفی کرده

است. او دربارهٔ هاراو سیمانطوب می‌نویسد که کتاب حیات‌الروح اکثر اشعارش به فارسی است و متأسفانه تمام اشعارش به عبریت ترجمه نشده. ملا سیمانطوب مقامی بس والا در تاریخ ادبیّات عبریت دارد و شاعری توانا بوده است و به زبانهای عبریت و آرمیت و فارسی کاملاً تسلط داشته است. بیشتر اشعار ملا سیمانطوب به سبک باباطاهر می‌باشد. راو سیمانطوب بیشتر افکار و نوشته‌های رامبام را تفسیر و موشکافی کرده و دربارهٔ موضوع گالوت قوم ایسرائل دلداری داده و گفته است که این گالوت سالهای زیادی به طول خواهد انجامید. قوم یهود باید در مقابل ناملایمات مقاومت کند. تا روز گئولا برسد. قوم ایسرائل در گالوت در پناه مذهب خود زنده و برقرار خواهد ماند. او دربارهٔ رامبام می‌نویسد وی مثل فرستاده خدا است، او مقدّس است. او مانند یک عقاب عظیم است که صاحب بالهای بزرگ می‌باشد. او یک شیر قهرمان است. هر کس بتواند به شعله‌های گرم تورای او نزدیک شود از آن بهره فراوان خواهد گرفت. از قول راو سعدیا گائون می‌نویسد از مشه ربنو تا مشه رامبام مانند مشه کسی برنخاست که تمام وجود خود را به خدا ای ایسرائل اختصاص دهد و با روشنایی تفکرش تمام نکات تاریک تورا را برای ما روشن کند. او بود که پایه و اصول دین یهود را در سیزده اصل در قالب سرود ئیگدل برای ما نوشت و تفسیر کرد و در تاریک‌ترین روزهای گالوت تاریخ یهود ما را راهنمائی نمود.

در مقدمهٔ کتاب حیات الروح نویسنده و شاعر توانا خود را چنین معرفی می‌کند: «من جوانی هستم به نام سیمانطوب ملمد، فردی هستم کوچک و صغیر و متحیر و سرگردان در درک قوه الهی با کمیت روح و فکر عمیق به کارهای آفریدگار می‌نگرم. با کمک پروردگار مرتفع و بلند شدم و توانستم این کتاب را که بر اساس سیزده پایه اصول دین یهود است به نظم در آورم».

الهی دِه توانائی و یاری — به جانم تا کنم خصلت شماری
ببخشا معرفت خلق دلم را — که بگشاید ز بند هر مشکلم را
چو بلبل مست و شیدای گلستان — ز لطفش دُر فشاند سوی بستان
هر آن دانا کز او دانش تمام است — یقین داند که لذت در کلام است

در این جا، اصول اعتقاد یهودیت را که توسط «رامبام» بیان شده است، از زبان دو شاعر مشهدی نقل و مقایسه می‌کنیم.

تفسیر «ئیگدل» شامل سیزده اصل دین یهود از ملاّ مراد آقالار

۱ - بزرگوار است خدای حی و شایسته تسبیح است
خدائی که هست و حدّ و زمانی نیست بر موجودی او
۲ - واحد است و نیست توحیدی چون وحدانیت او
پوشیده از نظر است و نهایت ندارد وحدانیت او
۳ - نه جسم و بدن است و نه شبیه بدن
به قیاس نخواهد آمد قدوسیت او
۴ - مقدّم بر جمیع مخلوقات که آفریده است
اولی است که نیست ابتدائی بر آغاز او
۵ - اینک اوست آقای دنیا و مخلوقات آن
علاماتش بیانیت از عجایب بزرگواری او
۶ - فیض نبوتش را کرامت فرمود
برای اشخاص پسنده و برگزیدهٔ او
۷ - دیگر از میان قوم ایسرائل بر نخواهد خاست
چون مشه که مشاهده نماید نور تجلی او
۸ - تورای بر حقّ را عطا کرد خد-اوند به قوم عزیز او
به رسالت مشه رسول اوّل و امین درگاه او
۹ - تعویض نمی‌نماید خد-اوند و منسوخ نمیکند شرع شریفش را
تا ابد یکی است امر مبارک او
۱۰ - او فهمیده و دانا است به افکار باطن ما
نظاره می‌کند بر عاقبت هر کار از ابتدای او
۱۱ - پاداش دهنده است به شخص نیک چون فعل او
سزا دهنده است به شریر چون شرارت او
۱۲ - تمنی داریم که فرستد به زودی ماشیح ما را
که نجات بخشد منتظران خود را از فرج او
۱۳ - خد-اوند زنده خواهد کرد مردگان را به کثرت احسان او
تبارک باد تا ابدالاباد نام پُر افتخار او

* * *

اینست اصول و پایهٔ شرع مقدّس اینست بنای شرع حقّ خد-اوندی و تورای او
تورای موشه حقیقت است و هم نبوت او متبارک است تا ابد نام نیک و مقدّس او

اشعار هاراو سیمانطوب در توضیح (ئیگدل)

یکم دانا خودش بینا خودش خوب — بهر خوبی خودش غالب نه مغلوب
خودش هست و خودش باشد خودش بود — نه کسری کرده و نه خواهد افزود
خودش قاضی خودش مفتاح و شاهد — خودش یکتا و بی همتای واحد
دوّم خود نور و خود دور از نظاره — ولی بر دل از او رمزی است اشاره
خودش بی جفت و بی همتا و بی یار — خودش را بر خودش باشد سزاوار
چنانکه از یکی اول نیابی — چنین هم بر یکی آخر نتابی
یکی باشد نه چون یک های اعداد — که هستند جملگی شامل به افراد
ز دل باید از او دائم هراسیم — پناه بر او بریم نیکش شناسیم
سوّم نه فکرت است و نه اشاره — نه شکل و نه جمال و نه قواره
چه یکتائی که او بی جسم و جان است — از آن باشد که او دائم نهان است
نه قوتی باشد و نه هم غذائی — چنین کس را یقین زیبد خدائی
چهارم آنکه دائم هست و بودست — وجودش عالمیان را وجود است
ندارد سابقی بر وی سباقت — نه همدست و نه همکار و رفاقت
نباشد اولی بر اول یک — خودش اول خودش سابق خودش یک
نه اوّل باشدش نه انتهائی — نه نقصی باشدش و هم نه تباهی
اساس پنجمین این بنده حق — خدا را دان شه شاهان مطلق
قدیم و صانع و صاحب و خالق — حکیم و حاکم و دانا و حاذق
تمامت اشیاء را کردگار است — خداوند است و کلّ اختیار است
سراسر جملگی مأمور اویند — به حسب بندگی مجبور اویند
هر آن سبزه که روید از دل خاک — زند یاهو گریبانش کند چاک
چراغ مشعل گم کرده راهان — براق محفل آزرده روحان
طبیب رنج هر خوار و علیل است — نقاب رنگ زرد هر ذلیل است
ششم پایه بود قصر محبت — اساس مایه فضل و نبودت
ز لطف و شفقت و فضل و علامات — بکرد با بندگان کشف کرامات
کند پیغمبری از روی اخلاص — رساند امر حقّ بر عام و بر خاصّ
ز نیستی کرد ایجادت به هستی — سزد اکنون ز دل یکتا پرستی
خوشا شخصی به دل مِهر تو بندد — خوشا غنچه به رخسار تو خندد
اساس هفتمین این عمارت — رباید طاقت و صبر و قرارت

بکن تعظیم و گو نامش بقربان کلیم‌الله - موسی بن عمران
اگر چه انبیا بسیار داریم تمامت را مطیع بنده واریم
ولیکن مثل او کس برگزیده جهانبان در جهانش نآفریده
ستون هشتمین پایهٔ دین بخود بنگر بگو الله و آمین
که مؤمن باش بر آئین تورا که در سینا کرم فرموده ما را
که بر حق است و از حق شد کرامت بِلا تغییر و تبدیل تا قیامت
نهم توراه و دینِ برگزیده ز رَبِ انبیاء بر ما رسیده
که بر آئین او تا روز پایان نه افزونی پدید آید نه نقصان
نباشد رسم و قانون ای جوانمرد پدر از مهر کودک دل کند سرد
دهم اصل و اساس این عمارت خوشا آن کس کزو خیزد زیارت
که یعنی معتقد باشد به جانان ز حب دل نه چون اهل لسانان
خودش دانا خودش بینا خودش خوب نه هر خوبی خودش غالب نه مغلوب
ز کلیات و جزئیات انسان سر موئی ز علمش نیت پنهان
کریم‌الاکرمین دانای ستار رحیم‌الرحمین آگه به اسرار
اساس یازده در قصر تورا که رب انبیاء بسپرده ما را
بیا تا دائماً هشیار باشیم ز خواست مَعَصیت بیدار باشیم
بگردیم معتقد از جان و از دل که حقّ باشد شه شاهان و عادل
به مزدوران دهد مزد از عدالت به صادق، صدق و ظالم را شرارت
خودش قاضی خودش مفتاح و شاهد خودش یکتا و بی همتا و واحد
تکبر پیشه را سازد نگون سار دو عالم را به چشمش تیره و تار
اگر اصل دوازده را بخوانی سزد کز بی خودی جانت فشانی
بدانید ای جمیع بی قراران به امید مسیح چشم انتظاران
کنون وقت است درِ فیض عطایم برای طالبان از هم گشایم
به مفتاح کرم قفلِ اسارت گشایم درگهِ خانِ شرافت
اساس سیزده بس دلگشایست به محرومان عالم روح فضایست
بدین باغ هر که را باشد نِدامت شود بیدار ز خواب روز قیامت
گل افشان است ندیمِ هر نگاهش گلستان است نسیم صبحگاهش
نسیمش چون وزد جان تازه گردد به استقبال جسم پروازه گردد

افرائیم نیمروک در سیاحتنامهٔ خود فعالیّت‌های روحانی و مذهبی یهودیان مشهد را اینطور توصیف می‌کند: «در قرن هیجدهم در مشهد اشخاصی با استعداد، دانشمند، دانا، شاعر و فیلسوف وجود داشتند که در شهر خودشان در علم و فلسفه و مباحثه و مشاجره بر اهالی محل برتری داشتند و پیروز میشدند. محترم‌ترین آنها ملا سیمانطوب بود که تا به امروز اشعار مذهبی او در مشهد و بخارا و تهران خوانده می‌شود».

شادروان فرج‌الله نصرالهیان دربارهٔ ملا سیمانطوب در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد: «امام جمعه وقت در مشهد برای اینکه بتواند با ملا سیمانطوب به راحتی مباحثه علمی و مذهبی بنماید در محلهٔ یهودیان مدرسهٔ کوچکی ساخته و بیشتر اوقات به آن مدرسه می‌آمده و با او به بحث و گفتگو می‌نشسته است.

ملا سیمانطوب همه وقت در مباحثات فائق می‌آمده است. امام جمعه تصوّر می‌کرده دلیل غلبهٔ ملا سیمانطوب بر او اینست که وی فقط میقراهای تورا و یا نویئیم را که با آنها آشناست می‌خواند و یا در جائی که بداند ایرادی واقع می‌شود آنرا معنی نمی‌کند. این موضوع برای امام جمعه وقت مسئله‌ای بوده تا زمانی که دو نفر از یهودیان تهرانی که تازگی مسلمان شده بودند، برای زیارت امام رضا به مشهد آمدند و به حضور امام جمعه رفتند. امام جمعه این دو نفر را به علم و دین یهودیت آشنا می‌یابد و موقع را مغتنم شمرده و آنها را مورد امتحان و بحث قرار می‌دهد. و می‌فهمد که آنها اطلاعاتی از دین یهود دارند لذا موقعی که برای مباحثه با ملا سیمانطوب می‌آید این دو نفر را نیز همراه خودش می‌آورد و یک توراه و یک ناوی به خط عبری هم در پیش روی آنها می‌گذارد تا هر میقرائی را که ملا سیمانطوب برای ثبوت مطلبی یا به عنوان دلیلی می‌خوانده آنها ببینند و معنی آن را به فارسی ترجمه کنند، و دقت کنند که آیا ملا سیمانطوب کم و یا زیاد می‌کند و یا عین مطلب آن را به ایشان می‌گوید.

کم‌کم امام جمعه این دو نفر را وادار می‌کرد تا از ملا سیمانطوب ایراد بگیرند. هر روز ایراد تازه‌ای پیدا کرده با ملا سیمانطوب به بحث می‌نشستند و ملا سیمانطوب در کلیهٔ موارد از عهدهٔ جواب بر می‌آمده است. بالاخره این دو نفر از ملا سیمانطوب سئوال می‌کنند که یهودیان به این عقیده می‌باشند که کلیهٔ وقایعی که از اوّل خلقت عالم تا آخرت در جهان مخصوصاً برای اولاد حضرت یعقوب (ایسرائل) اتفاق می‌افتد در پاراشای «هأزینو» به رمز نوشته شده است. آیا این حرف صحّت دارد؟ آیا شما با این عقیده موافقید؟ ملا سیمانطوب جواب می‌دهد. بلی این موضوع درست است و منهم به آن عقیده دارم. آن دو نفر می‌گویند ما دو نفر یهودی بودیم که مسلمان شده‌ایم، اگر این موضوع به رمز در پاراشای هأزینو باشد، گفته‌های شما صحیح است. ملا سیمانطوب فوری و بدون ذره‌ای تأمل مقرای پنجم هأزینو را قرائت کرده می‌فرماید این مقرا دلیل بر حالت شماست

و تفسیر می‌نماید و می‌گوید که معنی مقرای پنجم اینست: ایشان فاسد شدند و دیگر فرزندان (او) نیستند چون عیب را به خود پذیرفته‌اند و متمردند. به محض اینکه ملا سیمانطوب این کلمات را می‌گوید، آن دو نفر که یکی به نام اسحق و دیگری مئیر بودند تورائی که پیش روی آنها بود، برداشته و از روی قهر و غضب به سر ملا سیمانطوب می‌کوبند. از این حرکت آنها امام جمعه عصبانی شده و قسم می‌خورد که اگر شما دو نفر تازه مسلمان نبودید، دستور می‌دادم سر شما را ببرند چون یک چنین ایراد سختی از ملا سیمانطوب گرفتید و او بدین ترتیب و فوری جواب شما را داده و وضع و حالت شمایان را روشن کرد. پس شما باید پاهای ملا را ببوسید و معذرت بخواهید و حکم می‌کنم بایستی در عرض یکروز از شهر مشهد خارج شوید وگرنه حکم قتل شماها را خواهم داد و بدین وسیله امام جمعه از ملا سیمانطوب دلجوئی می‌کند. کتاب حیات‌الروح دفعهٔ اوّل در بخارا و دفعهٔ دوّم در سال ۵۶۵۸ عبری در یروشالئیم به طبع رسید. چون وی اسم خود را سیمانطوب ملامد نوشته معلوم می‌شود به غیر از پیشوائی طایفه مکتب دار هم بوده است. در ماه کیسلو سال ۵۶۶۷ عبری در شهر بخارا سیدوری به چاپ رسید به نام «حوقت هِسَح» با ترجمهٔ فارسی که بسیار معروف می‌باشد. نویسندهٔ سیدور از یهودیان بخارا ملقب به «بعل هنس» خود را از پشت پنجم ملا بنیامین کهن هراتی ساکن مشهد می‌داند. ایشان کشفیات و کراماتی به این شرح به ملا بنیامین کهن نسبت داده و می‌نویسد در زمان ایشان در مشهد بیماری وبا شیوع پیدا کرده و عدهٔ زیادی تلف شدند. ملا بنیامین به ایسرائلها دستور می‌دهد تعنیت بگیرند و خود در قبرستان حاضر شده و از ملای بزرگی که قبل از وی فوت کرده است تقاضا می‌کند که نزد خد-اوند شفاعت کند تا مرض وبا رفع شود. از قبر مورد نظر صدائی بر می‌آید که گناهان شما قابل بخشایش نیست. ملا بنیامین می‌گوید من فوت می‌کنم و نزد خد-اوند شفاعت جماعت را می‌کنم تا وبا رفع شود. در همانجا ملا بنیامین فوت می‌کند و وبا رفع می‌شود. این موضوع به قصه بیشتر شباهت دارد تا به حقیقت. ولی آقا فرج‌الله نصرالله اف و بزرگان سابق این طایفه عین همین موضوع را دربارهٔ ملا سیمانطوب نقل و قول نموده‌اند. جالب اینجاست که ملا سیمانطوب در کتاب حیات‌الروح خود را نوهٔ دختری ملا بنیامین کهن هرانی معرفی کرده است».

شادروان یعقوب دبامانیان می‌نویسد: «ملا سیمانطوب اشعار پیچیدهٔ عرفانی شعرای ایران را به زبان فارسی و خط عبریت بازگو کرده است. وی با صوفی مسلکان مشهد معاشرت می‌نموده و مطالب کتاب حیات‌الروح بحث در مذهب یهود و توصیف در فرقهٔ صوفیه می‌باشد. ملا سیمانطوب کتاب دیگری تألیف نموده به نام «خودِش هشیشی». مطابق نوشتهٔ راب ملا متتیا گرجی، ملا سیمانطوب در سال ۱۸۰۰ عالم فانی را وداع گفت. ولی مطابق نوشته‌ها و گفته‌های دیگر وی در سال ۱۸۲۸ میلادی فوت کرده است. شادروان

ملا سیمانطوب خود را نوهٔ دختر ملا بنیامین کهن هراتی معرفی کرده. وی متولد شهر یزد و جزء مهاجرینی بود که از قزوین به مشهد کوچانده شد. در سالهای ۱۷۴۷ و ۱۷۷۳ که احمد شاه افغان در خراسان سلطنت می‌کرد پنجاه فامیل از یهودیان مشهد را که قابل اطمینان و امین بودند برای ترویج آبادانی به کابل می‌کوچاند که ملا سیمانطوب در بین آنها بوده بعداً آنها را از کابل اخراج می‌کنند که حدود بیست فامیل آنها به هرات رفته و تشکیل جامعهٔ هراتی‌ها را می‌دهند و بقیه به مشهد برمی‌گردند. ملا سیمانطوب جزو آنهائی بوده که به مشهد برمیگردد».

در کتاب **میراث ما** از انتشارات کمیتهٔ جوانان شعره طووا دربارهٔ **ملا سیمانطوب** چنین می‌نویسد: *«استخوان‌های ایشان را از یک قبرستان که مالکیّت آن به مسلمان‌ها فروخته شده بود اجباراً به قبرستان دیگر انتقال دادند».*

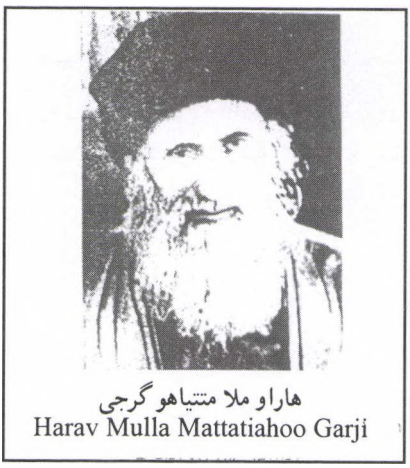
شادروان ملا سیمانطوب یکی از برجسته‌ترین شاعران و نویسندگان مذهبی جامعهٔ ما بوده و افکار و اشعارش همیشه قوت قلبی بوده برای اجداد ما که توانستند در مقابل طوفان‌ها و ناملایمات وقایع الله‌دادی مقاومت کنند و در نتیجه تا به امروز ما یهودی باقی مانده‌ایم.

شایسته است اگر امکان باشد استخوانهای آن شادروان را به ارتص ایسرائل انتقال داده و در کوه زیتون در یروشالئیم به خاک ابدی بسپارند. همانطور که استخوانهای هرتصل پیشوای صیونیست جهانی را در سال ۱۹۵۰ میلادی به ایسرائل انتقال دادند.

فصل سی و چهارم

شادروان ملا متتیاهو گرجی

کتاب «عونگ لشبات»، مقالهٔ «سرگذشت ایام» و شروع واقعهٔ باباقدرت


هاراو ملا متتیاهو گرجی
Harav Mulla Mattatiahoo Garji

شادروان هاراو ملا متتیاهو گرجی یکی از چهره‌های درخشان ادبیّات مذهبی یهود و راو راشی یهودیان افغانستان بوده است. وی موفق گردید در کشور ایسرائل کتابی مذهبی به نام «عونگ لشبات» را به چاپ برساند که تمام پاراشاهای تورا را توضیح داده و هفطارای هر شبات را تفسیر کرده است. در آخر این کتاب مبحثی از علم کبالا آمده است. این کتاب یا سیدور پُر ارزش در کتابخانهٔ شعره طوا هم موجود می‌باشد. در قسمتی از این کتاب سرگذشت و داستان یهودیان مشهد و هرات تحت عنوان «تاریخ» یا «سرگذشت ایام» به طور مختصر نوشته شده و بعدها جزواتی تحت همین عنوان توسّط روبن کاشی به چاپ رسیده است. کتاب یا سیدور «عونگ لشبات» در بسیاری از کتابفروشی‌های ایسرائل که کتب مذهبی می‌فروشند موجود می‌باشد. این کتاب در ادبیّات مذهبی یهود جائی برای خود باز کرده و یکی از افتخارات جامعهٔ یهودیان مشهد می‌باشد. وی در آخر این کتاب وقایعی را که برای جامعهٔ مشهد به وقوع پیوسته برای دنیای یهود توضیح می‌دهد و تاریخچهٔ یهودیان مشهد را با این جملات شروع می‌کند:

«به کمک خد-اوند تبارک و تعالی که نامش مبارک است به فکرم رسید که در این یادداشت‌ها به ترتیب از وطن خودم و از وقایعی که برای ما اتفاق افتاد و بلاهائی که بر سر

ما آمده است، بنویسم که برای بازماندگان و نسل‌های آینده باقی بماند و فراموش نکنند که چه مصیبت‌هائی سر پدران‌شان آمده و در برابر مشکل‌ترین ناملایمات استقامت کرده و از دین یهود دفاع کرده‌اند و به خاطر نجاتمان باید از مقام مقدّس خد-اوند تشکر و به درگاهش شکرگزاری کنیم.

در ابتدا والدین من در مشهد که تحت حکومت ایران بود ساکن بودند. اهالی مشهد تهمت‌های دروغ و ناروا به پدران ما بستند و یک روز ناگهان مسلحانه به خانه‌های ایسرائل‌ها ریختند و قتل و غارت کردند و تمام ثروت و دارائی پدران ما را یا غارت کردند و یا به آتش سوزاندند و تمام کنیساها را خراب کرده و بیت میدراش‌ها را با خاک یکسان کردند. در این وقایع ۳۲نفر بی‌گناه را به قتل رساندند و بعداً التیماتوم دادند یا فوراً همگی مسلمان شوید یا همه شما را به قتل می‌رسانیم. پدران ما برای اینکه زنده بمانند، اجباراً قبول کردند و همگی جدیدالاسلام شدند.

این وقایع در ۱۳ نیسان سال ۱۸۳۹ میلادی رُخ داد. اینان همانند عمالق در جلد شیطان هستند که بر یهودیان پیروز شدند. عدهٔ زیادی از این یهودیان که داشکسته بودند، خد-اوند به دلشان انداخت که ترک وطن کرده و از آنجا فرار کنند.

والدین من در بین اشخاصی بودند که از مشهد فرار کردند و به طرف هرات در افغانستان مهاجرت و در آنجا ساکن شدند. (۱)

بنده که اکنون این یادداشت‌ها را می‌نویسم، جوانی هستم که در سال ۱۸۴۶ میلادی در ماه کیسلو یعنی هفت سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی مشهد به دنیا آمدم. چون شخصاً شاهد عینی محاصره هرات بودم، آن وقایع را برای آیندگان می‌نویسم.

به واسطهٔ گناهان زیاد ما ناصرالدین شاه در سال ۱۸۵۶ میلادی با سربازانش به شهر هرات که در تصرف افغانستان بود حمله برده و شهر را محاصره کرده و راه آذوقه و آب به طرف شهر بسته شد (۲)، و بالاخره در سال ۱۸۵۷ میلادی شهر را تصرّف کردند و تصمیم گرفتند تمام یهودیان هرات را از بین ببرند و هر روز ایسرائل‌ها را بیشتر اذیت و آزار می‌کردند و به آنها تهمت‌هائی ناروا می‌بستند و بهانه‌های مختلف می‌گرفتند. می‌گفتند ما از شما انتقام می‌گیریم آنها یهودیان را متهم به خبرکشی و جاسوسی می‌کردند و نزد شاه شهادت‌های دروغ می‌دادند و ما را به جهات دیگر متهم می‌کردند تا این که خد-اوند به دل

---

۱ - جدیدالاسلام شدگان مشهد که به هرات آمدند، بدون وسائل زندگی و با دست خالی آمده بودند. یهودیان مقیم هرات آنها را با آغوش باز قبول کردند، تازه واردین به سرعت در جماعت کوچک، هرات جذب شدند و به آن جامعه که در حال از هم پاشیدن بود، جان تازه‌ای بخشیدند.

۲ - شهر هرات نُه ماه در محاصره قوای ناصرالدین شاه بود تا بالاخره در ماه تیشری تسلیم شد.

شاه انداخت که همهٔ ماها را به اسارت گرفته و دوباره به مشهد برگردانند. در روز ۱۵ شواط سال ۱۸۵۷ به خانه‌هایمان هجوم آوردند و شروع کردند به کتک زدن و شلاق زدن تا حدّی که چند نفر در اثر جراحات و کتک خوردن مردند و تا آنجا که در قدرتشان بود، خانه‌ها را خراب کردند و اثاثیهٔ خانه‌ها را از بین بردند و اشیاء قیمتی را غارت کردند و دستور دادند که همه از خانه‌هایشان بیرون بیایند و می‌گفتند از طرف شاه دستور صادر شده که همگی باید به اسارت بروند. به هیچکس رحم نکردند نه به پیرها و نه به بچه‌ها و نه به زنهای حامله. در این موقع هیچکس نبود که به ما کمک و رحم بکند. همهٔ شهر از نالهٔ یتیمان و فقیرها پُر شده بود و به هیچ کس فرصت ندادند که برای خود پوشاکی و یا لباسی بیاورد. در عرض سه روز همه ما را به خارج از شهر در محلی به نام مصّلی انتقال دادند و در روز ۱۹ ماه شواط از مصّلی به طرف مشهد حرکت کردیم.

تقریباً ۳۰ روز میان راه بودیم و اطراف ما را سربازان ناصرالدین شاه محاصره کرده بودند. هوا سرد و از آسمان برف و تگرگ می‌بارید. ده‌ها نفر در بین راه از شدّت سرما و گرسنگی تلف شدند. بقدری عذاب کشیدیم که قلم از نوشتن آن عاجز است و در ماه آدار نزدیک پوریم به حومهٔ شهر مشهد رسیدیم. به ما اجازه ندادند داخل شهر بشویم. در خارج از حومهٔ مشهد کاروانسرائی بود به شکل قلعه که نام آن باباقدرت بود. تمام جماعت را داخل آن کردند. آنجا محلی کوچک و کثیف بود که به عنوان طویله و آغل گاو و گوسفند و اسب استفاده می‌شد. مکانی بود خیلی تنگ مانند زندان و محوطه‌ای باز بود که فکر می‌کردیم فقط برای نابودی ما ساخته شده و اطراف ما را نگهبان گذاشته بودند.

چندین نفر از جماعت که زیاد عذاب کشیده و جانشان به لب رسیده بود، در بین راه اسلام را قبول کردند و آنها را آزاد کردند. بقیه جان بدر بردیم و دین خود را عوض نکردیم. (به خاطر گناهان زیادمان). هر روز با کمال بی رحمی ما را کتک می‌زدند و تقاضای پول می‌کردند. می‌گفتند باید کرایهٔ شترها را بدهید. در صورتی که شترها مال دولت بود و فقط افراد سالمند را که قدرت راه رفتن نداشتند سوار آنها می‌کردند و کرایهٔ شترها را از ما مطالبه می‌کردند. در این ضمن مرض وبا شیوع پیدا کرد و ده‌ها نفر جوان و بچه در اثر بیماری تلف شدند. نه دکتری بود و نه داروئی آنقدر شکنجه و عذاب‌های گوناگون به عناوین مختلف و غیر انسانی به ما وارد کردند که نمی‌شود تشریح کرد. گرسنگی بود، سرما بود و مریضی بود و شکنجه هم بود.

دو سال تمام در اسارت و زیر شکنجه و عذاب بودیم. در گالوت اردوگاه نابودی باباقدرت سخت‌ترین عذاب‌های جسمی و روحی تلخ را تحمّل کردیم. ما اسراء نام این محل را باباغربت گذاشتیم. آنجا مثل صدوم و گمورا بود تا اینکه بعد از دو سال رحم

خد-اوندی شامل حال ما شد و جماعت را آزاد کردند و اجازه دادند که به هر کجا می‌خواهیم برویم. مانند موقع خروج قوم بنی ایسرائل از مصر با دست بلند خارج شدیم. در روز دوّم ماه شواط سال ۵۶۱۹ عبری از باباقدرت صدوم و گمارا خارج شده و در روز ۲۵ ماه شواط وارد هرات شدیم. تقریباً قسمت اعظم جماعت دو مرتبه به شهر هرات برگشتیم و بقیهٔ جماعت به مشهد رفتند و مجدداً به جامعهٔ یهودیان مشهد پیوستند.

موقعی که وارد هرات شدیم، سربازان ایرانی شهر هرات را ترک و تخلیه کرده و رفته بودند.

در سال ۵۶۲۴ عبری پادشاه افغانستان در کابل با لشکر بزرگی به طرف شهر هرات حمله کرد. برای اینکه خان هرات یاغی شده بود و فرمانبرداری نمیکرد، شهر را در محاصره گرفته و تصرّف کردند و تمام شهر را غارت و خراب کردند.

مجدداً در سال ۵۶۳۱ عبری قحطی سختی در شهر شروع شد. همچنین پسر پادشاه کابل بر علیه پدر خود یاغی شده و لشکری جمع کرده به شهر هرات حمله کرد. شاه کابل دستور داد تمام دروازه‌های شهر را ببندند. به خاطر همین در شهر قحطی بروز کرد.

در اثر گناهان زیاد ما شهر به تصرّف در آمد و در ماه ایار بود که تمام شهر را ویران و غارت کردند. از ایسرائل‌ها فقط یک نفر کشته شد و عدهٔ زیادی زخمی شدند که از رحمت خد-اوندی تمامی زخمی ایسرائل شفا یافته و کسی از زخمی‌ها فوت نکرد.

در سال ۵۶۴۲ عبری پسر شاه از شهر خارج و به قصد جنگ سربازانش را فرا خواند ولی سربازان او به وی خیانت کرده و فرمانبرداری نکردند و از شهر خارج نشده و شبانه تمام شهر را غارت کردند. وقایع تلخی به ما گذشت از یک قتل و غارت خلاص نشده بودیم، مجدداً غارت زده می‌شدیم. در تمام این وقایع خد-ای ایسرائل ما را نجات داد. البّته من در این یادداشت‌ها فقط وقایع عمده را بطور مختصر نوشتم.

بنده در سال ۵۶۲۲ عبری از شهر هرات خارج شدم و به یک شهر کوچک رفتم. در سال ۵۶۲۵ عبری در این شهر کوچک زلزله شدیدی (در موعد نیسان) رُخ داد و تمام خانه‌ها ویران شد و عدهٔ زیادی تلف شدند. از بنی ایسرائل فقط یک نفر کشته شد. برای جماعت ایسرائل این شهر و بخصوص شخص من معجزه شد. از رحمت و لطف خد-اوندی نیم ساعت قبل از زلزله در دکان نشسته بودم و خد-اوند به دلم انداخت بروم کنیسا و قدری مطالعه کنم و در موقع زلزله در حیاط کنیسا بودم. اگر در مغازهٔ محل کسبم بودم، حتماً تلف می‌شدم.

در سال ۵۶۲۷ عبری مجدداً به هرات برگشتم. در روز دوّم پوریم همان سال برای گردش به بیرون شهر رفته بودم. ناگهان سربازی یک پاره سنگ به طرف من پرتاب کرد.

سنگ به سرم خورد و زخمی شدم. خون زیادی از من رفت به طوری که بیهوش شدم و در حال بیهوشی مرا به شهر آوردند و تا نصف شب همان روز در حال بیهوشی بودم. وقتی بهوش آمدم که از رحمت خد-اوندی یکی از خوانین دو نفر پزشک فرستاده بود تا مرا مداوا کنند. این دو پزشک صبح و شب نزد من می‌آمدند و مرا معالجه می‌کردند و در موعد پسح همان سال حالم خوب شد و بهبود کامل پیدا کردم.

در سال ۱۸۹۷ میلادی به ارتص ایسرائل سفر کردم و مدّت چهار ماه در راه بودم و سه ماه در یروشالئیم ماندم و چون رئیس جماعت هرات بودم و وظائفی داشتم به هرات برگشتم. در موقع مراجعت هفتاد روز در بین راه بودم و در طول راه از کشتی و شتر و اسب و گاری استفاده می‌کردم و تا موعد گل همان سال از زیارت یروشالئیم برگشتم.

در سال ۱۹۰۸ میلادی در ماه کیسلو خد-اوند کمکم کرد و با تمام رحمتش به اتفاق خانمم از شهر هرات خارج شده و در هفتم ماه نیسان مجدداً وارد ارتص ایسرائل شدیم. فعلاً بنده ساکن کوچه کِرِن کایمِت در شخونت بخارائی هستم. خد-اوند براخا به ایشان بدهد خانهٔ من داخل حیاط کنیسای حاجی یحزقیل، پسر آقا یعقوب لیوی می‌باشد. حاجی یحزقیل یکی از جدیدالاسلام‌ها می‌باشد که در مشهد بوده است و در موقع پیری و سالخوردگی به اتفاق خانمش به یروشالئیم آمده و چندین باب خانه و حیاط را برای ساختن کنیسا سر هم کرده و کنیسای بزرگ و مجللی ساخته و با نام نیک از این دنیا رفت و همسر او به نام میخل دختر آق ناتانیل می‌باشد.

چندین نفر دیگر از جدیدالاسلام‌های مشهد به این محوطه آمده و کنیساهای دیگری دائر کردند. امیدوارم که تمام جدیدهای مشهدی را که در گالوت مشهد هستند، خد-اوند نجات بدهد. آنها همه‌شان دنبال میتصوا هستند و صداقا می‌دهند. خد-اوند این جماعت را از هرگونه بلا حفظ کند.

امسال با کمک خد-اوند موفق شدیم که کتاب «عونگ لشبات» را به چاپ برسانم. بنده حالا در سن ۶۹ سالگی می‌باشم. متبارک است نام خد-اوند. امیدوارم که خد-اوند مرا در موقع پیری فراموش نخواهد کرد و زخوت داشته باشم آبادی یروشالئیم را به چشم ببینم، دستورات تورا را مراعات کنیم و هر چه ارادهٔ خد-اوندی است، اجرا کنیم و بندگان خوبی برای پر-وردگار خود باشیم».

در روز ۱۴ کیسلو سال ۱۹۱۸ میلادی هاراب ملا متتیاهو گرجی در یروشالئیم دار فانی را وداع گفت و تمام جماعت با تشییع جنازه خاصی که شایسته یک شخصیت برجسته بود، در کوه زیتون او را به خاک سپردند.

سیدوری که تحت عنوان «عونگ لشبات» به چاپ رسیده بود، برای چندین دفعه تجدید

چاپ شد.

شادروان اسحق بن صوی رئیس جمهور ایسرائل در دو کتاب خود دربارهٔ یهودیان مشهد بحث کرده و مقام والائی برای راو متتیاهو گرجی قائل شده و یادداشت‌های فوق را در کتابش منعکس کرده است.

سیاح یهودی به نام افرائیم نیمروک که در اواخر قرن نوزدهم به مشهد آمده، دربارهٔ گالوت مشهدی‌ها و واقعهٔ الله‌دادی مطالبی نوشته و بعداً به هرات سفر کرده و از راو متتیاهو گرجی در سفرنامه‌اش تعریف کرده است.

روبن کاشی دو کتاب دربارهٔ یهودیان مشهد و یهودیان افغانستان به چاپ رسانده و در هر دوی این کتابها عکس شادروان ملا متتیاهو گرجی را به چاپ رسانده و مطالب کتاب «سرگذشت ایام» به قلم شادروان ملا متتیاهو گرجی را در آن منعکس کرده است. این دو کتاب در کتابخانهٔ کنیسای شعره طوا در نیویورک موجود است.

فصل سی و پنجم

زندگانی جدیدالاسلام‌های مشهد بعد از واقعهٔ الله‌دادی

به قلم پروفسور یوسف والتر فیشل

بیست سال اوّل بعد از واقعهٔ خونین نیسان ۱۸۳۹، سال‌های سرنوشت ساز جدیدهای مشهد بود. خطر از بین رفتن جامعه و مخلوط شدن با مسلمان‌های محل خیلی زیاد شده بود. قسمت اعظم جامعه مخصوصاً خانواده‌های بی بضاعت و فقیر که ملک و املاک و سرمایه‌ای نداشتند که از دست بدهند، به طریقه‌های مختلف از مشهد به طرف هرات فرار کرده، عده‌ای هم به شهرهای دیگر رفتند. کسانی که در مشهد ماندند، اکثراً دارای خانه و املاک بودند و اگر از مشهد فرار می‌کردند، تمام هستی خود را از دست می‌دادند. هر کس مطابق دین یهود رفتار می‌کرد با جان خود و فامیلش بازی می‌کرد. بچه‌ها مجبور بودند به مکتب بروند. در واقع مکتب یک مدرسهٔ مذهبی اسلامی بود. بردن بچه‌ها به این مدارس اسلامی در حقیقت برای خواندن و یادگرفتن نبود، بلکه منظور این بود که دین اسلام را بشناسند و قبول کنند و به والدین خود نیز بیاموزند و اجرا کنند. نوجوانان که پس از واقعهٔ الله‌دادی از دنیای یهود بی اطلاع بودند و چشمشان به دنیای اسلام باز شده بود، در مدارس از دل و جان قرآن می‌خواندند و با آهنگ مخصوص قاری‌های اسلام قرآن قرائت می‌کردند و نماز می‌خواندند. حتی قبل از نماز مانند بقیهٔ مسلمانها وضو می‌گرفتند. معلم کلاس یک آخوند و شخصیّت روحانی بود که بچه‌ها او را ملا صدا می‌زدند. آخوندها عمامه سفید دور سر می‌پیچیدند. سیّدها (اولاد پیغمبر) عمامه سبز به سر می‌گذاشتند. شهریهٔ بچه‌های مکتب در آن زمان ماهی یک قران بود. مخارج یک فامیل متوسط ماهی هشت قران تا ۱۰ قران بود. بچه‌هائی که والدین آنها وضعشان خوب بود، ماهی یک قران و فامیلهای کم بضاعت ماهی ده شاهی به مکتب می‌پرداختند.

اغلب والدین بچه‌ها در مدّت بیست سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی اوامر تورا را مراعات می‌کردند و میتصواهای تورا را پنهان از بچه‌ها انجام می‌دادند. آنها برای بقا و ادامهٔ یهودیت مبارزه پنهانی و سختی را شروع کرده بودند. بازرسان و مفتشینی که از طرف مجتهدین شهر معیّن شده بودند، تمام اعمال و حرکات جدیدالاسلام‌ها را تحت نظر داشتند. اگر کسی به مذهب یهود برمی‌گشت سزای خود و خانواده‌اش مرگ بود. بعضی از افراد جامعه با تعصّب نام طالبین اسلام بر خود گذاشته بودند. آنهاکه اسلام را قبول کرده بودند، برای سرنوشت برادران خود خطرناک بودند و می‌خواستند بقیه را هم به زور مسلمان کنند. این افراد اگر متوجه می‌شدند که کسی مراسم دین یهود را اجرا می‌کند، فوراً به مراجع مذهبی شهر خبر می‌دادند و باعث مزاحمت برادران خود می‌شدند. بچه‌ها و نونهالان بی‌گناه و بی خبر بودند. اگر مفتشین و جاسوسان سئوالی از بچه‌ها دربارهٔ والدین‌شان می‌کردند، آنها نادانسته حقیقت هر عملی را آشکار می‌کردند غافل از اینکه شاید باعث نابودی فامیل خود بشوند. این مفتشین از وسائل مختلف برای سرکوبی افراد جامعه استفاده می‌کردند و به اطفال بی‌گناه هم رحم نمی‌کردند.

مسلمان شدن این یهودیان، فقط به ادای شهادتین ختم نمی‌شد بلکه باید دستورات قرآن را بجا می‌آوردند. این مذهب جدید سلسله تغییراتی در زندگی اجتماعی و اقتصادی تازه مسلمان‌ها به وجود آورده بود که بعضی از این تغییرات به نفع جدیدالاسلام‌ها تمام شد. از جمله اینکه دیگر روی لباسشان علامتی و یا پینه جهودی نمی‌گذاشتند. از مالیات اضافی که سالیانه از یهودیان می‌گرفتند معاف شدند و از این تاریخ آنها را جدیدالاسلام می‌خواندند.

در این اثناء، مأمورین دولتی به محمد شاه قاجار که سلطان وقت بود خبر دادند که در مشهد قتل و غارت بر علیهٔ یهودیان صورت گرفته و متعصّبین آنهائی راکه زنده ماندند، به زور مسلمان کردند. امّا نفوذ محمد شاه در شهر مقدّس مشهد خیلی کم بود. شاه دستور داد مسببین این وقایع را برای محاکمه به تهران بفرستند ولی این فرمان هیچوقت اجرا نشد و یهودیان اروپا هم از این وقایع اسفناک مشهد با خبر نشدند.

یوسف ولف درکتاب Narrative گزارش می‌دهد که به یهودیان مشهد پیشنهاد کرد که به وزیری در انگلستان به نام مشه مونته فیوری رجوع کنند و از او کمک بخواهند. امّا مونته فیوری در آن زمان مشغول بود و تمام حواسش متوجه جریانات دمشق و حلب شده بود. به خاطر آنکه در دمشق هم قتل و غارت علیه یهودیان سوریه در جریان بود. واقعهٔ دمشق که در سال ۱۸۴۰ میلادی اتفاق افتاد تمام جریانات دیگر یهودیان را تحت شعاع قرار داده بود و یهودیان اروپا از واقعهٔ الله‌دادی بی خبر ماندند و این اتفاق اسفناکی که در مشهد به وقوع پیوست و یک جماعت کامل را از بین برد تا مدّت ده سال توسّط هیچ تاریخ نویس یا سیاحی

به گوش جهانیان نرسید و تاریخ یهود هم ذکری از این قتل و غارت نکرده است. اوّلین گزارش که از واقعهٔ الله‌دادی به گوش جهانیان و دنیای یهود رسید و یهودیان اروپا را از این فجایع با خبر کرد، سفرنامهٔ یوسف ولف می‌باشد. او یک میسیونر بود و به مشهد سفر کرده بود. امروز پیداست که ولف نزد دولت وقت انگلستان به نفع ستمدیدگان مشهد اقدام کرده ولی دستش به جائی نرسیده است.

مشرق شناس دیگری به نام **پطرمن** که در سال ۱۸۵۱ میلادی به مشهد سفر کرده می‌نویسد که یهودیها در مشهد زیر فشار خیلی شدیدی زندگی می‌کنند و تمام یهودیانی را که در این شهر زندگی می‌کنند به زور مسلمان کرده‌اند. بنیامین دوّم فرستاده‌ای از ارتص ایسرائل در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که قبل از فوت محمد شاه مسلمان‌ها برای بار دوّم به منازل یهودی‌ها ریختند. این اتفاق سه سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی بوده است. بنیامین دوّم نُه سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی به مشهد سفر کرده است.

فولک در کتاب خود تحت عنوان Persien می‌نویسد که جامعهٔ یهودی بزرگی در مشهد بوده که دیگر وجود خارجی ندارد و به کلّی همه را از بین برده‌اند.

کونولی می‌نویسد: «می‌دانستم که در مشهد به یهودیان اجازه اجرای دستورات دین یهود را نمی‌دهند و هر روز جمعه مجبورند برای نماز جماعت به مسجد بروند و نماز بخوانند و اگر اشخاصی در روز جمعه در مسجد حاضر نشوند به ضرب کتک و تهدید آنان را به مسجد می‌آورند. در آن موقع پیرمردان جامعه به خود جرأت دادند که به دنیای یهود و مراسم و سنّت‌های یهودی باز گردند. اوّلین اقدام آنها میتصوای بریت میلا بود و دوّم شحیطای گوشت کاشر و سوّم نگاهداشتن شبات‌ها و موعدها که ده نفر را جمع میکردند و در یک مکان مخفی تفیلا می‌خواندند و در مرحلهٔ آخر تشکیل کلاس‌های مخفی تلمود تورا بود».

این کارها به صورت پنهانی انجام می‌شد و به تدریج باعث تعلیم آئین یهودی می‌گردید. با در نظر گرفتن عادات و سنّت محیط و وضعیّت و رفتار نسبت به زن در فرهنگ اسلامی، شرکت زنان در این نهضت کاری بسیار مشکل و خطرناک بود. در ایّام موعدیم و شبات‌ها که جماعت مجبور بودند برای تفیلا تشکیل اجتماع بدهند، یک زن را که چادر به سر کرده و صورتش را با روبنده بسته بودند جلو درب منزلی که قرار بود کنیسا را در آن جا دائر کنند می‌نشاندند تا یک بیگانه نتواند داخل آن حیاط شود چون قوانین اسلامی اجازه نمی‌داد که یک مرد بیگانه نزدیک شود و از جلوی آن زن بگذرد و داخل حیاط شود. با وجود تمام این احتیاطات و زرنگی‌ها، باز هم چندین دفعه مفتشین و بازرسان اسلامی مشکوک شدند و گهگاه خبر کشی ادامه داشت. **یوسف ولف** که خودش شاهد عینی بوده می‌نویسد: «در سال

۱۸۴۴ میلادی، پنج سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی، موقعی که در میان یهودیان مشهد بودم، یک روز آدینه کیپور که آنها مراسم مذهبی را به جا می‌آوردند و زنهای مسن و پیر مردان همگی آماده می‌شدند که مخفیانه تعنیت بگیرند، آنهائی که قبلاً دین اسلام را پذیرفته بودند و مسلمان شده بودند، بر علیهٔ برادران خود به مجتهد شهر خبر دادند و گفتند همان یهودیانی که روز الله‌دادی دین اسلام را قبول کرده بودند، همه اعمالشان ظاهری بوده و ایمانشان به یهودیت باقی می‌باشد و مخفیانه مراسم مذهبی روز کیپور را انجام می‌دهند. در آن روز که عصر آدینه کیپور بود و من در اجتماعشان شرکت داشتم، ناگهان گماشته میرزا سیّد عسکری امام جمعه مشهد داخل منزل یک جدیدالاسلام شد تا بداند آیا در این منزل مراسم کیپور را انجام می‌دهند یا نه. من فوراً به گماشته تذکر دادم که باید از آن منزل خارج بشود و او فوراً خارج شد و قضیه به خیر گذشت».

در روزهای شبات جدیدها مجبور بودند مغازه‌ها و محل کسب خود را باز کنند و یک بچه را در دکان می‌نشاندند که هر مشتری می‌آید بگوید پدرمان در مسافرت است و یا اگر مشتری جنسی را می‌خواهد بگوید نداریم و یا قیمت جنس را خیلی گران بگوید که خود مشتری از خرید صرفنظر کند. با همه این احوال، جدیدها ترجیح می‌دادند که در روز شبات هیچ معامله و کسب کاری انجام ندهند. در روزهای موعد نیسان از نانوائی‌ها نان می‌خریدند ولی در بین راه منزل آن را به فقرا می‌دادند و چندین دفعه اتفاق افتاد که مراسم پسح و موعدها را عقب انداخته و به بعدتر موکول می‌کردند چون بعضی از همسایه‌های مسلمان مشکوک شده بودند. ناچار سران جماعت مجبوراً به همه اطلاع می‌دادند که مراسم موعد مثلاً دو هفته عقب افتاده است.

افراد جامعه در آن زمان زندگی دوگانه‌ای داشتند. آنها صبح‌های جمعه دسته جمعی به مسجد می‌رفتند و در عصر جمعه در چندین محل اجتماع می‌کردند و تفیلای شبات می‌خواندند. یوسف ولف در کتابش شرح می‌دهد که خودش در سال ۱۸۴۴ شاهد بوده که جدیدها مخفیانه تمام مراسم و سنّت‌های یهودیت را بجا می‌آوردند. او می‌نویسد: «امروزه که این جماعت تحت فشارهای سخت هستند، بیشتر از گذشته به مذهب پدرانشان تعصّب نشان داده و پای‌بند می‌باشند. قبل از واقعهٔ الله‌دادی آنقدرها تعصّب نداشتند. حالا در میان آنها پیر مردانی هستند که سرد و گرم روزگار را چشیده و با تجربه می‌باشند. این افراد واقعهٔ الله‌دادی را به چشم خود دیده‌اند و همان افراد رهبری جماعت را نیز به عهده گرفته و با از جان گذشتگی تمام از یهودیت دفاع می‌کنند.

این‌ها خودشان را مانند یهودیان اسپانیا می‌دانند که مورد حمله و تجاوز به حقوق و مذهب قرار گرفتند. اکنون مردانی هستند که رهبری را به دست گرفته و حمایت از زندگی

دوگانهٔ خودشان و تمام جماعت را به عهده دارند و در تمام امور مبارزه می‌کنند. آنها مدّعی هستند که ما اسلام را فقط در مقابل چشم مسلمانان متعصّب قبول کردیم ولی حالا از خودمان تشکیلات مخفیانه و جامعه متشکّل داریم».

سیاح یهودی **بنیامین دوّم** در کتابش می‌نویسد: «بسیاری از کشورها و شهرها یهودیان را به کلّی از دین برگرداندند ولی این بندگان فراموش شده یهودی مشهد از دل و جان به مذهب مشه وفادار بوده و احترام می‌گذارند و اوامر تورا را انجام می‌دهند».

امیل کورزون در کتاب خودش به نام Persia & Persian Question می‌نویسد که در مشهد هنوز خانواده‌های بسیاری هستند که با وجود ممنوعیت‌های شدید و مجازات اعدام، باز هم مخفیانه به دین پدران خود وفادارند.

روبن کاشی در کتاب «انوسه مشهد» (جدیدالاسلام‌ها) می‌نویسد بلافاصله بعد از واقعهٔ الله‌دادی عدهٔ زیادی از این جماعت که تحمّل زندگی دوگانه را نداشتند و تمام ثروت و مکنت خود را نیز از دست داده بودند، به سوی بخارا، ترکستان و هرات فرار کردند. عدهٔ کمی هم به بمبئی در هندوستان رفته و مدّتی بعد از آن جا به لندن و یروشالئیم مهاجرت کردند.

جماعتی که به هرات فرار کردند، خیلی زیادتر از بقیهٔ آوارگان بودند و سرنوشتی مرگبارتر در انتظارشان بود. چنانکه در توضیح وقایع بازداشتگاه باباقدرت ذکر شده است، بعد از دو سال اشخاصی که در بازداشتگاه بودند آزاد شدند. عده‌ای از آنها بعد از ۱۹ سال به مشهد برگشتند و امور مذهبی یهودیان مشهد را در دست گرفتند. اسرای آزاد شده باباقدرت متوجه شدند که یهودیت در شهر مشهد به مرور از بین می‌رود. لذا فوراً شروع به تأسیس چهار براخا کنیسا کردند که به تدریج تعداد کنیساها به یازده براخا رسید. بعد از بیست سال که از واقعهٔ الله‌دادی می‌گذشت، آنها اولین کلاس تلمود توراه را افتتاح کردند و به این ترتیب یهودیت را دوباره زنده کردند. دوره‌ای که جدیدها با جبر و زور اسلام را قبول کردند و زندگی دوگانه داشتند، دورهٔ بسیار سختی بود و این دوران یکی از سخت‌ترین گالوت‌های تاریخ یهود بود. این انسانها هیچ تماسی با یهودیان خارج نداشتند و هیچ کمکی از دنیای خارج دریافت نکردند. نمونهٔ انسانهائی بودند که با دست خالی و ایمانی بسیار قوی از دین و سنّت خود دفاع کردند. این مبارزات احتیاج به تشکیلات مرتب و رهبران بسیار شایسته و دانا داشت. رهبران و رؤسای این جامعه واقعاً از جان گذشته بودند و از هیچ چیز دریغ نداشتند. نه از مال و ثروت و نه از جان. آنها زندگی خودشان را برای جماعت به خطر انداخته و برای اینکه مذهب پدران را در خفا انجام دهند نزد اهالی شیعه مذهب متعصّب ظاهر خود را اسلامی نشان می‌دادند تاکه نظیر واقعهٔ الله‌دادی دیگر رخ ندهد. فرد فرد رهبران چه گبائیم کنیساهای

مخفی یا رهبران و ملاها و معلم‌های تلمود توراه و چه موحل‌ها و شوحط‌ها که برای جماعت ختنه و ذبح کاشر می‌کردند. تمام این رهبران به نام خدای آسمانها وظائف خود را به نحو احسن انجام می‌دادند. این رهبران در تاریک‌ترین روزهای تاریخ یهود تمام جماعت را رهبری کردند و دستورات تورا و مشه و دین پدران را که عزیزترین میراثی بود که به ایشان رسیده بود، به خوبی نگاهداشتند.

شادروان فرج‌الله نصرالهیان لیوی در یادداشت خود می‌نویسد: «از اوّلین روز بعد از الله‌دادی تلمود تورا و میدراش به کلّی از بین رفته و قدغن شده بود. در عرض مدّت بیست تا سی سال اکثریت نوجوانان یهودی از دین و مذهب مشه کمترین اطلاعی نداشتند. ولی چند نفر از حاخام‌های مشهدی به طور مخفی و محرمانه در روزهای شبات و موعدها در میان حیاط‌ها و منازل و در زیرزمین‌ها جمع شده، تفیلا می‌خواندند و چون سِفِر توراه نداشتند، از توراهای چاپی و یا دستخطی استفاده کرده و به هفت نفر براخا داده و سپس هفطارا می‌خواندند و بدین وسیله آداب آن را به بقیهٔ افراد جامعه می‌آموختند تا دین و مذهب مشه باقی مانده و از بین نرود. چند نفر از علمای جامعه وقت خود را وقف جماعت نموده و شب و روز در هر مجلسی و محفلی که امکان داشت داراش می‌کردند. مثلاً هر کسی که فوت می‌نموده در خانه‌اش جمع می‌شدند و هفت شب داراش می‌کردند. آنها به اشخاصی که عزادار بودند، توصیه میکردند تا یک سال تمام در مینیان (شامل ده نفر) شرکت کرده و هر صبح و شب برای آمرزش روح شخص مرحوم قدیش بزنند و برای اموات و رفتگان هشکاوا بفرستند و به تمام آنها می‌گفتند که اگر اینکار را انجام دهید، میت‌تان از آتش جهنم خلاص شده و داخل بهشت می‌شود. پیشوایان مذهبی ما تمامی این مراسم و راهنمائی‌ها را تا روز آخر برای اشخاصی که عزادار بودند بدون چشم‌داشتی انجام می‌دادند تا عقاید آنها را نسبت به مذهب محکم نمایند. به مرور زمان وضع طوری شد که مسلمانها می‌دانستند که طایفهٔ جدیدالاسلام‌ها عموماً یهودی باقی مانده‌اند و خود مسلمان‌ها هم به تدریج درک کرده و فهمیدند که شریعت پیغمبر اسلام به آنها دستور داده که از اشخاصی که کلمه گفته به اصطلاح شهادت داده‌اند و ختنه کرده‌اند دیگر کسی حق بازجوئی و سئوال کردن را ندارد. لذا مسلمانان مشهد در دوره‌های بعد از الله‌دادی دیگر تفتیش و بازجوئی و سئوال نمی‌کردند. امام جمعه وقت (الله‌دادی) میرزا سیّد عسکری چهار نفر از دختران یهودی مشهدی را به زنی گرفته بود. وی تا بیست سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی زنده بود.

دو نفر از آن زن‌ها در زمان زنده بودن امام جمعه فوت نموده و دو نفر دیگر زنده ماندند. یکی از آنها نامش حنا و دیگری میخل بود. این دو زن بعد از فوت امام جمعه به فامیل و اقوام خود برگشتند و مجدداً ازدواج کردند و اولاد آنها در حال حاضر جزو

جماعت یهودی‌های مشهد می‌باشند.

امام جمعه، حنا، عیال یهودی خود را بسیار دوست می‌داشت و به دستور او تمام سینه این دختر را خال کوبی کرده بودند. امام جمعه زنهای بسیار داشت و آنها از خانواده‌های متشخص و اعیان مسلمان بودند و از جمله یکی از آنها دختر یعقوب علیخان حاکم هرات بود. با این حال بیشتر وقتش را با حنا می‌گذراند و به این علّت سایر زنهای امام جمعه به زنهای یهودی امام حسادت ورزیده و آنها را دشمن خود می‌دانستند و به جادوگری متوسل شده و رقابت می‌کردند تا به این وسیله حنا را از چشم امام جمعه بیاندازند. با این وجود نه تنها این اعمال به حال حنا یا امام جمعه تأثیری نمی‌کرد، بلکه روز به روز محبّت امام جمعه نسبت به حنا بیشتر می‌شد. حنا سه پسر برای امام جمعه به دنیا آورد که این پسرها بی نهایت زیبا و خوش اندام بودند. همهٔ آنها از طفولیت تعلیم و تربیت خوب دیده بودند. پسر اولی چهارده ساله و دومی دوازده ساله و سومی سه ساله بودند که پدر آنها فوت کرد. بعد از فوت امام جمعه، زنهای مسلمان او تحمل این پسرها را نداشتند و در مدت دو سال تمامی پسران حنا را مسموم نموده و کشتند تا فرزندان زاییده شده از زن یهودی وارث دارائی و ثروت امام جمعه نشوند. پس از آنکه حنا از داشتن پسران خود محروم شد، دیگر در خانهٔ امام جمعه باقی نماند و اثاث خود را جمع نموده و به خانهٔ پدرش برگشت و با حاجی عبدالرحیم معروف به «کلّ» ازدواج کرد و زندگی خوبی را شروع نمود و دارائی خودش راکه همراه آورده بود، به نام شوهرش کرد و با ایمان کامل به خداوند پیرو دین یهود گردید.

حنا دو دختر برای حاجی عبدالرحیم کل بدنیا آورد. اوّلین دختر او با حاجی آقا لیوی ازدواج کرده و دختر کوچک، او را آقای هادی مردخائی به زنی گرفت و هر دوی آنها اولاد زیاد و شایسته برای شوهرانشان بدنیا آوردند.

میخل هم چند دختر برای امام جمعه آورده بود که همگی فوت نموده بودند. او هم بعد از فوت امام جمعه به طایفه جدیدها روی آورد و ازدواج نمود و یک پسر بدنیا آورد که نام او یوسف بوده و به اسم یوسف میخل خوانده می‌شد. بنا به حکم امام جمعه جدید، جدیدالاسلام‌ها باید در سر محلهٔ خودشان به نام محلهٔ حاجی‌ها حوض آب انباری ساخته و بالای آن مسجدی بناکنند و آن را حسینه جدیدها یا تکیه جدیدها نام نهند و از طرف امام جمعه وقت، پیشنمازی تعیین گردید که هر روز دو مرتبه به آن مسجد آمده و عده‌ای از جدیدها پشت سر وی نماز می‌خواندند.

بیش از مدّت بیست سال بود که شحیطای کامل کاشر در مشهد وجود نداشت و همه از قصابان مسلمان گوشت می‌خریدند. بعضی از اشخاص آن گوشت را طبخ کرده و می‌خوردند. لیکن زنهای یهودی بکلّی از خوردن گوشت غیر کاشر خودداری نموده و آنرا

دور می‌ریختند. این روش زنها باعث شد تا در بعضی از منازل مخفیگاهی آماده نموده و در آنجا گوسفند و مرغ ذبح می‌کردند. زنهای ایسرائل در ایّام موعدیم گوشت و خوراکهای کاشر تهیه می‌کردند. بدین ترتیب جدیدها باطناً از دین و از شریعت یهودی و تورا خارج نشدند و فقط همّت زنهای مشهدی بود که چنین معجزه‌ای انجام شد خداوند روح آنها را قرین رحمت فرماید.

آقای موشه حکیمی در کتاب خود می‌نویسد: «در اوائل واقعهٔ الله‌دادی زنان اسلام را قبول نکرده و حساب شبات و موعدیم را داشتند و در خانه‌های خود شمع شبات را روشن می‌کردند».

همین زنان بودند که نور یهودیت را در خانه‌ها روشن کردند. نوری که مدّت یکصد سال مخفیانه روشن بود. این نور مشعلی بود که جامعهٔ عظیمی را از خطر نابودی نجات داد.

زنان خانه‌ها را کاشر نگه داشته و به شوهران خود اجازه ندادند که در منزل نماز بخوانند. در ابتدای الله‌دادی خانواده‌های بسیاری به کلّی از یهودیت برگشته و اسلام را قبول کردند، ولی موفق نشدند اسلام را در محیط خانه پیاده کنند. چون زنان جامعه تسلیم عقاید مردان نشدند.

موضوع دیگری که زنان جامعه را از زنان مسلمان جدا می‌کرد، موضوع طهارت بود. زنان جامعه هفت روز ناپاکی و هفت روز طهارت داشتند ولی زنان مسلمان فقط هفت روز ناپاکی را مراعات می‌کردند.

زنان جامعه، مردان را مجبور می‌کردند که زندگی دوگانه داشته باشند. در خارج از منزل مسلمان و در داخل خانه یهودی باشند و دستورات تورا را مراعات کنند.

روزهای کیپور، شوهران را مجبور می‌کردند که تعنیت بگیرند. هرگز گوشت تریفا را در منزل وارد نمی‌کردند. زنان و حتی بیماران و زائوها نیز از خوردن غذای غیرکاشر خودداری می‌کردند.

فصل سی و ششم

مبارزات یکصد ساله جدیدالاسلامها و تأسیس کلاسهای تلمود توراه «میدراش»

به استناد از نوشته‌های رفائل پتای

در سال ۱۸۳۹ میلادی و در روز دوازدهم ماه نیسان متعصبین بیش از سی نفر از افراد جامعهٔ یهودی مشهد راکشته و باقیمانده گان را به زور و تهدید به مذهب جدید در آوردند و وقایع فوق به نام الله‌دادی خوانده شد. در آن زمان منزل بسیار بزرگی در محلهٔ یهودیان بود که چندین کنیسا در آن واقع شده بود و صحن آن را حیاط کنیسا می‌نامیدند. چند کنیسای دیگر هم در محله‌های دیگر ساخته شده اهالی متعصّب مسلمان مشهد در روز الله‌دادی به محلهٔ یهودیها حمله کردند. همه کنیساها را به کلّی خراب کردند و صیدورها - توراها - صیصیت‌ها و تفیلین‌ها را آتش زدند و آجرهای بنای این کنیسا را به محل دیگری انتقال داده و از آنها مسجد ساختند.

سپس این جماعت یهودی ناچار تحت فشار مسلمانان دین اسلام را پذیرفتند و به نام جدیدالاسلام خوانده شدند. آن منزل بزرگ راکه دارای پنج یا شش کنیسا بود، خراب کرده و به جای آن تعدادی اطاق از گِل و چوب و گچ بناکردند. این اطاقها بسیارکوچک و محقر بود و فقرای جدیدالاسلام‌ها راکه در واقعهٔ الله‌دادی خانه‌هایشان ویران شده و همه هستی خود را از دست داده بودند، در آنجا مسکن دادند. تقریباً حدود بیست خانواده در این حیاط زندگی میکردند. در زیر یکی از این اطاقها سرداب کوچکی، تاریک و نمناک به وسعت حدود ده متر مربع قرار داشت. این سرداب اتفاقاً از خاک پر نشده بود. فقط فامیل‌هائی که در این اطاق‌ها زندگی میکردند، می‌توانستند از وجود این سرداب آگاه باشند. درب ورودی، به این زیرزمین در داخل اطاق و کف آن قرار داشت بطوری که از خارج

امکان نداشت کسی بداند در زیر اطاق راهی به سرداب وجود دارد.

در سال ۱۸۶۰ میلادی یعنی بیست سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی اوّلین میدراش یا اوّلین کلاس تلمود تورا در این فضای تنگ و تاریک مخفیانه تأسیس شد. بچه‌هائی که در طول بیست سال بعد از الله‌دادی یا حتی پنج سال قبل از آن متولد شده بودند، از خواندن و نوشتن عبری بی بهره بودند و از دنیای یهودیت و تورا بیخبر بودند و حتی نمی‌دانستند مذهبی به نام یهود وجود دارد.

در این موقعیت حساس، سران جماعت حس کردند که اگر وقت بگذرد، بکلی یهودیت از بین خواهد رفت و جوانانی که وارد اجتماع می‌شوند، به کلّی از یهودیت بیخبر مانده و فاصله‌شان با دنیای یهود زیاد خواهد شد. لذا اولین کلاس تلمود تورا را در آن سرداب دور از چشم دشمنان دائر کردند.

این تصمیم متهورانه سرنوشت تمام جدیدهای مشهدی را تعیین کرد و سرمشقی برای نسل‌های آینده دنیای یهود شد. سران جماعت تمام توجهٔ خود را به این کلاس‌ها داده و به شدّت مواظب بودند که این برنامه مخفیانه به خوبی انجام گیرد. از افتتاح کلاس تلمود تورا فقط سران جماعت و آنهائی که به شدّت به دنیای یهود علاقه نشان می‌دادند، اطلاع داشتند و از نظر بقیه جماعت به کلّی مخفی بود. تعداد شاگردان در حدود ۱۵ نفر و همگی جوان و از ۱۲ ساله به بالا بودند. سران جماعت به آنها اطمینان داشتند که همه چیز را مخفی نگه میدارند. این جوانان قبلاً حداقل سه سال در مکتب خانه‌های اسلامی خواندن و نوشتن فارسی را یادگرفته بودند و با سواد بوده و برای آنها بسیار سهل و آسان بود که بتوانند خواندن و نوشتن عبری را فراگیرند. اولین معلم کلاس تلمود تورا یک ملای تحصیل کرده از بین جماعت بود که این وظیفهٔ خطرناک را به عهده گرفت و افتخاری و بدون دریافت مزد مشغول تدریس شد. این داوطلب با شهامت شادروان **ملا حزقیا** بود. در این میدراش هیچگونه لوازم تحریر و کتاب تدریس زبان عبری وجود نداشت زیرا همهٔ آنها در واقعهٔ الله‌دادی سوزانده شده بود. وسائل آموزش فقط کاغذ و قلمدان بود. در قلمدان چند عدد قلم نی وجود داشت که آنرا با قلم تراش می‌تراشیدند و چند عدد هم دوات (ظرف حاوی مرکب سیاه) در آن مکتب خانه تهیه کرده بودند تا بچه‌ها از آنها استفاده کنند. دوات یک قوطی حلبی بود که داخل آن لیقه (الیاف کَنَف) میگذاشتند و روی لیقه مرکب می‌ریختند. مرکب سیاه همان صمغ عربی بود و لیقه مانع ریزش مرکب بود. معلم کلاس روی تشکچه‌ای می‌نشست و شاگردان مقابل او بر روی حصیر و یا روی پوست بز می‌نشستند و یک تنه درخت را می‌آوردند و در بالای آن معلم کتاب و یا سیدور خود را باز می‌کرد که همهٔ بچه‌ها ببینند. روشنائی این سرداب توسط چند عدد چراغ موشی که با روغن می‌سوخت تأمین

میشد (۱). مبارزه مخفی و دفاع از تورا و یهودیت از این سیاه چال در قلب منطقهٔ اسلامی شروع شد. در حقیقت این پانزده نفر سربازان خط اوّل جبهه بودند. بعد از گذشت چند سال کلاس تلمود توراه از سیاه چال به منزل ملا اَبا انتقال یافت و ملا اَبا هم داوطلب شد که این وظیفهٔ مقدّس معلمی تلمود تورا را به عهده بگیرد.

منزل ملا اَبا در محله عیدگاه واقع بود و درب آن در کوچهٔ تنگی که خانه‌هایش متعلق به مسلمانها بود باز می‌شد. شاگردان تلمود تورا نمی‌توانستند از درب اصلی وارد حیاط بشوند چون ممکن بود مسلمانها مشکوک بشوند لذا از طریق خانه‌های همسایه‌ها و از راه بامهای آنها به پشت بام ملا اَبا میرفتند و در خانهٔ او بوسیلهٔ پلکان پائین می‌آمدند. در خانه ملا اَبا زیرزمینی وجود داشت که تقریباً همسطح زمین بود و روشنائی طبیعی داشت. این زیرزمین ملا اَبا از سرداب کوچک‌تر و گنجایش بیش از ۱۲ شاگرد را نداشت. در بین شاگردان ملا اَبا، پسر بچه‌ای به نام فرج‌الله نصرالهیان لیوی بود که در سال ۱۸۸۴ میلادی بعد از پنج سال تحصیل در مکتب اسلامی خواندن و نوشتن فارسی را فراگرفته بود. فرج‌الله فقط قبل از ظهرها بین ساعت ۸ تا ۱۲ در میدراش بود ولی بقیهٔ بچه‌ها هم صبح و هم عصر در میدراش تحصیل می‌کردند. بعد از گذشت حدود ۳۰ تا ۴۰ سال از واقعهٔ الله‌دادی تمام کسانی که در قتل و غارت واقعهٔ الله‌دادی شرکت داشتند از این جهان رفتند. لذا برای جدیدها کمی راحتی نسبی در زندگی روزمره بوجود آمد و جاسوسان و مفتشین اسلامی کمتر شدند و اوضاع کمی رو به بهبود گذاشت و تعداد شاگردان میدراش بیشتر شدند. تقریباً حدود یک پنجم از بچه‌های جدیدها در میدراش یهودی (تلمود توراه) درس می‌خواندند. در سال ۱۸۹۰ میلادی تعداد شاگردان باز هم بیشتر شد تا اینکه دو ملای جدید داوطلب آموزش در کلاسهای تلمود توراه شدند. یکی ملا خداداد پسر ملا حزقیا و دیگری ملا یوسف بصل که داماد ملا اَبا بود. ملا حزقیا و ملا اَبا دار فانی را وداع گفتند. ملا یوسف در منزل خودش روزها بچه‌ها را تدریس میکرد و شب‌ها کلاس اَکابر (کلاس شبانه) تلمود تورا برای بزرگسالان دائر کرده بود. اکثر شاگردان اکابر جوانانی بودند که عمری را بدون هیچ اطلاعی از تورا و یهودیت پشت سر گذاشته بودند. ملا یوسف تمام ثروت خود را به دست دو برادر خود سپرد که برای او داد و ستد کرده و ماهی ۵۰ قران (پنج تومان) مخارجاش را از

---

۱ - موشه حکیمی می‌نویسد: بیست سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی مخفیانه از بین افراد طایفهٔ ربانیمی برخاستند که در صدر آن‌ها شادروان ملا حزقیا بود. حس یهودیت نزد جدیدالاسلام‌ها بیدار شد و جامعه رفته رفته به یهودیت باز کشتند. زن‌های جامعه شوهرها را بیدار کردند و سعی نمودند شوهرانشان میتصواهای توراه را بجا بیاورند. مادران جامعه بچه‌های خود را یهودی تربیت کردند ولی زندگی دوگانه تا چند سال بعد از ظهور رضاشاه پهلوی ادامه داشت.

سرمایه‌اش تأمین کنند تا او بتواند تمام وقت خود را صرف تلمود توراکند و در اختیار جماعت باشد.

ملا یوسف بصل شوحط جماعت و همچنین خزان و معلم جامعه بود. همه اینکارها را داوطلبانه انجام میداد و پولی دریافت نمیکرد. فقط موقعی که گاو یا گوسفندی ذبح می‌کرد، از قصابها مزد می‌گرفت و آن را هم به فقرا میداد.

شب‌های زمستان هر ماه منزل یک نفر می‌رفت و وقتش را به آن خانواده می‌داد تا به بزرگسالان خواندن توراه و تفیلا بیاموزد. یادگرفتن خط و زبان عبری برای جدیدها خیلی مهم و با ارزش بود چون زبان عبری یگانه وسیلهٔ ارتباط آنها با دنیای یهود بود. آنهاکه عبری می‌دانستند تورا و تفیلا هم می‌خواندند. کلاس تلمود توراه اولین گام جهت بازگشت پدران ما به یهودیت و عالم یهود بود. این تحول برای جوانهای از بیست سال به بالاکه تمام عمر از دنیای یهود بیخبر بودند بسیار مهم بود چون این جوانان چشم و گوششان به دنیای اسلام باز شده بود و اینک هدایت آنها به آئین یهود و آموختن تورا و دیانت و تفیلا به عهدهٔ ملا یوسف بود.

در سال ۱۸۸۰ میلادی زنی به ملا یوسف مراجعه نموده و تضرّع کرد که اولادی ندارد و شوهرش کاملاً مسلمان شده است. ملا یوسف گفت تو باید شوهرت را قانع کنی که یگانه سِفر تورای جامعه را به خانهٔ شما بیاوریم و هر روز «عسارا» (ده نفر) (مینیان) بشویم و تفیلا بخوانیم و بعد از چهل روز تو باید حمام رفته و طویلا «غسل» کنی و براخا بگویی و حامله شده پسری به دنیا خواهی آورد. بالاخره این زن شوهرش را قانع می‌کند. یک زن چادر سیاه بسر می‌کند و حاضر می‌شود سِفر تورا را به منزل این زن و شوهر ببرد. ملا یوسف با شاگردانش که آقای فرج‌الله نصرالهیان هم در بین آنها بوده مدت چهل روز مینها و عرویت و شحریت می‌خوانند. روزهای اول ملا یوسف متوجه می‌شودکه شوهر آن زن در موقع تفیلا حاضر نمی‌شود و موضوع را با زن نامبرده در میان می‌گذارد و آن زن شوهر خود را راضی می‌کندکه در تفیلاها شرکت کند و آمن بگوید. بعد از چند روز ملا یوسف «شِمَع ایسرائل» و «اشرِه یوشوه» را به فارسی نوشته و به دست آن شخص می‌دهدکه در تفیلای صبح و عصر بخواند. بعد از سه هفته الفبای عبری را به وی می‌آموزد. بعد از انقضای چهل روز او می‌تواند سیدور را قدری بخواند و پس از نُه ماه زنش وضع حمل کرد و پسری به دنیا آورد و شوهرش که به دامان یهودیت بازگشته بود تا آخر عمر به آئین یهود وفادار ماند.

دومین فردی که خط عبری آموخت، حاجی یحزقیل بود که بعدها بانی دو باب حمام معروف به حمام حاجی اسمعیل در محله سر حیطه مشهد و مؤسس کنیسای حاجی یحزقیل در یروشالئیم شد. با وجودی که نام عبری او یحزقیل بود ولی مسلمانان او را حاجی اسمعیل خطاب می‌کردند. حاجی یحزقیل به دوران بعد از الله‌دادی تعلّق داشت. او از عالم یهودیت

هیچ خبری نداشت و خواندن و نوشتن عبری نمی‌دانست. قبلاً مسلمانی مؤمن بود و هر روز ساعت ۴ صبح به مسجد میرفت و در ماه رمضان روزه می‌گرفت. فقط روزهای شبات روزه نمی‌گرفت. یک مرتبه به زیارت مکّه رفت و دو دفعه هم به یروشالئیم سفر کرد. او اولاد نداشت ولی ثروتی سرشار داشت. منزل حاجی اسمعیل مجاور منزل ملا یوسف بود. یکروز در زمانی که حاجی یحزقیل ۷۰ ساله بود نزد یعقوب نعمت می‌رود و اسرار دل خود را فاش کرده و می‌گوید که می‌خواهد به یروشالئیم رفته و همانجا بماند. پول‌های صداقائی را که نزدش جمع شده بود به وی می‌دهد. موضوع به گوش ملا یوسف می‌رسد. ملا یوسف هر شب یک ساعت وقت خود را صرف می‌کند تا به حاجی اسمعیل خواندن عبری و تورا و تلمود یاد بدهد و او را به «حاجی یحزقیل» تبدیل می‌کند. بعد از یکماه حاجی یحزقیل عزم سفر کرده و به یروشالئیم می‌رود و زمینی در شخونت بخاریم (محلهٔ بخارائی‌ها) خریده و در آنجا یک ساختمان بزرگ می‌سازد که دارای ۲۰ اطاق و یک سالن برای کنیسا بود و بیست خانوادهٔ کم بضاعت را در آنجا سکنی می‌دهد. کنیسای او بسیار مجلل و آبرومند بود و تا به امروز پا بر جا و به نام کنیسای حاجی یحزقیل معروف است. شادروان حاجی یحزقیل در سال ۱۹۰۶ فوت نمود و در همان موقع در مشهد هم ملا یوسف درگذشت. روح هر دوی آنها شاد باد.

انوسه مشهد (طایفهٔ مشهد) برای خود خط عبری مخصوصی ابداع کرده بودند که آنرا خط جدیدی می‌گفتند و فقط خود جدیدها می‌توانستند آنرا بخوانند و با یکدیگر نامه نویسی کرده و به آن زبان محاسبه نمایند. آقای موشه حکیمی در کتاب خود می‌نویسد که یهودیان مشهد تا واقعهٔ الله‌دادی به زبان گیلکی صحبت می‌کردند. بعد از واقعهٔ الله‌دادی، زبان جدیدی (لوتورائی) و همچنین زبان فارسی به لهجهٔ مخصوص خود رایج شد که با آن حرف می‌زدند و زبان گیلکی به تدریج فراموش شد. (کتابچه‌ای حاوی لغت معنی لهجهٔ مشهدی توسط جوانان در آمریکا به چاپ رسیده است).

معلمین تلمود تورا همگی داوطلب و از جان گذشته بودند و حقوقی دریافت نمی‌کردند. آنها دوستانی داشتند و یا اشخاص خیرخواهی بودند که خود را با یک معلم شریک می‌کردند و هر چه از راه کسب و تجارت در می‌آوردند با هم تقسیم میکردند و معلم هم چون تأمین بود با خیال راحت به نونهالان که سرنوشت و آیندهٔ جماعت در دست آنها بود، درس میداد. در سال ۱۸۹۰ «پری» جایزه دادن به بچه‌ها در کلاس متداول گردید و بچه‌هایی که تفیلا و تورا را خوب می‌خواندند از صندوق جماعت هدایای بهتری دریافت می‌کردند. بعد از ملا یوسف، ملا خداداد جانشین او شد. ملا خداداد هم پیر شده بود و در اواخر عمرش به یروشالئیم سفر کرد و در آنجا دار فانی را وداع گفت و سپس ملا مراد آقالر

جانشین او شد. ملا مراد شخصی بود تحصیل کرده و با معلومات و دانشمند. او سرپرستی کلاس‌های تلمود تورا را به عهده گرفت.

ملا مراد سیدورهای تفیلاهای هفتگی و شبات را به زبان فارسی و خط عبری ترجمه کرده است که هنوز هم مورد استفاده می‌باشد. از لحاظ امنیّتی، تمام خانواده‌های جدیدها مجبور بودند بچه‌ها را به مکتب‌های اسلامی بفرستند و بعد از چند سال که فارسی را یاد می‌گرفتند از مکتب مرخص می‌شدند و به کلاس تلمود توراه می‌رفتند. این تدریس دوگانه برای بچه‌ها سنگین بود. در سالهای ۱۸۸۰ اکثریت بچه‌ها به مکتب شخصی به نام ملا حسن می‌رفتند. این مکتب خانه در محلهٔ جدیدها بود. اکثر شاگردان از بچه‌های جدیدالاسلام‌ها بودند. ملا حسن یک آخوند با سواد و با اراده‌ای قوی بود و با بچه‌ها خیلی سر و کله میزد تا خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قرآن و شرعیات و نماز اسلامی را یاد بگیرند. چون بچه‌های جدید خیلی زرنگ و با هوش بودند، ملا حسن آنها را دوست داشت. سران جماعت و انجمن آن زمان از این موضوع بزرگترین بهره برداری را نموده و یک نفر از افراد جماعت را معین کردند که به ملا حسن خط عبری (جدیدی) یاد بدهد. ملا حسن هم از این موضوع استقبال نمود و بدش نمی‌آمد که یک خط تازه‌ای بیآموزد و در مقابل ملا حسن به آن مرد خط فارسی آموخت. موقعی که ملا حسن کاملاً خط عبری را آموخت، والدین بچه‌ها از او خواهش کردند که این خط را چون یادگاری از اجداد آنهاست به بچه‌ها بیاموزد. از این موضوع همگی خوشحال بودند و گاهی هدایائی به ملا حسن می‌دادند و قدردانی میکردند و او بخوبی می‌توانست خط عبری را به نونهالان بیاموزد. یکی از همین بچه‌ها که خط عبریت را فراگرفته بود، آقا فرج‌الله نصرالهیان لیوی بود. ملا حسن نمی‌دانست که جدیدالاسلام‌ها به دین یهود خود وفا دارند و تصوّر می‌کرد چون این خط یادگار اجدادی است، والدین بچه‌ها می‌خواهند که به آنها آموخته شود.

در سال ۱۸۹۰ میلادی آخوند دیگری به نام ملا باقر در محلهٔ جدیدها مکتب باز کرد. سران جماعت باز هم همان برنامه را در مکتب ملا باقر اجرا کردند و اکثر بچه‌های آن دوره قبل از کلاس تلمود تورا خط عبری و راشی را از شخص ملا باقر فراگرفتند و کاملاً برای تحصیل تلمود تورا آمادگی پیدا کردند. دوران رستاخیز و احیای یهودیت از همین مکتب‌های اسلامی شیخ ملا حسن و شیخ ملا باقر شروع شد. کم‌کم بچه‌ها دورهٔ اوّل تلمود تورا خواندن تفیلا را یاد گرفته و شروع به افتتاح کنیساها در مکان‌های تو در تو و مخفی کردند و نوجوانها شروع به کنیسا آمدن کردند. در همین موقع تجار مشهدی به روسیه رفت و آمد نموده و تجارت می‌کردند و آنها در شهرهای بخارا و سمرقند و مرو آزادانه کنیسا دائر کردند. هر کسی که از روسیه به مشهد می‌آمد هر مقدار که می‌توانست با خودش سیدور

و تورا می آورد. در این دوره کلاس‌های تلمود تورا متشکل از حدود هشتاد درصد بچه‌ها و نونهالان مشهدی بود.

در سالهای ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۵ میلادی در وضع جامعه بهبود قابل توّجهی حاصل شد و در این مدت به تمام بچه‌ها و نونهالان آموختند که ما به دنیای یهود تعلق داریم قبل از ۱۳ سالگی بچه‌ها به کلّی از دنیای یهود و مراسم مذهبی بی خبر بودند و این تحوّل بر اثر تأسیس کلاسهای تلمود توراه ایجاد گردید.

رفائل پتای اکثر مطالب فوق را تأیید نموده و در گزارش‌های خود می‌نویسد که مطالب و اطلاعات فوق را از مصاحبه با اشخاصی از جامعه مانند آقای فرج‌الله نصرالهیان و فرج‌الله یعقوب‌اف و آقای اسحق یعقوبی و خانمش و آقای الیاهو بن موشه و آقای روبن سیمانطوب و آقای نسیم بن افرائیم کسب نموده است.

فصل سی و هفتم

آداب و رسوم انوسه مشهد (طایفهٔ مشهد)

دوران بارداری بانوان و تولد نوزادان به واسطهٔ عدم وجود شرایط بهداشتی، در محیط آنزمانِ مشهد مملو از خطر بود. بعضی اوقات یک، زن حامله در اثر نبودن وسائل لازم و بهداشتی گرفتار خونریزی شده و در موقع وضع حمل فوت میکرد. گاهی زایمان طبیعی نبود و نوزاد تلف می‌شد. اصولاً زندگی و مرگ زن حامله و نوزاد در دست ماما بود. در آن زمان زن حامله را روی خشت می‌نشاندند و با وسائل ابتدائی او را فارغ می‌کردند و اگر زنی از این دنیا می‌رفت، می‌گفتند سرنوشت او مانند سرنوشت راحل ایمنو بوده است که در موقع وضع حمل بنیامین دیده از جهان فرو بست. از اوایل قرن بیستم زن با تجربه‌ای معروف به ننه شیخ یعقوب مامای جامعه شد (۱). اگر زنی در موقع زایمان گرفتار سخت زائی میشد، فوراً

---

۱ - این زن خواهر شادروان ملا مراد آقالر و نام او سارا و مادر شادروان ملا یعقوب آقالر بود. نامبرده در سال ۱۸۳۸ میلادی در مشهد متولد و در سال ۱۹۳۰ میلادی در اثر تصادف با یک گاری مجروح شد و درگذشت. شوهر این ماما پسر عمویش آقاجان آقالر بود. سارا بعد از فوت شوهرش به شغل مامائی مشغول شد تا مخارج چهار فرزند خود را تأمین کند.

مرحومه سارا مادر ملا یعقوب آقالر یک عمر به جامعهٔ یهودیان مشهد خدمت کرد. شادروان سارا آقالر تمام وقت بیست و چهار ساعته خود را وقف خدمت به جامعه میکرد. هر موقع درب منزلش را میزدند، میدانست که موقع وضع حمل زنی از جامعه فرا رسیده و درد زایمان دارد و در انتظار اوست و در عرض چند لحظه از منزل بیرون می‌آمد و به طرف منزل زائو می‌رفت. روزهائی پیش می‌آمد که او می‌بایست دو تا سه بچه را در منازل مختلف به دنیا بیاورد. اتفاق افتاده که او در یک روز و در یک منزل به فاصلهٔ چند ساعت دو نوزاد را به دنیا می‌آورد. یکی از همین زنان زائو گرفتار زایمان سخت بود ولی شادروان ننه شیخ یعقوب با مهارت و خونسردی بچه را به دنیا آورد و زائو و بچه را نجات داد. موقعی که این بچه به دنیا آمد، ابتدا نفس نداشت و کبود بود ولی این قابله باتجربه می‌دانست که چگونه بچه را نجات دهد. بالاخره تنفس بچه طبیعی شد و صدای گریهٔ بچه توأم با اشک شوق حاضرین به گوش می‌رسید. در بین طایفهٔ مشهدی‌ها رسم بر این بود موقعی که درد زایمان یک زن شروع میشد، تمام زنان همسایه و فامیل در اطاق زائو اجتماع میکردند و

یک زن مامای روس برای فارغ کردن دعوت می‌کردند و او بچه و مادر را نجات می‌داد و در نتیجه از ابتدای قرن بیستم تلفات زنان جامعه بسیار کم شد.

بریت میلا: مراسم ختنه سوری بیشتر در منزل‌ها انجام میشد چون مسلمانها هم مراسم ختنه سوری انجام میدادند. لذا برای انوسه مشهد هم ایرادی نداشت که بچه را روز هشتم ختنه کنند.

چون کنیساها همه مخفی بودند، ختنه سوریها علناً در منزل انجام می‌گرفت ولی بعد از به سلطنت رسیدن رضاشاه کبیر و آزادی نسبی مذهبی، بعضی از مراسم ختنه سوری در کنیسا انجام می‌گرفت.

شبات قبل از مراسم ختنه سوری خانواده‌ای که خد-اوند نوزاد پسر برایشان عطا فرموده بود در کنیسای خودشان شیرا داشتند. این رسم تا به امروز متداول می‌باشد. پدر نوزاد براخای تورا می‌گوید و بر سر او شیرینی می‌پاشند و سرود مخصوص (شیرا) می‌خوانند. روز میتصوا میلا هم یک صندلی مخصوص برای الیاهو هناوی میگذارند. یهودیان مشهد عقیده دارند که «الیاهو هناوی» (ملآخ هبریت) یعنی فرشته عهد خد-اوند با حضرت ابراهیم است (حضرت ابراهیم به حکم خداوند در رأس روز هشتم برای حضرت اسحق مراسم بریت میلا انجام داد).

در جامعهٔ مشهد و هرات مردان موهل به اندازهٔ کافی بودند که برای ثواب و بنام خد-اوند آسمانها بچه‌ها را ختنه می‌کردند. روز قبل از ختنه سوری به تعداد مهمانها پاکتهای شیرینی و آجیل و میوه تهیه می‌کردند. پاکت‌ها هرکدام به یک رنگ بود. پاکت آجیل شامل پسته، بادام، هسته زردآلو، تخمه و غیره و پاکت شیرین شامل نان بادامی، نقل بادام، مغز بادام قند زده، گز و گاهی هم شیرینی‌های تر و مربائی می‌گذاشتند و یک پاکت دیگر میوه بود. همچنین رسم بود یک سینی سیب سرخ می‌آوردند و بعد از انجام عمل ختنه این

دور تا دور اطاق روی زمین می‌نشستند و زائو را وسط اطاق روی خشت می‌نشاندند تا وضع حمل آسان‌تر انجام گیرد و حاضرین به عنوان پاخشتی در آنجا حضور بهم میرساندند. در سال ۱۹۳۰ میلادی که اکثر خانواده‌ها به محل دروازه جنت به اصطلاح خیابان اعیان نشین نقل مکان کردند، در شهر مشهد بیمارستان و زایشگاه دائر شده بود که نسبتاً مجهز بود. در ابتدا اهالی دروازه جنت و بتدریج اهالی ساکن محله عیدگاه برای فارغ شدن به بیمارستان میرفتند. می‌گویند مرحومه ماما همیشه با لباس میخوابیده و با چادری روی خود را می‌پوشانده و کفش‌های خود را پهلوی بسترش قرار میداده و همیشه آمادهٔ خدمت به جامعهٔ یهودی و حتی مسلمانها بوده است. مسلمانهای مشهد هم از کار او خیلی راضی بودند. گاهی نیمه‌های شب با درشگه بسراغش می‌آمدند و او را به بالین زائو می‌بردند. شادروان سارا آقالر (ننه شیخ یعقوب) مدت ۶۰ سال با شغل مامائی به جامعهٔ انوسه مشهد خدمت کرد.

سیب‌ها را تقسیم می‌کردند. آنها عقیده داشتند که این سیب مقدّس است و اگر هر زنی از آن بخورد، اولاد پسر خواهد آورد و اگر زنان نازا بخورند، باردار خواهند شد. مرسوم بود از پدر بچه در موقع بردن نوزاد نزد موهل هدیه‌ای می‌خواستند و رسم بر این بود که فامیل‌های نزدیک شالِ کمرشان را جلوی پدر بچه می‌گرفتند و از او تقاضای هدیه مخصوص میکردند. تا به امروز هم این رسم متداول می‌باشد و آنرا «شال گرفتن» می‌نامند.

نوزاد تا موقعی که به بریت نرسیده برای یهودیان مشهد ناپاک بحساب می‌آمد ولی موقعی که از بریت برمیگشت، بچه را با قنداقش بغل به بغل همدیگر میدادند. مخصوصاً قنداق را به زنهای نازا یا مردانی که اولاد نداشتند می‌دادند و آنها قنداق بچه را می‌بوسیدند. در منزلی که در آنجا ختنه سوری انجام شده بود رفت و آمد زیاد بود. عده‌ای که آنها را دنبکچی می‌نامیدند، وقتی با خبر می‌شدند که در فلان حیاط ختنه سوری می‌باشد، فوراً به هر نحوی بود خودشان را می‌رساندند و ساز و آواز را شروع می‌کردند تا انعامی نصیبشان بشود. دمبکچی‌ها شامل سه نفر بودند یکی تمبک (ضرب) می‌زد یکی کمانچه (نوعی ساز زِهی) و یکی هم یک عنتر (میمون) تربیت شده را با خود می‌آورد و بچه‌ها از تمام منزلهای اطراف دور این دمبکچی‌ها را میگرفتند و شادی می‌کردند. این عنتر (میمون) به فرمان صاحبش به افتخار صاحبخانه حرکاتی نموده و معلق می‌زد و روی دو پا می‌ایستاد و دستها را روی سرش میگذاشت و می‌رقصید. وقتی که نواختن و رقصاندن عنتر تمام میشد، دمبکچی‌ها از صاحب خانه شیرینی و آجیل و پول می‌گرفتند و خوشحال می‌رفتند.

یک دسته از این نوازندگان دوره گرد گاهی یک خرس سیاه بزرگ تربیت کرده را که از سیستان آورده بودند با خود در کوچه‌ها و خیابانها می‌چرخاندند و از هر کوچه‌ای که رد می‌شدند، بچه‌ها به دنبال آنها راه می‌افتادند که رقص خرس را ببینند. این بچه‌ها میدانستند در کدام کوچه مراسم ختنه سوری بود و به این دمبکچی‌ها میگفتند و آنها هم به همان منزل می‌رفتند و ساز و آواز و خرس رقصانی را شروع می‌کردند و معروف است که می‌خواندند «خرس را به رقص آوردند، از راه سرخس آوردند». در محیط مشهد این سرگرمی‌ها برای بچه‌ها خیلی جالب بود. گروه دیگری بود که خیمه شب بازی می‌کرد. آنهم برای بچه‌ها دیدنی بود و این گروه هم داخل منزل ختنه سوری میشدند و یک خیمه مربع شکل مسدود بر پا میکردند که داخل آن دیده نمی‌شد. عروسکها به لبهٔ خیمه می‌آمدند و با هم حرف می‌زدند. مردی که از داخل خیمه صحنه را اداره میکرد با بازیگر دیگر با عروسکها حرف میزد و عروسکها جواب می‌دادند و با هم گفتگو و گاهی هم دعوا و زد و خورد و شوخی می‌کردند و یا داستانی را تعریف می‌کردند. این نمایش برای بچه‌ها و حتی بزرگترها هم جالب بود.

پیدیون بخور: مطابق رسوم ایسرائل، تمام اول زادگان پسر که اولاد کهن و لیوی نباشند، سی روز بعد از تولد و گاهی هم دیرتر مراسم پیدیون بخور را با جشن و شادی بجا می‌آوردند و اولزاد پسر را از کهن بازخرید می‌کردند. دستور پیدیون بخور می‌فرماید: «برای من جمیع اولزادگان را یعنی گشایندگان رحم را در میان بنی ایسرائل تقدیس نما چه انسان و چه حیوان از آنِ من می‌باشند. روزی که نخست زادگان مصری را در سرزمین مصر ضربت زدم آنها را برای خود تقدیس کردم پس نخست زاده انسان را از کهن خریداری کن. آنها را بعد از یک ماه از تولد خریده و وجه بازخرید آن را به پنج مثقال نقره بپرداز». علّت برگزاری پیدیون بخور همین عبارت است. نوزاد باید حتماً نخست زاده باشد و قبل از او زایمان یا سقط جنینی رخ نداده باشد.

دوران کودکی: بچه‌ها در دوران کودکی در مشهد به سختی در مقابل بیماریهای گوناگون مقاومت می‌کردند. امراضی که زندگی کودکان را تهدید می‌کرد عبارت بودند از: آبله، سرخک، سیاه سرفه، سالک، کچلی، حصبه و کزاز. بعضی از مادران بودند که تا پانزده اولاد پشت سر هم زایمان داشتند و از این ۱۵ بچه فقط سه تا پنج فرزند برای آنها زنده باقی می‌ماند و بقیه بر اثر بیماریهای فوق تلف می‌شدند.

رسم بر این بود زمانی که بچه‌ها می‌خواستند راه بیافتند برای اینکه از راه رفتن ذوقشان بگیرد، به پای آنها زنگوله می‌بستند و مادر از صدای زنگوله آگاه می‌شد که طفل کجاست. در میان انوسه مشهد و هرات بچه‌ها را از سنین سه سالگی به کنیسا می‌آوردند تا با محیط کنیسا آشنا شوند.

برمیتصوا (تفیلین بندان): در ایام قدیم رسیدن به سن ۱۳ سالگی را آنقدرها سنگین برگزار نمی‌کردند. توانایی شخصی کودک یعنی علاقه، پشتکار و ادراک او همراه با آموختن تورا و هفطارا، وی را آماده برای تفیلین بستن می‌کرد. مراسم تفیلین بندان در روزهای هفته در پایان تفیلای شحریت و یا اواسط آن در کنیسا انجام می‌شد. سعی می‌کردند تفیلین بندان را همراه با یک رویداد خوشی خانوادگی از قبیل ختنه سوری و مراسم قیدوش هوپا انجام دهند. گاهی اوقات نیز این مراسم در منازل برگزار می‌شد.

در سالهای آخر رسم شد که برای تفیلین بندان جشن می‌گرفتند و نوجوان که تفیلین می‌بست چند دقیقه‌ای داراش یا نطق می‌کرد. این طرز برگزاری مراسم اکثراً در یروشالئیم انجام می‌شد و جامعهٔ مشهدی آن را یادگرفته بودند. اکثر این نوجوانان این سخنرانی‌ها را از حفظ می‌کردند و اگر جوانی نمی‌توانست حفظ بکند، سخنان خود را از روی نوشته‌ای

می‌خواند.

در موقعی که نوجوان به سن قانونی می‌رسید و تفیلین می‌گذاشت دیگر پدر مسئول گناهان او نبود. در زمان قدیم اکثر بچه‌ها بعد از گذاشتن تفیلین و بالغ شدن، خودشان داخل کار تجارت و کسب می‌شدند ولی بعضی از بچه‌ها خواندن و نوشتن و تحصیلات بالاتر را تا سن ۱۸ سالگی ادامه می‌دادند. تعدادی از آنها برای اجرای مراسم مذهبی تعلیم می‌دیدند. این جوانان که موهل و شوحط می‌شدند، راضی نبودند که از این شغل امرار معاش نمایند و داخل کار تجارت و خرید و فروش می‌شدند.

بت میتصوا: دختران وقتی به سن ۱۲ سالگی و به سن قانونی می‌رسیدند بت میتصوا می‌شدند. دختران در این سن بالغ بودند و قوانین کاشر کردن گوشت و نگهداری گوشتین و ماستین و شمع شبات و مراسم موعدیم و پوریم و نهم آو و قوانین طهارت خانوادگی را می‌آموختند.

رسم اسم سر زدن یا نامزدی: انوسه مشهد برای اینکه بر اثر ازدواج در میان اهالی مسلمانان مشهد حل و جذب نشوند، هر وقت نوزاد دختری متولد می‌شد، او را برای یکی از اولاد پسران خود و فامیل اسم نامبرده (اسم سرزد) می‌کردند یعنی آن دختر را برای پسر خود انتخاب می‌کردند. جالب اینجا بود که این بچه‌ها در کودکی با هم همبازی بودند و در سن ده سالگی به آنها می‌گفتند شما با هم نامزد هستید. والدین سعی می‌کردند پسرها را در سنین ۱۸ تا ۲۲ سالگی داماد کنند. بسیاری مواقع پسران ثروتمند با دخترانی از فامیل نزدیک، ازدواج می‌کردند که ثروت آنها در بین خانواده خودشان باقی بماند. ازدواج فامیلی نزدیک که امروز به دلیل امراض موروثی دیگر مرسوم نیست، گهگاه به جهت شناخت کامل و مودّت نزدیکان بود.

مراسم خواستگاری: در ابتدا رسم بر این بود که اگر می‌خواستند برای دختری خواستگاری کنند، خانوادهٔ داماد برای فامیل دختر مورد نظر پیغام می‌دادند، که می‌خواهیم برای دخترتان خواستگار بفرستیم. بعد یک زن محترمه و یا چندین زن سرشناس جامعه را برای خواستگاری به خانهٔ دختر می‌فرستادند. البتّه این خواستگاریها هفته‌ها و بعضی اوقات ماهها به طول می‌انجامید. در این خواستگاریها رسم نبود که به خانوادهٔ داماد و خواستگارها (خوازنده‌ها) به اصطلاح رو بدهند و یا برای آنها شیرینی بیاورند و پذیرائی کنند. اگر والدین دختر راضی نبودند از همان مراحل اوّل بهانه می‌آوردند و می‌گفتند که دختر ما هنوز

کوچک است و یا باید درس بخواند و یا باید از بقیه فامیلشان که احتمالاً در سفر هستند مصلحت نمایند. خواستگاران که جواب قطعی نگرفته بودند، دست بردار نبودند و اجازه می‌گرفتند که یک دسته دیگر خواستگارِ مرد بفرستند. از این خواستگارها با شیرینی و چای پذیرائی نمی‌شد چون پذیرائی با شیرینی و چای جواب مثبت تلقی می‌گردید. ولی هرگاه خانوادهٔ دختر موافق بودند، به خواستگاران فعلاً یک شاخه نبات به عنوان «زیر دندانی» می‌دادند و بعد به خواستگاران زن که مجدداً می‌آمدند، یک شیرینی کامل که یک کله قند بود می‌دادند که با خوشحالی برای داماد و فامیلش می‌بردند.

بعله‌گیران و شیرینی خوران: بعد از مراسم زیردندانی و اهداء کله قند، فامیل‌های داماد رسماً نزد خانوادهٔ دختر می‌رفتند تا موافقت قطعی دختر را بگیرند. البته بعد از کشمکش و بهانه و به اصطلاح جنگ زرگری، بالاخره موافقت دختر و یک یک فامیل دختر گرفته می‌شد و این جلسه را بعله‌گیران می‌گفتند. بعد از این مراسم، خانوادهٔ دختر طَبَق‌های جوربجور و جعبه‌های شیرینی و شکلات و دسته‌گل‌هایی را که قبلاً حاضر شده بود، به منزل داماد می‌فرستادند. روز بعد خانوادهٔ داماد متقابلاً شکلات و شیرینی و قند و نبات به خانهٔ عروس هدیه می‌فرستادند و این عمل به «جانا» کردن (جایگزین کرده هدایا) موسوم بود.

آدم طلب‌ها و نخود انداختن: کسانی که مهمان‌ها را دعوت می‌کردند به نام «آدم طَلَب» معروف بودند. این اشخاص از منزل فامیل دختر و پسر صورت مهمانها را میگرفتند و برای جشن نامزدی دعوت می‌کردند و برای شمردن مهمان دو ظرف می‌آوردند که یکی پُر از نخود خام بود و برای هر یک از مهمان‌ها یک نخود داخل ظرف خالی می‌انداختند و به این ترتیب در پایان نخودها را می‌شمردند تا معلوم شود تعداد مهمان‌ها چقدر است و این جریان را نخود انداختن می‌گفتند.

مراسم نامزدی: در این مراسم شیرلمعلوت می‌خوانند تا عموم بدانند که آنها رسماً نامزد شده‌اند. در مراسم نامزدی که در منزل داماد انجام می‌شد، حدود ۱۰۰ نفر شرکت می‌کردند. در این مراسم زنها و مردها جدا می‌نشستند. در ابتدا داماد تنها در یک اطاق می‌نشست و در جلوی او سفره‌ای از میوه، آجیل، شیرینی و یک شیشه شراب می‌چیدند. بعد خانوادهٔ عروس با مقداری غذا مثل مرغ و کباب و کتلت قند زده وارد می‌شدند. بعد از آمدن همه مهمان‌ها، چند نفر برای آوردن عروس به منزل آنها رفته و عروس را در حالیکه صورت او را با تور پوشانده بودند، به منزل داماد می‌آوردند و او را پهلوی داماد می‌نشاندند.

دختر و پسر معمولاً کمرو بودند و برای اوّلین بار با خجالت زیاد پهلوی هم نشسته و به یکدیگر نگاه می‌کردند.

در مراسم نامزدی داماد یک حلقه یا انگشتر و یک سکهٔ طلا به عنوان رونما به نامزد خودش می‌داد و به وسیلهٔ این انگشتر با هم آشنا می‌شدند و ملای جماعت «شیرلمعلوت» می‌خواند و رسماً پسر و دختر با هم نامزد می‌شدند. فامیل‌های نزدیک داماد نیز جداگانه به عروس رونما می‌دادند. این رونماها عبارت بود از یک گل طلای نگین‌دار و جِغَه که روی آن مروارید کار شده بود و بالا چتری طلای نگین دار که برای زینت مو ساخته شده بود و یک گردن‌بند طلا. بعضی از خانواده‌ها نسبت به توانائی خود، زینت‌آلات دیگر هم رونما می‌دادند.

در این مراسم برای مهمان‌ها انواع غذاهای مختلف و گوشت مرغ و شربت می‌آوردند. در مراسم نامزدی «سازنده» یا نوازنده و مطرب می‌آوردند که شامل دنبکچی (ضرب‌گیر) و دایره زن و نی زن و تار زن بود.

مردها در اطاق خود جداگانه اشعار مذهبی (شیرا) می‌خواندند و همچنین زنها هم در اطاق خود اشعار مذهبی را به فارسی می‌خواندند و دایره می‌زدند و می‌رقصیدند.

داماد خانبران: دعوت از طرف خانوادهٔ عروس و بردن داماد به خانه‌شان «داماد خانه بران» نام داشت. بعد از جریان نامزدی، داماد برای نامزدش خوانچه (طبق) می‌فرستاد. خوانچه شامل هفت سینی چیده و آراسته بود که آنها را باکاغذهای زرورق زینت می‌دادند. هدایا عبارت بودند از چند عدد پیراهن زنانه و چند قواره پارچه نادوز و روپوش و کفش و جوراب و روسری و زیورآلات طلا و نقره و سینی‌های میوه و کله قند و شاخه نبات و مرغ و ماهی و سایر اغذیه.

بعد از مراسم خوانچه فرستادن، داماد به خانهٔ نامزدش دعوت می‌شد و در آنجا می‌خوابید. شبی که داماد در منزل عروس می‌خوابید، نامزدش را به خانهٔ همسایه‌ها یا فامیل می‌فرستادند که از یکدیگر جدا باشند.

در شب داماد خانه بران یک قواره پارچه فاستونی به داماد هدیه می‌دادند، و در کنار بسترش یک تنگ شربت و آب انار می‌گذاشتند. هنگامی که داماد به خواب می‌رفت، جیب‌های لباس او را با شیرینی پر می‌کردند و یک دستمال پر از شیرینی در کنار لباس او قرار می‌دادند. داماد دستمال بسته شیرینی را به خانه‌اش می‌برد و شیرینی‌ها را که داخل جیبش گذاشته بودند در اوّلین شبات در کنیسا بین دوستانش قسمت می‌کرد.

دوران بین نامزدی تا عروسی: در زمان قدیم چون جوانان را در سنین پائین نوجوانی نامزد می‌کردند، مدت دورهٔ نامزدی نسبتاً طولانی بود تا بچه‌ها کاملاً به سن بلوغ برسند. والدین رابطه و تماس میان دختر و پسر را زیر نظر داشتند و سعی می‌شد زیاد به هم نزدیک نشوند و تا شب عروسی صبر کنند. گاه دختر و پسر را در دوران نامزدی در «اطاق» می‌کردند امّا مواظب رفتار آنها بودند.

عیدی بران: مراسم عیدی بران اکثراً در موقع پوریم و یا عید نوروز و ایلانوت انجام می‌شد و مطابق هر فصل از طرف خانواده داماد برای عروس آینده عیدی که شامل چند طبق لباس و پارچه‌های نادوز و لباس نقده دوزی و پارچه‌های زری و ملیله دوزی بود می‌بردند.

در ایام پوریم تخم مرغ رنگ کرده، بادام و گردوی رنگ شده و شیرینی و گوشفیل و نان تفتان (نان شیرمال هم می‌گفتند) و نان برنجی می‌بردند. در این مراسم یک مرغ سفید زنده که پرهایش را رنگ کرده و پاهای مرغ را شلوار رنگی می‌پوشاندند و به گردنش زنگوله آویزان می‌کردند و به سر مرغ روسری ابریشمی قرمز می‌بستند، همراه هدایا بود. عروس آینده تا نزدیک مراسم حوپا از این مرغ نگهداری می‌کرد و روز هوپا این مرغ را به داماد می‌داد. بعد از مراسم حوپا و کپارا مرغ را شحیطا می‌کردند و به فقرا می‌دادند.

اگر دورهٔ نامزدی با ایلانوت مصادف می‌شد، یک مجسمه شامل هفت نوع میوه درختی و خشکبار هدیه می‌فرستادند. همچنین در پوریم نان شیرمال و بادام رنگ شده و «گوش فیل» و در هنگام موعد گل انواع اغذیه غیر گوشتی (غذاهای ماستین) از قبیل پنیر تازه، شیر برنج، سرشیر و کوکو سبزی و کوکو سیب زمینی و ریواس نوبر و مربا و قند و نبات هدیه می‌بردند. خانوادهٔ عروس هم مهمانی کرده و برای مصرف این خوراکیها دوستان و خویشاوندان را دعوت می‌کردند.

معمولاً در تمام اعیاد مذهبی غیر از کیپور و نهم آو داماد برای عروس آینده عیدی می‌فرستاد. امّا در موعد سیمخا تورا این طبق بزرگتر می‌شد. در این موقع هدیه‌ها با دایره و دنبک برای عروس آینده همراه بود. یکی از هدیه‌های سیمخا تورا دستمال بسته بود این دستمال از ابریشم خیلی لطیف درست شده بود و محتوای آن جواهرات و نقل و شیرینی بود.

تعیین موعد عروسی و ازدواج: معمولاً در مشهد موقع عروسی را یک یا دو ماه قبل معین می‌کردند تا فامیل عروس و داماد خود را برای عروسی و مراسم آن آماده کنند و فامیل عروس وقت داشته باشند برای دخترشان جهاز (جهیزیه) فراهم کنند. آنها پارچه‌های نادوز

را در بقچه می‌چیدند و سایر لوازم را مهیا می‌کردند و برای عروس پیراهن عروسی می‌دوختند.

تمام روزهای هفته برای عروسی و حوپا مناسب بود به جز روزهای جمعه و شبات. در زمان قدیم روز یکشنبه حوپا را انجام نمیدادند چون شب یکشنبه اجرای مراسم حنابندان مرسوم نبوده است ولی بعدها حنابندان را چند روز قبل انجام می‌دادند و روز یکشنبه هم امکان عروسی و حوپا بود.

در مشهد رسم بر این بود که دو فصل از سال مراسم حوپا بجا نمی‌آوردند و عروسی نمی‌کردند. یکی روزهای شمارش عومر که به لهجهٔ مشهدی آن را «عومرا» می‌گفتند و تا سی و سوم عومر عروسی و جشن شادی انجام نمی‌دادند و دیگری از تاریخ هفده تموز تا نهم آو که ایام عزاداری و تعنیت بود و مراسم عروسی و حوپا و یا نامزدی و یا جشن و شادی انجام نمی‌گرفت و لباس نو هم نمی‌پوشیدند.

باشلوق بران: یکی دو ماه قبل از ازدواج مرسوم بود که خانوادهٔ داماد مبلغی به مادر عروس به عنوان «باشلوق» یا شیربها بپردازد و آنوقت تاریخ عروسی را معین می‌کنند. انوسه مشهد می‌گویند این رسم را از مسلمانهای مشهد آموخته‌اند.

سران جامعهٔ مشهد در آنزمان مبلغ شیربها را یکصد و پنجاه قران معین کرده بودند که برای اشخاص ثروتمند و کاسب یکسان بود ولی بعداً اعلام کردند که هر کس بقدر توانائی خود می‌تواند باشلوق بپردازد. لذا معمولاً از ۱۰۰ قران تا ۲۰۰ قران به فراخور حال خود شیربها می‌پرداختند. پدر عروس اختیار داشت که این مبلغ را برای مخارج عروسی خرج کند و یا این وجه نقد را به دخترش بدهد. وجه باشلوق را در یک دستمال قرمز نازک ابریشمی که در یزد بافته می‌شد می‌بستند و با شادی و هلهله آن را در یک ظرف نقره پر از نقل و شیرینی می‌گذاشتند و همراه با یک کله قند، لباس و کفش به خانهٔ عروس آینده می‌آوردند.

هفته عروسی، هفت روز قبل از حوپا: معمولاً در جامعهٔ انوسه مشهد مراسم حوپا اغلب روز چهارشنبه انجام می‌گرفت. لذا هفتهٔ عروسی از روز چهارشنبه قبل از عروسی شروع می‌شد. این روز چهارشنبه برای برنج پاک کنی بود. در این روز عدهٔ زیادی از خانم‌های فامیل می‌آمدند و سینی‌های بزرگ می‌آوردند و برای شب عروسی و بقیه مراسم برنج پاک می‌کردند. این روز برنج پاک کُنی توأم با شادی و دمبک و دایره و رقص بود.

پنج شنبهٔ شش روز قبل از حوپا: پنجشنبه روز آجیل پزی بود. آجیل‌ها که از قبل تهیه

شده بود مثل پسته، فندق، هسته زردآلو، بادام و تخمه هندوانه را برای شب عروسی و مهمان‌ها حاضر می‌کردند. در این مراسم با چکش دهان آجیل را باز می‌کردند و می‌شستند و بعد آنها را بو داده و نمک می‌زدند.

جمعهٔ پنج روز قبل از حوپا: در روز جمعه مراسم آمادگی برای چیدن اطاق حجله (اطاق مخصوص عروس و داماد) انجام می‌شد. اکثر خانه‌ها دو طبقه بودند. در طبقهٔ بالا بهترین اطاق را برای حجله در نظر می‌گرفتند و روز جمعه پنج روز مانده به عروسی آن را برای عروس و داماد آماده می‌کردند. اطاق را پرده می‌زدند و فرش می‌کردند و زینت می‌دادند و رختخواب‌های نو می‌انداختند و در این اطاق گاهی سبزه و گلدان هم می‌گذاشتند. این اطاق در طول یک هفته حوپا در اختیار عروس و داماد قرار می‌گرفت و بعد از یک هفته عروس و داماد به اطاق دائمی خود می‌رفتند.

شبات چهار روز قبل از حوپا: شبات آخر قبل از عروسی روز «جهاز بینان» بود. جهیزیه عروس را در خانهٔ خودشان میزها می‌چیدند و همهٔ زنهای فامیل را برای «جهاز بینان» دعوت می‌کردند و لوازم عروس را در بقچه‌های بسته شده یک به یک باز می‌کردند و تکه تکه به همه نشان می‌دادند و از مهمان‌ها پذیرائی می‌کردند.

یکشنبهٔ سه روز قبل از حوپا: یکشنبه روز تهیهٔ مواد غذائی مرغ و گوسفند بود که هر فامیل مطابق امکانات خود تهیه می‌کرد. روز قبل از حوپا شوحط می‌آمد و گوسفند و مرغ‌ها را شحیطا می‌کرد و زنهای فامیل مرغ‌ها را پاک می‌کردند و آب و نمک می‌زدند و گوشتها را «دخیا» حیکا می‌کردند. مراسم شحیطا و حیکای گوشتها با هلهله و شادی انجام می‌شد.

دوشنبهٔ دو روز قبل از حوپا: این روز به نام روز دیم برداران و هرزه وزان معروف بود. در ساعات بعد از ظهر این روز دیم بردار (مشاطه - آرایشگر) می‌آمد و صورت عروس را بند می‌انداخت. موهای زاید صورت و زیر ابرو و پاها را می‌زدود و بند می‌انداخت. در این روز فامیل‌های نزدیک عروس و داماد می‌آمدند و دیم بر می‌داشتند (صورت خود را بند نخ می‌انداختند) و صاف می‌کردند. این مشاطه (بندانداز) یک دستمال به سر عروس می‌بست که فقط پیشانی عروس پیدا و موهای سر او بسته باشد که مزاحم کار بندانداز نباشد. اوّل موهای ریز و کوتاه را در بالای پیشانی با تیغ می‌تراشید و بعد ابروها را درست و قشنگ و باریک می‌کرد و موهای بین دو ابرو را قطع می‌کرد و بقیه صورت را بند نخ می‌انداخت.

بندانداز نخهای نازک تابیده را با انگشتان دو دست به صورت عروس می‌کشید که موهای زائد صورت را از ریشه بیرون بیاورد. این مراسم هم با شیرینی و دایره زدن همراه بود. آرایش عروس و توالت و بَزَک روز چهارشنبهٔ قبل از مراسم حوپا تکمیل می‌شد. در موقع بند انداختن عروس هرکدام از حاضرین فامیل یک سکه به صورت عروس می‌چسباندند و به وی هدیه می‌دادند. بعضی اوقات همین سکه‌ها مزد کار بندانداز بود.

هرزه وزان: هرزه وزان مراسمی بود که هم در خانهٔ داماد و هم در خانهٔ عروس انجام می‌شد. این مراسم در خانهٔ داماد با حضور مردان و رفقای داماد و در منزل عروس با شرکت زنان فامیل و دوستان برگزار می‌شد. این مراسم در منزل عروس و داماد با هلهله و شادی برگزار و حرفهائی که در این مراسم به داماد و عروس گفته می‌شد و یاد می‌دادند، مطالبی بود که آنها را برای شب عروسی و حجله آماده می‌کرد. به همین جهت این مراسم را هرزه وزان می‌نامیدند و اشعاری طنزآمیز و مردمی مربوط به ازدواج و حتّی امور جنسی را با هم می‌خواندند.

سه‌شنبهٔ یک، روز قبل از حوپا: در این روز مراسم حمام عروسی (حمام بران) و طویلا انجام می‌شد و خانوادهٔ داماد حمام محل را قرق می‌کردند یعنی حمام را اجاره و در انحصار خود می‌گرفتند و هیچ زن بیگانه را به داخل حمام راه نمی‌دادند و یک لنگ بدر حمام آویزان می‌کردند که نشانه قرق بودن حمام است. زنهای فامیل عروس از طرف خانوادهٔ داماد دعوت می‌شدند و به حمام می‌رفتند. تمام مخارج حمام را داماد می‌پرداخت. زنان از صبح به حمام می‌رفتند و با خود یک سینی پر از خوراکی شامل هندوانه، شربت گلاب، نان تفتان به عنوان صبحانه همراه داشتند. زنها سرشان را حنا می‌بستند. وقت ناهار از مهمانها با نان خانگی و بادمجان برشته و حلوای کدو و حلوای برنج، اسفناج ماست و بورانی و کوکو و ماست و خیار پذیرائی می‌شد. پس از اینکه حنا رنگ انداخت، سر عروس را می‌شستند و سر انگشتان عروس را با سرانگشتی می‌بستند که حنا رنگ بیاندازد. در ساعات بعد از ظهر عروس می‌بایستی طویلا بکند (مراسم مذهبی حمام بران). در این مراسم از طرف خانوادهٔ داماد صابونهای عطری، ابر حمام، کیسه حمام، لیف حمام، حوله حمام، حوله صورت و کفش سرپائی هدیه می‌فرستادند. مهمانها هم با خودشان انواع شیرینی نان بادامی و نقل و غیره می‌آوردند و توزیع می‌کردند. زنها دایره می‌زدند و شعر و آواز می‌خواندند و عروس را به میقوه می‌بردند و موقعی که عروس بعد از طویلا از میقوه خارج میشد، روی سرش یک اوگای بزرگ (کیک) نگه می‌داشتند و آن کیک را قسمت کرده و به حاضرین می‌دادند. آن

کیک را «اوگای میتصوا» می‌خواندند. این کیک را به دختران دم بخت یا زنانی که در زندگی زناشوئی مشکلاتی داشتند تعارف می‌کردند.

مراسم غسل در میقوه طاهرکننده است و از زمان برقراری معبد مقدس جزو مراسم مذهبی ما بوده است. میقوه سمبل پاکی روحانی است و با نظافت فرق دارد.

بعد از مراسم طویلای عروس کیسه مال می‌آمد و بدن عروس را با لخلخله که ماده‌ای معطر از گیاهان خوشبو و گلاب ساخته شده بود می‌مالیدند و حاضرین هم همگی به کمک کیسه‌کش بدن خود را کیسه می‌کشیدند و بعد از آن عروس را دسته جمعی به سر حمام می‌آوردند و مجدداً با دایره زدن و شعر خواندن موی سر عروس را می‌بافتند. موی جلوی سر تا روی گوشها را گیس می‌نامیدند و پس از اینکه موها را از وسط فرق برمی‌داشتند، هر طرف را جداگانه می‌بافتند و موهای پست سر را به ده تا پانزده قسمت تقسیم می‌کردند و رشته‌های باریکی می‌بافتند و در پائین هر رشته از موها یک سکه نقره یا طلا به نام سرموئی آویزان می‌کردند. این سکه‌های طلا از زمان ناصرالدین شاه باقی مانده بود که اکثراً پنج قرانی یا یک تومانی بود. عروس را از حمام به خانه‌اش همراهی می‌کردند و سایرین هم به خانه‌های خود می‌رفتند که خود را برای مراسم حنا بندان آماده کنند.

حنا بندان: معمولاً یک شب قبل از عروسی مراسم حنابندان در منزل عروس انجام میشد و میهمانان زن و مرد از طرف خانوادهٔ داماد و با نظارت خانوادهٔ عروس دعوت می‌شدند. چند نفر از طرف خانوادهٔ داماد با سینی‌های حنا و شمع روشن و یک سینی نقل مقشر (نقل بادام) روانه خانهٔ عروس می‌شدند و مراسم حنابندان شروع میشد.

در این شب ابتدا دست عروس را حنا می‌گذاشتند و سپس بقیهٔ حاضرین هم دستهای خود را حنا میگذاشتند. معمولاً دستهٔ ارکستر روحوضی و بازیگر می‌آوردند و این مهمانی تا سحر ادامه داشت. لذا این شب را شب حنابندان می‌نامیدند. امروزه این مراسم چند روز قبل از عروسی انجام می‌شود.

در مراسم حنابندان کف دست و پنج سر انگشت را حنا می‌گذاشتند. در قدیم معتقد بودند که رنگ قرمز حنا باعث محافظت از چشم بد می‌باشد.

انوسه مشهد علاقهٔ زیادی به رنگ سرخ حنا داشتند. بعضی معتقدند که این رسم را از یهودیان یمن آموخته‌اند. رسم بر این بود که در خوانچه حنا یک کله قند هم میگذاشتند. این کله قند را باکاغذهای الوان و با نوار قرمز زینت داده و می‌پیچیدند. در آن زمان رسم نبود که در شب حنابندان داماد به خانهٔ عروسان بیاید. پدر عروس برای داماد شیرینی و حنا می‌فرستاد ولی حالا این مراسم منسوخ شده و مهمانی فقط زنانی می‌باشد. در مراسم حنابندان این اشعار

خوانده میشد:

عـــروس حـــنا مـــی‌بنده چهار دست و پـا مـی‌بنده
اگـــــر حـــنا نـــباشه دل بـــه خـــدا مـــی‌بنده

مراسم قیدوش: در روز قیدوش از صبح آرایشگر می‌آمد که صورت عروس را آرایش داده و ابروها را وسمه کند. گرد وسمه را در آب حل می‌کردند تا آب رنگ به خود بگیرد و سپس آنرا به ابروهای عروس می‌کشیدند و حدود یکساعت طول می‌کشید تا ابروها رنگ بردارد و بعد نوبت سرمه بود. زنها معمولاً با یک میل داخل سرمه‌دان که آنرا به سرمه آغشته کرده بودند و به داخل چشم می‌کشیدند و مژه‌ها را رنگ می‌کردند و بعد از سرمه صورت را سفیدآب (پودر) می‌مالیدند و با سرخاب گونه‌هایشان را قرمز می‌کردند. آرایشگر پیشانی عروس را مرتباً با آب کتیرا خیس می‌نمود تا قشری از آب کتیرا روی پیشانی باقی بماند. (کتیرا حالت چسبندگی دارد). آنگاه پولکهای سفید و رنگی به پیشانی عروس می‌چسباندند و این عمل را «زرک‌زان» می‌نامیدند و بدین ترتیب عروس را آرایش نموده برای قیدوش آماده می‌کردند. یکی دیگر از مراسم روز قیدوش حمام دامادی بود. صبح روز حوپا و قیدوش رسم بود که داماد به اتفاق رفقایش به حمام می‌رفتند و حرفهای مربوط به حجله را به داماد یادآور می‌شدند و داماد هم خود را در میقوه طویلا می‌داد و رفقایش برایش شعر می‌خواندند و شیرینی پخش می‌کردند. در شب عروسی دامادکت و شلوار جدیدی که از طرف پدر عروس قبلاً آماده و هدیه شده بود به تن می‌کرد و عرق چینی (شب کلاه) که خانوادهٔ عروس آنرا به رنگهای قشنگی که گاهی با ملیله دوخته بودند بر سر داماد می‌گذاشتند و عروس پیراهن مخمل برنگ آبی و یا قرمز به تن می‌کرد که روی آن با نخهای طلائی و نقره‌ای تزئین یافته بود. عروس تمام زیورآلاتی راکه برایش آورده بودند، به گردن و سینه و دست خود نصب می‌کرد. در این روز رسم بود که داماد برای کفاره گناهان تعنیت (روزه) می‌گرفت. در بین انوسه مشهد رسم بود که مراسم ازدواج را در دو مرحله انجام می‌دادند. ابتدا مراسم ازدواج مطابق رسم اسلامی صورت می‌گرفت و سپس مراسم یهودی قیدوش و حوپا چند ساعت قبل از عروسی مخفیانه در منزل عروس انجام میشد. چون داماد تعنیت داشت و گرسنه بود، برای او مرغ بریان و کباب آماده کرده بودند. پس از خاتمه مراسم قیدوش از داماد با خاکشیر و سیب بیدمشک و شربت گلاب پذیرائی میکردند. خانوادهٔ داماد بایستی با خود یک نفر ملا می‌بردند که مراسم قیدوش را انجام دهد البته قبلاً عقد مسلمانی نزد آخوند برگزار شده بود. در مراسم قیدوش که مخفیانه انجام می‌شد، کتوبا هم می‌نوشتند که در حقیقت همان عقدنامه می‌باشد. (مراسم ازدواج و کتوبا نزد «انوسه مشهد»

در فصل بعد آمده است). کتوبا را به فامیل عروس می‌دادند. موقع قیدوش داماد همیشه عبارت معروف «ای اورشلیم اگر ترا فراموش کنم، دست راستم فراموش شود» را بر زبان جاری می‌کرد. بعد از مراسم قیدوش عروس به خانهٔ خودش و داماد هم به خانهٔ خودش می‌رفت. شبانه در منزل داماد جشن دامادان و در منزل عروس جشن عروسان بر پا بود. اغلب مراسم این جشن شب پنجشنبه واقع می‌شد و از منزل داماد برای منزل «عروسان» غذا می‌فرستادند که به آن یادبود می‌گفتند یعنی ما به یاد شما هستیم. این مهمانی و جشن تا نیمه شب ادامه داشت.

اوایل شب چند نفر از منزل داماد برای آوردن خوانچه‌هائی که در منزل عروس برای هدیه آماده شده بود می‌رفتند. این هدایا عبارت بود از شیرینی و لوز بادام و نقل بادام و حلوای گز و لوازم رختخواب که جزو جهیزیه عروس بود و آنها را در اطاق عروس و داماد قرار می‌دادند، و در جلوی خوانچه یک فرش یا سوزنی بخارائی می‌گذاشتند. این خوانچه تا یک هفته در اطاق عروس و داماد بود و از شیرینی‌های آن استفاده می‌شد و بقیه جهیزیه عروس را روز بعد از عروسی به خانهٔ داماد می‌آوردند.

عروس کشان: موقعی که جشن عروسی به پایان می‌رسید و عروس را با لوازمش به خانهٔ داماد می‌بردند، مادر عروس از او خداحافظی می‌کرد و در مراسم عروس کشان شرکت نمی‌کرد. عده‌ای هم از مجلس دامادی به طرف منزل عروس می‌آمدند تا عروس را به خانهٔ داماد بیاورند. دو زن سالخورده از فامیل عروس وی را همراهی می‌کردند، و تمام فامیل عروسان با دایره و دمبک عروس را مشایعت می‌کردند. همچنین از فامیل دامادان به پیشواز عروس می‌آمدند و در جلوی آنها داماد حرکت می‌کرد و با خودشان شمعدان و چراغ می‌آوردند چون کوچه‌ها تاریک بود. از طرف دامادان میگفتند اول عروس را جلو بیاورید و از طرف عروسان می‌گفتند خیر اوّل داماد را جلو بیاورید. البته قدری این طرف و قدری آنطرف جلو می‌آمدند. اگر داماد زیاد جلو می‌آمد، عروس را عقب می‌کشیدند بالاخره در این کشمکش داماد و عروس بهم می‌پیوستند. عروس پایش را جلو می‌آورد و داماد پای او را لگد می‌کرد که این نشانهٔ تبعیّت عروس از داماد بود. موقعی که عروس و داماد را دست به دست می‌دادند، همه دست می‌زدند و بته روشن می‌کردند و دور آتش می‌رقصیدند. این مراسم حدود یکساعت بطول می‌انجامید. موقع ورود عروس به خانهٔ داماد، جلوی درب منزل برایش خروس یاگوسفند خون می‌کردند. قبل از شحیطا خروس را به دور سر عروس و داماد می‌چرخاندند و خونش را بطرف خانهٔ داماد و عروس می‌ریختند. عروس و داماد از روی آن خط خونی رد می‌شدند و به طرف اطاق خود می‌رفتند.

کف دست نبات: موقعی که عروس و داماد داخل اطاق خود می‌شدند، مقداری نقل و نبات آماده بود. ابتدا اقوام نزدیک، داخل می‌شدند و یک، تکه از نبات را در کف دست عروس می‌گذاشتند و داماد دهان خود را به کف دست عروس نزدیک می‌کرد و نبات را به دهان می‌گرفت و بعداً یک تکه از نبات را در کف دست داماد می‌گذاشتند و عروس دهان خود را به کف دست داماد نزدیک، می‌کرد و نبات را به دهان می‌گرفت. مراسم به خاطر آن بود که عروس و داماد زندگی شیرینی را آغاز نمایند.

ینگه: پس از دست به دست دادن عروس و داماد و کف دستی نبات و رفتن مهمانها به خانه‌هایشان، چند نفر زن به عنوان همراه عروس به خانهٔ داماد می‌رفتند و پشت در منزل داماد می‌خوابیدند، و به آنها ینگه می‌گفتند و برای آنها دستمال بسته شیرینی و آجیل می‌آوردند. گاهی آرایشگر عروس (مشاطه) هم همراه ینگه‌ها بود. ینگه‌ها بایستی سحر قبل از طلوع آفتاب منزل داماد را ترک کنند.

پاتخت: روز بعد از عروسی مراسم پاتختی انجام می‌شد و خانوادهٔ داماد مهمانی کرده و زنهای فامیل را دعوت نموده «چلو نخود آب» می‌پختند و از مهمانها پذیرائی می‌کردند.

شب سور: شب بعد از عروسی اغلب شب جمعه بود. خانوادهٔ داماد مهمانی کرده و تمام فامیل را دعوت می‌کرد و این مراسم را شب سور می‌گفتند. موقعی که جامعهٔ مشهد به تهران کوچیدند، اغلب عروسی را شب جمعه می‌گرفتند و مراسم شب سور حذف شد.

شبات عروسی: صبح روز شبات در کنیسا برای داماد شیرا می‌خواندند و داماد براخای تورا می‌گفت و برای او «شیرا» (سرود) مخصوص عروس و داماد می‌خواندند و بر سر داماد نقل می‌پاشیدند. نزدیکان برای ناهار روز شبات منزل داماد مهمان بودند. بعد از صرف ناهار مراسم خلعتی شروع می‌شد و به تمام فامیل نزدیک داماد خلعتی داده می‌شد. البته اگر قبلاً هر کس به عروس رونما داده بود، حالا خلعتی دریافت می‌کرد. در این مراسم به مادر عروس و خانوادهٔ او کفش خلعتی می‌دادند. موقعی که عروس خانم به هر کدام از فامیل‌های داماد خلعتی می‌داد، به همراه آن یک بشقاب هم نقل و شیرینی جلوی آنها نگه میداشت و آنها را به نام جدید می‌نامید. مثلاً خواهر شوهر را آق باجی (آقاباجی) و زن برادر شوهر (جاری) را زن داداش و مادر شوهر را ننه (مامان) و دختر خواهر شوهر را هم اماباجی صدا میکرد.

بعد از دامادی تا هفت روز غذای دستجمعی می‌خوردند و برای حاتان و کَلاً مثل شیرای

دامادی در کنیسا «شوع براخوت» (هفت براخای سنّتی) می‌خوانند. پس از پایان این مراسم، زن و شوهر جوان زندگی نوینی را آغاز می‌کردند. نمونهٔ ابیاتی که بعنوان شیرا در کنیساها میخواندند توسط شادروان هارون کهنیم جمع آوری شده که به قرار زیر می‌باشد.

شدی حاتان مبارک باد، هشم پشت و پناهت باد
طویل عمر همراهت باد، به نیکنامی در ایسرائل (شلح گوئل)
هشم باشد به تو یاور، شوند خشنود پدر مادر
مدام باشی سر و سرور، میان جمع ایسرائل (شلح گوئل)
ندا آمد که یا موسی، بگیر در دستت نو این عصا
برو در مصر بکن نص‌ها، برای قوم ایسرائل (شلح گوئل)
علم واری بلندم کن، اگر زشتم پسندم کن
اگر تلخم، چو قندم کن، میان جمع ایسرائل (شلح گوئل)
قدت چو سرو آزاد است، رخت چون ماه خد-ادادست
چو یوسف شاخ و شمشاد است، شوی جبار در ایسرائل (شلح گوئل)
خد-ا باشد نگهدارت، دهد پیروز بهر کارت
بود مادام بهمراهت، و هم بر قوم ایسرائل (شلح گوئل)
شود عمرت چو بن عمرام، شوی دلشاد ز فرزندان
چو یعقوب نبی پردان، بکام دل در ایسرائل (شلح گوئل)
همه یاران و غمخواران، به بزم آیند سرداران
سرود خوانید صد هزاران، جمیع قوم ایسرائل (شلح گوئل)
زخوت موشه و شموئل، در ایامت خود گوئل
بنوازیم در بیت همیقداش، شیرا حاتان در ایسرائل (شلح گوئل)
به سیمانطو شدی حاتان، شود یاور ترا ساطان
شوی غالب تو بر ساطان، قوی بر دین ایسرائل (شلح گوئل)
بشو خشنود بهمزادت، نصیب این خد-ا دادت
ترا همراه فرستادت، همان ساطان ایسرائل (شلح گوئل)
در این هفت روز تو آزادی، به بزم و عیش بپردازی
ولی خود را نیندازی، ز رسم و دین ایسرائل (شلح گوئل)
به حکم قادر یکتا، که تا یکسال تو با همتا
شوی مشغول به عشرت‌ها، بینید خیر در ایسرائل (شلح گوئل)

خـــــدا بـــــاشد نـــــظیر تـــــو، بـــهمراه وزیـــر تـــو
شـود دولت اسـیر تـو، شـوی نـامدار در ایسـرائـل (شلح گـوئل)
ایـــا حـــاتان تـــوئی قـــابل، امـــیدهایت شـــود حـــاصل
در ایـامت شـوند واصـل، نـجات قـوم ایسـرائـل (شلح گـوئل)
عـــــروست کـــــام دارت بـــاد، شـــود از غـــم دلت آزاد
خـانه‌ات را کـند آبـاد، بـه نـیکنامی در ایسـرائـل (شلح گـوئل)
شـــوی لایـــق بـــفرزندان، خـــد-ا تـــرسان و هـــوشمندان
بـبارد بر تـو چـون بـاران، نـعمت حـقّ در ایسـرائـل (شلح گـوئل)
در آن ایـــــام کـــــه او آیـــــد، در شِـــفع را بگشـــایـد
دگـر گـالوت نـفرمـابد، کـسـی بـر قـوم ایسـرائـل (شلح گـوئل)
بـــیت هـــمیقداش شـــود آبـــاد، از ایـن گـالوت شـویم آزاد
رویـم خـانه شـویم دلشـاد، هـمه از نـور ایسـرائـل (شلح گـوئل)
هـــــمه آئـــیم بـــدلخواهـــی، بـــا دو چشـــمان بـــینائی،
شـخینا را بـه پـیشوائـی، تـمام قـوم ایسـرائـل، (شلح گـوئل)
جواب جماعت (داخل پرانتز) شلخ گوئل شلخ گوئل - زخوت نعمان یقوتیئل.

ازدواج وکتوبا نزد «جدیدهای» مشهد: بعد از واقعهٔ الله‌دادی، یکی از هدف‌های مهمّ جماعت مشهدی، پیداکردن راه چاره برای جلوگیری از ازدواج‌های مختلط بود و سران جامعه تصمیم داشتند بهر نحو و بهر قیمت ازدواجها صرفاً میان یهودی با یهودی صورت گیرد.

بعد از واقعهٔ الله‌دادی چندین دفعه مجتهدین مشهد دستور دادند که باید جدیدها با اهالی غیر یهودی ازدواج کنند تا به‌کلّی در میان آنها حلّ شوند. آنها معتقد بودند ازدواج مختلط احترامی به دین جدید و قبول قطعی مذهب تازه میباشد. جدیدها برای جلوگیری از این خطر که باعث تحلیل رفتن و نابودی جماعت می‌شد، بچه‌ها را در سن‌های پائین نامزد می‌کردند و حتی زودتر از وقت ازدواج اسم سرزد می‌کردند. این وسیله‌ای بود در دست جدیدالاسلام‌ها که اگر غریبه‌ای برای دخترشان خواستگار می‌آمد، بهانه آورده و به آسانی می‌گفتند این دختر ناموس فلان پسر است. واضح است که عمل ازدواج‌ها در دادگاه‌های اسلامی و نزد آخوند انجام میگرفت و مطابق اصول دین اسلام عقد و نکاح انجام میشد و یک قبالهٔ رسمی ازدواج می‌نوشتند و دست عروس می‌دادند تاکوچکترین سوء ظنی ایجاد نشود.

در نزد هر عروس و دامادی قبالهٔ ازدواج مسلمانی وجود داشت و تا امروز هم عقد دولتی و مدنی مرسوم است. **پروفسور فیشل** می‌نویسد: قباله‌های ازدواج فراوانی مربوط به سالهای ۱۸۵۵ تا سال ۱۸۹۰ موجود است. در قباله‌های اسلامی، ابتدا عروس و داماد برکت شده و سپس چند آیه از قرآن و نام و نام خانوادگی عروس و داماد و والدین عروس و داماد و شغل پدر و مبلغ قباله و تاریخ و غیره به خط فارسی و عربی قشنگ نوشته می‌شد. دو طرف قباله ازدواج به شکل خیلی قشنگی نقاشی و طلاکاری و تزئین شده و نام و نشانی شاهدین و محل امضاء آنها دیده می‌شود. در تمام قباله‌های ازدواج، دنبال نام عروس و داماد کلمهٔ جدیدالاسلام را هم به آن اضافه می‌کردند. مثلاً در یکی از آنها نوشته شده حاج محمد اسمعیل تاجر جدیدالاسلام فرزند یعقوب جدیدالاسلام. گاه لقب «طایفهٔ جدیدالاسلام» و یا «مطیع الاسلام» نوشته شده است. موضوع خیلی جالبی که در این قباله‌ها دیده می‌شود، آنست که شاهدین ازدواج که آنها هم جدیدالاسلام می‌باشند، امضای خود را به خط عبری کتابی روی این سند اسلامی می‌نوشتند. این موضوع نشان می‌دهد که این افراد تا چه حدّ به مذهب یهود وفادار بودند. با وجود تمام فشارهائی که به آنها وارد می‌آمد، خط عبری را میان خود حفظ کردند و هم خودشان و هم پدرانشان و تمام همکیشانشان به خود جرأت می‌دادند که در سند اسلامی ازدواج به خط عبری شهادت نوشته و امضاء کنند. اگر مسلمانی سئوال می‌کرد این نوشته چیست و چه معنی می‌دهد، جواب می‌دادند که این یک خط مخصوصی است که از پدران به آنها به ارث رسیده است. امضاء و شهادت به خط عبری به ما ثابت می‌کند که فرهنگ یهود در میان جامعهٔ جدیدالاسلام‌ها به دقت حفظ می‌شده است و این خود مدرک تاریخی مهمی است. (نزد یهودیان هرات کتوباهائی موجود است که در سال ۱۷۸۴ میلادی تقریباً ۵۵ سال قبل از واقعهٔ الله‌دادی در مشهد نوشته شده).

م. **میزس** در کتاب خود توضیح میدهد که خط عبری در اسناد اسلامی نشان دهندهٔ مدافعین سرسخت مذهب یهود است. زمانی که در اسپانیا و پرتغال یهودیان را به زور مسیحی کردند، مسیحی شدگان خط عبری را فراموش کردند و در اسنادی که از ایشان بجا مانده، خط لاتین (متداول مسیحیون) را جایگزین خط عبری کردند. همین مطلب نشان می‌دهد که جدیدالاسلام‌های مشهد با سرسختی بیشتر از ستمدیدگان اسپانیا از فرهنگ و تاریخ یهود دفاع کردند. نه فقط روی قباله و سند اسلامی با خط عبریت امضاء می‌کردند، بلکه تمام حسابها و کتابها و مکاتباتشان را به خط عبری انجام می‌دادند. نامه نویسی بین مشهد و هرات و جاهای دیگر کاملاً به خط عبریت صورت می‌گرفت. ایمانی که یهودیان مشهد به سنن یهودی و تورای مُشه داشتند، به آنها امکان داد که با سایر یهودیان شهرهای دیگر تماس بگیرند. خط و زبان عبریت در نزد ستم دیدگان مشهد پلی بود که آنها را با اقوامشان که بعد از

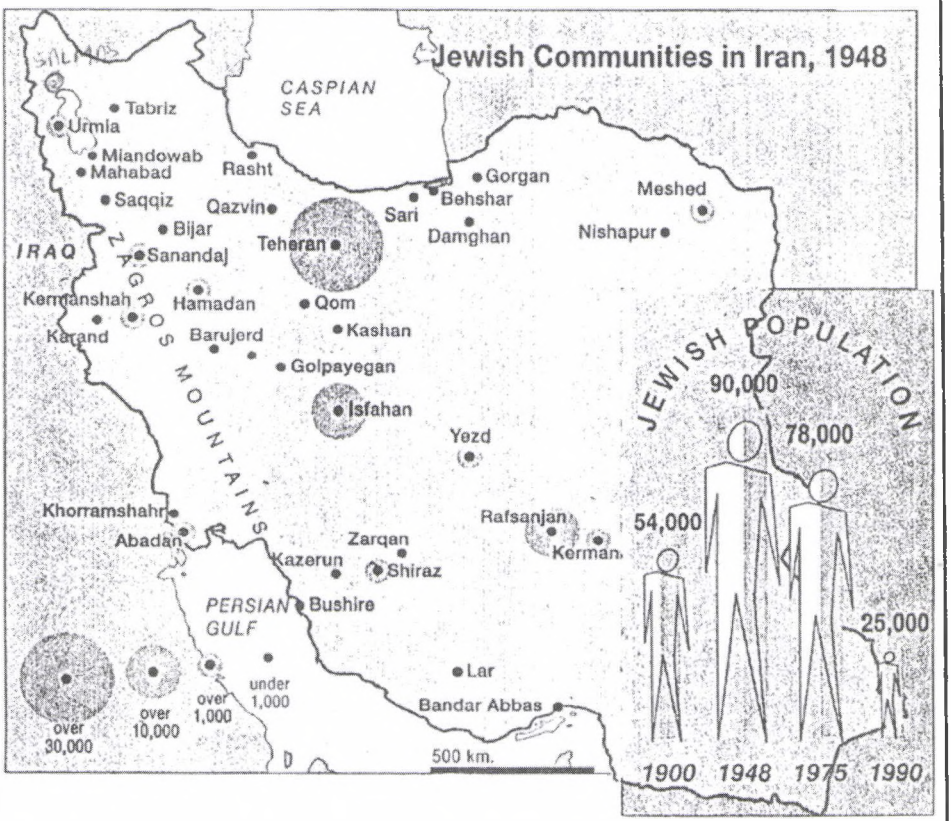
واقعهٔ الله‌دادی به هرات و شهرهای دیگر فرار کرده بودند مرتبط می‌کرد. غیر از قبالهٔ ازدواج اسلامی که نزد تمام فامیل‌های مشهدی وجود داشته، قباله (کتوبا) به رسم و آئین یهود هم نزد همه وجود داشت. این کتوباها را مخفیانه بعد از مراسم ازدواج بر طبق آئین یهود می‌نوشتند. حالا این کتوباها سندهای تاریخی مهم و درجه اوّلی است که نشان دهندهٔ وجود یک جماعت فراموش شده یهودی در یک گوشهٔ دور افتاده آسیا و در زیر فشارهای طاقت فرسای سخت‌ترین گالوت قوم یهود می‌باشند که در مقابل متعصّبین مقاومت کرده و اوامر تورا را انجام می‌دادند.

تا قبل از واقعهٔ الله‌دادی در سال ۱۸۳۹ میلادی هر خانواده فقط یک کتوبا داشت. هم اکنون سند کتوباهای مربوط به سال ۱۸۳۹ نزد افراد جامعهٔ مشهدی موجود است.

حوادث خونین سال ۱۸۳۹ میلادی در مشهد نتوانست ایمان یهودیت را از این جماعت سلب کند. متعصّبین به هیچ وجه فکر نمی‌کردند که بعد از این همه قتل و غارت و تغییر مذهب، این جماعت باز فردای آنروز برای خودشان کتوبا می‌نویسند. مدارکی که امروز در دست جماعت است نشان می‌دهد که حتّی در سال ۱۸۳۹ هم کتوبا می‌نوشتند و تا امروز همان نوع نوشتن کتوباها ادامه دارد. از واقعهٔ الله‌دادی و واقعهٔ دوّم که چند سال بعد اتفاق افتاد، جدیدالاسلام‌های مشهد حدود ۵۰ نفر کشته دادند ولی از فردای همان روز نوشتن کتوبا و قیدوش مخفیانه با سرسختی و شهامت خارق‌العاده ادامه داشت. جامعهٔ یهود مشهد افتخار می‌کند که پس از چنین فشار سختی، ملّتی این چنین امروز به رسوم و سنن خود وفادار باقی بماند.

شادروان آقا یعقوب دیلمانیان چنین می‌نویسد: «به امر امام جمعهٔ مشهد، جدیدالاسلام‌ها بایستی دخترانشان را به اهالی مشهد به زنی بدهند و از اهالی برای پسرهای خود دختر بزنی بگیرند تا در اهالی تحلیل بروند. در ابتدا چند نفری از دستهٔ طالبین اسلام این کار را کردند ولی این ازدواج‌ها نتایج نامطلوبی ببار آورد و کار به جایی کشید که دیگر کسی حاضر نشد به اهالی دختر بدهد و یا از اهالی مشهد زن بگیرد، لذا دخترها را در سن ۶ الی ۷ سالگی و پسرها را در سن ۱۱ و ۱۲ سالگی با هم نامزد میکردند و دخترها اکثراً در سن ۱۱-۱۲ سالگی عروس می‌شدند.

در آن زمان تمام ازدواجها نزد علمای شرع با مراسم عقد شرعی اجرا می‌شد و قبالهٔ رسمی برایشان نوشته میشد ولی عروس و داماد را مجدداً نزد ملاهای یهودی بطور مخفی مطابق مراسم ایسرائلی قیدوش می‌دادند و کتوباها با نام‌های عبری انجام می‌شد. در بین طایفه اشخاصی بودند که مدت زیادی از خانه و کاشانه خود دور بودند و مذهب اجدادی خود را فراموش کرده بودند. از جمله شخصی به نام حسینعلی نوه حاجی علی و بانی تکیه بود که مدت زیادی در تهران مانده و با طایفهٔ مشهد ارتباطی نداشت و جزو مسلمانان تهران در



نمودار جمعیّت یهودیان ایران در سالهای ۱۹۰۰ الی ۱۹۹۰ میلادی

آمده بود و شخص دیگری به نام کربلائی نوروز دیلمانی مدت زیادی در بین مردمان کشور ترکیه زندگی کرد و رابطه‌ای با مشهدی‌ها نداشت و جزو مسلمانان شهر استامبول شده بود».

رفائل پتای در صفحهٔ ۸۰ کتاب خود راجع به ازدواج نزد انوسه‌های مشهد چنین می‌نویسد: «در عین سرسپردگی و وفاداری سرسختانه جامعهٔ مشهدی نسبت به سنن و بخصوص نسبت به امر ازدواج، متأسفانه حوادث ناهنجار و عجیبی نیز در این جامعه بوقوع



کتوبای ازدواج در سال ۱۷۸۴ قبل از واقعه الله دادی در مشهد
A ketubah (marriage certificate) from 1784

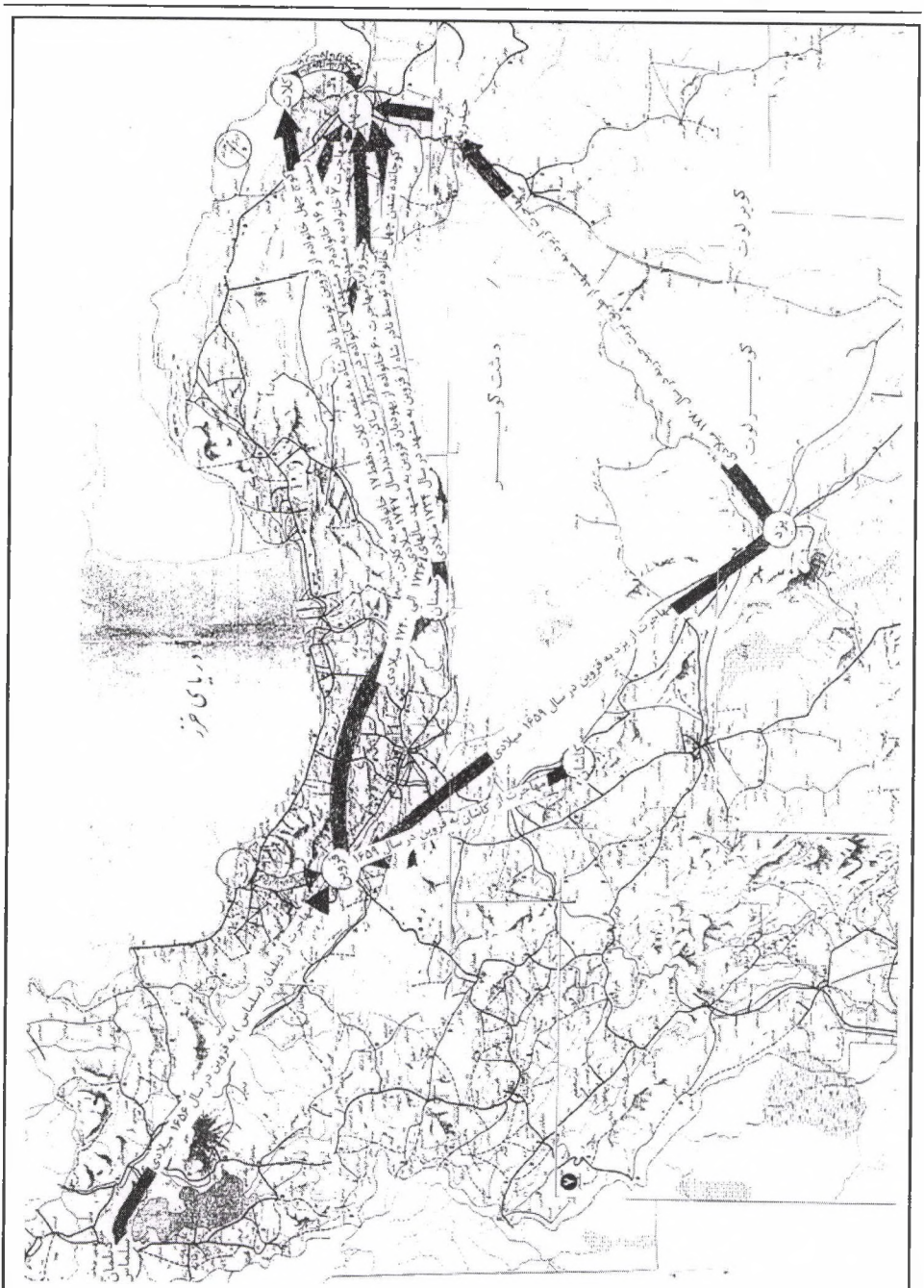
پیوسته است.

در سال ۱۹۳۹ میلادی در روزهای شروع جنگ جهانی در مشهد اتفاقی رخ داد که جامعهٔ یهودیان مشهد را بسختی تکان داد. زنی به نام سارا دختر شادروان فرج شمس که دارای دو فرزند خردسال بود، در غیاب شوهرش از خانهٔ والدین خود فرار کرده با مردی مسلمان ازدواج کرد. شادروان فرج شمس و خانواده‌اش مردمانی بسیار محترم بودند که بعد



قباله ازدواج انوسه مشهد به زبان فارسی در سال ۱۸۸۹

Ketubah of a Mashadi Jew written in Farsi in 1889



مسیر مهاجرت و کوچ یهودیان مشهدی از سلماس و قزوین به مشهد

The migration route of the Mashadis from Salmas and Ghazvin to Mashad

از انقلاب بلشویکی در سال ۱۹۳۶ از روسیه فرار کرده و به مشهد آمده بودند. شوهر سارا که داماد فرج شمس و نامش اهرون بود، به دلایلی هنوز نتوانسته بود از روسیه فرار کرده و خود را به مشهد برساند.

شادروان فرج شمس دو باب حمام‌های معروف به حمام حاجی اسمعیل لیوی را که متعلق به جدید خانه مشهد بود، اداره می‌کرد و همچنین به مکتب خانه‌های تلمود تورا سرکشی میکرد و به بچه‌ها پری (جایزه) میداد و بچه‌ها را تشویق به خواندن سیدور و تورا میکرد تا به مینهاگهای اجدادی خود احترام بگذارند.

در یک بامداد روز جمعه در تابستان سال ۱۹۳۹ میلادی درب منزل آقای موسی نصرالهی را کوبیدند و شادروان فرج شمس با حالت آشفته سراغ مینا خانم خواهر آقای موسی نصرالهی را می‌گرفت. این خانم گاهی اوقات به خانهٔ برادرش آقا موسی می آمد و شب را آنجا میخوابید. اتفاقاً آن شب آنجا خوابیده بود. مینا خانم به جلوی درب منزل رفت، فرج شمس با ناراحتی از وی، سئوال کرد که سارا کجاست؟ مینا خانم گفت من خبر ندارم. فرج شمس از وی خواست تا هر چه زودتر سارا را پیدا کند. میگفت تو رفیق و دوست او هستی و تو اطلاع داری که او به کدام جهنمی رفته است.

آنروز جمعه همهمه شدیدی در جامعهٔ مشهد براه افتاد و همه جا صحبت از فرار سارا بود. روز شبات مینا به جستجوی سارا پرداخت و برای اینکه تنهائی به جائی نرفته باشد، بچه‌ای را به همراه خود برد. در آن روز شبات از صبح براه افتاد. چند مریضخانه و درمانگاه و چندین محل دیگر را که فکر می‌کرد سارا می‌شناسد زیر پا گذاشت. اثری از سارا به دست نیامد و با حالتی خسته و کوفته ساعت ۴ بعدازظهر به منزل برگشت. بعضی از افرادی که می‌دانستند سارا کجاست، به او خبر دادند که از طرف فامیل و خانواده‌اش دنبال او می‌گردند. سارا با پدر و مادر خود تماس گرفت و به آنها خبر داد که از دین یهود خارج شده و به عقد مردی مسلمان که به روایتی افسر کلانتری بوده در آمده و دیگر نمی‌تواند به خانواده‌اش والدینش برگردد.

خانوادهٔ فرج شمس و والدین متعصب سارا هر چه کوشش کردند او را به خانه نزد بچه‌هایش برگردانند موفق نشدند. لذا به جامعه اعلام کردند که فرزند آنها (سارا) دیگر برای آنها مرده است. بزرگان جامعه را فرا خوانده و در حضور آنها یکایک خانواده پدر و مادر، سه برادر و یک خواهر دیگر و دو بچه سارا همگی قریعا کردند و هفت روز در عزاداری نشستند. در این مدت هفت روز تمام جامعهٔ مشهد چه آنهائی که مقیم دروازه جنت و چه آنهائی که در محلهٔ عیدگاه بودند، به دیدن این فامیل عزادار آمدند و به آنها تسلیت گفتند. خانوادهٔ فرج شمس تا ۳۰ روز کنیسا رفته و قدیش زدند. این قدیش نه برای آمرزش روح

وفات یافته بلکه برای تقدیس نام خداوند است که قاضی بر حق می‌باشد. خانوادهٔ فرج شمس تا یکسال در هیچ شادی شرکت نکردند.

در پایان جنگ جهانی دوّم اهرون شوهر سابق سارا از روسیه به ایران و مشهد آمد و در خانوادهٔ فرج شمس سکنی کرد و سرپرستی بچه‌هایش را بعهده گرفت. برادر اهرون شخصی بود به نام یعقوب تارچی که تار را خوب می‌نواخت و خود اهرون هم دایره میزد و با هم امرار معاش می‌کردند. بعد از واقعهٔ پسح در سال ۱۹۴۶ میلادی، عده‌ای به تهران کوچیدند. خانوادهٔ فرج شمس هم به تهران آمدند و در سال ۱۹۵۰ میلادی بعد از تشکیل دولت ایسرائل به آنجا مهاجرت کردند و برادران سارا، داوید و صمد و ایلوش، هرکدام برای خود تشکیل خانواده دادند. اهرون و برادرش یعقوب تارچی هم که به نوازندگی معروف شدند. سرنوشت و عاقبت زنی که قوانین مذهبی را زیر پا گذاشته و شوهر و فرزندان پدر و مادر و برادران و خواهر را ترک کرده نیز شنیدنی است.

حدود ده سال از این واقعه گذشت. شوهر مسلمان سارا فوت کرد و سارا با یک بچه ناقص از آن شوهر بدون سرپرست ماند. خانواده شوهرش هم نخواستند زندگی او را تأمین کنند. سارا برای آنکه به آنها نشان دهد از خانوادهٔ محترمی بوده، به منزل اقوام مادرش (ارفع) در مشهد رفته و مدتی مهمان آنها بود. سپس به ناچار به تهران آمد و در آنجا متوجه شد که فامیلش همگی به ایسرائل مهاجرت کرده‌اند. پس وی در صدد بر آمد که گذرنامه‌ای بگیرد و روانه ایسرائل شود تا بلکه نزد فرزندانش برگردد. در حدود سال ۱۹۶۰ میلادی بالاخره سارا موفق شد به ایسرائل برود و از طریق یکی از برادرهایش محل سکونت فرزندانش را پیدا کرده و به دیدار دختر و پسرش برود. بچه‌ها که بزرگ شده بودند، کاملاً از وجود وی بعنوان مادر اظهار بی خبری کردند. آنها منکر داشتن مادری شده و مدعی می‌شدند که مادرشان در دوران طفولیتشان در مشهد فوت نموده است. هر چه سارا گریه و زاری کرد، نتیجه‌ای نگرفت و به ناچار آنجا را ترک کرد. چند روز بعد در یکی از خیابانهای تل آویو فردی از جامعهٔ مشهدی سارا را می‌شناسد و احوال او را می‌پرسد. در همان لحظه فردی که قلاده سگی در دست داشت از نزدیک آنها میگذشت. سارا اشاره به آن سگ میکند و میگوید ای کاش من بجای این سگ بودم، اقلاً صاحبی داشتم. بالاخره سارا به ایران برگشت و در نهایت بدبختی و دربدری در سال ۱۹۸۸ میلادی فوت کرد. هیچ کسی در مرگ او عزاداری نکرد چون سارا برای جامعهٔ مشهدی در سال ۱۹۳۹ میلادی فوت کرده بود».

آداب و رسوم مشایعت و تدفین نزد یهودیان مشهد: هشتاد سال قبل از واقعهٔ الله‌دادی، یهودیان مشهد مطابق مینهاگ ایسرائل‌های قزوین، اموواتشان را به خاک می‌سپاردند. آنها قبرستان را در نقاط کوهستانی انتخاب می‌کردند و قبر را به شکل سرداب یا غار می‌ساختند. این محل فامیلی بود و هرگاه یکی از اعضای فامیل فوت میکرد، میّت را در آن قرار می‌دادند و روی آن را با خاک می‌پوشانیدند و روی ورودی غار سنگی نصب کرده و آنرا می‌بستند. هرگاه پس از مدتی یکی دیگر از اعضای خانواده فوت میکرد، مجدداً درب غار را باز نموده و تابوت دیگر را در آن جای میدادند و مجدداً آنرا مسدود می‌کردند.

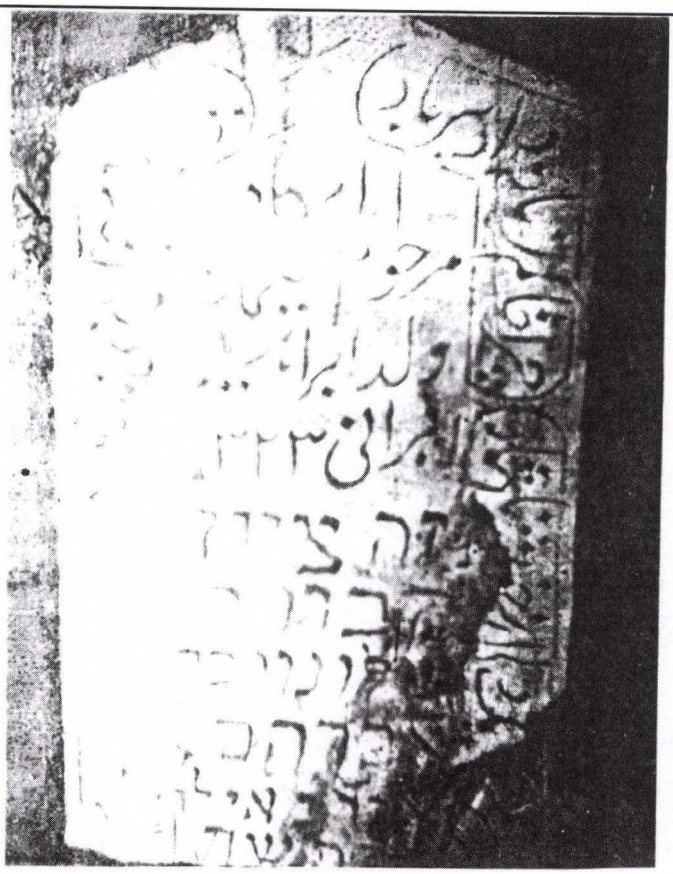
طبق یادداشت‌های **آقا فرج‌الله لیوی نصرالهیان** این طریق رسم مسلمانان بود و در صحن امامرضا هم به همین ترتیب جنازه‌ها را داخل قبر می‌کردند. در آنجا چندین قبر برای بخاک سپردن اموات آماده داشته‌اند.

بعدها مراسم شستن و کفن و دفن در مشهد قدری ساده‌تر از قزوین انجام میشد. میّت را با صابون صیون می‌شستند و در قبرستانی که نزدیک محله‌شان بود با تشریفات ساده‌تری به خاک می‌سپردند. این قبرستان قدری کوچک بود ولی زمین آن را خریداری کرده بودند به علّت کمبود جا اموات را به طور فشرده‌تری پهلوی یکدیگر دفن می‌کردند. این محل به نام قبرستان عیدگاه معروف بود.

سنگهائی که بر روی قبور نصب می‌کردند، با هر دو خط عبری و فارسی نوشته می‌شده و تا به امروز هم باقی است.

جدیدالاسلام‌ها سعی میکردند برای به خاک سپردن میّت تمام مراسم اسلامی را بجای آورند. ضمناً قوانین و مینهاگ‌های اجدادی خود را هم مراعات کنند.

در بین جماعت اشخاصی بوده‌اند که داوطلبانه و بدون توقع مالی امور کفن و دفن را از هر حیث (شستن - لووشا (کفن کردن) - حمل تابوت به قبرستان و کمک برای حفر قبر و قرار دادن جنازه در آن و پوشاندن با خاک) فراهم نموده و میّت را هر چه زودتر دفن می‌کردند. دوختن کفن معمولاً ضمن همکاری مردان به عهدهٔ خانم‌ها بود. مراسم شستن و کفن معمولاً در منازل زیر چادری انجام میشد که ضمن رعایت حجاب - میّت از دید دیگران محفوظ باشد. پس از شستن، میّت را در کفن می‌پوشانیدند. رسم بر این است که کلیمیان کفن را مانند لباس (شلوار و لباده) از پارچه سفیدی تهیه کرده و به تن میّت می‌کردند ولی مسلمانان جنازه را فقط در میان پارچهٔ سفیدی قرار می‌دادند. لذا ایسرائل‌های



نمونه ای از سنگ قبر در مشهد
A tombstone in Mashad

مشهد علاوه بر آنکه مینهاگ خودشان را انجام می‌دادند، بالاجبار مراسم مسلمانان را نیز رعایت می‌کردند. در سال‌های بین ۱۸۳۹ الی ۱۸۹۰ ایسرائل‌های مشهد گالوت سختی را می‌گذراندند. لذا تشییع جنازه باید طبق مراسم اسلامی انجام می‌گرفت. آنها می‌بایست تابوت را بر دوش گرفته و برای زیارت و طواف به صحن امام رضا حمل می‌کرده‌اند و پس از انجام مراسم و قرائت آیاتی چند از قرآن به قبرستان حمل می‌کردند. ضمناً رسم بر این بود که یک یا چند نفر از نزدیکان متوفی جلو تابوت حرکت می‌کرد و بقیه مشایعت کنندگان از عقب می‌آمدند و به حمل آن کمک می‌کردند. ضمناً آخوندی در جلو حرکت میکرده و مرتباً صلوات ختم می‌کرد. علاوه بر این سابقاً رسم بود اگر میّت زن سرشناسی بوده، اسب سفیدی را با پارچه‌های رنگارنگ تزئین نموده و دو شمشیر در دو طرف زین اسب آویزان کرده و

اسب در جلو تابوت حرکت می‌کرده است.

بعد از به خاک سپردن و انجام مراسم اسلامی روز جمعه سرِ خاک می‌رفتند. هر گاه غریبه‌ای آنجا نبود قدیش گفته هشکاوا می‌خواندند. اگر نه طبق رسم مسلمانان فاتحه می‌خواندند و پس از برگشت در منزل قدیش می‌گفته و تفیلا می‌خواندند و قریعا میکردند و معمولاً آنهائی که مشمول قریعا بودند، پیراهن دریده را تا روز هفت از تن بیرون نمیکردند و تا سی هر روز شمعی در خانهٔ متوفی برای شادی روح او روشن می‌کردند. ضمناً ایسرائل‌های مشهد طبق منحاق خودشان هر سال روز فوت پدر و مادرشان فرزندان ذکور تعنیت می‌گیرند. مثل اینکه این مینهاگ در بین ایسرائل‌های مراکشی هم معمول است و اگر خدای نکرده در ظرف سی روز یکی دیگر از اعضای خانواده فوت کند، روز وفات به تعداد باقیماندگان خانواده برای مؤنث‌ها مرغ و برای مذکرها خروس ذبح می‌کردند و آنها را با جسد در قبر دفن می‌کردند. می‌گویند در اواخر قرن نوزدهم در موقع به خاک سپردن میّت به منظور اینکه جنازه رو به طرف یروشالئیم قرار گیرد، دهانهٔ قبر را در سطح زمین به شکل مستطیل رو به قبله می‌کندند امّا پائین آنرا در عمق زمین به صورت مربع حفر می‌کردند و وقتی جنازه به ته قبر می‌رسید، سر میّت را به طرف بیت همیقداش می‌چرخاندند و بلافاصله سنگهای قبر را چیده و روی آن گل و خاک می‌ریختند تا غریبه‌ها متوجه نشوند. در نهایت مراسم تدفین و سنگ قبور شبیه مراسم در قزوین بوده است.

فصل سی و هشتم

تولّدی عجیب، مأموریتی بزرگ، درگذشتی با افتخار

سرگذشت کربلائی گوهر - ناجی جامعهٔ جدیدالاسلام‌های مشهد

پس از واقعهٔ الله‌دادی، یهودیان مشهد طاقت تحمّل زندگی دوگانه را نداشتند لذا حدود دویست خانواده به مرور به شهرهای هرات، بخارا، تاشکند، سمرقند و مرو در روسیه فرار کردند. **شادروان آقا یعقوب دبلمانیان** در این مورد در **تاریخچهٔ یهودیان مشهد** می‌نویسد: بعد از واقعهٔ الله‌دادی یک عده از مردان مجرد به عزم رفتن به بخارا از شهر مشهد گریختند ولی متأسفانه این گروه در حوالی شهر مرو به اسارت ترکمن‌ها در آمدند. دوازده سال بعد از این حادثه، یکی از افراد این گروه به نام **یحیی رحمانی** ملقب به **یحیی صوفی** به مشهد مراجعت کرد.

او در توضیح و شرح حال خود در طی این دوران غیبت می‌گوید که پس از دستگیری و اسارت ترکمن‌ها چون حکیم بوده مورد محبت ترکمن‌ها قرار میگیرد. سپس یهودیت خود را افشاء کرده و در بین قبایل ترکمن به طبابت مشغول میشود. عاقبت از بین دختران ترکمن همسری برای خود اختیار کرده و صاحب فرزند دختری هم شده است که نامش را گوهر گذاشته است.

این دختر پس از اینکه دوران کودکی را پشت سر گذاشت، همراه پدرش عازم مشهد شد.او دختری شیرین بیان و سبزه‌رو و خوش سیما بود و کمتر به یهودیان مشهد شباهت داشت و حتی به آسانی به لهجهٔ مسلمانهای مشهدی صحبت می‌کرد. در آن ایام در دههٔ دوّم پس از حادثهٔ الله‌دادی موج مبارزه یهودیان مشهد در مقابل مذهب جدید جریان داشت. بخصوص خانمها با سرسختی و از خودگذشتگی تمام از یهودیت دفاع می‌کردند. با وجودی که مسلمانان سعی داشتند با جدیدها وصلت کنند تا جامعهٔ یهودی را در اجتماع خود حل کنند، ولی هیچ خانواده‌ای حاضر نمی‌شد که فرزندانشان با غریبه ازدواج کنند.

در همین احوال گوهر که از مادری غیر یهودی و ترکمن به دنیا آمده بود، نتوانست با یکی از پسران جامعهٔ یهودی ازدواج کند و داخل خانواده یهودی شود. او که از همه جا رانده شده بود، با پیشنهاد ازدواج با یک مرد مسلمان موافقت کرد. گوهر به میل خود اسلام را قبول کرد و به عقد ازدواج یک شیخ مسلمان که اتفاقاً مرد آرام و متدین و خوبی بوده در می‌آید و در اوّلین فرصت به اتفاق همسرش به کربلا رفته و با نام کربلائی گوهر به مشهد برمی‌گردد. بر اثر معاشرت و رفت و آمد به منزل مسلمانان سرشناس، اهالی مشهد به او اعتماد نموده و احترام فراوان می‌گذاشتند. پس از مدتی همسر گوهر وفات یافت و گوهر بدون اولاد بیوه شد و هرگز تا آخر عمر شوهر دیگری اختیار نکرد.

پس از مرگ شوهر، کربلائی گوهر که خون یهودیت در رگهایش جریان داشت به خانوادهٔ پدری علاقمند شده و مجدداً مخفیانه با آنها تماس گرفته و در ایام موعد نیسان، موعد سوکا و کیپور و روش هشانا مراسم مذهبی یهودی را مراعات می‌کرد و به مرور به مذهب پدری علاقمند می‌شود. بر اثر رفت و آمد به خانهٔ اقوام پدری خود با افراد جامعه و سران جماعت آشنا شده و پس از یادگیری اصول دین یهود، مثل جدیدالاسلام‌ها زندگی دوگانه را شروع می‌کند. او در ظاهر مسلمان مؤمنه و کربلائی نمازخوان و در باطن یهودی خیرخواه و با ایمان بود.

گوهر برای امرار معاش به شغل دست فروشی پارچه و لباس زنانه مشغول شد و هر روز به منازل افراد سرشناس و آخوندها و شیخ‌های مسلمان می‌رفت و به زنهای این خانواده‌ها لباس می‌فروخت و در طی این رفت و آمدها هرگاه خطری را برای جامعهٔ یهودی احساس می‌کرد، فوراً موضوع را به اطلاع سران جماعت می‌رساند و برای پیشگیری از هر حادثه با جامعه همکاری میکرد.

تمام تاریخ نویسانی که دربارهٔ یهودیان مشهد کتاب نوشته‌اند، ذکری از حادثهٔ مأموریت گوهر و از خودگذشتگی این بانوی نیکوکار بمیان آورده‌اند.

پروفسور والتر فیشل در بخشی از کتاب خود به مینهاگ به خاک سپردن اموات اشاره کرده و در توصیف زنی به نام گوهر می‌نویسد: در سال ۱۸۹۰ میلادی در مشهد اتفاق بسیار خطرناکی افتاد که به یاری خداوند تمام جماعت از یک قتل عام نجات پیدا کردند. همچنین از حکم مخصوصی که یهودیان را موظف می‌کرد اموات خود را دور مقبرهٔ امام رضا طواف بدهند آزاد شدند. جریان اینطور بود که در آن سال یک زن یهودی دار فانی را وداع گفت و مطابق رسم جامعه میّت را در حیاط منزل شسته و کفن را پیچیده و دوخته و در تابوت قرار دادند. در موقع شستن و کفن کردن که زنها مراسم آنرا انجام می‌دادند، زنی از دیگری سئوال می‌کند که آیا دوختن کفن را تمام کرده است. در همان موقع زنهای مسلمان

همسایه که از پشت بام جریان را تماشا میکردند، به موضوع دوختن کفن پی برده و برای شوهرانشان تعریف کردند (در مذهب اسلام کفن را نمی‌دوزند). مسلمانان اعتراض کردند که این جامعه سالهاست یهودی باقی مانده و ما را گول می‌زدند. باید تذکر داد که بعد از وقایع الله‌دادی از طرف امام جمعهٔ مشهد عده‌ای از متعصّبین چه در لباس روحانی و یا در لباس شخصی مأمور تفتیش (بازرسی) جدیدها بودند که و آنها را زیر نظر داشتند که بدانند یهودیان قلباً اسلام را قبول کرده‌اند یا خیر و اگر نشانی از خیانت نسبت به اسلام بدست می‌آوردند، سزای آن شخص و خانواده‌اش مرگ بود و اگر این خیانت عمومی بود، تمام جماعت را قتل عام میکردند. در آن روز بعد از اینکه میّت را داخل تابوت گذاشتند، حدود یکصد نفر از اعضای جامعه جنازه را بلند کرده برای طواف به طرف صحن امام رضا حرکت کردند. در عرض این مدت شوهر یکی از زن‌های مسلمان که ناظر بوده و از دوختن کفن اطلاع داشته و شاید یکی از بازرسان امام جمعه بوده خودش را به حرم امام رضا میرساند و موضوع را به مجتهد، گزارش می‌دهد. مجتهد شهر چند نفر آخوند را مأمور معاینه جسد میکند. آنها میگویند اگر به رسم یهودیان کفن را دوخته باشند، خیانت به اسلام محسوب می‌شود و سزای همگی جدیدالاسلام‌ها مرگ است و دستور قتل عام را صادر خواهند کرد. در این موقع عده‌ای اوباش جمع می‌شوند و کار بالا می‌گیرد و همگی منتظر جواب آخوندها برای اجرای دستور مجتهد بودند. پس از لحظاتی جنازه به صحن وارد می‌شود و جماعت هم به طرف ضریح امام رضا می‌آیند. آخوندها و طلاب که منتظر بودند با عصبانیت تمام دستور میدهند که تابوت را زمین بگذارند و میگویند آنطوری که ما اطلاع داریم، شماها هنوز یهودی باقی مانده‌اید و سزای همگی‌تان مرگ است. مشایعین جواب دادند ما جدیدالاسلام هستیم و میّت را برای آخرین زیارت آورده‌ایم. شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد: «مشایعین وقتی که خطر را حس کردند جنازه را رها کرده و به منازل خود رفتند و دربهای منازل را از پشت بستند و در انتظار نشستند. دو نفر به نامهای امین ولد ایسرائیل حکیم و الیاس رحمانی به فکر چاره افتادند و به منزل کربلائی گوهر رفتند و موضوع را به اطلاع او رساندند. گوهر با هوش خدادادی‌اش فوراً شدت وخامت اوضاع را حس کرد و فهمید که اگر موضوع ثابت شود مصیبت بزرگی در انتظار جامعهٔ مشهدی خواهد بود. پس به سرعت تمام لباس پوشیده و چادر سر کرد و خودش را به صحن امام رضا رساند. در این مدت آخوندها به دنبال زنی می‌گشتند که کفن را معاینه کند. هیچ زنی از حاضرین حاضر نبود که مرده را لمس کند. گوهر به زره نزدیک شد و در این ضمن عده‌ای اوباش هم جمع شده بودند. او با صدای بلند زنانه شروع به پرخاش نموده و گفت ای جهودهای کثیف سالهاست شما ما را فریب داده‌اید و امروز حساب همگی شمایان را خواهم رسید. در اثنای

اینکه دشنام میداد اوباش راکنار زد و خودش را به تابوت رسانید و گفت ببینم این جدیدها چگونه جرأت کردند که کفن را بدوزند. او چادرش را روی سر خودش و تابوت پهن کرد که از بیرون کسی ملتفت نشود و با مهارت و هوش خدادادی دو دستش را زیر جسد و داخل کفن کرد و با یک حرکت سریع و سرتاسری تمام درزها را به سرعت باز کرد تا کفن بدون دوخت به رسم اسلامی به دور میّت باقی ماند. او سپس چادر خود را برداشت و به سر کرد و با صدائی که حاکی از خجالت از گفته‌های سابقش و رضایت از عملش بود، گفت این مرده مسلمان است و به رسم اسلامی کفن شده است و به چند نفر از زنان که در آنجا بودند نشان داد که دستهایش آزادانه در کفن رفت و آمد میکند. گوهر رو به صاحبان مرده کرده و به آنها گفت جنازه را بردارید و طواف بدهید و به خاک بسپارید. در کتاب نیدخه افغانستان موضوع کربلائی گوهر سال ۱۸۷۱ میلادی نوشته شده ولی آقای فرج‌الله نصرالهیان که شاهد حضوری بوده واقعه را در سال ۱۸۹۰ میلادی ذکر میکند. **کتاب انوسه مشهد** به قلم **روبن کاشی** می‌نویسد در سال ۱۸۷۱ یک واقعهٔ دیگر اتفاق افتاد که گوهر جماعت را نجات داد. مطمئناً در سال ۱۸۷۱ واقعهٔ دیگری بوده که کربلائی گوهر جامعه را نجات داده و سران جامعه مجدداً در اتفاق سال ۱۸۹۰ گوهر را فرا می‌خوانند.

شادروان فرج‌الله نصرالهیان که شاهد عینی این ماجرا بوده واقعه را چنین شرح میدهد: «زمانی که می‌خواستند تابوت را از مسجد گوهر شاه داخل حرم بنمایند فقط پنج تا شش نفر تابوت را برده میان حرم امام رضا طواف داده و بعد برمی‌گشتند و بقیه همراهان بیرون حرم منتظر می‌ماندند. حقیر نیز همراه چند نفر دیگر تابوت را داخل حرم بردیم و در همانجا هفت هشت نفر از طلاب یا به قول خودشان سیدهای زیارت نامه خوان آمدند و تابوت را گرفته و گفتند ما باید کفن و میّت را وارسی کنیم و ببینیم این زن طبق قانون اسلام کفن شده و یا به قانون یهود.

همینکه تابوت را زمین گذاشتند دو نفر از جدیدها به بقیهٔ برادران خود که در مسجد بودند خبر دادند و وخامت موضوع را تشریح کردند. آنها تماماً از ترس گریخته و رفتند و فقط همان پنج یا شش نفر که تابوت را میان حرم برده بودیم باقی ماندیم چون شخص فوت شده زن بود و مردها نمی‌توانستند به کفن دست بزنند لذا بایستی زنی می‌آمد و تابوت را بازرسی می‌کرد. هر زنی که داخل حرم میشد طلاب نزد او رفته و تقاضا می‌کردند بیایند و جسد زن را وارسی کنند و ببینید که آیا او را به طریقه و قاعدهٔ مسلمانان کفن کرده‌اند یا خیر ولی زنها می‌ترسیدند و از قبول اینکار امتناع می‌کردند».

آقا فرج‌الله نصرالهیان ادامه می‌دهد: «اینجانب همراه آقا فرج‌الله قصاب مرتباً بیرون آمده و به اطراف مسجد سر می‌زدیم. ناگهان فرج‌الله قصاب متوّجه شد که از آن طرف مسجد

کربلائی گوهر سینه زنان می‌آید. فوراً جلو او رفته و وخامت اوضاع را شرح دادیم و گفتیم که چند نفر طلاب جنازه همسر مرداخ منگی را نگهداشته و دنبال زنی می‌گردند که کفن را معاینه کند. کربلائی گوهر گفت خاطر جمع باشید من اینکار را درست خواهم کرد، ما از جلو رفتیم و کربلائی گوهر با همان حالت سینه زنان داخل حرم شد، طلبه‌ها جلوی کربلائی گوهر آمده و تکلیف کردند که بیاید کفن مرده را وارسی کند. سیدهای زیارت نامه خوان اجازه دادند تا میّت را برداشته و ببریم. سپس میّت را دور حرم طواف داده و از حرم خارج کردیم و از مسجد بیرون آمدیم تا حدود حمام طوسی از جدیدها هیچکس را ندیدیم که جای افراد زیر تابوت را عوض کنیم. در محل حمام طوسی سه نفر مانده بودند و آنها کمک کردند تا میّت را آورده بیرون دروازه عیدگاه دفن نمائیم. قبل از اینکه عمل دفن انجام شود، میّت را به حیاط مرحوم نقی درویش برده و کفن نو دوخته و عوض نموده و به کمک تمام جدیدهای خانه به خاک سپرده شد».

بدین طریق فرشتهٔ نجات (گوهر) تمام جماعت یهودی مشهد را از مرگ حتمی نجات داد و از کشتار دستجمعی رهانید. سپس کربلائی گوهر به رؤسای جماعت پیشنهاد کرد فوراً نزد مجتهد رفته و از این عمل آخوندها شکایت کنند و بگویند هر وقت آنها میّت را برای طواف به صحن می‌آورند از آنها بهانه می‌گیرند و به عناوین مختلف آنها را اذیت می‌کنند. کربلائی گوهر پیشنهاد کرد که تقاضا کنند که آنها را از طواف دور حرم معاف کنند. مطابق توصیهٔ گوهر سران جامعه نزد مجتهد رفتند و گفته‌های گوهر را تکرار کردند و مجتهد فتوی داد که از این تاریخ به بعد جدیدالاسلام‌ها مجبور نیستند اموات خود را برای آخرین زیارت به صحن بیاورند فقط آنهائی که به زیارت مکّه مشرف شده‌اند و حاجی هستند از این فتوی معاف نیستند. اجداد ما بقدری با شهامت و با جرأت بودند که نظیر آن در تاریخ یهود بی سابقه بوده است. هنوز ساعتی از خطر قتل عام نگذشته بود که مجدداً جنازه را برده و کفن جدید و به رسم یهودی برایش دوختند. حتی حاضر نبودند که مردگانشان را به رسمی غیر از رسم یهود دفن کنند.

در کتابهائی که دربارهٔ یهودیان مشهد نوشته شده آمده است که گوهر دو مرتبه جماعت را از مرگ نجات داده است: دفعهٔ اوّل در سال ۱۸۷۱ میلادی و دفعهٔ دوّم در سال ۱۸۹۰ میلادی. متأسفانه از چگونگی وقایع سال ۱۸۷۱ میلادی اطلاعاتی در دست نیست. فقط می‌دانیم که بعد از جریان واقعهٔ ۱۸۷۱ گوهر به طور کامل بدنیای یهود بازگشت نموده و زنان جامعه که حافظ کشروت و یهودیت بودند، گوهر را با آغوش باز پذیرفتند و تمام آئین و دیانت یهود را به طور کامل به گوهر آموختند و در همین تاریخ زندگی دوگانه گوهر شروع

شد. او نزد مسلمانها مؤمنه‌ای به نام کربلائی گوهر و نزد جماعت یهودی یک زن خیرخواه بود و سران جماعت احترام زیادی برای او قائل بودند. موقعی که کربلائی گوهر به دنیای یهودیت بازگشت، به پیشنهاد وی یک لوله آب مخفی از حمام عمومی به منزل یک یهودی که نزدیک حمام بوده کشیدند و در آنجا میقوه‌ای ساخته شد و نام آن میقوه را حوض گوهر نامیدند. سال‌های متمادی این لوله مخفی بر جا و سرویس میقوه برقرار بوده است. پس از واقعهٔ ۱۸۹۰ گوهر اظهار داشت که از زندگی دوگانه خسته شده و آرزوی وی زیارت بت همیقداش و خبرون است. سران جامعه وسایل مسافرتش را فراهم نمودند و در حدود سال ۱۸۹۳ میلادی گوهر به ارتص ایسرائل مهاجرت کرد و در یروشالئیم در محلهٔ «شخونت بخاریم» در یکی از اطاقهای کنیسای حاجی ادونیاکهن ساکن شد. در یروشالئیم گوهر به امور خیریه از قبیل جمع آوری صداقا و کمک به شخص و گروهی که احتیاج داشتند پرداخت. وی به یشیواهائی که در یروشالئیم آنروز اطراف شخونت بخاریم بود رفت و آمد داشت و تا روز وفاتش در سال ۱۹۱۱ تمام وقتش را صرف امور خیریه کرد. بچه‌های یشیواهای یروشالئیم او را «دودا» یعنی عمه یا خاله خطاب می‌کردند.

تا مدت مدیدی بعد از مرگ گوهر شهروندان یروشالئیم مخصوصاً شخونت بخاریم روز مرگ و مراسم بخاک سپردن گوهر را بخاطر داشتند. در یک روز جمعه در اواخر ژانویه سال ۱۹۱۱ میلادی که زمستان خیلی سختی بود و برف سنگینی شهر یروشالئیم را پوشانیده بود، جماعت بیشماری برای تشییع جنازه و آخرین وداع با گوهر آمده بودند. شاگردان مدارس و تلمیدیم یشیواهای یروشالئیم اجازه ندادند که جسد بی جان گوهر را بدون تشریفات و با وسایل نقلیه آنروزی که یک گاری اسبی بود به گورستان ببرند و به خاک بسپارند چون گوهر فقط به جامعهٔ مشهدیها تعلق نداشت بلکه به شهر یروشالئیم و به دنیای یهود تعلق داشت. شهروندان یروشالئیم قبول نکردند که تشییع جنازه به سادگی برگزار شود. در آنروزگار در شهر یروشالئیم برای عاشقانش که دیده از جهان می‌بستند تشییع جنازه با تشریفات خاصّی که شایستهٔ یک روحانی بزرگ یا سرشناس جامعه بود بعمل می آوردند. در جلوی آرون شاگردان مدرسه‌های یروشالئیم و در عقب آنها تلمیدیم یشیواها و سرپرستان آنها آرون گوهر را بر سر شانه گرفتند و از کنیسای حاجی ادونیا براه افتادند. در پشت سر آرون جامعهٔ مشهدی‌های یروشالئیم و شهروندان یروشالئیم به ترتیب با پای پیاده گوهر را تا کوه زیتون بدرقه کردند و با تشریفات کامل و مفصل بخاک سپردند و سپس با پای پیاده و با همان نظم و ترتیب تا جلوی کنیسای حاجی ادونیا بازگشت نمودند. در بین جامعهٔ یهودیان مشهد مقیم یروشالئیم رسم بود که در سالروز مرگ گوهر برای زیارت قبر او به کوه زیتون

می‌رفتند تا اینکه طی جنگهای استقلال کوه زیتون به تصرّف سربازان اردن در آمد.

بدین ترتیب جامعهٔ مسلمان شدگان اجباری مشهد با ناجی خود فرشته‌ای که از طرف خدای ایسرائل برای نجاتشان فرستاده شده بود وداع کردند. برای مدت یکسال در کنیساهای حاجی ادونیا و حاجی یحزقیل برای آمرزش روح پاکش قدیش زدند و هشکاوا فرستادند. سرگذشت گوهر در **کتاب جماعات وطن** ما به قلم **شادروان اسحق بن صوی** و در کتاب **انوسه مشهد** به قلم **روبن کاشی** و در کتاب **تاریخچهٔ یهودیان مشهد** به قلم **یعقوب دیلمانیان** و همچنین در مجلهٔ «**اطلاعات ملّی**» جزوهٔ پنجم طی مصاحبه‌ای که با **شادروان ملا یوسف دیلمانی** بعمل آمده ثبت گردیده است.

فصل سی و نهم

مروری بر دیدگاه مورّخین دربارهٔ جامعهٔ «انوسه مشهد»

یهودیان اروپا پس از انتشار سفرنامهٔ یوسف ولف، از واقعهٔ اسفناک الله‌دادی با خبر شدند و این خبر به گوش جهانیان رسید. امروز ما آگاهی خود را مدیون نوشته‌های با ارزش **یوسف ولف** هستیم. او می‌نویسد: «جماعت مشهد ظاهراً از صحنهٔ روزگار محو شده است و هیچ علامت یهودیت از قبیل کنیسا و کشروت و شبات و غیره وجود ندارد ولی در قلب این جامعه، یهودیت زنده و بیدار است. بعد از اینکه دوره‌ای گذشت، متعصّبین اسلام و بازرسان آنها کم شدند و آخوندهایی که تکلیف‌های سخت برای جدیدالاسلام‌ها تعیین کرده بودند، یا خیلی پیر شده و یا فوت کرده بودند، لذا پیرمردان جامعه به خود جرأت دادند که به دنیای یهود و مراسم و سنّت‌های یهودی بازگشت کنند. اوّلین قدم آنها مراسم بریت میلا بود و دوّمین قدم شحیطای گوشت کاشر و آنگاه نگهداری شبات‌ها و موعدها و تشکیل کنیساهای مخفی و مرحلهٔ بعد تشکیل سری کلاس‌های تلمود تورا. لذا زندگی دوگانهٔ این از دین برگشتگان شروع شد. ایجاد چنین تشکیلاتی برای بقای آینده خودشان و اولادشان لازم و ضروری بود».

در بخشی از کتاب **پروفسور فیشل** که **تاریخچهٔ بیست ساله جدیدالاسلام‌های مشهد بعد از واقعهٔ الله‌دادی** نام دارد، نوشته شده است: «شواهد و مدارک زیادی در دست است که نشان می‌دهد این جامعه هنوز به مذهب اجدادی خود پایبند است مخصوصاً یهودیان مشهدی که به عنوان زیارت از راه مکه به یروشالئیم آمده‌اند اظهار می‌کنند با وجود تمام خطراتی که ما را تهدید می‌کند، مصرانه دستورات مشه و توراه را انجام می‌دهیم».

افرائیم نیمروک هم می‌نویسد که این قوم با شهامت و شجاعت و از خودگذشتگی خارق‌العاده‌ای به دین مشه احترام گذاشته و وفادارند و بسیار مواظب هستند که هوّیت اصلی آنها کشف نشود. امروزه خیلی از پیران جماعت می‌توانند برای شما شرح بدهند که چه خطر عظیمی آنها را تهدید میکرده و حتی با یک خبرکشی با زندگی دوگانه‌ای که یهودیان

«انوسیم» در میان مسلمانان داشتند، امکان داشت که تمام جماعت را از بین ببرند.

اهالی چندین بار به آنها مشکوک شدند ولی هر بار با وساطت و رشوه سر و صداها را خواباندند. ولی همیشه موفق نمی‌شدند. مفتش‌ها زیاد بودند و خبرکشی هم ادامه داشت. شیخ‌ها و آخوندهای مسلمان مشکوک بودند و جرایم خیلی سخت و سنگین تعیین کردند و گفتند که اگر کسی به مذهب اسلام خیانت کند، خانه و خانواده‌اش را از بین خواهند برد. آنروزها مذهبیون انتظارات دیگری هم از جدیدها داشتند و آنکه باید به مکّه و مدینه بروند و حاجی شوند. هر دفعه که به مسجد می‌رفتند، به آنها گوشزد میشد که برای جدیدالاسلام‌ها رفتن به حج واجب است. چون جامعه زیاد تحت فشار قرار گرفته بود، ریش سفیدان و سران جامعه چاره نداشتند و باید عده‌ای را به مکّه و مدینه اعزام میکردند. لذا اجباراً افرادی تعیین میشدند که به مکّه و حج بروند و بخاطر همین اجبار بود که عدهٔ نسبتاً زیادی از بین جدیدالاسلام‌ها هر سال به مکّه می‌رفتند و حاجی می‌شدند. یهودیانی که به زیارت مکّه رفته بودند، دارای احترام فوق‌العاده بوده و وزنهٔ سنگینی در اجتماع محسوب می‌شدند. این افراد از نام حاجی که جلو اسم آنها آمده بود حداکثر بهره برداری را میکردند و نزد افراد دولتی و حاکمین شهر به نفع جماعت وساطت می‌کردند.

میسیونرهای مسیحی که به ایران می‌آمدند، به مشهد هم سری میزدند و برای تبلیغات دین مسیح تورا را به زبان فارسی ترجمه کرده و در آخر آن انجیل را هم ترجمه نموده و به زبان فارسی چاپ و در دسترس یهودیان جامعه می‌گذاشتند. جدیدها هم برای اینکه معنی تورا را به خوبی بفهمند، از این توراهای ترجمه شده می‌خریدند و علاقه‌شان به دین یهود صد چندان میشد و آنهایی که دین جدید را قبول کرده بودند یکی پس از دیگری برمی‌گشتند. موقعی که در بین جدیدها حاجیان مکّه رفته زیاد شد، اهالی بیشتر به جدیدها اعتماد پیدا کردند و به تدریج جاسوسی و خبرکِشی کم شد. در بین جدیدها اشخاصی بودند که وظیفهٔ روشن کردن شمع‌های مسجد گوهرشاد و حرم امام رضا را عهده‌دار بودند و در کلیهٔ امور مسجد و حرم جدیدها را به خدمت گرفته و شرکت می‌دادند. در بین حاجیان جدیدالاسلام اشخاصی بودند که در روز جمعه بالای منار و گلدسته‌ها میرفتند و اذان می‌دادند و مردم را برای شرکت در نماز جماعت دعوت می‌کردند. همان حاجی مکّه رفته که اذان می‌داد و پیش نماز میشد، عصر روز جمعه مخفیانه به کنیسا می‌رفت و تفیلای شبات را میخواند.

مهمّ‌ترین موضوع برای جدیدها مخلوط نشدن با اهالی و ازدواج طبق سنّت پدران بود. طوفان و نابودی سال ۱۸۳۹ مشهد نتوانست ایمان به یهودیت را از این جماعت سلب کند. اهالی به هیچ عنوان فکر نمی‌کردند که بعد از قتل و غارت و تغییر مذهب باز هم این جماعت از فردای آنروز برای خود کتوبا بنویسند. مدارک موجود نشان می‌دهد که حتی در سال

الله‌دادی هم کتوبا نوشته شده و تا به امروز هم نوشتن این کتوباها ادامه دارد. در وقایع الله‌دادی جامعه حدود ۵۰ نفر کشته دادند ولی این قربانی‌ها تغییری در عقاید آنها ایجاد نکرد و نوشتن کتوبا و قیدوش همچنان برقرار بوده و ادامه داشته است و افراد این جامعه بطور مخفیانه و با سرسختی و شهامت خارق‌العاده از میراث یهودی پدران و آئین خود دفاع می‌کردند.

پروفسور فیشل موضوع فرار و مهاجرت یهودیان به هرات و بخارا و وقایع به اسارت رفتن یهودیان مشهدی‌الاصل هرات را از گفته‌های ملا متتیاهو گرجی تحت عنوان حماسهٔ باباقدرت در کتاب خود منعکس میکند و ثابت می‌کند که یهودیان افغانستان از نسل همان جدیدهایی هستند که از مشهد فرار کردند و در افغانستان یهودیت آنها آشکار شد.

افرائیم نیمروک می‌نویسد: «در شهر هرات که فاصلهٔ آن تا مشهد ۱۲ روز است ۳۰۰ خانه به یهودیان تعلّق دارد که اکثر ساکنین آن فراریان مشهد هستند. موقعی که در سال ۱۸۴۰ میلادی این فراریان به هرات آمدند، حدود ۲۰ خانوادهٔ دیگر یهودی که آنها هم مشهدی‌الاصل بودند، در شهر هرات ساکن بودند».

غیر از افغانستان، جدیدها به ترکستان روسیه هم مهاجرت کردند. این افراد اکثراً زبان روسی را به روانی صحبت می‌کردند. سیاحی به نام آدلر می‌نویسد که در یک روز کیپور در شهر مرزی عشق آباد بوده و جماعت یهودیان مشهد را که در آنجا به نماز ایستاده بودند بیش از پنجاه خانواده تخمین زده است. در سال ۱۹۰۳ میلادی در روزنامه‌های محلی آنروز به شدّت بر علیهٔ یهودیان مشهد که به عشق آباد آمده بودند شعار می‌دادند. دولت روسیه دستور داده بود که تمام یهودیانی را که از مشهد آمده‌اند بیرون کنند ولی اقوام ترکمن مخالف این دستور بودند. موقعی که این دستور صادر شد، یهودیان مشهد به سوی مرو رفتند و جماعت یهودی مرو آنها را با آغوش باز پذیرفتند. نیمروک تأیید می‌کند که حدود ۶۰ نفر مشهدی مقیم مرو بودند. آدلر نیز در سال ۱۸۹۸ در مرو بوده و این موضوع را تأیید می‌کند. او همچنین در شهر سمرقند با جدیدها برخورد کرده و برای یک مراسم بریت میلا به خانهٔ یک جدید دعوت می‌شود. نیمروک توضیح می‌دهد که جدیدها به شهر بخارا هم فرار کرده‌اند و امروز در شهر بخارا بچه‌هایی هستند که اولاد جدیدها و متولد بخارا می‌باشند. جدیدهایی که به روسیه فرار کردند به تجارت مشغول شدند و وضع زندگانی‌شان بسیار خوب شد ولی با انقلاب بلشویکی در روسیه، به سختی آسیب دیدند و روزهای تلخی بر ایشان گذشت و تمام ثروتشان غارت شد و دو مرتبه با دست خالی به مشهد برگشتند و برای مرتبهٔ دوّم به خواست خودشان به گالوت بازگشتند.

بزرگترین جماعت یهودیان مشهد در آن زمان ابتدا در یروشالئیم و سپس در لندن ساکن

شدند. هستهٔ اصلی جماعت یهودیان مشهد در یروشالئیم در سال ۱۸۹۰ پایه‌گذاری شد. یروشالئیم در زمان‌های خیلی قدیم مرکز و مرجع روحانیت و فرهنگ، جوامع مشرق زمین بوده و کتاب‌های زیادی به زبان فارسی و خط عبری در آنجا به چاپ رسیده که تماماً نشان می‌دهد که فرهنگ و ادبیّات عبری نزد جدیدالاسلام‌های مشهد بسیار شکوفا و مورد علاقه بوده است. کتاب‌ها و نوشته‌های **شادروان ملا سیمانطوب ملامد** مانند سیدور «هگادا شل پسح» و کتاب سلیحوت و همچنین عونگ، لشبات به قلم **ملا متتیاهو گرجی** و کتاب لغت معنی به شش زبان همگی مورد استفادهٔ مهاجرین و سیاحانی که به ارتص ایسرائل سفر می‌کردند قرار میگرفت. آخوندهای مشهد که به دقّت رفتار و حرکات جدیدالاسلام‌ها را زیر نظر داشتند، به آنها توصیه می‌کردند که باید به مکّه و زیارت حج بروند. جدیدها به دو جهت از این موضوع استقبال کردند. اوّل اینکه برای مدّتی از شهر مشهد دور می‌شوند، و دوّم به خاطر اینکه به عنوان زیارت مکّه، سر راه خود به یروشالئیم می‌رفتند. آنها در سفر اوّل برای مطالعه به یروشالئیم می‌رفتند ولی در سفر دوّم مقیم یروشالئیم می‌شدند. همین حاجیان بودند که به تدریج هستهٔ مرکزی جماعت مشهدی مقیم یروشالئیم را تشکیل دادند و دو کنیسای بزرگ به نام‌های **حاجی یحزقیل** و **حاجی ادونیا** در آنجا ساخته و دائر کردند.

این جدیدها به نام مسلمان و به عنوان زیارت مسجد الاقصی به یروشالئیم می‌رفتند و همین که اجازهٔ اقامت آنها آماده می‌شد، به اصل خود باز می‌گشتند و یهودی مؤمن می‌شدند. در سال ۱۹۳۲ جماعت مشهدی مقیم لندن اکثراً تجار و ثروتمند بودند و مردان این جامعه به حدود یکصد نفر بالغ می‌شدند.

موقعی که رضاشاه سلطان با قدرت ایران، مذاهب را آزاد کرد، قدرت آخوندها کم شد و یهودیان مشهد نقاب از چهره برداشتند و خود را یهودی زاده اعلام کردند.

سکونت انوسه مشهد در شهرهای مختلف ایران و جهان در سالهای ۱۹۲۰ الی ۱۹۳۰ به قرار ذیل بوده است:

مشهد	**۵۵۰ خانواده حدود ۳۰۰۰ نفر**
لندن	**۵۰ خانواده حدود ۳۰۰ نفر**
ارتص ایسرائل	**۱۵۰ خانواده حدود ۸۰۰ نفر**
هندوستان	**۱۳ خانواده حدود ۱۰۰ نفر**
درگز (دره گز)	**۸۰ خانواده حدود ۳۰۰ نفر**
تهران	**۱۵ خانواده حدود ۱۰۰ نفر**
سرخس	**۱۰ خانواده حدود ۵۰ نفر**

فصل چهلم

تماس یهودیان آسیای مرکزی با مأمورین اطلاعاتی انگلستان

اقتباس از کتاب «یهودیان در هندوستان»، به قلم پروفسور والتر یوسف فیشل

یهودیان همواره در همهٔ ممالک محل اقامت خود نسبت به حکومت و اهالی محل وفادار و یکرنگ بوده‌اند و هرگز بر خلاف مصالح مملکت میزبان قدمی برنداشته‌اند. با وجود این پروفسور فیشل در فصل سوّم کتاب «**یهودیان در هندوستان**» تحت عنوان «**همکاری یهودیان با انگلستان**» موقعیّت انگلیس‌ها را در آسیای مرکزی و خاورمیانه در طی سال‌های ۱۸۳۷ الی ۱۹۴۱ بدین‌گونه تشریح می‌کند:

هنگامی که «لرد پالمرستون» پست وزارت امور خارجه را در بریتانیای کبیر بعهده داشت، انگلیس‌ها مبارزات شدیدی در منطقهٔ آسیای مرکزی بر علیهٔ روس‌ها آغاز کردند. این مبارزات در سرنوشت مناطقی از قبیل ایران، افغانستان، بخارا، سند و پنجاب تأثیر فراوانی داشت. انگلیس‌ها متوّجه شدند که روس‌ها در پیشروی به سوی بحرخزر و جنگ با ایران پیروزیهائی کسب کرده‌اند و این امر را تهدید بزرگی علیهٔ خود تلقی می‌کردند. بنابراین تصمیم گرفتند که موفقیت روس‌ها را در محدودهٔ ایران متوقف ساخته و امکان ندهند که به سایر مناطق گسترش یابد. چون پیروزی روس‌ها موجب هم مرز شدن دشمن با سرزمین هندوستان می‌شد، سرزمینی که عظمت و حیات امپراطوری انگلیس وابسته به آن بود.

در این رابطه، انگلیس‌ها با کلیهٔ کشورهای همجوار هند اقدام به بستن پیمان‌های مودت منطقه‌ای نمودند. در چهارچوب این سیاست، با رانجیت سینگ، حاکم ایالت سنگاب و با دوست محمد حاکم کابل و محمد علی شاه پادشاه قاجار، پیمان دفاع متقابل بستند. در ضمن انگلیس‌ها مأمورین ویژهٔ خود را برای کسب اطلاعات و آگاهی از نیات فرماندهان نظامی به شهرهای هرات، کابل، بخارا، قوقاند، خیوه و غیره فرستادند.

در طیّ سالهای ۱۸۳۶ الی ۱۸۳۷ میلادی، سِر الکساندر بورنس Burnes را به عنوان

نمایندهٔ بازرگانی به کابل گسیل داشتند که وظیفهٔ اصلی او جمع آوری اطلاعات در رابطه با حملهٔ احتمالی روس‌ها بود.

گروه اوّل به سرپرستی کلنل استودارت Stoddart بود که در سال ۱۸۳۸ میلادی به بخارا فرستاده شده بود. کلنل استودارت طی سالهای ۱۸۰۶ الی ۱۸۴۲ وابسته نظامی و معاون سفیر انگلیس در ایران بود. او افسری با استعداد بود که از طرف کلنل مک نیل Mc Neil و سازمان جاسوسی انگلستان به سوی بخارا روانه شد. در این مأموریت او دو وظیفه داشت:

۱ ـ عقد پیمان مودت با امیر بخارا.

۲ ـ کمک به آزادی اسیران روسی در بخارا که در نتیجهٔ آن روس‌ها به بهانهٔ آزادی اسیرانشان به بخارا حمله نکنند.

گروه دوّم به سرپرستی کلنل آرتور کونولی Conolly بود که در سال ۱۸۴۰ میلادی به شهر قوقاند رهسپار شد. مأموریت این گروه تشریح سیاست انگلستان، برقراری روابط دوستانه با ازبکستان و ترتیب آزادی کلنل استودارت از زندان بخارا بود.

سوّمین گروه مأموریت شهر خیوه را به عهده داشت که در آن کلنل جیمز آبوت Abbott و کاپیتان ریچارد شکسپیر شرکت داشتند. (۱)

شکسپیر فرستاده ویژه‌ای بود که از طرف سرگرد تاد مقام برجستهٔ انگلیس در هرات به کاخ سلطنتی حاکم خیوه اعزام شده بود. مأموریت او از این قرار بود:

۱ ـ اسیران روسی راکه در زندان حاکم خیوه بودند آزاد کند.

۲ ـ مانع پیمان دوستی بین خان خیوه و قیصر روسیه گردد.

انگلیس‌ها همیشه جاسوسان منطقه‌ای خود را از ابتدا در محل آموزش می‌دادند. به این ترتیب، امکان افشای هوّیت این مأمورین کمتر میشد و اطلاعات رسیده از آنها هم ذیقیمت بود. آنها سیاست‌ها و طرز تفکّر مقامات محلی را در روابط با مقامات انگلیسی، دائم به جاسوسان محلی گزارش می‌دادند و تلاش می‌کردند نظرات سیاسی حاکمین منطقه را به نفع انگلستان جلب نمایند.

یکی از این مأمورین که از کودکی تربیت شده بود، مهدی علی خان بود که برای لُرد ولسلی Lord Wellesley کار میکرد. لُرد ولسلی تبعهٔ ایران و معاون کنسول انگلیس در

---

۱ ـ دولت انگلستان پرونده‌های محرمانهٔ وزارت خانه‌های خود را پس از سی سال بر انظار عمومی می‌گشاید. برای نوشتن این مطلب از کتابهای زیر استفاده شده است:

1 - History of war in Afghanestan London 1857-1858.

2 - The Cambridge of British Foreign Policy 1815-1866

و حدود ده کتاب دیگر.

بوشهر بود.

مأمور دیگر عزت‌الله بود که برای Moor Craft کار میکرد و کاروانهایی را که از کشمیر و کابل به بخارا می‌رفتند، همراهی می‌کرد. موهان لئل کشمیری مأمور دیگر متولد کشمیر و فرستاده مخصوصی بود که در کابل و بخارا مأموریت داشت و انگلیسی را به خوبی صحبت میکرد و بعداً مقیم دهلی شد. او یکی از بهترین جاسوسان انگلیسی بود که از کودکی آموزش دیده بود.

در بین همکاران انگلیس‌ها در آسیای مرکزی، چند نفر مأمور یهودی هم از افراد محلی بودند. در طیّ سالهائی که آسیای مرکزی وضع ثابتی نداشت و منطقهٔ پُر اغتشاش و ناامن بود، این مأمورین در نقاط مختلف انجام وظیفه میکردند. همکاری آنها در چهارچوب انتظامات و برقراری امنیّت بود. آنها نه تنها پولی دریافت نمی‌کردند، بلکه اغلب اوقات از جیب خود به مأموران و ارتش انگلیس که در محل احتیاج به پول داشتند، کمک، مالی می‌کردند.

در دورهٔ تسلط انگلیس بر آسیای مرکزی، جوامع یهودی بیشتر در شهرهای مشهد، هرات، بلخ، کابل، بخارا، خیوه، مرو، تاشکند، قوقاند، سمرقند، تا سرحدات ترکستان و چین ساکن بودند. این شهرها هم از نظر سوق‌الجیشی و هم از نظر بازرگانی حائز اهمیّت بودند چون در مسیر شاهراه‌های مهمّ آسیای مرکزی واقع شده بودند.

در تمام این شهرها، جوامع یهودی کنترل تجارت و پیشرفت اقتصاد را بعهده داشتند. گو اینکه در بعضی شهرها بیش از چند خانوادهٔ یهودی ساکن نبودند ولی در رونق اقتصادی شهر نقش عمده‌ای داشتند.

در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم، جامعهٔ یهودی بخارا بزرگترین جامعهٔ یهودی بعد از بغداد بود. حدود یکهزار خانوادهٔ یهودی در این شهر زندگی می‌کردند. یهودیان این شهر عمدتاً به تجارت فرش، پوست، پشم، چای، جواهر و حتی رنگ و ابریشم اشتغال داشتند. آنان در شهر بخارا و شهرهای نامبرده فوق مشغول تجارت بودند. یکی از مهمّ‌ترین اقدامات یهودیان در این دوره از تاریخ، این بود که با امکانات وسیع مالی خود اسرا را می‌خریدند و آزاد می‌کردند.

در قرن نوزدهم، فرار از مشهد به سوی هرات آغاز شد. در سال ۱۸۳۹ میلادی، در رویداد معروف و خونبار «الله‌دادی» مسلمانان مشهد به روایتی ۳۲ نفر یهودی بیگناه را کشته و بقیه را تحت فشار و تهدید قرار دادند تا مذهب جدید را بپذیرند. بسیاری از یهودیان مشهد که حاضر به تغییر باورهای اجدادی و مذهب پدران خود نبودند، به هرات گریختند و به جامعهٔ کوچکی که قبلاً به دلایل دیگر به هرات رفته بودند پیوستند. تعداد فراریان ۲۰۰ خانواده بود. در نتیجه قدرت جوامع یهودی شهرهای مرو، بخارا، خیوه و غیره با ورود

یهودیان فراری مشهد گسترده‌تر شد.

بسیاری از جوامع یهودی در آسیای مرکزی به انگلیس‌ها اعتماد داشتند. ولی دوستی و اعتماد یهودیان مشهد به انگلیس‌ها متفاوت بود. آنها بعد از رویداد مرگبار «الله‌دادی» به کمک انگلیس‌ها چشم دوخته بودند.

متأسفانه از حادثهٔ الله‌دادی مشهد فقط یک سند تاریخی از یک شاهد عینی بجای مانده است. این شاهد که مشاهدات خود را در پشت جلد یک سیدور قدیمی به رشتهٔ تحریر در آورده نوشته است: «بعد از کشتن ۳۲ نفر بقیه را به زور و تهدید مجبور به تغییر دین کردند. حالا هیچ امیدی نداریم فقط اول کمک و رحمت و نجات از طرف خداوند آرزو می‌کنیم، دوّم ظهور ماشیح، سوّم آنکه انگلیس‌ها بیایند و با رحمت خداوندی ما را از گالوت یشمائیل نجات دهند».

انگلیس‌ها از عقاید مذهبی یهودیان و عشق آنها به ارتص ایسرائل با خبر بودند و به یهودیان قول داده بودند که آنها را کمک خواهند کرد تا به سرزمین اجدادشان برگردند. یهودیان آسیا کلنل ابوت را دوست می‌داشتند. تکیه کلام او این بود «ملّت یهود قابلیّت داشتن یک کشور مستقل را دارد تا همهٔ یهودیان در دامن آن گرد هم آیند». او میگفت «ما با یهودیان روابط دوستانه داریم. در انگلستان یک یهودی، یک هموطن است و از تمام مزایای شهروندی برخوردار است. یهودیان آزادی کامل در اجتماعات و در مذهب دارند و همچنین در مراکز دولتی انگلستان دارای پست‌های پُر اهمیّتی می‌باشند ولی برعکس در سایر ممالک یهودیان تحت تعقیب، توهین و تحقیر می‌باشند».

در آن زمان روزی کلنل ابوت از یک یهودی در مرو به نام ملا اهرون تقاضای قرضه می‌نماید و می‌گوید «هر چه تضمین بخواهی به تو خواهم داد». ملا اهرون جواب می‌دهد: «من هیچ تضمینی لازم ندارم». ابوت با تعجب سئوال می‌کند چرا؟ ملا جواب می‌دهد: «به این دلیل که انگلیس‌ها در همهٔ دنیا با یهودیان روابط مودت آمیزی دارند و تلاش می‌کنند تا یهودیان پراکنده شده در دنیا را به سرزمین اصلی‌شان، ارتص ایسرائل، برگردانند».

در آن موقع مردم هنوز نمی‌دانستند که آیا کلنل ابوت واقعاً علاقمند بوده که یهودیان آواره آسیا در سرزمین اجدادی خود جمع شوند. ولی در مصاحبه‌ای که بعداً او با لرد پالمرستون انجام داد، صریحاً گفته بود «ملّت یهود باید به وطن خود برگردد».

در گفتگویی لرد اشلی توضیح می‌دهد که به لرد پالمرستون توصیه نموده که سرزمینی به نام ارتص ایسرائل وجود دارد ولی از قوم یهود خالی است و قومی به نام ایسرائل وجود دارد که در سراسر دنیا پراکنده است ولی دارای هیچگونه وطنی از خود نیست و حالا در قلب یهودیان آسیا امیدی شعله‌ور شده که به وطن اصلی خود برگردند و باید برگردند. مطالعهٔ

کتب تاریخی ثابت می‌کند که لرد Ashley برای به استقلال رسانیدن یهودیان فعالیت می‌کرده است.

ضمن گزارش‌هایی که مأمورین انگلیسی در آسیای مرکزی به حوزه‌های خود در لندن می‌فرستادند، یادآور می‌شدند که در محل مأموریتشان یهودیان با دل و جان به آنها کمک کرده‌اند و از بذل مال نیز پروائی ندارند.

کلنل ابوت با احساسات تمام اظهار می‌دارد که «یهودیان خیوه، مرو، بخارا، هرات از هیچ کمکی فروگذار نمی‌کنند». به غیر از ملا اهرون اسامی دیگری هم ذکر شده که به انگلیس‌ها کمک‌های قابل توجهی نموده‌اند.

یکی از این افراد ملا یشمائل ساکن هرات بوده است. او پیرمرد محترمی از فراریان مشهد و از ثروتمندترین یهودیان هرات بوده که در جریان شلوغی و جنگ در هرات تمام سرمایه خود را از دست داده و در بازار مشغول دلالی گردید. چون در موقع ثروتمندیش به همه کمک میکرد در جامعه بسیار محترم بوده است و همه او را دوست می‌داشتند. یک مرتبه که مأموران انگلیسی در زمان خدمت خود در هرات، دچار مضیقهٔ مالی شدند، ناچار به ملا یشمائل مراجعه کرده و تقاضای کمک مالی نمودند و توضیح دادند که ما پولهایمان تمام شده و درخواست اعتبار از مرکز کرده‌ایم. وجه کافی توسط شخصی برای ما فرستاده‌اند ولی مدتهاست که معلوم نیست این شخص کجاست و چه بلائی بر سر او آمده است.

ملا یشمائل که در نزد مردم از اسم خوب برخوردار بوده کوشش می‌کند تا از بازرگانان برای انگلیس‌ها پول تهیه نماید. یک تاجر ثروتمند مسلمان از اهالی قندهار با توصیهٔ ملا یشمائل مبلغ لازم را در اختیار مأموران انگلیس گذارد.

ملا یشمائل در ازاء کارهائی که برای آنان انجام میداد، کمیسیون دریافت نمیکرد. عاقبت انگلیس‌ها اثاثیه و اشیاء قیمتی خود را در انبار ملا یشمائل به امانت گذارده و به او انبارداری پرداختند.

خدمات ملا یشمائل بسیار پر ارزش و غیر منتظره بوده است.

در اسناد رسمی که در دسترس می‌باشد همچنین از ملا مهدی رئیس جامعهٔ یهودیان مشهد به خوبی یاد شده. ملا مهدی بعد از رویداد الله‌دادی در سال ۱۸۳۹ همراه با بقیهٔ جماعت مشهد اجباراً تغییر مذهب داد. او چه در مشهد، چه در هرات و چه در قندهار به انگلیسی‌ها خدمت‌های فراوان کرده است. آنها در مکاتبات خود از ملا مهدی به نام «شخص محترم» یاد می‌کنند.

در یادداشت‌های انگلیس‌ها چنین عنوان شده است: «در خراسان هیچ مأمور انگلیسی نبوده که از کمک‌های این مرد برخوردار نباشد. در این مطالب تأیید شده که ما نمی‌دانیم

چگونه خدمات گرانبهای این انسان را تلافی کنیم».

کمک‌های ملا مهدی به انگلیس‌ها از طرق گوناگون بوده است:

۱ ـ رابط بین انگلستان و رهبران و فرماندهان دولت‌های مسلمان ایران و افغانستان و نقاط دیگر آسیای مرکزی.

۲ ـ رابط انگلستان با کلنل استودارت در بخارا.

۳ ـ توزیع نامه‌های مشه مونته فیوری وزیر کشور انگلستان به شهرهای آسیای مرکزی که دارای جوامع یهودی بودند.

مشه مونته فیوری به سران جماعت بلخ، بخارا، سمرقند و قوقاند توصیه کرده بود که در همه جا با کلنل استودارت و مأمورانش همکاری کنند.

برجسته‌ترین یهودیانی که در آسیای مرکزی به انگلیس‌ها کمک کرده‌اند، دو برادر مشهدی با نام‌های ملا موسی ناتان و ملا اوراهام ناتان بودند. مؤثرترین کمک‌های این دو برادر در زمان شروع جنگ انگلیس‌ها و افغان‌ها بوده است.

منابعی که کمک‌های آنها را تشریح می‌کند به شرح ذیل می‌باشند:

۱ ـ تاریخچهٔ زندگی ملا اوراهام ناتان A. Review of Career of Molla Ibraham Nathan

۲ ـ پروندهٔ مطالب ملا موسی ناتان و ملا ابراهیم ناتان و ادعای خسارت آنها از دولت انگلستان. در این پرونده ۱۰۶ سند رسمی وجود دارد.

۳ ـ یادداشت‌های ژنرال Colin Mackenzie و خانمش Helen Mackenzie که در دو جلد کتاب بسیار جالب تحت عنوان «**شش سال در هندوستان**» Six Years in India در سال ۱۸۵۳ در نیویورک به چاپ رسیده است.

۴ ـ یادداشت‌های خانم موز لاناتان نوادهٔ ملا اوراهام ناتان که اطلاعات بسیار جالبی از زندگی پر فراز و نشیب دو برادر بدست می‌دهد.

۵ ـ کتاب «**سفرنامهٔ یعقوب زفیر**» همچنین نوشته‌ها و سفرنامه‌های سیاحان و بسیاری منابع دیگر.

طبق گفته این مأخذ، این دو برادر مدت کوتاهی قبل از واقعهٔ اسفناک اللهدادی در سال ۱۸۳۹ مشهد را ترک کرده و به طرف هرات رفته‌اند. این دو برادر خوش قیافه و دلیر بوده و لباسهای افغانی به تن می‌کردند. آنها دو سال قبل از واقعهٔ اللهدادی یعنی در سال ۱۸۳۷ در مشهد به خدمت انگلیس‌ها در آمده‌اند. در سال ۱۸۳۸ در هرات با افسران انگلیسی تماس حاصل کردند. تا پایان جنگ انگلستان و افغانستان یعنی سال ۱۸۴۲ تحت فرمان سرگرد «تد» در هرات بودند. همچنین در آسیای مرکزی در بسیاری از شهرها با انگلیس‌ها همکاری

می‌کردند.

تا سال ۱۸۴۲ وابستهٔ رسمی کنسولگری‌های انگلستان در شهرهای هرات، کابل، خیوه، قوقاند و بخارا بودند. در ماه‌های آخر سال ۱۸۴۴ میلادی ملا اوراهام ساکن بمبئ شد و تا روز فوتش در سال ۱۸۶۸ میلادی به تجارت اشتغال داشت.

نام شخصیت‌هایی که دو برادر با آنها همکاری داشته‌اند از این قرار است:

۱ - ژنرال آبوت ۱۸۹۶-۱۸۰۷ میلادی
۲ - ژنرال کونولی ۱۸۴۲-۱۸۰۷ میلادی
۳ - دروموند ۱۸۹۵-۱۸۱۳ میلادی
۴ - ژنرال هوتون ۱۸۸۸-۱۸۱۷ میلادی
۵ - ماک گریگور ۱۸۲۰-۱۸۸۳ میلادی
۶ - ماک ناتون ۱۸۴۱-۱۷۹۳ میلادی
۷ - پولاک ۱۸۷۲-۱۷۸۶ میلادی
۸ - پوتین گر ۱۸۴۱-۱۸۱۱ میلادی
۹ - شکسپیر ۱۸۶۱-۱۸۱۲ میلادی
۱۰ - استودارت ۱۸۴۲-۱۸۰۸ میلادی
۱۱ - اری تد ۱۸۴۵-۱۸۰۳ میلادی

در نامه‌هایی که افسران فوق به مراکز و مقامات انگلستان فرستاده‌اند، یادآور شده‌اند که این دو برادر از معتبرترین خدمتگزاران در تاریک‌ترین روزهای تاریخ بریتانیای کبیر بوده‌اند و بارها جان خود را در راه همکاری با ما به خطر انداخته‌اند.

انگلیس‌ها خیلی کم حرف بودند. احساسات خود را بروز نمی‌دادند و به مردم محلّی و به خارجی‌ها اعتماد نداشتند. ولی در این مورد نتوانسته‌اند جلوی احساسات و علایق خود را بگیرند و همگی به این دو برادر مشهدی تمجید گفته‌اند. مدارک موجود نشان می‌دهد که دو برادر در روابط با دو موضوع با انگلیس‌ها همکاری می‌کردند.

۱ - تهیهٔ پول و رسانیدن آن به افسرانی که در آسیای مرکزی خدمت می‌کردند.
۲ - کمک به اسیران انگلیسی که در کابل به اسارت افغان‌ها در آمده بودند.

یک مورد از خدمات مالی ملا اوراهام و ملا موسی، دوره‌ای بود که با ژنرال کونولی در خیوه و قوقاند همکاری می‌کردند. ژنرال کونولی گفته است: «در شرایطی دشوار و گرمایی طاقت فرسا ملا اوراهام خود به خطر انداخت و ۱۵۰۰ شمش طلا را در تهران از دکتر ریچ تحویل گرفته به ما رسانید. رسانیدن پول به افسرانی که به مأموریت‌های سری به نقاط دوردست آسیا اعزام می‌شدند کار پُر خطری بود. ولی این دو برادر با کلیهٔ گروه‌های انگلیسی

در خیوه، بخارا و قوقاند تماسهای دائمی داشتند». ژنرال مکنزی می‌نویسد: «برای مأموریت‌هایشان از دوستان ایرانی یعنی ملا اوراهام و ملا موسی وجه مورد نظر را دریافت نموده. البته خزانه‌داری انگلستان ضمانت کرده است که پول‌ها را باز پرداخت خواهد نمود».

گفته می‌شود ملا اوراهام همیشه آواره شهرها و صحراها و در حال سفرهای پُر خطر در تمام مناطق آسیای مرکزی بوده است.

در همکاری با انگلیس‌ها گهگاه یهودیان مشهدی دیگر هم نیز شرکت داشته‌اند که یک نمونه آن کمک به انگلیس‌ها در جریان رهانیدن کلنل استودارت از زندان امیر بخارا می‌باشد. لرد پالمرسون نامهٔ مهمی برای کلنل استودارت نوشت و یک مشهدی این نامه را به بخارا آورد و تعدادی از یهودیان بخارا با امیر آن جا تماس حاصل کرده و او را قانع نمودند که آن را به کلنل برسانند. افرئیم یک یهودی مشهدی دیگر که پسر دائی ملا اوراهام بود به بخارا آمد. در زمانی که حکم اعدام کلنل استودارت از طرف امیر بخارا صادر شده بود، افرئیم تماس‌هایی با لرد پالمرسون امیر بخارا و کلنل استودارت برقرار نمود. در مذاکره با کلنل استودارت دستورالعمل‌هایی راکه لرد پالمرسون برایش فرستاده بود، به او تحویل داد. این دستورالعمل‌ها در گوشه لباسش دوخته شده بود که منجر به نجات او شد.

بزرگترین کمکی که دو برادر ملا اوراهام و ملا موسی به انگلیس‌ها کردند، در جریان جنگ اول انگلستان و افغانستان بود که طی آن صدها انگلیسی کشته شدند و عدهٔ زیادی به زندان افغان‌ها افتادند. انگلیس‌ها در تشریح این جنگ اظهار نظر کرده‌اند که یکی از بی حاصل‌ترین و بیهوده‌ترین جنگ‌های بریتانیای کبیر بوده که موجب به هلاکت رسیدن دو هزار تن از اتباع آنها گردیده است.

ژنرال Kaye نوشته است: «هرگز چنین رسوائی در تاریخ ما ثبت نشده است».

جنگ انگلیس‌ها و افغان‌ها بحث مفصلی است که خارج از موضوع این کتاب می‌باشد.

در طول این جنگ باز هم ملا اوراهام و ملا موسی در همه جا با انگلیسی‌ها تماس داشتند. آن‌ها با اسیران تماس می‌گرفتند و احتیاجات آنها را رفع می‌کردند. پول جمع آوری می‌کردند، و در اختیار قوای انگلیس می‌گذاشتند. مایملکت شخصی خود را در راه رهایی افسران و سربازان انگلیس خرج می‌کردند. این دو برادر طیّ شش سال همکاری با ژنرال مکنزی به او خیلی نزدیک شده بودند و اسراری نبود که از آنها پنهان بماند.

در جریان بازدید ملا اوراهام از یکی از اردوگاه‌های سربازان انگلیسی ضمن مراجعت از اردوگاه سر نیزه‌ای به طرفش پرتاب شده وی را زخمی کرد و تا آخر عمر اثر این زخم پیدا بود.

ملا اوراهام و ملا موسی یکبار توسط اکبر خان امیر افغانستان دستگیر شدند و به زندان

افتادند ولی پس از چندی با صرف مخارج زیاد آزاد گردیدند.

یک افسر اسیر انگلیسی شهادت داده است که در دوره اسارتش در زندان افغانستان، زندانبان افغانی با او بسیار بد رفتاری می‌کرده است. ملا اوراهام در دیداری به این زندانیان رشوه پرداخته و از آن به بعد رفتار او خیلی بهتر شده است.

یک افسر دیگر گفته است: «ملا اوراهام دو بار تلاش کرد برای دیدنم به زندان بیاید ولی موفق نشد. دفعهٔ بعد سیصد لیره پول برایم فرستاد بدون اینکه امیدی به باز پس گیری پولش داشته باشد».

مکنزی می‌نویسد: موقعی که ما مجبور به تخلیهٔ افغانستان شدیم، ملا اوراهام و برادرش پول پرداخت میکردند و افسران روسیه را آزاد می‌کردند تا همراه ما از افغانستان خارج شوند. مکنزی می‌افزاید عاقبت خود این دو برادر هم مجبور شدند املاک، و دارایی خود را بجا بگذارند و رهسپار هندوستان شوند. ملا اوراهام می‌گوید روزی که با دست خالی از افغانستان فرار کردیم، درست مانند روزهایی بود که با دست خالی از مشهد فرار کردیم. آنها در دوازدهم اکتبر سال ۱۸۴۲ همراه ژنرال مکنزی عازم هندوستان شدند.

در طول راه که دو ماه بطول انجامید، آنها دست به اقدام دیگری زدند که ارتباطی به جنگ و جاسوسی نداشت. آنها با کمک عده‌ای از دیپلمات‌ها و افسران انگلیسی که زبان فارسی و پشتو را می‌دانستند اقدام به ترجمهٔ تورا به دو زبان نامبرده نمودند. افسران و دیپلمات‌های انگلیسی اوقات فراغت خود را صرف ترجمهٔ تورا می‌کردند و در شهرهایی که جوامع یهودی وجود داشت، از ملاهایی که به زبان عبری آشنایی داشتند کمک می‌گرفتند.

خروج از کابل به فرماندهی ژنرال جورج فلوک صورت گرفت. در طیّ عقب نشینی مدت ۴۰ روز در فیروزه کوه ماندند و از آن جا همراه ژنرال مکنزی به جانب لودیا رفتند. در تاریخ ۱۸ می ۱۸۴۴ از طریق پنجاب و کشمیر به کراچی رسیدند و از کراچی با کشتی رهسپار بمبئ شدند.

در بمبئ افسران انگلیسی برای دو برادر از مرکز تقاضای حقوق و اعاده خسارت کردند. یک افسر دیگر انگلیسی می‌نویسد که این دو برادر یهودی از منافعشان به خاطر افسران مسیحی می‌گذشتند.

در فیروزه کوه دو برادر ادّعا نامه‌ای به فرماندار انگلیس منطقه تقدیم داشتند و ادّعای خسارت و حقوق کردند. از جمله ادّعای وجه دو برات را نمودند که مربوط به فرماندار انگلیس در کابل بود که طیّ جنگ، کشته شده بود. در این رابطه تقاضانامه‌هایی به لندن فرستاده شده که به آنها ترتیب اثری داده نشد. دوستان و افسران صلاح دیدند که تقاضا و مدارک دو برادر به دولت بمبئ ارائه گردد. فرماندار بمبئ در این زمان سِر جورج آرتور بود.

از جمله خسارت‌های دیگری که ملا اوراهام طیّ صورت حساب‌هایش به دولت بمبئ ارائه داد، تقاضای مبلغ ۱۵,۷۰۰ روپیه می‌باشد که به شرح زیر پرداخت نموده بودند:

۱۲۰۰ روپیه به سرگرد پوهینگر

۵۰۰ روپیه به کاپیتان جان کونولی

۳۰۰۰ روپیه به اکبر خان جهت تحویل به قندهار

۲۰۰۰ روپیه دیگر به کاپیتان جان کونولی برای هزینه‌های دولتی

۵۰۰۰ روپیه برای هزینهٔ سرویس‌های روزانه از هرات به بخارا و از مشهد به قوچان و

۴۰۰۰ روپیه دیگر هزینه ده ماه اقامت در کابل که منجر به آزادی افسران و سربازان انگلیس و روانه کردن آنها به فیروزه کوه گردید که جمعاً به ۱۵,۷۰۰ روپیه بالغ می‌شود.

سندی به امضای ملا اوراهام با دو خط انگلیسی و عبری با عنوان Mullah Ibrahim Jew of Mashad ضبط شده است. در این سند گفته شده است که ما برادران به این دلیل حاضر به فداکاری برای انگلیس‌ها شدیم و از منافع خود صرفنظر کردیم تا انگلیس‌ها وعده‌های خود در مورد کمک به قوم یهود برای بازگشت به وطن اصلی‌شان یروشالئیم را فراموش نکنند.

دولت بمبئ تقاضای ملا اوراهام را مورد توّجه قرار داد. مطابق رسم آنروز دبیر اوّل حکومت بمبئ تقاضا را به دولت هندوستان فرستاد. دبیر اوّل نامه‌ای هم همراه تقاضانامه فرستاد مبنی بر اینکه ملا اوراهام کمک‌هایی به دولت پادشاهی انگلستان نموده است و بایستی کمک‌های او جبران شود.

دولت هندوستان به دبیر اوّل دستور داد عجالتاً به هر یک، از این دو برادر یک هزار روپیه برای مخارج فوری بپردازید و توضیح داده بود که ادّعای طلب کامل آنها به لندن فرستاده شده و ما تضمین می‌کنیم که به تقاضاهای آنها جواب داده خواهد شد.

ملا اوراهام در هنگام ورود به بمبئ اجناس قیمتی از قبیل طلا، نقره و سایر سنگهای قیمتی همراه آورده بود. گمرک هندوستان ارزش اجناس را ۱۵۰۰۰ روپیه تعیین کرده و مبلغ ۵۰۰۰ روپیه حقوق گمرکی مطالبه می‌کرد. مطابق دستور دوست مرکزی ملا اوراهام از پرداخت این مبلغ معاف گردید. در روز ۲۸ جولای سال ۱۸۴۴ ملا موسی در بمبئ دار فانی را وداع گفت و در همان جا به خاک سپرده شد. موقعی که خبر درگذشت وی به لندن رسید، دولت انگلیس از پرداخت یک هزار روپیه خسارت خودداری کرد. ملا اوراهام به فرماندار بمبئ توضیح داد که برادرش در مشهد زن و چندین فرزند و یک کودک هشت ساله و پدر و مادر پیر دارد که او حالا مسئول کلیهٔ مخارج آنها می‌باشد و خواهش کرد که وجه را در اختیار او بگذارند.

تقاضا مورد قبول واقع شد و یکهزار روپیه به ملا اوراهام پرداخت گردید. دولت انگلستان به فرماندار هندوستان گزارش داد که لندن ادّعای خسارت وارده به ملا اوراهام و ملا موسی را به رسمیّت می‌شناسد و برای تسویه بدهی، قرار شد هر ماهه مبلغی پرداخت گردد و برای جبران کمک‌های دیگر آنها تصویب شد که ملا اوراهام را به عنوان کنسول به یکی از شهرها بفرستند و حقوقی معادل حقوق یک دیپلمات به او پرداخت شود.

در دوازدهم فوریه سال ۱۸۴۵ دبیر اوّل حکومت بمبئ به ملا اوراهام اطلاع داد که حکومت مرکزی تصویب کرده است که او جزو هیئت دیپلماتی انگلستان در ایران باشد.

در بیست و یکم فوریه سال ۱۸۴۵ ملا اوراهام پاسخ داد که حاضر نیست به عنوان یک دیپلمات به ایران برود و توضیح می‌دهد در سال ۱۸۳۹ مسلمان‌ها در مشهد به خانهٔ یهودی‌ها ریخته و قتل و غارت کردند و باعث شدند همگی به زور تغییر مذهب دهند و دو برادر کوچک او به سختی و مرارت تمام از مشهد فرار کردند. ملا اوراهام توضیح بیشتری می‌دهد و می‌نویسد: «بنده حاضر نیستم به مملکتی برگردم که در آن جا جان و مال یهودیان در امان نیست و همکیشان من در ایران در گالوت بسر می‌برند. من با شادی تمام می‌پذیرم که خدمتگزار دولت انگلستان باشم و در هندوستان خدمت کنم و خوشحال می‌شوم اگر کمکی از دستم بر می‌آید انجام دهم».

حاکمیّت هندوستان حاضر نشد ملا اوراهام را به عنوان یک دیپلمات در هند بپذیرد زیرا هر چند وی زبان هندی را می‌دانست ولی سواد نوشتن آن را نداشت و زبان فارسی را هم به خط عبری می‌نوشت. لذا حکومت در صدد بر آمد که منافع او را به شکل دیگری تأمین کند.

در تاریخ ششم جون ۱۸۴۵ به ملا اوراهام اطلاع داده شد که: «فرماندار انگلیسی هندوستان تصمیم گرفته است از این پس هر ماه مبلغ یکصد روپیه به شما و مبلغ ۷۵ روپیه با بازماندگان مرحوم ملا موسی بطور مادام‌العمر پرداخت نماید. مبلغ تصویب شده برای بازماندگان اخوی نیز در اختیار شما قرار میگیرد».

در تاریخ بیست و چهارم جون ۱۸۴۵ ملا اوراهام طیّ نامه‌ای به فرماندار هند عدم رضایت خود را از ناکافی بودن مبلغ تصویبی اعلام میکند و ضمن پیوست و ارسال توصیه‌های دیپلمات‌ها و افسران انگلیسی میگوید که به چشم بهتری به او و برادر مرحومش نگاه کنند. در نامه اضافه می‌کند که مبلغ ۱۷۵ روپیه برای زندگی دو خانواده کافی نیست. تقاضای دیگر آنست که مزایای آنها را از موقعی که از کابل خارج شده‌اند بپردازند.

تقاضاهای آخرین ملا اوراهام هم مورد قبول واقع شد. بعلاوه فرماندار هندوستان شناسنامه‌ای انگلیسی برای او صادر کرد و تاریخ تولد او را سال ۱۸۱۶ میلادی در مشهد ثبت نمود و بدینوسیله به عنوان یک شهروند انگلیسی پذیرفته شد.

بار دیگر ملا اوراهام تصمیم میگیرد که به مقامات انگلیسی نامه بنویسد و درخواست بازپرداخت ۱۵۷۰۰ روپیه‌ای را که در سالهای گذشته به مأموران انگلیسی پرداخته بود بنماید.

دولت هندوستان تصویب میکند که به هر یک از دو برادر مبلغ ۲۰۰۰ روپیهٔ دیگر علاوه بر مزایای یاد شده پرداخت گردد.

بطوریکه توضیح داده شد، ملا اوراهام حاضر به بازگشت به مشهد نشد و در هندوستان باقی ماند و به جامعهٔ یهودیان بمبئ پیوست.

جامعهٔ یهودیان آن روزگار در بمبئ کوچک بود. یهودیان آن جا شامل مهاجران اروپایی و دو گروه دیگر بود که از بغداد و بصره آمده بودند و به زبان عربی تکلم میکردند. معروف‌ترین و ثروتمندترین یهودی مهاجر عرب، شخصی به نام داوید ساسون رئیس جامعهٔ عراقی‌ها بود که در سال ۱۸۳۴ همراه با سایر گروه‌های مهاجران به بمبئ آمده بود.

ملا اوراهام دربارهٔ پارچه و قماش اطلاعات زیادی داشته است. او از دولت هندوستان درخواست کرد که برای ارزیابی در گمرک، استخدام شود. با تقاضای او موافقت می‌شود. در شرایط ذکر شده علاوه بر حقوق، شنبه‌ها و موعدها از خدمت معاف باشد.

ملا اوراهام پس از مدتی به سمت گبائی کنیسای عراقی‌ها شهر بمبئ برگزیده شد و دختری به نام حنا را که از وابستگان داوید ساسون بود به زنی گرفت. این زن دو پسر و پنج دختر برای او به دنیا آورد.

ملا اوراهام در روز ۲۰ مارچ سال ۱۸۶۸ در سن ۵۲ سالگی درگذشت. در این تاریخ دولت بمبئ تصمیم به قطع مستمری ملا اوراهام گرفت. جامعهٔ یهودی آنجا نامه‌ای به دولت نوشته و وضعیت بازماندگان ملا اوراهام را توضیح دادند و تقاضای مستمری نمودند. دولت هندوستان تقاضای جامعه را پذیرفت و مستمری طبق شرایط زیر برای بچه‌های آن مرحوم تعیین گردید.

یعقوب پسر بزرگ تا سن ۲۱ سالگی هر ماه ۲۰ روپیه دریافت دارد.

پسر کوچکتر تا سن ۲۱ سالگی هر ماه ۱۵ روپیه دریافت دارد.

پنج دختر هرکدام تا موقع ازدواج هر ماه ۱۵ روپیه دریافت دارند.

در پایان کتاب **والترفیشل** تعداد ۱۵ تقدیرنامه که از طرف ۱۵ دیپلمات و افسر انگلیسی در ستایش از ملا اوراهام و ملا موسی نوشته به چاپ رسیده است.

شادروان آقای یعقوب دیلمانیان در کتاب خود می‌نویسند: «موقعی که ایرانی‌ها شهر هرات را تصرّف کردند، انگلیس‌ها مخالفت کرده و به ایرانی‌ها فشار آوردند که هرات را تخلیه

کنند. حکم تخلیه هرات از طرف مقامات ایران، فرماندهان ارتش را حیرت‌زده کرد. اتفاقاً سربازان ایرانی در راه قندهار قاصدی را دستگیر کردند. جزو نامه‌هایی که در اثاثیه او پیدا شد، نامه‌ای بود از میشائل دیل که از یهودیان مشهد و مقیم هرات بوده و برای کنسولگری انگلیس در قندهار نوشته شده و مضمون آن شکایت از رفتار بد و وحشیگری سربازان ایرانی بوده است. فرماندهان قشون ایران که از سابقهٔ اوضاع بی خبر بودند، به تصوّر اینکه میشائل قبلاً هم شکایت نامه نوشته و به خاطر آن دستور تخلیه هرات رسیده، میشائل دیل را دستگیر کرده و در میدان شهر به چوبه دار آویختند».

اسحق بن صوی توضیح داده است که میشائل دیل برای انگلیس‌ها کار میکرده است.

آقای عزریا لیوی در جزوه‌ای به زبان عبری تحت عنوان «**رانده شدگان هرات**» تأیید کرده‌اند که یهودیان مشهد ساکن هرات برای اینکه شهرستان به تصرّف قوای ایرانی در نیاید، با انگلیس‌ها همکاری می‌کردند و مراتب را به کنسولگری انگلیس در قندهار گزارش داده و تقاضای کمک می‌کردند.

آقای عزریا لیوی دربارهٔ تاریخ یهودیان مشهد مطالعات زیادی دارد. ایشان از اسناد و مدارک قرن نوزدهم مربوط به تاریخچهٔ یهودیان مشهد که در وزارت خارجه انگلستان در لندن موجود است عکسبرداری کرده و به چاپ رسانید که بسیار جالب توجه است.

دربارهٔ چگونگی روابط انگلیس‌ها با یهودیان مشهد او چنین می‌نویسد: «یهودیان قزوین در چندین مرحله به مشهد کوچیده‌اند. اوّلین گروه در سال ۱۷۳۴ توسط نادرشاه به شهر مشهد برای ترویج تجارت و اقتصاد منطقه کوچانیده شدند. دوّمین گروه در سال ۱۷۴۰ به میل خود به مشهد کوچیدند و تشکیل یک جامعهٔ بزرگ را دادند. در سال ۱۷۴۱ میلادی دروازه‌های مشهد به سوی کالاهای انگلیسی بخصوص پارچه‌های پشمی گشوده شد. شمال ایران که زمستانهای سرد و طولانی داشت، بازار خوبی برای این کالاها بود. یهودیان مشهد که عمدتاً تاجر پیشه بودند، به تجارت کالاهای انگلیسی پرداختند و این امر موجب بهبود روابط و نزدیکی یهودیان مشهد و انگلیس‌ها شد. این نزدیکی تا به آن حدّ بود که یهودیان مشهد در پرداخت مخارج مأمورین انگلیسی با خزانه‌داری کلّ انگلستان همکاری و بصورت رابط عمل می‌نمودند.

انگلیس‌ها یهودیان را به ارمنی‌ها ترجیح می‌دادند چون ارمنی‌ها خیلی به روسیه وابستگی داشتند. بعد از مرگ نادرشاه در سال ۱۷۴۷ میلادی، یهودیان مشهد بدون دفاع ماندند زیرا فقط نادر بود که از آنها دفاع میکرد. لذا یهودیان مشهد به انگلیس‌ها روی آوردند. سیاحان و میسیونرهایی که از مشهد دیدن کرده‌اند، گزارش داده‌اند که یهودیان مشهد به تجارت

اشتغال دارند. **یوسف ولف** در سال ۱۸۳۱ میلادی و **استودارت** در سال ۱۸۳۸ میلادی در مشهد بوده‌اند.

یهودیان مشهد قبل از رویداد الله‌دادی در شهرهای بخارا، هرات، قوقاند و سایر شهرهایی ساکن شده بودند که در مسیر شاهراههای اقتصادی آسیای مرکزی قرار داشت و بعد از این رویداد نیز به دلیل سابقهٔ آشنائی به شهرهای فوق‌الذکر و اکثراً به شهر هرات فرار کردند.

در آن زمان رئیس جامعهٔ مشهد شخصی به نام ملا مهدی آجان یا ملا مهدی آقاجان بود. این شخص سرپرست کلیهٔ یهودیانی بود که در آسیای مرکزی با انگلیس‌ها همکاری می‌کردند. سندی مربوط به سال ۱۸۳۶ میلادی در آرشیو وزارت خارجهٔ انگلستان از رابطهٔ ملا مهدی و انگلیس‌ها حکایت دارد. در این سند ذکر شده که در سال ۱۸۳۶ ملا مهدی در دام یک شبکه کلاه برداری به نام گروه «سکینی» می‌افتد که خود را به نام جاسوسان و مأموران انگلیسی معرفی کرده و از او مبلغ هنگفتی دریافت کرده و قبض رسید به دست ملا مهدی می‌دهند. ملا مهدی پس از چندی برای بازپرداخت پولش به سفارت انگلیس در تهران و به سفارت انگلیس در هرات مراجعه می‌کند ولی سفرا از وجود چنین شبکه‌ای اظهار بی اطلاعی کرده و از پرداخت وجه خودداری می‌کنند. بعد از این واقعه ملا مهدی همکاری خود را با انگلیس‌ها قطع میکند و دیگر پولی به آنها پرداخت نمیکند تا اینکه سفیر انگلیس ملا مهدی را احضار نموده، رسیدگی به موضوع و پرداخت خسارت او را تعهّد میکند. بعد از کشمکش زیاد، ملا مهدی مبلغ ۶۰۰ تومان که دو سوّم طلبش بوده، وصول می‌نماید و در جریان تعقیب کلاه برداران، سفیر انگلیس از وزیر خارجه وقت ایران می‌خواهد که دیسیپلین راکه رهبر شبکه بوده، دستگیر کند و دارائی‌های او را به نفع ملا مهدی ضبط کند. در جریان اقدام برای دستگیری شبکه کلاه برداران که مدّت شش سال بطول انجامید، افراد تازه‌ای به سفارت انگلیس مراجعه و ادّعا میکردند که شبکهٔ کلاه برداران پول‌های آنها را هم گرفته و گریخته‌اند».

سیاحی فرانسوی به نام «پریا» در خاطراتش می‌نویسد: «حاکم هرات برای مبارزه با انگلیس‌ها، به تمام شهروندان خود دستور داد که با پول انگلیسی داد و ستد نکنند. این دستور از طرف مردم پذیرفته شد و ارزش پوند در بازار هرات سقوط کرد. انگلیس‌ها که ناچار به تبدیل ارز بودند، به ملا مهدی مراجعه کردند. ملا مهدی به تجار یهودی بازار هرات مراجعه نموده و پوند را با نرخ برابری عادله از انگلیس‌ها خریداری می‌کند. از دیگر یهودیانی که با انگلیس‌ها همکاری داشتند، می‌توان از ملاکاشی، افرئیم صافی و برادران رحمن نام برد».

در سال ۱۸۳۴ میلادی، فتحعلی شاه درگذشت و محمد شاه که حاکم آذربایجان بود،

جانشین او شد. نخست‌وزیر او حاج میرزا آغاسی که مرد دانشمندی بود، تصمیم به همکاری با روس‌ها گرفت. نخستین موافقت نامه همکاری تصرّف هرات بود. از سال ۱۸۳۶ برای مدت سه سال ایران و روسیه سعی کردند که هرات را تصاحب کنند ولی با مقاومت انگلیس‌ها مواجه شدند، زیرا تصرّف هرات، هندوستان را هم تهدید می‌کرد. در آن روزها تجارت برده فروشی در بخارا رواج داشت. ترکمن‌ها به کاروان‌ها حمله می‌کردند، اموال را چپاول نموده مسافرها را به اسارت می‌گرفتند و در بازار برده فروشی بخارا می‌فروختند. در آن زمان هزاران افسر و سرباز روسی در اسارت امیر بخارا بودند. فرماندهٔ ارتش بخارا یک افسر ایرانی بود که طرز کارگیری توپ و توپخانه را از انگلیس‌ها فراگرفته بود. روس‌ها از امیر بخارا خواستار آزادی اسیران خود شدند. انگلیس‌ها از ترس اینکه مبادا روس‌ها برای آزادی اسیران خود بخارا را تصرّف کنند، به امیر بخارا فشار می‌آوردند که اسیران را آزاد کند.

انگلیس‌ها به ارتش ایران هم فشار شدیدی می‌آوردند تا افغانستان را تخلیه کند. از طرف دیگر هیچگونه پولی هم به قوای ارتش ایران در افغانستان نمی‌رسید. لذا ارتش شکست خورده و گرسنه ایران ناچاراً افغانستان را تخلیه نموده و به سوی مشهد حرکت کرد. ارتشیان در سر راه خود هر چه به دستشان می‌رسید چپاول می‌کردند. در فوریه ۱۸۳۹ ارتش و قشون به مشهد رسید. در ۲۱ فوریه که مصادف با عید نوروز بود، به دو دلیل شاه دستور داد مردم به جای عید عزا بگیرند. یکی به خاطر همزمان شدن عید نوروز با ماه محرم و دوّم به خاطر شکست ارتش در افغانستان.

در ۲۵ مارس ۱۸۳۹ ارتش انگلیس در بندر بوشهر پیاده شدند تا قوای ایران را از تمام سرحدّات افغانستان دور کنند. ۲۷ مارس آن سال مطابق ۱۲ نیسان و روز عاشورا بود. در این روز اوباش در مشهد به خانهٔ یهودیان ریخته عده‌ای را کشته و زخمی کردند و بقیه را با تهدید و ارعاب وادار به تغییر مذهب نموده و اموالشان را تاراج و خانه‌هایشان را چپاول کردند. این واقعه به نام الله‌دادی معروف شد. اسنادی در دست است که ثابت می‌کند سربازان گرسنه و شکست خورده در به وجود آوردن آن غائله سهم بسزائی داشته‌اند.

در زمان وقوع این فاجعه ملا مهدی رئیس جامعهٔ مشهدی مقیم قندهار بود. او در ضمن سرپرست کاروانی بود که به ارتش انگلیس تدارکات می‌رسانید (۱).

اسناد وزارت خارجه انگلیس تأکید می‌کند یهودیانی که ظاهراً تغییر مذهب داده بودند، قلباً به سنن اجدادی خود وفادار ماندند. ملا مهدی پس از این واقعه به مشهد برگشت. او نیز

---

۱ - این وقایع را یوسف ولف در سال ۱۸۴۴ میلادی به لندن اطلاع داد و در آرشیو وزارت خارجهٔ انگلیس تحت شمارهٔ F.0.60-107 ثبت است.

که ظاهراً تغییر مذهب داده بود، رهبری طایفه از هم پاشیده را به دست گرفت و کوشش کرد که وحدت و امید را به جامعه باز گرداند.

در سال ۱۸۴۰ ملا اهرون (ملا هارون) که از جدیدالاسلام‌های مشهد بود، در مرو با یک افسر اطلاعاتی انگلیسی به نام «جیمز ابوت» ملاقات کرد. در این ملاقات او وقایع الله‌دادی را که در ۲۷ مارس ۱۸۳۹ میلادی رخ داده بود با تفصیل بیشتری برای نامبرده تشریح کرد. ملا اهرون توضیح داد که «عده‌ای از زنان و دختران مشهدی طیّ این رویداد به اسارت گرفته شده و در بازارهای برده فروشی فروخته شده‌اند» (۱).

در سند دیگر در رابطه با رویداد الله‌دادی در مشهد می‌نویسد محمد شاه قاجار وزیر امور خارجه‌اش مسعود میرزا را برای بررسی و گزارش امر به شهر مشهد فرستاد.

در آپریل سال ۱۸۴۱ دکتر ریاج نماینده انگلستان در مشهد، مأمور شد که به شهر گوریان در منطقهٔ مرزی بین ایران و افغانستان رفته و ناظر تخلیه ارتش ایران از آن شهر باشد. در آن موقع دکتر ریاج از ملا اوراهام ناتان درخواست کرد که در این مأموریت همراه او باشد. ملا اوراهام چندین ماه همراه او در گوریان ماند و پس از تخلیه ارتش همراه نمایندگان به سوی تهران حرکت کرد.

در دسامبر ۱۸۴۱ میلادی به افرئیم رحمان مأموریت داده شد که نامه و پیغام سفیر انگلستان در تهران و وزیر خارجه انگلستان را به امیر بخارا برساند. به محض اینکه افرئیم وارد بخارا شد، او را توقیف کرده و اظهار نمودند که نامه‌های او قانع کننده نبوده است. مأموران و قراولان امیر بخارا وقتی متوّجه شدند که او یهودی است، او را تحت شکنجه قرار داده و از او خواستند که اشهد بگوید. افرئیم در جواب گفت: «من یک دفعه در مشهد اشهد گفته و تغییر مذهب داده‌ام». آنها با عذاب زیاد و شکنجه او را وادار کردند که برای بار دوّم اشهد بگوید. ولی عاقبت مأموران بی رحم حاکم بخارا او را از سیاه چال بیرون آورده و به جرم تغییر مذهب و بازگشت به یهودیت او را زجرکُش کردند (۲). آقای محمد علی شفقت یکی از مأموران ارشد انگلیسی در حومه مشهد، در آپریل ۱۸۴۲ طیّ نامه‌ای به سفیر انگلستان در تهران جریان کشته شدن افرئیم را چنین گزارش می‌دهد:

«علّت کشته شدن افرئیم این بوده که امیر بخارا گفته است نامه‌هائی که او آورده قانع کننده نیست». افرئیم به همراه دو برادر دیگرش ملاصافی و ملا رحمن برای انگلیس‌ها نامه و اطلاعات مبادله می‌کردند. سفیر انگلیس نامه را به وزارت خارجه در لندن فرستاده و همراه

---

۱ - در سند فوق ثبت است که برای امام جمعه وقت دو نفر از همین دختران یهودی را آوردند و او هر دوی آن‌ها را به زنی گرفت.

۲ - سند شمارهٔ F.0.60-99 مورّخه ۱۸۴۲.

آن چنین می‌نویسد: «کپی نامه نماینده ما در مشهد پیوست است. افرئیم از طرف نمایندهٔ ما در مشهد به بخارا گسیل شده و ضمن انجام وظیفه در بخارا کشته شد. نورالله خان نمایندهٔ ما این موضوع را تأیید کرده، برادران افرئیم در حال حاضر با ما همکاری داشته و به قدرت ما ایمان فوق‌العاده دارند». (۱)

سفیر انگلستان در پایان نامه‌اش به وزارت خارجه در لندن توضیح می‌دهد که: «از مرحوم افرئیم زن و بچه باقی مانده و من فکر می‌کنم که باید مخارج آنها را تأمین کرد. در حال حاضر یکصد پوند برای آنها کافی بنظر می‌رسد. در ضمن اجازه بفرمائید وجهی را که برای آخرین مأموریت او در نظر گرفتم، فوراً به زن و بچه‌اش برسانیم» (۲). نامه‌ای که افرئیم با خود به بخارا برده بود به زبان انگلیسی بود ولی بایستی به زبان بخارائی ترجمه می‌شد. یک یهودی مشهدی‌الاصل به نام **یوسف شالم** که در هندوستان بزرگ شده بود و به زبان‌های انگلیسی، فارسی و ایتالیائی هم آشنائی کامل داشت، ترجمهٔ نامه را به عهده گرفت.

یوسف ولف یکی از برجسته‌ترین مأموران انگلیس بود که برای آزادی افسران انگلیسی که در اسارت امیر بخارا بودند، فعالیت می‌کرد و برای سرعت بخشیدن به آزادی افسران تصمیم گرفت شخصاً به بخارا برود. امّا هنگام ورودش به دروازه‌های مشهد به او اطلاع رسید که افسران بازداشتی اعدام شده‌اند. با وجود این، ولف به بخارا رفت که لااقل اجساد آنان را تحویل گیرد.

در نامه‌ای که **ولف** به سفیر انگلیس در تهران فرستاد نوشته شده: «موقعی که در مشهد مشغول خدمت بودم، ملا مهدی خیلی به من کمک کرد. موقعی که مریض شدم از من پرستاری کرد. برای ارسال گزارشات و مراسلات کمک و مساعدت لازم را انجام می‌داد. خدمات ملا مهدی بسیار برجسته و ارزنده بوده است».

ملا مهدی در قندهار هم همکاری‌های زیادی با انگلیس‌ها داشته بطوریکه در آنجا او را «قاضی باشی» خطاب می‌کردند.

ملا مهدی با یارمحمد خان حاکم هرات دوست صمیمی بوده است و بر مبنای این دوستی، نامه‌ای از یارمحمد خان خطاب به امیر بخارا دریافت می‌کند. در این نامه از امیر بخارا درخواست شده که یوسف ولف را بپذیرد و دو افسر انگلیسی را تحویل دهد. یارمحمد خان و امیر بخارا هم با هم روابط دوستانه داشتند. (۳)

---

۱ - سند شمارهٔ F.0.60.87 . مشهد آپریل ۱۸۴۲.

۲ - سند شمارهٔ F.0.59.29 وجهی که قرار بود خسارت بپردازند خیلی ناچیز بوده و فامیل افرئیم بعداً اعتراض کردند.

۳ - سند شمارهٔ F.0.60.106 مورخه 30-11-1844

انگلیس‌ها حمایت‌های مادّی زیادی از یارمحمد خان به عمل می‌آورند تا او بتواند از هرات که مرکز افغانستان بود به خوبی پاسداری نموده و از حملات احتمالی ایرانی‌ها و روسها جلوگیری کند.

در آخرین سالی که انگلیس‌ها کمک‌های مالی خود را به یارمحمد خان قطع کردند، یارمحمد خان مخفیانه با پادشاه ایران قراردادی بست که کمک‌های مالی دریافت کند. در سندی دیگر ولف نوشته است: «قرار است به اتفاق ملا مهدی، به لندن بیائیم. ملا مهدی از طرف یهودیان مشهد مأموریت دارد با مونته فیوری ملاقات کند و برای یهودیان مشهد تقاضای کمک نماید. وضع یهودیان در مشهد تأسف بار است و مورد تعقیب بی رحمانه متعصبین می‌باشند». (۱)

مطابق مدارک موجود ملا مهدی به لندن نرفت چون در آن تاریخ زبولون هلوی از بخارا نامه‌ای به مونته فیوری نوشته و شرایط یهودیان مشهد را تشریح کرده بود.

در ۲۱ اکتبر سال ۱۸۴۳ میلادی بعد از کشته شدن افرئیم سفیر تازه انگلستان در تهران به وزیر خارجه لندن چنین می‌نویسد:

«طبق دستور جنابعالی در گیر بررسی پرونده کشته شدن افسرانمان استودارت و کونولی می‌باشم. تصمیم گرفته شده مأموری هوشیار و آگاه برای تحقیقات و دریافت گزارشات دقیق‌تر به بخارا اعزام شود. این مأمور باید یک ایرانی یهودی باشد، چون یهودیان با سوادتر، با شهامت‌تر و خوش فکرترند و در مواقع دشوار می‌توانند تصمیمات درست و فوری اتخاذ کنند».

سفیر ادامه میدهد: «یک یهودی مشهد که قبلاً در بخارا با ما همکاری داشت در طیّ دستگیری کاپیتان کونولی، به کابل فرار کرد. او به من اطلاع داده است که در بین جامعهٔ یهودیان مشهد می‌توان فرد مناسبی را یافت که حاضر به همکاری و رفتن به بخارا باشد».

سفیر ادامه می‌دهد: «مأموری به مشهد گسیل داشته‌ام تا در بین جامعهٔ یهودیان مشهد فرد مورد اعتمادی را پیدا کند که آماده انجام مأموریت در بخارا باشد».

---

۱ - سند شمارهٔ F.0.60.106. مورّخهٔ اکتبر ۱۸۴۴. در این سند ولف می‌نویسد که یهودیان مشهد از یهودیان انگلستان تقاضا کرده‌اند که برای حاکمین ایران در مشهد پول بفرستند تا آن‌ها را آزاد بگذارند. ولف تعقیب و آزار یهودیان مشهد را «تفتیش عقاید» اعلام کرد یعنی مشابه موقعیت یهودیان اسپانیا در قرن شانزدهم که طیّ آن مردم را به زور مسیحی کردند و تمام اعمال و رفتارشان را تحت بازرسی و تفتیش قرار دادند. بعد از آنکه بازرسان به کشیش اعظم اطلاع دادند که یهودیان به آنها خیانت کرده و در ظاهر مسیحی ولی در باطن یهودی هستند دستور قتل عام یهودیان مسیحی شده صادر شد. عدهٔ زیادی را در بارسلونا، مادرید و چند شهر دیگر به فجیع‌ترین وضعی کشتند و بقیهٔ یهودیان را از اسپانیا و پرتغال اخراج کردند.

عاقبت سفیر مأموری استخدام کرده و به بخارا فرستاد. این مأمور در نخستین روزهای ورودش به بخارا گزارش داد که دو افسر انگلیسی کشته شده‌اند.

طبق یک سند که در آرشیو وزارت خارجهٔ انگلستان موجود است، متعصّبین در سال ۱۸۴۲ بار دیگر به خانهٔ جدیدالاسلام‌ها و همچنین به خانهٔ حاکم شهر حمله برده و به قتل و غارت پرداخته‌اند. در این سند توضیح داده شده که حمله کنندگان ۱۲ جوان خوش سیما و خوش قامت را از میان یهودیان جدا کرده و با خود بردند. این ۱۲ تن بنا به دستور شیخ‌ها و آخوندهایی که تمایلات هم جنس گرائی و انحرافات جنسی داشته‌اند دستگیر گردیدند.

اسحق بن صوی کتابی به چاپ رسانیده که ماجرای حملهٔ مجدّد به خانه‌های یهودیان مشهد و قتل و غارت آنان را در سال ۱۸۴۲ تأیید می‌کند.

دربارهٔ ماجرای ۱۲ جوان **اسحق بن صوی** توضیح بیشتری داده و می‌نویسد: «۱۲ جوان خود را نجات داده و به تهران گریختند و در تهران به دربار شاه شکایت کردند و دربارهٔ وقایع قبلی و واقعهٔ اخیر مشهد توضیح دادند. شاه دستور داد موضوع را تحقیق و مسببین را مجازات کنند ولی ۱۲ جوان اعلام کردند که حاضر به بازگشت به مشهد نیستند. چون دیگر نمی‌توانند در شرایط تبعیض و ترس در آنجا زندگی کنند و در تهران باقی خواهند ماند. این اوّلین گروه یهودیان مشهد هستند که به تهران مهاجرت کردند».

فصل چهل و یکم

تفیلا با صیصیت و تفیلین در مکّه

نقل از کتاب «بین ایسرائل و ایران» به قلم حنّنیا میزراحی

بیش از یک صد سال بود که یهودیان مشهد یکی از سخت‌ترین گالوت‌های تاریخ یهود را طیّ میکردند. زندگی دوگانه‌ای که در بیرون از خانه و در مقابل چشم اهالی مشهد ظاهراً تغییر مذهب داده بودند و در خفا یهودیت را بجا آورده و از آن دفاع میکردند. گالوت مشهد قبل از واقعهٔ الله‌دادی شروع شده بود. در آن زمان امام جمعهٔ وقت برای تمام جدیدالاسلام‌ها که توانائی داشتند واجب دانست که حداقل یک بار در زندگی خود برای زیارت به مکّه بروند و ثابت کنند که به قرآن و اسلام وفا دارند. هر سال می‌بایستی چند نفری به مکّه می‌رفتند و از حاکمان شهر مکه گواهی می آوردند که مشرف به زیارت مکّه شده‌اند. در سال ۱۸۹۸ میلادی شخصی به نام خلیل اوراهام نقال که یکی از تجار مشهد بود، در سر راه خود به مکّه به یروشالئیم آمد تا قدری از خاک ارتص ایسرائل را با خود ببرد و همچنین به زیارت حبرون و «معارت همخپلا» مشرف شود. او در یروشالئیم به عده‌ای از مشهدی‌های مقیم آن جا که حاجی ادونیا نیز در بین آنها بود، برخورد کرد. یکی از دوستان خوب در یروشالئیم برای ایشان صلاح دید که تنها به مکه نرود. بهتر است یک راهنما برای خودش انتخاب کند و یا حداقل یک نفر همراه با خودش ببرد که زبان عربی بلد باشد. بعد از مدت کوتاهی یک جوان با شهامت و زرنگ به نام **یعقوب میرحی** که متولد تهران بود حاضر شد همراه خلیل ابراهیم در این سفر خطرناک شرکت کند. او که این سفر برایش جالب بود و حسّ کنجکاوی‌اش تحریک شده بود، آمادگی خود را به خلیل اوراهام اعلام کرد. از طرف دیگر فکر می‌کرد موقعی که برگردد، داستان‌های زیادی از این سفر برای رفقایش تعریف خواهد کرد. بدون اینکه توّجه زیادی بکند، یک چمدان لباس برای خودش آماده کرد و داخل چمدان در زیر تمام اثاثیه صیصیت و تفیلین خودش را جای داد. طوری که به چشم

نخورد و به عنوان همراه خلیل اوراهام راه افتاد. آنها از شهر یافا با کشتی به طرف کانال سوئز و از آنجا بطرف جده حرکت کردند. در بین راه با خودشان صحبت میکردند که چگونه رفتار کنند تا دیگران به آنها مشکوک نشوند چون موقعیت خطرناک بود. آقای خلیل (یا خلیل اوراهام) هم که مانند جدیدالاسلام‌ها با خودش صیصیت و تفیلین آورده بود، تمام رسوم نماز مسلمانی را می‌دانست در بین راه خواندن نماز، رکوع و سجود را به یعقوب آموخت و به او سفارش کرد که مواظب باشد مبادا کلمهٔ اشتباه از دهانش خارج شود و یا حرکت نابجا و نادرست انجام دهد که اطرافیان متوجه شوند.

بر روی عرشهٔ کشتی صدها مسلمان متعصّب شیعه و سنی و علوی از همه ممالک مشرق زمین و کشورهای عربی با لباسهای مختلف و زبان‌های متعدّد و آداب و رسوم گوناگون حضور داشتند. در بین این ملّیت‌های مختلف یک نفر از جدیدهای مشهد همراهش دیده می‌شدند که به زبان فارسی دربارهٔ عادات و رفتار و سنّت‌های دیگران صحبت می‌کردند. در نزدیکی آنها مرد مسلمانی به نام حاجی ملاعلی از اهالی ایران نشسته بود و پهلوی او پسرش غرق خواندن کتاب بود. او گاهگاهی دستش را روی پیشانی‌اش می‌گذاشت و پائین می‌آورد و سر انگشتانش را می‌بوسید. پسر که در دنیای خودش و مشغول خواندن بود و گاهی به جماعت عظیم و به قیافه‌ها و لباسها و سخن گفتن‌ها نگاه می‌کرد، یک دفعه نظرش به دو زائر یهودی افتاد و متوّجه شد که آنها به زبان فارسی صحبت می‌کنند. فوراً سئوال کرد: «ای برادران زائر از کجا می‌آیید؟» این دو جواب دادند: «از تهران». سپس بدون تأمل با زبان فارسی که به لهجهٔ فارسی شباهت نداشت ادامه داد: «من هم از تهران هستم». آنها سئوال کردند: «ممکن است بدانیم مال کدام محله تهرانید؟» او با تبسمی که در لب داشت، جواب داد: «از محلهٔ حسن آباد تهران». تقریباً کشتی نزدیک جبل ربوک رسیده بود که لنگر انداخت. به چشم زائران جبل ربوک، مرزی است بین دنیای خارج و دنیای مقدّس اسلام. در این سرزمین مقدس باید پاک و تمیز و با لباس مخصوص وارد شد. هرکس تمیز و پاک نباشد و داخل این سرزمین شود، مکان مقدس را نجس کرده و جریمه‌های سختی را که گاهی به قیمت جان او تمام می‌شود خواهد پرداخت.

به اعتقاد آن‌ها تمام اقوام غیر مسلمان و ملل دیگر نجس می‌باشند و حق ندارند داخل این سرزمین مقدّس شوند. هر مسلمانی واجب است که ابتدا خودش را در آب دریا غسل بدهد و تمام لباس‌هایش را از تنش بیرون بیاورد و پارچه سفیدی را به دور خود بپیچد و داخل این سرزمین بشود. موقعی که کشتی لنگر انداخت تمام مسافرین پیاده شدند و خود را در آب دریا هفت دفعه غسل دادند و دو قطعه پارچهٔ سفید به خود پیچیدند. یکی از آنها را به دور کمر و دیگری را روی شانه انداختند که قسمت بالای بدن را بپوشاند. از حالا این شخص زائر

محرم خوانده می‌شود یعنی پاک و منزه. زائرین باید ۲۴ قانون زیارت را مراعات کنند. اوّل آنکه زائر نباید سر خود را بپوشاند. دوّم خاراندن سر و بدن ممنوع است. سوّم خوابیدن دو نفر زائر در کنار هم ممنوع است. چهارم زائر باید با پای برهنه داخل حرم رفت و برگشت نماید.

بعد از این که همگی عمل طهارت را انجام دادند و داخل کشتی شدند، کشتی به طرف جده حرکت کرد. در داخل کشتی همگی سفید پوش و یکرنگ و یکسان می‌باشند. هر چه کشتی به طرف جده نزدیک‌تر می‌شود، تقدس آن بیشتر میگردد زیرا به مکّه نزدیک‌تر است. در جده اوّل باید نزد فرمانداری شهر رفت و از وی اجازهٔ مسافرت به طرف مکّه را دریافت کرد. موقعی که به جده رسیدند آن یهودی به واسطهٔ اشتباهی که در مراسم وضو و نماز کرد، توجه حاجی ملاعلی را جلب کرد زیرا سنی‌ها موقع نماز خواندن دست به سینه یعنی دست بسته نماز می‌خوانند و شیعه مذهب‌ها دست باز نماز می‌خوانند. آقای یعقوب میرحی هم که کاملاً در این جریان وارد نبود و فقط از مشهدی‌ها آموخته و تقلید می‌کرد اشتباه کرد و دست روی سینه گذاشت. حاجی ملا علی موضوع را ملتفت شد و به این یهودی مشکوک گردید.

موقعی که نماز تمام شد، حاج ملاعلی از یهودی سئوال کرد: «مگر تو مسلمان شیعه نیستی؟ چرا تو برخلاف سنّت شیعه دست بسته نماز می‌خوانی؟» یهودی جواب داد: «پس چه می‌بایستی انجام می‌دادم؟ مگر تو نمی‌دانی که پیرو شیعه نباید دست‌ها را روی سینه بگذارد و نماز بخواند؟ آقا یعقوب میرحی جواب داد: خیلی باید ببخشید من فرزند یگانه خانواده‌ام هستم و در بچگی پدرم را از دست دادم و کسی نبود که مرا تربیت کند حتی کسی نبود که مرا به مسجد ببرد و نماز خواندن بیاموزد. اتفاقاً گذرم به شهری در ترکیه افتاد. آنجا به من نماز خواندن یاد دادند. همانطور که ملاحظه فرمودید دست بسته نماز خواندم (در ترکیه مردم سنّی می‌باشند) البتّه از این به بعد با دست باز نماز خواهم خواند. همانطور که حضرت علی علیه السلام دستور فرمودند».

حاجی ملاعلی تا اندازه‌ای قانع شد ولی با دقت حرکات یهودی را زیر نظر داشت. شهر جده مملو از زائران بود که از چهارگوشهٔ جهان آمده بودند و همگی مقصدشان مکّه مرکز روحانی جهان اسلام بود. در بین قافله‌هایی که از کشورهای مختلف آمده بودند و در میان سر و صدای هزاران زائر این دو مسافر یهودی هم دیده میشدند که با شتر در حرکت بودند. هر چه به مکّه نزدیک‌تر می‌شدند هیجان بیشتر میشد و نگرانی این دو یهودی هم شدیدتر می‌گردید. شعار لااله الاّ الله که از دهان صدها هزار نفر از ملّیت‌های مختلف بیرون می‌آمد محیط پر هیجانی ایجاد می‌کرد.

بالاخره به مکّه رسیدند. اینجا همهمه و صدای صدها هزار نفر به گوش می‌رسید که همگی به طرف خانه کعبه پیش می‌رفتند. جوان یهودی از این جماعت عظیم وحشت داشت و به این طرف و آن طرف می‌نگریست. نگاهش به خلیل اوراهام برخورد کرد و او با نگاه فهماند و اشاره کرد که به دنبال من بیا و هر حرکتی که می‌کنم از من تقلید کن. مسافت تا مسجد کعبه تقریباً ده دقیقه پیاده‌روی لازم دارد و بعد باید از هفت پله بالا رفت. زائران باید این راه را بدوند و به طریق مخصوص قدم بردارند و هفت دفعه رفت و برگشت نموده و دعای مخصوصی را زمزمه کنند. این دعا به نام «الصفا و المروا» معروف می‌باشد. این دو یهودی نیز بدقت آنرا اداکردند بدون اینکه توجهٔ حاج ملاعلی راکه در تعقیب آنها بود جلب کنند. آنها از یک پای به پای دیگر پریده بسم‌الله می‌گفتند و معبر مقدّس را طیّ کردند. در مکّه دو اشکال در کار این یهودی‌های جدیدالاسلام بود: اوّل اینکه مبادا کسی متوّجه میشد که اینها با خود تفیلین و صیصیت همراه آورده‌اند و دوّم اینکه محلی برای خواندن تفیلای «شحریت» پیدا کنند که کسی متوجه نشود. موقعی که وارد مکّه شدند خلیل اوراهام به حاجی ملاعلی گفت که در اینجا دزد زیاد است و بهتر است با هم یک اطاق اجاره کنیم. پیشنهاد یهودی مورد قبول حاجی ملاعلی واقع شد. یک اطاق خوب پیداکردند و اثاثیه را داخل اطاق گذاشتند و رختخواب پهن کردند و خوابیدند. صبح سحر صدای مؤذن بلند شد و مردم را برای نماز صبحگاهی دعوت نمود.

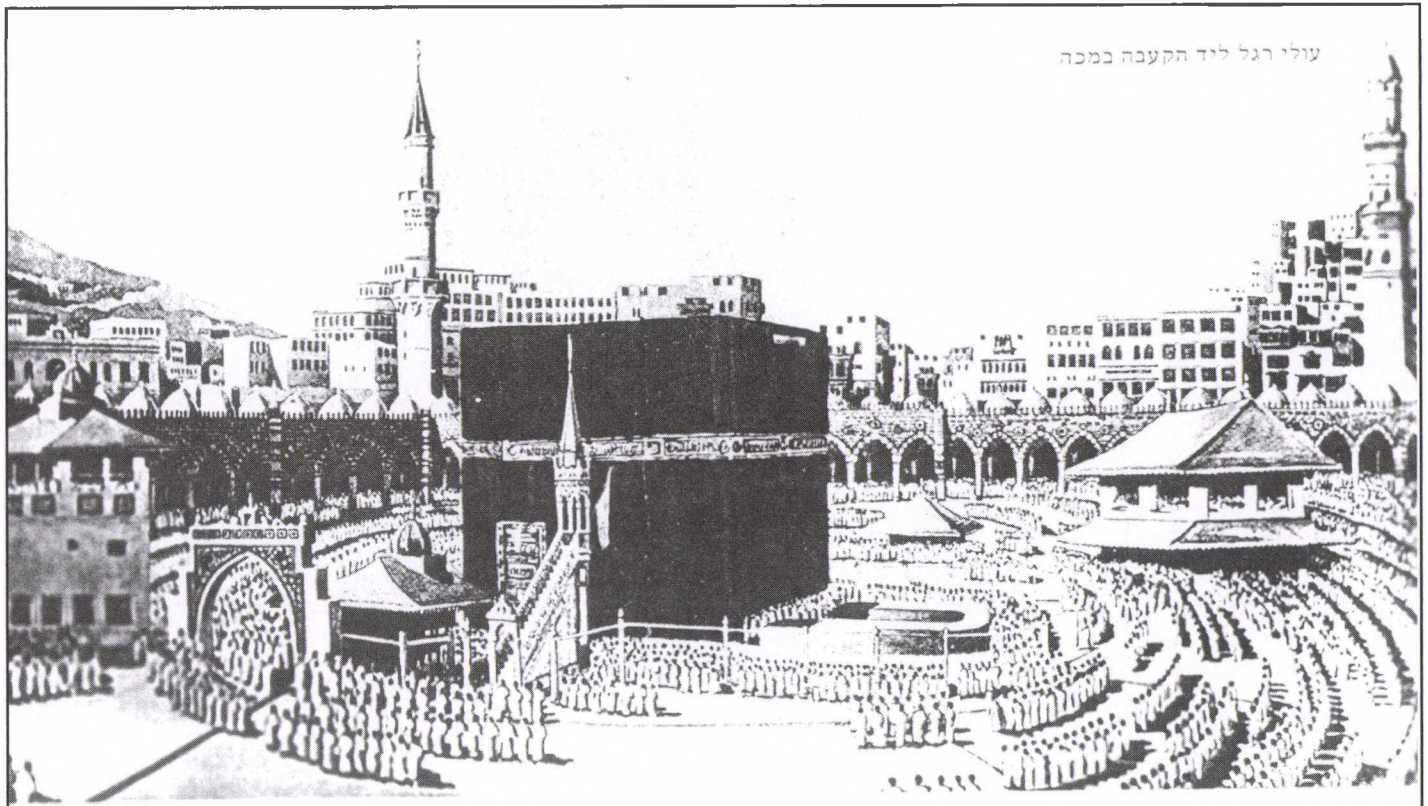
خلیل اوراهام یهودی از خواب بیدار شد و حاجی ملاعلی را بیدار کرد و گفت شما و پسرتان اوّل برای ادای نماز بروید ما لوازم را مواظب هستیم. ملاعلی قبول کرد و برای نماز خارج شدند آن یهودی و دوست مشهدی او فوراً از فرصت استفاده کردند، درب را از داخل بستند، صیصیت و تفیلین را بیرون کشیدند و تفیلای شحریت را با تفیلین و صیصیت به نام خدای ایسرائل خواندند و صیصیت و تفیلین را در چمدان‌ها مخفی کردند و منتظر ورود حاجی ملاعلی شدند. این تفیلای شحریت در محلی که مقدّس‌ترین مکان دنیای اسلام است صورت گرفت و بعد از مدتی حاجی ملاعلی و پسرش وارد شدند و دو هم اطاقی مشهدی را برای اجرای مراسم مسلمانی روانه کردند. حال وظیفهٔ ایشان بود که با مسلمانان دیگر یکرنگ شده و مراسم حج را بجا آورند.

خیابان‌های مکّه پر از زائرین بود. در هر گوشه‌ای بچه‌های محلی لوازم نماز و اشیای مقدّس اسلامی را برای فروش عرضه می‌کردند. پیاده روهای شهر مکّه مقدّس مملو از جمعیتی بود که برای انجام یکی از بزرگترین فرایض مذهبی اسلامی آمده بودند و با لباس سفید به طرف مسجدالحرام می‌رفتند. یهودیان نیز همان کلماتی راکه از دهان هزاران نفر

خارج می‌شد ادا می‌کردند. محوطهٔ جلوی خانه کعبه بسیار وسیع و عظیم است و در وسط صحن مسجد کعبه سنگ طهارت قرار دارد و مطابق گفته‌های منابع روحانی اسلام، ملائکه خدا به نام جبرئیل این سنگ را بر سر راه حضرت ابراهیم خلیل‌الله قرار داده و این سنگ به وسیلهٔ حضرت محمد مقدّس شده و به نام سنگ کعبه یا «حجرالاسود» نامیده می‌شود.

این سنگ یکی از مقدّس‌ترین اماکن اسلام است و مسلمانها اعتقاد دارند هرکس آن را لمس نماید در بهشت جا دارد. در چهار گوشهٔ ساختمان مسجد کعبه چهار مناره سر به آسمان کشیده و هرکدام از اینها متعلق به یک فرقه از چهار فرقهٔ اصلی مسلمانان جهان به عبارت فرقهٔ سنّی، فرقهٔ شیعه، فرقهٔ علوی و فرقهٔ صافی می‌باشد. اعضای هر فرقه موقع نماز جلوی ستون خودشان جمع می‌شوند و قبل از نماز وضو گرفته و به محل مخصوص خود می‌روند. نماز جماعت سنّی‌ها مزاحم نماز شیعه و یا دو فرقهٔ دیگر نخواهد بود. یک پیشنماز سنّی نماز را می‌خواند و بقیه همان کلمات را تکرار می‌کنند و موقع رکوع تمام چهار فرقه با هم به رکوع می‌روند. یعنی دو زانو می‌زنند، سجده کرده و اشهد می‌گویند. همینطور یک پیشنماز شیعه شروع کرده و سپس همان کلمات مؤذن اولی را تکرار می‌کند و مجدداً تمام این جماعت عظیم همان کلمات را تکرار می‌کنند و همگی به رکوع میروند و سپس نوبت فرقهٔ دیگر میشود و همان نماز تکرار می‌گردد و یهودی‌ها نیز مثل همه نماز جماعت ادا کردند و به رسم شیعیان به رکوع و سجود رفتند. آنها در ظاهر نماز اسلامی می‌خواندند ولی در قلبشان برای خدای ایسرائل تفیلا می‌خواندند.

داخل شدن در مسجد کعبه اجباری نبود و هرکس دلش می‌خواست برای طواف دور سنگ کعبه داخل مسجد می‌شد. یهودی‌ها به خاطر ترس از اینکه هوّیت‌شان برملا شود داخل کعبه نشدند. بعد از انجام تمام مراسم حج بر هر زائری واجب است که چند مکان مقدّس دیگر راکه در اطراف مکّه است زیارت کند. مانند مانا و جبل عرفات. فاصلهٔ مکّه تا آنجا نصف روز است. فردای آنروز کاروانی شتر سوار برای زیارت عازم این دو مکان مقدّس می‌شدند. آنها اوّل به مانا و نزدیک ظهر به جبل عرفات می‌رسند. حجاج باید در اینجا نماز بگذارند و مراسم مخصوصی را برای کسب عنوان «حاجی» انجام دهند. این مراسم از ظهر تا عصر بطول می‌انجامد و هر زائری باید چند سوره از قرآن را در این مکان بخواند. این یهودی‌ها به جبل عرفات آمدند و تمام مراسم را بجا آوردند تا به نام حاجی مفتخر گردیدند. برای جدیدالاسلام‌ها کسب نام حاجی بسیار لازم بود و بدون کسب نام حاجی نمی‌توانستند به مشهد برگردند و باید تمام مشقات و خطرات این سفر را تحمّل می‌کردند و مخارج زیادی را عهده‌دار می‌شدند. برای یک یهودی تحت این شرایط گرفتن



خانه کعبه در مکّه

Kaaba, the central shrine of Islam, in Mecca, Saudi Arabia

نام حاجی و زیارت مکّه یک امر مهم بود که ثابت می‌کرد به مذهب اسلام ارادت می‌ورزد و اگر گرفتار می‌شد به قیمت جانش تمام می‌شد. بعد از انجام مراسم در جبل عرفات همگی با عنوان حاجی به خانه برگشتند. فردای آنروز بعد از خواندن نماز صبح هر فردی که حاجی شده هفت قلوه سنگ با خود به سوی مکّه می‌برد که با آن به اعتقاد خود چشم شیطان را کور کند. صبح تمام کاروان‌ها به سوی مکّه برگشتند. اوّلین مراسم این روز دیدن سنگ شیطان است که سنگی بزرگ و مکعب شکل به ارتفاع دو متر است. حجاج قلوه سنگها را از جیب خود در آورده و به چشم شیطان می‌زنند تا به قولی در تمام زندگی هیچوقت شیطان مزاحمشان نشود و از راه راست منحرفشان نکند. یهودی‌ها نیز سنگها را از روی نیّت مخصوص به سر شیطان می‌کوبیدند که خدای ایسرائل آنها را در این سفر محافظت کند. عدهٔ زیادی از حجاج شیعه قبر ابوطالب پدر حضرت علی را در مکّه زیارت می‌کردند. دیدن قبر ابوطالب مراسم مخصوصی نداشت. هر کس به دلخواه خودش به زیارت میرفت و دو یهودی هم به زیارت قبر ابوطالب رفتند. آنها در اینجا آزاد بوده و به صدای بلند بسم‌الله گفته و با تسبیح سبحان می‌گفتند. مراسم حج با انجام قربانی ختم می‌شود. مراسم قربانی جزئی از بیست و چهار ماده آئین حج می‌باشد که حجاج در جبل ربوک قبول کرده بودند و اگر احتمالاً قوانینی را درست انجام نداده باشند، بوسیلهٔ قربانی مبریٰ بشوند.

اشخاص بیش از پنج عدد قربانی با خود می‌آوردند. در آن محل هوا آنقدر گرم است که این قربانیها ساعتی بعد از کشتن بو می‌گیرند و برای اینکه این قربانی‌ها باعث بروز مرض و اپیدمی نشوند، فوراً پس از مراسم قربانی و مصرف قسمتی از آنها، باقیمانده را زیر خاک می‌کنند. اشخاصی که خیلی سریع‌العمل بودند، بلافاصله گوشت قربانی را می‌پختند و صرف می‌کردند برای اینکه خوردن گوشت قربانی ثواب دارد. حاجی ملاعلی هم قصد داشت که خودش و پسرش از گوشت قربانی‌ها بخورند.

در این موقعیت دو یهودی در وضعیت سختی قرار گرفتند چون نمی‌توانستند از این گوشت قربانی غیرکاشر بخورند. آنها فوراً به حاجی ملاعلی رجوع نموده و سئوال کردند که آیا حقیقتاً او می‌خواهد در این هوای گرم از این گوشت قربانی بخورد. ملاعلی جواب داد حتماً چون که خوردن گوشت قربانی ثواب زیادی دارد. یهودیان گفتند که خوردن گوشت قربانی ثواب عظیمی است ولی عظیم‌تر از آن، زندگی و سلامتی انسان است. حاجی ملاعلی سئوال کرد که گوشت قربانی چه صدمه‌ای به سلامتی انسان می‌زند. یهودی در جواب گفت: «نزدیک مکّه یک گیاهی به نام سند می‌روید که گوسفندان خیلی هم از این گیاه خوششان می‌آید و از آن می‌خورند. اگر هر کس از این گوشت بخورد، مسمومیت و اسهال شدید به او دست می‌دهد که زندگی او را در خطر می‌اندازد. اگر جان خودت را دوست داری به حرف

دوستانت گوش بده و از خوردن این گوشت صرفنظر کن. من شخصاً از این گوشت نخواهم خورد».

حاجی ملاعلی که گوشش به این حرفها بدهکار نبود مقداری از گوشت قربانی خورد. اتفاقاً بعد از چند ساعت حقیقتاً حاج ملاعلی اسهال شدیدی گرفت. چون وی بعد از قربانی وقت زیادی را به حرف زدن گذرانده بود، و گوشت‌ها فاسد شده بود و تولید دل درد و اسهال کرده بود. در این موقع یهودی به دادش رسید و کمی او را مداوا کرده و نجاتش داد. از این جا به بعد حاجی ملاعلی مثل غلام حلقه به گوش مرید یهودی گشته و هر حرفی که آن یهودیان میگفتند برای حاج ملاعلی حکم سند داشت.

بدین ترتیب تمام مراسم حج به پایان رسید و دو یهودی اجازهٔ مخصوص گرفته و با عنوان حاجی از مکّه بوسیلهٔ شتر به جده رفتند و در آن جا سوار کشتی شده و به طرف ارتص ایسرائل برگشتند.

روبن کاشی در کتاب خود تحت عنوان **«انوسه مشهد»** می‌نویسد: «ملا نورئیل اهرون اف پسر ملا متتیاهو اهرون اف کهن که از بزرگان جماعت مشهدی مقیم یروشالئیم می‌باشد، یک جفت تفیلین خیلی کوچک را به من نشان داد که پدرش در یروشالئیم آن را سفارش داده بود و می‌گوید پدرم مخصوصاً آنها را درست کرده بود که همیشه همراه خود داشته باشد. اندازهٔ تفیلین دست و تفیلین بالای پیشانی یک سانتیمتر مکعب می‌باشد. تفیلین سر را زیر مندیل می‌گذاشته و مال دست را زیر عبا می‌بستند و هیچ بیگانه‌ای ملتفت نمی‌شده است».

صورت اسامی عده‌ای از افراد جامعهٔ مشهدی که بین سال‌های ۱۸۴۱ الی ۱۹۰۶ به مکّه رفته و حاجی خطاب می‌شدند

نقل ازکتاب شادروان یعقوب دیلمانیان

حاجی اسماعیل بصل	پدر شازده‌ها
حاجی خلیل اهرون	
حاجی رحیم بصل	
حاجی یحیی بصل	جد یحیی اف‌ها
حاجی آقاجان بصل	
حاجی رحمن بصل	پدر یهودا بصل
حاجی نظر علی بصل	جد نظر علی اف‌ها
حاجی خلیل بصل	پدر آقا عبدالرحمن بصل
حاجی محمد رفیع حکیمی	پدر حاج نبی
حاجی نبی حکیمی	پدر حاجی آقا نبویان
حاجی غلامحسین حکیم	پدر آقا علی محمد حکیم
حاجی ابراهیم حکیم	پدر آقا فیض‌الله حکیمیان
حاجی عبدالله حکیم	عموی آقا فیض‌الله حکیمیان
حاجی محمد علی حکیمی	یکی از بانیان تکیه جدیدها در مشهد
حاجی محمد حسین حکیمی	یکی از بانیان تکیه جدیدها در مشهد
حاجی علی حکیمی	یکی از بانیان تکیه جدیدها در مشهد
حاجی اسحق حکیمی	یکی از بانیان تکیه جدیدها در مشهد
حاجی خان حریری	پدربزرگ آقای مهدی حریری
حاجی یحیی دستفروش	پدر آقا نورالله امین نیا
حاجی دین محمد رحمانی	
حاجی محمّد ابراهیم رحمانی	جدّ خانوادهٔ ابراهیم‌اُف
حاجی رحمان رحمانی	
حاجی ابراهیم عزیز	
حاجی مهدی عزیز	پدر آقا سلیمان عزیز
حاجی رجب عزیز	
حاجی عبدالرحمن عزیز	
حاجی امین عزیز	جدّ آقا حاجی امین و برادران

حاجی ملا امین کردوانی	جدّ کردوانی‌ها و امین‌اف‌ها
حاجی عبدالله کردوانی	فرزند ارشد حاجی ملا امین
حاجی ابراهیم کردوانی	پدر آقای میرزا الیاس و عزیزالله کردوانی
حاجی ابراهیم کل	شوهر خورشید خانم (زن قدیم امام جمعه)
حاجی مرتضی کهن	بانی کنیسای حاج ادونیا یروشالئیم
حاجی حسین کهن	بزرگ فامیل کهنیم (حسین اف‌ها)
حاج موسی کهن	پدر حاجی ملا نصرالله صراف
حاجی نیسان کهن	بزرگ فامیل هارون‌اف‌ها
حاجی ملا آقائی کهن	بزرگ فامیل آقائی اف (کهنان)
حاجی رمضانعلی قصابی	بزرگ فامیل حاج رمضانی و نیک فرجام
حاج رمضان قصاب	شغل قصاب
حاجی یعقوب	لیوی
حاجی اسمعیل لیوی	بانی حمام‌ها در مشهد و کنیسای حاجی یحزقیل در یروشالئیم
حاجی یوسف لیوی	
حاجی سلیمان لیوی	(سبز) پدر آقا علی اکبر بنی لیوی
حاجی جمشید لیوی	(سبز) پدر آقا رجب و آقا عزیزالله
حاجی رجب لیوی	(سبز)
حاجی مهدی لیوی	پدر آقا محمد تقی لیوی
حاجی آقائی لیوی	(سبز) جدّ آقایان بنی لیوی
حاجی ملا یحیی لیوی	جدّ آقای داود نوبخت
حاجی نوروز لیوی	
حاجی اسمعیل مردخا	
حاجی مهدی مردخا	
حاجی یوسف مردخا	
حاجی ابراهیم نامدار	
حاجی عبدالرحمن نسیمی	جدّ آقایان صغیر نژاد
حاجی یحیی حزقیا	(قصاب)

عده‌ای از افراد جامعه در مشهد که بین سال‌های ۱۸۴۲ و ۱۹۰۰ به عتبات رفته و به عنوان کربلائی ملقب شده‌اند

نقل از شادروان یعقوب دیلمانیان

کربلائی محمد صفی حکیمی	جدّ صفی اف‌ها و جواد اف‌ها
کربلائی غلامعلی حکیمی	تجارت
کربلائی مرتضی حکیمی	جدّ مرتضی اف‌ها
کربلائی یوسف حکیمی	عموی آقا فیض الله آفرین
کربلائی محمد اسمعیل دیل	پدر بزرگ آقای فریدون دیل
کربلائی نوروز دیل	ساکن استامبول
کربلائی فتح‌الله دیل	پدر آقای فریدون دیل
کربلائی محمد علی دیلمانی	جدّ آقایان دیلمانی
کربلائی محمد حسین رحمانی	مدفون در شاه عبدالعظیم - تهران
کربلائی آقاجان رحمانیم	پدر آقایان رحمانیم
کربلائی داود زر	جدّ فامیل زر
کربلائی ابراهیم شوقی	جدّ آقای یوسف شوقی
کربلائی عبدل عزیز	پدر آقا سلیمان و آقا فیض‌الله
کربلائی اسمعیل کاشی	جدّ آقا عبدالکریم و آقا عبدالجواد
کربلائی الیاس کاشی	پدر آقا موسی کاشی ملاک
کربلائی داود کاشی	پدر آقا رمضان و آقا نورالله
کربلائی نوروز کلاتی	
کربلائی امین لاری	پدر فیض‌الله و عبدالکریم
کربلائی گوهر صوفی	زنی که باعث نجات جماعت یهودی مشهد گردید

فصل چهل و دوّم

یهودیان اسپانیا و سرنوشت غم‌انگیز آنها

مقایسه یکی از سخت‌ترین گالوت‌های قوم یهود با گالوت مشهد

تاریخ ورود یهودیان به اسپانیا حدود قرن سوّم قبل از میلاد و پیش از تصرّف کشور یهودا توسط امپراطوری روم می‌باشد. موقعی که دین مسیح در سرتاسر امپراطوری روم رواج پیدا کرد، اسپانیا هم زیر لوای کلیسای کاتولیک در آمد. اهالی اسپانیا بیش از تمام کشورهای اروپا سختگیر و پای‌بند تعصّبات مذهبی بودند. شورای کلیسای کاتولیک دستور داد که کلیهٔ قوانین و مقرّرات مخالفت با دیانت یهود به شدیدترین وجه به موقع اجرا گذاشته شود. یهودیان ساکن اسپانیا با مسیحیان بیرحم و بی انصاف روبرو بودند. یهودیان اسپانیا سعی می‌کردند ثابت کنند که در مصلوب کردن عیسی دخالتی نداشته‌اند چون اجدادشان قبل از تولد عیسی از کشور یهودا به اسارت بابِل رفته بودند.

در سال ۶۱۳ میلادی فرمانی به تصویب امپراطور اسپانیا رسید که تمام یهودیان بدون استثناء باید مسیحی شوند یا از اسپانیا خارج شوند. عدهٔ زیادی ظاهراً دین مسیح را پذیرفتند و بعد از اینکه شاه عوض شد، مجدداً بدین یهود برگشتند.

در سال ۶۳۲ میلادی حضرت محمد در سن ۶۱ سالگی وفات یافت و سپس امپراطوری اسلام به تدریج توسعه پیدا کرد. اعراب تمام سواحل شمال آفریقا را به تصرّف در آوردند و در سال ۷۱۱ میلادی وارد سرزمین اسپانیا شدند. از موقعی که فرمانده سپاه اسلام به نام «طارق» پا به سرزمین اسپانیا گذاشت، تا زمان برقراری حکومت بنی امیه در سال ۷۶۵ میلادی کشور اسپانیا درگیر جنگ‌های داخلی بود. شهر کوردوبا اوّلین شهری بود که مورد حمله سپاه اسلام قرار گرفت. پس از اینکه مدافعین شهر دست از جنگ کشیده و تسلیم شدند، اوّلین کسانی که به سربازان اسلام خیر مقدم گفتند یهودیان بودند چون سپاهیان اسلام را رهاننده و نجات دهنده خود از مظالم مسیحیان می‌دانستند. بنابراین مسلمانان به آنها

اطمینان می‌کردند و سرپرستی امور شهر کوردوبا را به آنها سپردند. پیشرفت سربازان فاتح عرب وضع رضایت بخشی در اسپانیا نصیب یهودیان کرد. و یهودیانی که قبلاً از تعدی و ظلم مسیحیان به کشورهای آفریقائی فرار کرده بودند حال مجدداً به اسپانیا برگشتند و دوران رفاه برای ملّت یهود آغاز شد. در سال ۷۵۶ میلادی با روی کار آمدن خلیفهٔ اوّل از خانوادهٔ اَموی حکومت اسپانیا مستقل اعلام شد و از قید سلطهٔ بغداد آزاد گردید.

در زمان حکومت بیزانطین یهودیان از تمام تشکیلات دولتی اخراج شده بودند ولی خلفای عرب و حکام مسلمان آزادانه هرگونه شغل و منصبی را در تشکیلات دولتی به یهودیها واگذار می‌کردند. آنها افراد مورد اطمینان و خبره یهودی را در امور مالی و سیاسی دنیای اسلام دخالت داده و با آنها به شور و مصلحت می‌نشستند. این یهودیان بودند که به چند زبان مسلّط بودند و به زبان‌های یونانی و رومی و به زبان عربی اسلامی صحبت و مکاتبه می‌کردند. تنها این یهودیان بودند که با همه این زبان‌ها آشنا بودند و آزادانه به هرکجا مایل بودند می‌رفتند. طولی نکشید که اسپانیا یکی از ثروتمندترین ممالک اروپا شد و شهر کوردوبا مرکز علم و دانش گردید.

عبدالرحمن خلیفهٔ سوّم که از سال ۹۱۲ تا ۹۶۱ میلادی بر اسپانیا حکومت می‌کرد در پایتخت خود کوردوبا دانشگاه بزرگی تأسیس کرد که باعث ترقی و پیشرفت اسپانیا در طیّ چندین قرن گردید. چون یهودیان دارای تمدّن و فرهنگ پیشرفته و عالی بودند این دانشگاه را به نحو احسن اداره می‌کردند. آن‌ها علمای برجسته‌ای بودند که از علم و فرهنگ و تمدّن پیشرفته خود اسپانیای اسلامی را غنی کردند. در سال‌های ۹۱۵ - ۹۷۰ میلادی یک یهودی به نام شاپروت در مقام طبیب درباری به مقام مشاور عالی سیاسی خلیفه ارتقاء یافت. شهرت و پیشرفت شهر کوردوبا و یهودیان آن از جامعه یهودیان بغداد پیشی گرفت. داشتن ربانیم عالیمقام و دانشگاه‌های بزرگ و دانشمندان یهودی مشهور که در آن زمان مقام رهبری و پیشوائی شهر کوردوبا را در دست داشتند باعث شد که مردم از تمام کشورهای اطراف به جای رفتن به بغداد به شهر کوردوبا روی بیاورند و در دانشگاه‌های معتبر این شهر به تحصیل و فراگرفتن تلمود بپردازند. توسعه و پیشرفت شهر کوردوبا تحت نفوذ فرهنگ یهود درست یک قرن به طول انجامید ولی به زودی دوران سختی‌ها به اسپانیا بازگشت و قوم بر برها به اسپانیا هجوم آورده و شهر کوردوبا را تصرف کرده و آن را ویران کردند. یهودیها به ناچار کوردوبا را ترک کرده و برای اقامت به شهر گرانادا فرار کردند. شهر گرانادا هم موقعیت شهر کوردوبا را داشت و جمعیّت یهودی بزرگی را دارا بود. **یهودا هلیوی** فیلسوف و شاعر یهودی از این شهر برخاست. فیلسوف و شاعر دیگر یهودی به نام **ابن گویرول** نیز اهل اسپانیا می‌باشد.

همچنین ادیبان دیگر یهودی مانند «**سعدیا گائون**» و «**منحم بن ساروق**» مربوط به همین

دوران تمدّن اسپانیا می‌باشند و فرقهٔ «قرائیم» نیز در این دوران پایه گرفت. بعد از مدتی شهر گرانادا مرکز تجمع یهودیان شد. بربرها به این شهر هم هجوم آورده و آن را تصرف کردند. یهودی‌ها مجبور شدند از این منطقه بگریزند و به شهر تولدو که امن و آرام بود روی آورند. یهودیان در این شهر دوازده کنیسای با شکوه داشتند که نظیر آن در هیچ کجای دنیا وجود نداشت. در سال ۱۰۸۵ شهر تولدو توسط فرانسویها تسخیر شد. موشه میمونائید معروف به رامبام یکی از چهره‌های معروف فرهنگ و دانش یهود بود که در اسپانیا می‌زیست. او دانشمندی بود که اندیشه‌هایش تا قرن هیجدهم تأثیر و نفوذ بسیار عمیقی در فلسفهٔ اروپا داشت. وی در سال ۱۱۳۵ میلادی در کوردوبا متولد شد. رامبام در علم نجوم - ریاضی - فیزیک و طبّ تبحّر داشت. این فیلسوف مؤلف کتاب «میشنه تورا» که موضوعات شرعی و قواعد دینی یهود را تحت قاعده منظمی در آورد است می‌باشد. بعد از فوت رامبام مسلمین شروع به بد رفتاری و خشونت با یهودیان نمودند. فساد اخلاق در جوامع مسلمین و اعراب رخنه کرد و فرمانروایان از جاده عدل و انصاف خارج شدند. در نتیجه این تحولات جلوی پیشرفت گرفته شد و خود اعراب نیز به نیستی و فنا محکوم شدند. سرنوشت غم‌انگیز یهودیان اسپانیا آغاز شد و اثراتش فلاکت بارتر از هر کجای دیگر اروپا بود. در هیچ نقطه‌ای یهودیان به اندازهٔ یهودیان اسپانیا ترّقی نکرده بودند و برعکس در هیچ نقطه اروپا یک چنین عاقبت شومی نصیب یهودیان نشد. در نیمهٔ دوّم قرن یازدهم به تدریج مرکز فعالیت یهودی‌ها به شمال اسپانیا و پرتقال کشیده شده بود.

در سال ۱۱۰۹ میلادی در قسمت‌هایی از اسپانیا که به تصرّف مسیحیان در آمده بود جنب و جوش شدیدی برای اخراج یهودیان بر پا شد. کلیسا از ترس این که مبادا مسیحیان روش زندگی یهودیان را تقلید و از آنها پیروی کنند از مردم خواستند که یهودی‌ها را از کشور اخراج کنند. این تصمیم و اجرای آن بستگی تام به اراده و تصمیم شاه داشت. در اواخر قرن سیزدهم تمام خاک اسپانیا به دست مسیحیان افتاد. آنها بلافاصله یهودیان را از کلیهٔ امور دولتی بر کنار کردند.

در سال ۱۳۹۱ میلادی کشیش اعظم یکی از شهرهای اسپانیا مردم را تحریک نموده و بر ضد یهودیان شورانید و شهرهای آرگون و کاستیل از وجود یهودیان پاک شد. عبسوی‌ها اموال آنها را آتش زدند و به یغما بردند. یهودیان را مجبور می‌کردند میان مرگ و مسیحی شدن یکی را انتخاب کنند. یهودیان ناچار آئین مسیح را پذیرفتند. فقط در شهر بارسلونا ۱۱ هزار یهودی ناچار مسیحی شدند. افراد مسیحی شده را «نئوفیتی» یعنی جدیدالمذهب یا مسیحی‌های جدید می‌خواندند (مانند یهودیان مشهد که مجبور به تغییر مذهب شده و آنها را

جدیدالاسلام می‌خواندند). آنها تا مدت سه قرن به همین عنوان ظاهراً باقی ماندند. در اسپانیا در قرن پانزدهم این گونه یهودیان مسیحی شده را «مارانو» هم می‌گفتند. این جامعه به ظاهر مسیحی و در باطن یهودی بودند و اعیاد و جشن‌های خود را پنهانی بجا می‌آوردند (مانند یهودی‌های مشهد که زندگی دوگانه داشتند). آن چه برای مسیحیت اهمیّت داشت آن بود که این اشخاص ظاهراً بچه‌ها را برای تعلیم دین مسیح به کلیسا می‌فرستادند ولی در حقیقت یهودیان در نهاد فرزندانشان دیانت موسی را پرورش می‌دادند. جدیدالاسلام‌های مشهد هم به حکم امام جمعه بچه‌ها را برای تعلیم به مکتب‌های اسلامی می‌فرستادند ولی بعد از اتمام مکتب خانه مخفیانه به تامود تورا می‌رفتند.

در قرن پانزدهم کلیسا در اسپانیا به وضع عجیبی دچار شده بود چون یک عده مارانو (بظاهر مسیحی شدگان) داخل امور کلیساها شده و مذهب را به شیوهٔ خود رواج می‌دادند. اینها برای دنیای مسیحیت از دیگر یهودیان اسپانیا که هنوز مسیحی نشده بودند خطرناک‌تر بودند. مردم از این وضع ناراضی بودند چون کارهای حساس و امور مهم دولتی و ملّی به دست همین مارانوها افتاده بود. از همه جا موج اعتراض برخاسته بود و در شهرهای مختلف بلوا آغاز شد و بر علیهٔ یهودیان مارانو شعارهای تندی می‌دادند (۱). در سال ۱۴۶۴ میلادی دادگاهها و کلیسا تصمیم گرفتند که تازه مسیحی شدگان «مارانو» را مورد «تفتیش عقاید» قرار دهند و بازرسی کنند (مانند مشهد). موج تفتیش عقاید در اسپانیا از سال ۱۴۸۰ میلادی شروع شد. یکی از مراکز بزرگ مسیحیان جدیدِ «مارانو» شهر «سویل» بود. در اوایل سال ۱۴۸۱ در این شهر یک محکمه تشکیل شد و شش زن و مرد را محکوم نموده و زنده در آتش سوزاندند. بسیاری از مسیحیان جدید «مارانو» از شهر فرار کردند ولی عده‌ای هم دستگیر شدند و آنها را در آتش سوزاندند و اموال آنها را ضبط کردند. کم‌کم این آتش زدن‌ها علنی شد و مردم به تماشای آن می‌رفتند تنها در یک شهر که ۵۰۰۰ نفر «مارانو» داشت ۱۲۵۰ نفر از آنها را در آتش زنده سوزاندند. دادگاه‌ها در مجازات کسانی که اعتراف به گناه نموده و پوزش می‌طلبیدند تخفیف می‌دادند. در سال ۱۴۷۹ میلادی پس از ازدواج پادشاهان دو ناحیه کاستیل و آراگون، سلطنت فردیناند و ایزابل آغاز شد. آنها هر دو

---

۱ - در سال ۱۴۱۲ میلادی قانونی به تصویب رسید که تمام حقوق یهودیان لغو شد. در سال ۱۴۷۸ میلادی از طرف پاپ سیکستوس چهارم دستور تشکیل دادگاههای تفتیش عقاید صادر شد. در اکتبر سال ۱۴۸۰ میلادی در شهر «سویل» دادگاههای (Inquistion) تفتیش عقاید (Tribunal In Sevill) تشکیل شد. در آن سال یهودیان را متهم کردند که باعث شده‌اند که «مارانوها» (Marranos). به دین مسیح خیانت کنند و آنها را وادار می‌کنند که اوامر تورا را بجا بیاورند و به دین اجدادی خود بازگشت نمایند.

کاتولیک بودند و هم پیمان شدند و ظلم و آزار یهودیان به اوج شدّت رسید. در آن زمان تصمیم گرفته شد که کلیهٔ افراد غیر مسیحی را اعدام یا از کشور اخراج کنند. اوّلین دستور تبعید کلیهٔ یهودیان از کشور اسپانیا در سال ۱۴۹۲ میلادی صادر شد. روز دوم ماه می همان سال، برابر با روز نهم ماه آو، روزی که کریستف کلمب برای اکتشاف دنیای جدید از اسپانیا خارج شد، آخرین فرد یهودی نیز کشور اسپانیا را ترک کرد و به کشور پرتقال پناهنده شد. در سال ۱۴۹۶ میلادی زمانی که پادشاه پرتقال امانوئل می‌خواست با دختر ایزابل پادشاه اسپانیا ازدواج کند، شرط اوّل ایزابل اخراج یهودیان پرتقال بود. تا سال ۱۴۹۷ میلادی در پرتقال هم دیگر هیچ یهودی باقی نماند. فقط یهودیان مسیحی شده که در دادگاههای پرتقال و اسپانیا تبرئه شده بودند باقی ماندند. این تازه مسیحی شدگان در پرتقال تا مدت بیست سال از مزاحمت اهالی در امان بودند، آنها در این فرصت از پرتقال نیز به مرور خارج شدند ولی در سال ۱۴۹۹ میلادی امانوئل پادشاه پرتقال خروج یهودیان تازه مسیحی شده را از مملکت قدغن اعلام کرد. در سال ۱۵۳۶ میلادی در پرتقال هم محکمه‌های تفتیش عقاید شروع به کار کرد و باز قتل و غارت مسیحی‌های جدید آغاز گردید.

بعد از قرن شانزدهم به مرور مارانوها معلومات عبری خود را فراموش کرده و بعضی از آنها فقط اطلاعات شفاهی از یهودیت را می‌دانستند. (در حالی که در مشهد جدیدالاسلام‌ها با تشکیل مخفیانه کلاس‌های تلمود تورا معلومات عبری و مذهبی را میان بچه‌ها و جوانان گسترش دادند). مارانوها وقتی که بچه‌هایشان به سن برمیتصوا می‌رسیدند، آن‌ها را مطلع می‌کردند که یهودی زاده هستند ولی آنها را ختنه نمی‌کردند. مارانوها از خوردن گوشت خوک پرهیز می‌کردند و روز کیپور و شبات و پسح را به یاد داشته و مراعات می‌کردند.

مارانوها به بهانه‌های مختلف سعی می‌کردند از اسپانیا خارج شوند. مثلاً به عنوان زیارت اماکن مقدسه مسیحی به بیت لحم در ارتص ایسرائل می‌رفتند. بدینوسیله اجازه می‌گرفتند تا از اسپانیا خارج شوند و آنگاه خود را به شهرهای پادوا - ونیز - فرزرا و لیورنو در ایتالیا می‌رساندند و تشکیل جماعت یهودی می‌دادند. در این شهرها سِفِر توراه را به زبان اسپانیائی ترجمه کردند (مانند جدیدالاسلام‌های مشهد که با صیصیت و تفیلین بالاجبار به زیارت مکّه و اماکن مقدسه می‌رفتند و مراسم حج را بجا می‌آوردند و موقع برگشتن بعنوان زیارت «مسجد الاقصی» به ارتص ایسرائل می‌رفتند).

در سال ۱۶۴۸ میلادی «مارانوها» شهر آمستردام پایتخت هلند را مرکز روحانی خود قرار دادند. با کمک یکی از «مارانوها»، کریستف کلمب توانست به سفرهای خود برای اکتشاف دنیای تازه اقدام کند. بعد از کشف آمریکا «مارانوها» به طرف قارهٔ جدید سرازیر شدند و به تدریج به شهرها و مراکز پُر جمعیت رفته و با ازدواج با غیر یهودی در ادیان دیگر

تحلیل رفتند. در اوائل قرن شانزدهم اخراج ظالمانه و کشتار وحشیانه یهودیان در اسپانیا و پرتقال به شدیدترین وجهی ادامه داشت. سیصد هزار نفر از اسپانیا و پرتقال اخراج گردیدند. از این عده حدود یکصد هزار نفر به سوی کشور ترکیه سرازیر شدند.

یهودیان در ترکیه آزادی کامل داشتند. حتی به دربار شاه مملکت راه پیدا کردند و می‌توانستند به ارمنستان - تاتارستان - بابل - ایران و روسیه مسافرت کنند. در بین یهودیان ترکیه، عده‌ای از مارانوها وجود دارند که از اسپانیا فرار کرده و به جامعهٔ یهودیان ترکیه پیوسته‌اند. مدارکی در دست است که عده‌ای از همین یهودیان اسپانیا به جنوب ترکیه آمده و در شهرهای دیاربکر و ارومیه و شهرهای دیگر در ارمنستان ساکن شدند. بعد از تصرّف فلسطین توسط ترکیه عدهٔ زیادی از آنها به فلسطین آن زمان مهاجرت کردند. اکثر این اطّلاعات در **کتاب قوم من** به قلم ابا ابن نوشته شده است.

اسحق بن صوی در صفحهٔ ۹۹ کتاب **نیدخه ایسرائل** چنین می‌نویسد: «مدارکی در دست است که به زور مسلمان شدگان مشهد (جدیدالاسلام‌ها) خیلی بیشتر از به زور مسیحی شدگان اجباری اسپانیا و پرتقال ارتباط خود را با یهودیت حفظ کردند. با وجود آنکه از هیچ نقطه دنیا به آنها کمک نشد، ولی با شهامت و پایداری و از خودگذشتگی، مدّت یکصد سال با ایمانی راسخ در برابر سختی و ستم مقاومت کردند. این جدیدالاسلام‌ها با جرأت‌تر از یهودیان اسپانیا و پرتقال بودند و ایمان به یهودیت در آنها عمیق‌تر از یهودیان اسپانیا و پرتقال بود. با وجودی که جان آنها و فامیلشان در خطر بود ولی در تمام سال‌های گالوت از یهودیت دفاع کردند».

فصل چهل و سوّم

بلوای شیخ ابراهیم در تهران و مشهد

از کتاب تاریخ یهود نوشتهٔ شادروان دکتر حبیب لِوی

شادروان دکتر حبیب لِوی در کتاب **تاریخ یهود** تحت عنوان بلوای شیخ ابراهیم قزوینی و خمره شکنی می‌نویسد:

در روز جمعه ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۸ میلادی شیخ ابراهیم بدون جهت و بی دلیل مؤمنین مسلمان را در موقع خروج از مسجد شاه تهران تحریک کرده و با این شعار که «مذهب در خطر است چون بعضی از مردم شراب می‌نوشند» مردم را قانع نمود که لازم است از فروش مسکرات ممانعت شود. (مصرف مسکرات حرام است). بنابراین بایستی هر چه شراب و عرق در تهران موجود است از بین برود.

او اظهار داشت دو قوم اقدام به تهیهٔ مسکرات می‌کنند، یکی ارامنه و دیگری یهودیان، و چون یهودیان نزدیک‌تر به ما هستند (یهودیان مانند مسیحیان مسلح نبودند) بهتر است از آنها شروع کنیم. بلافاصله جمعیت و بخصوص اوباش و قداره بندها به دنبال شیخ ابراهیم به حرکت در آمدند و با نعره و عربده به عنوان خمره شکنی وارد محلهٔ یهودیان شدند. آنها اجناس تمام مغازه‌ها را غارت کردند و آنچه را که نتوانستند با خود ببرند، در گِل و لای کوچه‌ها ریخته از بین بردند. زرگری‌ها را تاراج کردند و به این هم قناعت نکرده، عده‌ای از یهودیان را به سختی مضروب نمودند. این حمله سه ساعت به طول انجامید تا مأمورین حاکم رسیدند.

در ۲۵ ژانویه اعلامیه‌ای صادر شد که تاکنون ۲۵ نفر توقیف شده‌اند و مسئول واقعی شیخ ابراهیم است که فراری می‌باشد. خسارات چپاول حدود سی هزار تومان معادل ۱۵ هزار لیره طلاست و شاه مملکت شخصاً ۵۰۰ تومان آن را به عنوان غرامت می‌پردازد.

در آن زمان من طفل بودم ولی هنوز بخاطر دارم که چگونه صدای فریاد و نالهٔ مردم فضا

را پُر کرده و با چه وحشتی مردان خانه تیرهای سوکا را برای جلوگیری از ورود حمله کنندگان به پشت دربهای کوچه و بام می‌گذاشتند.

بیست و پنج سال بعد از این واقعه در زمان حکومت رضاشاه در ارتش ایران صندوقدار بودم و حقوق اطباء را پرداخت می‌کردم. روزی پیر مردی موسوم به «شمس الاطبا» افلاطونی مردی با تجربه و دنیا دیده، به اینجانب گفت آیا بلوای شیخ ابراهیم را بخاطر داری؟ جواب دادم آری. در آنزمان طفلی بودم. او گفت آیا از علّت آن با خبری؟ اظهار داشتم می‌دانم که توسّط شیخ ابراهیم قزوینی بر پا شد و قضیه ظاهراً برای شکستن خمره‌های شراب بود ولی عملاً فقط چپاول بعمل آمد بدون آنکه خمره‌ای شکسته شود. گفت: «پس تو نمی‌دانی چرا شیخ ابراهیم که نه مجتهد بود و نه عالم، این فتوا را که حق او نبود صادر کرد؟» گفتم نه! ممکن است بفرمائید. گفت تنها من از راز آن آگاهم و می‌توانم آنرا برایت تعریف کنم.

او را به نهار دعوت کردم پس از صرف غذا وی ناراحت بود و اظهار داشت تا قسم نخوری که به من ناسزا نخواهی گفت، حکایت را آغاز نخواهم کرد.

رضایت او را حاصل نمودم. واقعه را چنین حکایت کرد: «من و شیخ ابراهیم مدت‌ها دوست بودیم و عصرها با هم در باغچهٔ علی خان تریاک می‌کشیدیم و شوخی می‌کردیم. روزی در ماه مبارک رمضان که در آن باغچه افطار نموده و بساط دود به راه انداخته بودیم، شیخ ابراهیم را خلاف سابق شادمان و شوخ ندیدم. علّت ناراحتی‌اش را پرسیدم، گفت دست روی دلم نگذار. از ابتدای ماه رمضان یک آخوند خراسانی در گوشه‌ای از مسجد شاه بالای منبر می‌رود و مردم اطرافش جمع می‌شوند و موقعیت خوبی به دست آورده، ولی من دو روز است که آن طرف دیگر مسجد شاه شروع به وعظ نموده‌ام ولی مجلس من سرد و بی روح است و چند نفری هم که به وعظ من گوش می‌دادند، متفرق شدند. گفتم شیخ ابراهیم اگر مانند هر روز بذله گوئی کنی، راه علاج را مقابل تو خواهم گذارد. او گفت چه علاجی آب رفته دیگر به جوی باز نیاید.

گفتم به من اطمینان کن. فردا مجدداً به محل خود برگرد و در ضمن ذکر مطالب جاری و وعظ شروع به بدگوئی و ناسزا گفتن به جهودها بکن و خواهی دید چگونه مردم دور تو اجتماع خواهند نمود. مگر ندیدی آسید ریحان‌الله با یک شاهکار وصله گذاردن بر یهودیان در این چند سال چگونه معروف شد. گفت ای بابا او وصله و قانون محدودیت یهودیان را جلو کشید، برای من چیزی باقی نمانده. به او گفتم تو خیال می‌کنی آنهائی که دور تو جمع می‌شوند، از قانون و مقررات مذهبی یا امثال آن خبری دارند. تو فردا برو و از جهودها بدگوئی کن و هر چه می‌خواهی بگو نگران نباش.

روز بعد که شیخ ابراهیم به مسجد رفت چهارشنبه بود. پس از ذکر مقدمات مدّعی شد اسلام به خاطر اینکه مردم شراب می‌نوشند در خطر افتاده است. او فریاد برآورد ای مردم، چه بگویم از این جهودهای نجس که سازندهٔ شراب هستند و شروع به بدگوئی نمود. مردمی که آنطرف صحن اطراف شیخ خراسانی بودند، متوجهٔ شیخ ابراهیم شدند. رفته رفته آثار موفقیّت گفتارش محسوس گردید. سپس با جرأت به رویه خود ادامه داد. روز پنجشنبه در شهر شایع شد که آخوند مؤمن و مقدّسی در مسجد شاه وعظ می‌کند و بیاناتش حقیقتاً شنیدنی است. در آن روز در مسجد شاه دیگر جا نبود. شیخ ابراهیم به رویهٔ روز گذشته خود مرتباً بدگوئی می‌کرد. اوباش و قداره بندها هم که منتظر فرصت برای به دست آوردن غنیمتی بودند، در این مجلس حضور داشتند و پی در پی فریاد می‌زدند که تکلیف را تعیین کن. ولی شیخ ابراهیم وعده به بعد می‌داد. عصر آنروز که برای کشیدن تریاک در باغچهٔ علی خان جمع شدیم، در حالی که از موقعیت خود خوشحال بود، به من گفت که به مخمصه‌ای گرفتار شده‌ام امروز تمام لوطی‌های شهر جمع بودند و جمعیت زیاد از من تکلیف می‌خواستند. من وعده به بعد داده‌ام و مطمئن هستم اگر فردا فتوائی صادر نکنم، مرا قطعه قطعه خواهند کرد.

گفتم رفیق جهودها بیچاره‌اند مبادا حکم قتل و کشتار یا چپاول را بر علیهٔ آنها بدهی! گفت پس چکار کنم؟ گفتم فردا که بالای منبر رفتی اعلام کن ای مردم به طوری که می‌دانید در قرآن کریم نوشیدن شراب و مسکرات ممنوع است. ارامنه و یهودیان سازندهٔ آنند و محیط را نجس و مردم را به گناه آلوده کرده‌اند. حکم کن بایستی خمره‌های شراب را شکست و مسکرات را از بین برد. ارامنه مسلح هستند و از خود دفاع خواهند کرد. پس تنها چاره آنست که فقط حکم حمله به خمره‌های شراب محلهٔ یهودیان را بدهی. روز جمعه مردم بیکار زیاد شده و حتی در پشت بام‌های مسجد هم دیگر جای خالی نبود. شیخ ابراهیم قضیه گناه یهودیان را کاملاً منتصب به تهیهٔ شراب نمود. فریاد لوطیان از هر طرف بلند بود و می‌گفتند تا امروز تکلیف را معیّن نکنی، نخواهیم گذاشت که از مسجد خارج شوی. نزدیک ظهر شیخ ابراهیم گفت ای مردم با من حرکت کنید و فقط خمره‌ها را بشکنید. صدای فریاد مردم بلند شد و اکثراً به طرف محلهٔ یهودیان سرازیر شدند. امّا متأسفانه در عوض خمره‌ها سر و کلهٔ مردم شکسته شد و چپاول نمودند و بسیار خوشوقتم که در آن روز غیر از چپاول، کشتاری نشد. **حبیب لیوی** می‌نویسد: سئوال کردم شیخ ابراهیم چه شد؟ جواب داد طولی نکشید که مأمورین حکومتی به محله آمدند. شیخ ابراهیم در ابتدا مخفی گردید ولی بعد چون قضیه را جدّی دید شبانه از تهران فرار کرد.

شادروان یعقوب دیلمانیان تحت عنوان فتنه انگیزی‌های شیخ ابراهیم می‌نویسد: در سال ۱۳۱۸ هجری قمری مطابق ۱۸۹۸ میلادی یک نفر شیخ ملانما در تهران به نام شیخ

ابراهیم قزوینی برای کسب شهرت به بهانه اینکه چرا یهودیان شراب می‌فروشند، اهالی را علیهٔ آنها شورانید. چندین باب منزل و مغازه غارت شد و هنگامی که دولت در صدد دستگیری وی برآمد شیخ ابراهیم از تهران فرار کرده و پس از چندی از مشهد سر در آورد. در مشهد باز به فکر شهرت طلبی افتاد. در سال ۱۹۰۰ میلادی که در مشهد قحطی بوده وی به اتهام اینکه یهودیان گندم شهر را احتکار کرده‌اند اهالی مشهد را علیهٔ یهودی‌ها برانگیخت. در صورتی که حتی در تمام طایفه یهودی حتی یک نفر هم نبود که به خرید و فروش گندم اشتغال داشته باشد. اوباش به طرف محلهٔ عیدگاه حرکت کردند. در جلو کوچه عباسقلی خان یک نفر سید بقال به نام میرزا داود که مردی نیک نفس بود مغازه داشت. وی که می‌دید این طایفه تقصیری ندارند جلوی کوچه را سدّ کرد. از آنجائی که خداوند حافظ مظلومان است، آن عدهٔ کثیر از یک نفر بقال ترسیده و مسیر خود را عوض کردند و به طرف بالای خیابان برگشتند و از کوچهٔ چهارباغ به محلهٔ عیدگاه سرازیر شدند و در مسیر خود چندین دکان نانوائی را غارت کردند و به منزل نقیب بزرگ‌ترین ملاک شهر که منزلش در مسیر آنها بود هجوم برده و خانهٔ او را غارت کردند. در بازارچهٔ عیدگاه آسیابی بود که برای نانواها گندم آرد می‌کرد. اوباش داخل آسیاب مذکور شده و مشغول غارت شدند. در این موقع خبر اغتشاش در شهر به والی مشهد رسید.

سربازان ارتش از ارک رسیده و آنها را متفرق کردند. آتشی که شیخ ابراهیم برای سوختن طایفه مشهد روشن کرده بود، قبل از اینکه این طایفه را بسوزاند، خاموش گردید. این جریان در سیدورهای ملا مرادی در سال ۵۶۶۳ عبری ذکر شده است.

تا دو سال بعد از این موضوع باران نباریده بود. مجدداً شیخ ابراهیم مردم را علیهٔ طایفه می‌شوراند و برای اینکه به مقصودش برسد، خودش در پیشاپیش اوباش حرکت می‌کند و به محلهٔ یهودیان می‌آید. افراد طایفه از ترس به خانه‌های خود رفته و درب‌ها را محکم بسته بودند. یک نفر به نام موسی شبت که شغلش دستفروشی بوده و با شخصی به نام حاجی معاون دوستی داشته و در خارج از منزلش بوده به منزل حاجی معاون رفته از وی استمداد می‌طلبد. حاجی معاون صراف بزرگ شهر با دو برادرش دربست سفلی صرافی داشته و به عین‌الدوله والی شهر در مواقع لزوم کمک‌های مالی می‌نموده. در ضمن ناامنی شهر ممکن بود عین‌الدوله از والی گری مشهد معزول شود و طلب وی از والی از بین برود. لذا هر موقع در شهر اغتشاش پیش می‌آمده وی کوشش داشته امنیّت را در شهر برقرار نماید. اهالی شهر از نفوذ وی نزد والی با اطلاع بودند و او را مرد متنفذ شهر دانسته و از وی حساب می‌بردند. حاجی معاون زمانی که از اغتشاش شهر با اطلاع می‌شود، با نوکران خود به محله یهودی‌ها آمده و موقعی می‌رسند که شیخ ابراهیم به کمک اوباش داخل منزل نوبنیاد آقای یحیی بصل

معروف به دست فروش شده و مشغول شکستن درب و پنجره‌های آنجا بودند. حاجی معاون شیخ ابراهیم را دستگیر کرده و به ارگ می‌فرستد. اوباش و لجاره هم متفرق می‌شوند. سپس حاجی معاون به والی شهر توصیه می‌کند که شیخ ابراهیم را به کلات تبعید کنند. حاجی معاون تا موقعی که عین‌الدوله والی خراسان بود، به اقتدار خود باقی بود و وقتی والی مشهد تغییر کرد، حاجی معاون هم از شهرت افتاد. در چنین موقعیتی طایفه نفاق را کنار گذاشتند و بیشتر پایبند مذهب اجدادی خود گردیدند.

۲ - **شادروان فرج‌الله نصرالهیان** در کتاب خود تحت عنوان **توطئه برای جامعهٔ یهودیان مشهد** می‌نویسد: در سال ۱۹۰۲ میلادی حاجی محمد تقی بجنوردی یکی از مجتهدین بزرگ مشهد بود. وی با یهودیان مشهد کینه و عداوت بسیار می‌ورزید. در زمان اقتدار این مجتهد هفت نفر از سیدهای سرکوچه عیدگاه یک طفل هفت یا هشت ساله را مخفی کرده و نزد حاجی محمد تقی و چند نفر دیگر از مجتهدین شهر رفته و شهادت دادند که ملا ابراهیم پیشوای مذهبی یهودیان مشهد یک طفل هفت هشت ساله مسلمان را به خانه‌اش برده و با ۲۷ ضربه کارد او را کشته و سپس جسدش را در چاه فاضل آب خانه‌اش انداخته و آن هفت نفر سید با زحمت و جستجوی زیاد موفق شدند جسد طفل را پیدا کرده و شصت دفعه غسل داده دفن کنند. لذا از مجتهدین حکم قتل تمام جماعت یهودی‌های مشهد را درخواست کردند. این عده هیاهو و سر و صدا به راه انداختند و لجاره شهر را به شورش دعوت کردند. آنها چندین روز ظهر و عصر در مسجد گوهرشاد اجتماع کرده و جانماز مجتهدین را جمع نموده و مانع نماز خواندن آنها می‌شدند و تقاضای دادخواهی کرده و حکم قتل عام یهودیان را طلب می‌کردند. رفت و آمد به کوچه و بازار برای یهودیان مشکل شده بود و بالاخره مردان جامعه مجبور شدند به خانهٔ علما و مجتهدین شهر رفته و بست بنشینند و به خانهٔ آنها پناه ببرند. در حدود هفتاد نفر هم به منزل حاجی محمد تقی بجنوردی رفتند ولی حاجی محمد تقی یهودی‌ها را نپذیرفته و به منزل خود راه نداد بطوریکه مردم در دالان خانهٔ وی روی زمین نشستند و اعتصاب غذا کردند ولی دیگران که به در خانهٔ چند مجتهد با ایمان رفته بودند، همگی را با روی خوش پذیرفته و با احترام با آنها رفتار نمودند. حتی برای آنها نان و چائی آوردند. در طیّ این جریانات سر و صدا به گوش استاندار خراسان رسید. استاندار بلافاصله نایب محمد کدخدای محله عیدگاه را که مردی واقع بین بود، احضار نموده و از او سئوال کرد. این موضوع که یهودیان یک بچهٔ مسلمان را کشته و در چاه فاضل آب انداخته‌اند، صحّت دارد یا خیر؟ نایب محمد می‌گوید این مطلب دروغ محض و تهمت است اگر چنین اتفاقی واقعیّت داشت، من شخصاً به جنابعالی گزارش می‌دادم. استاندار به نایب می‌گوید اگر بتوانی بچه را پیدا کنی انعام خوبی نزد من خواهی داشت. نایب محمد پس از سه

روز جستجو بر حسب اتفاق برای انجام کاری به کوچه «پی‌باره» واقع در بالا خیابان می‌رود و ناگهان در وسط کوچه طفل نامبرده را که شایع بود یهودی‌ها او را کشته‌اند می‌بیند که مشغول بازی می‌باشد. چون آن بچه را می‌شناخته فوراً بند دست بچه را محکم می‌چسبد که فرار نکند. آنوقت از بچه سئوال می‌کند که اینجا چکار می‌کنی؟ بچه می‌گوید سه روز است که پدرم مرا آورده منزل عمه‌ام و او به هیچ وجه اجازه نمی‌داد از منزل خارج شوم و امروز بعد از ظهر که عمه‌ام می‌خواست به حمام برود، به من سفارش کرد که از منزل بیرون نروم ولی من تنها در منزل دلم تنگ شد، آمدم سر کوچه بازی کنم. نایب محمد طفل را به حضور استاندار مشهد می‌آورد و می‌گوید این همان طفلی است که ادّعا می‌شود یهودی‌ها او را کشته‌اند. استاندار حکم می‌کند فوراً بچه را به خانهٔ علمائی که یهودی‌ها در آنجا بست نشسته‌اند ببرند و طفل را نشان داده و بگویند که این موضوع توطئه چینی بوده است. **شادروان فرج‌الله نصرالهیان** می‌نویسد: «بنده نویسنده این تاریخچه در آن موقع در منزل حاجی سید محمد تقی بجنوردی بودم. نیم ساعت به غروب مانده بود. آن هفت نفر سید که حدود دویست نفر لجاره پشت سر آنها ایستاده بودند، فریاد زده و شهادت می‌دادند که ما خودمان دیدیم که یهودیان طفل را با بیست و هفت ضربه کارد کشته و در خانهٔ ملا ابراهیم به چاه فاضل آب انداختند. آن هفت نفر سید مرتباً عمامه‌هایشان را به زمین زده و دادخواهی می‌کردند و حکم قتل یهودیان را می‌خواستند. در همین احوال بود که نایب محمد دست در دست بچه وارد اطاق محضر آقا شد. ناگهان همهمه شد و گفتند که بچه پیدا شده و او را به محضر آقا آورده‌اند. آن هفت نفر سید که دیدند دروغشان آشکار و توطئه‌شان نمایان شده، فوراً از محضر خارج شده، فرار کردند و لجاره هم یکی پس از دیگری پا به فرار گذاشتند. حاجی محمد تقی که محرک اصلی قضیه بود، در حالیکه عبوس و رنگش تغییر کرده بود، به نایب محمد گفت عجالتاً بچه را ببرند نزد استاندار تا وضعش معلوم شود ولی نایب محمد گفت ما اوّل نزد استاندار بودیم و ایشان دستور دادند که بچه را حضور شما بیاوریم. آنوقت حاجی محمد تقی از نایب محمد تقاضا کرد که بچه را به حضور سایر علما ببرند. عاقبت بزرگان طایفه تقاضا کردند که مجتهدین به ما نوشته بدهند که این جریان توطئه بوده و همه این دویست نفر شهادت دروغ داده‌اند. حاجی محمد تقی حاضر نشد نوشته شهادت بدهد لذا بزرگان طایفه نزد مجتهدین دیگر رفته نوشته و امضاء گرفتند و سپس آن را نزد حاجی محمد تقی آوردند. وی نیز اجباراً این سند را امضاء کرد».

فصل چهل و چهارم

انقلاب اکتبر و ظهور بلشویکی و کمونیستی در روسیه و فرار یهودیان مشهد

کارل مارکس پدر سوسیالیسم، فردی یهودی بود که در سال ۱۸۱۸ پا به عرصه وجود گذاشت و در سال ۱۸۴۱ کتاب ایده سوسیالیزم را نوشت و در سال ۱۸۴۲ روزنامهٔ انقلابی دمکراسی را انتشار داد. **مارکس** در سال ۱۸۴۶ کتاب فلسفه را منتشر نمود و در سال ۱۸۴۷ به اتحادیهٔ کمونیست‌ها ملحق شد. در سال ۱۸۴۸ او در تظاهرات کمونیستی شرکت کرد و در سال ۱۸۴۹ به لندن مهاجرت نمود.

نوشته‌های **مارکس** بر روی افکار کارگران روسیه تأثیر فراوان داشت و افکارش مورد پسند این طبقه بود. **لنین** پیرو عقاید مارکس شد. مارکس در سال ۱۸۸۳ درگذشت ولی افکارش در اروپا طرفداران زیادی پیدا کرد. کلمهٔ بلشویک که به مرام حکومت روسیه شوروی اطلاق می‌شود، ایدهٔ سوسیالیزم و مارکسیست می‌باشد که در ربع اوّل قرن بیستم از طرف حزب دست چپی کارگران سوسیال دمکرات روسیه توسط لنین عرضه شد.

در کنفرانسی که از طرف احزاب سوسیال دمکرات تشکیل شد، لنین برنامه‌ای را پیشنهاد کرد که از مجموع ۴۴ نماینده، ۲۵ نفر رأی مثبت دادند و ۱۹ نماینده مخالفت کردند از همین جا دو دستگی ایجاد شد. طرفداران لنین را «بلشویک» و مخالفین او را «منشویک» خواندند و به مرور فاصله و اختلاف بین احزاب زیاد می‌شد. در سومین کنفرانس احزاب سوسیال دمکرات که در آوریل ۱۹۰۵ در لندن تشکیل شد، فقط بلشویک‌ها شرکت داشتند. این کنفرانس از طرف منشویک‌ها تحریم شد و آنها هم برای خود جداگانه کنفرانسی در ژنو تشکیل دادند. عقاید بلشویکها و منشویکها برای انقلابی که در آینده می‌بایستی در روسیه به وقوع پیوندد اختلاف داشت. منشویکها می‌گفتند انقلابی که باید در روسیه انجام شود، باید یک انقلاب دمکراتی باشد و بایستی فئودالیسم از بین برود و یک

جمهوری دمکراتیک تشکیل شود و باید در پارلمان عقاید سوسیالیستی آزاد باشد. حزب حق ندارد در امور دولت شرکت کند و هدف هر دولتی که سر کار بیاید باید تصویب تمام قوانین به نفع طبقهٔ کارگر باشد و با رژیم تزاری بجنگد.

ولی لنین عقیده داشت، که حزب سوسیال دمکرات باید سهم بزرگی در تشکیل دولت آینده داشته باشد و هر دولتی که در آینده تشکیل می‌شود، حزب او باید در آن شرکت داشته باشد تا آن دولت را راهنمائی کند. منشویکها عقیده داشتند که با تظاهرات و اعتصابات انقلاب را به انجام برسانند و رژیم کمونیستی برقرار کنند. ولی بلشویکها به رهبری لنین عقیده داشتند که باید تظاهرات و اعتصابات را شروع کرد و بعد با اسلحه قیام نمود.

در اوائل قرن بیستم در کارخانه‌ها و تجارتخانه‌ها و مؤسسات حمل و نقل در روسیه بیش از هشت میلیون کارگر و کارمند کار می‌کردند. این کارگران و حدود سه میلیون کشاورز که با خانواده‌های آنها مجموعاً حدود ۲۴ میلیون نفر می‌شدند (ده درصد جمعیت روسیه) طرفدار حزب بلشویک بودند. استاندارد یک روز کار در آن زمان ۱۱ ساعت بود و مزد یک کارگر روسی معادل یک سوم مزد کارگر اروپائی بود.

کارگران یهودی از خود دارای حزبی به نام حزب سوسیال دمکرات بودند که به نام **کارگران صیون** معروف بودند و در کنفرانس احزاب سوسیال دمکرات شرکت می‌کردند.

در اوائل انقلاب اکثر اعضاء این حزب از طرف پلیس توقیف شدند. در سال ۱۹۱۷ تعداد اعضاء آن به چهار هزار نفر تقلیل یافت. اختلاف عقیده بین بلشویکها و منشویکها تا سال ۱۹۱۲ میلادی ادامه داشت و روز به روز شدیدتر می‌شد. در ژانویه ۱۹۱۲ لنین کمیته‌ای در پراک تشکیل داد و تمام طرفداران خود را دعوت کرد. در این کمیته فقط چهارده نفر شرکت کردند و اسم کمیته را انجمن مرکزی حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه گذاشتند و خود لنین به عنوان یکی از رهبران انجمن مرکزی برگزیده شد. با تشکیل این انجمن، بلشویک‌ها خود را صاحبان اصلی حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه معرفی کردند. از این تاریخ به بعد این حزب فقط به بلشویک‌ها تعلّق داشت و آنها تصویب کردند که انجمن مرکزی می‌تواند اعضای جدید انتخاب کند تا جای منشویک‌ها را بگیرند. بدین طریق استالین هم جزو اعضای انجمن مرکزی حزب کارگر روسیه انتخاب شد.

جنگ بین‌الملل اوّل از ابتدای اگوست ۱۹۱۴ شروع شد و تا نوامبر ۱۹۱۸ ادامه داشت. یکی از علل جنگ مبارزه دنیای صنعتی برای تسلّط بر معادن فلزات و ذغال سنگ بود. از یک طرف آلمان و اطریش و مجارستان و بعداً ترکیه و بلغارستان متحد شدند و از طرف دیگر انگلیس و فرانسه و روسیه و بعداً ایتالیا و رومانی وارد جنگ شدند.

در ژوئن ۱۹۱۷ آمریکا به نفع انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها وارد جنگ شد. بالاخره جنگ

جهانی اوّل هیچ موضوع و مسئله‌ای را حلّ نکرد. احزاب کارگری روسیه اعلام کردند اگر جنگ شروع شود آنها در جنگ شرکت نکرده و اعتصاب خواهند نمود.

موقعی که جنگ شروع شد، لنین تقاضا کرد که روسیه انقلاب را از داخل ارتش و قوای مسلح شروع کند. همچنین تقاضا کرد که به جای جنگ امپریالیستی فعلی به جنگ داخلی پرداخته و قوای کارگری روسیه با قوای نظامی دولتی بجنگند.

در سپتامبر ۱۹۱۵ کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها در سوئیس تشکیل گردید که در آن سوسیالیست‌های آلمانی و فرانسوی - ایتالیائی - سوئیسی - هلندی - اسکاندیناوی - بلغاری - رومانی و لهستانی شرکت داشتند و سرپرستی هیئت روسی را لنین به عهده داشت. در این کنفرانس که حدود سی نماینده حضور داشتند، فقط شش نماینده به عقاید لنین مبنی بر شروع جنگ داخلی رأی دادند.

در ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ کارگران بر ضد حکومت کهنه تظاهرات خیابانی کردند و در ۲۶ فوریه ۱۹۱۷ از طرف دولت نیکولای رومانوف امپراطور روسیه به سوی تظاهر کنندگان تیراندازی شد. در این ضمن، سربازان دولتی دسته دسته به صف تظاهر کنندگان می‌پیوستند. در ماه فوریه در طیّ انقلاب در شهر مسکو ۱۳۸۷ نفر کشته شدند. با شروع انقلاب تمام احزاب یهودی دنیا که سوسیال دمکرات بودند با هم متحّد شدند. عاقبت تزار استعفا داد.

بر روی خرابه‌های حکومت و رژیم سابق دولت موقت که نمایندگان احزاب کمونیست بودند به رهبری کرنسکی تشکیل شد. اهداف انقلاب چنین بود: زمین برای زارعین و فقط روزی هشت ساعت کار، جمهوری دمکراتی، از بین بردن خاندان سلطنتی و انتخاب رئیس جمهور. دولت موقت به تمام شهرداری‌ها دستور داد که کارخانه‌ها را تصرّف کنند. در درجهٔ اوّل کارگران قدیمی استخدام شوند و اگر به کارگر جدید احتیاج باشد، کارگران تازه وارد استخدام کنند. تمام کارهای ساختمانی بدون مقاطعه کار و بدون واسطه انجام گیرد. در هر کارخانه باید انجمنی از کارگران شرکت داشته باشند. هیچ کارگری بدون اجازه جریمه و یا بیکار نشود. تمام بیمارستان‌ها و داروخانه‌ها در اختیار شهرداری قرار گیرد. حق استفاده از دبستان و دبیرستان و کتاب و خوراک مجانی در اختیار کلیهٔ دانش‌آموزان قرار بگیرد. تمام کارگران باید بیمه شوند. شهرداری موظف است خانه‌های ارزان قیمت برای کارگران بسازد.

چون کشور در حال جنگ، و اوضاع اقتصاد خراب بود، آذوقه جیره‌بندی و کوپنی شد.

در آپریل سال ۱۹۱۷ لنین از سوئیس وارد پطرزبورگ شده و اعلام نمود حکومت آینده در روسیه دارای پارلمان خواهد بود و نمایندگان آن دهقانان و کارگران از سرتاسر کشور روسیه انتخاب خواهند شد. در کنفرانسی که در آخر آپریل در روسیه تشکیل شد، لنین توانست عدهٔ زیادی را با افکار خود موافق کند. در سپتامبر ۱۹۱۷ لنین انجمن مرکزی حزب

بلشویک را تشکیل داده و به رعایا دستور داد برای قیام مسلحانه و به دست گرفتن حکومت خود را آماده کنند. اعضای انجمن مرکزی مخالف جنگ داخلی بودند. لنین به آنها پیشنهاد کرد که از انجمن مرکزی خارج شده و تنها یک عضو ساده حزب بلشویک باشند و فقط به نفع حزب تبلیغات کنند. در نهم اکتبر انجمن مرکزی تشکیل شد و پیشنهاد لنین با ده رأی موافق و دو رأی مخالف تصویب گردیده و دستور قیام صادر شد. جنگ داخلی آغاز گشت. سحرگاه روز ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ قوای بلشویک‌ها نقاط سوق‌الجیشی مسکو را تصرّف کردند. عده‌ای از اعضای دولت در مسکو فرار کردند و عده‌ای دستگیر شدند. بعدازظهر همانروز لنین در پطرزبورگ پیروزی انقلاب کارگران و دهقانان را به انجمن مرکزی حزب اطلاع داده و فرمانی صادر کرد که در سرتاسر روسیه نمایندگان کارگران و دهقانان حکومت را در دست بگیرند. فردای آن روز تشکیل کمیته‌ای از نمایندگان ملّت به اطلاع عموم رسانده شد. در ماه اکتبر ۱۹۱۷ که انقلاب به ثمر رسید کشور در آستانهٔ ورشکستگی بود. اوّلین چاره مقابله با آن پایان دادن به جنگ جهانی و مرخص نمودن سربازان و برگرداندن آنها به خانه‌هایشان و وضع مالیات‌های سنگین بر روی مالکین ثروتمند و کارگاههای شخصی آنها بود. بعد از پیروزی انقلاب رهبران شوروی برای به دست آوردن قدرت مشغول مبارزه شدند تا بالاخره دولت موقت در مسکو به رهبری «**کرنسکی**» که یک یهودی روسی بود برقرار شد. او پس از یک سال حکومت، از کار برکنار شد و شخص «**ولادیمیر لنین**» زمام امور را در دست گرفت. بعد از برکناری کرنسکی، دو رقیب نیرومند دیگر که خود از شاگردان مکتب لنین بودند، برای به دست آوردن قدرت مبارزه می‌کردند. این دو نفر عبارت بودند از «**تروتسکی**» و «**استالین**» تا بالاخره در سال ۱۹۲۲ تروتسکی موفق شد اعتماد لنین را به خود جلب کرده و مقام شخص دوّم را در شوروی بعد از لنین به دست آورد. ولی این پایان کار نبود زیرا بعد از درگذشت لنین در سال ۱۹۲۴ میلادی ژوزف استالین که خود اهل گرجستان بود، موفق شد کلیه رقبا را کنار زده خود قدرت مطلق را در شوروی در دست بگیرد و بالاخره استالین در سال ۱۹۲۹ تروتسکی رقیب خود را به خارج تبعید کرد و بعد از چند سال یک جوان روسی تروتسکی را در اقامتگاهش در آمریکای مرکزی به قتل رسانید. در کنفرانس هفتم حزب در ماه مارس ۱۹۱۸ تصمیم گرفته شد نام حزب بلشویک که اساسنامه آن توسط لنین نوشته شده بود، به نام حزب کمونیست روسیه تغییر داده شود. کلیه اطلاعات فوق از دائره المعارف عبری در مورد انقلاب بلشویکی در روسیه به قلم یوسف پتریزل نقل گردیده است.

شادروان بعقوب دیلمانیان در کتاب خود می‌نویسد که در هنگام جنگ جهانی اوّل روس‌ها در جبهه‌های جنگ شکست خوردند. احزاب سوسیالیست و کمونیست به جنب و

جوش افتاده تمام بدبختی‌های ناشی از جنگ را به خاندان سلطنت و اعیان و اشراف و ثروتمندان روسیه نسبت داده و سربازان ناراضی و از جنگ برگشته را با خود همراه ساخته و رژیم سلطنت را از بین بردند و جنگ بین بلشویکها و منشویکها درگوشه و کنار روسیه در گرفت. بلشویکها در اکثریت بودند و هر محلی که به دست آنها می‌افتاد، مردم اوباش و شرور با آنها همدست شده هرج و مرج به راه می‌انداختند و شروع به چپاول می‌کردند که تا آنزمان در دنیا سابقه نداشت. حدود سه سال جنگ بین بلشویکها و منشویکها در سرتاسر روسیه ادامه داشت. چون مرام بلشویکها از بین بردن سرمایه داری بود، لذا سرمایه داران و تجار سعی داشتند حتی‌المقدور سرمایه خود را خارج نموده و خودشان فرار کنند. یهودیان مشهدی در مرو جزو کسبه و از نظر مالی مرفه بودند و نزد طبقات مردم پائین شهر ثروتمند جلوه می‌کردند. آنها رعیت ایران بودند و پس از مشاهده این وضع قانوناً باید به ایران برمی‌گشتند. ولی به چند علّت به ایران بازگشت نکردند. اولاً آنها از اوضاع و اخبار داخلی روسیه چندان با اطلاع نبودند و روزنامه نمی‌خواندند. ثانیاً از کسب و کارشان که خوب بود دل نمی‌کندند. از همه مهمّ‌تر اینکه از محیط مشهد و زندگی دوگانه خسته شده بودند و نمی‌خواستند مجدداً به آن محیط برگردند.

در سال ۱۹۱۸ میلادی بلشویکها موفق شدند منشویکها را در شهر مرو شکست داده و شهر را تصرّف کنند. هرج و مرج و بی نظمی در شهر به راه افتاد و عده‌ای اوباش و اشرار میان بلشویکها رخنه کرده بودند و قتل و غارت و چپاول راه انداختند. آنها داخل منازل اشخاص شده و به زور پول و دارائی آنها را مطالبه می‌نمودند. هرکس از دادن سرمایه‌اش خودداری می‌کرد یا دروغ می‌گفت، همان جا وی را می‌کشتند و اگر کسی را در حال فرار می‌دیدند، هدف گلوله قرار می‌دادند. از یهودیان مشهد دو نفر به نام‌های حسن رحمانی و عبدالکریم نعمت در شهر مرو و دو نفر به نام آقای ملا داود و جواد نیسیم در راه تخته بازار و یک نفر به نام نصرالله خوردی در شهر دوشاخ به قتل رسیدند و به چند نفر از زنان جامعه تجاوز شد. پس از این حوادث افراد جامعه به خود آمده و به فکر برگشتن به ایران افتادند. هرج و مرج و ناامنی و آدمکشی به قدری زیاد بود که کسی جرأت نمی‌کرد اجناس حتی اثاثیه منزلش را از خانه خارج کند، لذا بدون این که بتوانند ثروت و اثاثیه خود را همراه بردارند، خود و خانواده‌شان را در اختیار ترکمن‌های آشنا گذاشته و با اطمینان توسط آنها از بیراهه خود را به سرحدات ایران می‌رساندند. در آن زمان عده‌ای از مشهدی‌ها روابطشان با ترکمن‌ها خوب بود چون با آنها داد و ستد تجارتی داشتند. در بین آنها اشخاصی بودند که غیر از لباس تنشان دارائی دیگر نداشتند. افراد جامعه تمام هستی و دارائی خود را در مرو گذاشته با دست خالی به ایران آمدند. فقط عدهٔ معدودی توانستند دارائی نقدی خود را مخفی نموده و همراه

بیاورند. اغلب این نقدینه‌ها بصورت اسکناس بود. به محض اینکه یهودیان مشهدی به ایران رسیدند، بلشویکها اسکناسهای جدید به جریان انداخته بودند و اسکناسهای قدیم از درجه اعتبار ساقط شده بود. در همین زمان سربازان انگلیسی که در خراسان بودند، برای جلوگیری از اغتشاش، سربازان خود را به ترکمنستان بردند و شهر مرو را اشغال کردند. عده‌ای از افراد جامعه به خیال این که اوضاع به حال عادی برگشته، مجدداً به مرو رفتند. پس از چند ماه سربازان انگلیسی شهر مرو را تخلیه و بلشویکها مجدداً آنجا را تصرّف کردند. در سال ۱۹۱۹ میلادی کلیه افراد جامعهٔ مشهدی روسیه به فکر فرار به ایران افتادند. عدهٔ قلیلی توانستند اثاثیه خود را همراه خود بیاورند و بقیه که موفق به فرار شدند، با دست خالی از راه درگز به ایران برگشتند. آنها شنیدند که در مرو امنیّت برقرار شده و عده‌ای باز به طمع جمع‌آوری اموال خود به مرو برگشتند ولی از ثروت و اثاثیه خود اثری ندیدند. منازل و مغازه‌هایشان توسط عمّال بلشویک تصرّف شده بودند که خود را صاحب آنها می‌دانستند. کسبه و تجار سابق زندانی گردیده و عده‌ای هم به سیبری تبعید شده بودند. بعد از مدتی بین ایران و روسیه شوروی قرارداد بازرگانی بسته شد و باز عده‌ای برای تجارت به روسیه رفتند. ولی تجارت در انحصار دولت بود لذا آنها برای همیشه از روسیه دل کندند و خاک روسیه را ترک کردند. عدهٔ قلیلی که در روسیه ماندند در زندان‌های سیبری از بین رفتند. فقط عدهٔ کمی از جامعهٔ مشهدی در ترکمنستان روسیه توقفشان چند سال به طول انجامید که آنها هم بین سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ به مرو رفتند و در سنوات ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ میلادی به ایران بازگشت نمودند.

پروفسور والتر فیشل می‌نویسد: «بزرگ‌ترین تشکیلات جدیدها برای کمک به همنوع، بعد از جنگ جهانی اوّل پایه‌گذاری شد. شهرهائی که جامعهٔ مشهدی در آنجا اجتماع کرده بودند بخارا و مرو و سمرقند بود. ارتش سرخ آن شهرها را تصرّف کردند و اکثر یهودیان به فکر فرار افتادند. راه فرار آنها از مسیر مرزهای ایران بود که به طرف مرزهای افغانستان به دنیای آزاد ختم می‌شد. خیلی از آنها به دست روس‌ها اسیر می‌شدند و یگانه راه نجات این بود که پول بدهند و آزاد شوند. فوراً انجمن وقت جدیدها در مشهد تشکیلاتی درست کردند و پول جمع‌آوری نموده و به عنوان فدیه (حقّ آزادی) برای اسیران و همچنین برای یهودیانی که در این شهرها مانده و وضع مالی‌شان خراب شده بود پرداخت کردند. تعداد آوارگان و اسرائی که از روس‌ها با رشوه خریداری شدند صدها نفر بود. آنها را پس از آزادی به شهر درگز و یا مشهد می‌آوردند و برایشان وسائل زندگی فراهم می‌کردند. اگر کمک‌های جامعهٔ مشهد نبود، قطعاً روس‌ها تمام فراریان را به قتل می‌رساندند».

آقای حبیب الله دیامانیان در یادداشت‌های خود می‌نویسد که از نظر مشهدی‌ها در میان

تحوّلات جهانی، انقلاب بلشویکی یا کمونیستی روسیه پس از انقلاب کبیر فرانسه، مهمّ‌ترین واقعه می‌باشد. ابراهام لینکلن در آمریکا به مدّت چهار سال با ایالتی که در آن برده فروشی رواج داشت می‌جنگید تا برده فروشی را ممنوع کرد. در انقلاب فرانسه دستگاه سلطنت و قدرت کلیسیا از بین رفت و یهودیان حقوق مساوی یافتند. انگلیس‌ها هم به تبعیّت از فرانسه و آمریکا بساط برده فروشی را جمع کردند. ولی یکصد سال وقت لازم بود تا در روسیه هم دستگاه حکومت جبار تزار و کلیسیا ویران شود. متأسفانه در روسیه حکومت کارگری مستقر شد و دیوار آهنین روسیه شوروی را از جهان جدا ساخت.

عدّه‌ای از یهودیان مشهد پس از واقعهٔ الله‌دادی روانه روسیه شده و مدّت هفتاد سال در آنجا زندگی کردند. قبل از انقلاب، حکومت روسیه سلطنتی بود و تزارها حکومت می‌کردند. در روسیه سفید هم یهودیان زیادی زندگی می‌کردند. ولی مشهدی‌ها در ترکستان - تاجیکستان و ازبکستان رهل اقامت افکندند. آنها توانستند در این محل‌ها زندگی و تجارت کنند و برای خود خانه و سرای بسازند.

پس از شکست روسیه تزاری در جنگ، مشهدی‌ها تمام هستی خود را از دست دادند ولی مجدداً امنیّت پیدا کرده و حاضر نشدند به مشهد برگردند. در زمان حکومت تزاری، عده‌ای از سرمایه داران و صرافان یهودی در بعضی معاملات و کنترات‌های خط آهن و مؤسسات دیگر نفوذ کرده بودند. به تعدادی از این یهودیان اجازه داده بودند در اطراف شهرها اقامت کنند ولی پس از کشته شدن الکساندر دوّم در سال ۱۸۸۱ میلادی یهودیان توانستند در نهضت‌های لیبرالیست شرکت کنند. به همین جهت غالباً مورد سرزنش و ملامت دولت روسیه تزاری قرار می‌گرفتند.

به تدریج نهضت آزادی در دانشگاه‌ها رسوخ کرد و ضمیر دانشگاهیان را با عطر خود نوازش داد. یهودیان در این گونه نهضت‌ها دخالت داشته و موجب نشر عقاید آزادیخواهی می‌شدند. عدّه‌ای از جوانان یهودی به رهبری «**لئون تروتسکی**» در این جنبش فکری شرکت جسته و در برانگیختن نهضت بلشویکی در سال ۱۹۱۷ شرکت مؤثر داشتند. در سال ۱۸۹۴ میلادی نیکلای دوّم به جای پدرش الکساندر سوم با لقب «تزار» به تخت سلطنت نشست. نیکلای دوّم مردی ضعیف النفس بود. اطرافیان به او می‌گفتند که دشمن واقعی و بزرگ‌ترین خائنین نسبت به ملّت روسیه یهودیان هستند. در آن موقع یک زن یهودی متهم شد که در شورش برای قتل الکساندر دوم شرکت داشته است. نظریات دولت و اهالی روسیه نسبت به یهودیان تغییر کلّی کرد. مخالفین بلشویزم به تصوّر اینکه این نهضت صرفاً ساخته و پرداخته یهودیان است، با قساوت هزارها یهودی بی دفاع را قتل عام کردند.

الکساندر دوّم فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه یهودیان حقّ ندارند در مسکو زندگی کنند.

در آنزمان گروه بسیاری را کشتند و دانش آموزان را از رفتن به مدارس باز داشتند. هر جوان دانش آموز از سن دوازده سالگی تا بیست و پنج سالگی بایستی به خدمت سربازی رفته و پس از تعلیمات نظامی در جنگ‌ها شرکت کند. مأموران تا آنجاکه می‌توانستند آنها را آزار می‌دادند تا مجبور شوند دست از آئین خود شسته و مسیحی شوند. روستائیان مجاز بودند که کشاورزان یهودی را از روستاها بیرون کنند. در همین ایام یعنی نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم عدّهٔ کثیری از یهودیان مشهد کشور ایران را ترک، نموده و خود را به جنوب روسیه رسانده، در ترکستان - ازبکستان و همچنین هرات (افغانستان) ساکن شدند.

ظهور و سقوط رژیم کمونیستی در روسیه و فرو ریختن اتحاد جماهیر شوروی

در سال ۱۹۱۷ میلادی استالین رهبر حزب کمونیست گردید و لنین مخفی شد. استالین ارتباط حزب کمونیست را با لنین حفظ کرد. او از ته قلب دشمن تروتسکی بود و چون «تروتسکی» تئوریسین حزب کمونیست و جانشین «لنین» فردی یهودی بود، استالین عقاید ضد یهودی را تحمّل می‌کرد. او حاکم خودکامه روسیه شوروی و رهبر حزب کمونیست شوروی بود و بسیاری از اطرافیان خود را از بین برد. در ابتدا تمام مخالفین خود راکه در انقلاب اکتبر شرکت داشتند از کار برکنار کرد و سپس نوبت موافقین و دست راستی‌های حزب کمونیست شد. درکنفرانس هفتم حزب در ماه مارس ۱۹۱۸ میلادی اسم حزب راکه حزب بلشویک بود، تبدیل به حزب کمونیست روسیه نمودند. در اواخر جنگ جهانی اوّل نظم تمرکز اجتماعات یهودیان اروپای شرقی بهم ریخت و گروه‌های متعدّد آن جزو کشورهای تفکیک شده و تازه استقلال یافته گردیدند. محکم‌ترین ضربه وقتی به یهودیان وارد شدکه تحت سلطه دولت اتحاد جماهیر شوروی قرارگرفتند و روابطشان با یکدیگر و با دیگر یهودیان دنیا قطع شد.

کشورهای تازه استقلال یافته اروپا عبارت بودند از فنلاند - لیتوانی - استونی - لتونی - لهستان - چکسلواکی - یوگسلاوی - اطریش و مجارستان. لنین در تاریخ ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۴ میلادی درگذشت. به روایتی استالین او را مسموم نموده بود.

مدّت ۱۸ ماه استالین خود را یگانه قدرت اتحاد جماهیر شوروی می‌دانست. بعد از به قدرت رسیدن، تصمیم گرفت مخالفان خود را در روسیه قتل عام نماید. قربانیان دوران استالین در سال‌های ۱۹۳۶ الی ۱۹۳۸ میلادی در سرتاسر اتحاد جماهیر شوروی یک میلیون کشته و ۸ میلیون اسیر بودند که به دستور استالین به سیبری و بازداشتگاه‌های دیگر تبعید شدند. وی می‌خواست تمام احزاب کمونیست دنیای خارج تحت فرمان حزب کمونیست شوروی باشند.

در سال ۱۹۳۹ میلادی او با هیتلر پیمان عدم تجاوز بست. ولی تاریخ نشان داد که اعتماد استالین به هیتلر باطل و بیهوده بود.

در ۲۲ جون سال ۱۹۴۱ میلادی ارتش هیتلر به روسیه شوروی حمله کرد و سرزمین‌های زیادی را تصرّف نمود. بعد از چهار سال جنگ، استالین موفق شد آلمان هیتلری را شکست بدهد و تمام اروپای شرقی را از چنگال هیتلر بیرون بیاورد. استالین فرماندهٔ کلّ ارتش سرخ بود و جنگ را رهبری می‌کرد.

بعد از جنگ جهانی دوم استالین به تمام کشورهای اروپای شرقی که در تصرّف او بودند استقلال داخلی داد ولی ارتش و سیاست خارجی آنها وابسته به اتحاد جماهیر شوروی بودند.

بلافاصله پس از جنگ جهانی دوّم کنفرانس پوتسدام تشکیل شد. بعد از این کنفرانس جنگ سرد بین ممالک شرقی و غربی آغاز گشت و روابط سیاسی بین دو قطب جهانی به سردی گرائید.

در سال ۱۹۴۸ میلادی چکسلواکی به کشورهای بلوک کمونیستی پیوست.

سیاست کشورهای کمونیستی به چشم جهان غرب سیاست تجاوز کارانه‌ای بود. بدین واسطه جنگ سرد شروع شد و پیمان‌های ناتو و ورشو به وجود آمدند.

استالین بعد از جنگ جهانی دوّم عملیات ترور و وحشت و قتل‌های دسته جمعی را گسترش داد. این دفعه هدف اوکشاورزان بودند و با اجرای برنامه‌های او در روسیه شوروی قحطی مواد غذائی به وجود آمد. کشاورزان روسیه دیگر حاضر نبودند تمام وقت کار کنند و زحمت بکشند به همین جهت از روستاها به شهرها هجوم آوردند.

استالین به تصوّر همکاری یهودیان با دنیای آزاد، سران آنها را روانه سیبری می‌کرد. ولی موقعی که ثابت شد که صیونیست‌ها با امپریالیسم انگلیس در حال مبارزه می‌باشند، استالین به کمک یهودیان شتافت.

روس‌ها منخم بگین راکه به جرم صیونیستی به بازداشتگاه‌های سیبریه فرستاده بودند آزاد کردند. کمک روس‌ها به این دلیل بود که یهودیان بتوانند کشور خود را از چنگال انگلیس‌ها بیرون بیاورند و استقلال پیدا کنند و سپس وابسته به روسیه شوروی بشوند.

بعد از استقلال کشور ایسرائل معلوم شد که یهودیان بیشتر به دنیای غرب متمایل هستند. لذا استالین مجدداً سیاست ضد یهودی را توسط احزاب کمونیست در دنیای غرب توسعه داد و به مرور این سیاست انتی سیمتی تبدیل به سیاست انتی صیونی شد.

در تاریخ هشتم دسامبر سال ۱۹۵۲ استالین دستور قتل تمام نویسندگان یهودی مقیم روسیه را صادر کرد.

در جریان محاکمه دکترها و پروفسورهای یهودی در سال ۱۹۵۳ میلادی استالین ناگهان بر اثر خونریزی مغزی درگذشت. ملّت شوروی تا بیست سال بعد از مرگ استالین از عملکرد گذشته او رنج می‌بردند. امّا بعد از مرگ وی نیز رهبران جدید روسیه شوروی سیاست‌های استالین راکه دشمنی با غرب و سرمایه داری بود ادامه دادند.

قبل از جنگ شش روزه، روس‌ها کشورهای مصر و سوریه و لیبی را با تسلیحات مدرن مسلح کردند. در جنگ شش روزه بر خلاف انتظار روس‌ها کشورهای عربی شکست خوردند و قسمت‌هائی از خاک اعراب، شبه جزیرهٔ سینا، غزه و ارتفاعات گولان و قسمت‌هائی از سرزمین اصلی ارتص ایسرائل مانند قسمت غربی رود اردن توسط ارتش ایسرائل تصرّف شد. روس‌ها بعد از جنگ اعراب و ایسرائل روابط سیاسی خود را با ایسرائل قطع کردند و تمام کشورهای بلوک شرقی را مجبور نمودند که آنها نیز روابط سیاسی خود را با ایسرائل قطع کنند.

روس‌ها مجدداً مصر و سوریه را تقویت نمودند و در سال ۱۹۷۳ میلادی مجدداً جنگ اعراب و ایسرائل شروع شد که آن را جنگ کیپور نام نهادند. ایسرائل‌ها قسمتی از سینای را از دست دادند ولی در عوض ارتش سوّم مصر را در خاک مصر محاصره کردند. روس‌ها تهدید کردند اگر ارتش ایسرائل به محاصره خاتمه ندهد، ۵۰ هزار چترباز در صحرای سینای پیاده خواهند کرد.

آمریکائی‌ها که خود را در آستانهٔ جنگ، جهانی سوّم دیدند، به ارتش خود آماده‌باش داده و به کشور ایسرائل فشار آوردند که هر چه زودتر محاصره را خاتمه دهند.

عاقبت مذاکرات صلح بین مصر و ایسرائل شروع شد که در سال ۱۹۷۹ میلادی به ثمر رسید. روس‌ها چون در مرزهای ایسرائل به نتیجه‌ای نرسیدند، متوجهٔ ایران و افغانستان و هندوستان شدند و در بهار سال ۱۹۷۸ میلادی در افغانستان کودتا شد و رژیم کمونیستی طرفدار شوروی سرکار آمد و از شوروی تقاضای کمک نظامی کرد. لذا ارتش سرخ افغانستان را اشغال کرد و افغانستان تبدیل به یک پایگاه نظامی روسیه شد که تمام منطقه را تهدید میکرد. با اشغال افغانستان، ایران تقریباً محاصره شد. در عراق هم چون رژیم دیکتاتوری بر سرکار بود، روس‌ها از آن حمایت نموده و عراق را مسلح کردند.

ایران که از امنیّت قابل توجهی برخوردار بود، ناگهان یک سال بعد با اغتشاشات انقلاب اسلامی روبرو شد که در سال ۱۹۷۹ باعث سقوط رژیم سلطنتی گردید. در ابتدا روس‌ها با این انقلاب موافق بودند و می‌خواستند که رژیم سلطنتی را براندازند. آنها به حزب توده ایران کمک کردند، تا زمام امور را در دست گیرد ولی آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب اسلامی ایران در عرض مدتی کوتاه مخالفین کمونیست خود را از بین برد.

در سپتامبر سال ۱۹۸۰ میلادی جنگ ایران و عراق شروع شد. جنگی که برای ایران و عراق نتیجه‌ای نداشت ولی برای دنیای غرب و روس‌ها که اسلحه به هر دو طرف می‌فروختند جنگ با برکتی بود.

در جریان جنگ ایران و عراق، مفسرین پیش‌بینی کردند هرگاه جنگ ایران و عراق به پایان برسد، اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی ورشکسته خواهد شد.

در این احوال روستائیان شوروی کشاورزی نمی‌کردند و دولت شوروی مجبور بود گندم را از آمریکا بخرد. آمریکائی‌ها از بابت پول گندم از روسیه طلا مطالبه می‌کردند و برای آنها شرط و شروط قائل می‌شدند.

پس از هشت سال ناگهان جنگ ایران و عراق خاتمه یافت. چون عمدهٔ بودجهٔ روسیه از فروش اسلحه مدرن به عراق و اعراب تأمین می‌شد، روسیه در آستانه ورشکستگی قرار گرفت.

در بین سال‌های ۱۹۴۷ الی ۱۹۸۵ جنگ سرد بین دنیای شرق و غرب به شدّت ادامه داشت. بعد از انتخاب گورباچف به نخست‌وزیری روسیه در سال ۱۹۸۲ کنفرانس گورباچف - ریگان تشکیل شد و این کنفرانس به جنگ سرد پایان داد.

یک دوران چهل ساله که در تاریخ دیپلماسی به نام دوران جنگ سرد ثبت شده است در این تاریخ خاتمه می‌پذیرد و روابط بین‌المللی صورت جدیدی پیدا می‌کند.

عاقبت روس‌ها افغانستان را تخلیه کردند. در تاریخ جهان سابقه نداشت که روس‌ها کشوری را اشغال نموده و بعد تخلیه کنند.

در اروپای شرقی آنچنان بود که ابتدا در آلمان شرقی جلوی آلمانی‌ها را آزاد گذاشتند تا از شرق به غرب فرار کنند. آنگاه ارتش آنها تمام اروپای شرقی را تخلیه نموده و به روسیه شوروی بازگشت کردند. کشورهای لیتوانی - لتونی و استونی تقاضای استقلال و خودمختاری کردند و با اعلان استقلال آنها رژیم اتحاد جماهیر شوروی در هم ریخت و هر جمهوری برای خود استقلال گرفت.

جمهوری‌های روسیه سفید و اوکراین تشکیل جمهوری روسیه را داده و در زمان سرکار بودن گورباچف اعلان دمکراسی کردند.

مرام باشویکی و کمونیستی نتوانست بیش از هفتاد سال دوام بیاورد و در هم ریخت و ملّت‌های جمهوری‌های روسیه شوروی از قید دیکتاتوری کمونیستی آزاد شدند.

گورباچف که در این امر رل مهمّی داشت از سیاست کناره گیری کرد و به عنوان مرد قرن بیستم شناخته شد.

فصل چهل و پنجم

ظهور مذهب بابی (بهائی) و تأثیر آن

بر جامعهٔ یهودیان مشهد

بهائی‌ها پیروان دین بهاء می‌باشند. رهبر آنها شخصی به نام میرزا **حسین علی** بود که طرفدارانش او را **بهاءالله** می‌نامیدند.

مذهب بهائی از آئین باب به معنی دروازه به وجود آمده و پایه‌گذار آن شخصی به نام میرزا **علی محمد** بود که وی را باب می‌خواندند. او در تاریخ نهم اکتبر سال ۱۸۲۰ میلادی در شهر شیراز به دنیا آمد.

او علوم دینی را نزد یکی از علماء شیعه مقیم کربلا آموخت و همچنین زبان عبری را یاد گرفت. پس از سفری به مکّه و زیارت مقبره حسین بن علی به شیراز برگشت و در سپتامبر ۱۸۴۴ خود را در ردیف علی ابن ابیطالب معرفی کرد. حضرت علی داماد پیغمبر اسلام و خلیفهٔ چهارم اسلام از خلفاء راشدین است. او پدر شیعیان جهان محسوب می‌شود که در زمان خود وی را باب (دروازه) اسلام می‌خواندند و حالا علی محمد ادّعا نموده و خود را باب سال ۱۸۴۴ میلادی اعلام کرد.

وی می‌گفت دنیا فاسد شده و موقع ظهور و آمدن حضرت صاحب‌الزمان فرا رسیده تا فساد را از دنیا براندازد و دنیا را پُر از عدل و داد کند و من آمده‌ام تا راه را برای ظهور حضرت صاحب‌الزمان مساعد کنم. (الهام از عقاید یهودی مبنی بر اعلام ظهور ماشیح توسط الیاهو هناوی). طرفداران وی علی محمد را فرستاده الهی می‌دانستند. حضرت باب از طرف خود هیجده نفر خلیفه تعیین کرد تا به شهرستان‌های ایران بروند و مژده آمدن حضرت صاحب‌الزمان را اعلام نموده و مطالب خود را به گوش همه جهانیان برسانند. او در سال ۱۸۴۸ میلادی کتابی به نام **بیان** به چاپ رسانید و نظریات خود را در آن ذکر کرد. کتاب **بیان** دارای ۱۹ فصل و هر فصل دارای ۱۹ باب بود. نوزده عدد مقدسی برای بابی‌ها ثبت

شد. سال را ۱۹ ماه و هر ماه را ۱۹ روز و سالی چهار ماه را کبیسه بیست روزه معین کرد که روزهای آن جمعاً به ۳۶۵ روز بالغ می‌شود. او توصیه می‌کرد که قبله مهم نیست. به هر طرف می‌شود ایستاد و خدا را عبادت کرد. زن نباید رو پوشیده باشد و روبند ببندد و مجاز است که با مردهای دیگر صحبت نموده و همکلام شود. غسل کردن الزامی نیست و هیچ بشری نجس نمی‌باشد و خداوند تمام افراد بشر را یکسان آفریده است.

اگر کسی با زن غیر همخوابه شود، باید برای دفعهٔ اوّل نه مثقال نقره و دفعهٔ دوّم ۱۹ مثقال و دفعهٔ سوّم ۹ مثقال طلا جریمه بپردازد. وی در ادّعای مسلمانان مبنی بر آنکه محمد خاتم‌الانبیا می‌باشد تجدید نظر کرده و گفت در هر دوره پیغمبری ظهور خواهد کرد و خود را نیز پیغمبر خواند و گفت که او هم آخرین پیغمبر نیست و بشریت در هر دوره تاریخ احتیاج به نبی و رهبر دارد. تکدی و گدائی و دست دراز کردن به سوی مردم را منع کرد و صدقه دادن به فقرا را ممنوع نمود.

در سال ۱۸۴۸ میلادی پس از انتشار این کتاب طرفداران وی به جنبش در آمدند و علی محمد (باب) را فرستاده الهی خواندند. ولی علماء اسلام بعضی از این گفته‌ها را مغایر با شریعت اسلام دیدند و به شدّت بر علیه وی به طغیان در آمدند.

در تورات موسی مجازات عمل زنا سنگسار زن و مرد تعیین گردیده ولی علی محمد (باب) با پرداخت نه مثقال نقره آن جرم را آسان کرد. تدوین این قانون بر خلاف شرع یهود و اسلام است و نظم اجتماع و پاکی و طهارت خانوادگی را در هم می‌ریخت. در سال ۱۸۵۰ میلادی تعداد هفت نفر از سران مذهب جدید در تهران اعدام شدند و خود علی محمد به تبریز فرار کرد. ظهور مذهب جدید باعث زد و خوردهائی مخصوصاً در خراسان و مازندران گردید. حاکم تبریز علی محمد باب و یارانش را توقیف کرد و به فتوای علمای اسلام و حاکم و والی شهر تبریز سید علی محمد را تیر باران کردند و جسد وی را به خندق انداختند. ولی طرفدارانش جسد او را گرفته مخفی کردند و در سال ۱۸۸۹ میلادی آن را به شهر عکا واقع در ارتص ایسرائل بردند و در سال ۱۹۰۹ میلادی مقبره بسیار زیبائی بر روی قبرش ساختند که تا امروز به باغ پارسی معروف است.

باب قبل از مرگش میرزا یحیی برادر حسین علی را به جانشینی خود معین کرد. طرفدارانش وی را صبح ازل می‌خواندند. در سال ۱۸۵۲ میلادی طرفداران باب به جان ناصرالدین شاه قاجار (شاه ایران) سوء قصد کردند و ناصرالدین شاه زخمی شد ولی جان بدر برد. این سوء قصد باعث تعقیب بی رحمانه دولت ایران علیه بابیان در ایران گردید و بیست و هشت نفر از سران آنها دستگیر و تیرباران شدند.

میرزا یحیی (صبح ازل) و برادر خوانده‌اش میرزا حسین علی که رهبران بابی‌ها بودند به

بغداد فرار کردند. در سال ۱۸۶۳ میلادی دولت ایران از دولت عثمانی تقاضا نمود که این دو برادر را از عراق اخراج کنند لذا دولت عثمانی آنها را از بغداد به استامبول فرستاد. در سال ۱۸۶۷ حسین علی همان گفته‌هائی راکه در بغداد اعلام کرده بود مجدداً در ترکیه برای طرفداران خودش اعلام کرد و گفت که وی از طرف خداوند انتخاب شده و اسم خود را بهاءالله گذاشت. با صدور این اعلامیه بین حسین علی (بهاءالله) و برادرش صبح ازل (میرزا یحیی) اختلاف افتاد. دولت ترکیه دخالت کرده آنها را از هم جدا ساخت و صبح ازل رهبر بابی‌ها را به جزیره قبرس تبعید کرد و بهاءالله (حسین علی) رهبر بهائیان را به شهر عکا واقع در شمال ارتص ایسرائل تبعید کرد.

این واقعه در آگوست سال ۱۸۶۸ اتفاق افتاد. یاران صبح ازل طریقه وی را به نام «بابیگری» ادامه دادند ولی به جائی نرسیدند و صبح ازل در تاریخ ۲۹ آپریل سال ۱۹۱۲ فوت کرد.

صبح ازل می‌خواست که مذهب باب را در بین شیعیان رواج دهد و خود را شعبه‌ای از مذهب شیعه اسلامی میدانست. در صورتی که بهاءالله (حسین علی) خود را از مرزهای اسلام بیرون کشید و اقدام به ترویج مذهب بهائی در تمام دنیا نمود. در سال ۱۸۹۲ میلادی بهاءالله فوت کرد و بر سر جانشینی او بین بهائی‌ها اختلاف بروز کرد. بالاخره پسر ارشد او به نام عباس افندی که او را عبدالبهاء می‌خواندند رهبری را به دست گرفت.

برادرانش نزد ترک‌های عثمانی شایع کردند که عبدالبهاء در نظر دارد تمام فلسطین را تصرّف کند. لذا عثمانی‌ها وی را برای مدت هشت سال در زندان عکا نگاه داشتند.

عباس افندی در سال ۱۹۱۰ میلادی به مصر و از آن جا به چند کشور اروپائی و بعداً به آمریکا سفر کرد. طرفدارانش در شهرهای اروپا و آمریکا زیاد شدند. در شیکاگو یک عبادتگاه بزرگ و مجال بنا نهادند که ساختمان آن ۲۲ سال به طول انجامید. در تاریخ ۲۸ نوامبر سال ۱۹۲۱ عباس افندی (عبدالبهاء) فوت کرد و وی را در دامنهٔ کوه کرمل در کنار مقبره سید علی محمد باب دفن کردند و بر روی مقبره وی گنبد طلائی ساختند.

شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد عباس افندی با نوشتن کتاب‌های متعدّدی به زبان فارسی و عربی نزد بهائی‌ها محبوبیت یافت. آنان با تبلیغات دامنه‌دار خود به تدریج تمام پیروان بابی‌های ایران را به طرف خود جذب نمودند به طوری که همگی بهائی شدند. عباس افندی کتاب پیام راکه یک کتاب مذهبی بابی‌ها بود و در آن نکات ضعف زیادی به چشم می‌خورد منسوخ کرد و کتاب تازه‌ای به نام اقدس به عربی نوشت ولی قدوسیت شماره‌های نُه و نوزده را از بین نبرد همچنان باقی نگهداشت.

در کتاب اقدس اهمیت این شماره‌ها نیز دیده می‌شود. با تبلیغات بهائی‌ها پیروانشان در

ایران کثیر و قدرتمند شدند. دولت ایران که در دورهٔ صفویه و قاجاریه با آن همه کوشش و کشت و کشتار مذهب شیعه را رسمی کرده بود، حاضر نبود عده‌ای از شیعیان مذهب خود را ترک نموده و به مذهب بهائی در آیند. دشمنی با بهائی‌ها به جائی رسید که در مشهد و اصفهان چند نفر از سران بهائی را زنده در آتش سوزاندند.

بعد از فوت عباس افندی شخصی به نام شوقی افندی در قاهره جانشین وی شد. چون پیروانش در ایران مورد اذیت و آزار قرار گرفته بودند، او علاقه‌ای به تبلیغات در ایران نشان نداد بلکه در خارج از ایران شروع به تبلیغات کرد. ولی خود بهائی‌ها در ایران دارای تشکیلات و تبلیغات وسیع بودند. یکی از وعاظ معروف ایران که مشهور به «فلسفی» بود، در تهران بر علیهٔ بهائی‌ها مردم را تحریک می‌کرد. بر اثر این تحریکات مردم مسجد بهائی‌ها را خراب کردند.

محمد رضاشاه به علّت اعتقاد به آزادی عقاید در ایران، فلسفی را از منبر رفتن منع کرد و بهائی‌ها مسجد خود را مجدداً ساختند. پشتیبانی محمد رضاشاه از بهائی‌ها سبب شد که آن‌ها داخل دوایر دولتی و ارتش شدند. حتی در دربار شاه نفوذ کردند. یکی از علل دشمنی متعصّبین مذهبی ایران و خمینی با شاه به خاطر وجود و نفوذ بهائی‌ها در امور مملکت بود. شایع است که هویدا نخست‌وزیر دورهٔ محمد رضاشاه پیرو فرقهٔ بهائی بوده که در اوایل انقلاب وی را تیرباران کردند.

در شهر مشهد یهودیان به علّت مسافرت‌هائی که به روسیه انجام می‌دادند، با بهائیت آشنا شدند. موقعی که یهودیان مشهد به روسیه می‌رفتند، مبلّغین بهائی در عشق‌آباد عده‌ای را بهائی نمودند. بهائی‌ها در عشق‌آباد مسجدی برای خود ساخته بودند. چند نفر از یهودیان مشهد مقیم تربت نیز فریفتهٔ زبان و اخلاق آنها شده و محل کسب خود را به شهر عشق‌آباد انتقال دادند.

یهودیان مشهدی مقیم مرو معاملاتی با عشق‌آباد دائر کرده و رفت و آمدهائی به عشق‌آباد می‌نمودند در نتیجه افرادی مانند شاهوردی و ذغالی و همسرش و آقای اسدالله نامدار و عموهایش و آقای تقی حکیمی به بهائیت علاقمند شدند.

بر اثر مخالفت شدید طایفهٔ یهودیان مشهدی، افراد نامبرده به اتفاق چند نفر دیگر از جمله حاجی موسی کهن معروف به صراف و پسرانش و آقای رحمانی معروف به بیت از مذهب بهائی بیرون آمدند. پس از انقلاب بلشویکی یهودیان مشهد از روسیه مراجعت کردند. منازل چند نفر از اشخاصی که به بهائیت گرویده بودند در بین سایر منازل طایفه بود. مشهدی‌ها سعی می‌کردند آنها را به مذهب اجدادی خود برگردانند ولی چون در آن زمان عدهٔ بهائی‌ها در مشهد زیاد شده بود و با افراد نامبرده فوق رفت و آمد و دوستی به راه

انداخته بودند و از طرفی کلیه اشخاص مسن و میانه سال آنها فوت کردند، و اولاد آنها هم که از طفولیت در عشق‌آباد با بهائی‌ها معاشر بودند موفقیت زیادی نداشتند. چند نفری هم منازل موروثی خود را در عیدگاه فروخته و میان بهائی‌ها ساکن و از یهودیت جدا شدند. در سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۸ میلادی یکی از مراکز تجارت و کسب و کار یهودیان مشهد شهر تربت حیدریه بود. مذهب بهائی تازه به وجود آمده و شهرت یافته بود و مبلغین آنها به میان افراد شهرستانها به راه افتادند و با خوش زبانی برای دین جدید تبلیغ می‌کردند. افرادی از فرقهٔ بهائی‌ها در تربت حیدریه نیز در بین جامعهٔ یهودیان مشهد آمده و با مطالب فریبنده و بیانی خوش مسافرین مشهدی را به طرف مذهب جدید کشیده و آنها را فریفته اخلاق خود کرده بودند. این یهودیان مشهدی هم به محض آنکه به مشهد برمی‌گشتند، با مخالفت خانواده‌های خود و طایفه روبرو می‌شدند. این طایفه که با آن همه فشارهای مسلمانان مشهد حاضر نشده بودند که مذهب اجدادی خود را ترک کنند، چطور ممکن بود بگذارند عده‌ای با چرب زبانی جامعه را به مذهب غیر بکشانند. وارد شدن چند نفری به مذهب بهائی باعث شد که همهٔ آنها از فامیل خود و طایفه جدا بمانند و همچنین دشمنی مسلمانهای مشهد هم نسبت به آنها شدّت یافت. با این که افراد جامعهٔ یهودیان مشهد در مقابل زور کاملاً ایستادگی می‌کردند ولی در مقابل خوش زبانی بی دفاع و کم استقامت بودند. اگر اهالی مسلمان مشهد هم با خوشروئی با اجداد ما روبرو می‌شدند، امکان داشت مقاومت و سرسختی آنها به تدریج از بین می‌رفت. شاید همان طعن و لعن‌ها و کلمات زننده اهالی مسلمان مشهد باعث شد که اجداد ما سال به سال از اهالی غیر یهودی مشهد فاصله گرفته و از آنها جدا باقی بمانند.

فصل چهل و ششم

یهودیان مشهد در شهر مرو

شهر مرو یا مور شهری قدیمی است که در تاریخ اسلام نقش مهمّی را بازی کرده است. شهر مرو امروز در جمهوری ترکمنستان یکی از جمهوری‌های سابق شوروی واقع شده است. ابتدا شهر مرو توسط سلوکیان بنا گردید. این شهر در مسیر شاهراه غربی آسیا به چین ساخته شده است. منطقهٔ مرو و اطراف آن وسیلهٔ رودخانهٔ «مورگاب» آبیاری می‌شود و از طریق سیستم کانال کشی آب را به تمام منطقهٔ زراعتی و باغات می‌رسانند. در مرو صنعت پرورش کرم ابریشم (پیله‌وری) بسیار پیشرفت کرده بود. شهر مرو در سال ۶۵۱ میلادی توسط سربازان اسلام تصرّف شد. در آن زمان شهر مرو جزو ایالت خراسان و مرکز آن استان بود. انقراض و سقوط سلسلهٔ بنی امیه از همین شهر شروع شد. سلسله‌های طاهریان و صفاریان مرکز خود را به نیشابور که آن هم جزو ایالت خراسان بود انتقال دادند. پس از آن شهر مرو کوچک شده و اهمیّت تاریخی خود را از دست داد. ولی سلسلهٔ سلجوقیان که در نیمهٔ قرن یازدهم حکومت را در دست گرفتند مجدداً شهر مرو را به یکی از مهمّ‌ترین مراکز اسلام تبدیل کردند. در سال ۱۲۲۲ میلادی مغولها به مرو حمله کرده و سدّ روی رودخانهٔ مورگاب را خراب نمودند و تمام منطقهٔ دشت مرو به زیر آب فرو رفت و تبدیل به لجن‌زار شد. شاهرخ پسر تیمورلنگ قسمتی از شهر مرو را بازسازی کرده و کانال‌ها را لاروبی نمود. در سال ۱۵۰۲ میلادی در زمان حکومت سلسلهٔ صفویه ازبک‌ها به این شهر حمله کرده و آنرا تصرّف کردند. در سال ۱۸۸۴ میلادی روس‌ها شهر مرو را تصرّف کردند. در اواخر قرن هیجدهم شاه مراد امیر بخارا به شهر مرو حمله کرده و آن را خراب کرد و تمام ساکنین شهر مرو را اخراج کرد و مجدداً سدّ روی رودخانه مورگاب را خراب نمود.

یوسف ولف می‌نویسد: «دو مرتبه در شهر مرو بوده‌ام. سفر اوّل در ماه فوریه سال ۱۸۳۲ میلادی بود که وارد شهر مرو شدم. شهر مرو را مور هم می‌گویند. ترکمن‌ها در سه شهر دیگر اطراف مرو تمرکز پیدا کردند و خود را از نسل «یافِث» یکی از اولاد حضرت نوح می‌دانند.

یهودیان مرو اکثراً یهودیان مشهدی هستند که در شهر اقامتِ دائم دارند.

چند سال قبل دو نفر از یهودیان مشهد به دست ترکمن‌ها کشته شدند ولی خان خیوه خون بهای آن را پرداخت کرد.

پیشوایان مذهبی و رؤسای جماعت یهودیان مرو ملا الیاهو بن ملا دانیال - ملا میشائل بن مردخای - ملا اسحق بن اهرون پسر ملا مردخای بن آقا شلمو و داوید بن آقاجان نیسیم می‌باشند. من به آنها کتب تورا و انجیل هدیه کردم که با عیسی ناصری (مسیح) آشنا شوند ولی یهودیان مرو بیشتر به کتاب حافظ علاقه نشان می‌دهند تا به کتاب‌های تنخ و انجیل».

یوسف ولف شرح می‌دهد که در مدّت اقامت خود در شهر مرو مهمان یهودیان مرو بوده تا زمانی که به طرف بخارا حرکت می‌کند. در موقع حرکت یک نفر یهودی و دو نفر اُزبک و دو نفر ترکمن از سرخس او را بدرقه و همراهی کردند. یهودیان اکثراً در شهرهای مرو - ته‌کا - تاجان و تلختون ساکنند. این شهرها مرکز ترکمن‌ها می‌باشد و حدود یکصد هزار نفر جمعیت دارد که یهودیان با آنها روابط حسنه دارند و تجارت می‌کنند.

سفر دوّم یوسف ولف به مرو در سال ۱۸۴۲ میلادی یعنی سه سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی بوده و او در کتاب خود می‌نویسد که در شهر مرو اکثر یهودیان یا هراتی یا مشهدی بودند و خلیفهٔ مرو آنها را دوست داشته است. اکثر این یهودیان مشهدی همان‌هائی بودند که در مشهد به زور و تهدید مسلمان شدند ولی در شهر مرو مجدداً به دین و آئین یهودی بازگشت نمودند.

شادروان حبیب‌الله رحمانیم در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «موقعی که عدّه‌ای از جامعهٔ یهودیان مشهدی در شهر مرو می‌زیستند، این شهر دارای دو قسمت بود و یک پل چوبی آن دو قسمت را به هم متصل می‌کرد. یک طرف به نام «میدان قلعه» معروف بود. آن جا آبادتر بود و منزل‌های بزرگ در آن قسمت بودند. ادارات دولتی و پُست و تلگراف و تلفن نیز همگی در آن قسمت قرار داشتند. در مرکز شهر یهودیان مشهدی تقریباً ۶۰ الی ۷۰ دربند دکان داشتند. آقای ذبیح‌الله نامدار یک کارخانهٔ پنبه پاک‌کنی در اختیار داشت و در قسمت دیگر پل یک بازار خواربار وجود داشت. آقای حسینقلی یک سرائی داشت که اغلب مشهدی‌ها در آن جا حجره داشتند. مدرسه‌ای در شهر مرو وجود داشت که زبان فارسی تدریس می‌کرد و یکی از قدیمی‌ترین مدارس بود و شخصی به نام طاهراُف آنجا را اداره می‌کرد و غیر از اطفال مشهدی‌ها عده‌ای از اطفال بهائی و مسلمانان تُرک هم در آن جا تحصیل می‌کردند. در این زمان که تعداد جامعهٔ مشهدی در شهر مرو زیاد شد، آنها کنیسائی به نام کنیسای حاج رحمان در منزل آقای امین نیسیم دائر کردند و همچنین در بنای دیگری به نام کنیسای بخارائی‌ها که مقابل سرای شفیع اف بود، کنیسا تشکیل می‌دادند. بعد از

انقلاب کمونیستی روسیه در سال‌های ۱۹۲۲ الی ۱۹۲۴ میلادی مشهدی‌ها در سرای شفیع اف یک سالن بزرگ ساختند و کنیسائی دیگر به سرپرستی آقای شکرالله رحمانی پدر مرحوم آقای موسی رحمانی دائر نمودند. موقعی که دوران تجارت در مرو به پایان رسید، عدّه‌ای از مشهدی‌ها به بمبئی و لندن مهاجرت کردند.

شادروان یعقوب دیلمانیان در کتاب **تاریخ یهودیان مشهد** می‌نویسد: مسلمانان شیعه و اهالی ایران که تاخت و تازها و قتل و غارت‌ها و شقاوت ترکمن‌ها را دیده بودند، جرأت نمی‌کردند به سرزمین آنها رفته مشغول کسب و کار شوند ولی یهودیان مشهد آنها را مهمان دوست و جوانمرد دانسته و یقین داشتند که نسبت به قوم یهود تعصّب مذهبی ندارند، لذا یهودیان مشهد اجناس تجارتی را به ترکمنستان برده و در شهرهای مختلف حتی در میان قبائل چادرنشین ترکمن‌ها به فروش می‌رساندند.

سابقاً رسم بر این بود که اهالی هر شهر در روزهای معینی اجناس خود را در یکی از میدان‌های نزدیک شهر خود برده و می‌فروختند و مایحتاج خود را در همان میدان می‌خریدند و همراه خود می‌بردند. این میدان‌ها را بازار روز می‌گفتند. در شهر مرو بیش از تمام نقاط آن منطقه بازار روز وجود داشت. در مرو میدانی به نام بازار تکه شهرت داشت که هفته‌ای دو روز دائر بود. در میدانی در خارج از شهر به نام بازار وکیل هم هفته‌ای دو روز بازار بود و در ایستگاه راه‌آهن در بیست و پنج کیلومتری شهر میدانی به نام بازار «بایرم علی» نیز هفته‌ای یک روز بازار دائر بود. یهودیان مشهد شهر مرو را برای کسب و کار خود پسندیده بودند و هر مرتبه به آنجا مسافرت می‌کردند، راضی‌تر بر می‌گشتند. به تدریج دو سوم طایفه که به روسیه آمده بودند. در مرو ساکن شدند. آنها در سایر نقاط ترکمنستان با یهودیان بخارا - سمرقند - هرات معاشر شده و با آنها زندگی می‌کردند و در آنجا خود را برای انجام امور مذهبی اجدادی آزاد می‌دیدند.

این تحوّل در زندگی مذهبی، جامعهٔ مشهدی را تغییر داد و مسافرت به روسیه تا بعد از انقلاب اکتبر هم ادامه داشت. روس‌ها یهودیان را دوست نداشتند. لذا یهودیان مشهد نزد روس‌ها تظاهر به اسلام می‌کردند ولی نزد ترکمن‌ها خود را موسوی یا موسائی معرفی می‌کردند، و با یهودیان بخارائی، سمرقندی و هراتی آمیزش و همراهی می‌کردند. آنهائی که با شهرهای دیگر خراسان کسب و کار و رابطه داشتند کارهای خود را رها کرده و به مرو آمدند.

وضعیّت کسب و کار افراد طایفه به کلّی فرق کرد. عده‌ای در مشهد مشغول تهیهٔ کالای مناسب برای ترکمن‌ها بودند و پارچه‌های مخصوص آنها را به بافنده‌های پارچه سفارش می‌دادند. عده‌ای هم بین مشهد و مرو مشغول مسافرت بوده و اجناس را به مرو حمل

می‌کردند و به بازار نشین‌ها می‌فروختند.

شهر مرو محور اصلی تجارت اکثر یهودیان مشهد گردید. هر کجا که مشغول کار می‌شدند، یک طرف تجارتشان شهر مرو بود. افراد جامعهٔ مشهدی ترکمن‌ها را دوست می‌داشتند و با ایشان طرف معامله شده و از آنها استفاده می‌بردند. در مقابل، ترکمن‌ها نیز یهودیان مشهد را دوست داشتند چون مشهدی‌ها در معاملاتشان با راستی و درستی رفتار نموده و مورد اطمینان بودند و طبع ملایمی داشته و صاحب گذشت بودند. زندگی یهودیان مشهد در نهایت سادگی و بدون تجملات بود. حتی با چادرنشین‌های ترکمن معاشرت نموده و با آنها به طور خودمانی رفتار می‌کردند. یهودیان مشهد به تدریج در شهر مرو صاحب منازل مسکونی و مستغلات گردیدند. در این دوره کسی به فکر بنای ساختمان جدیدی در مشهد نمی‌افتاد ولی یهودیان منازل خود را هم در مشهد از دست نداده و نمی‌فروختند. موقعی که در روسیه انقلاب بلشویکی شد که مرام آنها از بین بردن سرمایه داری بود، قاعدتاً تجار خارجی می‌بایستی سرمایه‌های خود را حتی المقدور از روسیه خارج نموده و خود نیز آنجا را ترک می‌کردند. ولی یهودیان مشهد با وجودی که در شهر مرو حالت کسبه را داشتند و فعالیت‌های کسبی‌شان زیاد بود، و از نظر طبقات پائین شهر ثروتمند هم جلوه می‌کردند، پس از مشاهده این وضعیت به ایران مراجعت نکردند. برنگشتن آنها چند دلیل داشت. اول این که از اوضاع سیاسی روسیه کاملاً بی خبر بودند چون روزنامه نمی‌خواندند. دوّم این که نمی‌توانستند از کسب و کار خوب آن جا دل بردارند و از همه مهمّ‌تر از محیط مشهد و زندگی دوگانه خسته شده بودند و نمی‌خواستند مجدداً به آن شکل در مشهد زندگی کنند.

در سال ۱۹۱۸ میلادی در شهر مرو بلشویکها بر منشویکها پیروز شده و شهر مرو به دست بلشویک‌ها افتاد. هرج و مرج و بی نظمی در شهر به راه افتاد و عده‌ای اشرار داخل صوف بلشویکها شده و قتل و غارت به راه انداختند و داخل منازل مردم شده و سرمایه و دارائی آنها را طلب می‌کردند.

اگر کسی حقیقت را نمی‌گفت و یا شک می‌بردند که دروغ گفته همان جا وی را می‌کشتند. و یا اگر کسی را در حال فرار می‌دیدند، هدف قرار داده و او را می‌کشتند. از یهودیان مشهد دو نفر به نام‌های حسن رحمانی و عبدالکریم نعمت در شهر مرو و دو نفر به نام‌های آقا ملا داود و جواد نیسیم در راه تخنه بازار و یک نفر به نام خوردی در شهر دوشاخ به قتل رسیدند و به چندین زن تجاوز شد. ناگهان افراد طایفه به خود آمدند و به فکر برگشتن به ایران افتادند. هرج و مرج و آدم کشی به قدری زیاد شد که کسی جرأت نمی‌کرد اجناس و حتی اثاثیه منزلش را خارج کند بدین جهت بدون این که بتوانند قسمتی از ثروت و اثاثیه‌شان را همراه خود بردارند، خود و افراد خانواده‌شان را در اختیار ترکمن‌های آشنا

گذاشته از بیراهه خود را به سرحدات ایران می‌رساندند. میان این‌ها اشخاصی بودند که حتی نتوانستند یک دست لباس اضافی برای خود بردارند تا در موقع لزوم لباسهای کثیف شده خود را عوض کنند. انقلاب بلشویکی وضع جامعهٔ یهودیان مشهد را عوض کرد. افرادی بودند که تمام هستی خود را در مرو گذاشته و دست خالی به ایران آمده بودند و ممکن نبود به آسانی همه چیز را فراموش کنند. اتفاقاً افسران انگلیسی که در خراسان بودند، به عنوان جلوگیری از اغتشاشات سربازان خود را به ترکستان برده و شهر مرو را اشغال کردند. عده‌ای به تصوّر اینکه اوضاع به حال عادی برگشته مجدداً به مرو برگشتند. پس از چند ماه سربازان انگلیسی شهر مرو را تخلیه کردند و به مشهد برگشتند و شهر مرو مجدداً به تصرّف بلشویکها در آمد. در سال ۱۹۱۹ میلادی کلیه یهودی‌های مشهد مقیم مرو از راه درگز به ایران بازگشت نمودند. این مرتبه نیز کلیه افراد دست خالی به ایران برگشتند و عدهٔ معدودی موفق شدند اثاثیه خود را همراه بیاورند. پس از چندی شنیدند که امنیّت برقرار شده باز هم عده‌ای به طمع جمع‌آوری اموال خود به مرو برگشتند ولی این دفعه از ثروت و اموال و اثاثیه آنها اثری نبود. منازل و مغازه‌هایشان به دست اشخاص ناشناس تصرّف شده بود. عده‌ای مایل بودند که باز هم به کسب و کار سابق ادامه دهند ولی چون کسب و تجارت انفرادی ممنوع بود، کلیه آنها زندانی شده و چند نفری به زندانهای سرد سیبری در شمال روسیه فرستاده شدند. چندی بعد مابین دولت ایران و شوروی معاهده‌ای منعقد شد و تجار ایرانی تحت شرایطی می‌توانستند به روسیه رفته و با اداره تجارت دولت شوروی معاملاتی انجام دهند.

مجدداً عده‌ای به روسیه (مسکو) رفتند ولی چون با قوانین و شرایط آنجا آشنا نبودند، تحت تعقیب قرار گرفته و مجبور شدند به ایران برگردند و برای همیشه روسیه را ترک کرده و از خیر تجارت با آن بگذرند.

موقعی که یهودیان مشهدی در شهر مرو ساکن بودند، دو نفر از ملاهای مشهدی هراتی به نام‌های ملا شموئیل گرجی و ملا یوسف گرجی در مرو مکتب خانه داشتند.

مشهدی‌ها اطفال خود را به این مکتب خانه‌ها می‌گذاشتند، و آنها شاگردان را به خوبی متدین بار آوردند تا آن جاکه دو نفر از شاگردان ملا شموئیل گرجی به نام ملا فرج علیشااف و ملا عبدالله نسیمی بعدها از پیشوایان مذهبی جامعهٔ یهودیان مشهد گردیدند. بعد از انقلاب بلشویکی و بازگشت مشهدی‌های مرو به مشهد معاملات در شهرهای سرحدی مانند درگز و سرخس و بجنورد نیز از بین رفت و در این موقع بود که عده‌ای به فکر مهاجرت به ارتص ایسرائل افتادند.

فصل چهل و هفتم

یهودیان بخارا و ارتباط آنها با جامعهٔ هرات و مشهد

یهودیان بخارا از قول اجداد خود می‌گویند که اصل و نسب آنها از یهودیان شهر سبزوار ایران بوده و از آنجا به بخارا گریخته‌اند. در ایام چنگیزخان و حملهٔ مغول به ایران در سال ۱۲۲۰ میلادی یهودیان سبزوار به شهرهای بلخ و سمرقند و بخارا پناهنده شدند و این شهرها را محل امنی برای سکونت خود می‌دانستند. اسحق بن صوی می‌نویسد مدّت کوتاهی بعد از حملهٔ مغول در شهرهای سمرقند و بخارا جامعهٔ یهودی به وجود آمد. پس از مدّتی جامعهٔ یهودی سمرقند از بین رفت و جامعهٔ بخارا به جای ماند.

یوسف ولف در سال ۱۸۳۲ برای اوّلین بار وارد شهر بخارا شد و دربارهٔ شهر بخارا و تاریخچهٔ یهودیان آنجا چنین می‌نویسد: شهر بخارا روی مدار ۳۹ درجه شمال و ۸۰ درجه مشرق واقع شده و اطراف آن صحرا می‌باشد. این شهر دارای یازده دروازه، حدود ۱۶۰ مسجد و ۲۲ کاروانسرا و تعداد زیادی حمام و بازارهای سر پوشیده می‌باشد.

کاخ قدیمی شهر را ارگ می‌خوانند که ارسلان خان حدود سال ۶۸۲ میلادی آن را بنا کرد. در این شهر تعداد ده هزار نفر یهودی ساکنند که اکثراً به شغل دباغی و تجارت ابریشم اشتغال دارند. یهودیان بخارا تاریخچه خودشان را این طور تعریف می‌کنند. موقعی که کشور یهودا منقرض شد نبوختنصر پادشاه بابل آنها را به اسارت گرفته و به بابل آورد و در قسمت‌های مختلف ایران پخش نمود. آنگاه اجداد یهودیان بخارا به سبزوار واقع در خراسان آمده و در آن جا مقیم شدند.

در دوران چنگیز خان و حملهٔ مغول به ایران آنها از سبزوار به شهرهای بلخ و سمرقند کوچیدند. موقعی که در سمرقند جمعیت یهودی زیاد شد، عدّه‌ای از این آوارگان به شهر بخارا رفته و در آن جا سکونت کردند.

در شهر بخارا عده‌ای یهودی بودند که قبلاً در موقع اسارت بابل آنها را مستقیم به بخارا آورده بودند. در همان موقع عدهٔ زیادی از همین یهودیان ساکن بخارا به کشور چین نیز

مهاجرت کردند.

نام منطقه سکونت آن‌ها Tsheen Patsheen بود. یهودیانی که به چین مهاجرت کردند ارتباط خود را با یهودیان شهر سبزوار و بلخ و بخارا و سمرقند و تاشکند و قوقاند حفظ کردند. در هر کدام از شهرهای نامبرده فوق، یهودیان یک (ربای) پیشوای مذهبی دارند که قوانین دین یهود را به آنها تعلیم می‌دهد. بعضی از یهودیان بخارا عقیده دارند که وابسته به ده شواطیم و گمشدگان خاندان ایسرائل در چین می‌باشند.

در چین رودخانه‌ای به نام Sambatyon وجود دارد که در روزهای هفته بسیار شلوغ است و اگر کسی بخواهد از آن رودخانه عبور کند بایستی بسیار منتظر شود. فقط روز شبات است، که خیلی خلوت می‌باشد ولی در این روز به یهودیان اجازه عبور از رودخانه را نمی‌دهند. اگر یک نفر یهودی در این روز از رودخانه عبور کند، یهودیان چین که از ده شواطیم گمشدگان ایسرائل هستند خواهند گفت عبور کردن از رودخانه در روز شبات حول کردن شبات و بر خلاف احکام یهود است.

با وجودی که این موضوع با افسانه آمیخته است ولی جای شکّی نیست که چند تا از شواطیم (قبایل) گمشدگان ایسرائل در خاک چین هستند. طبق روایات که از زبان پدر به پسر گفته شده تعداد زیادی از یهودیان بخارا به چین مهاجرت کرده‌اند.

پس از حملهٔ مغول‌ها به شهر بخارا این شهر تمام اهمیّت تاریخی خود را از دست داد. شهر بخارا زمانی جزو استان خراسان ایران بوده. امروز اهالی بخارا عموماً شیعه مذهب هستند و به ادبیّات فارسی آشنا و علاقمند می‌باشند و کتاب‌های اسکندرنامه و اشعار حافظ و سعدی را مطالعه می‌کنند. جمعیّت بخارا حدود دویست هزار نفر است و اکثریت آنها ازبک هستند و بعد از ازبک‌ها اکثریت با تاجیک‌ها می‌باشد.

در سال ۱۵۹۸ میلادی در زمان حکومت باب محمد خان، وی با شاه عباس اول جنگید و پیروز شد و یهودیان از منطقهٔ تصرّفی باب محمد خان فرار کرده و به بخارا روی آوردند و به جامعهٔ کوچک، بخارا که قبلاً تأسیس شده بود و در مقابل حملات دشمن مقاومت کرده بود پیوستند. جامعهٔ بخارا در قرن شانزدهم توسعه یافت و از میان آنها شاعران و نویسندگانی برجسته برخاستند که آثار و دستخط آنها تا امروز حفظ شده است. در قرن هفدهم شاعری به نام یوسف یهودی یا یوسف شاعر که وی را ملا یوسف بن اسحق هم می‌خواندند در بخارا زندگی می‌کرده است. یوسف در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هیجدهم به واسطهٔ نوشتن داستان هفت برادران حنا بسیار معروف شد. این کتاب به مشهد هم آمد و در شهر مشهد یهودیان از آن استقبال کردند.

ربی موشه بن یوسف موگرابی متولد تیتوان (مراکش) بود. او به شهر «صفاد» واقع در شمال

ایسرائل آمد و در آنجا وی را به مأموریت بخارا روانه کردند. وی که از فامیل مشه بن میمون (رامبام) بود در سال ۱۷۹۳ میلادی در سن بیست سالگی به شهر بخارا آمد. وی در سر راه خود از طریق یروشالئیم و بغداد به بخارا آمد. ربی موشه بن یوسف برای مدت شش ماه یهودیان بخارا را از خوردن گوشت منع کرد تا قوانین دین یهود و طریقهٔ شخیطا و ذبح کاشر را به آنها آموخت.

وی یک نفر را به شهر ویلنا واقع در لهستان فرستاد تا کتاب‌های تورا و تلمود را خریداری کند و برای یهودیان به بخارا بیاورد و محلی برای غسلخانه ساخت و بدین ترتیب شهر بخارا را برای یهودیان تبدیل به یک شهر مذهبی کرد که آن جا را یروشالئیم کوچک می‌خواندند. ربی موشه بن یوسف مدت ۶۱ سال در شهر بخارا بود و بعد به شهر خود برگشت و در سن ۸۱ سالگی وفات یافت. یهودیان بخارا همیشه نام او را به نیکی یاد می‌کنند. پسران ربی یوسف موگرابی به نام‌های اوراهام و اسحق راه پدر را ادامه دادند.

در سال ۱۸۶۵ میلادی ترکمنستان بوسیلهٔ روس‌های تزاری تصرّف شد و امیر بخارا حاکم آن گردید. در ابتدا یهودیان آن شهر مانند سایر یهودیان روسیه آزادی کامل داشتند. یهودیان جماعتی بودند که در توسعهٔ اقتصاد و آبادانی ترکمنستان خیلی کوشیدند و سرزمین‌های زیادی را پنبه کاری کردند. در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۳ میلادی به تدریج برای یهودیان ترکمنستان محدودیت‌هایی قائل شدند و دسته دسته آنها را از شهرهای قوقاند و بخارا و تاشکند و سمرقند اخراج کردند. با ضمیمه شدن بخارا به خاک روسیه دروازه‌های بخارا و تمام سرزمین روسیه برای خروج یهودیان باز شد و یهودیان تصمیم گرفتند از روسیه از طریق بندر «اُدسا» به ارتص ایسرائل مهاجرت کنند. در سال ۱۸۶۸ میلادی در بخارا حدود هفت هزار یهودی زندگی می‌کردند. امیر بخارا مظفرالدین خرید زمین و املاک را برای یهودیان تحریم کرده بود. در سال ۱۸۷۵ میلادی بین روسیه و بخارا جنگ درگرفت و یهودیان به امیر بخارا کمک کردند. افرئیم نیمروک گزارش می‌دهد که شروع مهاجرت انوسه مشهد به بخارا از سال ۱۸۸۳ میلادی می‌باشد. یهودیان مقیم بخارا به آنها احترام می‌گذارند. امروز در بخارا بچه‌هائی هستند که متولد بخارا و اولاد انوسه مشهد می‌باشند. یهودیان بخارا به طور کلّی از ایران مهاجرت کرده‌اند و به زبان فارسی صحبت می‌کنند. در سال ۱۹۱۱ در ترکمنستان حکمی صادر شد مبنی بر اینکه تمام یهودیان بخارائی که در شهرهای دیگر ترکمنستان ساکن هستند، بایستی به بخارا برگردند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به نهایت شدّت خود رسید. موقعی که بلشویک‌ها (ارتش سرخ) شهر بخارا را تصرّف کردند و امیر بخارا را سرنگون نمودند، وضع یهودیان بخارا بسیار بدتر شد. تمام کارخانجات و کارگاه‌ها و تأسیسات از دست صاحبان آنها خارج شد و توسط

دولت ضبط گردید. تجارتخانه‌ها بسته و همه مجبور شدند برای دولت کار کنند.
یهودیان بخارائی ناگهان تمام ثروت خود را از دست دادند و از هستی ساقط شدند.

سمرقند – فاصلهٔ شهر سمرقند تا بخارا ۳۳ مایل می‌باشد. در شهر سمرقند سیصد خانوادهٔ یهودی ساکنند.

قبل از این که یهودیان سبزوار را به بخارا بیاورند، اوّل آنها را به شهر سمرقند آوردند.

اسحق کاشی یکی از یهودیان مشهد مقیم سمرقند بود. او فردی صوفی بود و اشعار حافظ را قشنگ می‌خواند.

یهودیان بخارا برای شنیدن اشعار این صوفی به سمرقند می‌آمدند. در شهر بخارا تعداد سیصد خانوادهٔ یهودی تحت فشار قرار گرفته‌اند تا به دین اسلام در آیند ولی ازبک‌ها با آنها ازدواج نکرده، و آنها را به غلامی نمی‌گیرند، چون می‌گویند یهودیان صاحب کتاب هستند و در نزد آنها یک یهودی و یک کارمند معمولی که برای دولت کار می‌کند یکسان هستند.

کنیساهای بخارا اغلب در ابنیه محقر و مخروبه جای دارد که بیننده را متأثر می‌کند. فقط یکی از این کنیساها شایسته مکان عبادت است.

یوسف ولف اضافه می‌کند که راهنمای او در شهر بخارا یک یهودی مشهدی به نام روبن بوده که وی را به خانهٔ خودش می‌برد. او می‌گوید در بخارا مرا به کنیسا بردند تا قوانین موشه را برای آنها بخوانم (چون یوسف ولف با امور مذهبی یهود تنخ و تلمود آشنا بود، اهالی بخارا وی را ملا یوسف خطاب می‌کردند.)

تعدادی از جدیدهای مشهد که بعد از وقایع الله‌دادی به بخارا آمده بودند، به همان سرنوشت گرفتار شدند. یهودیان بخارا در سال ۱۹۲۶ میلادی خیلی سعی کردند که کالخور (دهکده کشاورزی شبیه کیبوتص در ایسرائل) برای خود در روسیه دائر کنند ولی موفق نشدند.

حکومت ازبکستان مخالف مذهب و زندگی مذهبی در ازبکستان بود. آنها بارها با مردم برخورد داشتند. کنیساها بسته شد. فقط پیرها و سالخوردگان شبات را نگهمیداشته. تفیلا می‌خواندند و غذای کاشر می‌خوردند.

پس از انقلاب روسیه احساسات ضد یهودی در ازبکستان بالا گرفت و بهانه گیری و تهمت زدن به یهودیان آغاز گردید. تا قبل از خلع تروتسکی از حزب کمونیست در روسیه شوروی وضع اقتصاد خوب بود و تجارت هنوز ادامه داشت. تا سال ۱۹۲۴ میلادی هنوز اجازه و کارت تجارت می‌دادند. برای خارجیان مانند انوسه مشهد تجارت آزاد بود. لذا اکثر یهودیان بخارائی پاسپورت ایرانی و افغانی یا ترکی تهیه نموده و می‌توانستند از روسیه خارج

شوند. عده زیادی از یهودیان بخارا که پاسپورت خارجی داشتند به ارتص ایسرائل مهاجرت کردند ولی خانواده‌هایشان در روسیه ماندند. به فاصله خیلی کوتاهی تجارت در روسیه ممنوع شد و در انحصار دولت قرار گرفت و دیگر به‌کسی اجازه نمی‌دادند از مملکت خارج شود و تجار را به زندان می‌انداختند و تمام دارائی و مایملک آنها را توقیف می‌کردند. مأمورین دولت خانه‌های مردم را جستجو می‌کردند و سکه‌های طلا و جواهرات و فرش و اشیاء قیمتی را به نام دولت ضبط می‌کردند. یهودیان روسیه از هستی ساقط شده و به فقر افتادند و در صدد برآمدند از کشور روسیه شوروی فرار کنند. آنها اکثراً به مرز افغانستان هجوم آوردند و مرزبانان افغانستان هم باقی دارائی آنها را از دستشان گرفتند و آنها را آواره نمودند. خطر اخراج آنها از افغانستان هم زیاد بود. یهودیان به ناچار آواره بیابان خشک و بی آب و علف می‌شدند که قبایل وحشی بیابانی و راهزن در آن جا فراوان بود و خطر مرگ همهٔ آنها را تهدید می‌کرد.

در سال‌های ۱۹۲۴ الی ۱۹۳۵ میلادی حدود چهار هزار نفر به طور قاچاق از مرز افغانستان عبور کردند (۱). قاچاقچیانی که بین افغانستان و ایران و روسیه رفت و آمد می‌کردند، راهنمای آنها بودند. راه‌های فرار به طور قاچاق از روسیه به چند طریق بود.

اوّلین راه از طریق سمرقند بود که عدّهٔ زیادی از یهودیان در این شهر تمرکز پیدا کرده بودند و در گروه‌های کوچک به عشق‌آباد می‌آمدند و در آنجا باز قاچاقچیانی بودند که آنها را به مشهد می‌آوردند. موقعی که قاچاقچیان آنها را در شهر مشهد تحویل جامعهٔ یهودی می‌دادند، یک جملهٔ رمزی تحویل می‌گرفتند که آن رمز را در موقع برگشت به سمرقند به جامعهٔ یهودیان گفته و مزد خود را دریافت می‌کردند و آنگاه گروه دوّم به راه می‌افتادند. در سال ۱۹۳۳ میلادی حدود ۲۰۰۰ نفر یهودی از شهرهای بخارا و سمرقند و تاشکند آواره شدند و به شهر مشهد روی آوردند و در مرز ایران آنها را توقیف کرده و تمام دارائی آنها را گرفتند.

آنها بدون دیناری پول به شهر مشهد رسیدند. بسیاری از بچه‌های آنها در بین راه تلف شدند.

خانم شادروان ملا فرج علیشااف (حنا خانم) سرگذشت خود را چنین تعریف می‌کند:

«در سال ۱۹۲۲ میلادی در شهر بخارا به دنیا آمدم. در سنین کودکی همراه خانواده‌مان به شهر اندیجان کوچ کردیم. بعد از مدتی پدرم به رحمت ایزدی پیوست. جامعهٔ یهودیان

---

۱ - یوسف ولف می‌نویسد: تمامی یهودیانی که در سال ۱۸۳۱ در تربت دیده بودم بعداً همه ایشان را در بخارا دیدم حتی یکی از آنها پیشنهاد کرد که پیشخدمت من بشود.

شهر اندیجان اکثراً از بخارا به این شهر آمده و دارای کنیساهائی بودند. هشت ساله بودم که یگانه برادرم از راه روسیه به ارتص ایسرائل مهاجرت کرد و مادرم برای تأمین معاش در یک کارخانه پیله‌وری ابریشم مشغول کار شد.

در سال ۱۹۳۴ میلادی تجارت و مالکیت شخصی در سرتاسر روسیه کمونیستی ممنوع شده بود و تمام تجار راکه اکثراً یهودی بودند به زندان می‌انداختند و یا به سیبری تبعید می‌کردند و تمام مایملک آنها را توقیف می‌کردند. این جریانها باعث دربدری و بی خانمانی یهودیان بخارا و اطراف آن شد. قحطی تمام منطقه را فراگرفته بود. خوراکی پیدا نمی‌شد و نان کوپنی شده بود. ما هم مانند یهودیان دیگر تمام طلاها و سکه‌های قیمتی را در گوشه‌ای از زیرزمین در زیر خاک مخفی کرده بودیم چون اگر بلشویک‌ها با خبر می‌شدند که طلا داریم به خانه‌هایمان هجوم می‌آوردند و با خود سگ‌هائی نیز می‌آوردند. خیلی از خانواده‌های جامعهٔ یهودی تمام ثروت خود را از دست دادند و خانه‌هایشان تاراج شد. بلشویک‌ها تمام اشیاء قیمتی راگرفته با خود بردند. خانواده ما هم مورد هجوم واقع شد ولی خوشبختانه محل طلاها راکشف نکردند.

آنها به کنیساها هم هجوم برده و تمام اشیاء آنجا را تاراج کردند و سفر توراها راکه دارای روکش‌های نقره یا طلا بود با خود بردند و تسمه‌های چرمی تفیلین‌ها را جدا نموده و هر چیز قیمتی دیگر که در کنیساها موجود بود، با خود بردند.

تمام ملاها و رهبران مذهبی کنیساها را دستگیر کرده و در انباری نمناک و سرد زندانی کردند. کسانی که روزی رهبری جامعه را در دست داشتند، به فجیع‌ترین وضعی در اثر امراض ناشی از کثافت و رطوبت و سرما و گرسنگی از بین رفتند.

زمانی که من دوازده ساله بودم در کلاس چهار ابتدائی در یک مدرسهٔ دولتی درس می‌خواندم. گرسنگی آنقدر به من فشار می‌آورد که دیگر حال و حوصلهٔ درس خواندن نداشتم. روزی مادرم مرا فرستاد که بروم بلکه از نانوائی نان بخرم. بعد از چند ساعت معطلی فقط ۲۵۰ گرم نان به من فروختند. آنقدر گرسنه بودم که نتوانستم طاقت بیاورم تا به خانه رسیدم تمام نان را خورده بودم و برای مادرم چیزی باقی نمانده بود.

از آن به بعد مادرم سعی می‌کرد که فقط خودش نان بخرد. یک روز مادرم رفت و با زحمت دو کلوچه نان خرید که به منزل بیاورد تا با هم بخوریم. در بین راه اوباش به او حمله کردند و یکی از کلوچه‌ها را ربودند. گرسنگی تمام شهر را فراگرفته بود و دسته دسته مردم در خیابان‌ها از شدّت گرسنگی به حال ضعف افتاده و تلف می‌شدند. یهودیان محلهٔ ما مانند بقیهٔ یهودیان شهر بخارا برای این که از مرگ نجات پیدا کنند، با گروه‌های چند خانواده‌ای همراه می‌شدند. یک گروه به عزم مشهد و یک گروه به عزم هرات واقع در افغانستان حرکت

می‌کردند. مادر من تصمیم گرفت که به شهر مشهد برویم چون در مشهد یک دائی داشتم. ناچار طلاها را از زیر خاک بیرون آوردیم و دو کیسه بزرگ آرد گندم و یک مرغ و یک جفت کفش برای من خریدند ولی بعداً کیسه‌های آرد را فروختیم تا هزینهٔ مسافرت را داشته باشیم. قدری توشه راه برای خودمان تهیه کردیم، پول‌ها و بقیهٔ سکه‌های طلا را به کمر خود بستیم و به اتفاق شش خانواده دیگر به راه افتادیم. قاچاقچیان مرزی به ما اطلاع داده بودند که باید اوّل به شهر مرو (مور) بیائید تا از آن جا ترتیب عبور شما را از مرز ایران و روسیه بدهیم.

یک نفر ملا مرغ را شحیطا کرد و ما بعد از مدت شش ماه توانستیم یک غذای گوشتی بخوریم. همگی بلیط قطار خریدیم تا از اندیجان به شهر مرو سفر کنیم. مکانی که در قطار به ما دادند واگنی بود که برای حمل حیوانات از قبیل گاو و گوسفند و اسب ساخته شده بود.

به شهر مرو که رسیدیم قاچاقچیان آمدند و ما را در یک طویله مسکن دادند. مدت دو روز در شهر مرو ماندیم. از طرف جامعهٔ یهودیان مرو که در بین آنها تعدادی از انوسه‌ها مشهدی هم بودند به دیدن ما آمدند و برایمان مقداری خوراکی آوردند.

تابستان شروع می‌شد و نزدیک موعد «گل» بود. قاچاقچیان ما را از نزدیک سرحد ایران به لطف آباد آوردند و در یک گودالی نزدیک سرحد همگی‌مان مخفی شدیم. قاچاقچیان به ما نشان دادند که در آن جا سربازان روسی با تفنگ کشیک می‌دهند و تفنگ‌هایشان به خوبی دیده می‌شد و فاصله ما با آنها شاید در حدود دویست متر بود. به ما گفتند باید هوا خوب تاریک بشود و ماه زیر ابر پنهان گردد تا بتوانیم از سرحد عبور کنیم و دست هر نفر از ما یک قمقمه آب دادند و بقیه اثاثیه را گرفتند تا آن طرف سرحد به ما تحویل دهند.

قاچاقچیان گفتند همین که هوا تاریک شد، باید همه‌تان در ظلمات شب دنبال ما بیائید و ما می‌دویم شما هم به حالت دو باید عقب ما بیائید. یک مرد قاچاقچی مسلمان همان طور که گفته بود، وقتی ماه زیر ابر رفت و تاریک شد از گودال بیرون آمد و بقیه در عقب وی می‌دویدیم و تمام شب در بین راه بودیم و نزدیک صبح به آبادی باباجق در لطف آباد رسیدیم. مجدداً ما را داخل یک طویله کردند و گفتند در این جا استراحت کنید.

همگی‌مان از شدت گرسنگی در حال ضعف بودیم. عاقبت یک گاری خوراکی که جامعه مشهدی مقیم درگز فرستاده بودند، رسید و به وسیلهٔ همان گاری و چند رأس الاغ همگی به درگز رسیدیم و ما را به شهربانی بردند.

در شهربانی یک مرد بخارائی به نام یوسف عبود نزد ما آمد و گفت اینجا شما را بازرسی بدنی خواهند کرد. اگر طلا یا پولی با خود دارید، تحویل من بدهید. بعد از بازرسی آنها را به شما پس خواهیم داد. خلاصه ما فریب این مرد شیاد و دروغگو را خوردیم و هر مقدار سکه

طلا داشتیم به او سپردیم. موقعی که بازرسی تمام شد، طلاهای خود را از وی طلب کردیم، او در جواب گفت می‌خواستند مرا هم تفتیش و بازرسی بدنی کنند. مجبور شدم همه طلاها را توی فاضلاب بریزم و حالا نزد من هیچ چیزی نیست و در نتیجه ما دست خالی ماندیم و نمی‌توانستیم به هیچ مقامی هم شکایت کنیم.

مدت پانزده روز در شهر درگز ماندیم. جامعهٔ مشهدی مقیم درگز همه جوره از ما پذیرائی کردند و وسایل مسافرت ما را به قوچان به وسیلهٔ شتر و اسب فراهم نمودند. موقعی که شترها به ارتفاعات کوه الله‌اکبر رسیدند من خیلی ترسیدم. راه خیلی باریک بود و گردنه‌های بسیار خطرناکی داشت که حتی قعر دره به چشم دیده نمی‌شد. من از این پرتگاه‌ها وحشت داشتم. از شتر پائین آمدم و تمام گردنه‌ها را پیاده طی کردم. بعد از اینکه از گردنه‌های کوه‌های الله‌اکبر گذشتیم، مجدداً سوار شتر شدیم تا به قوچان رسیدیم و از آنجا به وسیلهٔ کامیون به مشهد رفتیم.

موقعی که به مشهد رسیدیم، ما را به منزل آقای اسمعیل دست فروش که انسانی والا و با خدا بود بردند. چون دائی من در مشهد به وضع ما رسیدگی می‌کرد ما در مشهد ماندیم. دو سال بعد یعنی در سال ۱۹۳۶ میلادی من به عقد آقا ملا فرج علیشاه اُف در آمدم.

عده‌ای از فراریان بخارا در مشهد ساکن شدند و برای برخی از آنها وسائلی فراهم شد که به تهران و کرمانشاه و یا شهرهای دیگر ایران رفتند تا بتوانند در موقع مقتضی به ارتص ایسرائل مهاجرت نمایند.

یهودیان مشهد با یهودیان بخارا همدردی می‌کردند و هر کمکی که از دستشان بر می‌آمد در حق یهودیان بخارا انجام می‌دادند و حتی به آنها کمک می‌کردند که در گروه‌های کوچک به تهران بروند تا در آنجا وسائل مهاجرتشان به ارتص ایسرائل فراهم شود. یهودیان بخارا در اوائل دههٔ ۱۹۳۰ میلادی از وطن خود فرار کرده بودند، بخشی از آنها به مشهد آمدند. هنگامی که یک نفر یهودی از شهر دیگری به انوسه مشهد پناه می‌آورد، از آنها مانند مهمان نگهداری می‌کردند. از طرف جامعهٔ مشهد مبلغ ده هزار تومان که در آن موقع مبلغ هنگفتی بود جمع آوری کردند تا برای آوارگان بخارا لباس، غذا و مسکن تهیه شود. در آن زمان یکی از رهبران جامعه مردی خیّر و نیکوکار به نام آقای عبدالکریم اسحق‌اف ملقب به داش کریم بود که بیشتر عمر خود را در شهرهای روسیه مانند مرو و سمرقند و مسکو به تجارت گذرانده بود. موقعی که آوارگان بخارا به مشهد آمدند، وی به اتفاق آقایان ابراهیم ملاّح، نورالله زر، آقا ملا فرج علیشاه‌اُف و برادران امین‌اف که از سران جامعهٔ مشهد بودند از هیچ گونه کمک مالی و تهیه پناهگاه برای آوارگان بخارائی کوتاهی نکردند. عده‌ای از این آوارگان بر اثر ناقص بودن مدارکشان از طرف دولت ایران محکوم شدند که به روسیه و

بخارا برگردند. آقای عبدالکریم اسحق‌اف (داش کریم) با همّت خود ضمانت آنها را می‌کرد تا کار مهاجرتشان به ارتص ایسرائل انجام شود. در ارتص ایسرائل اعضاء انجمن یروشالئیم کوشش کردند و در ابتدا ۳۵ ورقه اجازه ورود به ارتص ایسرائل برای آوارگان بخارائی گرفتند که افراد این ۳۵ فامیل در حدود ۲۸۰ نفر بالغ می‌گردید.

حدود یک هزار نفر از یهودیان بخارا که به مشهد آمده بودند موفق شدند از راههای مختلف به ارتص ایسرائل مهاجرت کنند. بقیهٔ آنها که ۵۶۰۰ نفر بودند در شهرهای کرمانشاه و همدان و شیراز پخش شدند.

مهاجرین از طریق تهران به بغداد و حلب واقع در سوریه می‌رفتند و از آنجا به طور قاچاق از راه «روش پینا» وارد ارتص ایسرائل می‌شدند.

عدّه‌ای هم بایستی بیشتر صبر می‌کردند چون راه عراق و بغداد بسته شده بود و مجبور بودند از راه هندوستان و کانال سوئز به طور رسمی به ارتص ایسرائل مهاجرت کنند.

سرگذشت یهودیان بخارا در این جا ختم نمی‌شود. حدود دو هزار نفر دیگر از آوارگان به افغانستان روی آوردند و تحت تعقیب افغان‌ها و نازی‌ها قرار گرفتند و عدّه‌ای هم بالاخره خود را به کابل رسانده و داخل جامعهٔ یهودیان کابل شدند.

به غیر از ایران دوّمین راه فرار برای یهودیان بخارا از سمرقند به مرز افغانستان ختم می‌شد. قاچاقچیان مرزی یعنی ازبک‌ها آنها را در راههای افغانستان راهنمائی می‌کردند و پس از دریافت پول زیادی آنها را به شهرهای بلخ یا هرات می‌آوردند و بعد از طی یک راه طولانی از طریق مشهد این آوارگان به تهران رفته و منتظر می‌شدند تا برایشان ویزا آماده نموده و سپس به ارتص ایسرائل مهاجرت می‌کردند. راه افغانستان بسیار خطرناک بود. فقط یک سوم آوارگان یعنی حدود ۱۵۰۰ نفر موفق شدند از مرز عبور کنند و خود را به شهرهای افغانستان برسانند و دو سوّم بقیه دستگیر شدند. تجار یهودی افغانی برای کمک به آوارگان بخارا که در سرحدات روسیه و افغانستان به جرم جاسوسی توقیف شده بودند و در شرایط دشوار می‌زیستند همّت کردند و وجهی جمع‌آوری نموده و از آن محل به آوارگان کمک می‌کردند. آوارگان پس از ورود به افغانستان می‌بایستی لباس‌های خود را عوض نموده و ریش خود را بلند کنند تا همرنگ اهالی شوند و برای آنها کار و مسکن تهیه گردد.

تجار افغانی بدین طریق باعث می‌شدند که عدّه دیگری از آوارگان بخارا وارد افغانستان شوند. آنها نزد مقامات دولتی افغانستان اقدام می‌کردند تا وسایل مسافرت آوارگان به تهران (از راه مشهد) فراهم شود تا بتوانند دسته دسته به ارتص ایسرائل مهاجرت نمایند. سپس از مرز افغانستان به طرف هرات حرکت می‌کردند. در ضمن به جامعهٔ هرات نامه می‌نوشتند که به آنها کمک و راهنمائی شود تا به مشهد برسند و تحویل جامعهٔ مشهد داده شوند و در آن

جا وسایلی برایشان فراهم شود تا به تهران بروند. در شهرهای مختلف سرحد روسیه آوارگان بخارائی دسته دسته دستگیر می‌شدند. مثلاً در شهرهای اندخوی و مزار شریف مقامات افغانی قصد داشتند آنها را به روسیه برگردانند. جامعهٔ یهودیان افغانستان فوراً به کمک آوارگان می‌آمدند و آنها را از افغانها می‌خریدند. یهودیان آواره که از روسیه وارد افغانستان می‌شدند اکثراً یهودیان بخارا بودند ولی در بین آنها افرادی از انوسه مشهد هم دیده می‌شد که در روسیه و بخارا کار و تجارت داشتند و حالا مال و املاک، خود را رها کرده و برای نجات جان بطور قاچاق داخل افغانستان می‌شدند تا از آن جا بتوانند به مشهد برگردند. این یهودیان مشهدی مدت هشت سال بود که در خارج از مشهد بودند و به زندگی کامل یهودی برگشته بودند ولی امروز مجبور بودند به مشهد بروند و مجدداً زندگی دوگانه مذهبی را از سر گیرند.

راه دیگر برای مهاجران بخارائی، راه قانونی بود که به وسیلهٔ گذرنامه‌های تُرکی و افغانی و ایرانی از روسیه خارج می‌شدند. از این راه قانونی تعداد بیشماری غیر یهودی هم از روسیه خارج شدند و بدین وسیله باعث دستگیری عدهٔ زیادی یهودی شدند. در این میان مردی به نام شموئل شبطای به گناه کمک به فرار یهودیان در روسیه به پانزده سال زندان محکوم شد. مقامات قیمومیت انگلیسی در ارتص ایسرائل متوجه شدند که گذرنامه‌های افغانی که بخارائی‌ها در دست دارند اکثراً تقلبی می‌باشد. طبق قانون افغانستان یک مرد می‌تواند تا چهار زن عقدی داشته باشد ولی مقامات افغانی برای هر ۱۵ نفر از یهودیان بخارا یک گذرنامه صادر کرده بودند.

این موضوع را به افغان‌ها اطلاع دادند و دولت افغانستان رهبر جامعهٔ یهودی افغانستان را به جرم جعل سند زندانی کرد ولی از طرف جماعت اقدام گردید و پول خرج کردند و وی را بازخرید و آزاد نمودند. در سال ۱۹۳۶ میلادی فشار دولت افغانستان بر روی یهودیان مخصوصاً یهودیان آواره بخارا زیاد شد. آنها دستور دادند که تمام یهودیان بخارا را به یک آبادی به نام «فادا» تبعید کنند. از یک طرف برای یهودیان بخارا حکم صادر کردند که از افغانستان بیرون بروند و از طرف دیگر اجازه خروج نمی‌دادند. آوارگان بخارا در طویله‌ها و محل‌های کثیف ساکن شده بودند. زمستان‌های بسیار سرد و تابستان‌های بسیار گرم در محل‌های کثیف در هم میلولیدند و از دارو و درمان محروم بودند. در نتیجه عدّهٔ زیادی به بیماری‌های گوناگون مبتلا شده و تلف می‌شدند و علاوه بر این تمام آنها از طرف دولت افغانستان تحت تعقیب قرار گرفته بودند.

گزارشاتی به اداره سخنوت در یروشالئیم می‌رسید و اطلاع می‌دادند که شصت درصد یهودیان بخارا گرسنه و محتاج یک لقمه نان هستند. لباس و پوشاک ندارند. بیکار و بدون

سرمایه مانده‌اند و هیچگونه وسائل معاش ندارند. در آن زمان در شهر کابل ۲۰۰۰ نفر از آوارگان بخارائی و روسی بودند که اجازه خروج و کسب هم به آنها نمی‌دادند. این عده مجبور بودند در افغانستان بمانند و از طرف انگلیس‌ها هم اجازه مهاجرت به ارتص ایسرائل به آنها داده نمی‌شد.

این آوارگان بخارا سال‌ها در مشهد و هرات و بقیه شهرهای افغانستان می‌ماندند تا به مرور وسائل مهاجرت آنها به ارتص ایسرائل آماده می‌شد.

موقعی که ترکستان و بخارا از طرف ارتش سرخ بلشویکی تصرّف شد، یهودیان ساکن بسیاری از این شهرها اسیر شدند. یهودیان مشهد که باگذرنامه رسمی مسلمان ایرانی در روسیه بودند به بلشویکها پول می‌دادند و اسراء را می‌خریدند. بدین وسیله صدها یهودی را آزاد کردند و آنها را به مشهد انتقال دادند و همه جوره کمک‌های مالی کردند. تا این که آنها روانهٔ ارتص ایسرائل گردیدند. بعدها در سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۱ حدود ۱۶۰۰۰ نفر از یهودیان بخارا به ارتص ایسرائل و عدّه‌ای هم به نیویورک مهاجرت کردند. با ورود یهودیان بخارائی به هرات جامعهٔ یهودیان هرات توسعه پیدا کرد و وضع یهودیان هرات عوض شد. مثلاً در هرات مطابق منهاگ مشهد بچه‌ها را از سنین کودکی نامزد می‌کردند و همین که به سن بلوغ می‌رسیدند ازدواج می‌کردند ولی از موقعی که بخارائی‌ها داخل جامعهٔ هرات گردیدند انتخاب همسر در سنین بلوغ انتخابی و نه اجباری شد.

تعداد کمی ازدواج بین افراد مشهدی و یهودیان بخارائی انجام می‌شد ولی تعداد بیشتر ازدواج‌ها بین یهودیان هرات و بخارائی‌ها صورت می‌گرفت. **شادروان یعقوب دیلمانیان** می‌نویسد: حدود ۱۶ الی ۱۸ سال پس از واقعهٔ الله‌دادی چهار نفر از متعصّبین مذهبی یهود و میانه‌روها از مشهد به طرف بخارا حرکت کردند. این‌ها پس از رسیدن به بخارا به قدری از این مسافرت رنج برده بودند که جرأت برگشت به ایران و یا تجارت با ایران را نداشتند. یهودیان بخارا هم درگالوت سختی بسر می‌بردند چون عده‌ای از آنها مسلمان شده و به اصطلاح «چله» نامیده می‌شدند و بقیه به سختی و در پنهانی مذهب خود را نگه می‌داشتند. یک نفر از آنها به نام **ملا یوناکاشی** در بخارا ماند و سه نفر دیگر به شهر سمرقند که یهودیانش آزاد بودند رفتند و سکونت آنها در روسیه ۳۵ تا ۴۰ سال به طول انجامید و هیچگونه رابطه و یا مکاتبه‌ای با اقوام خود در مشهد نداشتند. دو نفر از آنها به نام «آقا جان چهل خر» و «ملا یهودا مردخائی» از فامیل قصابی‌ها در مشهد زن و بچه داشتند و نفر سوم به نام «ملا یوناکاشی» و چهارمین به نام «ملا یونا» دائی ملا مراد آقالار بودند. غیر از این چهار نفر ملا سلیمان از فامیل حکیمی‌ها به بخارا رفته بود و توسط سوداگران با برادرش حاجی محمد رفیع در مشهد تجارت می‌کردند و مدت مدیدی با هم شریک بودند. ملا سلیمان

نمی‌خواست به مشهد برگردد و زنش راضی نمی‌شد نزد او به بخارا برود لذا او تصمیم گرفت در بخارا دوباره داماد بشود. یهودیان بخارا که وی را مسلمان شده می‌پنداشتند، به وی زن ندادند لذا او از «چله»ها زن گرفت و اولادش رو به مسلمانی رفتند. در سال ۱۸۷۳ میلادی روس‌ها شهر خیوه پایتخت خوارزم قدیم را تصرّف و در سال ۱۸۷۶ میلادی بخارا را هم تصرّف نمودند. حاکمین آن شهرها مدّت مدیدی نسبت به ایران یاغی بودند و مرزها ناامن بود. ایران هم برای امنیّت آن هیچ اقدامی نمی‌توانست بکند. این شهرها که قبلاً قسمتی از خراسان بود، در تصرّف روس‌ها باقی ماندند و روس‌ها شروع به آبادانی نمودند. پس از اینکه راه آهن ترکستان از چند کیلومتری بخارا (قوقاند) عبور داده شد، تجارت و پول نزد ترکمن‌ها زیاد شد و زندگی مرفهی را در پیش گرفتند و احتیاج به اجناس مرغوب داشتند. عده‌ای از فامیل‌های حکیمی و رحمانی‌ها که سابقهٔ تجارت با بخارا داشتند، معاملات خود را با بخارا توسعه دادند. عده‌ای خانواده‌های خود را به بخارا بردند. شروع همین تجارت با بخارا بود که آنها را تشویق به خرید و فروش پوست قره‌کل نمود که بعدها عمدهٔ تجارت افراد طایفه را تشکیل می‌داد. آنهائی که در سال‌های قبل به بخارا و سمرقند مهاجرت کرده بودند و با یهودیان مشهد تماس و کاغذ نویسی نداشتند، در این دوره با یهودیان مشهد رابطه برقرار کردند. برادران و خانوادهٔ چهل خر در سمرقند با بقیهٔ برادران در مرو تجارت دائر نموده و شرکتی تشکیل دادند و با راهنمائی و تشویق با آنها اشخاص زیادی به سمرقند و تاشکند و شهرهای اطراف آن رفته و روابط تجارتی و معاملات دائر نمودند.

فصل چهل و هشتم

جامعهٔ یهودیان درگز

نقل از برادران کاشی ملاک و امیرکهن

جامعهٔ یهودیان مشهدی مقیم درگز بنا به روایات از زمان سلطنت نادرشاه پایه‌گذاری شده است. جدّ ارشد کلاتی‌ها به فرمان نادرشاه جهت پاسداری از قصر خورشید واقع در کلات و خزائن جواهرات سلطنتی که نادرشاه پس از فتح هندوستان به غنیمت با خود آورده بود به کلات کوچیدند. نادرشاه در زادگاه خود قوچان تاجگذاری کرد. از تمام ایالات ایران سران بزرگ جهت تبریک به قوچان آمدند. نادرشاه از تمام سران مسلمانان مشهد که به حضور شاه رسیدند، دربارهٔ زندگی شهرستانها و از وضع تجارت و اقتصاد خراسان سئوالاتی کرد.

اهالی مشهد که مردمانی مؤمن و قشری مذهبی بودند اظهار داشتند که معامله با غیر از مسلمانان (منظورشان روس‌ها بود) حرام است. شاه هر چه سعی کرد موفق نشد آنها را قانع کند که کالاهای اضافه بر مصرف داخلی را به روسیه ببرند و یا در مرز روسیه با آنها معاملات پایاپای انجام دهند. ناچار دستور داد که از کاشان که در آن موقع مرکز تجارت ایران بوده یک خانوادهٔ معتبر یهودی را به درگز بیاورند که وی کالاهای تجار ایران را بخرد و در مرز روسیه با تجار روسی معاملات پایاپای انجام دهد. این شخص به نام ملا ماندگار کاشی جدّ کلیه کاشی‌ها و کاشانیان‌ها و کاشی زاده‌ها بود که به حکم نادرشاه به لطف‌آباد (باباجوق) درگز اعزام شد.

در آن موقع جاده‌ها و راه‌ها خیلی ناامن بود. بنا به حکم نادرشاه مبنی بر حمایت دولت و ارتش از این شخص، ملا ماندگار همراه خانواده و چهار پسرش و کلیه اموال منقول به درگز و لطف‌آباد منتقل شدند.

شادروان یعقوب دبلمانیان در کتاب **جامعهٔ ایسرائل‌های مشهد** می‌نویسد: اوّلین رفت و

آمد. با درگز راکاشی‌هائی که از کاشان به کلات رفته بودند دائر کردند ولی اوّلین شخصی که از مشهد به درگز رفت و آمد راه انداخت و مشغول تجارت مابین مشهد و درگز شد آقای نصیر پسر آقاجان لیوی بود که به اتفاق برادرانش در این شهر تجارت دائر کردند و نزد حکام و مقامات دولتی و بازرگانان رفت و آمد براه انداختند.

پس از ملا ماندگار کاشی عده‌ای از یزدی‌ها و لاری‌ها هم جهت رونق تجارت به درگز و لطف‌آباد آمدند. به دنبال واقعهٔ الله‌دادی عدهٔ زیادی از مشهدی‌ها برای کسب و کار عازم روسیه شدند. پس از انقلاب کمونیستی در روسیه مجدداً یهودیان مشهد از روسیه مراجعت کرده و از راه درگز عازم مشهد شدند. در این دوران که عدّهٔ زیادی از آنها در درگز ماندگار شدند و تعداد خانواده‌های یهودی مقیم درگز حدود ۲۴۰ خانواده (۷۰۰ نفر) بالغ شد. در زمان سلطنت پهلوی‌ها که راه مرزی روسیه و ایران بین درگز (لطف‌آباد) و روسیه بسته شد، عدّهٔ زیادی از یهودیان درگز به تدریج به مشهد و بعداً به ایسرائل مهاجرت نمودند. (۱)

در سال ۱۹۲۰ میلادی دوّمین کنیسا در منزل مرحوم ابراهیم شاعر دائر شد. سوّمین کنیسا به وسیلهٔ شادروان فرج‌الله لیویان در حیاط اندرونی منزل مسکونی ایشان دائر گردید که تا آخرین روزهای اقامت وی در درگز دائر بود.

در سال ۱۹۶۰ میلادی کنیسای دیگری توسط حاجی آقا یعقوب زاده رحمین در یک باب منزل کوچک که خود آن مرحوم خریداری نموده بود دائر شد.

---

۱ - شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد: به تدریج عده‌ای از دسته متعصّبین مذهب یهود که از محیط مشهد گریزان بودند به محمدآباد درگز و لطف‌آباد رفتند. هر گاه ظلم و تعدی به آنها می‌شد، به اطلاع نصیر و برادرانش رسانده و آنها به عرض حکام و مسئولین امور می‌رسانیدند و رفع ظلم می‌نمودند. همین امر باعث می‌گردید که عدهٔ زیادی از متعصّبین مذهبی به درگز رفتند و در آن جا به مذهب اجدادی خود آزادانه عمل می‌کردند. ملا خداداد ولد «یقوتیئل» که اولادش تا امروز به نام یقوتیئل نامیده می‌شوند به درگز رفتند. ملا خداداد در مشهد مکتب خانه دار بود. او اوّلین فردی بود که در درگز کنیسا و مکتب‌خانه (تلمود تورا) دائر کرد. شاگردان وی چنان تفیلا خوان و متدّین تربیت شدند که یهودی‌های درگز آنجا را یروشالئیم قاطان می‌نامیدند. پسران ملا خداداد به خدادادی معروف هستند.

با وجودی که یهودی‌های درگز آزادانه مذهب اجدادی را نگاه می‌داشتند چون اهالی مسلمان درگز متعصّب بودند احتیاط را از دست نداده و آداب و رسوم اسلام را نیز رعایت می‌کردند و در هنگام روضه خوانی به تکیه‌های مسلمانی که در اطراف منزلشان بود کمک خرج می‌دادند. پس از آقا نصیر لیوی پسرهایش روش پدر را در پیش گرفتند. از جمله آقا فرج‌الله نصرالله اف در خیرخواهی و نوعدوستی معروف و باعث سرافرازی یهودی‌های درگز بود. بیست سال پس از ورود یهودیان کاشان به درگز تعداد آنها به هفتاد خانواده بالغ گردید. می‌گویند پس از انقلاب بلشویکی روسیه تعداد خانواده‌های یهودی درگز خیلی بیشتر شده و در این مدّت دارای منازل مسکونی و باغات و املاک مزروعی و مستغلات دیگر گردیده بودند.

در سال ۱۹۶۶ میلادی تمام کنیساها غیر از کنیسای لیویان تعطیل شد و بقیه جماعت که در درگز باقی مانده بودند در حدود ۴۰ براخا مرد و زن جوان بودند و در کنیسای لیویان جمع می‌شدند. کنیسای لیویان تا آخرین روزهای اقامت جماعت در درگز دائر بود.

این کنیساها همگی ملک شخصی بود که به جماعت تعلّق نداشت. سِفِر تورای کنیسای ملا خداداد در سال ۱۹۵۸ میلادی توسط نوه‌هایشان به کشور ایسرائل منتقل گردید.

سِفِر تورای کنیسای شاعر به کنیسای لیویان مشهد و بعداً به کنیسای لیویان تهران برده شد و سفر تورای کنیسای لیویان درگز هم به کنیسای لیویان مشهد منتقل گردید.

تلمود تورا و میدراش از ابتدا در کنیسای مرحوم ملا خداداد به سرپرستی خودش در منزل شخصی ایشان دائر بود و به بچه‌ها خواندن و نوشتن می‌آموختند. بعداً مرحوم ملا ابراهیم شاعر در منزلشان میدراشی (مدرسه‌ای) دائر نمودند که بدون دریافت شهریه جوانان را تورا و تفیلا می‌آموختند.

یکی از مهمّ‌ترین وقایعی که در درگز روی داد بدین قرار بود که در سال ۱۳۱۵ شمسی چند روز قبل از پسح از طرف ادارهٔ ژاندارمری به یهودیان اطلاع دادند که طبق دستور مرکز، تمام یهودیان باید ظرف ۲۴ ساعت توسط ادارهٔ ژاندارمری به محل نامعلومی کوچانیده شوند. چون رئیس ژاندارمری شخص عادلی بوده به بزرگ‌ترهای جماعت که برای چاره جویی به حضور او رفته بودند قول داد که از تهران مهلت بیشتری بگیرد. او به مرکز اطلاع داد که یهودیان درگز اشخاصی درستکار و کاسب و ملاک و تاجر می‌باشند در نتیجه می‌تواند مهلت را تا یک ماه تمدید کند. از چند روز قبل از پسح الی آخر موعد همه روزه معتمدان جماعت در منزل آقا الیاس کاشی جمع می‌شدند و با کمک اشخاص وارد به موضوع از جمله مرحوم خان باباخان نایب‌الحکومه درگز هر روز چندین تلگراف به استانداری مشهد، وزارت خانه مربوطه در تهران و دربار شاهنشاهی مخابره می‌شد و توضیح می‌دادند که در مورد یهودیان درگز سوءتفاهم شده و تقاضای بخشش می‌کردند. در ضمن در مقابل قول‌های رئیس ژاندارمری سران جماعت سفارش کردند کسی از درگز خارج نشود چون می‌بایستی بزرگان جماعت را در مشهد در جریان بگذارند. تصمیم بر آن شد که جریان وقایع را در نامه‌ای به طور مشروح بنویسند و توسط یک قاصد به مشهد بفرستند. در نتیجه از یک طرف با تلگرافها و درخواست‌ها از درگز، و از طرفی با کمک بزرگان جماعت مشهد این حکم لغو گردید. همزمان با اقدامات و تلگرافات، کلیه جماعت آن روز درگز که امیدی به لغو این حکم نداشتند، تمام اثاثیه‌شان را به قیمت ارزان در معرض فروش قرار دادند که پولی برای مهاجرت دستشان باشد. بعدها که در مورد دستور تبعید یهودیان درگز تحقیق شد معلوم گردید که چند نفر از تاجرهای یهودی مشهدی برای خرید پوست قره‌کل به سرخس

رفته بودند. از طرفی یک تاجر مسلمان هم که گفته می‌شد نماینده «داور» وزیر دارائی وقت بوده او نیز مشغول خرید پوست قره‌کل بوده، چون او نمی‌توانسته با یهودی‌ها رقابت کند، به «داور» اطلاع می‌دهد. ایشان در مقام وزارت دارائی به شاه گزارش می‌دهند که یک عده از یهودیان خراسان در شهرهای مرزی روسیه زیر پوشش تجارت مشغول جاسوسی برای روسیه می‌باشند و این گزارش باعث می‌شود که حکم تبعید فوری کلیهٔ یهودیان شهرهای مرزی از جمله سرخس - درگز و لطف‌آباد صادر شود. باکمک خداوند و همراهی رؤسای ادارات دولتی در درگز که واقعاً این حکم را ظالمانه می‌دانستند و کمک‌های بزرگان طایفه در مشهد این غائله رفع شد. کسانی که برای لغو این حکم در درگز فعالیت نموده و زحمات فوق‌العاده کشیدند عبارتند از مرحوم آقا الیاس کاشی ملاک، مرحوم آقای امین کابلی نمایندهٔ تجارتخانه و امور ملکی آقایان لیویان نصرالهیان در درگز و مرحوم خدابخش رفیعی مقدم و چند نفر دیگر از اشخاص خیّر مقیم درگز. بعد از این واقعه قسمت عمدهٔ یهودیان درگز از این شهر خارج شده و به ایسرائل و مشهد مهاجرت نمودند.

در سال ۱۳۲۵ حادثهٔ دیگری برای یهودیان درگز اتفاق افتاد. در آن زمان آقایان عزیزالله و شکرالله رحمین که مقیم درگز بوده و مشغول کسب و فروش قماش بودند منزل مشترکی داشتند که نبش خیابان بود. آنها تصمیم گرفتند از درگز مهاجرت نمایند و در نتیجه این منزل را هم به فروش رسانیدند. خریدار که یک تاجر مسلمان بود این منزل را برای احداث آب انبار عمومی خریداری کرده و شروع به خاک برداری کرد. در حین خاکبرداری ۶ یا ۷ جمجمه انسانی از درون چاه قدیمی آن پیدا شد. جریان را به پلیس و شهربانی اطلاع دادند. چون در آن زمان حزب ایران در درگز خیلی فعال بود، در مورد استخوان‌های جمجمه کشف شده خیلی جار و جنجال راه انداختند. آنها جمجمه‌ها را کنار هم چیده عکس گرفتند و با گزارش‌های جنجالی عنوان کردند که این استخوان‌ها متعلق به اشخاصی است که یهودیان در عید فطیرشان کشته و خون آنها را در فطیر ریخته‌اند. این مطالب در روزنامه‌های تهران هم چاپ شد. در پی انتشار این حادثه، پلیس و شهربانی برادران رحمین را توقیف کردند و به زندان انفرادی انداختند و آنها را ممنوع‌الملاقات اعلام کردند. آن زمان مصادف با موعد پسح بود ولی پلیس اجازه نمی‌داد که به زندانی‌های یهودی غذای کاشر مخصوص پسح داده شود. جماعت خیلی در نگرانی بودند و طبق دستور بازپرس به ژاندارمری‌ها دستور داده بودند که هیچ فرد یهودی تا خاتمه بازپرسی حق خروج از درگز را ندارد بالاخره با صوابدید جماعت شخصی به نام حاجی بابا حاضر شد که با پای پیاده از بیراهه‌ها خودش را برای رساندن پیام کمک به مشهد برساند. جماعت مشهد فوری اقدام نمودند و حکمی از استانداری مشهد گرفتند و این حکم را مرحوم آقا ابراهیم ملاح در روز

ششم پسح به درگز آورد. البته از طرف عوام این موضوع سر و صداهائی ایجاد کرد که جماعت درگز با وحشت از بزرگان جامعه مشهد درخواست کمک نمودند. در حین اقدامات یک روز مرد محترمی از مسلمانان درگز به نام حاجی جعفر عبدالله زاده نزد بزرگان آمد و اظهار داشت در این چند روز مطالبی در مورد یهودیان مخصوصاً آقایان عزیزالله و شکرالله رحمین شنیده است. او گفت که این را یک اتهام ناروا می‌داند و آمده که به اطلاع جماعت برساند که از سابقه این استخوان‌های جمجمه با اطلاع است. او توضیح داد که در زمان مسعود خان حاکم درگز، ترکمن‌های ساکن دهات عشق آباد و آرتوق که مردمانی وحشی بوده‌اند به درگز و لطف‌الله حمله می‌کردند. زن‌ها و دخترها را با خودشان می‌بردند و اموال ایرانی‌ها را هم غارت می‌کردند. در این زمان مسعود خان تصمیم می‌گیرد برای مقابله با این وضع شدّت عمل به خرج دهد و اعلام می‌کند هر کس بتواند یاغیان ترکمن‌ها را بکشد و سرشان را قطع نموده بیاورد برای هر کله ده تومان جایزه دریافت خواهد کرد. بعد از اعلام این موضوع عده‌ای از جنگجویان درگزی برای دریافت جایزه، ترکمن‌های یاغی را کشته سرشان را می‌آوردند نزد خان درگز و بعد از دریافت جایزهٔ کله‌ها را می‌بردند در یک منزل و داخل چاه می‌انداختند.

این منزل که کله‌ها در آن پیدا شده متعلق به یکی از نزدیکان خان بوده و وجود کله‌های بدون اسکلت و بدن دلیل صحّت این مطالب است. ضمن تشکر از آقای «حاجی جعفر عبدالله‌زاده» تقاضا شد که ایشان جریان را در دادگاه به طور قانونی تشریح نموده و شهادت دهند و این توضیح و تشریح باعث تبرئه و نجات آقایان «عزیزالله و شکرالله رحمین» و همچنین رفع اتهام از یهودیان درگز گردید. با رسیدن دستور از مرکز استان و همزمان با شهادت «حاجی جعفر عبدالله‌زاده» و تقدیم هدیه به بازپرس در روز آخر موعد نیسان که روز سال و روز جشن و سرور و شادمانی بود، حکم آزادی زندانی‌ها صادر شد. بعد از واقعه جمجمه‌ها مدّت‌ها میدراش تعطیل بود. در این اواخر مرحوم «موسی رفیع» از مشهد یک ملای بخارائی به نام ملا رحیم را به درگز آورد و مدّت شش ماه میدراش دائر بود ولی چون جماعت به تدریج از درگز مهاجرت نموده بودند و میدراش به قدر کافی شاگرد نداشت، به ناچار تعطیل شد.

یکی دیگر از وقایع دورهٔ اخیر در درگز به این شرح بود که جوان خوش قیافه‌ای از جامعهٔ درگز که کمی هم لکنت زبان داشت، بعد از مدتی بیکاری گواهینامهٔ رانندگی کامیون می‌گیرد و بین مشهد و درگز با کامیون به بارکشی مشغول می‌شود. دوستان راننده‌اش به وی پیشنهاد می‌کنند که اگر مسلمان بشود می‌تواند یک دختر مسلمان را به زنی بگیرد. او در دهکده‌ای بین راه درگز و قوچان با دختری آشنا می‌شود و رسماً به مسجد رفته و اشهد گفت و مسلمان

می‌شود. اتفاقاً مرحوم آقا موسی رفیع از مشهد برای خرید به آن دهکده رفته و تازه داماد را می‌بیند و با تلاش و کوشش فراوان این جوان را از راهی که می‌رفت برمی‌گرداند و دختری از یهودیان درگزی، را برایش به زنی می‌گیرد و وی را روانه ایسرائیل می‌کنند.

این مرد پس از دو سال اقامت در کشور ایسرائیل به درگز برگشت و با همان دوستان سابقش مجدداً رو به اسلام آورد و برای دفعهٔ دوّم جامعهٔ درگز باکمک جامعهٔ مشهدی وی را به ایسرائیل برگرداندند. این شخص در کشور ایسرائیل از همسرش دارای اولاد خوبی می‌باشد و از زندگی مرفهی برخوردار است.

در یک، واقعهٔ دیگر فردی به نام اسحق اسحاقی اهل یزد سالیان درازی در درگز ساکن بود و به کار مغازه داری، مشغول بود. وی از زن دوّم خود سه پسر و سه دختر داشت. پسر او به نام ایسرائیل در مدرسه با دوستان مسلمان درس می‌خواند. او با جوانی مسلمان دوست شد و به خانهٔ آنها رفت و آمد می‌کرد. این پسر حدود ۱۴ تا ۱۵ سال داشت که توسط دوستان دبستانی‌اش به جلسات حزب ایران کشیده شد. چون یهودیان نمی‌توانستند عضو حزب بشوند، اعضاء حزب با تبلیغات او را وادار می‌کردند که مسلمان بشود که البته بلافاصله بعد از اطلاع پدر و خانواده‌اش از این موضوع جلوگیری شد. توضیح این که در شروع این امر توسط حزب عکسی از او گرفته به نام تازه مسلمان در روزنامه‌ها به چاپ رساندند و مدتی دربارهٔ این موضوع جار و جنجال بود تا این که در وقایع ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شعب این احزاب خصوصاً در شهرستان‌ها تعطیل شدند. باکمک آقای «نورالله زبولانی» این فامیل هم به ایسرائیل مهاجرت نمودند. جامعهٔ یهودیان مشهدی که به درگز رفته بودند در لطف‌آباد (باباجوق) و نوخندان و چایشلو که در حومهٔ درگز بود، مقیم بودند و مهاجرت آنها از درگز به مشهد و تهران و ایسرائیل از سال ۱۳۱۹ شمسی شروع شد و تا سال ۱۳۵۴ ادامه داشت. آخرین خانواده‌های مهاجر جماعت درگز خانواده‌های داود رمضانی - الیاس خدادادی و حبیب الله رمضانی بودند که در سال ۱۹۷۵ میلادی از درگز خارج شدند و در ایسرائیل و تهران اقامت نمودند.

درگز از دیدگاهی متفاوت به قلم امیر کهن

خراسان با مساحت ۳۱۳۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیّتی معادل سه و نیم میلیون نفوس یکی از بزرگ‌ترین استان‌های دهگانهٔ ایران می‌باشد. مهمّ‌ترین شهرهای خراسان پس از مشهد شهرستان‌های بیرجند - سبزوار - تربت حیدریه - نیشابور - بجنورد - تربت جام - گناباد - کاشمر - درگز - قوچان - طبس - شیروان - اسفرائن - سرخس - فریمان - تایباد - قائن - باخرز و فردوس می‌باشد. با وجودی که پروفسور امنون نتصر در کتاب (**پادیاوند**) کشف

آثاری از معابد یهودیت و اجرای بعضی از عادات و رسوم یهودیت را در قراء دورافتاده خراسان از جمله اسفرائن توسط مسلمانان متعصّب گزارش می‌دهد، ولی اظهار می‌دارد کلیهٔ این آثار متعلّق به متجاوز از ششصد و چهل سال قبل می‌باشد و پس از حملهٔ چنگیز خان مغول و تیمور لنگ در قرن سیزدهم جامعهٔ یهودیان قدیم منطقهٔ خراسان نابود شد و وجود این آثار تقارنی با تاریخ جامعهٔ یهودیان مشهدی که از سال ۱۷۹۴ پاگرفته ندارد.

یهودیان خراسان علاوه بر اقامت در شهر مشهد مرتباً به عنوان مسافران و ساکنین فصلی به شهرهای تربت حیدریه - تربت جام - سرخس - بیرجند - کاشمر و سبزوار رفت و آمد داشته‌اند ولی هرگز به استثنای سرخس که برای مدتی محدود چند خانوار مقیم شدند در هیچ یک از شهرهای دیگر جامعه متشکل یهودی وجود نداشته ولی در مورد شهرستان درگز مسئله کاملاً متفاوت می‌باشد.

جامعهٔ یهودی درگز از اوائل کوچاندن یهودیان قزوین به مشهد در درگز تشکیل شد و یهودیان مؤمن آنچنان در نگهداری اصول مذهبی خود معتقد و مصمم بودند که جسته و گریخته شهر درگز را (یروشالئیم قاطان) می‌نامیدند. فاصلهٔ درگز از مشهد حدود ۳۰۰ کیلومتر می‌باشد که در ابتدا به وسیلهٔ جادهٔ شوسه (خاکی) از طریق چناران به قوچان که در نیمه راه قرار داشت می‌رفتند و سپس با عبور از کوه‌های هزار مسجد و قلهٔ صعب العبور «الله اکبر» به جلگهٔ وسیع و منطقهٔ درگز وارد می‌شدند. این مسیر در قدیم با کاروان و گاری و بعدها اکثراً با اتوبوس و گاهی سوار بر روی مال‌التجاره کامیون‌ها طی می‌شد.

آبادی‌های توابع درگز به نام‌های لطف آباد - عشق آباد - باجگیران - چاوشلو، نوخندان نامیده می‌شود. تا سال ۱۹۴۲ شهر درگز ادارهٔ ثبت احوال نداشت و کلیهٔ شناسنامه‌های اهالی درگز در شهر قوچان صادر می‌شدند. در آن زمان وضع مراسلات و پست و تلگراف و تلفن با وضعیّت امروز فرق‌های فراوان داشت. نامه نویس‌ها در اطراف ادارهٔ پستخانه با دریافت مبالغی جزئی تقاضای مشتریان را برآورده می‌کردند. نامه نگاری برای منظورهای مختلف سبک‌های کلاسیک مخصوص به خود داشت. نامه‌های تجارتی فرم مخصوص نامه‌های خانوادگی سبک مشخص، عرضحال و نامه‌های اداری و نامه‌های عاشقانه نوع مخصوصی نوشته می‌شدند. در این میان جالب‌ترین نامه‌ها آنهائی بودند که نامه نویس‌ها از قول دهاتی‌ها برای ولایات می‌فرستادند.

در ایام قدیم نامه‌ها توسط چاپار و گاری پستی حمل می‌شد که مدّت‌ها در راه بود ولی بعدها ادارهٔ پستخانه آنها را به وسیله اتوبوسهای روزانه به مقصد می‌رساند. امّا تلگراف وسیلهٔ سریع و به صورت نامه مختصر تنظیم می‌شد و چون تا ده کلمه به همان قیمت ثابت بود سعی می‌شد تلگراف از ده کلمه تجاوز نکند. اوراق تلگراف را معمولاً به تلگرافخانه

می‌بردند و پس از چند ساعت کلمات تلگراف به صورت مورس به مقصد مخابره می‌شد و یک نفر تلگرافچی آن را به منازل یا حجره‌ها می‌رساند.

کوچک‌ترین اشتباه در متن تلگراف باعث تغییر مفهوم آن می‌شد. مثلاً یکی از تجار درگز طی تلگرافی تعداد ۱۰۰ عدد کیسه شکری (بسیار ریز بافت) از طرف حساب خود در مشهد تقاضا نمود و چون تلگرافچی فقط حرف (ی) شکری را مخابره نکرده بود نتیجتاً درخواست کنند تعداد ۱۰۰ کیسه مملو از شکر دریافت کرد. امّا تلفنخانه در آن زمان جور دیگری بود. هر کس مایل بود از درگز به مشهد تلفن کند باید شخصاً به ادارهٔ تلفنخانه می‌رفت و مکالمه با طرف مربوطه را در شهر دیگر درخواست می‌کرد. مأمور تلفنخانه به در منزل یا مغازه آن شخص می‌رفت و او را خبر می‌کرد و طرف به تلفنخانه می‌آمد و پس از حدود دو ساعت طرفین از داخل اطاقک‌های شماره‌دار که یک تلفن بسیار قدیمی در آن نصب شده بود با همدیگر صحبت می‌کردند. معمولاً صداها با قدری تأخیر می‌رسید و طرفین فریاد می‌زدند و گاهی بر اثر پاره شدن سیم‌های مسیر دو شهر، مدّتی تلفن‌ها قطع بود تا مجدداً اتصال برقرار می‌شد.

با وجودی که در سن پنجسالگی درگز را ترک کردم ولی خاطرات کودکی و شیرین هرگز از خاطرم خارج نمی‌شود. خانه‌های تو در تو و دالان‌های رابط بین کوچه‌ها و پشت مغازه‌های یهودیان که اکثراً پارچه فروشی داشتند و در مقابل خرید محصولات دهاتی‌ها به آنها پارچه می‌فروختند. کنیساهای جامعه و ییلاقات و گردش‌های دستجمعی در روزهای شبات و عزیمت به آنجا با گاری‌هائی که کف آن را با قالی و تشک آماده نشستن خانواده می‌کردند. گردش در زمین‌ها و باغات و کشت و کار که محصول «دیم» (محصولی که فقط با باران آبیاری می‌شود) می‌داد و سوار شدن کالسکه در خیابان‌های شهر که اسفالت نداشت و هر روز عصر آنها را آب پاشی می‌کردند که بر اثر عبور وسائل نقلیه گرد و خاک ایجاد نکند.

مشاغل مهمّ در درگز اکثراً تجارت کرک و پشم و قالی و محصولات زراعتی با مشهد و تهران بود. تعداد قابل توجهی از یهودیان درگز دارای مغازه‌های پارچه‌فروشی بودند که در جوار آن مواد اولیه را از اهالی و زارعان و چوپانان می‌خریدند.

تجارت در درگز رابطهٔ مستحکم و مستقیم با تجارت یهودیان در مشهد داشت. خانوادهٔ بزرگ نصرالهیان لیویان که در مشهد و تهران صاحب تشکیلات وسیع بودند در درگز هم کارخانه روغن کشی و پنبه تخم به نام «زاووت» داشتند. به طور کلّی تجار یهودی درگز از اسم و اعتبار مالی برخوردار بودند و در میان اهالی و ترکمن‌ها به خوشنامی و درستی معروف بوده و اکثراً صاحب درشکه و آب و ملک و زراعت بودند.

عدّهٔ زیادی از خانواده‌های درگزی پس از مهاجرت به مشهد و تهران هم اکنون

اولادشان در آمریکا و ایسرائل سکونت دارند. از جمله آقای عبدالرحیم اعتصامی پس از مهاجرت والدینشان از روسیه در درگز به دنیا آمده و به اتفاق پدر و مادر و خواهر خود مدتی نزد پدربزرگشان آقا فرج‌الله نصرالهیان در درگز اقامت کردند و سپس همراه والدین خود برای اقامت دائم به تهران رفتند. آقای فرج‌الله نصرالهیان و بخشی از خانوادهٔ لیویان نیز به کشور ایسرائل مهاجرت کردند. آقای فتح‌الله همتیان به اتفاق خانواده‌شان از کودکی به مشهد و تهران کوچ کردند. خانواده‌های ملا رحمت همتیان - خانوادهٔ آقای الیاس کاشی ملاک و آقای موسی کاشی ملاک - خانوادهٔ آقای حاجی آقا رحمین - خانوادهٔ آقای رحمت‌الله شاعر - خانوادهٔ آقای موسی و رفیع رفیعی - خانوادهٔ آقای امین کابلی و فامیلشان - خانوادهٔ آقای سلیمان کهن - فامیل‌های ایزدی و خدادادی و سبزواری و عدالتی و بابائی و بسیاری خانواده‌های دیگر که بخشی از آنها اجدادشان از مهاجرین روسیه بوده‌اند از جامعهٔ درگزی می‌باشند.

جامعهٔ یهودیان درگز وابسته به جدیدالاسلام‌های مشهد بود و همواره در کلیهٔ امور مربوط به یهودیان خراسانی تشریک مساعی داشته‌اند.

یکی از مسائل با اهمیت در بین جامعهٔ یهودیان درگز ایمان و قدوشائی جامعه و رهبری مردان صدیقی می‌باشد که در هر دوره در رأس قهیلا بوده و از آنها حمایت می‌کردند. معروف‌ترین این رهبران که تا آخرین مرحله برپائی جامعهٔ یهودیان درگز در آن شهر بودند، مرحوم ملا «الیاس کاشی ملاک» می‌باشد.

ایشان در سال ۱۸۹۲ میلادی در شهر مشهد متولد شده و دوران کودکی و جوانی را در آنجا گذراندند. سپس به اتفاق پدرشان مرحوم آقا موسی کاشی برای تجارت پارچه به درگز رفت و آمد داشتند. چون پدرشان از ملاکین عمده درگز بوده و ایشان تنها پسر خانواده بودند از این جهت برای زندگانی به شهر درگز نقل مکان کردند.

ملا الیاس تحصیلات مذهبی خود را نزد ملا خداداد یزدی انجام داده و در سن ۲۸ سالگی پس از فوت پدرشان اداره خانواده و املاک و تجارت را در درگز بر عهده گرفتند. با وجود کلیه این مشاغل و مشکلات شخصی ملا «الیاس کاشی» همیشه در انجام امور جامعهٔ یهودیان درگز پیشقدم بودند. ایشان به عنوان راو محلی، امور شحیطا و مراسم بریت میلا و عقد و ازدواج و امور مذهبی دیگر جامعهٔ یهودیان درگز را بر عهده داشتند.

ملا الیاس کاشی جزو ملاکین عمدهٔ شهر بوده و نزد سازمان‌های محلی نفوذ فراوان داشتند. ایشان باغ زیبائی در نزدیکی شهر درگز احداث کرده بودند و غالباً در این باغ از مسئولین و مقامات شهر پذیرائی می‌کردند. ساختمان ادارهٔ پلیس شهر از طرف ملا «الیاس» به اجاره شهربانی واگذار شده بود. به همین دلائل و به خاطر داشتن املاک فراوان نام فامیلی

کاشی ملاک به ایشان اطلاق می‌شد.

حکایت‌های متعدّد از خداپرستی و انسان دوستی در مورد ملاها و مؤمنان یهودیان درگز گفته شده است. به اضافه ملا الیاس کاشی و ملا رحمت همتیان که امور مذهبی و شحیطا را انجام می‌دادند، شماری خزان خوش صدا در درگز در چندین کنیسا تفیلا و سِفِر تورا می‌خواندند. مرحوم آقا «موسی رفیعی» و مرحوم آقا «سلیمان کهن» تا آخرین روزهائی که جماعت یهودیان در درگز بودند مراسم تفیلاها و عبادت‌ها را انجام می‌دادند.

اصولاً در درگز و مشهد ملا و ربای وابسته به جوامع یهودیان دیگر وجود نداشت و تمام مراسم مذهبی و شحیطای کاشر (و بدیقا - بازرسی) توسط خود ملاهای جامعه و اکثراً افتخاری انجام می‌شد.

مرحوم «ملا رحمت همتیان» در یک روز چهارشنبه بعدازظهر در درگز گاوی را شحیطا نموده و به قصاب سفارش می‌کنند چون وقت عرویت رسیده باید کنیسا بروند، مبادا گوشت این گاو را قبل از معاینه (بدیقا) به فروش برساند و خواهش کردند تا فردا صبح صبر کند.

از قضا قصاب تازه‌کار توّجهی به این مطلب نکرده و چند ترازو از این گوشت را به فروش می‌رساند. اولاد مرحوم «ملا رحمت همتیان» و اولاد مرحوم «ملا الیاس کاشی ملاک» تعریف می‌کنند که در نیمه‌های شب مرحوم ملا رحمت از خواب بیدار شده و مضطرب تا صبح بیدار می‌ماندند. صبح زود روز پنج شبات سراسیمه به کنیسا رفته و به خاطر خواب آشفته‌ای که دیدند برای در آوردن سِفِر تورا اقدام می‌کنند. در این میان مرحوم ملا الیاس کاشی هم که در کنیسا حضور داشتند برای کاوودکردن سِفِر تورا اصرار داشتند و مرتباً روی دست ملا رحمت می‌رفته است. عاقبت تورا را شریکی خریده و یکی بیرون می‌آورد و دیگری جا می‌دهد. در خاتمه تفیلا هر دو از یکدیگر دلیل علاقه و اصرار کاوودکردن تورا را می‌پرسند و هر دو اعتراف می‌کنند که دیشب خواب آشفته‌ای دیده‌اند و به همین دلیل می‌خواهند در پای تورا براخای گومل بگویند.

عاقبت معلوم می‌شود که مردی روحانی در خواب به هر دو ملا ظاهر شده و به آنها هشدار داده که قصاب محل مشغول فروختن گوشت گاو تریفا می‌باشد. ملا رحمت و ملا الیاس با عجله به طرف قصابی رفته با تشدّد قصاب را از فروش گوشت منع کرده و گوشت‌های فروخته شده را پس می‌گیرند و هر دو با هم امعا و احشاء گاو شحیطا شده را بدیقا می‌کنند و متوجه می‌شوند که جگر این گاو آبله دارد و گوشت آن از نظر شرعی کاشر نمی‌باشد و در نتیجه گوشت‌ها را معدوم می‌کنند.

مرحوم ملا الیاس کاشی ملاک علاوه بر سِمَتِ رهبری جامعهٔ یهودیان درگز روابط صمیمانه‌ای با شخصیت‌های محلی و دولتی داشت. ایشان نیز مانند مرحوم «نورالله زر» که در

مشهد با مقامات شهربانی و دولت روابط دوستانه داشت دائماً به کمک افراد جامعه رفته و آنها را از گرفتاری‌های بیمورد و تهمت‌های ناروا نجات می‌داد. به خاطر همین روابط، مرحوم ملا الیاس کاشی ملاک در ماجرای نجات خانم مرحوم آقا حبیب‌الله کاشی نژاد از دست کولی‌های درگز نقش مهمی ایفا کرده است. حکایت مفقود شدن این کودک خردسال در حوالی درگز خود داستان مفصلی دارد که در مبحث بعدی به آن اشاره خواهیم کرد.

مرحوم ملا الیاس کاشی ملاک پس از مهاجرت از درگز به مشهد مدّتی ملای کنیسای یوسف‌زاده بود و در اواخر عمر به همراه اولاد و نوه‌ها به تهران مهاجرت نموده و در سال ۱۹۶۶ در سن ۷۴ سالگی در تهران وفات یافت. فرزندان مرحوم الیاس کاشی ملاک نیز همگی با ایمان و صدیق بوده و سعی در ادامهٔ راه پدر داشته‌اند. منجمله آقای موسی کاشی ملاک فرزند ارشد ملا الیاس از ابتدای تأسیس کنیسای کلبه در نیویورک، و همچنین پس از افتتاح کنیسای بزرگ جامعهٔ مشهدی در لانگ آیلند همراه آقای ابراهیم آقا عزیز هر روز در تشکیل مینیان هفتگی این کنیسا شرکت کرده و در ادارهٔ کنیسا و ترویج تلمود تورا فعال بوده است. مطمئناً اجر این نیکوکاران در درگاه پروردگار محفوظ خواهد بود. فرزند دیگر مرحوم الیاس کاشی به نام آقای یهودا کاشی، مدتها ادارهٔ میدراش مشهد را بعهده داشت و بسیاری جوانان نزد او زبان عبری و تفیلا آموختند.

در سال ۱۹۴۷ در اوج هیاهوی استقلال کشور ایسرائل عدهٔ زیادی از اهالی درگز به مشهد مهاجرت کردند و پس از چند سال توقف در سر حیطه و محله عیدگاه مشهد به تهران مهاجرت کردند. ورود به دنیای بزرگ‌تر و جمعیّت یهودی بیشتر برای مهاجرین درگز عالمی داشت و گذشته را کوچک و اجتماع مشهد را بسیار بزرگ و غنی می‌پنداشتند.

یکی از خاطرات فراموش نشدنی دوران کودکی شرایط زندگی در درگز و مقایسه آن با زندگی یهودیان در سرحیطه مشهد و مخصوصاً مقایسه با زندگی اهالی ارک و دروازه جنت می‌باشد. خوب به یاد دارم در سنین کودکی همراه مرحوم مادرم به منزل بی‌بی نبات که در حقیقت خالهٔ مادرم بود و در دروازهٔ جنت سکونت داشت رفته بودیم. بی‌بی نبات همسر مرحوم اسمعیل عمرامی و مادر بزرگ آقای حاجی آقا عمرامی بود که بعدها افتخار دامادی ایشان را کسب کردم. از قدرت روحانی این بانوی صالحه و صدیقه مطالبی شنیده بودم که در آن روز استثنائی کاملاً به این واقعیّت پی بردم. این بانوی بزرگ در سال ۱۹۴۷ یا ۱۹۴۸ میلادی در سن نود و پنج سالگی با موئی سفید و چهره‌ای نورانی مشرف به فوت بود. عدهٔ زیادی از زنان فامیل در اطاق او در منزل لیویانها که در ارک جنت سکونت داشت جمع شده و در آخرین لحظات حیات در کنارش نشسته بودند. آن زن روحانی با قدرتی غیر قابل تصوّر در ضمن خواندن ویدوی و زمزمه شِمَع ایسرائل گوئی با «ملآخ هماوِت» (عزرائیل)

همصحبت شده و می‌گفت حالا حاضرم جانم را در اختیارت بگذارم. بدین وسیله تن به رضایت در مقابل مشیّت الهی می‌داد. در همین احوال نوهٔ او مرحومه ملوک زر دختر مرحوم آقا نورالله زر سرش را به گوش بی‌بی نبات گذاشته و می‌گفت بی‌بی جان هنوز شبات است. آوون است. نمی‌شود و پیرزن روحانی در حالت اغما خطاب به فرشتهٔ مرگ می‌گفت نه برو فردا بیا امروز شبات است و از تسلیم نشاما امتناع می‌کرد.

-جامعهٔ ما دارای این چنین افراد روحانی و غیر عادی بوده که قادر بودند با ارادهٔ خود وفاتشان را به تعویق اندازند. در آن زمان جسته و گریخته از اطرافیان می‌شنیدم که این زن استثنائی دختری داشته که به اتفاق همسرش در راه درگز از بین رفته و معجزه‌آسا پس از دو سال نوهٔ او پیدا شده و به دامان خانواده برگشته است. تا همین اواخر به طور دقیق از چگونگی این ماجرا آگاه نبودم. پس از پنجاه سال در سال ۱۹۹۷ میلادی به اتفاق آقای شلوموکابلی موفق شدیم حضوراً با خانم (خانم کوچک همسر مرحوم آقا حبیب‌الله کاشی نژاد نوهٔ همان بی‌بی نبات ملاقات کنیم و ایشان شرح واقعه را به این ترتیب تعریف کردند:

مرحوم اسمعیل (ایسرائل) عمرامی با شیرزنی به نام نبات ملقب به «بی‌بی نبات» ازدواج کرد. از این وصلت دو پسر به نام‌های یعقوب و ابراهیم (پدر مرحوم حاجی آقا و لطف‌الله و برادران عمرامی) و سه دختر به دنیا آمدند. یکی از دخترها به نام مروارید به همسری مرحوم خدابخش مردخا (پدر مرحوم امین ابراهیمیان) در آمد. دومی به نام مینا همسر مرحوم آقا نورالله زر (والده آقایان داوید و ناصر و منصور زر) گردید و سومی به نام خانم‌آغا به عقد ازدواج شخصی به نام «شکرالله کاشی نژاد» در آمد. این شخص در سنین جوانی به همراه همسرش از مشهد روانه مرو روسیه شد و در شهرکی به نام یولاتان در حومهٔ شهر مرو مقیم شدند. مرحوم «شکرالله کاشی نژاد» در اثر خوشنامی و وابستگی به جامعهٔ مشهدی در تجارت خود موفق شد و در زمانی کوتاه بی نهایت ثروتمند گردید تا آن جاکه یکی از همکاران او روایت کرده که مرحوم آقا شکرالله در یک کاروانسرا انبار غلات و حبوبات و بنشن و گندم داشته و روزی از مرحوم آقا شکرالله سئوال کرده که ثروت تو چقدر است و او در جواب می‌گوید اگر می‌توانی تعداد ارزن‌های داخل این کیسه گونی را بشماری ثروت مرا هم می‌توانی حساب کنی.

در سال ۱۹۱۴ خداوند به این زوج جوان دختری عطاکرد و نام وی را «خانم کوچک» گذاشتند که بعدها به همسری مرحوم حبیب‌الله کاشی نژاد در آمد و این سرگذشت تاریخچهٔ زندگانی عجیب و نجات معجزه آسای همین بانوی محترم است.

به مرور اوضاع سیاسی روسیه تزاری متشنج شد و در سال ۱۹۱۷ انقلاب بلشویکی آغاز گردید. با ظهور بلشویکی اغلب تجار تحت تعقیب قرارگرفتند. در این ایام کلیهٔ مشهدی‌هائی

که در شهرهای روسیه مثل مرو، سمرقند و بخارا ساکن بودند عمدتاً از طریق درگز به طرف زادگاه خود مشهد در ایران فرار می‌کردند. بسیاری از این اشخاص اموال و املاک خود را بجاگذاشته و گریختند. شاید برخی از مردم ثروت خود را به صورت اسکناس درگونی‌هائی با خود آوردند که تمام این اسکناسهای روسی از درجهٔ اعتبار ساقط شد. ولی مرحوم شکرالله که در سن بیست و پنج سالگی ثروت زیادی داشت و خطر اعدام او را تهدید می‌کرد، چاره‌ای اندیشید. او مقداری از ثروت خود را به صورت منات طلا در آورد و اکثر آنها را در لباس‌ها و وسایل خود جا داد و به اتفاق همسر بیست سالهٔ خود خانم آغا و تنها دخترش، خانم کوچک که در آنزمان سه ساله بود از شهر یولاتان به طرف ایران به راه افتاد. در آن وقت عده‌ای از قاچاقچیان ترکمن در مقابل دریافت حق‌الزحمه فراریان را به داخل خاک ایران هدایت می‌کردند. کاروان فراریان شامل عدهٔ زیادی غیر یهودی به اتفاق شکرالله کاشی نژاد و خانواده‌اش بودند. پس از چند روز راه پیمائی ناگهان این قافله مورد حملهٔ عدّه‌ای «گروسی» دوره‌گرد و راهزن قسی‌القلب قرار می‌گیرد. این قبیله کولی که مرتباً در حال کوچ بوده‌اند در ضمن قتل عام قاچاقچیان و مسافرین کاروان، از جمله مرحوم «شکرالله کاشی نژاد» و همسرش را نیز به قتل می‌رسانند و تمام اموال آنها را غارت می‌کنند و اجساد آنها را در گودالی دفن می‌کنند. در این ماجرا بر اثر معجزات الهی مِهر این طفل سه ساله که بسیار خوش صورت و سفید رو بوده در دل گروسی‌ها می‌نشیند و او را برای خود نگه می‌دارند. این حادثه احتمالاً در خاک روسیه اتفاق افتاده. گروسی‌های دوره‌گرد طی یک سال که طفل را به همراه خود داشتند بر اثر کوچ و نقل و انتقال به داخل خاک ایران آمده و در حومهٔ قوچان ساکن می‌شوند.

از طرفی بستگان مرحوم شکرالله کاشی نژاد در مشهد که از حرکت او اطلاع داشتند از تأخیر او نگران می‌شوند و به جستجو می‌پردازند و حتی تأخیر و مفقود شدن این خانواده توسط مرحوم آقا فرج‌الله نصرالهیان (لیویان) و مرحوم آقا الیاس کاشی ملاک در درگز به تمام مقامات دولتی و ژاندارمری و کلانتری‌ها اطلاع داده می‌شود و اعلام گردید که یک خانوادهٔ یهودی مشهدی که از روسیه به ایران بر می‌گشتند در راه ناپدید شده‌اند.

پس از تحقیقات و اقدامات مقامات ایرانی، مقتولین که تابعیّت ایرانی داشته‌اند. کشف و دفن می‌گردند ولی جسد دختر بچهٔ آنها را پیدا نمی‌کنند و حدس می‌زنند که ممکن است این بچه زنده باشد. به همین دلیل جامعهٔ یهودیان مشهد به دنبال این بچه بودند. یک سال از این حادثه می‌گذرد. یکی از اهالی درگز طی مسافرتی در حوالی قوچان به یک قبیله گروسی برخورد می‌کند و متعجبانه دختر بچهٔ چهار سالهٔ سفید پوستی را که هیچ شباهتی به افراد آن قبیله نداشته در میان آنها می‌بیند. او که از سابقهٔ موضوع با خبر بوده مشکوک می‌شود و

بلافاصله پس از مراجعت به درگز موضوع را به اطلاع آقا فرج‌الله نصرالهیان و مسئولین جامعه می‌رساند. بر اثر اقدامات جامعه یهودیان درگز نمایندگانی از طرف جامعهٔ مشهد و بستگان مرحوم برای جستجو روانه محل می‌شوند. مرحوم «نورالله دردرس» و «یعقوب عمرامی» (دائی خانم کوچک) جزو جستجو کنندگان با عده‌ای از اعضای قبیلهٔ «گروسی» تماس می‌گیرند و عاقبت یکی از افراد این قبیله اسرار حمله به کاروان را فاش کرده و اعتراف می‌کند که این کاروان پول و طلای فراوان به همراه داشتند، راهزنان تمام مردان را قتل عام می‌کنند و هنگامی که همسر آقا شکرالله به حمایت از شوهرش به کمک او می‌آید او را نیز با وضع فجیعی به قتل می‌رسانند که در نبش قبر و کشف محل دفن حقایق آشکار می‌شود.

نمایندگان یهودیان مشهد از مقامات امنیتی تقاضا می‌کنند تا با تحقیقات، هوّیت این دختر بچه چهار ساله را که همان فرزند مرحوم شکرالله کاشی نژاد و همین خانم کوچک است محرز کنند و او را به دامان خانواده و بستگانش برگردانند. نمایندگان جماعت پیشنهاد می‌کنند که از حافظه و خاطرات این طفل مَدَد بگیرند و از اصطلاحات و زبان رایج اقلیت یهودیان مشهد در کشف حقایق استفاده کنند. به روایتی مشهدی‌ها به مأمورین دولتی می‌گویند ما اصطلاحات مخصوص خودمان را داریم و اکثراً در منازل والدین با اولادان با همین لغات و لهجه صحبت می‌کنند و شناخت همین کلمات کلید و رمز شناسائی این طفل است. مثلاً قرار می‌گذارند که مقداری گردو به طفل نشان دهند و می‌پرسند این‌ها چیست و او غیر مترقبه نام «جوز» را بر زبان می‌آورد که گروسی‌ها هرگز از این کلمه استفاده نمی‌کردند. بعد یک دسته کارت بازی به او نشان می‌دهند، و او آنها را به نام «گنجیفه» می‌شناسد.

یکی از معتمدین در این مورد می‌گوید من از قدیمی‌ها شنیده‌ام که نمایندگان مشهدی‌ها تعدادی قاب استخوان گوسفند که با آنها وسائل قاب بازی برای بچه‌ها درست می‌کردند به او نشان دادند و او فوراً کلمهٔ «بوجول» قاب بازی را اداکرده است. عده‌ای معتقدند که تعدادی تخم‌مرغ شباتی را که خوراک متداول جامعهٔ یهودیان مشهدی بوده به او نشان دادند و او بی اختیار کلمهٔ تخم‌مرغ شباتی را تکرار کرده است.

پس از اطمینان مأموران دولتی و کشف واقعیّت سربازان ژاندارمری آن دختر بچه را تحویل گرفته و به استانداری خراسان در مشهد فرستادند و تمام قبیلهٔ گروسی را در محبس نگهداشتند.

پس از چند ماه رفت و آمد و آزمایشات نوع خون و تطبیق مشخصات او با بستگانش، عاقبت «خانم کوچک» به جامعهٔ مشهدی‌ها تحویل داده شد.

در این هنگام در سال ۱۹۱۸ میلادی مرحوم اسمعیل عمرامی و بی‌بی‌نبات مادر بزرگ



تصویر خانم کوچک کاشی نژاد باتفاق والدین - ۱۹۱۰ - روسیه
Khanom Kochak Kashi Nejad with her parents 1910 - Russia

تصویر خانم کوچک کاشی نژاد باتفاق همسرش آقا حبیب اله کاشی نژاد
Khanom Kochak Kashi Nejad with her husband Agha Habibollah Kashi Nejad 1930 - Mashad

تصویر خانم کوچک کاشی نژاد ۲۰۰۳ - نیویورک
Khanom Kochak Kashi Nejad - 2003 - New York

این دختر در یک منزل مشترک به اتفاق مرحوم داش کریم اسحق‌اف و برادرش آقا عبدالصمد در سر حیطه عیدگاه مشهد ساکن بودند. او که زنی نیکوکار و با قدرت بود نوهٔ خود را طلب نموده و آمادهٔ نگهداری او می‌شود.

خانم کوچک ادامه می‌دهد: یک روز این زن نیکوکار نمایندگان جماعت راکه نوهٔ او را برگردانده بودند به منزل دعوت کرده و یک کوزهٔ مسی مملو از طلا و جواهرات را در وسط اطاق گذاشت و گفت این طلاها ارثیهٔ دخترم مرحومه خانم آغاست. خواهش می‌کنم هر کس برای این خانواده خرجی کرده سهم خود را از این طلا بردارد چون نمی‌خواهم دختر و دامادم زیر دین جماعت باقی بمانند.

عاقبت پس از چندین نشست و برخاست و مباحثات، تقاضا برای نگهداری این طفل بین خانواده و بستگان پدر و مادر این دختر بالا گرفت و هر طرف اصرار داشتند که از او نگهداری نمایند.

کربلائی اسحق کاشی دارای چهار پسر به نام‌های آقا رمضان و آقاجان و شکرالله و عبدالرحیم و دختری به نام زلیخا بوده است. شکرالله پسر سوّم این خانواده با خانم آغا دختر (آقا اسمعیل عمرامی و بی‌بی نبات) ازدواج نموده و راهی روسیه شد و خانم کوچک این دختر خدا داده فرزند همین زن و شوهر می‌باشد. ایشان یکی از معدود بانوانی است که هم اکنون نسل چهارم خود را در آغوش دارد و دارای دامادها و عروس‌ها و نوه‌های بسیار محترم و نجیب و اصیل می‌باشد. ایشان در تمام مراحل زندگی به یهودیت عشق ورزیده و با پیروی از تعالیم تورا و به عنوان براخای جامعهٔ مشهدی در آمریکا نزدیک دختران و دامادان و پسران خود زندگی می‌کند. به زخوت و تقدّس و نیکوکاری همین افراد است که جوامع یهود پا بر جا و استوار باقی مانده است.

فصل چهل و نهم

یهودیان مشهدی در سرخس

دکتر یوسف ولف در فوریه سال ۱۸۳۲ میلادی تقریباً هفت سال قبل از وقایع الله‌دادی از شهر سرخس دیدن کرد. او در **کتاب خاطرات خود** می‌نویسد: شهر سرخس در ترکمنستان واقع شده، در اطراف سرخس تعداد نُه رودخانهٔ کوچک جریان دارد که نزدیک به هم می‌باشند و در ساحل هر رودخانه حدود دویست فامیل ترکمن زندگی می‌کنند. جمعاً ۱۸۰۰ فامیل ترکمن در این ناحیه ساکنند. می‌گویند در این نواحی حدود همین تعداد غیر ترکمن هم سکونت دارند که قسمتی از آنها شیعه مذهب هستند و در بین آنها افراد بلوچ هم زیاد می‌باشند. قسمتی از این قبایل با ترکمن‌ها در تجارت برده فروشی همکاری می‌کنند. حدود ۱۰۰ فامیل از ترکمن‌ها در منطقهٔ هزاره و ۲۰۰ فامیل در منطقهٔ غزل‌باش ساکنند. از ۱۸۰۰ فامیل غیر ترکمن که در این نواحی ساکنند حدود نیمی به شغل گله‌داری مشغولند. رودخانه‌ای از وسط شهر سرخس عبور می‌کند و در قسمت شرق پلی ساخته شده که شمال و جنوب را به هم متصل می‌نماید.

در شهر سرخس یک دژ کهنه و مخروبه‌ای دیده می‌شود به نام «کلات، قلعه» که در آن یک قبضه توپ کهنه قرار دارد ولی ترکمن‌ها نمی‌دانند چطور این توپ را به کار بیاندازند.

در شهر سرخس تعداد هشتاد نفر از یهودیان مشهد ساکن هستند که برای من در حکم برادرند. ترکمن‌ها نیز هیچوقت مزاحم آنها نیستند. این عده یهودی مشهدی به دو دلیل به سرخس آمده‌اند. دلیل اوّل این که با ترکمن‌ها روابط تجارتی داشته باشند و مرکز تجارتی این یهودیان شهر مشهد است. دوّم به خاطر ظلم و ستم و فشاری که بارها در مشهد تحمّل کرده و چند نفر از آنها به زور و تهدید مذهب اجدادی خود را ترک نموده‌اند. ولی در شهر سرخس نزد ترکمن‌ها آزاد هستند و به دین اجدادی خود برگشته‌اند.

ترکمن‌ها به آنها اجازه داده‌اند که مراسم و سنّت‌های اجدادی خود را بجا بیاورند و بتوانند مذهب یهود را آزادانه پیروی کنند. یهودیان سرخس خود را مهمان کدخدای محل

می‌دانند. (۱)

اگر اشیائی از یهودیان دزدیده و مفقود شود فوراً آنها دزد را دستگیر کرده و اشیاء را به آن فرد یهودی بر می‌گردانند. اگر در روز شنبه یک ترکمن وارد منزل یک یهودی شود فرد یهودی با احترام به او می‌گوید: امروز روز شبات و روز استراحت ماست و مرد ترکمن فوراً خانهٔ یهودی را ترک می‌کند. در شهر سرخس در منزل یهودیان ساکن شدم و چند نفر یهودی را به عنوان گماشته خود استخدام کردم.

یهودیان سرخس و خیوه برای ایرانی‌ها افراد مظنونی به شمار می‌آیند چون می‌بینند با وجودی که ترکمن‌ها به تجارت برده فروشی اشتغال دارند، هرگز یک فرد یهودی را به غلامی نمی‌گیرند.

یهودیان مشهدی مقیم سرخس به کتاب‌های حافظ و شعرای دیگر ایران علاقه مخصوصی دارند. کتاب‌های مذهبی آن‌ها اکثراً از لهستان می‌آید همان جائی که کتاب تلمود را به چاپ رسانیده‌اند.

اکثر کتاب‌های مذهبی آنها چاپ Vilna و Sklov می‌باشد. کتاب تلمود در مشهد و همچنین در تربت پیدا می‌شود. در شهر مشهد یهودیان کنیساهای بسیار زیبا و مجللی دارند که در زمان حیات نادرشاه ساخته شده است. پیشوایان روحانی آنها اغلب از کهنیم و لیوئیم - ربانیم - دیانیم و معلمین و معاونین رابها و رؤسای جامعه می‌باشند. فقط ربانیم جامعه در مشهد قادرند به زبان عبری سلیس (صریح) حرف بزنند.

یهودیان ساکن مشهد با همسایه‌های غیر یهودی خود معاشرت نمی‌کنند و از آنها فاصله می‌گیرند و هیچ گاه آنها را در منزل خود مهمان نمی‌کنند و هرگز به منزل آنها نمی‌روند.

یهودیان مشهدی هیچوقت با یهودیان سایر شهرهای ایران مثل اصفهان یا تهران ازدواج نمی‌کنند و همچنین با یهودیان اروپائی آمیزش ندارند.

ترکمن‌ها یکی از شاخه‌های عشیره‌ای ترک هستند و از قبیله سالار می‌باشند. یک ترکمن واقعی هرگز بچهٔ خود را کتک نمی‌زند چون آنها عقیده دارند که بچه جرأت و شهامت خود را از دست می‌دهد. همچنین آنها هرگز همسرشان را طلاق نمی‌دهند. ترکمن‌ها فقط یک زن می‌گیرند.

قبائل ترکمن در سرخس مسجد ندارند و هرکسی در منزل یا محل کارش به تنهائی نماز می‌خواند. آنها سالی دو دفعه در صحرا نماز دسته جمعی می‌خوانند یکی در روز اوّل ماه

---

۱ - خاطرات یوسف ولف نشان می‌دهد که قبل از وقایع الله‌دادی فشار و تعدّی روی یهودیان مشهد زیاد بوده و عده‌ای را به زور مسلمان کرده‌اند. یهودیان مشهد سال‌ها قبل از وقایع الله‌دادی به شهر سرخس می‌رفتند چون در این شهر آزاد بوده و از خود اختیار داشتند.

رمضان و دیگری روز اوّل عید. یهودیان مشهدی در سرخس منزل شخصی از خود ندارند و اکثراً خانواده‌شان در سرخس نیستند و زن و بچهٔ آنها در مشهد ساکنند. از شهر سرخس کاروان‌ها به میمنه و هرات هم می‌روند. مسافت از سرخس به هرات پنج روز است.

در سال ۱۸۶۵ میلادی ترکمنستان به وسیلهٔ دولت روسیه تزاری تصرّف شد و در سال ۱۸۶۶ میلادی ضمیمهٔ خاک روسیه گردید. رودخانه‌ای شهر سرخس را به دو قسمت تقسیم می‌کند. قسمت شمالی آن که اکثراً در دست ترکمن‌ها بود، در تصرّف روس‌ها باقی ماند و قسمت جنوبی که اکثراً شیعه بودند در دست ایرانی‌ها باقی ماند. در اطراف سرخس ایران عدهٔ زیادی ترکمن ساکنند.

در سال ۱۹۱۷ میلادی و انقلاب بلشویکی در روسیه، یهودیان مشهدی ساکن سرخس روسی به مشهد برگشتند و عده‌ای از آنها برای ادامهٔ کار به سرخس ایران رفتند.

شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد با انقلاب بلشویکی در شوروی و قطع تجارت، ترکمن‌ها اجناس خود را به طور قاچاق به ایران آورده و مایحتاج خود را از مشهد تهیه می‌کردند و به ترکمنستان می‌بردند.

عدّه‌ای از یهودیان مشهد که اجناس مورد نیاز ترکمن‌ها را می‌دانستند به شهرهای سرحدّی ایران مانند سرخس و درگز و بجنورد و خاکستر رفتند و در این شهرهای مرزی معاملات خود را با ترکمن‌ها انجام می‌دادند.

ترکمن‌ها پوست و فرش از شوروی می‌آوردند و تجار مشهدی در سرحدّ آنها را خریده و به مشهد می‌آوردند و به بمبئی و لندن صادر می‌کردند. بین سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۲ شمسی مطابق ۱۹۳۳ میلادی دولت شوروی شروع به کنترل دقیق در سرحدات نمود و از رفت و آمد ترکمن‌ها جلوگیری به عمل آورد و معاملات سرحدی از بین رفت و عده‌ای بیکار شده به مشهد بازگشت نمودند. چون معاملات پوست رواج داشت افرادی که در سرخس ایران بودند چوپانان را تشویق می‌کردند تا نسل گوسفند قره کل را که پوست مرغوبی دارد در سرخس زیاد کنند. چون جلگه‌های سرسبز سرخس برای تولید این رقم گوسفند مناسب بود به تدریج سرخس یکی از مراکز پوست گوسفند قره کل گردید. آقای صادق لیوی می‌نویسند قبل از سلطنت سلسلهٔ پهلوی و حتی در اوایل سلطنت این سلسله شغل بیشتر مردم ایران زراعت و گله‌داری بود و صنعت قابل توجه مردم نیز قالیبافی بود. بدین ترتیب پیشرفت اقتصاد محدود بود و اشخاص فعال که طالب پیشرفت بودند برای اقتصاد فعال‌تر خواه و ناخواه به کشورهای غنی می‌رفتند. ساکنین شمالی ایران به کشور همجوار روسیه می‌رفتند کما اینکه از مشهد و اطراف عدهٔ زیادی کلیمی و مسلمان برای کار و تجارت به آن سرزمین رفتند. مرکز اصلی اهالی خراسان شهر مرو و عشق آباد و بخارا در روسیه بود ولی به شهرهای

دیگر روسیه هم رفت و آمد داشتند. یکی از شهرهای مرزی در مسیر روسیه، شهر سرخس بود. البتّه این شهر در دو قسمت به نام سرخس ایران و سرخس روسیه بنا شده بود. در میان دو قسمت شهر رودخانه‌ای جاری است به نام جاجرود که سرچشمهٔ آن در شمال مشهد معروف به چشمهٔ گیلاس می‌باشد. در مسیر این رودخانه در حومهٔ مشهد تمام ایام سال آب جریان دارد و در بقیه راه که از سرخس می‌گذرد داخل خاک روسیه شده و در حومهٔ تجن به باطلاق فرو می‌رود و در واقع مسیر سیل است. تا اوایل انقلاب بلشویکی روسیه بیشتر فعالیت تجارتی مردم در قسمت سرخس روس بود ولی پس از اینکه دولت کمونیستی فعالیت‌های تجارتی را در روسیه محدود ساخت ایرانیان بالاجبار به ایران برگشتند. ولی چون سرخس یکی از مراکز دامداری و زراعت در خراسان محسوب می‌شد کم‌کم با فعالیت بیشتر و پیگیری دائم به خصوص به همّت تجار کلیمی مشهدی دامنهٔ دامداری در سرخس ایران وسیع‌تر گردید.

شهر سرخس از دو خیابان متصل به هم تشکیل شده بود یکی از آنها به طول تقریباً سیصد متر که حدود ۱۵۰ متر آن شامل مغازه‌ها بود و بقیهٔ خیابان منازل مسکونی بوده و یک حمام عمومی نیز در آنجا وجود داشت. خیابان دیگر به طول تقریبی یکصد متر متصل به این خیابان بود که در یک سمت آن ادارهٔ دارائی، ادارهٔ گمرک، پاسگاه ژاندارمری و ادارهٔ پست و تلگراف قرار داشت و بقیه این شهر از کوچه‌های خاکی نامنظم و بسیار کثیف تشکیل شده بود که محل سکونت اهالی بومی شهر بود و چند فامیل از کلیمی‌ها در همان کوچه‌ها صاحب منازل مسکونی بودند و عده‌ای هم که در فصل کار به سرخس می‌آمدند در منازل اجاره‌ای و یا در کاروانسرای محمد علی بیک ساکن می‌شدند. این کاروانسرا چند در بند مغازه در حاشیه خیابان داشت و در عقب هر مغازه قسمتی برای استراحت و سکونت مستأجرین ساخته شده بود. اهالی سرخس ایران به غیر از چند خانواده که تاجر و مغازه‌دار بودند اکثراً زارع بودند و مذهب آنها مسلمان شیعه بود. بعد از انقلاب کمونیستی در روسیه هیچوقت کلیمی‌های مقیم سرخس ایران به قسمت سرخس روس نرفتند و از آن طرف هم کسی به سرخس ایران نمی‌آمد. در سمت شمال شهر سرتاسر مرز روسیه بود و سه سمت دیگر این شهر به شعاع چند کیلومتر دهات و آبادی‌های زیادی بود. ساکنین دهات شمال غربی اکثراً شیعه مذهب و زارع بودند ولی اهالی دهات جنوب و مغرب اکثراً بلوچ و عرب و سنّی مذهب می‌باشند که عموماً گله‌داری و کمی هم زراعت می‌کنند.

سُنّی مسلکان کلیمی‌ها را پاک می‌دانند و بسیار مهمان نواز هستند. روی هم رفته مردمانی داناتر و زرنگ‌تر و روشن فکرتر از شیعه مسلکان سرخس می‌باشند. آنها فوق‌العاده نسبت به ناموس خود تعصّب دارند. در بین آنها معتاد به تریاک دیده نمی‌شد و از حیث سلامتی

جسمی مردمانی رشید و سالم هستند و در میان آنها افراد نود ساله و صد ساله فراوان دیده می‌شد. در سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۵۱ میلادی عده‌ای از یهودیان مشهد که تعداد آنها حدود هفتاد تا یکصد نفر بود از بهمن ماه تا اواخر اردیبهشت ماه سال بعد برای خرید پشم و پوست قره‌کل به سرخس می‌رفتند چون پوست قره‌کل سرخس بازار خوبی داشت. در ضمن چند نفر هم در آنجا مغازه قماش فروشی داشتند و تمام مدت سال مجبور بودند در سرخس بمانند. در اوایل وسیله مسافرت به سرخس ماشین‌های باری بود که فاصلهٔ سی فرسخ را در عرض چند روز طیّ می‌کرد و گاهی اوقات در جاده‌ها برف و بوران شدید بود و رودخانه یخ می‌بست و کامیون‌ها از حرکت می‌ماندند لذا منتظر می‌شدند تا کاروان شتر بیاید و کامیون را به شترها می‌بستند تا از گل و یخ بیرون آمده و خلاص شود. بعضی اشخاص اسب می‌خریدند و فاصله مشهد تا سرخس را به وسیلهٔ اسب طیّ می‌کردند. آقایان ابراهیم عمرامی - حبیب کرمانی - فرج هزقیا و شعبان هزقیا - حاجی صادق - هادی آقالر و یعقوب بهنام در شهر سرخس مغازه داشتند. فقط آقای اسحق زر با فامیلش در سرخس مقیم بودند. بقیه همگی مسافر و ساکن موقتی بودند. آقای اسحق زر شحیطا هم می‌کرد. اشخاصی که موعید نیسان اجباراً در سرخس می‌ماندند به منزل آقای اسحق زر می‌رفتند و تفیلا می‌خواندند و مراسم پسح را بجا می‌آوردند چون مشهدی‌ها در سرخس کنیسا نداشتند هر کس در خانهٔ خودش تفیلا می‌خواند.

گله داری در آن نواحی در دست بلوچ‌ها بود. خریداران پوست روزهای یکشنبه با اسب به اردوی بلوچ‌ها می‌رفتند و پوست می‌خریدند.

تفیلای باران در سرخس: آقای صادق لیوی می‌نویسد: روزی با آقای موسی کرملی از پیاده‌روی خیابان مقابل مغازه‌ها عبور می‌کردیم ناگهان بدون خبر سطل آبی را از پشت بام بر روی ما ریختند. حقیر خواستم اعتراض کنم آقای موسی کرملی مانع شد و گفتند حومهٔ سرخس از مراکز قابل توجه زراعت و گله داری است و فصل بارندگی می‌باشد و باران چند روزی دیر کرده چون این مسلمانها عقیده دارند اگر به روی کلیمی‌ها آب بریزند او را آگاه می‌کنند و شخص کلیمی به درگاه خداوند ناله و استغاثه خواهد کرد و خداوند نالهٔ او را می‌شنود و باران خواهد بارید. پس به این ترتیب اعتراضی نکرده و رفتیم.

سال بعد اواخر ماه اردیبهشت و اوائل خرداد ماه بود که بارندگی قدری دیر کرده بود و هرگاه بارندگی بیش از این تأخیر می‌کرد عایدات و نتیجهٔ زراعت‌های اطراف سرخس به کمتر از نصف و شاید ثلث می‌رسید. چون یک یا دو دفعه باران و آبیاری آخر فصل نتیجه

قابل ملاحظه‌ای برای زراعت دارد. در آنزمان در سرخس چاه عمیق وجود نداشت و اگر هم می‌داشت زراعت سرخس را با آب چاه نمی‌شد سیراب کرد چون زمین‌های سرخس خیلی خشک می‌باشد و فقط آب باران و سیل می‌تواند این زمین‌ها را سیراب کند. چند روز بود که اهالی سرخس در مساجد جمع شده و نماز مخصوص برای طلب باران می‌خواندند ولی نتیجه نمی‌گرفتند. یک روز چند نفر از تجار سرشناس مسلمان به مرحوم آقای اسحق زر مراجعه نموده و گفتند شما هم به درگاه خداوند نماز بخوانید بلکه خداوند درب رحمتی را بگشاید. آقای اسحق زر موافقت نموده و گفته بودند بلی ما هم نماز مخصوص نزول باران داریم. اتفاقاً در آن موقع کلیهٔ اشخاصی که برای خرید پشم و پوست قره‌کل آمده بودند به مشهد برگشته و فقط ده نفر در آنجا بودیم که هشت نفر آنها مغازه‌دار بودند. نزدیک غروب بنا به دستور آقای اسحق زر در مغازه ایشان اجتماع کردیم و به اتفاق یکدیگر به منزلشان رفتیم. تجار مسلمان و مغازه داران شهر همه متوجه شدند که ما به قصد انجام نماز باران می‌رویم و اغلب ماها قدری ناراحت بودیم و می‌گفتیم ما به اصطلاح «زخوت» آنرا نداریم که خداوند به تفیلای نماز باران ما ترتیب اثری بدهد. ممکن است در مقابل مسلمانان از احترام و منزلت‌مان کاسته شود ولی چاره‌ای نداشتیم پس از این که داخل منزل آقای زر شدیم، پس از قرائت مینها و عرویت یک سیدور موعدی آوردند و یکی از حضار تفیلای درخواست باران را خواند و تفیلا ختم شد و ما از منزل بیرون آمدیم با حیرت دیدم که ناگهان باران شروع شد و تا به منازلمان رسیدیم از شدّت باران خیس آب شدیم. بیش از ۲۴ ساعت باران بدون توقف می‌بارید و از کوهستان‌های اطراف سیل به رودخانه سرازیر شد و زارعین زراعت‌های خود را تا آخر فصل چند مرتبه سیراب کردند و محصول زراعت دهقانان در آن سال بسیار خوب و رضایت بخش بود. عجیب آن که وقتی ما به طرف منزل آقای اسحق زر حرکت کردیم آسمان صاف و حتی لکه‌ای ابر هم در آسمان دیده نمی‌شد. حقیقتاً این یک معجزه پروردگار بود.

آقای صادق لیوی در مورد حمام‌های سرخس می‌نویسد همان طور که ذکر شد در حاشیه خیابان حمامی بود که کلیمی‌ها نیز مجبور بودند از آن استفاده کنند. صاحب حمام و کارگران با کلیمی‌ها روی موافق داشتند ولی عده‌ای از اهالی مسلمان شیعه سرخس اعتراض می‌کردند و می‌گفتند یهودیان نجس هستند و نباید به حمام بیایند. صاحبان و کارگران حمام به طور خصوصی به کلیمی‌ها اجازه می‌دادند که شب‌های جمعه پس از اینکه یکی دو ساعتی از غروب می‌گذشت از پس کوچه‌ها تک تک به حمام بیایند تا مورد توجه مردم قرار نگیرند. در نتیجه ما هم با رعایت وضعیّت مخفیانه در شب‌های جمعه به حمام می‌رفتیم. در سرخس

دو حمام بود و این یکی بهتر از دیگری بود ولی آن قدر کثیف بود که ما با اکراه داخل آن حمام می‌شدیم. یک شب جمعه اتفاقاً یک نفر از اهالی مسلمان شهر متوجه رفتن ما به حمام شد و به دیگران خبر داد و به این ترتیب عده‌ای را به عنوان اعتراض در مقابل حمام جمع کرد. لذا کارگران حمام ما را وادار کردند فوراً حمام را ترک کنیم. ضمناً جریان به گوش افسران شهربانی رسیده بود. یک افسر با چند پلیس آمده بودند و سعی می‌کردند جمعیّت را متفرق کنند و ما با کمک پلیس به منازلمان برگشتیم. افسر مذکور عذرخواهی کرده می‌گفت ما با یک عده مردم خشک و متعصّب و بیسواد روبرو هستیم و چاره‌ای جز مسالمت نداریم.

ماجرای حمام سرخس - خاطرات آقای شعبان هزقیا: در ایام آدینه پسح سال ۱۹۴۵ میلادی به اتفاق هفت نفر دیگر از یهودیان مشهد که مقیم سرخس بودیم به حمام رفتیم. در خاتمه ناگهان پاسبان آن محل به درب کوبید و گفت باید همگی به شهربانی بیائید. در آن زمان نفوذ آخوندها و مذهبیون زیاد بود و چادر و عمامه رایج بود. به اتفاق تحت نظر دو پاسبان به شهربانی رفتیم. در هوای سرد به مدّت یک ساعت در شهربانی منتظر شدیم. مرحوم لطف‌الله عمرامی به یکی از پاسبان‌ها دو ریال رشوه داد و خواهش کرد که توقیف ما را به منزل آقا اسحق زر اطلاع دهد.

مأمور کلانتری می‌گفت باید منتظر شوید تا رئیس شهربانی از راه برسد. پس از ۱۵ دقیقه مرحوم اسحق زر از در وارد شد. او مردی مسن و متواضع بود و در امور خیر از کمک به مسلمانان هم مضایقه نمی‌کرد. به همین جهت مورد احترام تمام اهالی سرخس بود. او با حالت عصبانی اعتراض کرد که چه کسی و به چه منظوری شما را به این جا آورده است. در آن شب رئیس شهربانی خودش را نشان نداد. ناچار با یکی از دوستان غیر یهودی سرخس که پدرش رئیس مرزبانی (مرز سرزمین ایران و روسیه در سرخس) بود، تماس گرفتیم. چون بین رئیس مرزبانی با رئیس شهربانی نفاق بود. رئیس شهربانی فوراً به شهربانی آمد تا قضیه را روشن نماید. او تهدید کرد که بلافاصله مطلب را به مرکز در تهران گزارش خواهد کرد.

آن شب به دستور رئیس مرزبانی ما به منزل رفتیم تا بعداً موضوع روشن شود. معلوم شد که به تحریک عده‌ای آخوند افراطی یک پاسبان با دریافت رشوه، جدیدها را از رفتن به حمام عمومی مرعوب می‌کند.

فردای آن روز ضمن جلسه‌ای در مغازهٔ آقای اسحق زر که با حضور رئیس ژاندارمری و رئیس مرزبانی و رئیس شهربانی انجام شد، آقا اسحق زر فریاد می‌زد و مدارکی ارائه می‌داد

که این حمام و یک مسجد از پول ما یهودیان جدیدالاسلام‌ها ساخته شده چطور ممکن است که به ما اجازهٔ استفاده از آن داده نشود؟ طیّ یک استشهاد طوماری از اسامی ۷۰ ـ ۸۰ براخا و مبلغ پرداختی هر یک تهیه شد و حاضرین از موضوع بسیار متعجب شدند. طی تحقیقات معلوم شد یهودیان مشهدی در سال ۱۹۲۰ میلادی جمعاً مبلغ ۱۵۳ تومان پرداخته و به خرج خود حمام و مسجدی بنا کردند. در این جلسه رئیس ژاندارمری واسطه شد و بین رئیس شهربانی و رئیس مرزبانی آشتی برقرار گردید. همگی حقّ را به یهودیان و آقا اسحق زر دادند و مقرّر شد یهودیان هر وقت مایل باشند بتوانند از حمام عمومی استفاده کننده و پس از رضایت طرفین، غائله خاتمه یافت و پاسبان مربوطه به دستور رئیس شهربانی مستعفی شد.

توضیح آن که مرحوم آقا اسحق زر عمو و همچنین پدر زن مرحوم ملا یوسف زر بوده است.

ماجرای سفر سرخس - از آقای دانیال ایلیان: اواخر زمستان سال ۱۹۴۳ میلادی بود و جنگ جهانی دوّم به شدّت ادامه داشت و قوای ارتش سرخ شوروی خراسان را که مرکز آن مشهد بود تصرّف کرده بودند. سربازان روسی به هر شهر یا ولایتی که داخل می‌شدند زندانی‌ها را آزاد می‌کردند. به همین جهت شهر مشهد و تمام جاده‌های خراسان ناامن بود. گروهی از تجار مشهدی سالی یک دفعه برای خرید پوست بره به سرخس ایران می‌رفتیم و چون در سرخس بانکی وجود نداشت، پول‌های خود را به کمر می‌بستیم یا در جوراب خود مخفی می‌کردیم. ساکنین سرخس و اطراف آن از قبیله‌ها و عشیره‌های مختلفی از قبیل عرب - بلوچ - ترکمن و مسلمان‌های سنی مذهب و شیعه مذهب تشکیل می‌شد.

رودخانه‌ای در بین سرخس روس و سرخس ایران وجود دارد که آنها را از هم جدا می‌کند. سال‌ها قبل تمام این منطقه که شهر مرو و عشق‌آباد هم شامل آن می‌شد جزو استان خراسان بود. نادرشاه عرب‌ها و بلوچ را به این منطقه کوچانیده بود که وضع اقتصاد این منطقه را بهبود بخشند. ترکمن‌ها که ساکنین اصلی این منطقه بودند ما یهودیان را «موسوی» می‌نامیدند و این منطقه را ترکمنستان می‌خواندند.

تمام این قبایل شغل‌شان گله‌داری بود و در موسم بهار که گوسفندان می‌زائیدند، گروهی از تجار برای خرید پوست بره بین چادرهای گله داران می‌رفتیم و پول نقد می‌دادیم و از آنها پوست بره می‌خریدیم و آنها را بر ترک، اسب یا شتر بسته به سرخس می‌آوردیم تا ترتیب حمل آنها را به مشهد بدهیم.

موقع خرید پوست بره فصل بهار و مصادف با ایام موعید نیسان بود. لذا ما همه رقم خوراکی موعیدی از قبیل مصا و روغن و آجیل و غیره با خود بر می‌داشتیم و اسباب‌هایمان را روی سقف اتوبوس می‌بستند و روانه سرخس می‌شدیم.

فاصلهٔ مشهد تا سرخس حدود سی فرسخ بود. اتوبوس صبح حرکت می‌کرد و شب هنگام به سرخس می‌رسیدیم. دوازده نفر از جدیدهای مشهد با سی نفر مسلمان همسفر شدیم و با اتوبوس به طرف سرخس حرکت کردیم. ما همه پول‌هایمان را به بدن خود بسته و یا داخل جوراب‌های خود پنهان کرده بودیم. در وسط راه نیزاری وجود داشت که زمین‌های اطرافش چرب و نفتی و گِل آلود بود و اتوبوس رد نمی‌شد. ناچاراً همه از اتوبوس پیاده شدیم تا بلکه اتوبوس سبک شده و بتواند از بین گِل‌ها عبور نماید. از این نیزار که گذشتیم به منطقهٔ کوهستانی رسیدیم. ناگهان چند نفر بلوچ تفنگدار که صورت‌های خود را بسته بودند تا شناخته نشوند جلوی اتوبوس را گرفتند و اتوبوس به ناچار توقف کرد.

آنها دستور دادند تمام مسافرها پیاده شوند. ناگهان متوجه شدیم که صدها نفر تفنگدار اطراف ما را احاطه کرده و منتظر دستور هستند. کلیهٔ اسباب‌ها را از سقف اتوبوس کاملاً پیاده نموده و سئوال کردند کدام قسمت از اثاثیه‌ها متعلّق به کلیمیان می‌باشد. آن قسمت که متعلّق به ما بود، اکثراً خوراکی و لباس بود که همه آنها را گرفتند و به وسیلهٔ اسب به بالای کوه بردند و سپس دستور دادند که یهودیان در یک، صف و بقیه در یک، صف دیگر به خط بایستید. آقایان باباجان بی چوپان، فرج حاجی رمضان، ملا یوسف زر، اسحق رئوبنی و عبدالحمید آقالر هم در بین این دوازده نفر تجار مشهدی بودند. ناگهان دو تفنگدار به صف ما نزدیک شدند و گفتند هر چقدر پول دارید تحویل دهید و اگر بازرسی بدنی کنیم و نزد کسی پول پیدا بکنیم، وی را تیرباران خواهیم کرد.

وقتی به صف مسلمانان نزدیک شدند به آنها گفتند شما خواهران و برادران ما هستید. ما با شما کاری نداریم بفرمائید داخل اتوبوس بنشینید. در بین مسلمانها یک شیخ هم بود. دو تفنگدار به جلوی یک، به یک، ما آمدند که اوّل پول و اجناس قیمتی را تحویل بگیرند و بعداً بازرسی بدنی کنند و هر کسی را که بازرسی می‌کردند، می‌گفتند به طرف دیگر بایستد. من متوجه شدم که به جوراب‌ها کاری ندارند لذا پول‌های داخل جوراب را به آنها ندادم و از بازرسی بدنی رد شدم و به اتفاق چند نفر دیگر در صف بازرسی شده‌ها ایستادم.

موقعی که دو تفنگدار مشغول بازرسی بدنی بودند، آقای باباجان بی چوپان با یک خیز خود را به صف بازرسی شده‌ها رساند و به آنها پیوست و تفنگداران ملتفت نشدند.

بعد از بازرسی، تفنگداران گفتند که ما فقط دو نفر را آزاد می‌کنیم که بروند و چهل هزار

تومان دیگر پول بیاورید تا گروگانها آزاد شوند. بعد از کشمکش زیاد و با میانجیگری رانندهٔ اتوبوس که ما جدیدها را خوب می‌شناخت قرار شد یک نفر را که آقای باباجان بی چوپان بود پیش خود نگهدارند و بقیه به سرخس بروند و پول تهیه کنند تا آقا باباجان آزاد شود. این راهزنان همگی بلوچ بودند و سردستهٔ آنها شخصی به نام صولت بود که یاغی شده بود و به اتفاق یاران خود در کوه‌های نزدیک سرخس سنگر گرفته بودند. آنها به ما گفتند هر وقت پول درخواستی را به فلان کوه بیاورید ما باباجان را آزاد خواهیم کرد. از آقا باباجان خداحافظی کرده و به طرف سرخس حرکت کردیم. تازه راه افتاده بودیم که ناگهان چهار سوار تفنگدار بلوچ مجدداً جلوی اتوبوس را گرفتند گفتند خان رئیس ما دستور داده که به هر مسافر کلیمی بیست تومان خرجی بدهیم تا به سرخس برسند و خرجی داشته باشند، و بیست تومان به هر یک از ما خرجی دادند. عمو فرج ما قبل از اینکه دفعهٔ اوّل راهزنان اتوبوس را متوقف کنند، همهٔ پول‌های خود را به یک مرد مسلمان امانت داد که آن را مخفی کند. موقعی که از بازرسی‌ها گذشتیم، عمو فرج تقاضای استرداد پول خود را از آن مرد کرد ولی آن فرد مسلمان امتناع و حاشا کرد. مجدداً راننده اتوبوس واسطه شد و گفت این کلیمی‌ها مردمان بسیار خوبی هستند این‌ها برای ما برکت می‌آورند. من همگی ایشان را می‌شناسم و این شخص یهودی هرگز دروغ نمی‌گوید او پولی را به یکی از شمایان داده و تا من یک به یک شمایان را بازرسی نکنم اتوبوس حرکت نخواهد کرد. بالاخره شخص مظنون را بازرسی کردند و در آستین پوستی وی پول‌ها را پیدا کردند و به عمو فرج پس دادند و در نتیجه اتوبوس به حرکت خود ادامه داد و بعد از چند ساعتی به سرخس رسیدیم. اعضای شهرداری و مأمورین شهربانی دور ما جمع شدند و فهمیدند که صولتی‌ها یک نفر مسافر از همراهان ما را گروگان گرفته‌اند. مأمورین گفتند شما حق ندارید به این یاغی‌ها هیچ پولی بپردازید. اینها دشمن حکومت ایران هستند و هر کس به اینها پول بدهد، به عنوان همکاری با یاغیان تحت تعقیب قانونی قرار خواهد گرفت.

آقای لطف‌الله عمرامی مأمور شد که مخفیانه برای آزادی آقا باباجان بی چوپان پول جمع کند. او همهٔ مشهدی‌های مقیم سرخس را در یک اطاق جمع کرد و همگی را یک به یک قسم داد و گفت مبادا مأمورین دولتی با خبر شوند چون در صورت اطلاع همگی ما را از سرخس بیرون کرده و تحت تعقیب قانونی قرار خواهند داد. در این جلسه با همّت آقایان تجار مشهد مبلغ چهل هزار تومان جمع‌آوری گردید و هر کس نسبت به امکانات مالی خودش کمک کرد و بنده را انتخاب کردند که این مأموریت را انجام داده و این پول‌ها را برای یاغیان ببرم. یک نفر ترک از اهالی سرخس که راه را بلد بود قسم خورد که رازدار باشد

و با من همراه کردند و شبانه با دو اسب و پول‌ها و قدری خوراکی و آب به طرف کوه‌هائی که یاغیان نشانی داده بودند حرکت کردیم. نزدیک صبح چند نفر سوار تفنگدار از گروه یاغیان صولتی به طرف ما آمدند و به ما خبر دادند که قوای دولتی با توپ و تانک به این نواحی آمده و تمام کوه‌های اطراف را محاصره کرده‌اند. لذا یاغیان به کوه‌های دورتر رفته‌اند و آقا باباجان را هم با خود برده‌اند.

طایفه‌ای به نام راه دار وجود داشت که چادرهای آنها نزدیک محلی بود که این سواران به ما آدرس داده بودند. ما اتفاقاً با این طایفه راه دارها آشنا بودیم و از آنها پوست می‌خریدیم. راهنمای من گفت بهتر است راه را کج کنیم و به طرف قبیله راه دارها برویم آنها با ما آشنا هستند ببینیم آنها چه راهنمائی می‌کنند. نزدیک غروب به چادرهای قبیله راه‌دارها رسیدیم و شب را مهمان آنها بودیم.

شب در چادر نشسته بودیم و مشغول صرف غذا بودیم که ناگهان سگ‌های قبیله شروع به پارس کردند. خبر دادند که یک فردی از کوه پائین می‌آید و به طرف چادرهای آنها نزدیک می‌شود. چند دقیقه بعد یک درویش با ریش و موی بلند و کاسه درویشی وارد شد و این درویش را به چادر ما آوردند. چادرنشینان راه دارها او را مرتاض هندی می‌خواندند و وی را می‌شناختند. درویش اشاره به پالتوی من کرده و گفت باباجان هم عین همین پالتو در تنش می‌باشد. توضیح اینکه من و پسر عمویم باباجان هر دو یک رقم پالتو همرنگ به تن داشتیم. درویش به من گفت تو لازم نیست نزد او بروی وی، خودش نزد تو باز خواهد آمد. فردای آن روز چند سوار ارتشی باباجان را صحیح و سالم به چادر ما آوردند و آنها جریان را این طور تعریف کردند. ارتش ایران به محل کوه‌هائی که صولتیان مخفی و سنگر گرفته بودند، یورش برده و تمام کوه‌های آن اطراف را محاصره کردند تا یاغیان نتوانند فرار کنند. جنگ در می‌گیرد. یاغیان (بلوچ‌ها) حتی به باباجان هم اسلحه داده بودند که علیه قوای دولتی بجنگد. باباجان هم دست‌ها را بالا می‌گیرد و می‌گوید من کلیمی هستم که در اسارت این یاغیان می‌باشم.

قوای دولتی تمام اثاثیه را که یاغیان از جدیدها گرفته بودند بر ترک اسب‌ها بسته روانهٔ سرخس شدند و تمام یاغیان را دستگیر نموده و به سرخس آوردند. قوای دولتی متوجه می‌شوند که باباجان مقداری پول به کمر خود بسته لذا پول را از او گرفته صورت مجلس می‌کنند تا در سرخس تکلیف آن معین شود. هنگامی که می‌خواستیم به طرف سرخس حرکت کنیم متوجه شدیم که شتری که بار و آذوقه خود را بر آن گذاشته بودیم فرار کرده و ناپدید شده است.

امّا مرتاض هندی گفت ناراحت نباشید من می‌دانم شتر کجاست. شما مسیر این ستون‌های برق را بگیرید و یک فرسخ جلو بروید و در پای یک ستون شتر شما زائیده و در همان محل نشسته است. دو نفر از راه دارها رفتند و در همان محل که درویش آدرس داده بود، شتر و بچه شتر را پیدا کرده و آوردند.

این درویش عجیب‌ترین مخلوقی بود که من در زندگی دیده بودم و غیبگوئی‌های این مرتاض هندی را هیچوقت فراموش نمی‌کنم. بالاخره ما به سرخس رسیدیم و ارتشیان اموال توقیف شده را به صاحبانش برگرداندند.

به تدریج تمام مشهدی‌هائی که در سرخس مغازه دار بودند بساط خود را جمع کردند و به مشهد برگشتند. **آقای یعقوب بهنام** یکی از آخرین افرادی است که تا سال ۱۳۳۱ شمسی برابر ۱۹۵۲ میلادی در سرخس بوده و پس از تعطیل تجارتخانه، سرخس را ترک نموده و به مشهد مراجعت کرده است.

فصل پنجاهم

محیط زندگی در مشهد، مرکز استان خراسان

آقا حبیب اله دیلمانیان وضعیّت جغرافیائی و سابقهٔ تاریخی خراسان را چنین توصیف می‌کند: در روزگاران قدیم آنهائی که در ایرانزمین دل به خورشید بسته بودند، صبحگاهان رو به خاور می‌ایستادند و بر آمدن خورشید را ستایش می‌کردند، بگمان این ستایشگران آریائی خاستگاه خورشید در شرق فلات ایران قرار داشت و بدین جهت واژهٔ «خور» (خورشید) را کنار «آسان» می‌نهادند و از ترکیب آنها خراسان را می‌ساختند که زادگاه خورشید است.

خورآسان (خراسان قدیم) شامل خراسان امروزی و ناحیهٔ شرقی و شمال آن تا ماوراءالنهر بوده است و در شمال شهرهای عشق‌آباد - مرو و کرکی - سمرقند و بخارا و در مشرق شهر هرات جزو ایالت خراسان بوده است. خراسان امروزی استان نهم ایران از شمال با روسیه، از مشرق با افغانستان، از جنوب باکرمان و سیستان و از مغرب با اصفهان و گرگان همسایه است و وسعت آن قریب ۳۲۰,۰۰۰ کیلومتر مربع و مرکز آن شهر مشهد است.

شهرستانهای مهمّ آن عبارتند از: گناباد - بیرجند - کاشمر - قوچان - سبزوار - تربت حیدریه - شیروان - نیشابور - درهٔ گز - فردوس و بجنورد.

شهر مشهد در درهٔ زیبائی بین دو کوه بنیادلو و هزار مسجد واقع شده است و از سطح دریا هزار متر ارتفاع دارد. نام مشهد به معنی محل حضور و شهادت حضرت رضا از ریشهٔ لغت شهید جایگزین نام سناباد شد. این شهر تا آغاز قرن سوّم هجری اهمیّتی نداشت و بجای آن قریه‌ای به نام سناباد از توابع شهر طوس قرار داشت.

سناباد و نوغان دو آبادی بودند که شهر مشهد را تشکیل می‌دادند. چشمه و یا قنات بزرگی به نام چشمه گیلاس راکه در غرب شهر طوس واقع بود و آب خوش طعم و گوارائی داشت تغییر مسیر داده و از وسط شهر مشهد عبور دادند.

در سال ۲۰۲ هجری حضرت رضا (ع) پس از شهادت در این محل مدفون شد و به همین

مناسبت این شهر را مشهد رضا خواندند و به مرور زمان بر وسعت آن افزوده شد و آباد گردید. از بناهای مهم مشهد بارگاه قدس رضوی یکی از بناهای مهم عالم اسلام می‌باشد و از ساختمان‌های مهم و مقدّس مشهد مسجد گوهرشاد و ساختمان حرم مطهر بر مزار هشتمین امام شیعیان می‌باشد که در زمان شاه طهماسب شروع شد و هنرمندان زمان صفویه شاهکاری زیبا از خود به یادگار گذاشتند.

شهر مشهد دارای بیمارستان‌های متعدّدی به نام‌های شاهرضا و آمریکائی‌ها و شهرداری و منتصریه و شوروی می‌باشد.

در شهر مشهد یک دانشگاه و دو کارخانه قند سازی و کارخانه نخ ریسی و نساجی و چرم سازی خسروی وجود دارد. محصولات عمدهٔ شهر مشهد غلات - خشکبار - ابریشم - پنبه و محصولات پالیزی و میوه‌های درختی می‌باشد. شهرستان مشهد از شمال به شهرهای درگز و قوچان از خاور به مرز افغانستان و شهر سرخس از جنوب به شهرستان تربت حیدریه و کوه باخزر و از باختر به کوه بنیادلو محدود می‌شود. رودخانهٔ هری رود فاصل بین سه کشور ایران و افغانستان و روسیه شوروی در مرز استان خراسان جاری می‌باشد.

آب و هوای مشهد متغیر است. در تابستان به واسطهٔ وزش بادهای خشک از طرف سیستان رطوبت هوا کم شده و درجه حرارت متغیر می‌شود در صورتی که در دامنهٔ کوه‌ها هوا ملایم است.

کوه هزار مشهد در رشته کوه‌های بنیادلو و کوه باخرز در این شهرستان به موازات یکدیگر کشیده شده است. شهر مشهد از لحاظ آب و هوا چهار فصل مرتب و زیبائی دارد. فصل بهار با شکوفه گلها آغاز می‌شود و خیابانهای مشهد دارای بوته‌های گل گلاب و گل رُز بود. شکوفه‌های درختان میوه مژده رسیدن بهار را می‌دادند. در این فصل غروب آفتاب زیبائی مخصوصی داشت. پاره‌های ابر در آسمان گوئی آتش گرفته‌اند چون رنگ زیبای آتشین به خود می‌گیرند که در هیچ جای دنیا حتی در جزایر هاوائی نظیر آن در آسمان دیده نمی‌شود و بعد از غروب آفتاب ابرها به رنگ سیاه در آمده و اهالی مشهد می‌گفتند که ابرها دارد می‌سوزد.

تابستان‌ها در مشهد هوا نسبتاً گرم می‌شود و برای خانواده‌ها سخت بود که در اطاقها بخوابند. هر خانواده برای خود در حیاط منزلشان تخت‌های چوبی برای خوابیدن شب و نشست و برخاست درست می‌کردند. این تخت‌ها حدود شصت سانتیمتر از سطح زمین ارتفاع داشت. نرده‌هائی برای آنها ساخته می‌شدند که بچه‌ها از آن پائین نیافتند. وقت غروب روی تخت‌ها را فرش و یا پلاس می‌انداختند و بعد از صرف شام رختخواب‌ها را ولو می‌کردند. برای روشنائی روی تخت‌ها از فانوس و یا چراغ لامپا نفتی استفاده می‌کردند و

خانواده‌هائی که توانائی داشتند روی تخت برای خود پشه‌بند می‌بستند که بچه‌ها را از گزند پشه‌ها محافظت کنند. آسمان مشهد زیبا و پُر ستاره است چون ستاره‌های بیشمار آسمان را روشن می‌کنند ستاره‌های دب اکبر و دب اصغر که اهالی مشهد آن‌ها را ستارگان هفت برادران می‌نامند به خوبی قابل رؤیت می‌باشد و شهاب‌ها خطوط نورانی روی آسمان نقش می‌کردند و اهالی مشهد به آن می‌گفتند ستاره جهید.

شهرهای کرمان و زاهدان هم آسمانی بسیار زیبا دارد ولی آسمان شب مشهد و کهکشان‌هایش نظیر ندارد. واقعاً مفهوم آفرینش را در آسمان مشهد می‌توان دید. شب‌های تابستان که ماه در آسمان بود هوا آنقدر روشن بود که گوئی روز است. در این حالت سایه خود و سایه درختان و دیوارها را واضح می‌دیدیم. ییلاقات اطراف مشهد به نام‌های طرقبه - وکیل آباد - کوه سنگی - طوس - احمد آباد - شاندیز - جاغرق - عنبران - بند گلستان و سرخه حصار بودند. خانواده‌هائی که توانائی داشتند در ایّام تابستان به طرقبه و شاندیز و بند گلستان می‌رفتند و بعضی خانواده‌ها دارای باغ‌هائی بودند که از آنها استفاده می‌کردند.

فصل پائیز در مشهد زیبائی‌های مخصوصی داشت و موسم برگ ریزان شروع می‌شد. فصل زمستان هم زیبائی‌های مخصوص بخود داشت. شهر مشهد زمستان‌های سردی دارد؛ بعضی شب‌ها برف‌های سنگینی می‌بارید ولی صبح آسمان صاف بود و برف پاک‌کُن‌ها می‌آمدند و برف‌های پشت بامها را پاک می‌کردند چون پوشش پشت بامها اغلب کاهگِلی بود و چنانچه برف زیاد می‌بارید خطر فرود آمدن سقف خانه‌ها در میان بود.

برف‌ها در کوچه‌های تنگ مشهد زود پاک نمی‌شد و رفت و آمد مردم بیشتر برفها را می‌کوبید و راه‌های باریکی برای رفت و آمد به کوچه‌های دیگر ایجاد می‌شد. موقعی که به یک محوطهٔ بزرگ‌تر و بازتری می‌رسیدیم گوئی بر روی تمام زمین و اطراف آن را پردهٔ سفیدی کشیده‌اند و آسمان به مفهوم واقعی کلمه صاف و آبی رنگ بود. چقدر زیبا بود درخشش نور خورشید که به شدّت روی برفها می‌تابید. آفتاب بسیار درخشان بود و به قول اهالی مشهد چشم را می‌زد. عینک آفتابی لازم بود که انسان بتواند آن منظره را تماشا کند.

اوضاع تاریخی خراسان (مشهد): خراسان نیمی از قلمرو پارت را در ایران قدیم تشکیل می‌داد. خراسان بخش مهمی از قلمرو شاهنشاهی سلسلهٔ هخامنشی و ساسانیان را تشکیل می‌داده است. نود و پنج سال پس از اینکه خطّهٔ خراسان به تصرف تازیان (اعراب) در آمد، اوّلین نهضت ایرانی ضد عرب به وسیلهٔ ابومسلم خراسانی از سرکردگان و جوانمردان خراسان آغاز شد.

از سال ۸۲۰ میلادی طاهریان حکومت خراسان را در دست گرفتند.

از سال ۸۶۷ میلادی صفاریان (یعقوب لیث صفاری) حکومت سیستان و خراسان را در اختیار داشتند.

از سال ۸۷۵ میلادی سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر حکومت را در دست گرفتند.

در سال ۹۹۴ میلادی غزنویان خراسان را تصرف کردند.

در سال ۱۰۳۸ میلادی سلجوقیان تمام ایران را تصرّف کردند و خراسان را ویران نمودند.

در سال ۱۲۱۱ میلادی چنگیز مغول و لشگریانش شهرهای بخارا و سمرقند را چپاول نموده و آتش زدند و خطهٔ خراسان در قلمرو مغول‌ها قرار گرفت.

در سال ۱۳۸۰ میلادی تیمورلنگ به خراسان حمله کرد و در سال ۱۳۸۳ میلادی شهرهای هرات و سبزوار را تصرّف کرد و مردم این نواحی را قتلِ عام نمود.

در سال ۱۱۶۸ میلادی بنیامین تودیلا به ایران آمد. او در سفرنامه خود مینویسد: نهر گوزان در کنار کوههای نیشابور قرار دارد. یهودیان ایران می‌گویند که در اطراف نیشابور چهار اسباط ایسرائل دان و زبولون - آشر و نفتالی از اسرای شلمانسازار پادشاه آشور زندگی می‌نمایند. اینان به زبان ترگوم (آرامی) صحبت می‌کردند. یهودیان آذربایجان و کردستان تا به امروز به زبانی مخلوط از کلدانی و آرامی و عبری که نظیر زبان آشوریان سابق است صحبت می‌کنند. اسرای ایسرائل از اطراف نینوا به طرف کردستان و آذربایجان و از آنجا از کنار کوههای البرز به خراسان و تا شمال ایران پیشروی کردند.

با حمله مغول جوامع یهودی خراسان از بین رفتند و قسمتی از یهودیان سبزوار را به بخارا کوچانیدند.

در سال ۱۴۰۵ میلادی شاهرخ پسر چهارم تیمور لنگ جای پدر را گرفته و هرات را پایتخت خود قرار داد. در حمله مغول به شهر سبزوار هفتاد هزار نفر کشته شدند. در شهر سمرقند ۵۰,۰۰۰ نفر یهودی می‌زیسته‌اند. آنها را یا کشته و یا برای بیگاری در ارتش مغول از سمرقند با خود بردند. قبل از حملهٔ مغول شهر نیشابور دارای هفتاد و پنج هزار نفر یهودی بود. موقعی که مغول‌ها شهر را تصرّف کردند، هیچ جانداری را باقی نگذاشتند حتی سگ‌ها و گربه‌ها را هم کشتند. با ظهور سلسلهٔ صفویه در سال‌های ۱۷۲۲ تا ۱۷۳۶ میلادی، حکومت مرکزی در خراسان برقرار شد. شاه طهماسب حکومت خراسان و مازندران و سیستان و کرمان را به نادر سپرد.

نادر شهر مشهد را مرکز فرمانروائی خود قرار داد و قبل از رسیدن به سلطنت طوایف بسیاری را از استان‌های مختلف ایران برای آبادانی و توسعهٔ اقتصاد به خراسان کوچانید.

در سال ۱۷۳۲ میلادی نادر عده‌ای از یهودیان قزوین و مازندران را که در بین آنها

عده‌ای یهودی کاشی و یزدی بودند به شهر مشهد کوچانید و از آنها حمایت کرد و بعد از اینکه در سال ۱۷۳۶ به تخت سلطنت نشست، مشهد را پایتخت خود قرار داد و به یهودیان اجازه داد در شهر مشهد برای خود کنیساهائی بسازند و تلمود تورا دائر کنند. نادرشاه در موقع حیات وجود این کنیساها را به چشم خود دید. تاریخچهٔ یهودیان مشهد از همین مرحله آغاز می‌شود.

وضع آذوقه در مشهد: محصول کوههای خراسان گندم دیم است. دامنهٔ کوهها را شیار کرده گندم می‌کاشتند و این کشت احتیاج به جوی آب نداشت و تنها از باران‌های موسمی سیراب می‌شد. اصطلاحی در مشهد رواج دارد به نام شیشه یعنی برای شش نوبت باران موسمی که از ششم فروردین شروع می‌شود و تا پنجاه و شش روز بعد از این به ندرت باران می‌بارد ولی گندم‌های دیم کار خودشان را انجام داده و سنبه بسته می‌شود و برای دو ماه بعد گندم درو می‌شود و سی روز بعد به بازار می‌آید. این گندم‌های دیم خوش خوراک و روغنی می‌باشند. اکثر خانواده‌ها در مشهد نان خانگی می‌خوردند و کمتر از نانوائی‌ها نان می‌خریدند. هر خانواده برای خود یک صندوق بزرگ آرد داشتند که در آن ذخیره می‌کردند. هر منزلی از خود یک زیرزمینی بزرگ داشت که آن را آرد خانه می‌نامیدند. در اوّل پائیز که محصول گندم به دست می‌آمد مصرف خانواده را می‌خریدند و در جوال به منزل می‌آوردند. فردی به نام رهباردار می‌آمد و گندم‌ها را پاک می‌کرد و سنگ و خاک و پوشال آن را به وسیله الک و وسایل دیگر می‌گرفت و گندم را برای آسیاب کردن آماده می‌کرد. غالباً در دامنهٔ کوهها که آب جاری بود، از فشار و جریان آب استفاده کرده و آبشاری می‌ساختند و با فشار آب سنگ مدوّر آسیاب می‌چرخید و گندم‌ها به تدریج به مقدار کم بین دو سنگ آسیاب قرار می‌گرفت و تبدیل به آرد می‌شد و از آسیاب به منزل می‌آمد و آنها را در صندوقچه‌های چوبی مخصوص جای می‌دادند و این آرد تقریباً مصرف سه تا چهار ماه خانواده بود. برای پختن نان می‌بایستی از کسانی که در منزلشان تنور نانوائی داشتند وقت می‌گرفتند. در سال ۱۹۳۰ میلادی در محله عیدگاه دو زن که یکی به نام ننه حوا و دیگری به نام ننه بی‌بی ماشاءاله نامیده می‌شدند، دارای تنور بودند و نان می‌پختند.

موقعی که نوبت یک خانواده برای نان پختن می‌رسید، صبح زود باید می‌رفتند. از شب قبل می‌بایستی آردها را الک کنند و پوست گندم را بگیرند که خوراک مرغ خروسها می‌شد و بقیه آرد را خمیر می‌کردند. ابتدا باید خمیر مایه (خمیر ترش) به آن اضافه می‌کردند تا خمیر وَر آید و این خمیر آماده را با ظرف‌اش به نانوائی می‌رساندند و خمیر را روی یک سفره پهن کرده و زواله (توده کوچک) می‌کردند و هر زواله به اصطلاح برای یک نان کافی

بود. هر نانوا صبح زود تنور خود را داغ نموده و شروع به پخت می‌کرد. اوّل خمیر را پهن می‌کردند و آن را روی بالشت مخصوص گذارده و به داخل دیوارهای تنور می‌چسباندند. پس از آنکه هر تنور ده تا دوازده عدد نان می‌پخت، مجدداً تنور را داغ می‌کردند و مجدداً ده تا دوازده عدد نان دیگر می‌پخت و تا آخر روز تقریباً صد عدد نان پخته می‌شد.

این نان‌ها تقریباً مصرف یک هفته هر خانواده بود و اگر کسری می‌آمد از همسایه‌هاشان قرض می‌گرفتند تا مجدداً نان می‌پختند و بعد قرض همسایه را پس می‌دادند. ننه حوا و ننه ماشاءاله برای بچه‌ها نانهای کوچک درست می‌کردند که آن را کلوچه می‌نامیدند. گاهی اوقات نانوا خمیر تنور آخر را خیلی نازک می‌گرفت و نان را دو آتشه می‌پخت که به نان قاق معروف بود و برای مصرف آب دوغ خیار تابستان مناسب بود.

در منزل‌های دروازه جنت اغلب تنور خانگی بود و اهالی جنت نان را در تنورهای خانگی خود می‌پختند. آذوقه زمستان از قبیل سیب‌زمینی، پیاز، هویج، شلغم و چغندر به حدّ وفور در مشهد وجود داشت. در فصل پائیز خانواده‌ها مقداری هندوانه و خربزه زمستانی و سیب‌زمینی و پیاز و شلغم و چغندر می‌خریدند و برای فصل زمستان ذخیره می‌کردند.

هویج و شلغم و سیب زمینی‌ها را در زیرزمینی زیر خاک قرار می‌دادند تا آخر فصل زمستان سالم بماند و فاسد نشود. گوشت مشهد اکثراً گوشت گوسفند بلوچی بود ولی چون مسافر و زائر زیادی به مشهد می‌آمد، گوشت گوسفند کم بود و کفاف نمی‌داد ناچار گوشت گاو به بازار می‌آمد. گوشت گوسفند خوراک خانواده‌هائی بود که توانائی بیشتری داشتند و افرادی که کاسب‌تر بودند از گوشت گاو که ارزان‌تر بود استفاده می‌کردند.

تا یکصد سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی یهودیان مشهد نمی‌توانستند از خودشان قصابی داشته باشند لذا همانطور که در فصلهای گذشته شرح داده شده مصرف گوشتشان اکثراً مرغ و خروس بود. گاهی اوقات اهالی در حیاط منزلشان گوسفند هم شخیطا می‌کردند. در موقع سلطنت رضاشاه که یهودیت علنی شده بود، در مرکز سرحیطه واقع در عیدگاه محلی به نام شترخون افتتاح شد که در آن حدود پنج تا شش قصابی کاشر دائر بود. یکی از این قصاب‌ها به نام شادروان موسی قصاب گوشت گوسفند می‌فروخت و بقیه همگی گوشت گاو می‌فروختند.

در آمریکا با کلمه گلات کاشر آشنا شدیم ولی مادران ما کاشر کردن گوشت را که «دخیا» می‌نامیدند خودشان به خوبی انجام می‌دادند. آنها تمام رگ و پی و پیه گاو و گوسفند را می‌شناختند و اصول کاشر کردن پائین تنه گاو و گوسفند را به خوبی می‌دانستند. در آمریکا و اروپا قسمت پائین تنه گاو و گوسفند را در قصابی‌های کاشر نمی‌فروشند ولی گوشت کاشر

شده توسط بعضی از قصابی‌های آمریکا از نظر مادران ما ایراد دارد چون که رگ و پیه آن را به خوبی نکشیده‌اند. در جامعهٔ مشهدی‌های مقیم ایتالیا (میلان) تمام دختران که به سن بت میتصوا می‌رسند باید طرز کاشر کردن گوشت را بیاموزند و امتحان بدهند و گوشت خریداری شده را مجدداً «دخیا» می‌کنند.

وضع بهداشتی در مشهد: رشد جمعیت در مشهد در سطحی پائین قرار داشت. بچه‌ها در سنین کودکی به واسطهٔ عدم مراعات بهداشت و کثافت و آلودگی محیط زیست به بیماری‌های گوناگون مبتلا شده و تلف می‌گردیدند. کودکان و نوزادان از امراض آبله، وبا، سیاه سرفه، فلج کودکان و امراض گوناگون از بین می‌رفتند. در میان کودکان امراض کچلی، سالک، سرخچه و سرخک، تراخم، آبله مرغی، سل، حصبه و ورم غده‌های بناگوش (گوش درد) شیوع داشت.

اغلب این بیماری‌ها از آلودگی آب آشامیدنی، حمام‌های عمومی و عدم مراعات بهداشت در منازل بوجود می‌آمد. نوزادان و بچه‌هائی که بدن آنها می‌توانست در مقابل امراض گوناگون مقاومت کند زنده می‌ماندند. عوارض و عواقب بیماری‌های فوق گاه سخت و شوم بود.

موقعی که آبله به صورت اپیدمی (همه‌گیر) ظهور می‌کرد قربانیان زیادی بهمراه داشت. مدّت ظهور علائم آبله پانزده روز است و از تماس با اشخاصی که مبتلا به آبله هستند سرایت می‌کند. ابتدا بیماری آبله با تب شدید شروع می‌شود و مریض مبتلا به سر درد شدید شده و روی تمام پوست بدنش آبله‌های قرمز که کمی برجستگی دارد بیرون می‌زند مخصوصاً روی صورت و دست‌ها آبله‌های چرکی نمایان می‌گردد.

در مشهد موقعی که کودکی مبتلا به آبله می‌شد دست‌های بچه را پارچه می‌پیچیدند که صورت خود را چنگ نزند چون کودکان که صورتشان خارش می‌گرفت خودشان را چنگ می‌کشیدند و تمام جای آبله‌های زخمی و جای آن گود می‌شد و ناخوشایند باقی می‌ماند.

این آبله‌ها گاهی داخل دهان و گلو و چشم‌ها هم بروز می‌کرد که خطرناک بود و باعث کوری چشم کودک می‌گردید. گاهی اوقات میکرب این بیماری داخل ریه شده و ریه چرک می‌کرد. اگر آبله به پوست سر و مغز بچه سرایت می‌کرد، بسیار خطرناک بود و باعث مرگ کودک می‌شد.

در سال ۱۷۹۰ میلادی یک دکتر انگلیسی به نام Edward Jenner به این نتیجه رسید که گاوها هم بیماری آبله می‌گیرند ولی فوراً بدن آنها در مقابل آبله مقاومت می‌کند. کشف این دکتر انگلیسی مهم بود. وی موفق شد که ماده‌ای از بدن گاوها گرفته و به انسان‌ها آبله کوبی

کند. بچه‌ها بعد از مایه کوبی ابتدا به طور سبک آبله می‌گرفتند ولی تا سه سال مصونیت پیدا می‌کردند. این ماده برای آبله کوبی تا سال ۱۹۳۰ میلادی در مشهد کمیاب بود ولی بعداً که آبله کوبی در مشهد رواج پیدا کرد تعداد مبتلایان به آبله خیلی کم شد.

وبا: این بیماری عفونی است و میکروب آن در روده انسان تکثیر می‌شود و به شدّت مسری است. بیماری وبا اکثراً از آب آشامیدنی آلوده یا غذاهای آلوده بوجود می‌آید. میکرب این بیماری سم بسیار قوی در بدن انسان تولید می‌کند و مریض به دل درد شدید و اسهال و استفراغ دچار می‌گردد که باعث تحلیل آب و خشکی بدن بیمار می‌شود. در زمان قدیم موقعی که اپیدمی وبا می‌آمد، پنجاه درصد از بیماران تلف می‌شدند. امروز علم طبّ با وبا مبارزه می‌کند. داخل خون مریض آب نمک تزریق می‌کنند تا آب در خون جمع شود و آب بدن حفظ شود. در حال حاضر واکسن ضد وبا را به افرادی که به مناطق آلوده سفر می‌کنند تزریق می‌کنند. این واکسن باید هر شش ماه مجدداً تزریق شود تا اینکه این بیماری ریشه کن گردد.

سیاه سرفه: متداول‌ترین بیماری نزد کودکان سیاه سرفه بود. این بیماری باعث آلودگی جهاز تنفس می‌شود و از ویروس است. دوران واگیری آن شش هفته به طول می‌انجامد و کودکان و بچه‌های به سن مدرسه نسبت به این بیماری حساسیت دارند و خطر واگیری این بیماری خیلی زیاد است. چنانچه یک کودک در منزل مبتلا به سیاه سرفه شود تمام اطفال منزل به این بیماری مبتلا خواهند شد.

ریه‌ها در اثر سرماخوردگی ضعیف می‌شوند و در معرض خطر ویروس سیاه سرفه قرار می‌گیرد. کودک مبتلا به سیاه سرفه موقعی که سرفه یا عطسه می‌کند ویروس این بیماری را در هوا پخش می‌کند و کودکان دیگر با تنفس آن را داخل ریه خود می‌کنند و مبتلا می‌شوند.

در زمان قدیم گاهی به این بیماری سرفه قرض هم می‌گفتند. بعضی اوقات بیماری سیاه سرفه زود قطع نمی‌شد و مدت یک سال بطول می‌انجامید. گاهی در اثر سرفه زیاد بچه‌های کوچک چهره‌هاشان کبود و سیاه می‌شد. به همین جهت این بیماری را سیاه سرفه می‌نامیدند. امروزه واکسن سیاه سرفه به بازار آمده و باید سه مرتبه تزریق آن تکرار شود تا بدن کودکان بتواند در مقابل ویروس آن مقاومت کند.

فلج کودکان: این بیماری از کثافت و آلودگی شدید تولید می‌شود و اکثراً در بین کودکان شیوع پیدا می‌کند. ویروس آن از طریق دهان وارد بدن می‌گردد و ابتدا به غده‌های بدن و

بعداً به روده‌ها سرایت کرده و داخل خون می‌شود و از طریق خون به سلول‌های مغز و اعصاب و ستون فقرات نفوذ می‌کند. علامات این بیماری تب، سردرد و گلو درد می‌باشد. ماهیچه‌ها از حرکت می‌افتند و قوهٔ اولیه را ندارند و ماهیچه‌های دست و پا می‌لرزد و به تدریج باعث فلج شدن دست‌ها و پاها می‌شود و مریض کنترل دست و پای خود را از دست می‌دهد و باعث مرگ کودک می‌شود.

سرخچه: این بیماری سخت، چرکی و مسری بوده و ویروس آن شناخته نشده و از راه بینی و گلو داخل بدن می‌شود. این بیماری همگانی بوده و در بین اطفال بیشتر شیوع پیدا می‌کند. اگر زن حامله‌ای در طفولیت واکسینه نشده باشد و در سه ماه اول حاملگی به این بیماری مبتلا شود، بدن او در مقابل این بیماری مصونیت نداشته و ممکن است بچه در رحم او از بین برود و یا اینکه طفل نابینا و یا کر و یا با بیماری قلب متولد شود. در زمان قدیم بر علیه این بیماری واکسنی وجود نداشت ولی امروز زنان قبل از حاملگی آمپول مصونیت سرخچه را تزریق می‌کنند تا بدن آنها در مقابل این بیماری مقاوم باشد.

تیفوس: این بیماری بسیار مسری و خیلی شدید می‌باشد که به وسیلهٔ شپش از انسان به انسان دیگر سرایت می‌کند و مدت واگیری آن از دوازده تا چهارده روز است. این بیماری با یک حملهٔ ناگهانی و شدید شروع شده و با تب داغ و لرز و سر درد و درد ماهیچه‌ها و استفراغ و چرک گلو و بینی همراه می‌باشد و بیمار حالت روانی پیدا می‌کند و دچار وهم و خیالات می‌شود و در بعضی مواقع ممکن است جهاز تنفس و کلیه‌ها چرک کرده و بیمار تلف شود. ولی امروزه با مراعات اصول بهداشت و تمیزی این بیماری ریشه‌کن شده و اگر ظهور کند می‌توان با انواع داروها و آنتی بیوتیک‌ها با آن مبارزه کرد.

سل: میکروب بیماری سل در سال ۱۸۸۲ کشف شد. در زمان‌های قدیم بیماری سل قربانیان بسیاری داشت ولی امروزه علم طبّ بر آن مسلّط شده است.

میکروب بیماری سل از طریق هوا به دیگران سرایت می‌کند. این میکروب در ریهٔ انسان پرورش پیدا می‌کند و باعث می‌شود که ریه چرک کند و به وسیلهٔ جریان خون تمام ریه را فرا گرفته و به اعضای داخلی بدن سرایت کند. اگر شخصی در مقابل بیماری سل مقاومت کند و بهبود یابد در تمام عمر بدنش در مقابل بیماری سل مصونیت پیدا می‌کند. علائم سل سرفه است و از گلوی بیمار چرک بیرون می‌آید و آب دهان بیمار چرکی و خونی می‌باشد.

آقای صادق لیوی می‌نویسد: «تا حدود سال ۱۳۱۲ شمسی برابر ۱۹۳۳ میلادی به طور

کلّی در ایران رعایت حفظ الصحه فراهم نبود. ضمناً علم پزشکی تقریباً در حوزه و اختیار حکیم باشی‌ها بود تا تدریجاً محصلینی که از اوایل سلطنت رضاشاه کبیر برای تحصیل به خارج اعزام می‌شدند، به ایران باز می‌گشتند و بیماران را معالجه می‌کردند. ولی وجود این دکترها هم کافی نبود و مشکل را حلّ نمی‌کرد چون آب آشامیدنی و مصرفی برای شستشو و حمام‌ها آلوده بودند.

آب آشامیدنی: برای تهیهٔ آب آشامیدنی اغلب یهودی‌های مشهدی از آب قنات و یا آب چاه استفاده می‌کردند. آب چاه تمیز بود ولی خوش طعم نبود بعضی از خانواده‌ها برای آب آشامیدنی از آب حوض انبارها که به وسیلهٔ آب جاری جویها پر می‌شد، استفاده می‌کردند. آب قنات خوش طعم بود ولی تهیه آن هزینه‌ای در بر داشت که برای همه کس مقدور و فراهم نبود. آب چاه را اکثراً برای شستشو در داخل منازل مصرف می‌کردند.

اشخاصی بودند که از آب انبارها یا قنات برای مردم آب می‌آوردند. آنها به آبکش یا سقاء معروف بودند. بعضی از آنها با بشکه‌های چوبی و بعضی‌ها با خیک‌هائی که از پوست بز یا گوسفند ساخته بودند آب آشامیدنی را به منازل می‌آوردند.

آب انبارها مملو از کرم‌های خاکشیری و مواد زائد و غیره بود که مردم مجبور می‌شدند آنها را در منازل با کیسه‌های پارچه‌ای صاف کنند، به همین جهت آب‌های آب انبارها آلوده به میکروب‌های گوناگون بود و جلوگیری از بیماری‌ها مقدور نبود.

در مشهد آب مصرفی را از جوی‌های خیابان می‌گرفتند بدین ترتیب که جویهای فرعی از جوی خیابان به منازل می‌رفت و در مسیر آنها اهالی ظروف و لباسهای کثیف خود را در آن جوی‌ها می‌شستند و بالاخره بعد از عبور از دهها منازل، آن آب‌های آلوده داخل حوض انبار حمام‌ها و یا در حوض انبار آب آشامیدنی جمع و ذخیره می‌شد و مردم تدریجاً از آن آب آلوده استفاده می‌کردند.

بیماری کچلی سر و تراخم و سالک و دیگر امراض مسری که قبلاً ذکر شد از طریق آب همین آب انبارها در بین اهالی مشهد بی حدّ شایع بود.

حمام‌ها و شستشوی بدن و لباس: در قدیم در شهر مشهد چندین حمام بزرگ و کوچک وجود داشت و تمام این حمام‌ها عمومی بودند و حمام نمره (خصوصی) در مشهد وجود نداشت. ایسرائل‌های مشهد حداقل در هفته یک مرتبه مخصوصاً روز جمعه به احترام شبات به حمام می‌رفتند و در تابستان‌ها در آب حوض‌های منازل خود آب تنی می‌کردند.

رفتن به داخل خزینه آب در حمام برای همه کس آزاد بود. بدین وسیله نیز بیماری‌های مسری مخصوصاً امراض پوستی به دیگران سرایت می‌کرد. عاقبت دولت دستور داد که خزینه‌های حمام‌ها بسته شود و مردم از آب لوله‌کشی خود حمام برای شستشو استفاده نمایند.

ایسرائل‌های مشهدی در بین همسایه‌های غیر یهودی مشخّص بودند و جرأت ورود به حمام‌های عمومی را نداشتند و برای حمام به شدت در مضیقه بودند. حمام کهنه‌ای که پدران ما از زرتشتی‌ها در ته‌کوچه عیدگاه خریده بودند احتیاجات جمعیت روزافزون ایسرائل‌ها را تأمین نمی‌کرد و از طرفی حمام کهنه علاوه بر کوچکی فقط یکی بود و می‌بایست در روز ساعاتی مخصوص زنان و بعضی اوقات مخصوص آقایان باشد. این برنامه خود مشکلی را ایجاد می‌کرد. لذا **شادروان حاجی اسمعیل لیوی** تصمیم گرفت دو حمام بزرگ و آبرومند یکی برای زنان و دیگری برای مردان بسازد و برای آسایش و راحتی جماعت کلیمیان مشهدی وقف نماید. ناگفته نماند که زنان مسلمان به خاطر اینکه این حمام نو و تمیز و آبرومند بود از گوشه و کنار به حمام زنانه حاجی اسمعیل لیوی می‌آمدند و معتقد بودند که شانس و بختشان باز می‌شود و اگر تا به حال اولاد دار نشده بودند، اگر در این حمام شستشو و غسل کنند صاحب فرزند خواهند شد لذا روزهای هفته حمام زنانه حاجی اسمعیل مشتری مسلمان بیشتری داشت. ضمناً در سال‌های آخر برای رعایت بیشتر بهداشت به جای آب جوی خیابان، از آب چاه استفاده می‌کردند هر چند که استفاده از آب چاه هزینهٔ بیشتری در بر داشت.

زنان کارگری بودند که برای شستن لباس در همه فصول سال به منازل می‌آمدند و از مشتری‌های خودشان لباس‌ها را تحویل گرفته و می‌بردند بیرون شهر در کنار جوی‌های قنات می‌شستند و خشک می‌کردند و عصر همان روز برگردانده و تحویل می‌دادند و مزد خود را دریافت می‌کردند.

اشخاص کم بضاعت خودشان در منزل لباسشان را می‌شستند و متحمل هزینه‌ای نمی‌شدند.

محیط مذهبی انوسه مشهد و مساجد: **شادروان یعقوب دیلمانیان** می‌نویسد: چند سال بعد از وقایع الله‌دادی موضوع رفتن به کربلا و عتبات مطرح شد. شاید دستور از طرف امام جمعه مشهد بود لذا سال به سال حاجی و کربلائی بین جامعهٔ جدید مشهدی زیادتر می‌گردید. یکی دیگر از اوامر امام جمعه مشهد از بین بردن آثار کنیساهای سابق و ساختن حوض آب انبار و تکیه بود. از طرف امام جمعه وقت به آنها تکلیف شده بود که باید از

خودشان مسجد داشته باشند و در موقع دهۀ عاشورا مسجد یا تکیه دائر باشد. در ضمن غیر یهودیان مشهد اجازه نمی‌دادند که جدیدالاسلام‌ها به آب حوض انبار آن‌ها دست بزنند لذا جدید خانه مجبور شدند برای خودشان یک حوض آب انبار درست کنند.

در این زمان نفوذ دستۀ طالبین اسلام زیاد بود و بزرگان جامعه بیشتر از میان آنها بودند. آنها قبلاً برنامه‌ای برای ساختن حوض آب انبار و تکیه نداشتند لذا زمین لازم برای آب انبار یا تکیه مهیّا نبود. امّا می‌خواستند برای حفظ آبروکاری انجام داده باشند، لذا برای این کار قطعه زمینی راکه از دویست ذرع مربع متجاوز نبود در نظر گرفتند. ابتدا حوض آب انبار را ساختند بعداً که خواستند بر روی حوض آب انبار تکیه‌ای را بناکنند این مساحت فقط برای صحن تکیه کافی بود. صحن تکیه راکوچک گرفتند و تصمیم گرفتند بر روی تمام کوچه‌های اطراف «ساباط» (راهرویی که بر روی کوچه ساخته شده باشد) بزنند تا تکیه بنا شود.

چهار نفر از فامیل حکیمی‌ها عهده‌دار ساختمان حوض آب انبار و تکیه شده بودند که اسامی آنها به ترتیب به نام محمد حسین و حاج محمد علی و دو برادر به نام‌های حاجی علی و حاجی اسحق بودند. حوضی به نام حوض حاجی‌ها و کوچه‌ای به نام کوچۀ حاجی‌ها بنا گردید. این چهار نفر حاجیان نامبرده هرکدام منزلی هم در این کوچه ساختند با وجودی که این چهار حاجی فوق تکیه را ساختند ولی این محل به نام تکیه جدیدها معروف گردید.

حاجی محمد حسین در پشت تکیه کارخانه شعر بافی (نخ ریسی) و پارچه بافی داشت. وی اجازه داد روی دالان منزلش را ساباط زدند همچنین از پشت تکیه پله‌هائی به کارخانه وی ساختند که در موقع لزوم دیگ‌های غذای مدعوین مسجد درکارخانه وی پخته می‌شد. حاجی محمد علی که در طرف دیگر کوچه کارخانه پارچه بافی داشت قسمتی ازگوشۀ زمین کارخانه‌اش را در اختیار تکیه گذاشت که درب اصلی تکیه در آنجا قرار داشت. بدین ترتیب از پله‌ها بالا می‌رفتند و به وسیلۀ ساباط روی کوچه وارد تکیه می‌شدند.

حاجی علی صاحب منزل مقابل تکیه را راضی کرد که روی زیرزمین‌های منزلش برای خود دکاکینی بسازد و بام دکاکین را به وسیلۀ ساباط (راهرو) به تکیه وصل نماید و دستشوئی و آشپزخانه تکیه را روی این دکاکین ساختند. بالاخره شبستان تکیه به شکل ساباط روی کوچه‌ها بناگردید.

حاجی اسحق مسئولیت کار ساختمان را بعهده گرفته بود که بدین وسیله نزد امام جمعه وقت آبروئی کسب نماید. همچنین حاجی اسحق شمعدان برنجی بزرگی ساخت و نام خود را بر آن حکّ نموده و وقف حرم امام رضا نمود که تا به امروز در آستانۀ قدس رضوی مشهد باقیست. مسجد یا مسجدک همان تکیه‌ای بود که دارای یک حیاط بود و در دهۀ عاشورا اگر هواگرم بود بر روی آن چادر زده و اطراف آن را باز می‌گذاشتند که هوا بیاید و

مراسم روضه خوانی را برقرار می‌کردند.

به دستور امام جمعه وقت خیمه و اثاثیه برای تکیه فراهم شده بود. مسجدک، گنجایش دویست تا دویست و پنجاه نفر را داشت. اغلب دو یا سه آخوند روضه خوان بودند که به نوبت روضه می‌خواندند و مزد روضه خوانی آنها دو قران بود.

هر سال در دههٔ اوّل محرم مراسم روضه خوانی در آنجا انجام می‌شد و مدعوین را شام می‌دادند. معمولاً فقط در دههٔ عاشورا در مسجد جدیدها روضه خوانی برقرار بود و هر شب یک صنف را دعوت می‌کردند. یک شب صنف بزاز، شب دیگر صنف قالی فروش، صنف پشم و کرک فروش و صنف پوست فروش.

در این ده شب هر شب در تکیه جدیدها پلو و چائی و ته دیگی برقرار بود. گاهی اشخاصی به مسجد می‌آمدند که شاید در همه عمر خود پلو نخورده بودند. برنج‌ها را در سینی‌های بزرگ می‌ریختند که دسته جمعی با هم بخورند. بعضی اوقات بر سر خوردن خوراک دعوایشان می‌شد لذا مجبور شدند نخ بیاورند و ظروف خوراک را به وسیلهٔ نخ چند قسمت کنند.

در مراسم روضه خوانی بعضی از افراد جدیدها شرکت می‌کردند ولی برای آنها فقط ته دیگی می‌ماند چون خوراک دیگری باقی نمی‌ماند. این مراسم روضه خوانی فقط مردانه بود. مسجدک چند تا اطاقک داشت که اثاثیه تکیه و آشپزخانه در آنجا قرار داشت. رهبر جامعهٔ مشهدی مجبور بود که به مسجدهای دیگر مسلمان‌ها هم برود و سری بزند و روزهای عاشورا و تاسوعا از آنها دیدن کند و حتی مجبور بودند که غذای غیر کاشر هم بخورند. اصولاً خوردن اغذیه تکیه‌ها برای انوسه مشهد ممنوع بود ولی ملاهای جامعه به رؤسای جامعه اجازه داده بودند که در صورت اجبار آن غذای غیر کاشر را بخورند.

امام جمعه وقت شخصی را به نام شیخ محمد حسین مأمور نمود تا بزرگسالان را شرعیات اسلامی نماز و آداب و رسوم اسلامی بیاموزد ولی سعی و ترغیب و جنب و جوش ملاها و راحل مشاطه سال به سال تمایل مردم را به مذهب اجدادی خود بیشتر می‌کرد.

پس از غائلهٔ الله‌دادی گروهی برای کسب آبروی طایفه به مکّه معظمه و یا عتبات رفته حاجی یاکربلائی شدند و می‌خواستند سال به سال تزئینات تکیه و سقاخانه آن در ایام روضه خوانی آبرومندتر و خوراک مدعوین بهتر باشد تا باعث سرافرازیشان گردد. جوانان این دسته در مدت روضه خوانی فوق‌العاده در تزئین تکیه دقت می‌کردند.

گروه طالبین اسلام مدت سی تا چهل سال در امور تکیه نفوذ داشتند و در بین آنها اشخاصی بودند که ظاهراً به دین اسلام معتقد بوده و مردمانی مقدّس و متدین جلوه می‌کردند و تکیه را مسجد حسینیه می‌خواندند.

افرادی مانند حاجی دین محمد و حاجی نظرعلی و کربلائی محمد صفی و چند نفر دیگر سالی چند دفعه در منازل شخصی خودشان مراسم روضه خوانی ترتیب داده و عده‌ای از اهالی را دعوت و آنها را اطعام می‌نمودند. حاجی دین محمد به غیر از روضه خوانی که در منزلش ترتیب می‌داد کسب و کار خود را در شهر سبزوار قرار داده و از مریدان خاصّ زاهد معروف و فیلسوف طراز اوّل اسلامی ملا هادی سبزواری بود که امروز در شهر سبزوار مقبره آبرومندی دارد. او از این شاعر عرفانی تقاضا نمود پس از مرگش در باغی که برای مدفن وی معیّن گردیده دفن گردد و مقبره‌اش در جوار قبر وی باشد. زاهد نامبرده تقاضای او را پذیرفت. مدفن حاجی دین محمد در سبزوار قرار دارد. پیروان دستهٔ طالبین اسلام زیاد بودند ولی روزه بزرگ کیپور را بدون کم و کاست مانند افراد دیگر جامعه انجام می‌دادند ولو این که در مسافرت بودند روزه می‌گرفتند و در آن روز کار نمی‌کردند.

دسته طالبین اسلام برای احتیاط که مبادا مسلمانان بفهمند که آنها هنوز به دین اصلی خود پایبندند به کنیسا نمی‌رفتند ولی زنان آنها تماماً به کنیسا رفته و روی تورا را زیارت می‌نمودند.

تمام افراد دستهٔ طالبین اسلام حتی در مسافرت برای ایام پسح حامص نمی‌خوردند و اگر مسافرینی به مصا دسترسی نداشتند تمام ایام موعد نیسان فقط برنج می‌خوردند. در اواخر سال ۱۸۶۰ نفوذ دسته طالبین اسلام به طور محسوسی رو به کاهش نهاد.

در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۶ میلادی هنوز روضه خوانی در دههٔ اوّل محرم در تکیه‌ها برقرار بود. پس از ظهور رضاشاه طبق دستور مرکز، شهرداری مشهد موظف گردید که اقدام به برداشتن و خراب کردن روی دالان‌ها و ساباط‌ها بنماید. تکیه جدیدها که کلیه ساختمانش داخل کوچه و سقف دالان‌ها بود برچیده شد و قسمتی از آن را خراب کردند.

در اواخر سلطنت رضاشاه مراسم روضه خوانی قدغن شد. منع روضه خوانی چند سال به طول انجامید و در همین احوال خیمه و اثاثیه تکیه جدیدها به فروش رسیده و مسجدک برچیده شد.

انوسه مشهد و کنیسا: اوّلین گروه یهودیان که توسّط نادرشاه از قزوین به مشهد کوچانیده شدند اجازه یافتند که برای خود کنیسائی بسازند و تلمود تورا دائر کنند. نادر شاه هنوز زنده بود که یهودیان مقیم مشهد کنیساهای مجللی ساختند و تلمود تورا دائر کرده بودند. بعد از مرگ نادر شاه تا واقعهٔ الله‌دادی حدود یک قرن در گالوت سخت این کنیساها دائر بود. از جمله در یک منزل بزرگ چهار میانیان کنیسا دائر بود. در وقایع الله‌دادی تمام این کنیساها را ویران کردند و با چوب و خشت و مصالح آن در محل‌های دیگر مسجد ساختند. در سال

۱۸۴۲ میلادی بعد از وقایع الله‌دادی یهودیان یک کنیسای مخفی برای خود دائر کردند.

شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد: اوّلین کنیسای مشهد بعد از وقایع الله‌دادی توسّط ملا ابا دائر گردید. ملا آباکهئی که اصولاً گندلیائی بود و مکتب دار تلمود تورا بوده کنیسا را در منزل شخصی خودش دائر کرد که تا آخر عمرش پا بر جا بود. ساکنین عیدگاه چون دیندار و مذهبی بودند سه باب کنیسای دیگر در محله عیدگاه دائر کردند که به نام‌های کنیساهای ملا لطف‌الله و کنیسای ملا فرج علیشااف و کنیسای کهنیم نامیده می‌شدند و برای هر کدام زمینی خریده و ساختمان مخصوص کنیسا را ساختند و سپس پنج باب کنیسا در منزل‌های اجاره‌ای دائر کردند.

در سال ۱۸۵۸ میلادی اسرای باباقدرت آزاد شدند و گروهی از این اسرا به مشهد برگشتند. این گروه کاملاً مذهبی بودند و با هیچ شرایطی حاضر نبودند مذهب اجدادی خود را ترک کنند. همان طور که در وقایع باباقدرت شرح داده شده هیچ قدرتی نتوانست ایمان آنها را سلب کند. با ورود اسرای باباقدرت به مشهد گروه مذهبی مشهد تقویت شدند. اسرای آزاد شده باباقدرت شروع به دائر کردن چهار کنیسای مخفی نمودند و از همه مهم‌تر در سال ۱۸۶۰ میلادی در یک سرداب اوّلین کلاس تلمود تورا را دائر کردند. ملای با شهامت آن ملا حزقیا از اسرای بابا قدرت بود که مجدداً به هرات برنگشته و به جامعهٔ مشهد (جامعهٔ مادر) پیوست.

بعد از چند سال یک ملای دیگر به نام ملا ابا داوطلب معلّمی تلمود تورا شد. بچه‌هائی که در کلاس‌های تلمود تورا شرکت می‌کردند تفیلاها را یاد گرفته و محلی را برای عبادت خود درست کردند. در سال ۱۸۸۰ میلادی تعداد شاگردان تلمود تورا زیاد شدند و دو ملای جدید داوطلب معلمی تلمود توراگردیدند. یکی از آنها **ملا یوسف بصل** داماد ملا آبا و دیگری **ملا خداداد** پسر **ملا حزقیا** بود. چون تا این تاریخ فقط یک براخا سفر تورا در اختیار جامعه بود لذا تورا خواندن فقط در یک کنیسا انجام می‌شد و بقیه جامعه در کنیساهای دیگر فقط عبادت می‌کردند. اکثر روزهای هفته معمولاً تفیلاها در منازل اشخاصی که پدر و یا مادر آنها فوت شده بود انجام می‌گرفت.

افرئیم نیمروک در سال ۱۸۸۴ میلادی به مشهد رفته و دربارهٔ یهودیان مشهد چنین گزارش می‌دهد: *«یهودیان مشهد ده نفر (عصارا) جمع می‌شوند و تشکیل مینیان می‌دهند. آنها روزهای شبات از پلکان مخفی خود را به یک زیرزمین می‌رساندند تا ملا برایشان داراش کند. در ایام موعدها و شبات‌ها که مجبور بودند در کنیساها برای تفیلا تشکیل اجتماع بدهند یک زن را که چادر به سر داشت و صورتش را روبنده زده بودند جلو درب منزلی که کنیسا در آنجا دائر بود می‌نشاندند که مرد بیگانه جرأت نکند داخل شود چون*

یک مسلمان اجازه نداشت از پهلوی زنی رد شود و داخل آن منزل گردد».

آقای صادق لیوی می‌نویسند: «به طوری که از گفتار و روایات پیران جامعه شنیده‌ام از شروع واقعهٔ الله‌دادی در سال ۱۸۳۹ میلادی الی قبل از استقرار حکومت رضاشاه کبیر در مشهد یهودی‌ها رسماً کنیسا نداشتند و هر چه بوده مخفیگاههائی بوده که در بعضی از زیرزمینی‌های منازل دائر می‌شده و تعداد کمی نفرات می‌توانستند با رعایت احتیاط هر چه تمام‌تر در آن مکان جمع شوند و پس از نیایش با استفاده از دریچه‌هائی که اغلب به منازل اطراف ارتباط داشت آنجا را ترک گفته و متفرق شوند. موقعی که رضاشاه پهلوی در ایران به سلطنت رسید و اعلام آزادی و برابری برای عموم نمود، کنیساها صورت رسمی پیدا کرد.

در محلهٔ عیدگاه دالانی بود به نام دالان حیاط کنیسا که منزل حاج ملا امین کُرد هم در انتهای همان دالان قرار داشت. در آنجا منزل کهنه و مخروبه محوطه بزرگی وجود داشت به نام حیاط کنیسا که اشخاص بی بضاعت و غریب را در آنجا سکنی می‌دادند. ضمناً نصف جنوبی آن قبرستانی بود معروف به قبرستان جدیدها. در همین حیاط، کنیسا و میدراش دائر گردیده بود.

قبل از وقایع الله‌دادی در این حیاط چهار کنیسا دائر بوده لذا آن را حیاط کنیسا می‌نامیدند. در وقایع الله‌دادی آن را به کلّی ویران کردند. بعداً در این حیاط اطاق‌هائی ساختند برای افرادی که در وقایع الله‌دادی بی خانمان شدند و اوّلین کلاس تلمود تورا بعد از وقایع الله‌دادی در یکی از همین اطاق‌ها که دارای سردابی مخفی بود دائر گردید که بعدها یک اطاق هم برای کنیسا اختصاص داده شد.

چون هیخال آن اوّلین هیخال بعد از وقایع الله‌دادی بود، تدریجاً مقدار زیادی توراه و سیدورهای کهنه را در آنجا جای دادند. لذا برای حفظِ احترام هیخال قدیمی و کُتب دینی آن اطاقک را همیشه محافظت می‌کردند. حتی پس از اینکه با همّت جماعت آن حیاط کهنه را نوسازی و تبدیل به دبستان و دبیرستانی به نام هدایت نمودند، برای هیخال مذکور دربی گذاشتند که همیشه بسته بود و آن را نوسازی نکردند. از هنگام افتتاح کنیساها تا حدود سنوات ۱۹۳۵ میلادی رفت و آمد کنیساها از طرف بزرگان و پیشوایان جماعت کنترل می‌شد تا حتی الامکان باعث تحریک مسلمانان نشوند.

کنیساهای مشهد: از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۷ میلادی کنیساها و مکتب خانه‌هائی به شرح زیر در مشهد دائر شدند.

کنیسای ملا یوسف بصل: ملا یوسف بصل فرزند ملا امین، مرد بزرگ جامعه بود. او در

دالان مردخائی‌ها در منزل آقا لطف‌الله صغیر نژاد کنیسائی دائر کرد که این کنیسا بعد از فوتش نیز دائر بود و پسرش این کنیسای پدر را تا آخر عمرش دائر نگاهداشت. ملا یوسف بصل بزرگسالان را خط عبری می‌آموخت تا بتوانند تفیلاها را بخوانند. وی با خوشروئی و حُسن سلوک مردم را به طرف دین و مذهب جذب می‌کرد. وی نوائی خوش داشت و با داراش‌های جالبش مورد احترام همگی بود. سپس آقا فرج‌الله نصرالهیان رهبر کنیسا شدند و ملا یوسف زر و آقا یعقوب آقالر سِفِر تورا را می‌خواندند.

پس از عزیمت آقای فرج‌الله نصرالهیان به ایسرائل، رهبری کنیسا به عهدهٔ آقا فتح‌الله نعمت نژاد و ملا شکرالله عزیزالله اف واگذار شد و سپس به رهبری شادروان ملا یوسف زر نگهداری و اداره می‌شد.

کنیسای ملا لطف‌الله ملاح: این کنیسا که بعداً به نام کنیسا و مکتب ملا یوسف دیلمانی معروف شد، در انتهای دالان ابراهیم‌اف دائر شد و بعداً در همان دالان اهالی محل منزلی را خریداری کردند و رسماً کنیسا ساختند که هم مکتب بود و هم کنیسا و به رهبری شادروان آقا ملا یوسف دیلمانی اداره می‌شد. آقای حبیب‌الله رحمانیم خاطر نشان کرده‌اند که آقا ملا لطف‌الله ملاح از روسیه آمده بود و در محله عیدگاه منزل موروثی داشتند. او اقدام به تأسیس کنیسائی کرد که آقای داود آشر سفر تورای آن کنیسا را می‌خواند. از اهل همان کوچه (دالان ابراهیم اف‌ها) آقای الیاس کهن، آقای محمد ملاح، آقا مهدی ملاح و پدر آقا حبیب‌الله رحمانیم آقاکربلائی آقاجان رحمانیم گبای‌های این کنیسا بودند. آقا قاسم لیوی و ملا یوسف دیلمانی هم به همین کنیسا می‌آمدند. چند سال پس از آغاز کار کنیسا، ملا لطف‌الله ملاح فوت کرد. اهل کنیسا به سرپرستی آقا فرج بلند منزل کوچکی راکه ملا عبدل و خانواده‌اش در آنجا ساکن بودند خریدند و به سرپرستی ملا یوسف دیلمانی سالن کنیسائی ساختند و ملا یوسف رهبر کنیسا شد و در همین محل میدراش (تلمود تورا) دائر کرد.

کنیسای ملا فرج: این کنیسا در دالان معروف به دالان حیاط کنیسا در منزل آقا اسمعیل ذغالی دائر گردید. این منزل اجاره گردید و در اطاق بزرگتر آن رسماً کنیسای ملا فرج علیشااف بر پا شد و چند سال بعد این منزل از طرف جماعت خریداری و تغییراتی اساسی در آن داده شد و در آن بنای میقوه برای استفاده جامعه ساخته شد. کنیسای ملا فرج با رهبری خود ایشان و آقا ملا عبدالله نسیمی اداره می‌شد و موقعی که آقا ملا فرج علیشااف به رحمت ایزدی پیوست، آقا ملا عبدالله نسیمی رهبری کنیسا را به دست گرفت. کنیسای ملا فرج یکی از بهترین کنیساهای عیدگاه بود.

کنیسای کهنیم: این کنیسا در دالان کهنیم به همّت فامیل کلی نسیمی‌ها و به رهبری آقا الیاس کهن دائر شد و ملا و خزان آن آقا ملا داود کرمیلی بود. در این محل مکتبی دائر کردند به نام مکتب ملا باروخ و ملا مامون بخارائی. پس از مهاجرت ملا باروخ به ایسرائل مکتب مذکور به ملا خلیل سقاو سپرده شد.

کنیسای ملا مراد آقالر: ملا مراد که رهبر جامعهٔ یهودیان مشهد بود و از وی کتاب‌های مذهبی بسیاری باقی مانده در حیاط منزل عزیزیها کنیسائی دائر نمود که خود رهبر آن بود. پس از مهاجرت ملا مراد آقالر به ایسرائل رهبری این کنیسا به عهدهٔ پسرشان ملا رفیع آقالر واگذار شد.

کنیسای آقا اسمعیل بصل (دستفروش): آقای اسمعیل بصل در منزل شخصی خودشان اطاق زیبائی را برای کنیسا اختصاص داده بودند و خود ایشان کنیسا را رهبری می‌کردند. این کنیسا در کوچهٔ معروف سرحوضون واقع بود.

کنیسای ملا یعقوب کاشی: در منزل آقا حبیب‌الله کرد کنیسائی دائر کردند و رهبری آن با آقا ملا یعقوب کاشی و آقا ملا فرج‌الله کلاتی بود. پس از عزیمت ملا یعقوب کاشی به ایسرائل رهبری این کنیسا به عهدهٔ آقا ملا خلیل سقاو واگذار شد.

کنیسای مدراشک، یا کنیسای حکیمی‌ها: در یکی از کوچه‌های فرعی کوچه حاجیها منزلی بود متعلق به خانوادهٔ آقا حاجی آقا رحمیم که خودش ساکن درگز بود و منزل خود را برای کنیسا به جماعت اجاره داده بود. ضمن اینکه موقعیت مکانی محفوظی از نظر دید مسلمانان داشت، دریچه‌ای به منزل آقا حبیب‌الله کرد باز می‌شد که در آنجا محلی کوچک و محدود و مخفی برای کلاس تلمود تورا برای کودکان به نام مدراشک دائر بود. موقعی که رضاخان به سلطنت رسید در آن محل کنیسائی هم دائر شد به نام کنیسای حکیمی‌ها که مرحوم آقا ملا رحمن قصاب پیشوای آن بود. در حدود سالهای ۱۹۳۰ میلادی به بعد در شهر مشهد آزادانه کنیساهائی داشتیم و شخیطای کاشر صورت رسمی پیدا کرده بود. کنیسای حکیمی‌ها بعد از فوت ملا رحمن قصاب توسّط پسرش ملا اوراهام قصاب اداره می‌گردید.

کنیسای داش کریم: این کنیسا به رهبری آقای عبدالکریم اسحق اف معروف به داش کریم اداره می‌شد، و خزان آن ملا آقا جان بود.

کنیسای لیویها: موقعی که جدیدها به طرف دروازه جنت کوچیدند، **آقای موسی نصرالهیان** بانی شدند که در کوچه عدلیه مشهد در منزل **آقای عبدالکریم کرملی** کنیسائی دائر کنند. سپس تصمیم گرفتند خانه‌ای را که در انتهای کوچه محل سکونت خودشان قرار داشت و متعلق به یک آخوند بود اجاره نموده و تعمیر کنند و کنیسا را به آنجا منتقل نمایند. این منزل در کوچه مستوفی در خیابان جنت قرار داشت. چند سال بعد، این خانه از طرف خانوادهٔ لیویان خریداری شد. در ضمن در پشت این منزل خانهٔ دیگری قرار داشت که درب ورودی آن به کوچهٔ دیگری باز می‌شد. این خانه متعلق به یک خانوادهٔ ناباب بود. جامعه مصمم بودند هر طور شده این خانه را خریده و محل کنیسا را توسعه دهند. بنا بر اظهارات **آقایان عبدالرحیم زر** و **آقا فرج‌الله لیوی** حیاط دوّم کنیسای لیویان در جنت به همّت آقایان نعمت‌الله نعمت زاده و مرحوم حاجی آقا عمرامی و نورالله لرد (نعمت نژاد) خریداری شد. پیشوای مذهبی و خزان این کنیسا مرحوم ملا یوسف زر بود و پس از مهاجرت ایشان به تهران، آقایان ملا ابراهام قصاب و آقا نظر منگی مسئولیت ادارهٔ آن را به عهده داشتند.

قباله و اسناد این حیاط از طرف مالکین آن آقایان نعمت زاده و عمرامی به نام انجمن خراسانی‌ها انتقال یافت و مالکیت آنرا به انجمن اهداء کردند. در رابطه با کنیسای فوق در ماه اکتبر سال ۱۹۹۸ آقای نعمت‌الله نعمت زاده می‌گویند: «در حدود پنجاه سال قبل روزی مرحوم نورالله لرد (نعمت نژاد) در یک مجلس مهمانی به من اظهار داشت داش نعمت برایتان یک میتصوا در نظر گرفتم، بیائید همین منزل پشت کنیسای لیویان را که در خیابان جهانبانی واقع شده و مالکین آن افراد فاسد و ناباب هستند بخرید و به کنیسا واگذار کنید. گفتم اگر خود شما هم شریک شوید من حاضرم با شریک خودم آقا حاجی آقا عمرامی صحبت کنم تا سه نفری این منزل را بخریم. مرحوم آقا حاجی آقا عمرامی فوراً قبول کردند و در عرض چند روز مرحوم آقا نورالله نعمت نژاد معامله را تمام کردند. سه نفری به محضر رفتیم و آن منزل را خریدیم. با توافق لیویان‌ها پس از تعمیرات، دیوار ما بین این خانه و کنیسا لیویان را برداشتیم و آنرا به کنیسا ملحق نمودیم. پانزده سال بعد در یکی از مسافرت‌هائی که برای تجارت به مشهد کردیم شخصی به نام خالصی که محضردار و واسطه ملک بود در خیابان ارک ما را دید و گفت آقایان من برای منزلی که در خیابان جهانبانی دارید مشتری دارم. این منزل دارای صد فوت پهنا در خیابان جهانبانی می‌باشد و یک کمپانی اتومبیل برای دائر نمودن نمایشگاه به این محل نیاز دارد و قیمتی معادل چندین برابر بهای خرید آن برای این منزل می‌پردازد. به او گفتم این ملک متعلق به ما نیست بلکه وقف خیریه و متعلق به کنیسای جماعت‌مان میباشد. جامعهٔ ما انجمن و تشکیلات دارد و اختیار این املاک در دست مسئولین انجمن مشهدیها در تهران میباشد. بلافاصله پس از مراجعت به تهران به اتفاق آقا

حاجی آقا عمرامی به آقایان عبدالرحیم اعتصامی و عبدالرحیم زر که مسئول امور انجمن بودند رجوع کردیم و اظهار داشتیم که ما مایلیم دو سوم این ملک را که متعلق به ماست به نام انجمن مشهدی انتقال دهیم. در ضمن آقا فرج‌الله لیوی هم که از طرف مرحوم نورالله لرد وکالت داشتند، به اتفاق ما به محضر آمدند و مشترکاً تمام شش دانگ این خانه را به نام انجمن خراسانی‌ها به ثبت رساندیم».

این محل تنها کنیسای جامعهٔ مشهدی میباشد که هنوز در محل دروازه جنت در مشهد پا بر جا میباشد.

کنیسای یوسف زاده: کنیسای دیگری در خیابان جنت کوچهٔ مستوفی با همّت **آقا عبدالصمد یوسف زاده و پسران** دائر شد. آنها منزلی که دارای سالن بزرگی بود خریدند و برای کنیسا اختصاص دادند. این کنیسا به نام کنیسای یوسف زاده خوانده شد و رهبر و خزان آن ملا علینقی بصل رحیم اف و ملا یوئل بخارائی بودند. همچنین مرحوم آقا الیاس کاشی از بزرگان و ربانیم کنیسا بودند و مرحوم آقا موسی رفیعی نیز خزانی می‌کردند. امور اداری کنیسا توسّط خود مرحوم یوسف آقا یوسف زاده و آقا رحمت الله رحمانان اداره می‌شد.

کنیسای جوانان: در منزل **آقا هادی قصاب** کنیسائی برای جوانان دائر شد که در حقیقت شعبه کنیسای حکیمی‌ها بود. این کنیسا در کوچهٔ حاجی‌ها قرار داشت و رهبر آن آقا نظر منگی بود.

کنیساهای لیویها، یوسف زاده و کنیسای جوانان بین سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۸ میلادی دائر شد. تمام کنیساها در دورهٔ رضاشاه برای تمام ایام سال دائر بودند و مراسم قرائت تفیلا در آنجا انجام می‌شد. در سالهای آخر مسلمانان می‌دانستند که یهودیان در خفا از خود کنیسا دارند ولی انوسه مشهد چندان جرأت نمیکردند که کنیساهای خود را آشکار کنند. پس از عزیمت تدریجی مردم به تهران و تشکیل دولت ایسرائل در سال ۱۹۴۸ میلادی عدهٔ زیادی عازم کشور ایسرائل شدند و عده‌ای هم راهی اروپا گردیدند. لذا کنیساهای عیدگاه تدریجاً تعطیل شد ولی کنیساهای جنت تا چند سال بعد هم دائر بودند و به تدریج به واسطهٔ کمی جمعیت کنیسای یوسف زاده تعطیل گردید ولی کنیسای لیویها هنوز هم پا بر جاست. امروز در مشهد فقط دو خانوادهٔ یهودی زندگی می‌کنند که یک خانواده مشهدی و خانوادهٔ دیگر کرمانشاهی می‌باشند.

در فوریه ۱۹۹۶ در نیویورک آقای عبدالرحیم زر دربارهٔ کنیساها و قبرستان مشهد اظهار داشتند: «بعد از مهاجرت جامعهٔ یهودیان از مشهد به تهران و ایسرائل کنیساهای مشهد

تدریجاً به فروش رفت و بعضی سِفر توراها را به تهران آوردند و تعدادی را هم به ایسرائل بردند.

تعداد کنیساها به دو واحد منحصر گردید یکی **کنیسای لیویان** و دیگری **کنیسای یوسف‌زاده** که هر دو در خیابان دروازه جنت بودند. موقعی که در تهران انجمن تشکیل شد و اساسنامه انجمن را به ثبت رساندیم کنیساهای تهران را به نام انجمن کلیمیان خراسان و کنیسای لیویان و قبرستانک مشهد را هم به نام انجمن به ثبت رساندیم.

در همان موقع **کنیسای یوسف‌زاده** به فروش رسید و کنیسای لیویان تا به امروز برقرار است. بعد از انقلاب اسلامی در ایران که املاک، متروک و بی صاحب را توقیف می‌کردند این کنیساها در مالکیت جامعه باقی ماند چون به نام انجمن کلیمیان خراسان به ثبت رسیده بود.

در انجمن همچنین تصمیم گرفتیم که قبرستان مشهد را که مالکیّت آن به جامعه تعلّق داشت به نام انجمن به ثبت برسانیم. اشکال در این بود که سند این قبرستان به نام **آقای شکرالله حسین اف** بود و ایشان فوت شده بودند لذا آقا نصرالله حزقیا را به محضر بردیم و به جانشینی و وکالت آقا شکرالله امضاء کردند و قبرستان به نام انجمن کلیمیان خراسان به ثبت رسید. ابتدا قبرستان یهودیان مشهد همان سرقبرستانک بود که در کنار محله عیدگاه قرار داشت بعداً که شهر توسعه پیدا کرد، قطعهٔ زمینی به مساحت چهار هزار متر مربع برای قبرستان جدید خریداری شد. در جوار این زمین یک باغ انگوری وجود داشت که از آنجا آب به قبرستان رخنه می‌کرد. لذا چهار هزار متر مربع زمین این باغ را نیز خریده و آنرا خشک کردیم و درخت‌ها را بریدیم و ضمیمهٔ قبرستان نمودیم. این زمین در کنار کارخانه چرمسازی که بیرون از شهر قرار داشت واقع بود و مورد استفاده قرار گرفت. پس از مهاجرت به تهران خبر رسید که ضمن برنامه توسعه راهها می‌خواهند در مشهد جاده‌ای از وسط قبرستانِ جامعه عبور دهند که اگر عملی شود تعداد زیادی از قبور از بین خواهند رفت. این عمل خود یک بی حرمتی نسبت به گذشتگان ما محسوب می‌شد. از جمله آرامگاه ملا فرج علیشاف در مسیر عبور خیابان قرار می‌گرفت. برای جلوگیری از این اقدام به اتفاق آقای عبدالرحیم اعتصامی به مشهد رفتیم. استاندار آن موقع در مشهد آقای ولیان بودند چون آقای عزری کنسول ایسرائل در ایران با آقای ولیان آشنائی داشتند، یک سفارش خط (معرفی نامه) از ایشان گرفتیم و در مشهد به آستان قدس رضوی مراجعه کردیم و تقاضای خود را ضمیمه نامه به دفتر آقای ولیان ارائه دادیم. ایشان برای ساعت پنج بعدازظهر همان روز تشکیل جلسه دادند و در جلسه تصویب کردند که جاده باید قدری انحراف داشته باشد که تعداد کمتری از قبور از بین بروند.

نقشه تصویب شد و آن را به ما نشان دادند و با این تصویب نامه فقط دو قبر از بین رفتند ولی آرامگاه شادروان ملا فرج به جای خود باقی ماند. از شهردار مشهد اجازه گرفتیم که نبش قبر کرده و استخوان‌های کسانی را که در مسیر جاده قرار می‌گرفت جمع آوری و به محل دیگری انتقال دهیم و استخوان‌های شادروان نوروز کلاتی و داش کریم را بسته‌بندی کرده و به ایسرائل فرستادند که در کوه زیتون در یروشالئیم در قسمت مربوط به یهودیان مشهد به خاک سپرده شد. از مساحت باغ انگور حدود هفتصد متر به مصرف جاده سازی رفت و دیواری به ارتفاع دو نیم متر دور زمین قبرستان کشیدیم و دو باب خانه برای مستحفظین ساختیم. کلیهٔ هزینه‌های فوق از طرف انجمن پرداخت شد در ضمن از بابت فروش مسجدک و مدرسه دخترانه ارض اقدس مبلغ پنجاه و چهار هزار تومان به دست انجمن رسید».

آقای عبدالرحیم زر دربارهٔ ملاّها و نیکوکاران جامعه در مشهد چنین می‌گویند: کلیهٔ اهالی دروازهٔ جنت و همچنین اهالی محله عیدگاه به ملا فرج علیشاه اف احترام زیادی می‌گذاشتند. در همان زمان شادروان ملا عبدل نیز که از لحاظ معلومات مذهبی در ردیف ملاّ مراد آقالر به حساب می‌آمد، به عنوان ملاّی جامعه فعال بود. گر چه شخصی کم بضاعت بود.

از خدمتگزاران جامعه در مشهد که امور غسال خانه و قبرستان را انجام می‌دادند آقایان ابراهیم ملاح، نصرالله حزقیا و موسی عنایتیان را می‌توان نام برد. این اشخاص هم در مجالس خوشی و هم بیوقت نباشد در مجالس عزا حضور داشتند. **ملا موسی نسیم، ملا موسی کرد، ملاّ یعقوب مردخا** در اواخر دورهٔ انوسی مشهد ملاّهای جامعه بودند. ملا ابراهام بسیار معروف و شوخط بود و همه اهالی غیر یهودی اطراف سر حیطه می‌دانستند که وی ملاّی این طایفه است.

آقایان رحمت‌الله ارباب زاده و نورالله زر نیز از خدمتگزاران و نیکوکاران جامعه بودند که جداگانه درباره آنها صحبت خواهد شد.

آقای مشه حکیمی در کتاب **تاریخچهٔ یهودیان مشهد** دربارهٔ محیط مذهبی و کنیساهای مشهد می‌نویسد: در سال ۱۹۳۵ میلادی در شهر مشهد تعداد دوازده کنیسا جمعاً دارای سی و پنج براخا سفر تورا بودند که اکثر آنها را از یروشالئیم به مشهد برده بودند.

تعداد میدراش‌ها در آن سال چهار واحد بود که جمعاً یکصد و چهل شاگرد داشت. جدیدالاسلام‌ها اغلب کنیساها را در انتهای کوچه‌ها درست می‌کردند و جلوی درب ورود کنیسا یک پیرزن را با چادر و بدون روبند و سر برهنه می‌نشاندند و اگر یک مرد غیر یهودی کنجکاوانه به آن منزل نزدیک می‌شد از لحاظ مذهبی اجازه نداشت از پهلوی یک زن رد شده و داخل منزل شود. آن زن طبق قرار قبلی داد و فریاد می‌کرد و مردهای داخل کنیسا

فوراً متفرق می‌شدند و از طریق دریچه‌ها به منازل خود می‌رفتند.

آقای مشه حکیمی در کتاب خود می‌نویسد: گاهی در منزل ملا علیشاه قصاب عده‌ای برای خواندن تفیلا اجتماع می‌کردند و معمولاً در روزهای شبات در منزل ایشان کنیسا می‌شدند. پهلوی منزل ایشان یک کارگاه پارچه بافی بود که به مسلمانان تعلّق داشت. انوسه مشهد در روزهای شبات تفیلا را با نوا و صدای بلندتر می‌خواندند. در داخل کارخانه صدای این آهنگ‌های جورواجور به گوش کارگران مسلمان می‌رسید. کارگران به پلیس محل رجوع نموده اطلاع می‌دهند که ما به این جدیدالاسلام‌ها مشکوکیم چون ظاهراً این‌ها نماز را به رسم خودشان می‌خوانند. پلیس محافظ عیدگاه دوست جدیدالاسلام‌ها بود چون همیشه از طرف جامعه به وی پول و انعام می‌دادند. این پلیس نگهبان به جدیدها خبر داد که ممکن است در روز شنبه آینده بیایند و خانه را بازرسی کنند. بدین وسیله جدیدها را آگاه و بیدار کرد که مواظب خود باشند بالاخره روز شنبه آمدند و منزل ملا علیشاه قصاب را بازرسی کردند ولی در آنجا زنی را پیدا کردند که بچه‌اش را می‌خواباند و برایش لالائی می‌خواند و اشعاری به آهنگ تفیلا می‌خواند.

کارگرانی که شکایت کرده بودند عذرخواهی کردند گفتند آنها فکر می‌کردند که لالائی خواندن آن مادر برای بچه‌اش تفیلای یهودیان است. در ایام رضاشاه اوضاع عوض شد و تقریباً ده براخا کنیسا دائر گردید که حکومت مشهد از محل آنها با اطلاع بود. حتی یک کنیسا را به نام کنیسای داش کریم که مربوط به آوارگان بخارائی بود با اجازه رسمی دولتی دائر کردند.

آقای هارون کهنیم در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «کنیساها در مشهد نقش مرکز اجتماعات و همفکری و هدایت جامعه را نیز داشت و در عین حال همگی میدراش‌های کوچک نیز بودند به خاطر آن جماعت اعیاد و مراسم مذهبی را به درستی اجرا می‌نمودند. بزرگان ما که در آن محیط ناباب، جامعه را از تحلیل رفتن و امتزاج با اقوام دیگر بر کنار داشتند مورد تحسین یهودیت قرار گرفته‌اند و نام نیکی از خود و جامعهٔ ما باقی گذاشتند. بسیار لازم و بجاست که فهرست‌وار ذکری از رهبران مذهبی جامعه‌مان به ترتیب زمان خدمتشان در گذشته بنمائیم. اینها همگی در ایام خود معلم، خزان، موهل، شوخط، دیان، تورا خوان، داراش کننده، مجریان امور عقد و ازدواج و یا مسئول امور مربوط به خاک سپردن اموات بوده‌اند. برای همگی آنها از خداوند بزرگ تقاضای آمرزش و شادی روح می‌نمائیم».

رهبران مذهبی جامعهٔ یهودیان در مشهد:

شادروان ملا حزقیا یزدی	از اسرای باباقدرت	اوّلین معلم تلمود توراه
شادروان ملاّ آبا	از اسرای باباقدرت	دوّمین معلم تلمود توراه
شادروان ملاّ یقوتیئل		
شادروان ملاّ اوراهام (بصل)		
شادروان ملاّ یوسف بصل	بانی و ملاّی کنیسای ملا یوسف بصل	
شادروان ملا لطف‌الله ملاح	بانی کنیسای ملا لطف‌الله	
شادروان ملاّ حبیب سقا		
شادروان ملا خداداد آقالر		
شادروان ملا یعقوب کاشی	بانی کنیسای ملاّ یعقوب	
شادروان ملا فتح‌الله نعمت	ملاّی کنیسای ملا یوسف بصل	
شادروان ملاّ فرج‌الله نعمت		
شادروان ملاّ رحیم بصل		
شادروان ملاّ شکرالله عزیزالله اف	ملاّی کنیسای ملاّ یوسف بصل	
شادروان ملاّ یعقوب آقالر		
شادروان ملا ابراهیم زر		
شادروان ملا داود مردخا		
شادروان ملا الیاس کهن		
شادروان ملاّ داود کرمیلی	ملاّی کنیسای کهنیم مشهد	
شادروان ملاّ رحمن قصاب	ملاّی کنیسای حکیمی‌ها در مشهد	
شادروان ملاّ عبدل آقالر	ملاّی کنیسای ملاّ مراد	
شادروان ملا فرج علیشاه‌اف	ملاّی کنیسای ملا فرج	
شادروان ملاّ مراد آقالر	مؤلف صیدورهای ملا مرادی	
شادروان ملاّ رفیع آقالر	فرزند ملا مراد	
شادروان ملاّ عبدالله نسیمی	ملاّی جامعه در مشهد و تهران	
شادروان ملاّ خلیل سقاء	مسلّط به علم قبالا	
شادروان ملاّ یوسف دیلمانی	استاد و معلم سه نسل جامعه	
شادروان ملاّ الیاس کاشی	ملای کنیساهای درگز و مشهد	
شادروان ملا علینقی بصل رحیم اف	ملای کنیسای یوسف زاده مشهد در دروازه جنت	
شادروان ملاّ شکرالله مردخا		

شادروان ملا یوسف زر رهبر کنیسای ملاّ یوسف بصل

محیط فرهنگی انوسه مشهد: شادروان حبیب‌الله رحمانیم می‌نویسد: در دوره ما مکتبی بود به نام مکتب شیخ محمد تقی. این مکتبخانه زیر بازارچه عیدگاه و در طبقهٔ فوقانی همان بازارچه قرار داشت. وقتی از پلکان‌ها بالا می‌رفتیم وارد حیاط کوچکی می‌شدیم که خانه‌ای کوچک درگوشه آن قرار داشت و جلوی همان حیاط یک پیش بام و یک دستشوئی که بر روی بازارچه ساخته بودند وجود داشت.

شیخ محمد تقی آخوندی بود با طبعی ملایم. بنده هیچ به یاد نمی‌آورم که وی کسی را کتک زده یا فلک کرده باشد. اصلاً در این مکتبخانه شلاق و فلکی وجود نداشت ولی چند تائی ترکه چوب بالای میز آخوند دیده می‌شد. گاهی با ترکه روی میزش می‌کوبید تا بچه‌ها را ساکت کند و زهر چشمی بگیرد ولی هیچوقت بچه‌ها را تنبیه نمی‌کرد. ما بچه‌ها روی زمین می‌نشستیم و هرکدام یک تشکچه در زیرمان قرار داشت و یک صندوق چوبی کوچک هم در جلومان قرار داشت که لوازم التحریر خودمان را در آن می‌گذاشتیم و ضمناً همین صندوقچه کوچک میز تحریر ما هم بود و مشق‌های خود را بر روی صندوقچه می‌نوشتیم.

شروع درس ما ابتدا الفباء و آموختن قرآن بود و آخوند به ما سرمشقی می‌داد که نوشتن و خواندن قرآن بود. شاگردها وقتی بزرگتر می‌شدند خط رقوم را که یک خط رایج برای حروف حساب بود تعلیم می‌دیدند.

در آنزمان فردی بود به نام میرزا نصیر که کلاه به سر می‌گذاشت و کت شلواری می‌پوشید در صورتی که ما بچه‌ها همگی قبا به تن داشتیم. ایشان هفته‌ای دو روز می‌آمد و به ما حساب و هندسه یاد می‌داد. شاگردهای این مکتب اکثراً در محله عیدگاه زندگی می‌کردند. بنده به اتفاق اخوی خود علی اکبر و برادران عبدالرحمن و عبدالصمد رفیع نیا و پسرهای آقا اسحق ملاح (نورالله و ابراهیم) و حاجی آقا و ملا یوسف دیل و اخوی‌شان و چند نفر دیگر از بچه‌های جامعهٔ مشهد به این مکتب خانه می‌رفتیم. تقریباً نیمی از شاگردان این مکتب مسلمان و بقیه جدیدالاسلام بودیم.

در همین ایام مکتب دیگری در محله سرحوضان که محله یهودی نشین بود به نام مکتب آقا ناظم دائر گردید. تعدادی از بچه‌ها که منزلشان نزدیک این مکتب بود شاگردان این مکتب خانه شدند. در این دوران مکتب دیگری هم در صحن نو (صحن امام رضا) که روی غرفه‌ها ساخته بودند به نام مکتب شیخ حسین دائر بود. وی در این مکتب، غیر از خط رقوم به بچه‌ها درس جمع و تفریق و ضرب و تقسیم هم یاد می‌داد. اصولاً همه دفتر

حساب‌ها به خط رقوم بود و تجار با همان خط رقوم حسابشان را می‌رسیدند.

کسانی که خط رقوم بلد بودند تمام کتاب و حسابشان با رقوم بود و آنهائی که با رقوم آشنائی نداشتند اغلب دفترهای حساب تجارتی و نامه نویسی‌هایشان با خط عبری جدیدی انجام می‌گرفت و هر دوی این خط‌ها تا این اواخر رواج داشتند.

به گفتهٔ آقای حبیب‌الله رحمانیم شاگردان مکتب شیخ حسین شادروان آقا عبدالوهاب دیل و آقا یعقوب دیل و چند نفر دیگر بودند قبل از دوره ما شادروان آقا علی محمد حکیمی جزو شاگردان این مکتب خانه بودند. در آن ایام بیشتر شاگردان مکتب مسلمان بودند. شاگردانی که به این مکتب می‌رفتند اکثراً خیلی خوش خط بودند. شیخ حسین با سران جامعه جدیدالاسلام دوست بود و برای جامعه احترام قائل می‌شد. بعد از مدت کوتاهی این مکتب بسته شده. در این دوره تعدادی از یهودیان مشهد در شیراز بسر می‌بردند. ناگهان خبر رسید که شیخ حسین به اتفاق دو نفر از دوستانش به شیراز می‌آیند. جدیدهای مقیم شیراز از وی استقبال کردند و یک مهمانی به افتخارش دادند.

شیخ حسین یک مکتب دائر کرد که از جمله شادروان عبدالحمید نبویان جزو شاگردان آن کلاس بود. قبل از افتتاح مدرسه ادب در مشهد یک مدرسه دائر بود که جنب کوچهٔ حاجی نبی قرار داشت. این مدرسه در حیاطی بود که پا به گودی می‌رفت. قبلاً این محل منزل حاجی ابراهیم امین‌اف بود و چند کلاس داشت و مدیر آن حاج محمد علی بود و برادرش ناظم مدرسه بود. حاجی محمد علی در مشهد جنب سرای سلطانی مغازه جواهر فروشی داشت وی بعدها در تهران در بازار جواهری‌ها مشغول به کار و معروف شد. حاجی محمد علی مرد خوبی بود و با مشهدی‌ها معامله جواهر می‌کرد.

آقای حبیب‌الله دیلمانیان دربارهٔ حسابداری جدیدها و استفاده از چرتکه می‌نویسد: چرتکه مانند ماشین حسابی بود که شاید سابقاً از بابل و یا یونان آورده شده باشد و به احتمال قوی از طریق روسیه به ایران آمده است. چرتکه معمولاً چهل سانتیمتر طول و سی سانتیمتر عرض داشت البته به اندازه بزرگتر و کوچکتر هم ساخته می‌شد. این وسیله به شکل یک چهار چوب که در آن پانزده مفتول فلزی صاف و صیقلی شده و با فواصل معین از طرف عرض آن کار گذاشته بودند و بر هر یک از این میله‌ها ده عدد دانه مدور چوبی به طور خیلی آزاد حرکت می‌کردند و هر دانه حکم یک واحد داشت. اینجا مسئله اعشار (ده تا ده) حاکم بود. میله اوّل طرف راست نماینده یک تا ده، میله دوم نماینده ده تا صد، میلهٔ سوّم نمایندهٔ صد تا هزار، الی آخر. محاسبات از راست به چپ عمل می‌شد. قبل از محاسبه باید همه دانه‌ها بالا قرار گیرند و مقابل ما باشند و با انگشت سبابه کار میکردیم.

اگر می‌خواستیم عدد پنج را بعلاوه هفت کنیم ابتدا در ذهن خود فکر می‌کردیم جمع آن

میشود دوازده و عدد دو را روی میله اول و عدد یک را روی میلهٔ دوّم می‌گذاشتیم. همین طور یک عدد دو رقمی و یا سه رقمی و بالاتر از چپ به راست عمل میشد. مثلاً عدد ۱۳۸ یک دانه روی میلهٔ سوّم سه عدد دانه روی میلهٔ دوّم و هشت دانه را روی میلهٔ اوّل به پائین می‌آوریم.

زمانی که تومان واحد پول شد مثلاً اگر می‌گفتند دو هزار و سیصد و چهل و هفت تومان و سه قران متوجه می‌شدیم که این مبلغ پنج رقمی است و بایستی از میلهٔ پنجم شروع میکردیم. میلهٔ پنجم دو عدد، میلهٔ چهارم سه عدد، میلهٔ سوّم چهار عدد، میلهٔ دوّم هفت عدد و میلهٔ اوّل سه عدد به طرف خودمان (پائین) می‌کشیدیم.

تحصیلات رسمی و غیر مذهبی - ورزش و هنر: شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد: *تا قبل از پایان جنگ جهانی اوّل جدیدالاسلام‌ها اطفال خود را به مکتب خانه‌های شیخ‌های مسلمان می‌فرستادند و به طرز قدیم اطفالشان را سواد فارسی می‌آموختند. بعد از برقراری حکومت مشروطه در ایران وزارت فرهنگ تشکیل شد و در مشهد هم ادارهٔ فرهنگ دائرگردید. در آن موقع در شهر مشهد فقط پنج یا شش دبستان ابتدائی پسرانه دائر بود. لذا یهودیان مشهد از اداره معارف (فرهنگ) تقاضا کردند یک مدرسهٔ ابتدائی پسرانه هم برای آنها تأسیس شود. پس از موافقت وزارت فرهنگ مدرسه‌ای برای جدیدالاسلام‌ها دائر شد که به نام مدرسهٔ ادب نامگذاری گردید. چون نام جدیدالاسلام‌ها روی یهودیان مشهد بود برنامه‌های مدرسه ادب هم مطابق سایر مدارس مسلمانی تحت نظر ادارهٔ فرهنگ اجراء میشد و هفته‌ای چند ساعت در سر کلاس قرآن و شرعیات اسلامی تدریس می‌کردند. شاگردان بعدازظهر دسته جمعی نماز می‌خواندند. جدیدالاسلام‌ها از تبدیل مکتبخانه به مدرسه راضی بودند و آرزو داشتند که آموختن خط عبری از شکل مکتب خانه‌های ملاهای قدیم خارج شده و به شکل مدارس تازه در آید.*

اتفاقاً یکی از یهودیان اشکناز روسیه به نام حاخام باروخ از روسیه به مشهد آمد تا از طریق ایران به ارتص ایسرائل برود. آقا ملا یوسف دیل و چند نفر دیگر به دستیاری حاخام باروخ میدراشی به سبک مدرسهٔ فارسی جهت خود دائرکردند که دارای چهار یا پنج کلاس بود. چون ملا یوسف دیلمانی سواد فارسی‌شان خوب بود، شاگردانی که مایل به خواندن فارسی بودند این امکانات را داشتند که هم عبریت و هم فارسی بیاموزند. تا موقعی که حاخام باروخ در رأس مدرسه میدراش بود این کار عملی نشد طولی نکشید که حاخام باروخ به ارتص ایسرائل رفت و ملا یوسف دیلمانی خود متصدی نگاهداری میدراش شد و کسانی که مایل به خواندن فارسی بودند طبق برنامه معارف به آنها فارسی می‌آموخت

ولی میدراش مذکور تحت نظر ادارهٔ فرهنگ و معارف نبود مثلاً اگر طفلی تمام برنامه شش کلاس ابتدائی را در آنجا می‌آموخت، نمی‌توانست کارنامهٔ ششم ابتدائی را به دست بیاورد لذا کلیهٔ اطفال و جوانان طایفه در آن زمان در هر روز، دو دوره درس می‌خواندند. یک دوره در مدرسه ادب و یک دفعه در میدراش ملا یوسف و تا مدتها این وضع برقرار بود. در سال ۱۹۲۵ میلادی رژیم مملکت تغییر کرد و سلطنت قاجاریه منقرض و رضاشاه پهلوی به سلطنت ایران برگزیده شد و این سیستم تغییر کرد.

شادروان دکتر آقاجان رجب‌زاده حکیمی در یادداشت‌های خود می‌نویسد: تنها مدرسه ابتدائی که در زمان قدیم کلیمیان مشهد از آن استفاده می‌کردند مدرسه شش کلاسه «ادب» بود و نگارنده از همان مدرسه ابتدائی ادب تصدیق ابتدائی خود را گرفتم. این مدرسه در محله عیدگاه مشهد در یکی از حیاط‌های کهنه که گویا متعلّق به خانوادهٔ «نعمتی‌ها» بود دائر شده بود. این منزل کهنه و مخروبه دارای چهارده اطاق بود. اطاقها در دو طبقه بودند. طبقهٔ همکف و طبقهٔ بالا. سطح تحصیلات تا کلاس ششم ابتدائی بود ولی تعداد کلاسها چهارده کلاس بود. کلاس‌های اوّل تا چهارم هرکدام از دو کلاس، کلاس پنجم و ششم هر کدام از سه کلاس تشکیل می‌شد که رشته‌های طبیعی و ریاضی و ادبی را جداگانه می‌آموختند. این مدرسه با اجازهٔ وزارت فرهنگ دائر و معلمین آن را ادارهٔ فرهنگ تأمین می‌کرد. هر کلاس حدود سی نفر دانش‌آموز داشت که دو نفر یا سه نفر از آنها غیر یهودی بودند. جمعاً در چهارده کلاس تعداد چهار صد نفر دانش‌آموز وجود داشت. این مدرسه یک زیرزمینی هم به نام مسجد داشت. همه روزه پس از وضو گرفتن اب حوض آب کثیفی که در وسط حیاط مدرسه قرار داشت به زیرزمینی میرفتیم و نماز می‌خواندیم. این نمازخانه گاه برای فلک کردن بچه‌ها نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. آقای عبدالرحمن ایجادی در این مسجد گاه پیشنماز می‌شد. سطح تحصیلات در این مدرسه خیلی بالا بود و شاگردان بسیار زرنگ بودند. معلومات شاگرد کلاس ششم این مدرسه مطابق کلاس‌های هشتم و نهم دبستانهای دولتی مسلمانها بود. آقای اسحق عبرانی شاگرد اوّل و آقای فرج‌الله لیوی شاگرد دوّم این کلاس بودند. شیخ حسین هروی معلم قرآن و عباس قلیخان فرید مدیر مدرسه ادب بودند. موقعی که مدرسه ادب بسته شد، عباس قلیخان به سِمَتِ دادستان مشهد برگزیده شد. فراش مدرسه ادب «مشهدی ذبیح» بود که بعداً به دبستان هدایت انتقال پیدا کرد.

دبستان علمیه: در تاریخ هشتم آپریل ۱۹۹۷ میلادی آقای شعبان حزقیا از نواده‌های ملا حزقیا بن ملا مردخای ملاّی با شهامت و معلّم اوّلین کلاس تلمود توراى جامعه ضمن

مصاحبه‌ای اظهار داشتند:

بنده خاطراتی از مدرسهٔ علمیه مشهد دارم که مربوط به هفتاد سال قبل است.

مدرسهٔ علمیه در کوچهٔ ارک واقع بود و برای رفتن از عیدگاه تا مدرسه بایستی از بازارچه رد می‌شدیم. مدیر مدرسه آقای علمی و ناظم مدرسه آقای رضا شادکام بود که مادرش به خانه‌های جدیدها که تنور نانوائی داشتند می‌آمد و برایشان نان می‌پخت لذا بیشتر بودجهٔ خانوادهٔ ناظم مدرسه آقا رضا شادکام از پخت نان که مادرش برای جدیدها می‌پخت تأمین میشد. به همین دلیل این آقا ناظم خیلی هوای ما بچه‌ها را داشت و مواظب ما بود و با ما سر و کله می‌زد تا به ما سواد بیاموزد تا رضایت والدین ما را حاصل نماید.

در این مدرسه از فامیل‌های حاجی زاده، علیشاه اف، ذبیحی، حزقیا و آغاسی و چند نفر دیگر تحصیل می‌کردند. حدود ده نفر از بچه‌های جدید بودیم که دو قران شهریه خود را به موقع پرداخت میکردیم. بعضی از صبح‌ها قبل از رفتن به کلاس در صف می‌ایستادیم. مدیر مدرسه نام ما و نام حدود ده نفر از بچه‌های غیر یهودی را می‌خواند و می‌گفت که اینها شهریه‌های خود را به موقع پرداخته‌اند و بقیه که حدود یکصد نفر بودند شهریه خود را نپرداخته‌اند و بعضی از شاگردان شهریه نمیدادند.

این مدرسه دارای شش کلاس ابتدائی بود. کلاسها دارای نیمکت و میز تحریر و دارای جعبه‌ای بود که لوازم خود را در آن می‌گذاشتیم. دروس مدرسه شامل قرآن، شرعیات، حساب، هندسه، دیکته و انشاء بود. در موقع نماز باید دسته جمعی می‌رفتیم و با بقیه محصلین غیر یهودی نماز می‌خواندیم.

آقای باباجان علیشاه‌اف مواقع ظهر اذان می‌گفت و همگی برای نماز خود را آماده می‌کردیم. موقع اذان دادن بچه مسلمانها می‌گفتند «جهوده داره اذان میده».

مادران ما برایمان یک کیسه‌ای دوخته بودند که لوازم و کتاب‌های مدرسه و غذاهای ظهر را در آن کیسه قرار می‌دادیم و به گردن خود آویزان میکردیم و به مدرسه میرفتیم.

اغلب لباسهایمان را مادران برایمان می‌دوختند. مثلاً مادر من برای من با مخمل کبریتی لباس دوخته بود. ما بچه‌های جدید لباسمان بهتر از لباسهای بچه‌های غیر یهودی بود. در بین بچه‌ها حتی کسانی بودند که با پای برهنه به مدرسه می‌آمدند. یعنی کفش نداشتند که بپوشند لذا بچه‌های غیر یهودی از روی حسادت به ما جهود می‌گفتند و اهانت می‌کردند.

ناظم مدرسه همیشه پشتیبان ما بود و به ما اجازه می‌داد که ایّام کیپور و موعدها به مدرسه نرویم. در سالهای آخر دستور می‌داد که اگر بچه‌های جدیدها شبات‌ها نمی‌خواهند به مدرسه بیایند مانعی ندارد ولی اگر بچه‌ای دیر به مدرسه می‌آمد چند تا شلاق می‌زدند و

دیگر یهودی و مسلمان فرقی نداشت.

روزی پنج ساعت درس می‌خواندیم و هفته‌ای شش روز مدرسه باز بود. معلم قرآن می‌گفت جدیدالاسلام‌ها قرآن را بهتر از بچه مسلمانها می‌خوانند. یک روز مدیر مدرسه به اتفاق ناظم به کلاس سوّم که ما در آن تحصیل میکردیم آمدند و نمونه خط و سرمشق بچه‌ها را کنترل نمودند، خط و سرمشق مرا دیدند و به من آفرین گفتند. و مرا به پای تخته سیاه خواندند و گفتند در بالای تخته سیاه بنویس (منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست) نوشتم و بعد رو به سایر بچه‌ها کردند و گفتند اگر کسی فکر می‌کند خطش از این بهتر است به پای تخته بیاید ولی کسی حاضر نشد به پای تخته بیاید لذا پسر مدیر را که در کلاس ما بود به پای تخته فرا خواندند و به وی گفتند یک خط هم تو در زیر این خط بنویس. پسر آقای مدیر کلمه منعم را نوشت گفتند بس است برو سر جایت بنشین.

پس از این حادثه مدیر مدرسه مرا از کلاس سوم به کلاس پنجم ارتقاء داد.

موقعی که عصرها از مدرسه به منزل برمی‌گشتم مرحوم پدرمان میگفت: مهر نمازت را برای فردا حفظ کن و حالا برویم مینها و عرویت و ما به اتفاق پدرمان هر روز برای مینها و عرویت به کنیسا می‌رفتیم. پدرم میگفت درست است که نماز خواندن عبادت به درگاه خداوند است ولی دین ما دین یهودی است و ما باید شریعت خودمان را داشته باشیم و ما قصد توهین به دین دیگران را نداریم و دین اسلام کاملاً مورد احترام ما می‌باشد ولی ما به دنیای یهود تعلّق داریم فقط ما درگالوت هستیم.

ساختمان دبستان هدایت: شادروان دکتر آقاجان رجب‌زاده در کتاب خود می‌نویسد: قبرستان یهودی عیدگاه در مشهد مدت پنجاه سال بود که متروک مانده و دیگر جسدی در آن دفن نشده بود. این قبرستان دارای زمینی بسیار وسیع بود. از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ شمسی ما جوانان که عضو کلوب متحده بودیم خودمان شروع به هموار کردن زمین کردیم و هرکدام ماهیانه دو قران حق عضویت این باشگاه را می‌پرداختیم.

در چنین شرایطی عده‌ای از مردان جوانِ روشنفکر آن زمان به فکر ساختن یک مدرسه ابتدائی بر آمدند. پشت دیوارهای این مدرسه هنوز قبرستان کهنه وجود داشت که به وسیلهٔ دو دروازه به سرقبرستانک باز می‌شد. محصلینی که منازلشان در اطراف سرقبرستانک بود، از یکی از این دروازه‌ها داخل دبستان می‌شدند و از میدانی که همین جوانان زمین آن را صاف و هموار کرده و برای میدان ورزش و فوتبال از آن استفاده می‌کردند عبور نموده و به پائین می‌آمدند و داخل حیاطی می‌شدند که قبلاً آنرا حیاط کنیسای کهنه می‌نامیدند و همان محلی بود که چهار کنیسا در آن دائر بود و در وقایع الله‌دادی این کنیساها را از بین

بردند و بعد به جای آن، اطاقهائی ساختند تا کسانی که در وقایع الله‌دادی بی خانمان شدند در آنها سکنی کنند و در زیرزمین یکی از همین اطاقها سردابی بود که اوّلین کلاس تلمود تورا را در آنجا دائر کرده بودند.

در چنین حیاطی دبستان هدایت را ساختند که دارای حدود ده اطاق برای کلاس‌های درس و یک دفتر و اطاق مدیر بود. در تمام کلاسها نیمکت و میزهای تحریر تدارک دیدند که به نیمکت وصل بود و دارای جعبه‌ای بود که محصلین کتاب و اثاثیه خود را در آن جعبه‌ها می‌گذاشتند. بر روی نیمکت سه دانش‌آموز می‌توانستند بنشینند.

چون بودجه‌ای که تجار یهودی ساکن مشهد برای ساختن مدرسه هدیه کردند کافی نبود ناچار طبق رسوم آنزمان از یهودیان مشهدی‌الاصل ساکن لندن و بمبی کسری بودجه خود را تأمین کردند و ساختمان مدرسه در سال ۱۹۳۰ میلادی شروع شد. ساختمان دبستان هدایت با زمین وسیع در آن زمان جزو بهترین دبستانهای مشهد بود. بطوریکه در همان زمان شایع بود مخارج این ساختمان حدود پانزده هزار تومان بود که در آن موقع سرمایه زیادی محسوب می‌شد. شادروان حسن مهذب، که اهل تهران بود مدیر مدرسه هدایت شد. وی مردی بسیار دانشمند بود و رفتاری ملایم داشت و با اولیای دانش آموزان جدیدالاسلام دوست بود و با صمیم قلب سعی می‌نمود بچه‌ها با سواد شوند. وی مسلمانی بود با ایمان و برای او مسلمان و یهودی فرقی نداشت و همه در نظر او یکسان بودند و اگر معلمی به عللی در کلاس حاضر نمیشد فوراً خودش به جای معلم بکلاس میرفت و به بچه‌ها درس می‌داد. هرکلاس دارای یک معلم بود. آقای تفقدی معلّم دیکته و آقای هروی معلم قرآن و آیات منتخبه و آقای ملایری معلّم خط و آقای شایسته معلّم حساب و همچنین ازکلاس چهارم به بالا ناظم مدرسه بود.

در اوایل سال ۱۳۱۸ شمسی تعداد محصلین دبستان هدایت تقلیل پیدا نمود چون عده‌ای به دروازه جنت نقل مکان کردند.

آقای مشه حکیمی در کتاب خود می‌نویسد: دانش‌آموزانی که میدراش را ترک نموده و به دبستان هدایت می‌رفتند پس از امتحان آنها را درکلاس‌های سوّم یا چهارم قبول می‌کردند. محصلینی که در دبستان هدایت تحصیل میکردند مجبور بودند روزهای شبات و موعدیم به مدرسه بروند. روز تعطیل آنها تعطیلات رسمی دولتی و جمعه‌ها بود لذا تمام بچه‌ها روز شنبه هم مانند روزهای دیگر هفته به مدرسه می‌رفتند. محصلین یهودی مجبور بودند دروس فارسی بیاموزند چون برای اخذ گواهی ناچار بودند دورهٔ ابتدائی رسمی تحصیل را به پایان برسانند. در دبستان هدایت عده‌ای از دانش‌آموزان یهودی در ایّام موعدها و تعطیلات مذهبی یهود غایب می‌شدند و در روز کیپور فقط تعداد قلیلی از بچه‌های

جدیدالاسلام‌ها به مدرسه می‌رفتند.

خانم حشمت بصلی در مقاله‌ای تحت عنوان تحصیل کرده‌ها چنین می‌نویسد:

قوم یهود در طول تاریخ از لحاظ فراگیری علم و دانش - اختراعات و اکتشافات و کمک به پیشرفت تمدّن جهانی مقام والائی داشته است. آمار برندگان جوائز نوبل در بین یهودیان نسبت به جمعیت جهان به مراتب بیش از سایر ملّت‌هاست.

خانواده‌های یهودی معمولاً به تعلیم و تربیت فرزندان خود بسیار اهمیّت می‌دهند و در آمریکا و سایر کشورهای متمدّن تحصیلات در کالج در بین یهودیان یک امر عادی و ضروری به حساب می‌آید. امّا در جامعهٔ ما که جزء کوچکی از ملّت یهودی هستیم، وضع تحصیلات در گذشته تفاوت داشت. از قدیم در مشهد خانواده‌های یهودی معمولاً پسرهای خود را برای فراگیری تعالیم مذهبی و خواندن سیدور و تورا به میدراش می‌فرستادند. علاوه بر این‌ها بعضی از پسرها به مکتب خانه‌هایی می‌رفتند که در آنجا علاوه بر قرائت قرآن ادبیّات فارسی و اشعار شعرای معروف و خطاطی و همچنین خط سیاق که نشان دهنده ارقام است و برای حسابداری بکار می‌رفت یاد می‌گرفتند.

تعداد کمی از دختران بودند که به مکتب رفته و سواد خواندن پیدا می‌کردند. بعدها دو سه نفر از زنان یهودی که خودشان سواد فارسی و عبری داشتند به دختران خواندن سیدور و تورا به خط عبری و خواندن تورا به خط فارسی و نوشتن خط جدیدی را می‌آموختند. در سال ۱۹۰۸ میلادی برای اوّلین مرتبه چند نفر از پسران جامعهٔ ما برای تحصیل به یک مدرسهٔ دولتی رفتند ولی این مدرسه بعد از دو سال تعطیل شد. در سال ۱۹۱۴ میلادی مدرسهٔ ادب به مدیریت عباسقلیخان در کوچهٔ کهن‌ها افتتاح شد که بسیاری از خانواده‌های یهودی تدریجاً پسرهای خود را به آنجا می‌فرستادند. بیست سال بعد مدرسهٔ ادب به محلّ دیگری نزدیک سرحیطه منتقل شد و در محل جدید به نام مدرسهٔ هدایت تغییر نام یافت.

در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ میلادی در بعضی از شهرهای ایران میدراش آلیانس افتتاح شد و امکان تحصیل برای جوامع یهودی آن شهرها فراهم گردید. یک زن و شوهر یهودی بنام میرزا خلیل پورات و همسرش طوبی خانم به نمایندگی از طرف مؤسسهٔ آلیانس اسرائیلیت از تهران به مشهد آمدند. این زن و شوهر سعی کردند که در مشهد مدرسهٔ آلیانس دائر کنند ولی بزرگان جامعه تحت تأثیر افکار گذشتگان افتتاح مدرسهٔ آلیانس را که یک مؤسسهٔ یهودی بود برای یهودیان مشهد که ظاهراً مسلمان بودند و به اجبار نام جدیدالاسلام بر خود گذاشته بودند نامناسب و خطرناک تشخیص دادند و مانع تأسیس آن شدند.

این زوج که فرزندی نداشتند یکی دو سال در مشهد ماندند و در این مدت میرزا خلیل به پسران جوان و زنش به دختران درس عبری، فارسی و فرانسه می‌آموختند.

در سال ۱۹۳۴ دبستان هدایت با ساختمان جدید آن افتتاح شد و بعد از چند سال، دورهٔ متوسطه سه ساله دبیرستان نیز به آن اضافه شد و این مدرسه را دبستان و دبیرستان هدایت می‌خواندند. در سال ۱۹۲۷ میلادی برای اولین بار دختران ما قدم به مدرسه گذاشتند. در این سال دو نفر با عنوان خانم مدیر و خانم معلم که از تهران آمده بودند مدرسه‌ای در ساختمان قدیمی منزل مرحوم آقاعلی محمد حکیم دائر کردند که تعداد انگشت شماری از دختران جامعهٔ ما در این مدرسه که تا کلاس سوّم بیشتر نداشت به درس خواندن پرداختند. در همین سال‌ها چند دختر دیگر به دبستان رضوی واقع در بالا خیابان رفتند. دبستان رضوی بعداً به زیر بازارچه عیدگاه نقل مکان کرد و به نام دبستان پوران نامگذاری شد. در سال ۱۹۳۳ میلادی به همّت شادروان آقای (عبدالله) عبدالکریم حکیم و با کمک و نظارت ادارهٔ معارف مشهد مدرسهٔ دخترانه ارض اقدس به مدیریت شازده خانم در کوچهٔ حاجی‌ها افتتاح شد که مورد استقبال عمومی قرار گرفت.

آقای مشه حکیمی در کتاب خود می‌نویسد: قبل از افتتاح دبستان ارض اقدس دختران جامعه از ترس اینکه غیر یهودیان آنان را آزار و اذیت کنند عموماً به مدرسه نمی‌رفتند ولی در دورهٔ رضاشاه تعلیم و تربیت و تحصیل دختران جدیدالاسلام هم شروع شد. قبل از افتتاح دبستان ارض اقدس چند نفری به مکتب می‌رفتند. خانمی بنام ملاّ مریم به خانه‌ها می‌آمد و دختران و زنان را خط جدیدی و کمی سواد عبری و فارسی درس می‌داد.

در زمان سلطنت سلسلهٔ قاجاریه هنوز تحصیل در بین زنان رایج نشده بود. شاهزاده خانم‌های دربار قاجار استثنائاً معلّم سرخانه داشتند و درس می‌خواندند. در دورهٔ رضاشاه که به زنان ایران تا حدودی آزادی داده شد بعضی از این خانم‌های درباری به کارهای فرهنگی پرداختند که شازده خانم مدیر دبستان دخترانه ارض اقدس یکی از آنها بود.

دبستان دخترانه ارض اقدس:

خانم خاور غفاریان می‌نویسد: تقریباً در سال ۱۹۳۰ میلادی شخصی بنام آقای عبدالله حکیم که مردی خیرخواه و سخاوتمند و از داشتن فرزند محروم بود به فکر این افتاد که ثروت خود را وقف امور عام‌المنفعه بکند. او درس خواندن و تحصیل دختر بچه‌ها را از هر برنامهٔ دیگر مفیدتر دانست.

در کوچهٔ حاجی‌ها قطعه زمینی جنب دیوار خانه ایشان قرار داشت که آرامگاه سه نفر از ملاّیان معروف جامعه بود. این ملاّیان در وسط آن زمین مدفون شده بودند. شادروان آقا عبدالله حکیم تصمیم گرفت که رضایت بزرگان جامعه را جلب نموده و مخارج ساختمان مدرسه‌ای را در آن زمین به عهده بگیرد. در اولین قدم یک دریچه از خانهٔ خودش به آن

زمین باز نمود و بعد روی قبور گذشتگان باغچه و گل کاری ایجاد کرد که باعث وحشت کسی نشود. سپس یکی از قبور را شکافته و استخوان‌های مربوط به ملا سیمانطوب ملمد را به یک قبرستان دیگر انتقال دادند و سپس شروع به ساختن مدرسه نمودند و یک ساختمان یک طبقه که دارای دوازده اطاق بود ساختند. هشت اطاق آن را برای کلاس‌های درس انتخاب کردند و کلاس‌های اوّل و دوّم آن دو کلاسه بود و کلاس‌های سوّم و چهارم و پنجم و ششم دارای یک کلاس بود و یک اطاق برای استفاده دفتر مدرسه، یک اطاق برای مدیر دبستان و یک اطاق هم برای فراش وجود داشت.

اطاق‌ها بزرگ و روشن و حیاط مدرسه بسیار عالی و بزرگ بود. در اوّلین وهله می‌بایستی مدیر و معلّم برای این مدرسه استخدام می‌کردند. در آن زمان فرد تحصیل کرده‌ای بین بانوان مشهدی جدید نبود. بنابراین از وزارت فرهنگ آن موقع تقاضای معلّم و مدیر کردند که پذیرفته شد.

دبستان دخترانه ارض اقدس افتتاح شد و مدیره آن خانمی بود نمازخوان و مؤمن بنام ملکه ابوالملوکی نوهٔ فتحعلیشاه قاجار (شازده خانم). او به اتفاق سه نفر از برادر زاده‌هایش و چند معلّم دیگر انتخاب شدند که ادارهٔ این دبستان را بعهده بگیرند. برای تمام دروس هر کلاس یک معلّم وجود داشت. مخارج مدیر و معلم‌ها و غیره به عهدهٔ آقای عبدالله حکیم بود و وی تا آنجایی که قدرت داشت بودجهٔ این دبستان دخترانه را تأمین می‌کرد.

این دبستان در حدود سیصد نفر دانش‌آموز داشت که بعضی از آنها وضع مالی والدینشان بد نبود و ماهیانه دو تومان شهریه می‌پرداختند و شخصی بنام ابراهیم‌اف از لندن برای کسری مخارج این دبستان کمک می‌کرد.

برحسب اتفاق یکی از دوستان صمیمی من که معلّم این مدرسه بود برای من پیغام فرستاد که برای مدّت پانزده روز قصد دارد به ییلاق برود و خواهش کرد که به دبستان بروم و موقتاً به جای وی درس بدهم تا از مرخصی برگردد.

من در آن سال فقط سیزده ساله بودم و گواهی نامه کلاس ششم ابتدائی را گرفته بودم. قضایا را برای مدیره (شازده خانم) تعریف کردم وی قبول کرد من هم با کمال میل شروع کردم چون احتیاج زیادی به پول داشتم و پدرم فوت کرده بود و بار سنگینی روی دوش مادرم بود و من در صدد بودم به نحوی به مادرم کمک کنم و بلافاصله مشغول کار شدم. وقتی دوستم برگشت خواستم خداحافظی کنم شازده خانم گفت در همین مدت کوتاه پی بردم که لایق هستی و تو را برای کلاس دیگر در نظر گرفتم و به تو احتیاج داریم. بنابراین با رغبت زیاد شروع به کار کردم و موفق بودم. در آخر سال کلاسی که من معلّم آن بودم رفوزه نداشت.

تدریس من در کلاس‌های پائین بود چون در کلاس‌های بالاتر دو نفر از معلّم‌های درس خوانده و لیسانسیه دانشگاه تدریس می‌کردند.

چون در کلاس من هیچ محصلی رفوزه نشد با همان شاگردان تا سه سال به کلاس بالاتر می‌رفتم ناچار برای خودم معلّم سرخانه گرفتم و شب‌ها درس می‌خواندم که حداقل دیپلمه شوم. مدت چهار سال هم معلّم کلاس ششم بودم.

در آن سالها در هر کلاس فقط دو تا سه دختر غیر یهودی درس می‌خواندند. معلّم‌ها همگی زن بودند فقط معلّم ورزش یک نفر مرد بود. برنامهٔ دروس از طرف وزارت فرهنگ معین می‌شد که شامل دروس علوم دینی و شرعیات و نماز و قرائت قرآن و غیره بود. معلّمین و مدیره مدرسه همگی غیر یهودی بودند و رفتارشان با محصلین و والدین آنها بسیار خوب بود.

خانم خاور غفاریان مدّت ده سال معلّم دبستان دخترانه ارض اقدس و در سال‌های آخر ناظم و دفتردار و آمارنویس کلاس‌ها بود. تنظیم برنامهٔ امتحانات نیز به عهدهٔ ایشان بود و به نحو احسن آن وظایف را انجام می‌دادند و موفق بودند. خدمات ایشان قابل تقدیر است.

تحصیلات دبیرستانی در مشهد: شادروان دکتر آقاجان رجب‌زاده حکیمی در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

تعداد قلیلی از بچه‌های جدیدالاسلام‌ها به دبیرستان می‌رفتند و تحصیلات خود را ادامه می‌دادند. اوّلین دبیرستان در مشهد بنام «مدرسهٔ متوسطه دانش» حدود سال ۱۳۰۵ شمسی دایر شد. به یاد دارم که در سال ۱۳۱۲ شمسی که من به دبیرستان دانش رفتم عده‌ای حدود هفتاد نفر که اکثراً غیر یهودی بودند از جوانان بزرگتر از من در کلاسهای بالاتر از کلاس چهارم همان دبیرستان مشغول به تحصیل بودند. ولی در سال ۱۳۱۳ شمسی شاید به علّت بهبود چشمگیر کسب و تجارت، پدران به اولادان احتیاج پیدا کردند و در همان سال گروهی فرزندان خود را از دبیرستان بیرون آوردند. فقط چند نفر از جمله میرزا الیاس نسیمی، دکتر یوسف حکیمیان و داود نعمت نژاد (۱) تحصیل را ترک نکردند و موفق به دریافت دیپلم دبیرستان شدند.

آقای صادق لیوی می‌نویسد: با وجودی که تا سال ۱۳۱۵ شمسی در مشهد دو دبیرستان

---

۱ - مرحوم داود نعمت نژاد از دانش‌آموزان ممتاز و برجستهٔ مشهدی بود. وی بعدها در فعالیت‌های اجتماعی نیز نقش مهمی داشت. داود نعمت نژاد و مرحوم لطف‌الله دیلمانیان اوّلین کسانی بودند که در دانشکدهٔ افسری تحصیل نمودند و اوّلین افسران جامعه بودند.

جدید تأسیس شده بود ولی باز هم برای محصلین تازه وارد محل و جا کم داشتند، لذا وزارت فرهنگ دستور داد که دبستان‌های هدایت و ابن یمین کلاس‌های دبیرستان هم دائر کنند. این مدارس تا سال ۱۳۲۵ شمسی فقط تا کلاس نهم یعنی سیکل اوّل نام نویسی می‌کردند. برای محصلین سیکل دوّم در دبیرستانهای دولتی باندازهٔ کافی محل بود چون تا آن زمان در مشهد آنقدرها برای سیکل دوّم محصل داوطلب وجود نداشت. بعد از مهاجرت خانواده‌های یهودی مشهد به تهران و خارج از کشور، مدارس هدایت و ارض اقدس از طرف جامعه به ادارهٔ فرهنگ مشهد واگذار شد.

خانم حشمت بصلی می‌نویسند: در سال‌های بعد که تا حدودی تحصیلات متوسطه در مشهد رایج شد عده‌ای از پسران برای تحصیل به دبیرستانهای فردوسی و شاهرضا و تعداد کمی از دختران به دبیرستانهای شاهدخت و ایراندخت رفتند. تحصیلات دانشگاهی در جامعهٔ ما از سال ۱۹۳۶ میلادی با ورود یکی از جوانان به دانشگاه تهران آغاز شد و در سالهای بعد کم و بیش ادامه یافت. در سال ۱۹۳۹ میلادی یک آموزشگاه پزشکی در محل دبیرستان فردوسی مشهد تأسیس شد که چند نفر از جوانان مشهدی در آنجا به تحصیل پرداختند. این آموزشگاه مدّت سه سال در قسمتی از دبیرستان فردوسی تحت نام کلاس کالبد شکافی دائر بود و بعد به محل دیگری انتقال پیدا کرد و نام آن به دانشکدهٔ پزشکی تغییر یافت.

آقای دکتر بصلی اوّلین دکتر جامعه مشهدی فارغ‌التحصیل این آموزشگاه می‌باشند. دورهٔ این آموزشگاه سه سال بود ولی به فارغ‌التحصیل‌های این آموزشگاه دکترا نمی‌دادند. آقای دکتر بصلی برای ادامهٔ تحصیلات خود به دانشگاه تهران آمدند. پس از طیّ یک دورهٔ سه ساله در رشتهٔ خود فارغ‌التحصیل شدند و بعداً یک دورهٔ ۴ ساله دیگر در بیمارستانهای شهر تهران و شهر درگز کارآموزی کردند.

از طرف رضاشاه اعلام شده بود که دانش‌آموزانی که تا کلاس یازدهم درس خوانده و دیپلم گرفته‌اند می‌توانند وارد دانشکدهٔ پزشکی بشوند. در سال ۱۹۴۹ میلادی برای اوّلین بار چند نفر از پسران که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده بودند برای تحصیلات عالی عازم اروپا و آمریکا شدند و در سالهای بعد جوانانی برای تحصیل به ایسرائیل رفتند و از دانشگاههای تخنیون حیفا و دانشگاههای دیگر ایسرائیل مدرک تحصیلی دریافت کردند. بدین طریق جامعهٔ ما در آن زمان صاحب چند دکتر شد که عبارت بودند از آقایان **دکتر یوسف بصلی، دکتر فتح‌الله حکیمیان، دکتر بقوتیل، دکتر جلال حکیمیان، دکتر یوسف حکیمیان (دامپزشک)، دکتر یونس شفیعیان و دکتر آقاجان رجب زاده (داروساز).**

محیط کسب و کار در مشهد: شادروان یعقوب دیلمانیان دربارهٔ کسب و کار در مشهد چنین می‌نویسد: قبل از وقایع الله‌دادی یهودیان مشهد به شهرهای اطراف مشهد و دهات و حتی داخل شهر مشهد به کوچه‌های دوردست رفت و آمد نمی‌کردند.

تعدادی از کسبهٔ جامعه اجناس خود را جلو سرحیطه به اهالی می‌فروختند و اهالی غیریهودی نیز در همان جا بساط خود را پهن می‌کردند. آن مکان تا این اواخر به سرحیطه معروف بود. در این محلّ دکان‌های چندی متعلّق به یهودیان مشهدی وجود داشت. در زمان رضاشاه در وسط سرحیطه محلّی بنام شترخوان ساختند که دارای چندین مغازه قصابی کاشر بود. در این دوره آشکارا گوشت کاشر می‌فروختند. یهودی‌های مشهد بعد از وقایع الله‌دادی به نام جدیدالاسلام در همه مناطق شهر و شهرهای اطراف و دهات رفت و آمد می‌کردند. آن‌ها برای زیارت و حج به تهران که سرِ راهشان قرار داشت نیز میرفتند و به تدریج تجارت با تهران را دائر کردند و این داد و ستدها گاهی کمتر و گاهی با رونق بیشتری برقرار بود. چند نفر از یهودیان مشهد در آستان قدس رضوی مشاغلی داشتند که ذکرشان در این تاریخچه خالی از لطف نیست.

۱ - میرزا آقاجان فرزند **مشه خوردی** طرف اعتماد امام جمعه واقع شده بود. وی را برای سرکارداری ساختمان سرای امام جمعه گمارده بودند و پس از خاتمه ساختمان مذکور چون وی را صحیح العمل دیدند او را به آستان قدس معرفی نمودند و در آستان قدس شغل انبارداری را به وی محوّل کردند. ولی پس از چندی شنید که تجارت با ترکستان برقرار شده، لذا شغل خود را به پسرش میرزا مهدی واگذار کرد و مبلغی از حاجی معاون، صراف معروف شهر قرض گرفت و به ترکستان رفت ولی در این تجارت ضرر نموده و ورشکست شد. پس از اینکه حاجی معاون نتوانست پول خود را وصول کند چون نفوذ زیادی نزد والی شهر داشت والی و نیابت آستان قدس را وادار کرد که میرزا آقاجان و پسرش میرزا مهدی را از آستانه قدس اخراج نمایند.

۲ - **حاجی نظرعلی** از فامیل بصلی‌ها به معرفی امام جمعه در آستان قدس به شغل صندوقداری منصوب شد. پس از چندی پی برد که بعضی مواقع حواله‌جات بدون دلیل می‌رسد و پول آستان قدس حیف و میل می‌شود و والی شهر در این قبیل حواله‌جات ذینفع است. حاجی نظرعلی از نظر خودش برای خدمت به آستان قدس از پرداخت بعضی از این قبیل حواله‌جات خودداری می‌کرد. در سال ۱۲۴۸ هجری قمری عده‌ای لجاره و اوباش به منزل وی هجوم برده خانه و اثاثیه وی را غارت کردند. حاجی نظرعلی یقین داشت که والی شهر در این تحریکات دست داشته است. لذا تصمیم گرفت به تهران رفته و از والی مشهد (حشمت‌الدوله) نزد شاه شکایت کند. این موضوع به گوش والی رسید و به سربازان و حتی به

حکام نیشابور و سبزوار دستور داد که از رفتن وی به تهران ممانعت بعمل آورند. حاجی نظرعلی به شکل فراریان از بیراهه با زحمات زیاد پس از دو ماه با طیّ کردن مسافت طولانی از مسیر کوره راهها خود را به تهران رساند. دو سال و نیم در تهران ماند. او در کتابی که شرح حال خود را نوشته ولی بر اثر احتیاط از شکایت خود نزد شاه مطلبی در این کتاب ننوشته ولی در تهران اقداماتی نمود. چون شاه قصد داشته به فرنگستان رفته و در برگشتن به استامبول برود وی نیز به استامبول رفته منتظر ورود شاه شد. از قرائن چنین معلوم می‌شود که در استامبول و همچنین در تهران به حضور شاه رسیده بود و چون حشمت‌الدوله از متنفذین دربار بود شاه مایل نبوده است بر ضدّ وی اقدامی نماید ولی شاه مقرّر می‌دارد که سالی یکصد و پنجاه تومان مستمری به حاجی نظرعلی داده شود و ضمناً چون نظرآباد ملک شخصی وی جزو قصبه گنبد دراز بوده، داروغه‌گری گنبد دراز و نواحی اطراف آن را برای همیشه به حاجی نظرعلی واگذار نمود. حاجی نظرعلی تا آخر عمر داروغه گنبد دراز باقی ماند و پس از وی پسرش میرزا علینقی سالها داروغه آن نواحی بوده است. بعدها میرزا علینقی آن شغل را رها کرده و به روسیه رفت.

۳ - **دوست محمد** فرزند **حاجی علی** - این شخص از بانیان تکیه و جزو دربانان صحن مشهد شد و تا آخر عمر شغل دربانی داشت. پس از وی پسرش آقا حسین قلی شغل پدر را دنبال کرد و کشیک می‌داد و دربانی میکرد. در دورهٔ مهاجرت به روسیه آقا حسین قلی شخصاً این شغل را رها کرد و به روسیه رفت.

آقای **حبیب‌الله دبلمانیان** می‌نویسد: *قبل از اختراع اتومبیل و کامیون، کاروان‌های مال‌التجاره و مسافر از شهری به شهر دیگر و از منزل به منزل می‌آمدند تا به مقصد برسند. در شهر کاروانسراهائی در خیابانهای وسیع ساخته میشد. این کاروانسراها به شکل حیاطی بود که چهار طرفش را ساختمان‌هائی به شکل غرفه بنا کرده بودند و محوطه‌ای بود به طول بیست متر در بیست متر و اطرافش را حجره‌هایی برای تجارتخانه‌ها ساخته بودند و هر کدام از این حجره‌ها بیست تا سی متر مربع وسعت داشت. در حجره‌ها توالت یا سرویس وجود نداشت و غالباً انتهای حجره قسمتی را با پرده جدا می‌ساختند و یک خمره برای آب و سطل آشغال و یا گنجه (اشکاف) برای دفاتر و اسناد و وسائل دیگر می‌گذاشتند. برای آویختن لباس و پالتو و عبا و یا قبا چند میخ به دیوار می‌کوبیدند. ناهار ظهر را معمولاً از منزل می‌آوردند. بعضی از تجارتخانه‌های بزرگ آبدارخانه، سماور، قوری، استکان و نعلبکی برای چای داشتند. منشی حجره در یک گوشه به طور دو زانو می‌نشست و میزی داشت به ارتفاع شصت سانتیمتر که روی آن دفاتر تجارتخانه را می‌نوشت. ارباب یا حاجی تشکچه‌ای برای نشستن داشت و غالباً یک شاگرد یا پادو حجره را جارو و نظافت می‌کرد و*

چائی می‌آورد و نزد صراف می‌رفت و جنس تحویل می‌داد یا می‌گرفت. هر ماه یک یا دو دفعه قافله یا کاروان با شتران وارد می‌شدند و دور سرای می‌گردیدند تا بتوانند تمام شترها را دور سرای جای دهند. ممکن بود همه افراد شترها جا نشوند چند تائی در دالان سرای می‌ماندند افسار شترها را به نوبت از پشت دیگری باز می‌کردند و اوّلی را می‌نشاندند و شتر دست و پای خود را تا می‌کرد و روی زمین می‌نشست و سپس به آسانی باربندها را باز می‌کردند و کالاهای خود را که شامل دو تا چهار صندوق چای و اجناس دیگر بود، از پشت شتر پیاده می‌کردند و همچنین شترهای دوّمی و سوّمی و یا بیشتر پشت همدیگر می‌نشستند و بارشان در طرفین پیاده می‌شد. کالاها از قبیل قند حبه از روسیه یا چیت و چلوار و دبیت حاجی علی اکبری بود. یک محوطه دیگر هم پشت این سرای بود که انبارهای بزرگ تجارتی آنجا بود. کالاهای وارداتی بر پشت باربران به آنجا حمل می‌گردید. از این لحظه فروش به بنکدار و عمده فروش شروع می‌شد. مثلاً پانزده صندوق چای بر روی پشت باربران از انبار به پای ترازو حمل می‌شد، وزن می‌شد، نماینده فروشنده و خریدار صورت برداری می‌کردند و صورت را با همدیگر برابر می‌کردند و پس از انجام مقرّرات، کالا تحویل خریدار می‌شد.

بعدها ترازوی زمینی چرخدار (باسکول) به میدان آمد و این ترازو را داخل انبار کالا هم می‌بردند. در ردیف این کاروانسراها در مشهد که بنام سرای شاهرودی خان، امام جمعه، دالان زوار، سرای گمرک و سرای ازبکها معروف بود، در بازار بزرگ هم چند سرای تجارتی و دو تا تیمچه هم بنام تیمچه سیگاری و تیمچه خرازی وجود داشت که تاجرنشین بود.

پائین خیابان مشهد مرکز فعالیت‌های تجارتی یکصد و پنجاه ساله یهودیان مشهد بود در زمان سلطنت پهلوی که اوضاع امنیّتی ایران خوب شده بود یهودیان مشهد شروع به ساختن سرای‌های متعدّد کردند از قبیل سرای سه طبقه بزرگ عزیزالله اف و سرای پروین و سرای مینو که متعلّق به آقایان نبویان و سرای سه طبقه سودمند متعلّق به آقایان رفیع‌نیا و سرای نورالله یعقوب‌اف و پاساژ مشترک متعلّق به آقایان محمد علی زاده و مرتضی‌اف و شفیعیان بود. این سرای‌ها فقط دفتر تجارتخانه‌ها بود. کاروانسراها خانه کاروان بود. کاروان عبارت از قطاری از شتران بود که کالا حمل می‌کردند. کالاهای تجارتی از راه‌های دور بر پشت شتران بسته بندی شده و به مقصد دور حمل می‌شد.

شادروان یعقوب دیامانیان دربارهٔ تجارت با ممالک خارجی می‌نویسد: در سال ۱۹۱۸ میلادی که در روسیه حکومت بلشویکی برقرار شده بود مشهدی‌ها تصمیم گرفتند به مشهد برگردند. در ابتدای این دوره کسب و کار افراد طایفه از رونق افتاد و به واسطهٔ اغتشاشات

در ترکستان همه چیز کمیاب شد. به خاطر گرفتاری‌های داخلی دولت شوروی نمی‌توانست سرحدات را کنترل کند. ترکمن‌ها مرتباً اجناس را از سرحدات عبور داده و به ایران می‌آوردند و در مقابل آن اجناسی خریده و به شوروی می‌بردند چون در روسیه شوروی کسب و تجارت انفرادی ممنوع شده بود، آنها اجناس را به طور قاچاق وارد روسیه می‌کردند ولی دولت ایران در سرحدّ خود رسماً اجناس وارداتی را گمرک می‌کرد. یهودیان مشهد اجناس صادراتی مناسب ترکمن‌ها را می‌شناختند. عده‌ای به سرحدّات شمالی مانند سرخس، خاکستر، درگز، بجنورد رفته و مایحتاج آنها را که در مشهد تهیه کرده بودند، در سرحدات به آنها می‌فروختند و ضمناً پوست و فرشی را که ترکمن‌ها از شوروی می‌آوردند تجار سرحدی خریده و به مشهد می‌آوردند و از مشهد به بمبئی و لندن صادر می‌کردند. این دسته گاهی از هندوستان و انگلستان وارداتی به ایران می‌نمودند که پارچه و چائی و انواع اجناس مناسب ترکمن‌ها جزو آنها بود. آنهائی که در سرحدات کار می‌کردند این اجناس را خریده و با خود به سرحدات روسیه می‌بردند. بین سالهای ۱۹۳۱ الی ۱۹۳۳ میلادی دولت شوروی کنترل دقیق در سرحدات‌شان نموده و از رفت و آمد ترکمن‌ها جلوگیری بعمل آوردند و معاملات سرحدی از بین رفت و عده‌ای بیکار شدند. لذا عده‌ای به ارتص ایسرائل (فلسطین آن زمان) مهاجرت کردند و بقیه به تجارت یا دلالی پوست رو آوردند و در این دو رشته پیشرفت زیادی کردند. به واسطهٔ تجارت پوست مرتباً عده‌ای به سرخس و عده‌ای به شیراز و تهران و عده‌ای به اندخوی در افغانستان و عده‌ای به دهلی در هندوستان و چند نفری به ژوهانسبورگ مرکز تولید پوست بره در آفریقای جنوبی رفتند و تمام پوست‌های خریداری شده در لندن به فروش می‌رسید. برای تجارت فرش نیز تجار به کلیهٔ شهرهای ایران و همچنین تهران رفت و آمد داشتند و فرش‌ها را اغلب در هندوستان و لندن به فروش می‌رساندند. تجارت فرش در بمبئی در دست یهودیان مشهدی بود. کسب و کار یهودیان مشهد بیشتر صادرات انواع پشم و کرک، فرش، کتیرا، پوست بره یا زراعت کتیرا و سایر زراعت‌ها و گله‌داری بود. تعداد تجار انگشت شمار و تعداد دلال‌ها بسیار و تعداد کارگران و بیکاران هم زیاد بود. فقر و بیچارگی در محلهٔ عیدگاه به چشم می‌خورد و کاملاً احساس می‌شد. بعد از جنگ جهانی دوّم بیکاری در مشهد زیاد بود و تعداد فقرای جامعه به هفتصد نفر رسید. به خاطر این که این‌ها دست تکدی رو به اهالی غیر یهودی دراز نکنند، جامعهٔ یهودیان مشهد موظف بود خرج معیشت آن‌ها را تأمین نماید. لذا مرتباً بین خود وجوهی جمع‌آوری نموده و از مشهدی‌های مقیم تهران و لندن و بمبئی نیز وجوهی دریافت و بین فقرا قسمت می‌کردند. همچنین جامعهٔ مشهد سالی دو دفعه یکی اوّل زمستان و یکی برای ایام پسح وجوهی جمع‌آوری نموده و بین فقرا تقسیم می‌نمودند.

شادروان صیون ذبیحی می‌نویسد: بعد از تشکیل دولت ایسرائل به آنجا مهاجرت کردم و در ادارهٔ سخنوت استخدام شدم. وقتی به طور فرستاده ادارهٔ سخنوت به ایران آمدم و به زادگاه خود مشهد رفتم مسلمانان مشهد خیلی با احترام از من پذیرائی کردند. غیر یهودیان مشهد می‌گفتند ما از ته قلب به شما می‌گوئیم روزی که شماها از مشهد رفتید خیر و برکت این شهر را با خودتان بردید. در آستانهٔ خروج یهودیان مشهد به تهران و ارتص ایسرائل، عده‌ای از غیر یهودیان مشهد می‌گفتند چرا می‌خواهید بروید؟ همین جا ماندگار شوید ما به شما قول می‌دهیم که دیگر برای شما مزاحمتی تولید نشود. ما شما را دوست داریم. یهودیان مشهد از زمان نادر شاه و پیش از آن در بین مسلمانان مشهد به خوشنامی و امانت داری معروف بودند و در تجارت خود راست و درست بودند و کلام آنها سند و کسب و کار آنها با امانت و درستی توأم بود.

صدها یهودی در ارتش ایران خدمت نظام وظیفه انجام دادند. چون آنها به خوشنامی و امانت داری معروف بودند اکثراً انبارهای آذوقه و تدارکات ارتش ایران را به یهودیان می‌سپردند و سران ارتش مطمئن بودند که دزدی نخواهد شد. تجار غیر یهودی اجناس‌شان را به دست یهودیان می‌سپردند بدون اینکه هیچ تضمین بانکی بگیرند چون مطمئن بودند که کالا و پولشان محفوظ خواهد بود. تجار یهودی اکثراً درکاروانسراهائی تجارتخانه خود را اداره می‌کردند که جنب تجارتخانهٔ آنها تجار غیر یهودی هم تجارتخانه داشتند.

زندگی اجتماعی جامعهٔ یهودیان در مشهد: آقای **هارون کهنیم** دربارهٔ زندگی اجتماعی یهودیان مشهد می‌نویسند: محله‌ای که جامعهٔ ما در حدود سال ۱۹۳۰ میلادی در آن زندگی می‌کردند محله‌ای پست و کثیف بود در عین حال با حرم حضرت رضا امام هشتم شیعیان جهان کمتر از یک مایل فاصله داشت و بنام محلهٔ عیدگاه معروف بود و کوچه‌هائی از آن منشعب می‌شد.

این محله در محیطی تقریباً به طول هفتصد و پنجاه متر و عرض پانصد متر (مساحتی معادل ۲۴ اِکِر) بنا شده بود. عیدگاه از لحاظ بهداشت بسیار فقیر بود.

کوچه‌ها اکثراً خاکی یا سنگفرش بود که پستی و بلندی و ناهمواری‌های زیاد داشت و دیوارها بلند و کاهگلی بود. از جریان برق و روشنائی اثری نبود و شب‌ها با فانوس کوچه‌ها را روشن می‌کردند. عصرها قبل از اینکه هوا تاریک شود، مأمور شهرداری با یک پیت نفت و یک نردبان می‌آمد و چراغ‌های فانوس را نفت می‌ریخت و فتیله‌ها با قیچی صاف نموده و چراغ را روشن می‌کرد. در هر کوچه سه ستون چوبی بر پا کرده بودند که در بالای هر ستون یک چراغ فانوس کار گذاشته بودند. آب آشامیدنی مردم از آب انبارهائی تهیه می‌شد که

غیر بهداشتی بود و هنگام بهار که باران می‌آمد آنها را پُر از آب میکردند. مأمورین آب رسانی یا سقاءها آب را به وسیلهٔ مَشک حمل می‌کردند. آنها آب را از پله‌های آب انبار بالا می‌آوردند و به خانه‌ها می‌بردند و در خمره‌ها خالی می‌کردند. دهانهٔ این خم‌ها را با پارچهٔ نازکی بنام صافی می‌پوشاندند تا از ورود کرم‌های قرمز رنگ کوچک که در آب شناور بودند به کوزه‌ها یا خم جلوگیری کند. آب مصرفی برای ظرف شوئی و شستشوی هر خانواده از چاهی که معمولاً در حیاط‌ها داشتند تأمین می‌شد. سقائی (آبکش) بنام بابا شعبان با سطل چرمی این آبها را از چاه به وسیلهٔ چرخ می‌کشید و در منبع آب که در پشت چرخ چاه قرار داشت و در حیاط کوچک واقع شده بود می‌ریخت. یک شیر آب در حیاط کوچک بود که برای شستن ظروف از آن استفاده می‌کردند.

منبع آب به وسیلهٔ لوله یا آبرو به حوض‌ها راه داشت و در ایام تابستان از آن استفاده می‌کردند و در زمستان‌ها که حوض‌ها آب لازم نداشت دریچه و یا لوله را می‌بستند.

آقای افرئیم نسیمی در کتابچه‌ای به نام **اکسدوس سوّم** می‌نویسد: گاهی اتفاق می‌افتاد که مرغ یا خروسی که در حیاط کوچک آزادانه و فراوان وجود داشت به داخل چاه می‌افتادند و بعضی اوقات گربه و یا موش به داخل چاه آب می‌افتادند و می‌مردند در نتیجه آب چاه نجس (ناپاک) می‌شد. سقا می‌آمد اوّل لاشهٔ حیوان یا پرنده را از آب بیرون می‌کشید و بعد به دستور ملاّ یا پیشوای مذهبی که در امر هلاخا وارد بود مقدار زیادی آب با سطل از چاه می‌کشیدند و آب آنرا به داخل چاه باران می‌ریختند. در تابستان‌ها خانواده‌ها میوه را برای سرد یا محفوظ نگهداشتن از دسترس بچه‌ها داخل سبدی کرده و با طناب به داخل چاه می‌فرستادند. گاهی اوقات در موقع بالاکشیدن از چاه سبد میوه سرنگون می‌شد و محتویات آن به داخل چاه می‌ریخت مدت‌ها میگذشت و میوه‌ها در چاه می‌پوسید و موقعی سقاء آب می‌کشید تا چند وقت میوه پوسیده و خراب به داخل حوض می‌آمد و روی آب چرخ می‌زد.

آقای هارون کهنیم می‌نویسد: ما در زمانی به دنیا آمدیم که خوشبختانه شادروان حاج اسمعیل لیوی حمامی را تدارک دیده بود. حمام مورد استفاده مردم دو قسمت داشت یک قسمت مخصوص بانوان و قسمت دیگر برای مردان بود. این حمام به طریق غیر بهداشتی اداره می‌شد. برای ورود بعد از سرازیر شدن از چند پله به محوطه‌ای به نام سرحمام می‌رسیدیم که مخصوص آماده شدن برای ورود به سالن حمام بود. روی دیوارهای این قسمت را با نقش و نگارها و شمایل و چندین منظره زینت داده بودند. پس از لخت شدن پارچه‌ای به نام لنگی راکه عبارت از یک قطعه پارچهٔ ضخیم و قرمز رنگ برای پوشاندن از کمر به پائین بود می‌گرفتیم. پس از بستن لنگ به دور کمر از حوضچهٔ کوچکی رد می‌شدیم

و پای خود را می‌شستیم و بعداً به محوطهٔ بزرگی که سالن حمام بود وارد می‌شدیم. هوای داخل حمام گرم و مرطوب بود و بوی زرنیخ و آهک (داروئی برای زدودن موهای بدن) فضای نیمه تاریک آنجا را پر کرده بود. روشنائی از چند عدد شیشه‌های کوچک از سقف حمام به داخل سالن حمام می‌تابید. مردان و بچه‌ها قبل از کیسه کشیدن داخل خزینهٔ آب گرم می‌شدند. خزینه مانند استخر پوشیده و گرم بود معمولاً داخل آن راه می‌رفتیم و اگر شنا می‌دانستیم شنا می‌کردیم. این آب بسیار کثیف بود که گاهی فضولات روی آن دیده می‌شد. اغلب یک مأمور با یک لولهٔ مخصوص که به ته این خزینه وصل می‌شد، کثافات و فضولات را بیرون می‌کشید ولی هرگز کافی نبود.

امراض کچلی (زخم سر) و امراض پوستی دیگر از همین آب خزینه سرایت می‌کرد. در اکثر خانه‌ها بچه‌ها در اثر آلودگی آب خزینه‌ها به مرض کچلی مبتلی می‌شدند. کچلی زخم‌هائی بود که تمام سر را فرا می‌گرفت. مادران که داروئی برای معالجه نداشتند و احتمالاً در آن زمان داروئی در مشهد برای معالجهٔ کچلی وجود نداشت، بچه‌ها را بین دو زانوی خود می‌گذاشتند و با موچین دانه دانه موهای بچه‌ها را از پیاز مو بیرون می‌آوردند و جای آن تنتور ید می‌مالیدند که بسیار سوزش آور بود.

از لحاظ امنیّت در محلهٔ عیدگاه قانون ثبت شده‌ای وجود نداشت و هر کوچه برای خود داشی داشت (داش به معنی داداش و به شخصی گفته می‌شد که معمولاً تنومند و اخمو بود و صدائی بلند داشت و دائماً چاقوئی با زنجیر در دستش بود و اهالی از وی می‌ترسیدند و حساب می‌بردند). با وجودی که از طرف بزرگان جامعه برای آنها هدایای نقدی یا جنسی فرستاده میشد ولی گاهی مشروبی خورده مست می‌کردند و یا ادای مست‌ها را در می‌آوردند و عربده کشیده و مبارز می‌طلبیدند.

سرحیطه مرکز یهودی نشین مشهد بود. در آنجا چندین دکان توسّط افراد جامعه اداره میشد. این دکانها بقالی، خواربار فروشی، کفاشی، حلبی سازی، تعمیرات چراغ‌های نفتی و پریموس، سلمانی (آرایشگاه) و لوازم التحریر فروشی و غیره بود. فقط دکان سلمانی متعلّق به شخص غیر یهودی بنام صمد بود. اهالی سرحیطه سعی داشتند که همه رقم مایحتاج خانه را از سرحیطه تهیه نمایند تا کمتر در کوچه‌ها و ملاء عام دیده شوند.

در گنبد و گلدسته‌های مرقد امام رضا که محل نمازگزاران بود روزها هزاران کبوتر چاهی (کبوترهای خاکستری رنگ) در حال پرواز و یا دانه چیدن بودند. مقبرهٔ امام رضا دارای سه صحن با کاشیکاری‌های زیبائی بود و نهر آبی در وسط آن جریان داشت. در اطاقک‌هائی در گلدسته‌ها چند نفر بودند که صبح‌ها و عصرها ناقاره می‌زدند. در ناقاره خانه طبلی بزرگ بود که با دو چوب بر آن می‌کوفتند و با شیپورها و آلات مختلف دیگر ناقاره می‌نواختند.

صبح‌ها موقع طلوع آفتاب با صدای ناقاره از خواب بلند می‌شدیم و هنگام غروب آفتاب هم صدای ناقاره برای اطّلاع نمازگزاران بلند بود و در تمام شهر به‌گوش می‌رسید.

اهل خانواده همیشه صبح زود از خواب بر می‌خاستند و رختخواب‌های خود را تاکرده و در گوشه پسینه (پستو) روی هم می‌گذاشتند و کار روزانه خود را شروع می‌کردند. عصر قبل از تاریکی همه از کار خود بر می‌گشتند و گاهی اهل منزل شب‌ها پس از صرف شام دور هم جمع می‌شدند و با هم گفتگو نموده و برای همدیگر قصّه تعریف می‌کردند.

روابط کسبه غیر یهودی اهل محل و اکثریت یهودیان خوب بود. در محله یهودیان بعضی از دالان‌های منازل دارای درب بزرگ و محکمی بود مانند دالان کهن‌ها، دالان حاجی‌ها و دالان کنیسای ملاّ فرج و دالان منزل ملاّ مراد. شب‌ها این درب‌ها را می‌بستند که اشخاص ناباب وارد این دالان‌ها نشوند. در کوچه حاجی‌ها یک دریچه هم به روی دروازه دالان کار گذاشته بودند که شبانه افراد و ساکنین آن کوچه بتوانند از آنجا خارج و داخل شوند. کوچه حاجی‌ها دارای یک سرایدار بود و خانمی غیر یهودی از اهالی آنجا مقابل سر در کوچه ساکن بود و آن محلّ را اداره می‌کرد و شب‌ها افراد بیگانه و ناباب را راه نمی‌داد. بچه‌های غیر یهودی هرگاه در گوشه کنار یک بچه یهودی راگیر می‌آوردند به او بد جهود و سگ جهود می‌گفتند و پس گردنی و لگد می‌زدند و چند فحش و ناسزا نثار می‌کردند و اگر از چنگ آنها فرار می‌کرد سنگی به طرف او پرتاب می‌کردند. اکثراً موقعی که از عیدگاه پیاده به طرف دروازه جنت می‌رفتیم اجباراً از کوچه مسلمانان ردّ می‌شدیم حتی بچه‌های کوچک همیشه به طرف ما سنگ پرتاب می‌کردند که زخم آن و زخم زبان آنها فراموش شدنی نبود.

شادروان یعقوب دیلمانیان نیز می‌نویسد: یهودیان مشهد همیشه در ترس و هراس بودند چون هر روز از طرف اهالی غیر یهودی تهدید شده و همیشه در خطر بودند. آنها جلوی دالان‌هایشان درب‌های بزرگی ساخته و از غروب هر روز تا صبح روز بعد درب‌ها را بسته و قفل‌های بزرگی به آنها می‌زدند و روزهائی که خطر را احساس می‌کردند ابداً درب را باز نمی‌کردند.

در کلیهٔ منازل دخمه‌هائی ساخته بودند که در موقع خطر خودشان همراه مقداری اثاثیه در آنجا مخفی می‌شدند. بعضی از این دخمه‌ها به قدری بزرگ بود که صاحب منزل حتی با زن و بچه‌اش می‌توانستند برای مدّتی در آن جا مخفی شوند.

تفریحات و موسیقی: تعداد زیادی از افراد جامعه ذوق موسیقی داشتند و با تار و ماندولین و ویولن و ضرب و وسائل دیگر موسیقی آشنا بودند و در مجالس و محافل آن زمان

هنرنمائی می‌کردند.

نمایندهٔ سخنوت در گزارش خود می‌نویسد: یهودیان مشهد در داخل یک محله (گتو) زندگی می‌کنند چون منزل‌های آنها نشان دهنده ترسی است که یهودیان از غیر یهودیان دارند. کوچهٔ کهن‌ها و کوچهٔ حاجی‌ها دارای دروازه‌ایست که وقتی بسته شود، رفت و آمد به آن کوچه امکان ندارد. حیاط‌های منازل به وسیلهٔ راهرو تنگی به یکدیگر راه دارند. منزل‌ها و دروازه‌ها همه محکم ساخته شده و درب ورودی منزل‌ها بسیار کوتاه است به طوری که برای داخل شدن بایستی خم بشوند تا بتوانند عبور کنند. یکی دیگر از محاسن درب‌های کوتاه آن بود که موقع حمله به منازل مهاجمین نتوانند با اسب داخل منازل شوند. دیوارهای منازل را هم بلند ساخته‌اند که بتوانند در مقابل حملهٔ دشمن مقاومت کنند.

شادروان حبیب‌الله رحمانیم می‌نویسد: اگر یک یهودی مشهدی برای مدت طولانی مسافرت می‌کرد منزل خود را نمی‌فروخت بلکه آن را به برادر یا اقوام دیگرش واگذار می‌کرد. مثلاً مرحوم آقای شکرالله آقا رحمن (پدر شادروان موسی رحمانی) منزل خودش را به اخوی‌های خود آقا فرج و آقا نورالله واگذار نموده و به روسیه کوچ کرد. در حدود سی سال پس از مهاجرتشان روسیه کمونیستی شد. ایشان دیگر در روسیه کاری نداشتند و به مشهد برگشتند و مجدداً در منزل خود ساکن شدند.

آقای موشه حکیمی می‌نویسد: خیابان‌های مشهد کوچه‌های فرعی زیادی داشت که دارای دالان‌هائی باریک و طولانی و بن‌بست بودند. منازل طوری ساخته شده بود که هر کدام دارای حیاطی بود. دیواری به ارتفاع سه تا چهار متر بین منزل و کوچه قرار داشت. منازل به وسیلهٔ دیوارهای بلند از هم جدا می‌شدند. هر منزل یک دروازهٔ چوبی داشت که این دروازه به وسیلهٔ پشت بندهای آهنی از داخل بسته می‌شدند.

وقتی اهالی منزل از خانه بیرون می‌رفتند، درب به وسیلهٔ قفلی چوبی که دارای کلید آهنی بزرگی بود بسته می‌شد و این قفل که در حقیقت یک چوب بست خیلی محکمی بود خیزه نامیده می‌شد. روزهائی که خطر اهالی را تهدید می‌کرد، از خانه بیرون نمی‌آمدند و به وسیلهٔ دریچه‌ها در یک مکان جمع می‌شدند و تفیلا می‌خواندند یا اینکه به منزل یکدیگر پناه می‌بردند. در ایام خطر این دریچه‌ها برای جامعه مهمّ بود و امکان عبور تا ده منزل دیگر را داشت.

منزل‌های محلهٔ عیدگاه معمولاً دو طبقه ساخته می‌شد و دارای چند اطاق بود. اطاق‌های خواب در طبقهٔ دوّم قرار داشت. پشت هر اطاقی گاه یک اطاق کوچکتر بود که آنرا پسینه می‌نامیدند و زیر اطاقها زیرزمین بود و پشت زیرزمین‌ها فضای کوچکتری بود که آنرا پستو می‌نامیدند.

خانواده‌های بی بضاعت در یک اطاق و یک زیرزمین زندگی می‌کردند و خانواده‌هائی که وضع مالی آن‌ها بهتر بود، اطاق‌های بیشتر داشتند. تابستانها در اطاق‌هائی که سایه داشت و زمستانها در اطاقهائی که آفتاب‌رو بود زندگی می‌کردند. موقعی که یک دختر و پسر ازدواج می‌کردند یک اطاق در طبقهٔ بالا و یک زیرزمین در اختیار آنها قرار می‌گرفت. معمولاً در هر منزلی چندین خانواده زندگی می‌کردند.

آقای افرئیم نسیمی در کتابچهٔ خود می‌نویسد: *در زمان قدیم در محلهٔ عیدگاه که از چند کوچه فرعی تشکیل می‌شد، زندگی‌ها دهاتی‌وار و بسیار فقیرانه بود. گاهی مردان خانواده در مسافرت بودند و حتی مسافرتشان برای شش ماه تا دو سال به طول می‌انجامید ولی موقعی که پدر خانواده با سوغات و دست پُر به منزل بر می‌گشت همگی به اصطلاح نو نوار می‌شدند یعنی همه صاحب رخت یا لباسی و تکه پارچهٔ نو می‌شدند مثلاً ممکن بود پدر خانواده بیست متر از یک پارچه به منزل بیاورد. مادر شوهر برای خودش و عروس‌ها نفری یک پیراهن می‌دوخت و اگر هم نقشه پارچه طوری بود که اجازه می‌داد یک عدد چادر نماز می‌دوختند و اگر هنوز از پارچه چیزی باقی می‌ماند روبالشی و غیره درست می‌کردند.*

در آن زمان اطاق‌ها معمولاً فرش شده بود چون کف اطاق‌ها گچی بود روی آنرا با قالی یا گلیم می‌پوشانیدند. در اطاق‌ها از مبل و میز و صندلی اثری نبود. اکثراً روی تشکچه روی زمین می‌نشستند و چهار زانو می‌زدند. در آن ایام در اطاقهای خواب تخت خواب نبود و تشک‌ها را روی زمین پهن نموده و ردیف می‌خوابیدند. موش در تمام خانه‌ها وجود داشت. در گوشه و کنار خانه و زیرزمین‌ها تله موش می‌گذاشتند. روزی چهار تا پنج موش در تله می‌افتادند. گربه‌های مشهد که خیلی وحشی بودند موش‌ها را گرفته و می‌خوردند با این وجود باز زاد و ولد موش‌ها و تعداد آنها زیاد بود. حتی شب‌ها از روی لحاف خواب ما می‌دویدند و به طرف دیگر اطاق می‌رفتند و گاهی که دستجمعی بودند صدای جیر و جیر آنها به گوش می‌رسید.

پسینه‌ها محل گذاردن رختخواب‌ها و اسباب‌های زیادی و زیرزمین‌ها محل نشست و برخاست روزهای گرم تابستان و پستوها محلی برای ذخیره کردن غذا مانند روغن و قرمه و پنیر و حبوبات و غیره بود.

زمستان‌ها در وسط اطاق میز کوتاه مربع شکل و بزرگی می‌گذاشتند که «کرسی» نام داشت. در زیر این کرسی منقل آتشی می‌گذاشتند و روی کرسی را یک لحاف بزرگ و روی لحاف را یک روکرسی می‌انداختند که لحاف کثیف نشود و اطراف کرسی را برای نشستن تشک می‌گذاشتند و افراد خانواده در چهار طرف آن می‌نشستند و نیمی از بدن را زیر لحاف کرسی می‌کردند. ناهار و شام را معمولاً زیر کرسی صرف می‌کردند. زیر کرسی جای

گرم و نرم و خوبی بود. بچه‌ها و بزرگترها گاهی در زیر کرسی خوابشان می‌برد. کرسی به وسیلهٔ منقل و از ذغال سرخ شده گرم می‌شد. هر وقت، کرسی سرد می‌شد با یک وسیلهٔ فلزی یا سفالی خاکستر روی آتش را پس می‌زدند و آتش نمایان و کرسی گرم می‌شد. روزی چندین دفعه این عمل تکرار می‌شد. معمولاً آتش ذغال تا پانزده شانزده ساعت دوام داشت.

در قسمت دیگر حیاط یک حوضخانه بود. حوضخانه اطاقی بود هم سطح زمین و داخل آن یک حوض آب و ماهی وجود داشت. این حوضخانه‌ها محل خنکی بود که روزهای تابستان اغلب در آنجا نشست و برخاست می‌کردند.

حوضی که در حوضخانه قرار داشت محل آبتنی هم بود و گاهی برای آبتنی زنانه قرق می‌شد. حوضخانه دارای شیشه‌های رنگی بود و این شیشه‌ها به آن محل زیبائی مخصوصی داده بود. در گوشه‌ای از سقف حوضخانه دریچه‌ای باز می‌شد که به هواکش وصل بود و هوای خنک را به داخل حوضخانه می‌فرستاد. منازل مشهد اکثراً دارای یک حیاط بزرگ و یک حیاط کوچک بود. دیوارهای خارجی خانه‌ها بلند بود و اغلب با آجر پخته ساخته شده بود و دیوارهای داخلی را با آجر خام که در آفتاب خشک کرده بودند می‌ساختند. پشت بام‌ها همگی کاهگلی بود. این بام‌ها می‌بایستی هر سال کاهگل نو می‌شد و اگر امکان داشت غلطک هم پشت بام می‌بردند تا پشت بام را بکوبد. اگر روی این پشت بام‌ها برف سنگین می‌نشست، احتمال و خطر فرود آمدن سقف در بین بود لذا برف پاک کُن‌ها فوراً می‌آمدند و برف‌های پشت بام را در حیاط یا در کوچه می‌ریختند.

پشت بام‌هائی که خوب کاهگلی نمی‌شد در زمستان که باران زیاد می‌بارید چکه می‌کرد. در گوشه‌های مختلف اطاق که چکه می‌کرد ظرفی می‌گذاشتند که فرش‌ها و یا لباس را خیس نکند. گاهی ناگهان قسمتی از سقف داخلی که از گچ ساخته شده بود، بر اثر نفوذ آب و نم و خیسی فرود می‌آمد به همین خاطر در شب‌های زمستان بچه‌ها از دو چیز ترسیده و به خواب نمی‌رفتند. اول ترس از اینکه مبادا سقف خانه فرود آید و در زیر آوار بمانند چون در میان جامعهٔ یهودیان مشهد اتفاق افتاده بود که سقف چند خانه فرود آمده و ساکنین آن زیر آوار مانده و از بین رفتند ولی خانه‌های دروازه جنت شیروانی داشت و خطر ریزش در میان نبود. ترس دیگر از دزد بود که نصف شب‌ها به خانه‌ها می‌آمدند و دزدی می‌کردند لذا خیلی از منزل‌ها در حیاط خود سگ نگهداری می‌کردند. سگ‌ها را روزها می‌بستند و شب‌ها آنها را باز می‌گذاشتند. در حیاط‌ها معمولاً چند باغچه برای گل و در اغلب حیاط‌ها در وسط یک حوض آب بود. برای زمستان‌ها روی حوض را با تخته می‌پوشانیدند تا آب حوض یخ نبندد.

حیاط کوچک محل مرغ و خروس‌ها و محل انبار برای هیزم یبشان و پشگل و ذغال و غیره بود. هر خانواده برای خود چند مرغ و خروس داشتند و برای آنها لانه‌ای درست کرده و موقعی که هوا تاریک می‌شد مرغ‌ها به لانه می‌رفتند و روی بست‌های لانه می‌خوابیدند.

تخم‌مرغ یکی از مواد اولیه غذائی بود. به وسیلهٔ آن غذاهای نیمرو، کوکو، اشکنه و تخم‌مرغ شباتی درست می‌کردند. هر شب از هر خانه‌ای یک یا دو نفر فانوس به دست می‌گرفتند و به سراغ مرغ‌ها می‌آمدند و مرغ را بازدید می‌کردند و می‌فهمیدند که کدام یک از آنها فردا تخم می‌گذارد و به یکدیگر اطّلاع می‌دادند که تخم‌مرغ‌های فردا را چطور قسمت کنند و متعلّق به کی خواهد بود. به این ترتیب همسایه‌هائی که مشترکاً در یک منزل زندگی می‌کردند، تقریباً هر کسی تخم‌مرغ خود را می‌شناخت. بعضی از منزل‌ها بزرگ بود و در هر یک پنج تا هفت خانواده زندگی می‌کردند و هر خانواده برای خود چند مرغ تخمی داشتند. بعضی از حیاط کوچک‌ها بیش از سی چهل عدد مرغ و خروس داشتند. خروس‌های مشهد خیلی قشنگ بودند و پَرهای رنگارنگ و زیبائی داشتند و تاج قرمز بسیار قشنگی روی سر آن‌ها بود. اگر خروس تازه‌ای به جمع آنها اضافه می‌شد جنگ خروس‌ها شروع می‌شد و مدّت‌ها طول می‌کشید تا خروس‌ها با هم صلح کنند و مرغ‌ها را بین خود قسمت کنند. موسم جوجه‌کشی معمولاً آخر بهار بود.

جوجه‌ها از تخم‌مرغ‌ها بیرون می‌آمدند ولی دو سوّم آنها تلف می‌شدند. فقط یک سوّم آنها زنده می‌ماندند و بزرگ می‌شدند. لذا ضرب‌المثلی بود که می‌گفتند جوجه را باید آخر پائیز شمرد. صدای خروس‌ها خیلی جالب بود. سحر قبل از طلوع آفتاب از هر حیاطی صدای آواز خروس می‌آمد. خروس‌ها اغلب با هم نمی‌خواندند یکی آوازش تمام می‌شد دیگر آواز را شروع می‌کرد. در حیاط چندین چاه می‌کندند که این چاه‌ها به مادرچاه ارتباط داشت. بعضی از حیاط‌ها که مجهزتر بودند در آشپزخانه که تمام اهالی منزل آنرا شریک بودند یک چاه آب برای آب کثیف حفر کرده بودند. وسط حیاط هم یک چاه عمیق داشت که آب باران به وسیلهٔ ناودان‌ها از پشت بام‌ها سرازیر و داخل این چاه می‌شد.

مطبخ (آشپزخانه) دارای چندین اجاق بود که با هیزم می‌سوخت. اغلب هر خانواده از خودش دو اجاق برای پخت داشت که به وسیلهٔ دیگ و ظرف‌های آشپزی که اغلب مسی بود و پشت آنها در اثر دود ذغال و هیزم سیاه شده بود غذا می‌پختند. داخل آن را سالی یک مرتبه که غالباً نزدیک موعد نیسان بود مسگر با قلع سفید می‌کرد. در این اواخر چراغ پریموس که با نفت کار می‌کرد به وسایل آشپزی اضافه شده بود و در سال‌های آخر یک سه‌پایهٔ آهنی می‌ساختند که دیگ غذا روی آن قرار می‌گرفت و در زیر آن یک چراغ نفتی می‌گذاشتند و برای شبات‌ها استفاده می‌کردند که در اثر حرارت چراغ نفتی غذا گرم و تازه

می‌ماند. هر آشپزخانه دارای دودکش بود که روی اجاق‌ها ساخته بودند. گاهی اوقات هیزم‌ها خیس بود و خوب نمی‌سوخت و دود می‌کرد و این دود به چشم مادران و زنان می‌رفت و اشک از چشمان آنها جاری می‌شد. و آتش را مرتباً می‌دمیدند تا هیزم مجدداً روشن شود. بعضی اوقات آنقدر دود شدید بود که همدیگر را خوب نمی‌دیدند و غذاها بوی دود می‌گرفت و قابل خوردن نبود. برای کوبیدن گوشت از چوب تنه درخت هاون (هونگ) می‌ساختند و در آن با دستهٔ آهنی سنگینی به نام گوشت کوب گوشت‌ها را کوبیده و برای ساختن «گندی» گوشت کوبیده آماده می‌کردند. بعدها چرخ‌های گوشت به بازار آمد. این چرخ‌ها یک ماشین دستی بود که گوشت را با آن چرخ می‌کردند. برای شستشو در آشپزخانه از آب چاه استفاده می‌کردند و برای نوشیدن و چائی آب را از چشمه‌های بیرون شهر یا از آب انبارهای شهرداری می‌آوردند.

محیط زندگی در دروازه جنت با زندگی در عیدگاه فرق داشت. افرادی که توانائی بیشتر داشتند منزل‌هائی در دروازه جنت خریده و به آنجا کوچیدند. منزل‌های دروازه جنت دارای حیاط‌های بزرگ و با صفا و اغلب دارای حمام و تنور نانوائی بود و درخت میوه داشت. در هر منزل اغلب دارای جوی آب روان بود که آب آن تمیز و قابل نوشیدن بود. پس از انقلاب بلشویکی که عده‌ای از روسیه برگشته بودند جمعیت یهودیان مشهد زیاد گردیده بود و به منازل تازه‌ای احتیاج داشتند. ابتدا در محلهٔ عیدگاه منزل‌هائی خریدند بعدها در سمت دیگر شهر خیابان تازه‌ای به نام خیابان جنت احداث گردید که آب و هوای خوبی داشت و وضع بهداشتی آن از محلهٔ عیدگاه خیلی بهتر بود. به تدریج در این قسمت شهر افراد جامعه زمین‌های وسیعی را خریده و منزل‌هائی ساختند و هر چند حیاط‌های بزرگ و زندگی‌های خوب و لباس پوشی‌های مدرن، و منزل‌ها و خانه‌های تازه و اثاثیه و فرش و شیک پوشی مردها و زنان جامعه، یهودیان را در نظر اهالی آبرومند جلوه می‌داد ولی نقطه ضعف‌هائی هم به وجود آورد. مثلاً دیگر هیچکس نمی‌خواست مانند مردهای قدیم به کارهای پُر زحمت تن در دهد و همه می‌خواستند که تاجر یا مغازه‌دار یا دلال باشند. هرگاه کسی نمی‌توانست خرج زندگی خود را تأمین کند، اطرافیانش در پنهانی به وی کمک خرج می‌دادند. در محلهٔ عیدگاه افراد فقیر و بی بضاعت زیاد بودند.

آقای عبدالرحیم زر خاطر نشان می‌کنند که در بین جامعه شهر مشهد تعداد سیصد و پنجاه خانواده بودند که وضعشان خوب بود. این خانواده‌ها هر ماه پانزده ریال به صندوق جماعت پرداخت می‌کردند و به وسیلهٔ این پول و کاوودهائی که در کنیساها می‌شد سالی دو دفعه برای فقرای جامعه پاکت سربسته می‌فرستادند.

همچنین در ایام زمستان برای خانواده‌های بی بضاعت آرد و ذغال و گاهی لباس و پول

فرستاده می‌شد و برای موعد نیسان برای خانواده‌های کاسب و بی بضاعت آرد و مصا و گاهی لباس و پول و مواد خوراکی می‌فرستادند.

فقرای جامعه در مشهد بی بضاعت ولی با ایمان بودند. از طرف جماعت به همهٔ آنها کمک می‌شد. شادروان داش کریم متصدی امور خیریه بود.

شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد: چون یهودیان مشهد اکثراً وضع مالیشان خوب شده بود به فکر راحتی و زندگی کردن خوب افتادند. آنها درکوه پایه‌های اطراف مشهد از قبیل طرقبه و شاندیز باغات ییلاقی زیادی خریدند که درگرمای تابستان اکثراً به ییلاق می‌رفتند و از لحاظ آبرو و اعتبار هم فوق‌العاده خوب و مؤثر بود. اگر یهودیان مشهد در هر نقطه شهر هر چند مقدار از هرکس جنس نسیه می‌خواستند به آنها می‌فروختند و کسی به آنها بد چشمی نمی‌کرد.

در چند دوره انتخابات اطاق بازرگانی مشهد همیشه دو نفر از جامعهٔ ما انتخاب می‌شدند. پس از واقعهٔ دوّم پسح در سال ۱۹۴۶ میلادی منزل‌ها و املاک و مستغلات و باغات ییلاقی به سرعت بفروش می‌رسید و ترس از هجوم اوباش و غارت منازل باعث تضعیف روحیه بعضی از افراد جامعه بخصوص کودکان گردید. نه تنها روحیهٔ کودکان برای رهبران جامعه مشکل بزرگی ایجاد کرده بود بلکه وضع سخت اقتصادی و فقر مالی و نبودن علم و فرهنگ و کمبود دکتر و دارو و سلامتی جسمانی نیز مشکل بزرگی برای رهبران جامعه بشمار می‌رفت.

آقای هارون کهنیم در خاتمهٔ خاطرات خود می‌نویسد: چند عامل جامعه مشهد را مواظبت و حمایت می‌کرد. اوّل وجود کنیساها بودند که در ابتدا فقط چهار کنیسا وجود داشت و سپس تعداد آنها به یازده کنیسا بالغ گردید. عامل دوّم رهبران مذهبی بودند که امور کنیساها و میدراش و مکتب‌های مذهبی و کشروت و امور دیگر مذهبی مثل عقد و ازدواج و بت قوارت را در دست داشتند. عامل سوّم گروه زنان و مردان نیکوکار بودند که داوطلبانه به جامعه خدمت می‌کردند. عامل چهارم زنانی بودند که در خانه قوانین کشروت و شبات و موعدیم را رعایت می‌کردند.

اکثریت جامعه با هم همگام و همراه بودند. گروههای نامبرده در تمام ادوار مختلف چون حلقه‌های به هم پیوسته و در راه سربلندی جامعه کوشیدند تا این نیکنامی پاگرفت و ریشه دوانیده و بارور و تنومند گردید. اساس کار خدمت به جماعت فقط به خاطر رضای خدا بود و بدون هیچ چشمداشتی انجام می‌گردید. امروز نسل‌های چهارم و پنجم همان رادمردان مصدر خدمت به جامعه بوده و سعی دارند راه و روش اجدادشان را دنبال نمایند. اعمال اجداد ما باعث پایداری و مقاومت در مقابل مصائب گردید. آنها با رعایت

دستورات و قوانین مذهبی و با مقدّم داشتن مصالح جامعه بر منافع شخصی این تاج افتخار را کسب کرده و برای ما به ارث گذاشتند و ما باید از آن حفاظت کنیم. کوشش ما بر این باور بوده و هست که راه و روش بزرگان و گذشتگان جامعه را به هر طریق که ممکن است به فرزندانمان بیاموزیم و دنبال کنیم.

ادارهٔ امور اجتماعی و تأسیس کانون خیریه اتحاد در مشهد:

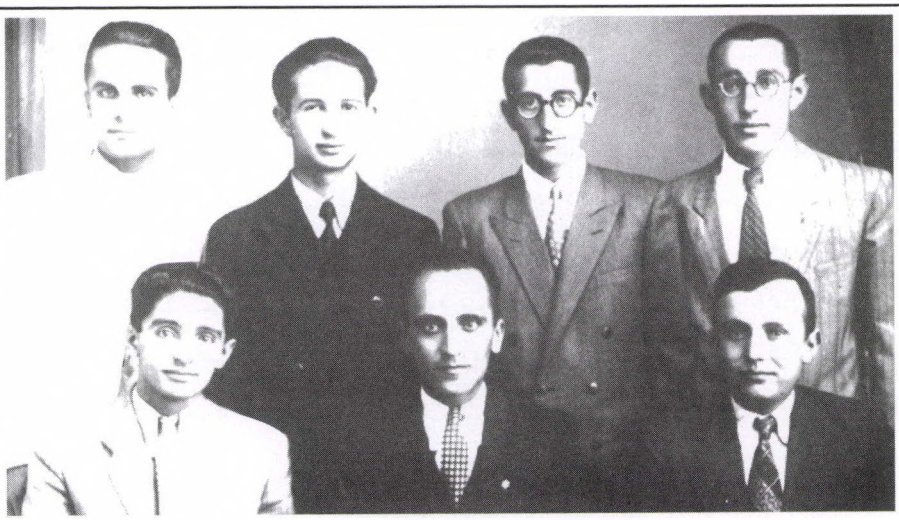
آقای دکتر بصلی در خاطرات خود می‌نویسد: در سال ۱۹۴۱ میلادی در زمان جنگ بین‌الملل دوّم دولت‌های شوروی و انگلستان و سپس آمریکا برای مقابله با آلمان نازی که به طور خطرناکی در روسیه شوروی و سایر نقاط اروپا پیشرفت کرده بود ایران را اشغال کردند و با تبعید رضاشاه پهلوی پادشاه مقتدر ایران فضای باز سیاسی ایجاد شد و طبقات مختلف مردم ایران به فعّالیت‌های سیاسی و اجتماعی پرداختند. در این میان یهودیان ایران بخصوص جوانان با استفاده از این آزادی‌ها در تهران به فعالیت‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی و بهداشتی رو آوردند و در عرض دو سه سال مجامع و کانون‌هائی تأسیس کردند و نشریات مختلفی منتشر نمودند. در این سال‌ها هنوز جنگ در اروپا و سایر نقاط جهان در جریان بود و کشت و کشتار میلیون‌ها نفر یهودی به دست جلادان نازی ادامه داشت و هنوز کشور ایسرائل استقلال نیافته بود و در داخل ایسرائل (فلسطین آنروز) یهودیان فداکار برای به دست آوردن استقلال کشور ایسرائل مبارزه می‌کردند.

در سال ۱۹۴۳ میلادی جوانی به نام مهندس یونس بوستانی یکی از یهودیان ساکن تهران که از اعضای فعال «کانون جوانان یهود ایران» در تهران بود، برای انجام کارهای شخصی موقتاً به مشهد آمده بود. وی در منزل یکی از یهودیان مشهد ساکن شد و به جستجوی افراد تحصیل کرده در جامعهٔ یهودیان پرداخت. او به سراغ من و دو نفر دیگر آمد و با ما قرار ملاقات گذاشت. مهندس بوستانی در جلسه‌ای که با ما داشت به تفصیل از فعالیت‌های اجتماعی همه جانبه یهودیان بخصوص جوانان یهودی که در تهران انجام می‌گرفت برای ما صحبت کرد و به طور مشروح اساسنامه کانون جوانان یهود ایران را ماده به ماده برای ما توضیح داد و هدف‌های این کانون را که در آن موقع برای ما خیلی تازگی داشت بیان نمود. البّته منظور آقای مهندس بوستانی از آشنا نمودن ما به امور اجتماعی این بود که ما را تشویق به شروع چنین فعالیت‌هائی در جامعه یهودیان مشهد بنماید. وی پس از مدت کوتاهی مشهد را ترک کرد ولی تا سال‌های متمادی دوستی و ارتباط ما با او ادامه داشت. در بین ما سه نفر که با مهندس بوستانی ملاقات داشتیم فقط من که در آن موقع بیست سال داشتم و دانشجوی پزشکی بودم، تحت تأثیر صحبت‌های ایشان برای

شروع به چنین برنامه‌هائی علاقمند شده بودم. بدیهی است که در اوّلین قدم احتیاج به همکارانی داشتم که آمادگی و تمایل به انجام چنین برنامه‌هائی را داشته باشند. پس از گفتگو با افراد مختلف بالاخره در بین این اشخاص آقای داوید نعمت نژاد، آقای آقاجان نسیمی (نصرالله زاده)، آقای سلیمان کریم زاده، آقای دکتر آقاجان رجب زاده، آقای حبیب‌الله دیلمانیان، آقای دکتر فرج‌الله حکیمیان و آقای قدرت‌الله رحمانان آمادگی خود را برای همکاری در تشکیل کانون خیریه اتحاد و شروع فعالیت‌های اجتماعی اعلام کردند. به این ترتیب ما اوّلین جلسات خود را برای مشاوره و تنظیم اساسنامه موقت تشکیل دادیم و پس از چند گردهم‌آئی و مذاکرات و مطالعه جوانب امر، فعالیّت‌های ذیل را شروع نموده و ادامه دادیم.

۱ - جلسات سخنرانی: اوّلین اقدام کانون اتّحاد تشکیل جلسات سخنرانی در کنیساها بود. این سخنرانی‌های توسّط افراد صلاحیّت دار که داوطلب این کار بودند انجام می‌گرفت و در اطراف موضوعات مختلف اجتماعی و بهداشتی و تشویق مردم به اتحاد و اتفاق و تشریح یهودیت دور می‌زد. در هر یک از این جلسات سخنرانی معمولاً یک داراش مذهبی نیز به وسیلهٔ آقایانی که صلاحیت و تجربه این کار را داشتند انجام می‌گرفت. این جلسات معمولاً روزهای شبات تشکیل می‌شد و مورد استقبال همگانی قرار می‌گرفت و ضمناً توّجه کسانی را که به کارهای اجتماعی علاقمند بودند به طرف کانون اتحاد جلب می‌نمود. در نتیجه افراد دیگری که لیاقت و استعداد این کارها را داشتند به ما پیوستند. آنها عبارت بودند از آقای سلیمان تدین عضو بسیار فعال کانون که سخنران قابل نیز بود. آقای شکرالله مردخا که از وجهه خوبی در جامعه برخوردار بودند و با علاقهٔ زیاد با ما همکاری می‌کردند و همچنین آقای محمد رضا عزیز و آقای خدابخش سینائی - آقای نورالله زبولانی و آقای یعقوب مردخائی که ضمناً کار حسابداری کانون را هم با صمیمیت انجام می‌دادند.

۲ - تدریس زبان عبری و تأسیس میدراش: فعالیت ارزنده دیگر کانون اتحاد سعی در توسعهٔ تعلیم زبان عبری بود. به همین منظور ابتدا کلاس‌های شبانه زبان عبری تشکیل شد که معلمین آن به طور افتخاری تدریس می‌کردند. از جمله معلّمین آقای داود نعمت نژاد و آقای کهنیم بودند. کلاس‌های روزانه عبری نیز به وسیلهٔ آقای سلیمان مرادی و ملا جلیل مردخا تدریس می‌شد. در مشهد از قدیم میدراش‌هائی وجود داشت که سال‌های متمادی توسّط ملاّهای ورزیده اداره می‌شد و در این میدراش‌ها علاوه بر قرائت تورا و تفیلا و مراسم مذهبی، قدری زبان عبری هم درس می‌دادند ولی در موقعی که کانون اتحاد تشکیل و شروع به فعالیت نمود، شاگردان میدراشها کمتر شدند. به این خاطر کانون اتحاد علاوه بر



اعضای گروه کانون اجتماعی اتحاد در مشهد

ایستاده از چپ به راست: آقاجان نسیمی (نصراله زاده)، دکتر فتح اله حکیمیان، دکتر یوسف بصلی، قدرت رحمانان

نشسته از چپ به راست: دکتر آقاجان رجب زاده، حبیب اله دیلمانیان، داود نعمت نژاد

Some members of the Mashadi Unity Club in Mashad. Standing left to right: Aghajan Nassimi (Nasrollahzadeh), Dr. Fatollah Hakimian, Dr. Yousef Bassali, Ghodrat Rahmanan. Seated left to right: Dr. Aghajan Radjabzadeh, Habibollah Dilmanian, Davoud Nematnejad



چند نفر از افسران جماعت مشهدی باتفاق دوستان

از راست به چپ: نوراله رجب زاده حکیمی، لطف اله دیلمانیان، اسمعیل نعمت نژاد، یکی از دوستان

فرج اله رجب زاده حکیمی، دکتر یوسف حکیمیان ۱۹۳۹

Mashadi officers with friends. From right to left: Nourollah Radjabzadeh Hakimi, Lotfollah Dilmanian, Esmail Nematnejad, a friend, Faradjollah Radjabzadeh Hakimi, Dr. Yousef Hakimian, 1939.

کلاس‌های زبان عبری یک میدراش چند کلاسه هم در کوچه کهن‌ها تأسیس نمود و عده‌ای از معلمین میدراش‌های دیگر و چند معلّم جدید به تدریس در این مدارس تازه پرداختند. برنامهٔ ما عبارت بود از تعلیمات تورا و تفیلا و مراسم مذهبی و همچنین آموزش زبان عبری و فارسی. بودجهٔ این مدارس از کمک‌های داخل و خارج تأمین می‌شد.

۳ - تأسیس درمانگاه عمومی: یکی از اقدامات مهمّ کانون اتحاد، تشکیل درمانگاه در محل ساختمان مرحوم نورالله دردرس در سرحیطه عیدگاه بود. در سال ۱۹۴۴ میلادی که من دانشجوی سال آخر پزشکی بودم در یکی از جلسات کانون امکان تأسیس درمانگاه را مطرح کردم. این پیشنهاد مورد استقبال کلیه حاضرین قرارگرفت و همگی وعدهٔ همکاری و مساعدت دادند. چون استخدام پزشک برای درمانگاه هزینهٔ سنگینی را در بر داشت، قرار شد من کار طبابت را در این درمانگاه به عهده بگیرم. بعداً آقای دکتر فتح‌الله حکیمیان هم که در آن موقع دانشجو بودند برای این کار آمادگی نشان دادند و ما چون هنوز اجازهٔ طبابت رسمی نداشتیم لازم بود که یک دکتر با جواز مسئولیت درمانگاه را به عهده بگیرد. برای رفع این مشکل، با استادان آموزشگاه پزشکی تماس گرفته و صحبت کردیم و بالاخره آقای دکتر سامی راد رئیس آموزشگاه تقبل نمود که این مسئولیت را بپذیرد.

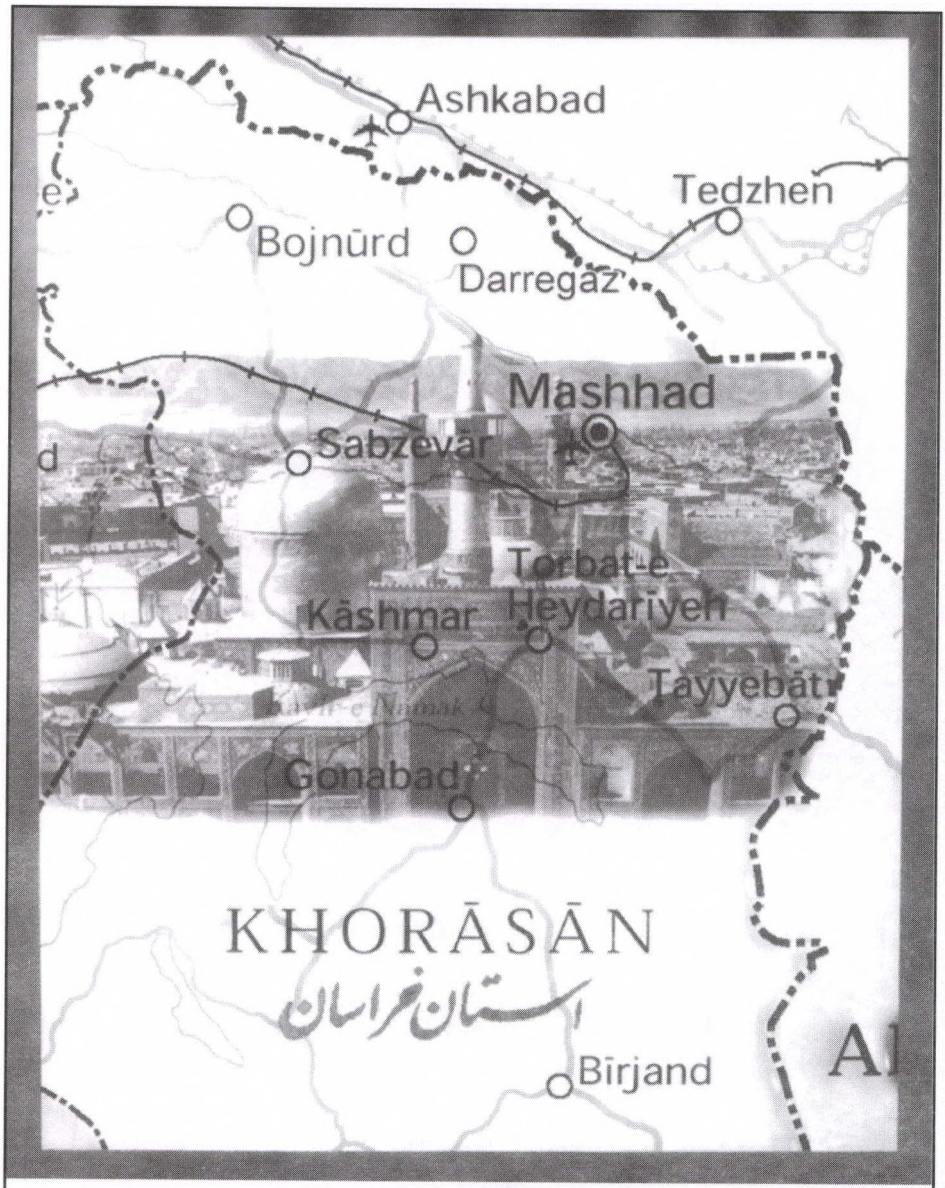
در شب افتتاح درمانگاه مراسم جالبی انجام شد. به دعوت ما چند تن از استادان سرشناس آموزشگاه پزشکی در محل درمانگاه حضور یافتند. همچنین اعضاء کانون خیریه اتحاد و تعدادی از افراد سرشناس جامعهٔ خودمان در این مراسم شرکت کردند. ایراد سخنرانی‌ها و مطالب تشویق کننده‌ای که به وسیلهٔ استادان بعمل آمد دلگرمی بیشتری برای تأسیس درمانگاه در ما ایجاد کرد. اینجانب امور پزشکی درمانگاه را به تنهائی و به طور افتخاری اداره می‌کردم و پس از آنکه در اواخر سال ۱۹۴۵ میلادی مشهد را ترک نمودم، آقای دکتر فتح‌الله حکیمیان و سپس پزشکان دیگر مسئولیت آن را به عهده گرفتند. این درمانگاه منشاء خدمات بسیاری بود. در سال ۱۹۴۶ میلادی که بیماری تب راجعه در مشهد شیوع یافت و تلفاتی به بار آورد، درمانگاه کانون علاوه بر معالجه بیماران در مورد پیشگیری و مبارزه با شیوع بیماری، نیز اقدامات مؤثری بعمل آورد.

۴ - نمایشات: در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۶ میلادی تآترهای جالب و متعددی توسط گروه هنری کانون به نمایش گذاشته شد. این تآترها عبارت بودند از یوسف و ذلیخا - فرهنگ - جعفر خان از فرنگ آمده - مکتب خانه و نمایش نامه معروف خسیس اثر مولیر. هر یک از این تآترها چند شب تکرار می‌شد تا کلیهٔ علاقمندان بتوانند از آن دیدن کنند. در تنظیم نمایشنامه‌ها و کارگردانی این تآترها آقای حبیب‌الله دیلمانیان و آقای آقاجان نسیمی (نصرالله زاده) که بعداً مقیم هامبورگ شدند مسئولیت اصلی را به عهده داشتند و ابتکارات

جالبی به کار می‌بردند. بازیکنان این نمایشنامه‌ها همگی از یهودیان مشهدی بودند و کلیهٔ خدمات به طور افتخاری انجام می‌شد. با وجود کمی بودجه و نداشتن امکانات کافی این تآترها با موفقیت اجرا می‌شد و مورد پسند و تشویق تماشاچیان قرار می‌گرفت و تماشای آن برای عموم مجانی بود فقط در نمایش یوسف و ذلیخا که مخارج زیادی در بر داشت از تماشاچیان ورودیه دریافت گردید. کانون خیریه اتحاد برای اجراء و پیشبرد برنامه‌هایش احتیاج به بودجهٔ کافی داشت که تهیهٔ آن کار آسانی نبود.

تعداد زیادی از افراد جامعه مبلغی به منظور کمک به بودجهٔ کانون خیریه اتحاد به صندوق این کانون می‌پرداختند. و همچنین از هر کدام از بیمارانی که به درمانگاه مراجعه می‌کردند مبلغ کمی دریافت می‌شد و در ضمن تعدادی از خیرخواهان مشهدی ساکن لندن به کانون اتحاد کمک‌های مالی می‌کردند. آقای ملاّ شکرالله مردخائی در تهیه و تنظیم و مصرف بودجهٔ کانون نظارت داشته و اقدامات لازمه را انجام می‌دادند. کاردانی و دلسوزی ایشان در انجام امور مالی کانون بسیار مؤثر و ارزنده بود.

در موعد پسح سال ۱۹۴۶ میلادی بلوائی در مشهد اتفاق افتاد. پس از این جریان یهودیان مشهد احساس ناامنی بیشتری نمودند و به تدریج کوچیدن به تهران و شهرهای دیگر شروع شد و در نتیجه جمعیت یهودی مشهد رو به تقلیل گذاشت و شهر مشهد از یهودیان خالی و خالی‌تر گردید و به موازات آن فعالیت‌های کانون اتحاد نیز تحلیل رفت و رو به پایان گذاشت و بالاخره از کانون خیریه اتحاد جز خاطره چیزی باقی نماند.

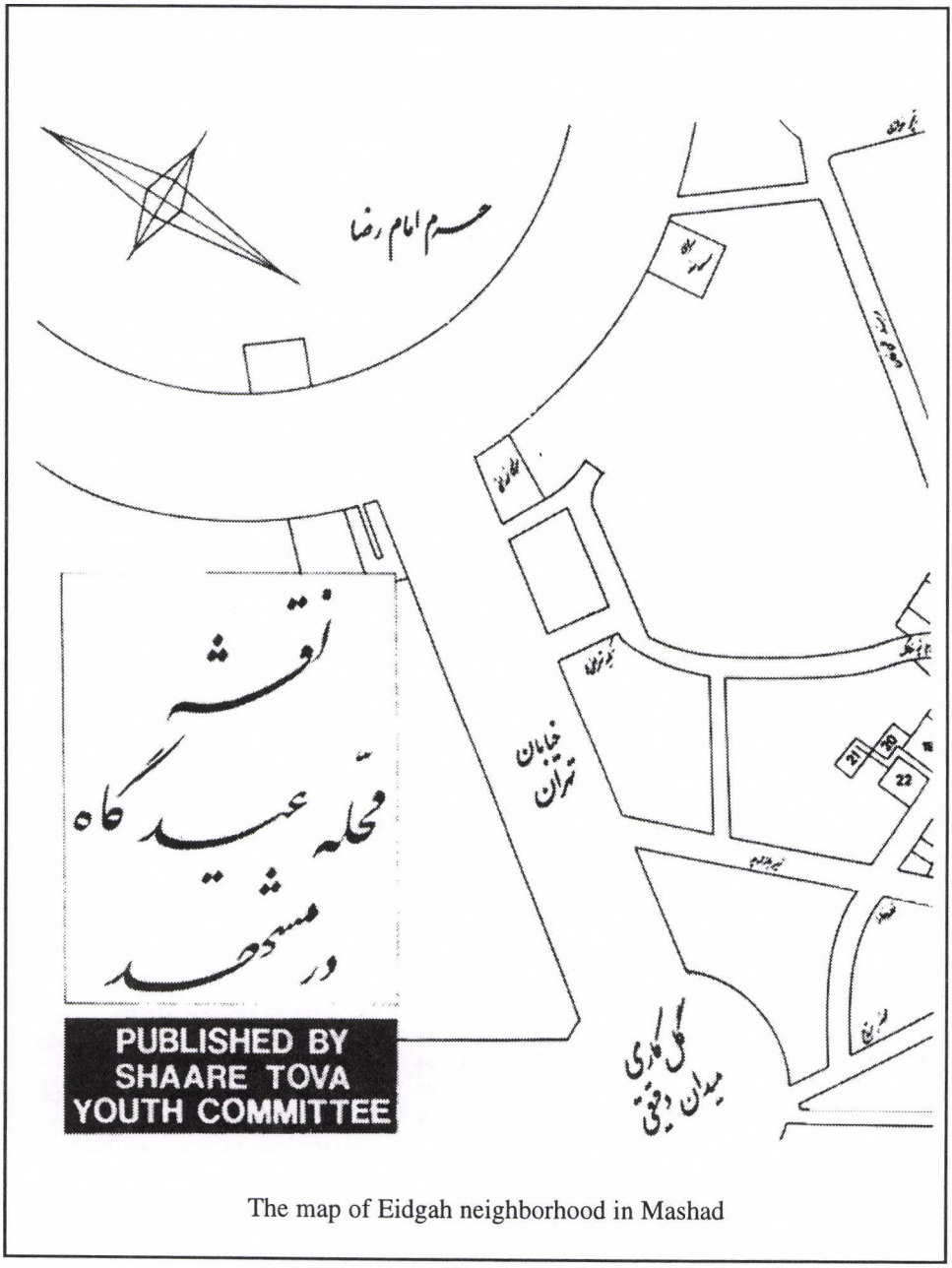


گنبد امام رضا در مشهد مرکز استان خراسان

پشت جلد کتاب داستانها و وقایعی درباره یهودیان درگز و مشهد
نوشته: یهودا کاشی در کشور ایسرائل



The map of Eidgah neighborhood in Mashad



The map of Eidgah neighborhood in Mashad

انبار یوسف زاده	۱	1	Yousefzadeh Store House
آقا قاسم آقا عبدالوهاب آقا بزرگ آقا علیشاه حکیم	۲	2	Hakim Brothers
آقا عبدالکریم نامدار	۳	3	Mr. Abdolkarim Namdar
آقا رجب و آقا اسحق نامدار (آقا عبدالوهاب آقا عبدله)	۴	4	Mr. Rajab & Mr. Eshagh Namdar
آقا نورالله عزیز	۵	5	Mr. Nourolah Aziz
آقا حاجی مهدی عزیز	۶	6	Mr. Haji mehdi Aziz
آقا رجب نیسیم	۷	7	Mr. Rajab Nasim
ملا مراد آقایر	۸	8	Karav Morad Aghlar
لیویان (نصرالهیان)	۹	9	Livian (Nasrolahian)
آقا فیض الله لیویان	۱۰	10	Mr. Feizolah Livian
آقا ابراهیم شفوح زاده	۱۱	11	Mr. Ebrahim Shafizadeh
ملا عبدل آقایر	۱۲	12	Karav Abdol Aghlar
مراجه نصرالهیان	۱۳	13	Nasrolahian Storage (Sarachah)
حاجی نبی (نوویان ها)	۱۴	14	Haji Nabi (Nabovian)
الف انبار نوویان ها	۱۴	14a	Nabovian's Store House
آقا حبیب الله و آقا فیض الله کاشی	۱۵	15	Mr. Habibolah & Mr. Feizolah Kashi
آقا یوسف امین اف (در اجاره آقا رجب ها نوویان بود)	۱۶	16	Mr. Yousef Aminoff-Mr. Rajab Nadavian
آقا نصرالله کرمانی	۱۷	17	Mr. Nasrolah Kermani
آقا شکرالله فریوس	۱۸	18	Mr. Shokrolah Farious
آقا شکرالله حسین اف (کهنهم)	۱۹	19	Mr. Shokrolah Hosseinof (Kohanim)
برادران حسین اف (آقا حبیب الله کهنهم)	۲۰	20	Hosseinof Brothers(Mr. Habibolah
آقا ولی نامدار	۲۱	21	Mr. Vali Namdar (Ahas)
انبار حسین اف ها (کارخانه قالی بافی مخمل باف)	۲۲	22	Hosseinof's Warehouse-Rug weaving
کربلائی اسمعیل دیل	۲۳	23	Karbalai Ismail Dil
زمین خالی (ورزش) متصل به حاجی ابراهیم امین اف	۲۴	24	Haj Ebrahim Aminoff-Play Ground
آقا یعقوب عزیز (آقا داود آمر)	۲۵	25	Mr. Yaghoob Aziz-Mr. Davood Amar
آقا نصرالله هزقیا	۲۶	26	Mr. Nasrolah Hezghia
حمام حاجی اسمعیل زنانه و مردانه	۲۷	27	Haji Ismail's Bath [illegible]
	۲۸	28	
	۲۹	29	
آقا داود حفیمیان	۳۰	30	Mr. Davood Chafiam
ملا یوسف یسئل	۳۱	31	Karav Yousef Yasael
آقا نصرالله زر آقا مهدی زر	۳۲	32	Mr. Nasrolah Zar Mr. Mahdi Zar
آقا اسحق زر	۳۳	33	Mr. Eshagh Zar
آقا نورالله زر (آقا عیسی و کربلائی داود زر)	۳۴	34	Mr. Nourolah Zar-Mr. Eessa&Kalbo Davood
حاجی جمشید سهی (بنی لیوی) (آقا یوسف امین اف)	۳۵	35	Haji Jamshid Sahe (Benilevi)-(Aminoff)
حاجی آقائی سهی (بنی لیوی)	۳۶	36	Hadji Aghai Sahe (Benilevi)
حاجی مهدی لیوی (آقا سلیمان لیوی)	۳۷	37	Hadji Mahdi Livi (Mr. Soleyman Livi)
سرای عزیز اله اف	۳۸	38	Saraye Azizolahof
سراجه عزیزاله اف (آقا عزیزاله مرتضا)	۳۹	39	Sarachah Azizolahof(Mr. Aziz Mortaza)
آقا عبدالغفار نامدار	۴۰	40	Mr. Abdolghafar Namdar

Location of the homes of the Mashadi Jews

آقا یعقوب زر	٤١	41	Mr. Yaghoub Zar
آقا رحمن نعمت	٤٢	42	Mr. [illegible] Nemat
عزیزاله اف ورحمت‌اله اف	٤٣	43	Azizolahof & Rahmatolahof
آقا اسمعیل دستفروش	٤٤	44	Mr. Asmail Dastforush
محمد باقر حکیم	٤٥	45	Mohammad Bagher Hakim
آقا مهدی آقاسی	٤٦	46	Mr. Mahdi Aghasi
آقا صادق بصل	٤٧	47	Mr. Sadagh Basal
حاجی رحمان	٤٨	48	Haji Rahmanan
امین عمرانی	٤٩	49	Amin Amrani
آقا اسحق وآقا داود رضا اف (موصی)	٥٠	50	Mr. Eshagh & Mr. Davood Rezaof(Sioni)
آقا ملا آقاجان کاهی	٥١	51	Mr. Aghajan Kashi
آقا الیاس آقا رحمن	٥٢	52	Mr. Elias Rahmon
آقا ملا یوسف وآقا الیاس زر	٥٣	53	Marev Yousef & Mr. Elias Zar
آقا نواز کابلی	٥٤	54	Mr. Naaz Kabeli
آقا حاجی آقلر	٥٥	55	Mr. Haji Aghlar
آقا عبدالصمد کهن	٥٦	56	Mr. Abdolsamad Kohan
یغموتشمیل‌ها	٥٧	57	Yaghoutiel's
آقا یعقوب کاشی	٥٨	58	Mr. Yaghoub Kashi
آقا عبدالکریم وآقا حاجی آقا کرد	٥٩	59	Mr. Abdolkarim&Mr. Hadji Agha Kord
آقا اسمعیل کاشی	٦٠	60	Mr. Ismail Kashi
آقا داود نعمت	٦١	61	Mr. Davood Nemat
ملا یعقوب آقلر	٦٢	62	Marev Yaghoub Aghlar
آقا جبار ویعقوب‌خان رحمانان	٦٣	63	Mr. Jabar&Mr. Yaghoub Rahmanan
عبدالکریم قصاب	٦٤	64	Mr. Abdolkarim Ghasab
آقا نصرالله حکیم (کربلائی محمد صفی)	٦٥	65	Mr. Nasrolah Hakim(Karbalai Safi)
آقا علی محمد حکیم	٦٦	66	Mr. Ali Mohamad Hakim
آقا ابراهیم رجب‌زاده	٦٧	67	Mr. Ebrahim Rajabzadeh
مراجه آقا اسمعیل رجب‌زاده	٦٨	68	Marachab Mr. Ismail Rajabzadeh
آقا اسمعیل رجب‌زاده	٦٩	69	Mr. Ismail Rajabzadeh
آقا هادی آقا ابراهیم رحمانان	٧٠	70	Mr. Hadi&Mr. Ebrahim Rahmanan
آقا رحمت‌اله رحمانان	٧١	71	Mr. Rahmatolah Rahmanan
آقا حاجی آقا تامار	٧٢	72	Mr. Hadji Agha Tamar
نورالله شموت	٧٣	73	Mr. Nourolah Shoot
آقا صادق لیوی آقا علی لیوی	٧٤	74	Mr. Sadagh Livi Mr. Ali Livi
آقا مرتضی حکیم	٧٥	75	Mr. Mortezah Hakim
آقا لطف‌اله حکیم	٧٦	76	Mr. Lotfolah Hakim
آقا فیض‌اله حکیم (کواکب)	٧٧	77	Mr. Faizolah Hakim (Kavakeb)
	٧٨	78	
ملا فتح‌اله آقا داود آقا ذبیح‌اله ملا فرج‌الله نعمت	٧٩	79	Marev Fatolah & Nemati Brothers
	٨٠	80	
آقا محمد رفیع لیوی (آقا ولی وآقا یعقوب (عبرانی)	٨١	81	Mr. MohamadRafi Livi & Sons

Location of the homes of the Mashadi Jews

۸۲	آقا موسی صیونی (قصاب)	82	Mr. Mousaa Sioni
۸۳	ملا خلیل سقاب	83	Marav Khalil Sagha
۸۴	آقا نوروز حکیم	84	Mr. Norouz Hakim
۸۵	تدیین - تواضع (سقاب)	85	Tadayon-Tavaso (Sagha)
۸۶	آقا فتح اله دیل	86	Mr. Fatolah Dil
۸۷	آقاجان آقا رحمن	87	Aghajan Agha Rahman
۸۸	" " " " مسافر آقا نصرالله نعیم آقا داود	88	Mr. Nasrolah Niasim
۸۹	آقا محمد تقی لیوی	89	Mr. Mohamad Taghi Livi
۹۰	آقا اسحق بصل	90	Mr. Eshagh Bassal
۹۱	آقا فرج اله دستفروش (یحیی اف)	91	Mr. Farajolah Dastforoosh(Yahyaof)
۹۲	آقا فتح اله رحمانی	92	Mr. Fatolah Rahmani
۹۳	حاخام داود	93	Mr. Hakham Davood
۹۴	حمام کهنه	94	The old Bath House
۹۵	آقا نصرالله گرجی قصاب	95	Mr. Nasrolah Gorgi Ghasab
۹۶	آقا عبدالرحیم نعیم	96	Mr. Abdolrahim Niasim
۹۷	آقا عبدالکریم جوادف	97	Mr. Abdolkarim Javadof
۹۸	آقا عبد الصمد خوردی	98	Mr. Abdolsamad Khordi
۹۹	سراچه آقا عبدالوهاب حکیم	99	Sarachen Mr. Abdolvanab Hakim
۱۰۰	آقا یوسف آذار	100	Mr. Yousef Aghiar
۱۰۱	آقا عبدالوهاب حکیم	101	Mr. Abdolvahab Hakim
۱۰۲	آقا فرج اله کاشی	102	Mr. Farajolah Kashi
۱۰۳	غفار زاده ها	103	Ghafarzadeh's
۱۰۴	آقا داود درویش	104	Mr. Davood Darvish
۱۰۵	آقا مهدی آقا یحیی و آقا عبدالکریم دستفروش	105	Dastforoosh Brothers Mr. Yahya
۱۰۶	آقا عبد الکریم ارباب (بصل)	106	Mr. Abdolkarim Arbab (Bassal)
۱۰۷	آقا امین و آقا رجب و عبدالکریم قصاب	107	Mr. Amin & Ghasab Brothers
۱۰۸	آقا رحیم حکیم و آقا یوسف آخوند	108	Mr. Rahim Hakim & Mr. Y. Akhound
۱۰۹	کربلائی محمد صفی	109	Karbalai Mohamad Safi
۱۱۰	کارخانه کربلائی محمد صفی	110	Karbalai Mohamad Safi -Ware House
۱۱۱	آقا ابوالقاسم دیل	111	Mr. Abolghasam Dil
۱۱۲	آقا مهدی نعیم	112	Mr. Mehdi Nassim
۱۱۳	آقا امین حکیم	113	Mr. Amin Hakim
۱۱۴	آقا عبدالکریم حقیقت و آقا رجب حکیم	114	Mr. Abdolkarim Haghighat-Mr.R.Haki
۱۱۵	آقا هادی قصاب	115	Mr. Hadi Ghasab
۱۱۶	آقا عبدالله قصاب	116	Mr. Abdolah Ghasab
۱۱۷	ملا رحمن قصاب	117	Marav Rahman Ghasab
۱۱۸	فیض الله و ابراهیم گل	118	Mr. Feizolah and Mr. Ebrahim Gal
۱۱۹	آقا ابراهیم و آقا عبدالکریم مردخائیها	119	Mr. Ebrahim&Mr. Abdolkarim Mardkha
۱۲۰	آقا علی اکبر حکیم (دوشاخی)	120	Mr. Ali Akbar Hakim(Doshakhi)
۱۲۱	آقا حسین قلی حکیم	121	Mr. Hossein Goli Hakim
۱۲۲	حاج غلامحسین و عبدالعظیم حکیم	122	Haj Gholamhossein&Abdolazim Hakim

Location of the homes of the Mashadi Jews

۱۲۳	123	آقا غلامحسین وابراهیم دیل	Mr. GolamhoseinvEbrahim Dil
۱۲۴	124	عنایتیان ها	Enayatian's
۱۲۵	125	آقا نثر ، آقا حاجی آقا ، آقا رحیم (کنیسا بیکیسیها)	Mr. Nazar-Hakimi's Synagogue
۱۲۶	126	قبرستان قدیم - (مدرسه دخترانه ارض اقدس)	Old Cemetry-Girl's School
۱۲۷	127	مهدی آقا نامدار	Mr. Mahdi Namdar
۱۲۸	128	آقا عبداله حکیم	Mr. Abdolah Hakim
۱۲۹	129	آقا عبدالصمد یوسف زاده	Mr. Abdolsamad Yousefzadah
۱۳۰	130	حاج محمد علی حکیم " " " کارخانه	Haj MohamedAli Hakim's factory
۱۳۱	131	آقا نورالله دردرس	Mr. Nourolah Dardras
۱۳۲	132	آقا عبدالکریم وآقا عبدالجواد کاشانیان	Mr. Abdolkarim&Mr. Abdoljavad Kashanian
۱۳۳	133	آقا اسمعیل نامدار	Mr. Esmail Namdar
۱۳۴	134	آقا قدرت‌اله حکمت‌اله عبداله عبدالرحمن نامدار	Mr. Ghodratolah & Namdar Brothers
۱۳۵	135	آقاجان عزیز	Mr. AghaJan Aziz
۱۳۶	136	آقا سلیمان قاطان (کهن)	Mr. Solayman Ghatan(Kohan)
۱۳۷	137	آقا داود ، آقا فیض‌اله کهن پور	Mr. Davood&Mr. Feizolah Kohanpour
۱۳۸	138	آقا شکراله الیشاهاف	Mr. Shokrolah Elishahof
۱۳۹	139	آقا حبیب‌اله کرد	Mr. Habibolah Kord
۱۴۰	140	آقا غلامحسین وآقاجان کاشی	Mr. Gholamhosein&AghaJan Kashi
۱۴۱	141	آقا عبدالوهاب نسیم	Mr. Abdolvahab Nasim
۱۴۲	142	حاج عبدالرحمن صغیرنژاد	Mr. Abdolrahman Saghirnejad
۱۴۳	143	آقا هادی مردخا	Mr. Hadi Mardkha
۱۴۴	144	آقا ملا شکراله مردخا	Karav Shokrolah Mardkha
۱۴۵	145	حاج رجب عزیز	Haj Rajab Aziz
۱۴۶	146	آقا داود حکیم (عاجز)	Mr. Davood Hakim(Ajez)
۱۴۷	147	آقا مهدی سرسق	Mr. Mahdi Sarsagh
۱۴۸	148	آقا غلامعلی رحمانی	Mr. Golamali Rahmani
۱۴۹	149	آقا ملا یوسف زر	Karav Yousef Zar
۱۵۰	150	آقا داود نعمت - مدرسه پسرانه ادب	Mr. Davood Nemat.Adab School of boys
۱۵۱	151	آقا یوسف کلاتی	Mr. Yousef Kalati
۱۵۲	152	حاجی زرگر	Haji Zargar
۱۵۳	153	آقا لطف‌اله کلاتی	Mr. Lotfolah Kalati
۱۵۴	154	عبدالمشاطه (کهن)	Abdolmashateh (Kohan)
۱۵۵	155	مدرسه پسرانه هدایت	Hedayat School of boys
۱۵۶	156	آقا امین لاری	Mr. Amin Lari
۱۵۷	157	حاج ملا امین کردوانی	Haj Mola Amin Kordavani
۱۵۸	158	آقا امین واسمعیل آقلر	Mr. Amin &Esmail Aghlar
۱۵۹	159	ملا آقائی لیوی	Mola Aghai Livi
۱۶۰	160	آقا اسمعیل ذغالی - کنیسای ملا فرج اله بصل	Mr.Esmail Zoghali-Karav Farajolah Basal Synagogue
۱۶۱	161	آقا یوسف آقا خدابخش نسیم	Mr. Yousef Khodabakhsh Nasim
۱۶۲	162	آقا عبدالرحمن ، آقا عبدالرحیم گرجی	Mr. Abdolrahman,Mr.Abdolrahim Gorgi
۱۶۳	163	سرای طلوع - آقا محمد تقی لیوی (ملا ایسرائل)	Saraye Tolou-Mr. Mohammad Taqi Livi

Location of the homes of the Mashadi Jews

۱۶۴	Karbalai Abdol Aziz	۱۶۴	کربلائی عبدل عزیز
۱۶۵	Sarachoh Azizi-Harav Aghlar Synagog.	۱۶۵	سراچه عزیزیها (کنیسای ملا رفیع آقلر
۱۶۶	Mr. Nasrolah Gorgi	۱۶۶	آقا نصرالله گرجی
۱۶۷	Mr. Esmail Mongi	۱۶۷	آقا اسمعیل منگی - آقا رضا منگی
۱۶۸	Karbalai Abdol Aziz-Dash Karim's Synagogue	۱۶۸	کربلائی عبدل عزیز - کنیسای داش کریم اسحاق
۱۶۹	Mr. Khodabakhsh Livi	۱۶۹	آقا خدابخش لیوی
۱۷۰	Mr. Mohamad Taghi Livi	۱۷۰	آقا محمد تقی لیوی
۱۷۱	Haj Yahya Elishahi	۱۷۱	حاج یحیی علیشاهی
۱۷۲	Mr. Ghasem Livi	۱۷۲	آقا قاسم لیوی
۱۷۳	Haj Nazarali Bassal(toosi)	۱۷۳	حاج نظرعلی بصل (طوسی)
۱۷۴	Mr. Bozorg Livi	۱۷۴	آقا بزرگ لیوی - آقا یوسف لیوی
۱۷۵		۱۷۵	آقا خلیل منگی
۱۷۶	Mr. Mehdi Mola	۱۷۶	آقا مهدی ملا
۱۷۷	Mr. Elishah Mola	۱۷۷	آقا علیداد ملا
۱۷۸	Mr. Abdolrahman Rafinia	۱۷۸	آقا عبدالرحمن رفیع نیا
۱۷۹	Haj Soleyman Livi	۱۷۹	حاج سلیمان لیوی
۱۸۰	Mr. Khodabakhsh Mardkha	۱۸۰	آقا خدابخش مردخا
۱۸۱	Aghai Meib	۱۸۱	آقائی میب
۱۸۲	Mr. Faizolah Kal	۱۸۲	آقا فیض الله کل
۱۸۳	Mr. Shokrolah Ebrahimof(Bashi)	۱۸۳	آقا شکرالله ابراهیم اف (باشی)
۱۸۴	Mr. Abdolrahim& Yaghoub Simantov	۱۸۴	آقا عبدالرحیم ویعقوب سیمانطو
۱۸۵	Mr. Eliza Kohanzadgh	۱۸۵	آقا الیاس کهن مدق
۱۸۶	Harav Abdol-Harav Yousef Bassal Synagogue	۱۸۶	ملا عبدل - کنیسای ملا یوسف بصل
۱۸۷	Mr. Yousef Aharani	۱۸۷	یوسف اهرانی ذغالی
۱۸۸	Mr. Ali Kamooka (Kohan)	۱۸۸	آقا علی حمو کا (کهن)
۱۸۹	Haji Khalil	۱۸۹	حاجی خلیل
۱۹۰	Mr. Habib Karmani	۱۹۰	آقا حبیب کرمانی
۱۹۱	Mr. Rouben Taher	۱۹۱	آقا روبین طاهر
۱۹۲	Mr. Esmail Zoghali	۱۹۲	آقا اسماعیل ذغالی
۱۹۳	Mr. Eshagh Aziz	۱۹۳	آقا اسحق عزیز
۱۹۴	Mr. Habibolah Aziz	۱۹۴	آقا حبیب اله عزیز
۱۹۵	Mr. Aliakbar Aziz	۱۹۵	آقا علی اکبر عزیز
۱۹۶	Dash Karim Eshagof	۱۹۶	داش کریم اسحق اف
۱۹۷	Mr. Mohamad Rang	۱۹۷	آقا محمد رنگ
۱۹۸	Mr. Faraj Aghmeh	۱۹۸	آقا فرج آقمه
۱۹۹	Mr. Farajolah Hajibay	۱۹۹	آقا فرج اله حاجی بای
۲۰۰	Harav Yousef & Mr. Abdolsamad Dil	۲۰۰	آقا ملا یوسف آقا عبدالصمد دیل
۲۰۱	Mr. Medi,Mr.Mousa.Mr.Ali Bassal	۲۰۱	آقا مهدی آقا موسی آقا علی بصل
۲۰۲	Mr. Yousef&Mr. Abdolrahman Raghi	۲۰۲	آقا یوسف و آقا عبدالرحمن نقی (رویتی)
۲۰۳	Rajab Bassal-Kal Hadi	۲۰۳	رجب بصل - کل هادی
۲۰۴	Mr. Davood Monshi Baba	۲۰۴	آقا داود منشی بابا

Location of the homes of the Mashadi Jews

۲۰۵	آقا ملا الیاس آقائی اف (کهن)	۲۰۵	Harav Elias Aghaiof(Kohan)
۲۰۶	آقا ابراهیم عمرام	206	Mr. Ebrahim Amram
۲۰۷	آقا عبدالکریم اسحق اف	207	Mr. Abdolkarim Eshaghof
۲۰۸	آقا ملا فرج اله الیشاف	208	Harav Farajolah Elishaof
۲۰۹	آقا اسماعیل کهنان	209	Mr. Esmail Kohanan
۲۱۰	آقا ابراهیم کهنیان	210	Mr. Ebrahim Kohanian
۲۱۱	آقا نورالله نیسیم	211	Mr. Nourolah Niasim
۲۱۲	آقا اسماعیل وآقا رحمن نیسیم	212	Mr. Esmail & Mr. Rahmon Niasim
۲۱۳	کنیسای کهن ها	213	Kohen's Synagogue
۲۱۴	آقا ملا عبداله وآقا الیاس کل	214	Harav Abdolah & Mr. Elias Kal
۲۱۵	آقا سلیمان کل	215	Mr. Soleyman Kal
۲۱۶	آقا فرج هزقیا	216	Mr. Faraj Hezghia
۲۱۷	آقا حاجی کل	217	Mr. Haji Kal
۲۱۸	زمین بایسر آقا ابراهیم کهن	218	Mr. Ebrahim Kohan-land
۲۱۹	آقا فرج اله حسین اف (کهنیم)	219	Mr. Farajolah Hosseinof-Kohanim
۲۲۰	آقا میرزا آقا خوردی و آقا عبدالجواد نامدار	220	Mr. Mirza Khordi-Mr. Abdoljavad Namd.
۲۲۱	بقیه فامیل خوردیان	221	Khordian Family
۲۲۲	آقا عبدالوهاب کلاتی	222	Mr. Abdolvahab Kalati
۲۲۳	آقا عزیزاله دیل	223	Mr. Azizolah Dil
۲۲۴	حمام آقا عبدالوهاب کلاتی (وهاب دور)	224	Bath House-Mr. Abdolvahab Kalati
۲۲۵	حاج ابراهیم اهرانی وبرادران	225	Haj Ebrahim Aharani & Brothers
۲۲۶	آبای ارفعی	226	
۲۲۷	آقا ابراهیم آقا الیاس شوقی	227	Mr. Ebrahim & Mr. Elias Shoghi
۲۲۸	آقا فرج بلند (اسماعیلی)	228	Mr. Faraj Boland(Esmaili)
۲۲۹	آقا عبدالرحمن آقائی اف	229	Mr. Abdolrahman Aghaiof
۲۳۰	آقا نورالله شوقی	230	Mr. Nourolah Shoghi
۲۳۱	آقا یوسف شوقی	231	Mr. Yousef Shoghi
۲۳۲	آقا ابراهیم ملا	232	Mr. Ebrahim Mala
۲۳۳	آقا فرج آقلر	233	Mr. Faraj Aghlar
۲۳۴	آقا مهدی شبط	234	Mr. Mahdi Shabet
۲۳۵	حاجیس تمری	235	Haji Tamri
۲۳۶	ذبیحی ها	236	Zabihi
۲۳۷	ذبیحی ها	237	Zabihi
۲۳۸	عزیزاله ـ فیض اله کربلائی آقاجان	238	Azizolah,Feizolah,Karbalai Aghajan
۲۳۹	آقا یوسف بابا	239	Mr. Yousef Baba
۲۴۰	فامیل کلی ها (کرمیلی ها)	240	Kali Family (Karmilies)
۲۴۱	فامیل آقا ملا داود کل کرمیلی)	241	Family of Harav Davood Kal (Karmili)
۲۴۲	آقا ابراهیم آقاسی ـ آقاجان آقاسی	242	Mr. Ebrahim Aghasi-Aghajan Aghasi
۲۴۳	آقا اسماعیل شوقی	243	Mr. Esmail Shogi
۲۴۴	حاجی رحیم اف	244	Haji Rahimoff

Location of the homes of the Mashadi Jews

فصل پنجاه و یکم

دوّمین واقعهٔ پسح در سال ۱۹۴۶ میلادی

در جریان جنگ، جهانی دوّم جلادان هیتلر شش میلیون یهودی را در اطاق‌های گاز خفه کرده و در کوره‌های آدم سوزی از بین بردند. نازی‌ها برای سرپوش گذاشتن بر جنایات خود و نشر اکاذیب و تبلیغات سوء فرستنده‌های رادیوئی بسیار قوی تأسیس نمودند و به همهٔ زبان‌های رایج سخن پراکنی بر علیه یهودیان پخش می‌کردند و مخصوصاً در برنامه‌های فارسی خود مرتباً بر ضد یهودیان یاوه سرائی می‌کردند.

ایرانیان غیر یهودی آنچنان تحت تأثیر این تبلیغات قرار گرفته بودند که اگر قدرت رضاشاه و امنیّت سرتاسری ایران نبود، بی شک نتایج شومی برای یهودیان در بر می‌داشت.

اهالی متعصّب مشهد خیلی زود تحت تأثیر تبلیغات بخصوص تبلیغات مذهبی قرار می‌گرفتند. دشمنی ناشی از این تبلیغات بسیار محسوس بود. دولت‌های وقت ایران در آن زمان مهندسین و مشاورین آلمانی استخدام می‌کردند. دو نفر از آنها را به مشهد فرستادند. یکی از آنها پروفسور در طبّ و امراض زنانه رئیس بیمارستان شاهرضای مشهد شد و دیگری رئیس هنرستان مشهد گردید. پس از واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ که متفقّین به ایران وارد شدند، سربازان شوروی در مشهد هر دوی آن‌ها را به عنوان جاسوس دستگیر کردند.

رئیس آلمانی هنرستان چنان شاگردان را بر ضدّ یهودیان تحریک کرده بود که هر دانشجوئی که فارغ‌التحصیل می‌شد، گوئی غیر از اذیت و آزار به یهودیان وظیفه دیگری نداشت.

در بعضی شبها شبنامه‌هائی به خط قرمز می‌نوشتند و به دیوارهای خیابان‌ها الصاق می‌کردند و در آنها مردم را به شورش تحریک کرده و بر ضدّ جامعه یهودی مشهد می‌شورانیدند. در نتیجه زندگی آرام جامعه با ترس و وحشت آمیخته بود.

قبل از جنگ جهانی دوّم وضع مالی یهودیان مشهد خوب بود و تعداد فقرا و افراد بی بضاعت کمتر از هشتاد نفر بود ولی در آخر جنگ، جهانی تعداد آنها به هفتصد نفر رسید.

برای اینکه نیازمندان دست تکدی رو به اهالی دراز نکنند، سرپرستان جامعه موظف شدند خرج معیشت آنها را تأمین کنند و از سایر یهودی‌های مشهدی مقیم لندن و بمبئی هم کمک گرفته بین فقرا قسمت نمایند.

شادروان یعقوب دیلمانیان در کتاب خود می‌نویسد: تا زمانی که سربازان متفقّین در ایران بودند، اهالی یهودی تصوّر می‌کردند که اگر اغتشاشی انجام شود، سربازان خارجی برای حفظ امنیّت، اغتشاش کنندگان را سرکوب خواهند کرد. در اواخر سال ۱۳۲۴ شمسی مطابق سال ۱۹۴۶ میلادی سربازان شوروی که در خراسان باقی بودند به مملکت خود برگشتند. در آن سال عید پسح مصادف با فوت حضرت فاطمه زهرا بود. سه روز دکان‌های مشهد را بسته بودند و مردم بیکار بودند. افراد طایفه بنا به عادت یکصد ساله خود سعی می‌کردند کوچکترین عملی که باعث بهانه و ایرادگیری اهالی باشد انجام ندهند. در عصر روز اوّل پسح یک دختر یهودی مشهدی با چادر از خانه خارج شده و به طرف خانه اقوامش می‌رفته. بچه‌های غیر یهودی محلهٔ عیدگاه چادر را از روی سر آن دختر بچه کشیده با خود می‌برند. یک فرد یهودی مشهدی به نام جاوید مردخائی این جریان را می‌بیند. نهیبی به بچه‌ها زده و چادر دختر را پس گرفته به او می‌دهد. در این ضمن چند نفر زن و مرد غیر یهودی که در این نزدیکی شاهد و منتظر بهانه بودند بنای داد و فریاد گذاشته و ادّعا نمودند که این مرد یهودی می‌خواسته طفل مسلمان را بکشد. پاسبان آنها را به کلانتری برده و پس از تحقیق معلوم می‌شود که آقای جاوید حتی طفل را کتک هم نزده بوده و فقط چادر را از دست بچه‌ها گرفته و به دختر داده است. لذا جاوید را مرخص می‌کنند. در آن شب دشمنان طایفه مشهدی در تکایا بنای فعّالیت گذاشته حتی بعضی روضه خوان‌ها بر روی منبر گفتند چون عید فطیر است یهودی‌ها طفلی را کشته و خونش را در فطیر ریخته‌اند. صبح روز بعد یعنی روز دوّم پسح در سال ۵۷۰۶ عبری مطابق ۲۸ فروردین سال ۱۳۲۵ شمسی برابر ۱۶ آپریل ۱۹۴۶ میلادی عده‌ای اوباش با چوب و سنگ به محله یهودی‌های مشهد هجوم آوردند و بنای فحاشی و سنگ پراکنی به داخل منازل کردند و کم‌کم اقدام به شکستن و آتش زدن درب‌های چوبی منازل نمودند. نزدیک ظهر یک نفر مجتهد پیر و محترم به نام شیخ علی اکبر نهاوندی در میان ازدحام شورشیان به آن محل آمد و تذکر داد که این شایعه دروغ است و رفتار شما فعل حرامی می‌باشد. او دستور داد که همه متفرق شوند. چون مجتهد مذکور مورد احترام تمام اهالی مشهد بود، عده‌ای متفرق شدند و عده‌ای هم باقی ماندند. با وجودی که درب‌های دو منزل سوخته بود، خوشبختانه از ورود به منازل و قتل و غارت خودداری نمودند. نزدیک ظهر آشوبگران در سمت دیگر شهر به خیابان جنت حمله کردند ولی شهربانی آنجا موفق شد آنها را متفرق کند و تقریباً حدود ظهر سربازان با اسلحهٔ گرم به محلهٔ

عیدگاه رسیدند و شورشیان را متفرق کردند.

شورش عظیمی بود ولی از لطف و مراحم خداوندی تلفات و خساراتی وارد نکردند. فقط یک نفر در محلهٔ عیدگاه و یک نفر در خیابان جنت مضروب و مجروح گردیدند که جراحات‌شان زیاد نبود. عصر همان روز اعلامیه‌ای به امضای سه نفر از مجتهدین به دیوارهای شهر الصاق شد و کذب موضوع را تأیید نمودند. پس از آن شورشیان تحت تعقیب شهربانی و لشکر خراسان قرار گرفتند و اشخاص محترمی از بزرگان جامعه غیر یهودی و علماء شهر نزد سران جماعت آمده و از این عمل جاهلانه اهالی غیر یهودی مشهد اظهار تأسف کردند و از سران جامعه دلجوئی نمودند. چون این جامعه تمام عُمر به خوش نامی و حُسن سلوک زندگی کرده بود، این تهمت بزرگ به قدری آنها را رنجانید که عده‌ای به فکر مهاجرت از مشهد افتادند.

آقای عبدالرحیم زر در سال ۱۹۹۶ در نیویورک واقعهٔ پسح سال ۱۹۴۶ مشهد را چنین تشریح کردند. یکی از اعضاء جامعهٔ یهودیان، یک بچهٔ شرور غیر یهودی را به علّتی کتک زده بود. مادر این بچه به انتقام این عمل دسیسه‌ای چید و ادّعا نمود که یهودی‌ها می‌خواستند بچهٔ او را بکشند و خونش را در فطیر عید خود بریزند و در نتیجه اغتشاشاتی به وقوع پیوست که طیّ آن قصد داشتند تمام یهودی‌های جامعهٔ مشهد را قتل عام کنند.

روز غائله مصادف با وفات حضرت فاطمه زهرا بود. رئیس کلانتری شمارهٔ سه مشهد سروان حمیدی با آقایان شادروان نورالله زر و رحمت‌الله ارباب زاده دوست بودند. آنها در روز واقعه سروان حمیدی را با درشکه به سر قبرستانک عیدگاه آوردند که بلوا را بخوابانند ولی موفق نشدند و به کلانتری برگشتند.

آنها مجدداً به اتفاق شیخ علی اکبر نهاوندی که مجتهد بزرگی بود و اهالی مسلمان مشهد از او شنوائی داشتند به سر قبرستانک آمدند. آقای شیخ نهاوندی خطاب به آشوبگران گفت این‌ها جدیدالاسلام هستند هر کسی دست روی اینها بلند کند، زن به خانه‌اش حرام است. آقای نهاوندی با این کلمات موفق شد غائله را بخواباند.

ما در مشهد ناچار سه روز در خانه باقی ماندیم تا اغتشاش فروکش کند. بعدها بعضی مسلمانان از عمل زشت خود عذرخواهی کردند ولی دیگر سودی نداشت چون جامعهٔ مشهد رنجیده خاطر گردیده بود و همگی تصمیم گرفتند از مشهد به تهران مهاجرت کنند.

شخصی که موفق شد شیخ نهاوندی را به محل اغتشاشات بیاورد، سرگرد محمد خان مینا رئیس کلّ کلانتری‌های مشهد بود. چند سالی پس از این واقعه به دیدار سرگرد محمد خان مینا رفتیم که مجدداً از ایشان تشکر کنیم. وی گفت ای کاش من اینکار را نمی‌کردم چون دست انگلیس‌ها در کار بود و آنها آخوندها را بر علیه من تحریک می‌کردند. احتمالاً این

اوّلین واقعه‌ایست که انگلیس‌ها بر علیه یهودیان مشهد دخالت داشتند.

در سال ۱۹۹۷ **آقای شعبان حزقیا** در نیویورک دربارهٔ واقعهٔ پسح سال ۱۹۴۶ میلادی چنین توضیح دادند: **شادروان فرج شمس** از زن اوّلش یک پسر بنام سلیمان شمس داشت. سلیمان شمس افکار چپی داشت و قبل از واقعهٔ پسح در سال ۱۹۴۶ با روس‌ها روابط بسیار نزدیکی برقرار کرده بود. اهالی مشهد منتظر بهانه بودند. در شب دوّم پسح شایع گردید که یهودیان بچه‌ای را کشته و خونش را در فطیر ریخته‌اند. غائله‌ای شروع شد که انگلیس‌ها محرّک آن بودند. بعضی از روحانیون مشهد تحریک شده و می‌گفتند که یهودی‌ها باعث شدند که روس‌ها به مشهد بیایند. همان روس‌هائی که چندین سال قبل صحن امام رضا را به توپ بستند.

سلیمان شمس جریان اغتشاشات را به مقامات روسی گزارش داد. روس‌ها اعلام کردند اگر به زودی غائله خوابیده نشود دخالت خواهند کرد.

مقامات روسی به دولت مرکزی در تهران اعلام نمودند که اگر غائله نخوابد باعث بدنامی ما خواهد شد. این مرتبه ما رأساً دخالت خواهیم کرد. اولیای امور ملتفت شدند که اگر این مرتبه روس‌ها به مشهد و ایران بیایند دیگر هرگز آنجا را تخلیه نخواهند نمود. لذا خودشان رفته آقای شیخ نهاوندی را آوردند و غائله را خواباندند.

آقای آقائی عظیم زاده حکیمیان دربارهٔ وقایع پسح ۱۹۴۶ میلادی مشهد در خاطرات خود می‌نویسد: من موقعی که چهارده ساله بودم به عنوان شاگرد تجارتخانه برادران آقائی‌اف (آقای اسمعیل کهنان و برادران) واقع در سرای شاهوردی خان مشغول کار شدم.

یکی از قسمت‌های عمده تجارت ایشان علاوه بر خرید و فروش پوست قره کل و فرش ترکمنی پخش چای صندوقی محصول هندوستان بود و واسطه منحصر بفرد آنها پیر مردی لاغر اندام و خوش مشرب و مؤمن و زرنگ بنام حاجی رضا صبحانی بود. این مرد درستکار مورد اطمینان آقای کهنان و همچنین صنف عطار و کسبه مشهد بود. وظیفهٔ او فروش و پخش چای بین عطاران بود. در ضمن او همه روزه رأس ساعت ۹ صبح نزد آقایان کهنان می‌آمد و سفته‌های عطاران را برای وصول دریافت می‌کرد و سپس وجه آنها را به حجره می‌آورد و تحویل می‌داد. مدتی گذشت یک روز صبح ناگهان حاج رضا به اتفاق یک باربر که حامل دو کیسه گونی سنگین بود وارد حجرهٔ برادران کهنان شد. او باربر را مرخص کرد و در میان حیرت آقای کهنان توضیح داد که این دو کیسه گونی محتوی کیسه‌های مثقال سفید و لاک مهر شده است که جمعاً شانزده کیسه و هر کدام دویست و پنجاه تومان قران نقره معادل چهار هزار تومان می‌باشد. و توضیح داد که این ارثیه‌ایست از دارائی او که برای چهار پسرش پس‌انداز کرده است و حالا تقاضا دارد که این پولها را در گاوصندوق آنها نگهداری

کنند و بعد از مرگ سهمیهٔ هرکدام از پسرانش را به مبلغ هزار تومان به طریقی که نامشان در این دستخط یا وصیتنامه تنظیم شده به آنها بپردازند.

آقای کهنان از حاجی رضا سئوال کرد چرا این پولها را نزد مسلمانان خودتان امانت نمی‌گذارید؟ حاجی رضا گفت: «به هیچکس جز شما اعتماد ندارم و به احدی در این باره حرفی نخواهم زد. فقط من می‌دانم و تو و خدای بالای سرمان». عاقبت آقای کهنان موافقت کردند و مدت کوتاهی از این موضوع گذشت. یک روز متوّجه شدیم حاجی رضا تأخیر کرده و نیامده. به حجره حاجی کفاش که یکی از بستگان او بود رفتیم و از احوال حاجی رضا جویا شدیم. با اندوه فراوان به ما خبر داد که حاجی رضا صبحانی دیشب به رحمت ایزدی پیوسته و امروز صبح به خاک سپرده شده است.

بعدازظهر همان روز آقای کهنان به اتفاق حاجی کفاش برای عرض تسلیت به منزل پسران مرحوم حاجی رضا رفتند و پس از عرض تسلیت در موقع خداحافظی آقای اسمعیل کهنان از پسران مرحوم حاجی رضا سئوال کردند، آیا مرحوم پدرتان راجع به ارثیه خودش با شما حرفی زده؟ آنها همگی باکمال تعجب اظهار بی اطّلاعی کردند و گفتند پدرمان هیچ حرفی در این باره به ما نگفته است. حاجی اسمعیل کهنان در حضور حاجی کفاش و پسران حاجی رضا اعلام کرد که مرحوم پدرتان ارثیه قابل توّجهی برای شمایان نزد من امانت گذاشته. خواهشمندم هر وقت خواستید برای دریافت آن به حجرهٔ ما مراجعه کنید. چند روز بعد پسران حاجی رضا صبحانی به اتفاق همدیگر به حجره آمدند و هرکدام مبلغ هزار تومان و یک نسخه از دست خط وصیت نامه پدرشان را دریافت کردند. آنها پس از تشکر فراوان دست آقای اسمعیل کهنان را بوسیدند و خداحافظی کردند و رفتند. چند روز بعد این خبر به گوش حاجی علی اکبر نهاوندی پیشوای بزرگ روحانی مسلمان که یکی از مجتهدین اعظم مشهد بود رسید و ایشان که تحت تأثیر این عمل نیک یک تاجر جدیدالاسلام قرار گرفته بود کتباً از تمام مسلمانان مشهد دعوت کرد که در روز جمعه برای استماع بیاناتش به مسجد گوهرشاد مشهد بیایند.

آن روز در حضور جمعیّت کثیری از مسلمانان آقای نهاوندی به بالای منبر رفت و تمام داستان حاجی رضا صبحانی و صداقت یک تاجر جدیدالاسلام راکه به عمل ملائک آسمانها شباهت داشت برای مسلمانها تعریف کرد. ناگفته نماند که چهار هزار تومان آنروز شاید معادل یک میلیون دلار امروز ارزش داشت.

آقای نهاوندی در مقام مجتهد دستور اکید صادر کرد که احترام این برادران جدید برای جمیع مسلمانان واجب است و اگر در گذشته هرکس عمل حقارت‌آمیزی نسبت به این برادران روا داشته لازم است به فوریت از آنها معذرت خواهی کند.

شادروان آقای قدرت‌الله نامدار تعریف میکرد «چند روز بعد از دستور مجتهد مشهد یکی از جواهر فروشان مشهور که هر روز با ایشان سر و کار داشتم به منزل ما آمد. آقای جواهری بعد از تعارفات گفتند از روزی که حضرت آیت‌الله نهاوندی در مسجد گوهرشاد بر روی منبر تعریف و توصیف شما برادران جدید را کردند و توضیح عمل صادقانه آقای اسمعیل کهنان را دادند، بر ما مسلمانان فرض است که اگر در گذشته از روی بی فکری نسبت به شماها بی احترامی کرده‌ایم آن را جبران نمائیم. حالا بنده خدمت رسیدم که به اتفاق چائی بخوریم و چون در گذشته چندین مرتبه قهوه‌چی‌ها پیالهٔ چائی شما را لب حوض برده و کر (غسل) داده، از این عمل قهوه‌چی عذر می‌خواهم. سپس آقای جواهری بعد از صرف چای بنده را بوسید و خداحافظی کرد و رفت».

همان طوری که قبلاً ذکر شد که در روز شورش دوّم پسح که اوباش مشغول شکستن و آتش زدن درب‌های منازل یهودیان بودند ناگهان پیرمرد مسلمانی در لباس یک نفر مجتهد مشهدی که همان آیت‌الله نهاوندی بود خود را به محلهٔ عیدگاه رسانید. او مانند ملئاخی (فرشته‌ای) از طرف خداوند ظاهر شده بود و باعث نجات جامعه شش هزار نفری یهودیان مشهد از قتل و غارت گردید. وی همان مجتهدی بود که در گذشته از عمل قیدوش هشم (یعنی عملی که باعث شود به خاطر آن نام خداوند مقدّس شده و جامعهٔ یهودی مورد احترام قرار گیرند) آقای اسمعیل کهنان تمجید کرده بود. او در میان ازدحام شورشیان فریاد بر آورد: ای مردم رفتار شما فعل حرام است و این شایعات دروغ محض است. این نوع شورش و اغتشاشات باعث می‌شود که کشورهای بیگانه دخالت نموده و امکان می‌دهد که روس‌ها مجدداً به مشهد برگردند. این یهودیان صاحب کتاب و خداپرست هستند و مطابق دستور قرآن اگر هر کس به آنها آسیب رساند منفور است. فوراً متفرق شوید و به آنهائی که متفرق نشوند تحریم خواهیم گذاشت و هر کس متفرق نشود، مسلمان نیست. بر اثر وساطت این مجتهد که مورد احترام اهالی مشهد بود، شورشیان متفرق شدند. سه سال بعد از این حادثه ناگهان خبر فوت مجتهد اعظم آیت‌الله نهاوندی پیشوای مسلمانان مشهد اعلام شد. در آن موقع بزرگان قوم جامعهٔ یهودی مشهد جلسه کردند و اعلام داشتند که در واقعه دردناک پسح که همگی در تنگنا بودیم احدی به داد ما نرسید و فقط شادروان آیت‌الله نهاوندی که زنده بود از جانب پروردگار مأمور نجات ما شد. ولی حالا باید چاره‌ای بیندیشیم. به همین دلیل متفقاً تصمیم گرفتند به تهران مهاجرت نمایند. مخصوصاً بعد از سال ۱۹۴۸ میلادی که دولت ایسرائل تشکیل گردید، عدهٔ کثیری هم تصمیم گرفتند به کشور ایسرائل بروند و بقیه از مشهد به تهران کوچ کردند.

نام شادروان آقای اسمعیل کهنان با عمل قیدوش هشم و شادروان آیت‌الله نهاوندی به

عنوان ملئاخ در تاریخ یهودیان مشهد برای همیشه جاویدان خواهند بود. روانشان شاد باد.

آقای یعقوب دیلمانیان در کتاب خود می‌نویسد: در سال‌های آخر کلیهٔ روابط تجارتی با خارج از مملکت در تهران تمرکز پیدا کرده بود و دامنهٔ کسب و کار جامعه ما در مشهد سال به سال تنگ‌تر می‌گردید و فقر و بیچارگی در بین یهودیان مشهدی زیادگردیده بود. لذا ابتدا اشخاص کم بضاعت در عیدگاه منزل‌های موروثی خود را فروخته و به تهران مهاجرت کردند تا به تدریج به ایسرائل بروند. به مرور این مهاجرت‌ها عمومی گردید. اشخاصی که در خیابان جنت منازل خوب و آبرومند خریده بودند نیز به فکر فروش منازل خود افتادند. واقعهٔ پسح وضعیّت طایفه را تغییر داد و به تدریج یهودیان ساکن مشهد هم عموماً منازل خود را فروخته و به تهران مهاجرت کردند.

در سال ۱۹۳۲ میلادی تعداد منازل عیدگاه ۲۳۰ باب بود به مرور عده‌ای منازل خود را فروخته و به جنت کوچیدند. در واقعهٔ دوّم پسح در سال ۱۹۴۶ میلادی تعداد خانه‌های جنت به ۹۰ باب رسیده و خانه‌های عیدگاه به ۲۰۰ باب تنزل پیدا کرده بود. در این تاریخ تعداد دوازده براخاکنیسا در مشهد وجود داشت ولی جامعه فقط دارای یک حمام بودند.

بعد از این واقعه که اکثر یهودیان به فکر مهاجرت به تهران افتاده بودند، بسیاری از مردم املاک مزروعی خود را در اطراف شهرهای تربت حیدریه و تربت جام و سبزوار و نیشابور به فروش رساندند و سپس به فکر فروش املاک و باغات ییلاقی در کوه پایه‌های اطراف مشهد مانند طرقبه و شاندیز و مستغلات شهری و مغازه‌ها و سرای‌ها و پاساژها افتادند.

شادروان یعقوب دیلمانیان می‌نویسد: تا هفت سال بعد از واقعهٔ پسح که اینجانب در مشهد بودم جمعاً ۹۰ باب منزل در مالکیّت یهودیان باقیمانده بود و فقط یکصد خانواده در آنجا زندگی می‌کردند و بقیه مهاجرت کرده بودند.

کتاب تاریخچهٔ یهودیان افغانستان بنام «از پراکندگی و نابودی جوامع یهودیان در افغانستان تا انوسه مشهد در ایران» وقایع پسح سال ۱۹۴۶ میلادی را چنین تشریح می‌کند. در جنگ جهانی دوّم در سال ۱۹۴۱ میلادی روسیه شوروی شهر مشهد را تصرّف نمود ولی در پایان جنگ در سال ۱۹۴۶ بر اثر فشار بین‌المللی روس‌ها مجبور شدند مشهد را تخلیه نمایند. در چنین احوالی پس از تخلیهٔ مشهد از قشون روسیه اتفاقاتی افتاد که قابل ذکر می‌باشد. روزی یک عده از بچه‌های یهودی مشهدی با بچه‌های مسلمان فوتبال بازی می‌کردند و بین آنها اختلاف افتاد و یک بچهٔ مسلمان از یک بچهٔ یهودی کتک خورده و فرار کرد. بعد ناپدید شد هیچکس نمی‌دانست که این بچه مسلمان به کجا رفته و یا مخفی شده هیاهو و جنجال براه افتاد. این واقعه در روز آدینه موعد نیسان در سال ۱۹۴۶ میلادی اتفاق افتاد و مسلمانان شایع کردند که این طفل را یهودیان کشته و خون او را در نان فطیر

خود ریخته‌اند.

یک جریان دیگر که شایع بود، آنست که بین یک تاجر یهودی و یک تاجر مسلمان اختلاف بروز می‌کند. تاجر یهودی به اسلام توهین می‌کند. مسلمانان کینه‌جوئی و دسیسه نموده و یهودیان را متهم به قتل می‌کنند.

به روایتی علّت مهمّ آن وجود قوای روس در ایران بود چون بعضی از یهودیان که زبان روسی می‌دانستند و می‌توانستند با روسها تکلّم کنند، با آنها روابط تجارتی براه انداخته و حتی چندین تاجر یهودی از این روابط پولدار شدند. لذا مسلمانها نسبت به آنها کینه در دل داشتند و منتظر فرصت بودند تا روس‌ها از ایران خارج شوند و آن وقت انتقام خود را بگیرند. به همین جهت یهودیان را متهم به قتل نموده و اعلام کردند که آنها برای روس‌ها جاسوسی می‌کنند.

یک شاهد عینی در مشهد این طور گزارش می‌دهد: موقعی که در شهر شایع شد که یهودیان یک بچه مسلمان را کشته‌اند شب دوّم پسح بود. در خیابان تهران که نزدیک محلهٔ عیدگاه بود حدود چند هزار نفر مسلمان جمع شدند و با دل‌های پر از کینه و انتقام تصمیم داشتند به محله یهودیان هجوم آورده و قتل عام را شروع کنند. یهودیان تمام دروازه‌ها را محکم بسته و در منازل مخفی شده بودند. عده‌ای از اوباش موفق شدند یکی از دروازه‌ها را شکسته داخل محله شوند. آنها درب‌ها و پنجره‌های منازل را شکسته و می‌خواستند چند منزل را آتش بزنند. چندین منزل یهودیان خسارت دید.

عده‌ای از یهودیان که به دست مسلمانان افتاده بودند به شدت کتک خورده و زخمی شدند. تعداد زخمی شدگان به ۱۵ نفر رسید. یک جوان یهودی بیگناه به چنگال مسلمان افتاد و به روی او نفت ریخته و می‌خواستند وی را آتش بزنند. فقط معجزه‌ای به وقوع پیوست و جوانک از چنگال اوباش و اراذل نجات پیدا کرد.

عاقبت ملاّهای روشنفکر و روحانیون اصیل و پلیس مشهد دخالت نموده و شورش را خواباندند. می‌گویند یک مجتهد رو به شورشیان کرده و گفته فوراً متفرق شوید این شورش و اغتشاشات باعث می‌شود که کشورهای بیگانه دخالت کنند شما باعث می‌شوید که روس‌ها مجدداً به مشهد برگردند. اعضای حزب توده مشهد (حزب کمونیست ایران) به یهودیان رجوع نموده و می‌گفتند صلاح شما اینست که به کنسولگری روسیه پناهنده شوید ولی اکثر یهودیان ثروتمند مشهد طرفدار انگلیس‌ها بودند لذا با این پیشنهاد موافقت نکردند و می‌گفتند اگر به کنسولگری روس پناه ببریم، دولت ایران از آنها رنجدیده خواهد شد.

چنین به نظر می‌رسد که به طور غیر رسمی چند نفری از یهودیان به کنسول روسیه در مشهد مراجعه کردند ولی هیچ مدرکی در دست نیست که کنسولگری انگلستان و یا

کنسولگری روسیه در این موضوع دخالتی کرده باشند.

یهودیان مشهد می‌گویند که یک کارمند مسلمان کنسولگری انگلستان را دیده‌اند که به طرف منازل یهودیان خارج از سرحیطه سنگ پرتاب می‌کرده. این منزل نزدیک کنسولگری انگلستان بوده است.

مطابق گفتهٔ یهودیان پلیس‌هائی که برای متفرق کردن اوباش به محلهٔ یهودیان آمده بودند خیلی محکم و استوار با اوباش رفتار نمی‌کردند و چندان دخالتی نمی‌کردند. فقط ملاّهای فهمیده و اهالی اعیان و سرشناسان مسلمان مشهد بودند که دخالت کرده و اوضاع را آرام کردند. جماعت اوباش متفرق شدند ولی بعد از دو ساعت مجدداً برگشته و تصمیم داشتند داخل محلهٔ عیدگاه شوند و به خانه‌ها هجوم ببرند. فردا صبح اوضاع آرام‌تر شد. اکثر یهودی‌ها در خانه‌هایشان باقی ماندند و به کنیسا هم نرفتند. در تمام ایام پسح یهودیان مشهد در منزل ماندند و در حال ترس و ناراحتی پسح را گذراندند.

مقامات سخنوت می‌گویند که **مرحوم صیون ذبیحی (رحمت‌الله)** یکی از افراد انوسه مشهد شاهد عینی بوده که ورود ارتش سرخ شوروی را به مشهد دیده بود. او در خاطرات خود گفته است که انگلیس‌ها اسلحه و مهمات زیادی از راه کراچی به زاهدان و از آنجا به مشهد و از راه درهٔ گز و بجنورد به روسیه شوروی حمل می‌کردند تا به ارتش سرخ شوروی در جبهه استالینگراد برسانند. بعد از خروج ارتش سرخ از مشهد، شب موعد نیسان بود که صدای سوت از بام همسایه‌ها شنیده می‌شد و از پلیس کمک می‌خواستند. چند کوچه پائین‌تر از خانه ما سه نفر یهودی را سخت کتک زده و آنها را متهم به قتل کردند. مسلمانان می‌گفتند که یک بچهٔ مسلمان مفقود شده و یهودیان وی را کشته و خونش را در نان فطیر ریخته‌اند. شمارهٔ شورشیان در حدود ده هزار نفر بود. روی چند درب منازل نفت ریخته آنها را آتش زدند. سه روز متوالی حملهٔ مسلمانان ادامه داشت و یهودیان در منازل خود با وحشت مخفی شدند. پلیس و افراد ارتش فرا خوانده شدند و مطابق دستور مرکز به محلهٔ یهودیان آمدند. روز سوّم پسح مصادف با روز عاشورای حسینی یعنی دهم محرم بود. مجتهد شهر آیت‌الله نهاوندی که پیرمردی با تدبیر و ریش سفید و نورانی بود به اتفاق چند نفر از افراد خودش به محلهٔ یهودیان آمد و به شورشیان گفت که یهودیان صاحب کتاب و خداترس هستند و مطابق دستور قرآن ممنوع است که به آنها آسیبی برسانیم. او از حاضرین تقاضا کرد که متفرق شوند والا بر روی آنها تحریم خواهیم گذاشت و هر کس متفرق نشود، مسلمان نیست. به تدریج جمعیّت شورشی متفرق شدند و قسمت کوچکی هم توسّط پلیس رانده شدند حتی یهودیان به چند تن از رهبران شورشیان رشوه داده بودند که غائله را بخوابانند ولی این ناراحتی تمام ایام پسح ادامه داشت. **شادروان صیون ذبیحی** دوران کودکی خود را به یاد می‌آورد که

همواره از بچه‌های مسلمانها کتک می‌خورده و آنها همیشه بدون هیچ گناهی بچه‌های یهودیان را کتک می‌زدند و هیچ فردی مانع ایشان نمی‌شده است. او می‌نویسد مغزهای بچه‌های مسلمان را در طفولیت شستشو می‌دادند و آنها را نسبت به یهودیان بدبین نموده و طوری تربیت می‌کردند که فکر می‌کردند یهودی نجس است. اهالی مسلمان مشهد مردمانی فناتیک و مذهبی بودند و کینه و دشمنی شدیدی نسبت به یهودیان داشتند.

اغتشاشات مشهد در زمان پسح ۱۹۴۶ جامعهٔ یهودی مشهد را تکان داد و همگی از این می‌ترسیدند که این اتهامات و شورش‌ها مجدداً تجدید شود و به منازلشان هجوم بیاورند. واقعهٔ پسح سال ۱۹۴۶ فوراً به ادارهٔ سخنوت مرکزی در تهران گزارش داده شد و خواهش کردند که چاره‌ای برای سرنوشت جامعهٔ مشهد بیندیشند. جامعهٔ مشهدی مقیم لندن و آمریکا و یروشالئیم همگی صلاح بر این دیدند که وسایلی فراهم شود که تمام جامعهٔ مشهد به ارتص ایسرائل مهاجرت کنند.

آقای مشه حکیمی که در ایسرائل سکونت دارد در کتاب خود می‌نویسد: *این واقعه باعث شد که یهودیان شهر مشهد را تخلیه نموده و به تهران و یا به ارتص ایسرائل مهاجرت کنند. گو اینکه در تهران هم از لحاظ مذهبی آزادی‌های کاملی وجود نداشت.*

فصل پنجاه و دوّم

چهره‌های درخشان و خدمتگزاران جامعهٔ یهودیان در مشهد پس از واقعهٔ الله‌دادی

در فصل‌های سی و سوّم و سی و چهارم این کتاب مفصلاً دربارهٔ ملاّ سیمانطوب ملامد مؤلف کتاب «حیات‌الروح» و «ازهاروت» و ملاّ منتیاهو گرجی مؤلف کتاب «عونگ اشبات» که از چهره‌های درخشان ادبیّات یهود در اوائل حیات جامعهٔ یهودیان مشهد بوده‌اند توصیف گردیده است.

در این فصل از تعدادی دیگر از بزرگان و خدمتگزاران جامعهٔ یهودیان مشهد پس از واقعهٔ الله‌دادی ذکر خیر گردیده است.

ملاّ یوسف بصل داماد ملاّ ابا

با ورود اسرای باباقدرت به مشهد طرفداران مذهب یهود تقویت گردید. در فصل فرهنگ و تربیت نزد انوسه مشهد نوشته شده بعد از وقایع الله‌دادی اوّلین کلاس مخفی تلمود تورا تحت شرایطی بسیار سخت توسّط ملاّی با شهامتی به نام ملا حزقیا که از اسرای باباقدرت بود افتتاح گردید. چند سال بعد ملای دیگری به نام ملا ابا که او هم از اسرای باباقدرت بود کلاس دیگری برای تلمود تورا افتتاح کرد. در سال ۱۸۹۰ میلادی دو ملاّی دیگر که آنها هم از اسرای بازداشتگاه باباقدرت بودند داوطلبانه کلاس‌های تلمود تورا دائر کرده و کنیساهائی را تأسیس کردند. این دو نفر ملا خداداد پسر ملاّ حزقیا و ملاّ یوسف بصل داماد ملاّ ابا بودند.

ملا یوسف بصل اوّلین کنیسا را بعد از واقعهٔ الله‌دادی تأسیس کرد و در منزل خودش کلاس تلمود تورا را دائر کرد. او روزها به بچه‌ها درس می‌داد و شب‌ها برای بزرگسالان کلاس اکابر دائر کرده بود و به آنها مراسم نیایش روزانه و تورا می‌آموخت. اکثر این

بزرگسالان بدون هیچ اطّلاعی از تورا و یهودیت جوانی خود را پشت سر گذارده بودند.

ملاّ یوسف بصل تمام ثروت خود را به دست دو برادر خود سپرد که داد و ستد نموده و هر ماه پنجاه قران مخارجش را تأمین کنند تا بتواند تمام وقت خود را صرف تلمود توراکرده و در اختیار جماعت باشد.

ملاّ یوسف بصل داوطلبانه وظیفهٔ ملای جماعت، معلّم جامعه و شوحط را انجام می‌داد و حقوقی دریافت نمیکرد. فقط از قصاب‌ها مزد ذبح می‌گرفت ولی همان را هم به فقرا می‌داد. شادروان ملا یوسف بصل در خانواده‌ای روحانی تولد یافته و در خدمت پدر خود آموزش دیده بود.

دو نفر از ربانیم بزرگ، جامعهٔ ما شادروان ملا فرج علیشاه‌اف و شادروان ملا عبدالله نسیمی در خدمت ایشان تحصیلات عالیه مذهبی راگذرانده بودند. ملا یوسف بصل صدائی رسا و آوازی خوش داشت و بسیار دانا بود و با مردم با خوشروئی و سلوک رفتار می‌کرد و تفسیرات و داراش‌های پُر مغزی برای مردم ایراد می‌کرد و در زمانی که یهودیان مشهد تحت فشار و گرفتار زندگی انوسی بودند از هیچ کوششی برای تعلیم مراسم مذهبی و انجام تکالیف آن دریغ نمی‌کرد، بطوری که خانه به خانه مراجعه می‌نمود و چنانچه اشخاصی احتیاجی داشتند با خوشروئی انجام میداد. شب‌های زمستان به منزل یهودیان جدیدالاسلام می‌رفت و وقتش را به یک خانواده میداد تا بزرگسالان را تورا و تفیلا خواندن بیاموزد. یکی از افرادی که به کلّی از یهودیت خارج شده و از دنیای یهودی بی اطّلاع بود (به نام حاجی اسمعیل یحزقل لیوی) در همسایگی ملا یوسف بصل زندگی می‌کرد. ملا یوسف خواندن و نوشتن عبری و تفیلاها را به وی آموخت. در نتیجه حاجی اسمعیل نام خود را به حاجی یحزقل تبدیل کرد و کنیسای مجللی در یروشالئیم بنا نهاد که تا به امروز دائر است و به نام کنیسای حاجی یحزقل معروف است.

ملا یوسف بسیار خوش خط بود و با دست خود سیدور و مزامیر داوید را می‌نوشت. نمونه‌ای از کتوباهائی که به خط ایشان نوشته شده موجود است.

پس از ایشان فرزندشان شادروان آقا امین بصل تا آخرین لحظات حیات خود کنیسای پدر را دائر نگه داشته بود و به دنبال ایشان لااقل سه نسل متوالیاً راه نیک پدرشان را دنبال کردند.

ملا یوسف بن بنیامین بصل در سال ۱۸۳۵ میلادی به دنیا آمد و در سال ۱۹۰۶ میلادی درگذشت. روانش شاد.

شادروان حاجی ملا امین کردوانی

حاجی ملا امین از تجّار معتبر و معتمد مردم بود و مورد احترام افراد جامعه خویش. وی عمیقاً به مذهب یهود مؤمن و معتقد بود و ضمن فعالیت‌های تجارتی وسیع خود به احتیاجات جامعه نیز رسیدگی می‌کرد و در کنیسا و در مهمانیها و منازل مردم و در جشن‌ها و در موقعیت‌های گوناگون به ارشاد مردم می‌پرداخت و در رسیدگی به مکتب اطفال و کمک به بیچارگان چه از قدم و چه از کرم کوتاهی نداشت. حتی از کمک به مسلمانها کوتاهی نمی‌کرد و آنها هم متقابلاً احترام او را نگه می‌داشتند. وی مردی بود دانا و هوشیار و حاضر جواب و با بیانی قوی و نافذ داشت. او برای امور تلمود تورا جدّیت و کوشش بسیار داشت و ضمن حمایت از معلّمین مرتباً به عنوان‌های مختلف جوائز خوبی در مکتب و کنیساها به نوجوانان می‌داد.

می‌گویند وی برای اوّلین مرتبه ترجمهٔ فارسی تورا (تورای فاضل خانی همدانی) را از تهران و همدان به مشهد آورد و به خانواده‌ها توصیه می‌کرد که یک جلد ترجمه فارسی تورا را هم جزو جهاز به عروس‌ها بدهند و به قراری که پدر بزرگها و مادربزرگهایمان می‌گویند خواندن ترجمه فارسی تورا مانع انحراف عده‌ای به طرف ادیان دیگر و بخصوص بهائی‌گری و عیسویت گردید چون مبلغین بهائی‌گری و عیسویت از ناآگاهی مردم سوءاستفاده نموده و جوانان را به طرف خود جلب می‌کردند.

شادروان حاجی ملا امین در زمانی زندگی میکرد که در بین جامعه طرفداران اسلام زیاد بودند و افراد جامعه مجبور بودند خود را مسلمان نشان دهند. این تظاهر بسیار مشکل بود چون برای حفظ جان و مال جامعه، نگهداری آداب و رسوم جدیدالاسلامی لازم بود. ایشان در اوائل ماه محرم هر سال برای مراسم به تکیه می‌آمدند. برای بر پاکردن و فراهم کردن وسایل خیمه تکیه و انجام روضه خوانی و دعوت از اصناف و اهالی اطراف محله برای روضه خوانی و شام پیشقدم می‌شدند.

حاجی ملا امین در بین مسلمانان مشهد آبرو و حیثیت خوبی داشتند و طبقات مختلف مسلمان برای مراسم ختنه فرزندان خود وی را دعوت میکردند. روزی رئیس بایگانی ادارهٔ ثبت مشهد با افتخار می‌گفت مرا حاجی ملا امین کردوانی ختنه کرده است با وجود اینکه حاجی ملا امین به دین ایسرائل مؤمن بود ولی به اقتضای زمان به زیارت مکّه رفته و به عنوان حاجی ملقّب شد و در راه برگشت از مکّه به یروشالئیم رفته و کتل همعراوی را زیارت کرد و ضمناً در یروشالئیم منزلی برای فرزندان خود خریداری کرد که گویا تا امروز باقی است. حاجی ملا امین کردوانی در سال ۱۸۴۷ میلادی در مشهد پا به عرصه وجود گذاشت. بیست و هفت سال قبل از تولد او سید محمد باب در سال ۱۸۲۰ میلادی در شهر شیراز متولد شد.

پس از اینکه سید محمد علی باب در تبریز اعدام شد پیروانش مرکز فعالیت و تبلیغات خودشان را با موافقت دولت تزاری روس به شهر عشق‌آباد که در آن زمان مرکز ازبکستان روس بود منتقل کردند. یهودی‌های مشهد زیر فشار سیاسی و اجتماعی و مذهبی بودند و از آزادی و آموزش محروم و اطّلاعات مذهبی آنها کم بود. مدرسهٔ دولتی و آموزش رسمی در کار نبود و سواد فارسی خوبی هم نداشتند. حتی فرزندان خود مسلمانها هم بیسواد بودند ضمناً طرفداران اسلام در بین جامعهٔ مشهد مانعی برای آموزش عبری بودند.

به همین دلیل مردم مخصوصاً جوانان، زود تحت تأثیر خطابه‌ها و تبلیغات بهائی‌گری و مسیحی قرار می‌گرفتند. گر چه در ایران تبلیغات مذهبی بهائی در اختفاء انجام می‌شد ولی در روسیه بهائی‌ها علناً و آزادانه فعّالیت میکردند. علاوه بر عشق‌آباد که مرکزشان بود در دیگر شهرهای روسیه از هیچ کوششی فروگذاری نمی‌کردند. اگر همّت و غیرت حاج ملا امین کردوانی در بین جامعه یهودیان مشهد نبود، یهودیان مشهد به طرف بهائی‌گری متمایل و جذب می‌شدند.

حاجی ملا امین با از خودگذشتگی و پشت‌کار خدمت می‌کرد و تمام خطرات را با دل و جان می‌خرید و از بذل مال و قدم و صرف وقت شب و روز دریغ نمی‌کرد. وی رل جدیدالاسلامی را به خوبی بازی می‌کرد و قلباً به دین یهود مقید بود بخصوص در مقابل تبلیغات بهائی‌گری تا پای جان ایستادگی می‌کرد.

با کمال تأسف در آن زمان چند نفری از یهودیان مشهدی در اثر تبلیغات به طرف بهائی‌گری جلب شده بودند و موضع‌گیری و مخالفت‌های حاجی ملا امین را بر علیه بهائی‌گری به اطّلاع بهائیان می‌رساندند. کار به جائی رسید که از طرف بهائی‌ها حاجی ملا امین را تهدید می‌کردند چون ضمن اینکه در کنیساهای مشهد و مرو داراش و نطق‌هائی میکرده در مجالس جشن و سرور و حتی مجالس سوگواری نیز صحبت و تأکید میکرده و مردم را از تبلیغات بهائی‌ها برحذر می‌داشته است.

حاجی ملا امین مردی بی باک و جسور بود. در شهر مرو شبی در منزل یکی از همکیشان دعوت بوده و اتفاقاً یکی از مدعوین که با صاحبخانه نسبت فامیلی داشته و به کیش بهائی گرویده بود نیز حضور داشت. موقع صرف شام حاجی ملا امین نان را نزد آن مرد بهائی می‌گذارد و می‌گوید بفرمائید حموصی بگوئید (برکت نان). مخاطب جواب میدهد حاجی آقا شما بزرگتر هستید شما حموصی بگوئید. پس از اینکه این تعارف چند مرتبه رد و بدل می‌شود، حاجی ملا امین می‌گوید اگر من بزرگتر هستم به شما تکلیف میکنم که حموصی بگوئید. مخاطب مجبور می‌شود و اقرار می‌کند که من حموصی بلد نیستم. سپس حاجی ملا امین می‌گوید عجیب است جنابعالی از دین یهود حتی یک حموصی را نمی‌توانید بخوانید

پس چطور تشخیص دادید که دین بهائی‌گری بر دین یهود ارجح است؟

پس از ختم مجلس عده‌ای به حاجی اعتراض می‌کنند که چرا آن مرد را در میان جمع خجالت دادید. او در جواب می‌گوید خجالت کشیدن او بهتر از این است که کسی یا کسان دیگری منحرف شوند و من برای جلوگیری از انحراف دیگران این کار را کردم و ثواب آن به مراتب بر گناهش می‌چربد.

در جریان ارشاد مردم به دین یهود توسّط حاجی ملا امین و مخالفت‌های علنی و شدید او بر علیهٔ بهائی‌گری عاقبت مطلب به گوش مبلغین بهائی که در روسیه بودند و از طرف دولت تزاری پشتیبانی می‌شدند رسید و آنها دنبال فرصت بودند که مستقیماً خود حاجی ملا امین را چه با رضایت و میل خودش و یا با تهدید و تطمیع به دین بهائی بکشانند و یا حداقل وی را از مخالفت با دین بها باز دارند.

یکی از روزها حاجی ملا امین برای انجام کاری از مرو عازم مشهد بود و به اتفاق چند نفر از آقایان بازرگان مسلمان هم سفر شده تصمیم می‌گیرند از طریق عشق‌آباد عازم مشهد شوند.

بهائی‌های شهر مرو جریان را به مرکزشان در عشق‌آباد اطّلاع می‌دهند. هنگامی که قطار به عشق‌آباد رسید، حاجی ملا امین و دوستانش از قطار پیاده شده و خود را با چند نفر سرشناس و مبلغ معروف بهائی روبرو دیدند که به قول خودشان به پیشواز حاجی ملا امین آمده بودند. پس از عرض سلام و خوش‌آمدگوئی حاجی را به محفل خود دعوت نمودند. حاجی سعی کرد به نحوی دعوت آنها را رد کند و طفره برود ولی ایشان اصرار می‌ورزیدند. حاجی ملا امین که از منظور آنها با خبر بود دوستان همسفر خود را به کناری کشید و هدف آنها را برای همسفران تشریح نمود و آنها هم قول پشتیبانی را دادند.

حاجی ملا امین به درخواست پیشوایان محفل بهائیان عشق‌آباد جواب موافق داد و شب موعود با دوستان خود در محفل بهائیان عشق‌آباد حاضر شد.

نطق‌ها و خطابه‌های آتشین مبلغین بهائی شروع گردید و مهمانان خود را به قبول بهائیّت دعوت نمودند.

حاجی ملا امین گفت بسیار خوب کتابتان را بیاورید ما مطالعه کنیم تا بدانیم چه چیزی شما دارید که ما نداریم که به قول خودتان می‌خواهید به ما هدیه کنید.

آقایان بهائی طبق روش خود پیشنهاد کردند، بیا و ببین (اوّل مذهب بهائی را قبول کن و بهائی بشو بعداً کتاب آسمانی سید محمد علی باب را مطالعه کن) حاجی ملا امین در جواب گفت هرگاه انسان بخواهد کمترین و کم ارزش‌ترین چیزی را بخرد تا اوّل نبیند نمی‌خرد من چطور می‌توانم دین و معتقدات خود و اجدادم را به این سادگی و بدون مطالعه با مذهب

دیگری که از آن هیچ اطّلاعی ندارم عوض کنم؟ ولی مبلغین بیشتر اصرار می‌ورزیدند. حاجی ملا امین گفت در مَثَل مناقشه نیست اجازه بدهید مثالی را برای شما بازگو کنم. گفتند بفرمائید: حاجی ملا امین جریان خالی کردن سالیانه چاههای مستراح‌های مشهد را تعریف نمود و گفت روزی کارگران تخلیه مستراح در منزل ما کار می‌کردند نزدیک غروب گفتند کار ما تمام شده و کارمزد خود را مطالبه کردند. ولی طبق نشانه معمولی هنوز کار تکمیل نشده بود و به استادکار گفتم برود ته چاه را ببینید.

مبلغین از این مثال و تشبیه عصبانی و برآشفته شدند و حاجی ملا امین را تهدید نمودند در این موقع رفقای مسلمان حاجی مبلغین بهائی را از تهدید برحذر داشتند و به این ترتیب دهان مبلغین بسته شد.

آقای صادق لیوی می‌نویسد: «بطوری که از پدرم شنیدم و به روایت از دیگران، در زمانی که حاجی ملا امین در شهر مرو و سرخس روس و عشق آباد مشغول کسب و تجارت بوده و رفت و آمد داشته‌اند چند نفر از افراد یهودی‌های مشهد که تحت تأثیر و تبلیغات بهائی‌گری قرار گرفته بودند به این دین گرویدند. مشخصات آنها به قرار ذیل است:

۱ ـ آقا تقی نامی بهائی شده بود مدتی در مرو و مدتی در سرخس روس زندگی میکرده ولی برای او فرزندی تولید نشده بود.

۲ ـ مرد دیگری بود که به دین بهائی گرویده بود و در اوائل رژیم کمونیستی از مرو به مشهد نقل مکان کرده بود و اینجانب در مشهد چند مرتبه وی را ملاقات کرده و به منزلش که در محلهٔ ایسرائل‌ها در کوچه قفل‌گرهای عیدگاه قرار داشت رفتم و با کمال تأسف فرزندانش یکی پس از دیگری مریض شده و فوت می‌نمودند هر چه اطرافیان به او تأکید می‌کردند که به دین خود برگردد قبول نمی‌کرد و آخرین فرزندش که فوت شد عروسش فرزندان خود را برداشت و به کشور ایسرائل به اصطلاح فلسطین آن زمان مهاجرت کرد و فرزندانش را از نزد پدر بزرگشان دور کرد تا مبادا آنها هم بهائی شوند.

۳ ـ آقای ذبیح‌الله نامدار که فرزندانش در سنین کودکی فوت کردند و خودش هم در راه مسافرت بر اثر رانندگی فوت کرد بهائی شده بود».

از حاجی امین نقل شده است که روزی طلبه‌های صحن امام رضا یکی از افراد یهودی جدیدالاسلام را که شراب نوشیده و مست کرده بود را دستگیر کرده و به سوی امام جمعه می‌بردند تا تنبیه شود. در این اثنا حاجی ملا امین که از نظر طلبه‌ها مسلمانی مؤمن و مورد اعتماد بود سر رسید. پس از اینکه علّت را پرسید با عصای خود شروع به کتک زدن فرد یهودی کرده و او را از صحن حرم به بیرون هدایت نمود و از معرکه رهانید و بدین ترتیب او را از مرگ نجات داد و غائله ختم شد.

ایشان همیشه می‌گفتند در شهری زندگی کنید که اصلاح موی سر حداقل یک منات طلا باشد و این نشانه وسعت دید و فکر بلند ایشان بوده است.

پشتکار و سرسختی حاج ملا امین در حفظ مذهب اجدادی سزاوار همه‌گونه تقدیر است. وی مرتباً جوانان را در خلوت دورِ خود جمع کرده و تورا و نویئیم و کتوبیم را میان آنها ترویج میکرد. ایشان در کتاب تاریخ یهودیان مشهد تألیف آقای یعقوب دیلمانیان جزو سه نفر از شخصیّت‌های فوق‌العاده جامعه ذکر شده‌اند که این عنوان برازندهٔ ایشان بوده است.

شادروان حاجی ملا امین کردوانی پس از مسافرت به ایسرائل در سال ۱۹۲۰ میلادی درگذشت و به خاک پاک اجدادی خود سپرده شد. نامشان جاوید و روحشان شاد باد.

شادروان ملا مراد آقالر

شادروان ملا مراد آقالر از رهبران بزرگ جامعه جدیدالاسلام‌های مشهد بود. هاراو ملاّ مراد آقالر در سال ۱۸۵۰ میلادی یعنی یازده سال بعد از واقعهٔ قتل و غارت سال ۱۸۳۹ میلادی مشهد در یک خانوادهٔ مذهبی به دنیا آمد و تا سال ۱۹۳۶ میلادی حیات داشت. والدین او مصمّم بودند که فرزندشان مراد را در یک محیط کاملاً مذهبی بزرگ کنند و سنّت‌های پدران را به او بیاموزند. در شرایطی بسیار مشکل که محیط اسلامی مشهد برای تمام یهودیان به وجود آورده بود، این نوجوان مخفیانه تربیت شده و با آموزش تورا و بجای آوردن میتصواهای آن و آموزش کتاب‌های مذهبی به اصول یهودیت آشنا شد و آرزویش این بود که بتواند تلمود بابلی را که اکثر مطالب آن به زبان ارمیت است مطالعه کند. برای اینکه بتواند زبان ارمیت را فراگیرد از نوعی تورا استفاده می‌کرد که یک طرف آن به زبان عبری و طرف دیگر آن ترجمهٔ اونکلوس می‌باشد و تورا را به زبان آرامیت ترجمه کرده و با هم تطبیق می‌نماید (اکثر توراهائی که امروزه در دسترس ماست با ترجمهٔ اونکلوس می‌باشد) و به حدّی این تورا و ترجمه اونکلوس را خواند و مرور کرد تا زبان ارمیت را آموخت.

ملا مراد در ابتدای تحصیلات به مکتب اسلامی هم می‌رفت و تمام دستورات قرآن و نماز و اصول دین و فروع دین و سنّت‌های اسلامی را به نحو احسن فراگرفت و به زبان فارسی مسلّط شد. وی از آنجاکه به زبان‌های فارسی و عبری و ارمیت تسلّط کامل داشت، موفق شد کتاب‌هائی را از فارسی به لاشون هقودش و از ارمیت به لاشون هقودش و به فارسی ترجمه کند. هاراو ملاّ مراد آقالر بطوری در نویسندگی و تحقیق در امور مذهب معروف شد که به مقام فتوی دهنده در جامعهٔ یهودیان مشهد رسید و همچنین رهبر روحانی و اجتماعی و معلّم تلمود توراگردید.

وی به تدریج متوّجه شد که مدّتی از واقعهٔ الله‌دادی گذشته و تمام سالمندان و رهبران مذهبی آن دوره دار فانی را وداع گفته‌اند و در بین جوانان این دوره افرادی هستند که به سن سی و پنج سالگی هم رسیده‌اند و از دنیای یهودیت بی خبر هستند و در مکتب‌های اسلامی تحصیل کرده و چشم و گوششان به قرآن و اصول و فروع دین اسلامی باز شده است و به زودی توراه و تفیلاها را فراموش خواهند کرد و دین از بین خواهد رفت. او چاره این کار را پیدا کرد و سیدور و تفیلاهای روزهای هفته را گرفت و قسمت بالای هر صفحه را که شامل تفیلاهای رسم جامعه بود به خط عبری و زبان عبری نوشت و در نیمهٔ دوّم پائین صفحه تفسیر و ترجمهٔ فارسی آنرا با حروف عبری که هنوز هم بعضی از افراد جامعه با این خط آشنا هستند نوشت تا همه معانی تفیلاها را بفهمند و هر پدری به پسرش و به بچه‌ها و جوانان آن دوره بیاموزد و برایش به آسانی قابل فهم باشد. این سیدور به نام «عوودت تامید» خوانده می‌شد و شامل شحریت - موصاف - مینها - عرویت - برای روش هشانا و اضافات برای حنوکا - پوریم - ایلانوت و هلاخوت می‌باشد. این سیدور که دستخط ملا مراد بود توسّط افرادی رونوشت دستخطی شد و در کنیساهای مخفی که در آن دوره داشتند تفیلاهای این سیدور را با ترجمهٔ آن می‌خواندند. این سیدور در سال ۱۹۰۸ در یروشالئیم به چاپ رسید.

راو راشی ریشون لصیون به نام **هاراو الیاهو م. فانزل** در مقدمهٔ این سیدور اظهار قدردانی کرده و نوشته: «*اهمیّت ترجمه هاراو ملا مراد برای جامعهٔ انوسیم مشهد و یهودیان ایران بسیار قابل تقدیر است. خوشا به حال کسانی که چشمانشان به این ترجمه باز می‌شود و می‌فهمند چگونه برادران دینی ما در مقابل شدیدترین طوفان‌های تاریخ یهود مقاومت کرده و در سرزمین‌های دوردست پراکنده و دربدر بودند. خدای ایسرائل را یادآوری کرده و با تمام قلب او را پرستش کرده و متکی به خدای یگانه بوده و به رحم و شفقت و وعده‌های او ایمان داشته و دین یهود را در اعماق قلب خود به وسیلهٔ تورا و سرودها و تفیلاها جای دادند و اذیت و آزارها - تهمت‌های دروغ و ناروا - عذاب‌ها و تهدیدهای هیچ قومی نتوانست آنها را متوقف و از ایمانشان باز دارد. آنچه که زیاد درخور ستایش و مایهٔ افتخار است پاکدلی و پُرکاری این رادمرد عالیقدر هاراب ملا مرا آقالر می‌باشد که با کوشش فوق‌العاده سیدور و تفیلاهای هفتگی را برای برادران از دست رفته و پراکندهٔ ما در ایران به فارسی ترجمه کرده است*».

ملا مراد همچنین سیدور و تفیلاهای شبات راکه نام آن «**عولت شبات**» می‌باشد به فارسی ترجمه کرده و سایر ترجمه‌های ایشان شامل شیر هشیریم (غزل‌های سلیمان) و قسمت‌هائی از زوهر می‌باشد که آنها را در موقع نوارخ صبحانه، نهار و عصرانه بین مینها و عرویت می‌خوانند. سرودهائی که موقع خروج شبات می‌خوانند نیز ترجمه شده است. تفسیر قطعه

«کیست مانند تو و نیست مانند تو» که در شبات‌های قبل از پوریم قرائت می‌شود از تنظیم‌های ایشان است.

این سیدورهای هفتگی و شباتی را برادران هارون‌اف در یروشالئیم به چاپ رساندند. ملا مراد کتاب‌های دیگری را هم به فارسی ترجمه کرده‌اند مانند کتاب سلیحوت که در سال ۱۹۲۷ به چاپ رسید. کتاب هگادا شِل پسح نیز ترجمه گردیده و در سال ۱۹۳۰ در یروشالئیم به چاپ رسید. **«نصایح پدران»** و کتاب مخصوص دیگری شامل سرودهای روزهای روش هشانا و کیپور از قبیل «خدایا نام تو را شنیدم و بر خود لرزیدم ای خدا» و غیره در سال ۱۹۲۹ در یروشالئیم به چاپ رسید و در سال‌های آخر تجدید چاپ شد. این طور که معلوم است ملا مراد کتاب‌های دستخطی دیگری هم از خود باقی گذاشته که نشان دهنده آن است که یهودیان مشهد همیشه اظهار می‌داشتند که «ما منتظر گئولائیم». در سیدور هگادا شِل پسح با ترجمهٔ فارسی آن از قانون روز آدینه پسح، تعنیت بخوروت، ترتیب قربانی پسح و ترتیب شب پسح صحبت می‌کند. ملا مراد آقالر چون زبان عربی را به طور کامل می‌دانسته قرآن را هم به زبان فارسی ترجمه کرده است.

ملا مراد زمانی که در کنیساهای مشهد داراش میکرد می‌گفت که ما همگی به زور و تهدید اسلام را قبول کردیم و این موضوع زمان است و به زودی ساعت گئولا فرا خواهد رسید و از گالوت ایشمائل نجات پیدا خواهیم کرد و اظهار می‌داشتند یهودیان اسپانیا می‌بایستی در مراسم مخصوص در کنیسا شرکت کنند و دین یهود را ترک کرده و دین مسیح را قبول کنند و می‌بایستی به سه مقدّسین دین مسیح ایمان بیاورند ولی در مشهد وضع طور دیگری بود. مسلمانان شیعه مذهب فقط باگفتن شهادتین قانع بودند. فشار و تهدید نتوانست تعداد عمده‌ای را به دین اسلام در آورد. آنها در خفا دین ایسرائل را مراعات می‌کردند. ملا مراد به تمام افراد جامعه تکلیف می‌کرد که بایستی در خفا تمام میتصواهای تورا را انجام دهند و باید دین را محکم نگهدارند تا گئولا بیاید.

ملا مراد دارای بیانی خوب و از داراش کنندگان معروف جامعه مشهد بود. ایشان هم موهل - شوحط و هم قیدوش دهنده عروس و داماد بود و مراسم مذهبی را بدون تقاضای وجهی انجام میداد. او در منزل خودش یک اطاق مخصوص داشت که در آنجا هم کلاس تلمود تورا و هم کنیسا دائر کرده بود. در کلاس تلمود تورا نونهالان جامعه را تربیت یهودی می‌داد و به فرهنگ یهودی آشنا می‌کرد.

اسحق بن صوی رئیس جمهور ایسرائل در کتاب خود می‌نویسد در جامعه جدیدالاسلام‌های مشهد افراد برجسته‌ای بودند که فرهنگ و سنّت‌های یهودی را به جامعه می‌آموختند. معلّم‌هائی بودند که جان خود را به خطر می‌انداختند و با کوشش و سعی

فوق‌العاده تربیت یهودی را مخفیانه به بچه‌ها می‌آموختند. در بین آنها ملا ابا، ملا ماشیا و ملا حزقیا و یک نفر دیگر که در صدر همه ملاها بود به نام ملا مراد آقالر خوانده می‌شد که با تمام نیرو سعی می‌کرد که اصول دین و سنّت‌های یهودی را به کودکان و بزرگسالان بیاموزد.

دو نفر دیگر از داراش کنندگان برجسته یکی ملا خداداد و دیگری ملا یوسف بصل بودند. رفائیل پتای در کتاب خود تحت عنوان «**تربیت و فرهنگ عبری نزد جدیدالاسلام‌های مشهد**» می‌نویسد: ملا خداداد پسر ملا حزقیا در آخرین روزهای عمرش به یروشالئیم آمد و جای او را در مشهد ملا مراد گرفت. این جانشینی موقعی انجام شد که ملا مراد سیدور هفتگی و سیدورهای تفیلای شبات را به فارسی ترجمه کرده بود و موقعی که پیشوای مذهبی جامعه جدیدالاسلام‌های مشهد شد، سیدورهای تفیلاهای هفته و شبات در یروشالئیم به چاپ رسید و به نام سیدورهای ملا مرادی در مشهد معروف بود.

شادروان یعقوب دیامانیان می‌نویسد: *ملا مراد یکی از بزرگان و پیشوایان مذهبی جامعه جدیدالاسلام‌های مشهد بودند. ایشان در ابتدا ملای جامعه و بعداً پیشوای جامعه شد و با جدّیت تمام مردم را تشویق به کنیسا رفتن می‌کرد و در روزهای شبات و در مراسم تعزیه برای افراد جامعه داراش می‌کردند. کلیهٔ تفیلاها و سلیحوت‌ها و شیراها و کتب مذهبی را که در کنیساها مورد لزوم است به فارسی ترجمه کردند. از ترجمهٔ شیراها و سرودها چنین معلوم می‌شود که وی طبع شعر هم داشته چون در ترجمه‌ها و آثار ایشان رعایت قافیه بندی گردیده است. با وجودی که ایشان پیشوای مذهبی بود عقیده داشت، که در آن وضعیت مشهدی‌ها نباید احتیاط را از دست بدهند و در روزهای شبات و موعد. و حتی کیپور توصیه می‌کرد که بروند کسب و مغازه خود را باز کنند ولی سعی کنند معاملاتی انجام ندهند و ظاهراً خواسته مسلمانها را رعایت نمایند. در دوره‌ای که ایشان پیشوای جامعه بودند طالبین اسلام هم در بین جامعه بودند. وی به طریقی رفتار می‌کرد که همه را از خود راضی نگه میداشت. ملا مراد اطلاعات عمیقی در مطالب قرآن داشت و از این اطلاعات برای مصلحت جامعه بهره برداری می‌کرد.*

ملا مراد آقالر در سال ۱۹۲۷ به ارتص ایسرائل مهاجرت کرد و در یروشالئیم ساکن شد و سپس پسر ارشد ایشان شادروان ملا رفیع آقالر پیشوائی جماعت را در مشهد در دست گرفتند.

ملا مراد آقالر در سال ۱۹۳۶ در سن هشتاد و شش سالگی دار فانی را وداع گفت و جامعه یروشالئیم با تشریفات خاصی جسد وی را بدرقه کرده و در کوه زیتون به خاک سپردند.

شادروان ملا مراد آقالر با دستخط و تفسیرها و آثاری که برای ما و نسل‌های آینده باقی

گذاشتند نامشان برای همیشه در جامعه جاوید خواهد بود.

حاجی ابراهیم کردوانی (امین‌اف) از سال ۱۸۶۶ تا ۱۹۴۰ میلادی

گر چه همیشه فرزندان راه پدر را دنبال نمی‌کنند ولی حاجی ابراهیم امین‌اف سعی در نگهداری راه و روش پدرشان حاج ملا امین کردوانی و نام پر آوازه ایشان را داشته‌اند. ایشان همانند پدر خود «موهل» بوده‌اند. دعوت نامه‌ای از شصت و چند سال پیش وجود دارد که ایشان را با اسباب کار برای میتصوت میلا دعوت کرده بودند. ایشان هم مانند پدر، سعی در ترویج تلمود تورا داشته‌اند. سکّه‌های طلا و فانوس‌های رنگی جایزه (حاجی ابراهیم) برای جوانان آن دوره بسیار جالب بوده است. حتی امروز هم مردان حدود هفتاد ساله را به فکر جوانی‌ها و روزهای خوش دوران مکتب خانه‌های قدیم می‌اندازد.

حاجی ابراهیم مردی دانا و مسلّط به اطّلاعات مذهبی زمان خود بوده است و رهبری‌های ایشان را می‌توان بیشتر اجتماعی و سیاسی دانست.

هدیه‌های مخصوص برای والیان وقت و مسئولین دولتی از ابتکارات ایشان و هزینهٔ آن از جیب پر فتوت وی بوده است. نقل قول است که ایشان قطعه زمین وسیعی در قسمت اعیان نشین مشهد در دروازه جنت خریده و قصد ساختمان و نقل مکان به آنجا را داشته‌اند. شبی با برادرها دور هم جمع می‌شوند و ضمن مشورت تصمیم می‌گیرند که در محلهٔ عیدگاه که اکثریت مردم جامعه ما در آنجا ساکن بوده‌اند بمانند و استدلال کرده بودند چون مردم ما را به رهبری و بزرگتری قبول کرده‌اند باید در میان آنها بوده و از غم و شادیشان با خبر باشیم. به همین دلیل سالها قطعه زمین آنها در دروازه جنت نساخته باقی بود. ایشان بسیار مورد اعتماد جامعه بودند و گاوصندوق دفتر آنها محل امنی بود برای طلاهای بیوه زنان و اسناد یتیمان و بی‌کسان و قباله‌های مردم عادی. محل کار آنها اغلب پُر از مراجعینی بود که برای حلّ اختلاف یا رفع گرفتاری شخصی آمده بودند. تعریف می‌کنند روزی در موقع صرف نهار زمانی که همه عازم خانه بودند زن و شوهری دعواکنان وارد محل کار ایشان می‌شوند و از ایشان قضاوت می‌خواهند. اطرافیان توصیه می‌کنند که بعد از نهار رجوع کنند. حاجی ابراهیم می‌گویند نهار دیر نمی‌شود چنانچه ما به درد دل آنها نرسیم آنها نزد مسلمانها رفته و قضاوت می‌خواهند و این جریان برای جامعه ما شایسته نیست.

برادران امین‌اُف هر سال دو بار حواله‌های نقدی و غذائی به مستمندان مشهد می‌رسانیده‌اند و می‌توان گفت که این خصلت‌های خوب رسیدگی به اطرافیان و افراد جامعه تا بعد از درگذشت ایشان هم از طرف مسئولین به مردم ادامه داشته است.

از خصلت‌های خوب دیگر ایشان کمک به اشخاصی بوده است که گرفتار شده بودند و

بدون آنکه دیگران ملتفت شوند با نفوذی که داشتند رفع گرفتاری‌های آن مردم را می‌نمودند. این نفوذ ایشان بر روی اکثریت جامعه هم وجود داشته است. تعریف می‌کنند به محض اینکه حاجی ابراهیم در سرحیطه حضور می‌یافت همه آنهائی که برای اهالی عیدگاه شاخ و شانه می‌کشیدند دم می‌بستند و به اصطلاح ماست‌ها را کیسه می‌کردند و هر کدام به سوراخی می‌خزیدند. چون می‌دانستند حاجی ابراهیم قدرت بیانی قوی و با نفوذ دارد. شادروان حاجی ابراهیم کردوانی به زیارت مکّه اسلامی رفته و موقع برگشتن از طریق یروشالئیم و زیارت کوتل همعراوی به ایران بازگشت نمودند.

ایشان پس از بازگشت به ایران به عنوان حاجی ملقّب شدند و به همین مناسبت مسلمانان مشهد به وی احترام می‌گذاشتند. شادروان حاج ابراهیم مدّت سی و پنج سال به جامعه خدمت کردند و مدت پانزده سال رهبر جامعه بودند. در روز درگذشت ایشان این خبر مانند بمب در شهر مشهد صدا کرد و اهالی تمام درشکه‌های موجود شهر مشهد را که در حدود هشتاد دستگاه می‌شد اجاره نمودند و عده‌ای از زنها و پیر مردان سواره و بقیه مردم با پای پیاده برای ادای احترام به چنین شخصیّتی به طرف آرامگاه به راه افتادند. در محدوده سرحیطه ناگهان جمعیّتی انبوه از مسلمانان مشهد الله و اکبر گویان و نوحه خوانان به این جماعت پیوستند و فریاد می‌زدند که ما هم بی پدر شدیم.

بزرگان محله (عیدگاه) تعریف می‌کنند که ایشان برای سران مسلمانان فصل به فصل و برای هر کس جداگانه مطابق مقام خودش طاقه شال و عبا و پوستین و کیسه برنج و یا ظرف روغن می‌فرستادند.

آن بزرگ مردان می‌دانستند که ما در چه موقعیتی زندگی می‌کردیم و برای بزرگان و رؤسای محل هدایائی می‌فرستادند. اقدامات آنها همیشه دور اندیشانه و خیرخواهانه و باعث کسب آبرو برای اکثریت جامعه در بین اهالی غیر یهودی بوده است. روحشان شاد و نامشان جاوید باد.

ملاّ فرج الله علیشاه‌اف بصائلی

شادروان ملا فرج‌الله علیشاه‌اف در سال ۱۸۸۹ میلادی متولد شد و از سن چهار سالگی خط عبریت را با ذغال روی زمین‌های کوچه تمرین می‌کرد. این کوتاه‌ترین تعریف از مردی است که در همه عمر می‌آموخت و آموزش می‌داد. تحصیلات اولیه ایشان در مکتب ملا شموئیل گرجی در شهر مرو روسیه بوده است.

ایشان راوی بزرگ و معلّمی برجسته و منتخب مردم و دوستدار مردم و مورد اعتماد همه افراد جامعه بودند و در همه حال و همه وقت شاد و سرزنده و تبسم از لبان ایشان قطع

نمی‌شد و هاله‌ای روحانی بر رخسارشان می‌درخشید و تمام کودکان و جوانان را با کلمهٔ آقا یا ملاّ و با احترام صدا می‌کردند و انسان ناخودآگاه به طرف ایشان جذب می‌شد. می‌گویند صبح بعد از دامادیشان پسر بچه‌ای مرغ و خروسی را برای شحیطا به منزل ایشان برده بود و او با خوشروئی آنها را شحیطا می‌کند.

اخیراً یکی از شاگردان وی در یروشالئیم تعریف می‌کرد: «زمانی که به ما آموزش شحیطا می‌دادند نحوه اجرای آن و همچنین درس برخورد با مردم و رسم مردم داری را هم می‌آموختند».

در ییلاقات مشهد شاهد آن بودیم که در تابستان‌های گرم وقت و بیوقت با پای پیاده برای ذبح گوسفند یا گوساله‌ای در باغ‌های طرقبه دعوت می‌شدند و آن را با خوشروئی و مسرت قبول و اجرا می‌کردند. ایشان سرپرست ملاّهای وقت مشهد و سرپرست کنیسائی به نام خودشان بودند و در عصرهای شبات داراش‌های ایشان بیشترین و بزرگترین شنونده‌ها را داشت و بیانات‌شان همیشه با پند و اندرز همراه بود و صدایشان چنان طنین داشت که هر شنونده‌ای جذب و ناچار به سکوت می‌شد. یکی از جمله‌های ایشان که میگفت اگر دیدی شخصی حتی شمشیری به دست و آغشته به خون از خانه‌ای بیرون می‌آید فوراً گمان نبرید که او قتل کرده شاید گوسفندی را ذبح کرده باشد. بیان او هنوز بعد از نیم قرن در گوشها صدا می‌کند.

شغل اصلی ایشان تجارت بود. عصرها که از کار برمی‌گشتند پس از سرکشی و احوال پرسی از کسبه مردها و جوانان همراه ایشان راهی کنیسا می‌شدند. پس از تفیلا و عرویت درس دادن به جوانها شروع می‌شد. ایشان به طور یقین از فاضل‌ترین راوهای زمان ما بودند.

ایشان بعد از تحصیلات اولیه نزد ملا شموئیل گرجی در روسیه فارغ‌التحصیل شده و به مشهد آمدند و بعد در خدمت ملا یوسف بصل تحصیلات عالیه را گذراندند. برای هر بحثی یک داستان یا مثلی را آماده داشتند که چاشنی بیانات خود کنند و برای هر شخصی مطابق سلیقه و اطلاعات و تحصیلاتش توضیح می‌دادند.

ایشان «یامیم نورائیم» را بسیار خوب برگذار می‌کردند و از روزها قبل با وهم و ترس از کیپور و خصوصاً تعنیت کیپور چنان دلهره‌ای در دل جامعه آنروز می‌انداخت که دقیقاً عظمت «یوم هدین» (**روز بازخواست**) را احساس می‌کردند. همیشه موعید پسح را بسیار سنگین در منزل خود بر پا می‌کردند. سفره رنگینی در منزل خود می‌چیدند و با انواع غذا و مخصوصاً یائین (شراب) دست پرورده خودشان پذیرائی می‌کردند که زبانزد خاصّ و عام بود.

در امور خیریه به اتفاق دو یار جدا نشدنی و دیرین ملا عبدالله نسیمی و داش کریم

اسحق‌اف همیشه در کارهای خیریه پیشقدم بودند و هر پولی که جمع آوری می‌شد و حتی پولهای حاصله از درآمد شحیطا تحت نظر آنها و باکمک ده‌ها نفر دیگر که همیشه گوش به فرمان او بودند پخش و به محتاجان رسانیده می‌شدند. در زمان‌های سختی و اوقاتی که عدهٔ زیادی از افراد جامعهٔ ما احتیاج به کمک داشتند آنها سالی دو مرتبه برای ایّام پسح و روش هشانا آذوقه، لباس و دیگر مایحتاج زندگی را به مستمندان می‌رسانیدند و سرپرستی این کمکها به عهده شادروان ملا فرج علیشاه‌اف بود.

ایشان شبانه‌روز و در خفا به منزل مستمندانی که روی سئوال نداشتند می‌رفتند و با گذاشتن وجوهی در پاکت به عنوان اینکه حامل نامه‌ای از خارج برای ایشان هستند به آنها کمک می‌کردند تا بدین وسیله آنها ناراحت نشده و آبروی آنها نیز محفوظ بماند. ایشان نصایح بهداشتی بسیاری برای زنان توصیه می‌نمودند که در آن زمان بسیار قابل توّجه بود.

در زندگی ایشان هیچ نقطه ضعفی وجود نداشت و هیچگاه با کسی به درشتی سخن نگفتند. برای همه مردم احترام قائل بودند و همه مردم ایشان را تا حدّ یک پیشوا دوست داشتند.

در سال ۱۹۳۰ میلادی تقدیر نامه‌ای به شرح زیر از طرف مهاجرین بخارائی و افغانی خطاب به انجمن وقت در مشهد رسید که هنوز موجود است و در آن به خط عبری نوشته شده است:

«ما امضاء کنندگان زیر آوارگانی هستیم که از روسیه شوروی بعد از گرفتاری‌ها و عذاب‌ها و گرسنگی‌های زیادی که تحمّل کردیم، عاقبت تمام ثروت و دارائی خود را ترک کرده و جان خود را نجات دادیم. عده ما بیش از یکهزار نفر بود که داخل مرزهای ایران که تحت حکومت رضاشاه پهلوی سلطان ایران که امیدواریم سلطنتش پایدار باشد شدیم و به شهر مشهد آمدیم.

جامعهٔ مشهد با آغوش باز از ما پذیرائی کرده و خیلی به ما محبّت کردند. یهودیان مشهد که در رأس آن‌ها برادران امین‌اف و حاخام لایق آنها ملا فرج‌الله علیشاه‌اف و همچنین همراه ایشان آقای عبدالکریم اسحق‌اف می‌باشند، عامل اصلی کمک به ما می‌باشند. تقریباً مدت یکسال تمام در مشهد بودیم. یهودیان مشهد در این مدّت با تمام امکاناتشان به ما کمک و یاری می‌کردند. شب‌ها و روزهای گرم تابستان و یا سرمای سخت زمستان در منازل خود و در اطاق‌های خود به ما غذا و پوشاک می‌دادند و حتی برای خرجی به ما پول می‌دادند و از هیچگونه کمکی در حقّ ما مضایقه نداشتند. ما همگی با هم و یک زبان آنها را دعا می‌کنیم و برکت می‌دهیم. ما سرمان را به آسمان بلند می‌کنیم و برای آنها دعا می‌خوانیم و از خدای آسمانها طلب می‌کنیم که آنها را از گالوت نجات دهد. سلامتی همگی شمایان را

از درگاه احدیت خواستاریم و امیدواریم زندگانی همراه با مسرّت و سلامتی و ثروت داشته باشید و خداوند شمایان را از هرگونه عذاب و خسارتی حفظ کند. انشاءالله قسمت داشته باشیم که به زودی، همگی شمایان را در یروشالئیم دیدار کنیم و همگی با موفقیت تمام و دست پر به یروشالئیم بیائید. از شمایان خواهشمندیم این نامه را به زبان خودتان (فارسی) ترجمه کرده و در تمام کنیساهای مشهد بخوانید. دست خط (که خط عبریت قشنگی است) از طرف خننیا یحزقل هکهن».

شادروان فرج‌الله علیشاه‌اف در سال ۱۹۴۲ میلادی در سنّ پنجاه و سه سالگی در تهران به رحمت ایزدی پیوست و در مشهد به خاک سپرده شد.

کلیهٔ جماعتی که برای تشییع جنازه در آن روز به بیرون شهر مشهد رفتند آنچنان می‌گریستند که گوئی پدر همه جماعت فوت کرده است. با وفات ایشان پایه‌های جامعهٔ مشهد به شدّت تکان خورد. روانشان شاد و نامشان جاوید.

شادروان فرج‌الله نصرالهیان (لیویان)

بعد از وقایع قتل و غارت الله‌دادی در مشهد امام جمعه وقت شیخ عسگری تصمیم گرفت که جامعهٔ یهودی مشهد را از بین ببرد. لذا عده‌ای آخوند و ملاّ را مأمور کرد که کودکان جدیدالاسلام‌ها را در مکتب‌های اسلامی قرآن و شرعیات بیاموزند تا آنها در منزل والدین خود را مجبور کنند که شرعیات اسلامی را مراعات نموده و وضو گرفته و نماز بخوانند تا به تدریج مسلمان شوند. از طرفی دستور داده بود که جدیدالاسلام‌ها با اهالی محلی مشهد ازدواج کند و با هم ارتباط داشته باشند تا بدین طریق مخلوط شده و در اهالی محل حلّ شوند. از طرف دیگر عده‌ای جاسوس برای بازرسی از طرف امام جمعه معین شده بودند که جدیدالاسلام‌ها را کاملاً کنترل کنند تا اگر فردی یا خانواده‌ای از اسلام برگشت مجازاتش مرگ باشد. سی و پنج سال بعد از واقعهٔ الله‌دادی که ابر سیاهی روی جماعت مشهد را پوشانده بود، ظاهراً جامعه از بین رفته بود. بزرگان و کهنسالان جامعه با سرسختی و از جان گذشتگی تمام، مخفیانه خدای ایسرائل را عبادت می‌کردند و به سختی در تلاش بودند که یهودیت از بین نرود. در چنین روزهای سختی در سال ۱۸۷۳ میلادی نوزاد پسری از یک فامیل لیوی پا به عرصه وجود گذاشت و او را به نام مسلمانی فرج‌الله خواندند و نام عبریش را یوناتان گذاشتند.

در سال ۱۸۷۹ میلادی آخوندی با سواد و با اراده‌ای قوی به نام ملا حسن در محلهٔ جدیدها مکتبی باز کرده بود و اکثر اطفال جدیدها به این مکتب می‌رفتند. ملا حسن بچه‌های جدیدها را که شاگردان باهوشی بودند خیلی دوست داشت و با آنها سر و کله زیادی می‌زد.

در بین آنها پسر بچه‌ای به نام فرج‌الله بود که در دروسش بسیار ساعی و زرنگ بود.

سران جامعه متوّجه شدند که ملاّ حسن شاگردان خوب و زرنگ، و باهوش را دوست دارد لذا از این موضوع بهره برداری کرده و یک، نفر را از طرف انجمن آنوقت تعیین کردند که با ملاّ حسن حرف بزند. شخص مزبور نزد ملا حسن آمد و گفت جناب آقا ملا حسن من سواد خواندن ندارم و خیلی ناراحتم که نمی‌توانم قرآن و شرعیات اسلامی را بخوانم و از این موضوع رنج می‌برم آیا شما حاضرید به من خط فارسی بیاموزید در مقابل من یک خطی را که یادگار اجدادی ماست به شما می‌آموزم. ملاّ حسن موافقت کرد و به این شخص خواندن و نوشتن فارسی بیاموزد و در عوض آن شخص الفبای عبری راکه در آنزمان به خط جدیدی معروف بود به ملا حسن یاد داد که به خوبی فراگرفت. ملا حسن هم خوشحال بود که یک خط دیگری را آموخته است.

مدّت کوتاهی نگذشت که والدین بعضی از شاگردان ملاّ حسن، با دادن انعام از او خواهش کردند که این خط راکه یادگار اجدادی می‌باشد به بچه‌های ایشان بیاموزد. در بین والدین که به ملاّ حسن رجوع کردند ملا نصرالله لیوی پدر فرج‌الله هم به ملا حسن مراجعه کرده و گفت که به فرزند ایشان هم این خط اجدادی را بیاموزد. ملاّ حسن اطّلاع نداشت که این خط عبری به چه منظوری تدریس می‌شود. یکی از بچه‌هاکه خط عبری به زبان فارسی جدیدی را از شیخ ملا حسن آموخته بود فرج‌الله نصرالهیان بود و با همین خط بود که سالها بعد یادداشت‌هایش را نوشت. به‌کمک همین خط عبری در آن روزهای تاریک و خطرناک کلاس‌های مخفیانه تلمود تورا را دائر کردند که فرهنگ یهودی فراموش نشود و توسعه پیدا کند.

دوّمین کلاس تلمود توراکه در آن زمان دائر شد کلاس ملا ابا بود که در یک زیرزمینی برگزار می‌شد. کودکانی که بعد از واقعهٔ الله‌دادی به دنیا آمده بودند وقتی به سن بلوغ می‌رسیدند از دنیای یهودیت بی خبر بودند چون در مکتب‌های اسلامی دروس اسلامی خوانده بودند و اصلاً خبر نداشتند که مذهبی به نام یهود وجود دارد. در آن دوران هنوز بازرسان و جاسوسان اسلامی وجود داشتند و سخت کنترل می‌کردند لذا والدین جرأت نمی‌کردند به اطفال بگویند که ما به دنیای یهود تعلّق داریم و شبات و موعد برای ما مقدّس است. درکلاس ملاّ ابا فقط دوازده شاگرد بودند. آنها بچه‌هائی بودند که والدین‌شان کاملاً به آنها اطمینان داشتند و می‌دانستند که اسرارشان را فاش نخواهند کرد و به آنها فهمانده بودند که ما به دنیای یهود تعلّق داریم و برای حفظ یهودیت باید به‌کلاس تلمود تورا بروند.

در سال ۱۸۸۴ میلادی در بین شاگردان ملا ابا پسر بچه‌ای بود به نام فرج‌الله نصرالهیان. او بعد از اینکه پنج سال در مکتب اسلامی خواندن و نوشتن فارسی را به نحو احسن یاد

گرفت خط عبری را هم از شخص ملا حسن یادگرفته بود فقط قبل از ظهرها از ساعت هشت صبح الی دوازده به میدراش تلمود تورا می‌آمد در صورتی که بقیه یازده شاگرد هم صبح و هم عصر در میدراش تحصیل می‌کردند. فرج‌الله در مکتب ملا ابا خواندن تفیلا و اصول دین یهود را فراگرفت.

مهم‌ترین واقعهٔ دوران جوانی فرج‌الله واقعهٔ کربلائی گوهر بود که در سال ۱۸۹۰ میلادی اتفاق افتاد. در آن زمان رسم بر این بود که اموات را برای آخرین زیارت به مسجد امام رضا می‌بردند و طواف می‌دادند. زنی از افراد یهودی فوت کرده بود و کفنش را به رسم یهودی دوخته بودند و در حدود یکصد نفر برای تشییع جنازه به صحن امام رضا رفتند. جاسوس‌های امام جمعه خبر دادند که جنازه زنی را به صحن امام می‌آورند که کفنش به رسم یهود دوخته شده. فوراً امام جمعه چند طلبه را مأمور نمود که این موضوع را بازرسی نمایند و اگر ثابت شود تمام جماعت جدیدالاسلام‌ها را قتل عام کنند. به محض ورود جنازه، طلاب با عصبانیت تمام دستور دادند که جنازه را زمین بگذارند و گفتند: «امروز آخرین روز زندگی شماهاست و شما هنوز یهودی باقی مانده‌اید». مشایعین وخامت اوضاع را حسّ کردند و همگی فرار نموده و به خانه‌هایشان رفتند و درب‌ها را از داخل بستند و در انتظار نشستند. فرج‌الله یک جوان هفده ساله بود. او فرار نکرد و به اتفاق چند نفر دیگر در آنجا ماند و با طلاب بحث نمود و گفت مسلمان هستیم و رسوم ما اسلامی است. فرج‌الله خطر را کاملاً حسّ کرده بود و با شجاعت و شهامت تمام در مقابل این طلبه‌ها و یا به قول خودش سیدهای روضه خوان ایستادگی می‌کرد. چون جنازه مربوط به یک زن بود بایستی فقط زنی باشد که حق بازرسی داشته باشد. زمانی که «کلب گوهر» مانند فرشته نجات رسید اعلام کرد که کفن جنازه به رسم اسلامی است و جان آنها و بقیهٔ جماعت را از قتل عام نجات داد. اگر خدای نکرده موضوع فاش می‌شد اوّل همین چند نفر حاضر را می‌کشتند و بعد به سراغ بقیه جماعت می‌رفتند. در حدود سال ۱۹۰۰ میلادی آقا فرج‌الله به درگز و بعد به عشق‌آباد روسیه مسافرت کرد. در عشق‌آباد حدود شش فامیل مشهدی ساکن بودند. بعد از مدت کوتاهی روس‌ها برای یهودیان ایرانی مزاحمت تولید می‌کردند و در روزنامه‌های محلّی می‌نوشتند که یهودیان باید از عشق‌آباد خارج شوند لذا آقا فرج‌الله و عدهٔ دیگری از یهودیان مشهد به مرو که شهر بزرگتری بود و جماعت یهودی بزرگی داشت و یهودیان آنجا آزاد بودند کوچیدند. آقا فرج‌الله در مرو تجارتخانه‌ای دائر کردند و با خانوادهٔ خود ساکن مرو شدند و با شهرهای عشق‌آباد، تخته بازار، قهقه، بخارا و تاشکند که دارای جماعت یهودی و کنیسا بودند مراوده و تجارت برقرار کردند.

در سال ۱۹۱۷ در روسیه انقلاب بلشویکی شد و تمام خانه‌ها و مغازه‌ها را چپاول

کردند. آقا فرج‌الله فوری خطر را حسّ کرد و به اتفاق خانواده خود به درگز فرار کردند. در آن موقع در شهر درگز چند خانوادهٔ یهودی بیشتر نبودند و عدهٔ زیادی از یهودیان مشهد در شهرهای سمرقند، بخارا، تاشکند، تخته بازار، عشق‌آباد، قهقه مشغول تجارت بودند و همگی صاحب منزل و مغازه و ثروت بودند. با ظهور انقلاب بلشویکی زندگی‌شان تاراج شد و چون فقط تجارت پیشه بودند حسّ کردند زندگی‌شان در خطر است ناچار از ثروت‌های خود گذشته فکر نجات جان خود افتادند. ترکمن‌ها خیلی با جدیدها روابط خوب و سر و کار داشتند و به راهها هم آشنا بودند، لذا به جدیدها خیلی کمک کرده و آنها را سوار اسب‌هایشان می‌کردند و در شهرهای عشق‌آباد و لطف آباد و درگز در مرز ایران تحویل می‌دادند.

آقای فرج‌الله که در شهر درگز ساکن شده بود خان درگز را می‌شناخت و با او دوست بود لذا از خان خواهش کرد که هر جدیدی از این مسیر وارد لطف‌آباد می‌شود نزد من آورده و در منزل تحویل بدهند لذا هر یهودی که در لطف‌آباد توقیف می‌شد او را به منزل آقا فرج‌الله آورده و تحویل می‌دادند و انعام خود را می‌گرفتند. این آوارگان چند روزی در منزل آقا فرج‌الله مهمان بودند تا اینکه آقا فرج‌الله اشکالشان را برطرف می‌کرد و وسایلی هم در اختیارشان می‌گذاشت که به مشهد برسند. به تدریج عدهٔ یهودیان فراری از روسیه زیاد شدند و عده‌ای از این فراریان تصمیم گرفتند که در شهر درگز سکنی بگیرند و تشکیل جامعه‌ای را بدهند. آقا فرج‌الله رهبر جامعهٔ درگز بود و در حدود ده سال مقیم آنجا بودند و فامیل لیویان صاحب چند پارچه ده و آبادی شدند. در سال ۱۹۲۷ میلادی آقا فرج‌الله آقای امین کابلی را سرپرست املاک و آبادی‌های لیویان‌ها کرد و با خانوادهٔ خود به مشهد آمد و برای دو سال در مشهد ماند و سپس به فکر این افتاد که به ارتص ایسرائل مهاجرت کند. در مشهد تهیه گذرنامه به عنوان مسافرت امکان نداشت. لذا به تهران رفته و شادروان حاجی خان حریری برایشان گذرنامه با ویزای عبور از عراق و سوریه و فلسطین را تهیه کرد. شادروان آقا فرج‌الله قبل از اینکه به سوی بغداد حرکت نماید برای پیگیری تاریخچهٔ یهودیان مشهد به قزوین مسافرت کرد.

امروز جامعهٔ ما اطّلاعات دربارهٔ تاریخچهٔ یهودیان قزوین را مدیون مساعی آقای فرج‌الله نصرالهیان می‌باشد که با مسافرت به قزوین محلهٔ یهودیان را بازدید نموده و از قبرستان قدیمی یهودیان که متعلّق به اجداد ما می‌باشد دیدن کرده است. **پروفسور والترفیشل** با **آقا فرج‌الله** در یروشالئیم مصاحبه کرده و تمام این جریان در کتاب **«رسوم تاریخی و طریقه به خاک سپردن اموات نزد یهودیان مشهد»** منعکس گردیده است.

آقا فرج‌الله در سال ۱۹۲۹ بعد از اینکه مدّت دو ماه در بین راه بودند به اتفاق

خانواده‌شان وارد ارتص ایسرائل شدند و در یروشالئیم جدید سکنی گزیدند. در آن موقع انگلیس‌ها به یهودیان اجازهٔ مهاجرت و ورود به ارتص ایسرائل را نمی‌دادند چون آنجا تحت الحمایه دولت انگلستان بود ولی اگر فردی نشان می‌داد که سرمایه‌دار است و برای تجارت می‌آید و حداقل یکهزار پوند انگلیسی همراه داشت به او اجازه داده می‌شد. در سال ۱۹۳۰ آقا فرج‌الله در یروشالئیم در شخونت بخاریم مقیم شدند. جامعهٔ مشهدی‌های مقیم یروشالئیم دارای دو کنیسای مهم به نام‌های حاجی یحزقیل و حاجی ادونیا بودند. در انجمن آنروزها در یروشالئیم آقایان امین‌اف و ابراهیم‌اف‌ها بودند. آقا فرج‌الله هم داخل انجمن شدند که بعداً رهبر جامعه و سرپرست یهودیان مشهدی مقیم یروشالئیم گردیدند. اساسنامه انجمن آنها به ثبت رسید و مقامات انگلیسی اساسنامه را پذیرفته و آقا فرج‌الله را به عنوان سرپرست جامعه به رسمیّت شناختند.

در آنروزها از تمام گوشه و کنار و اکناف جهان جوانان یهودی با شوق تمام می‌خواستند به فلسطین (ارتص ایسرائل) مهاجرت کنند. ولی انگلیس‌ها با تمام قوا از ورود آنها جلوگیری می‌کردند لذا اکثر این افراد به طور غیر قانونی وارد فلسطین آن زمان که تحت قیمومیت انگلیس‌ها بود می‌شدند.

در حدود یکصد و پنجاه نفر از جوانان مشهدی به فکر مهاجرت به ارتص ایسرائل افتادند. در آن موقع برای خروج از ایران گذرنامه عادی نمی‌دادند فقط برای اشخاصی که عازم حج یا کربلا بودند گذرنامه مجاز بود. اکثر این جوانان گذرنامه را به عنوان زیارت کربلا گرفته و بعداً ویزای عراق را به دست می‌آوردند و از بغداد خود را به بیروت می‌رساندند و در دو مسافرخانه در بیروت تمرکز می‌کردند و سپس توسّط قاچاقچیان مخصوص از بیروت به سرحدات ارتص ایسرائل (به شهر متولا) می‌آمدند و مجدداً یک عده قاچاقچی دیگر آنها را از متولا به یروشالئیم می‌آوردند.

شعبهٔ سازمان هگانا در عفولا وظایفشان کمک به مهاجرین غیر قانونی از راه زمینی بود. آقا فرج‌الله با سازمان هگانا که امروز به نام صاوا هگانا ایسرائل (ارتش دفاعی ایسرائل) خوانده می‌شود تماس داشت. این سازمان جوانان یهودی مشهدی را که از بیروت یا دمشق می‌رسیدند در یروشالئیم تحویل آقا فرج‌الله می‌دادند. سازمان هگانا در آنروزها عده‌ای قاچاقچی عرب را که به راهها خوب آشنا بودند در اختیار خود داشتند.

این قاچاقچیان هر جوان مشهدی را که به یروشالئیم می‌آوردند و تحویل آقا فرج‌الله می‌دادند وجه قابلی به عنوان انعام دریافت می‌کردند. مواقعی بود که عدهٔ زیادی از جوانان مشهدی هنگام عبور از مرز لبنان دستگیر می‌شدند و آنها در شهرک‌های سرحدی توسّط پلیس انگلستان زندانی می‌شدند تا محاکمه و اخراج شوند. آقا فرج‌الله به تمام اداره‌های پلیس

انگلیسی در شهرهای سرحدی سفارش کرده بود که هر جوانی دستگیر می‌شود که باید محاکمه و اخراج گردد اگر متولد مشهد باشد برای محاکمه به یروشالئیم بفرستند.

به این وسیله تمام جوان‌های مشهدی که در سرحدات دستگیر می‌شدند مطابق تقاضای آقا فرج‌الله توسط پلیس تحویل دادگاه یروشالئیم می‌شدند. قضات دادگاه‌های یروشالئیم که انگلیسی بودند فوراً رأی صادر می‌کردند که مثلاً زندانی در عرض ده روز باید با ضمانت از ارتص ایسرائل خارج شود. آقا فرج‌الله با پسرانشان به دادگاه رجوع می‌کردند و تعهّد و ضمانت می‌دادند و آنها را آزاد می‌کردند و به منزل خودشان می‌آوردند و برای هر فردی سه ماه خرجی و مبلغی به عنوان قرض می‌دادند و با راهنمائی کامل آنها را بدرقه می‌کردند. البتّه این قرضه‌ها هیچوقت پس گرفته و مطالبه نمی‌شد. هفتاد درصد مهاجرینی که به این عنوان می‌آمدند مشهدی و بقیه آنها بخارائی یا هراتی بودند و مقامات انگلیسی هم هیچوقت از آقا فرج‌الله سئوال نمی‌کردند که این جوانها کجا هستند. آیا از فلسطین خارج شدند یا خیر؟ برای اینکه یهودیان مشهدی خیلی به انگلیس‌ها در زمانهای پیش در مشهد و شهرهای قندهار و هرات و بخارا و سمرقند و قوقاند خدمت کرده بودند، آقا نعمت‌الله لیویان چندین دفعه به امر پدر بزرگوارشان برای امور مهاجرین قاچاق به دمشق و بیروت سفر کردند تا ترتیب مسافرت این افراد را بدهند.

یادداشت‌های شادروان آقا فرج‌الله به همّت آقایان هارون کهنیم و یوسف داودزاده به فارسی تنظیم و چاپ شده و در دسترس همگان قرار گرفته است. کتاب‌هائی که دربارهٔ تاریخچهٔ یهودیان مشهد به زبان عبری چاپ شده بسیارند و نویسندگان آنها هرکدام چندین دفعه با آقا فرج‌الله دیدار و مصاحبه داشته‌اند. این مصاحبه‌ها در کتاب «**جماعات وطن ما**» به قلم **اسحق بن صوی رئیس جمهور اسرائیل** و کتاب «**توسعهٔ فرهنگ یهود نزد جدیدالاسلام‌های مشهد**» به قلم **پروفسور رفائل پتای** و کتاب **پروفسور والتر فیشل** که قبلاً هم ذکرش شده منعکس است. نویسندگان فوق سال ورود یهودی‌ها را به قزوین سال ۱۶۵۶ میلادی و تاریخ ورود به مشهد را ۱۷۳۴ میلادی تعیین کرده و دربارهٔ این تاریخ‌ها با **شادروان آقا فرج‌الله** توافق کردند. متن مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که آقا فرج‌الله اطّلاعاتشان خیلی بیشتر از آن بوده که در کتابشان منعکس است. از موقعی که ایشان از ایران خارج شدند دیگر این یادداشت‌ها ادامه نداشته نتیجه می‌گیریم که در یروشالئیم آنقدر در امور جماعتی سرگرم بودند که فرصت نداشتند این یادداشت‌ها را ادامه دهند. در سال ۱۹۵۱ میلادی سه سال پس از استقلال کشور ایسرائل آقا فرج‌الله دار فانی را وداع گفت. در آن موقع کوه زیتون که قسمتی از آن آرامگاه یهودیان مشهد بود به دست ارتش اردن افتاده بود. لذا شادروان آقا فرج‌الله را در محل دیگری در یروشالئیم به خاک سپردند.

بدین ترتیب جامعهٔ یهودیان مشهد با یکی از پُرکارترین و سخاوتمندترین و فداکارترین افراد جامعه خود وداع کرد.

عبدالکریم اسحق‌اف - داش کریم

اصل و نَسَب آقا عبدالکریم اسحق‌اف از فامیل چهل خر (کنایه به ثروت فراوان) و وابسته به یهودیان شهر بخارا بوده است. ایشان در سال ۱۸۸۴ میلادی به دنیا آمد و طیّ سال‌ها خدمت صادقانه و بی ریا لقب افتخارآمیز (داش کریم) برادر بزرگ را برای خود کسب نمود.

ایشان یار با وفا و جدا نشدنی شادروان ملا فرج علیشاه‌اف و ملا عبدالله نسیمی بوده‌اند. داش کریم گره‌گشای کلیهٔ مسائل و مشکلات عموم بود و مردم اغلب برای رفع گرفتاری‌های شخصی مخصوصاً اداری به ایشان رجوع می‌کردند. تعریف می‌کنند که روزی داش کریم برای تهیهٔ وجهی که برای پرداخت حواله‌ای لازم بود به طبقهٔ دوّم سرای پروین می‌رفتند در این ضمن جوانی از راه می‌رسد و از داش کریم تقاضا می‌کند که تا فلان اداره با او بیاید و کار او را درست کنند. داش کریم بلافاصله آمادگی خود را اعلام می‌کند: شخصی که همراه داش کریم بود سئوال می‌کند پس پرداخت حواله چه خواهد شد؟ داش کریم می‌گوید این کار واجب‌تر است و کار حواله را بعد انجام خواهیم داد. نیکی و کمک در وجود این شخص بود حتی از بخشش بالاپوش شخصی و موجودی پول توی جیب خود دریغ نمی‌کردند. می‌گویند حتی در موردی داش کریم برای انجام معامله نسبتاً بزرگی می‌رفت، در آن لحظه شخصی که احتیاج به ضمانت در کلانتری داشت به ایشان رجوع می‌کند و داش کریم از مراجعه به محل کسب منصرف می‌شود و همراه آن شخص می‌رود. شادترین لحظات زندگی او زمانی بود که در میان شاگردان تلمود تورا قرار داشت و غمناک‌ترین تصویر او را در عکسی به اتفاق مستمندان جنگ جهانی دوّم که به ایران آمده بودند مشاهده می‌کنیم.

در کتابی که اخیراً در ایسرائل تحت عنوان «از سمرقند تا پتح تیکوا» توسّط یک نفر بخارائی نگاشته و به طبع رسیده شرحی از خدمات ایشان در مورد کمک به مهاجرین بخارائی همراه با قدردانی فراوان نوشته شده است.

داش کریم به یتیمان و بی کسان آشکارا و مخفیانه کمک می‌کرد. غیر یهودیان هم ایشان را می‌شناختند و وی را می‌ستودند. نام نیک بزرگترین یادگار و میراثی بود که ایشان برای بازماندگان باقی گذاشتند. یکی از کارمندان ادارهٔ آمار مشهد به نام آقای محمدی که شدیداً تحت تأثیر خصائل پسندیده ایشان قرار گرفته بود پس از فوت داش کریم شعر شیوائی در وصف ایشان سروده و به چاپ رسانید.

آقا عبدالکریم اسحق‌اف (داش کریم) در سال ۱۹۵۷ میلادی در شهر مشهد وفات یافت و به خاک سپرده شد. پس از چند سال وقتی گورستان یهودیان مشهد را برای توسعهٔ خیابان‌های اطراف کوچک، می‌کردند، فرزند داش کریم استخوانهای او را به ایسرائل انتقال داد و در روز تشییع مجدّد چنان ازدحامی از سمرقندی‌ها و بخارائی‌ها و مشهدی‌ها تشکیل شد که فقط سزاوار مردانی نیکنام و خیرخواه مانند او بود. باشد که جامعه ما همیشه از فیض خدمتگزاران صدیق مثل او برخوردار باشد.

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

ملا عبدالله نسیمی

ملا عبدالله نسیمی در حدود سال ۱۸۸۳ میلادی در شهر مرو روسیه متولد شد و تحصیلات اولیه را همراه با ملا فرج‌الله علیشاه‌اف در مکتب ملا شموئیل گرجی در شهر مرو روسیه گذرانید و از همان زمان کودکی تا آخر عمر با هم دوستانی جدا نشدنی باقی ماند.

ملا عبدالله تحصیلات عالیه مذهبی را در مشهد در خدمت ملا یوسف بصل ادامه داد و سپس در موردکارهای اجتماعی با ملا فرج و داش کریم اسحق‌اف همگام و همراه شد.

ملا عبدالله مردی تحصیلکرده، روشنفکر و حسّاس بود. وی مدت‌ها از درد پا رنج می‌برد و به زحمت با عصا راه می‌رفت ولی با وجود این در همه میتصواها بخصوص شحیطا که قطعاً برایشان سخت و پُر زحمت بود شرکت می‌کرد.

خانم آقای اسحق گدلیا تعریف می‌کردند که در سال‌های قدیم برای جمع آوری وجوهی برای تأسیس پیرخانه در تل آویو به تهران آمده بودند. شادروان عبدالرحیم مرتضی اف پس از کمک‌های لازم ایشان را در مشهد نزد ملا عبدالله نسیمی می‌فرستد. پس از شرح مقصود، ملا عبدالله می‌گوید که این امریست لازم و خداپسند، با وجود کبر سن و درد پا عصا را برداشتند خانه به خانه به یهودی‌های مشهد مراجعه نمودند و مردم و کسبه به احترام ملا عبدالله چند هزار تومان آنروز برای این محلّ هدیه کردند.

پس از فوت ملا فرج علیشاه‌اف ادارهٔ امور کنیسای ایشان را ملا عبدالله به عهده گرفتند. در سالهای سخت جنگ جهانی دوّم چند صد هزار نفر از مهاجرین یهودی هراتی و بخارائی با وضع اسفناک به مشهد آمده بودند که توسّط جامعه و به تشویق و همّت ملاّ عبدالله و دو دوستشان کمک‌های مؤثری به این مهاجرین شد. تعریف می‌کنند شخصی از برادر دینی خود حقّی را نادیده گرفته بود پس از مدتی این شخص نزد ملا عبدالله می‌رود تا وجهی برای خیریه بپردازد و ایشان برای او «حطارت نداریم» بخوانند. شادروان ملا عبدالله با ملاطفت و تدبیر به او جواب ردّ می‌دهد و می‌گوید شما بهتر است اوّل طلب این شخص را به صاحبش

بپردازید و از او بخشش بخواهید و سپس توبه کنید.

سفرهای تجارتی ملاّ عبدالله به کرمان: آقا ملا عبدالله برای امور کسب و تجارت خود چندین مرتبه به کرمان سفر کردند. اغلب وقت ایشان صرف خدمات اجتماعی و تلمود تورا و ادارهٔ کنیسا می‌گردید. پس از فوت ملا فرج علیشاه‌اف و ملا رفیع آقالر و کوچ بیشتر جماعت از محلهٔ عیدگاه به خیابان جنت مشهد انجام تمام امور مذهبی (قیدوش، برمیتصوا، بریت میلا و شحیطای جماعتی و غیره) به ایشان محوّل شد. وی با وجود کبر سن و پا درد شدید و کمبود وسایط نقلیه گاه اتفاق می‌افتاد که در یک روز چند مرتبه از عیدگاه به خیابان جنت رفته و پس از انجام امور مذهبی با پای پیاده این راه را مراجعت می‌کردند بدون اینکه هیچ توقعی از کسی داشته باشند. همچنین در این مدت زمان چند نفر شوحط برای امور شحیطا تعلیم دادند تا اینکه جماعت به تهران آمدند. در شب هفت پس از فوت ایشان حاخام سخنگو جزئیات زندگی ایشان را جویا شد و از امور خیریه که توسّط ملا عبدالله انجام شده اطّلاعاتی خواست.

آقای ابراهیم ملا این مطلب را به وی توضیح داد که هیچکدام از رهبران جامعه ما برای کارهای خیر اجتماعی وجهی دریافت نکرده و نمی‌کنند و آن شب حاخام گفت اگر این مرد تمام عمر بدون دستمزد خدمت کرده است، من هم در این شب هفت او افتخاری داراش می‌کنم.

اعضاء جامعهٔ مشهدی صدا و بیان نافذ ملا عبدالله را هنگام خواندن کل نیدره در شب کیپور و خواندن ویدوی و اشکهایشان و کلام دلنشین و مؤثر ایشان را از یاد نخواهد برد. فوت ایشان در تهران و در بیست و دوّم حشوان سال ۵۷۲۰ عبری مطابق ۱۹۵۹ میلادی اتفاق افتاد.

با درگذشت ملا عبدالله که از جمله بزرگان دوره گذشته جامعه بودند جای ایشان سالها در جامعهٔ ما خالی ماند و کمبودی عظیم احساس گردید. روانشان شاد باد.

ملاّ خلیل سقاو (بصل)

ملاّ خلیل در سال ۱۸۹۶ میلادی متولد شد و تحصیلات اولیه و علم کبالا را در خدمت پدرش **شادروان ملاّ حبیب (الیاهو) سقاو (بصل)** آموخته و دنبالهٔ این آموزش‌ها تا آخرین روزهای زندگی‌شان ادامه داشته است. جمله «زگهواره تا گور دانش بجوی» دربارهٔ او مصداق کامل داشت. تحصیل علم برای او وقت معینی نداشت. چون اغلب دیده می‌شد که همسرش در محلّ کارش حضور داشت و خود او تا دیر وقت باکتابی زیر بغل و به آرامی به

طرف محل کار خود رهسپار می‌شد. وی قیافه‌ای روحانی و چشمانی نافذ داشت که از مشخصات مخصوص او بود. ملا خلیل کنیسائی را به خوبی اداره می‌کرد، تورا خوانی توانا و شالیح صیبوری خوش نوا بود و جامعه را به خوبی می‌شناخت و این مطلب بسیار به ایشان کمک می‌نمود تا در موقع تفاسیر و داراش‌ها سلیقهٔ مردم را در نظر بگیرد.

او قبل از هر داراشی با در نظر گرفتن موقعیّت صاحب مجلس و مدعوین موضوع داراش را انتخاب می‌کرد. وی مردی دانا و آرام و کم حرف و موقع شناس بود. در امور تاریخی و اجتماعی مطالعات و دانش کافی داشت. ایشان در مقام یک راو فردی تحصیلکرده و فهمیده در دوران خود بود. ملا خلیل برای مدّتی طولانی در منزل خود میدراشی را دائر نمود و هر سال در ماه‌های تعطیلی مدارس تعداد دانشجویان بیشتر می‌شدند. موقعی که مدارس بعد از تعطیلات افتتاح می‌شد تعداد دانشجویانی که از مکتب ایشان استفاده می‌کردند بسیار اندک بود. ملا خلیل برای تأمین مخارج خود در محله سرحیطه مشهد یک دکان خواربار فروشی داشت و در حدود ده ماه در سال را در این دکان بسر می‌برد.

وی به هر مناسبت و در هر کنیسائی از فرصت استفاده کرده اطفال و جوانان را دور خود جمع می‌کرد و به تفسیر و آموزش تورا می‌پرداخت.

ملا خلیل اطّلاعات و معلومات وسیعی در علم کبالا داشت و حکایات مختلفی از اعمال ایشان به یادگار مانده است. روزی که عده‌ای از مردم برای به خاک سپردن یک میت به قبرستان رفته بودند و همچنین روز دیگری که بچه‌ها از مکتب به سوی خانه‌هایشان می‌رفتند قبلاً در مورد خراب شدن یک دیوار هشدار داد و بدین طریق عدهٔ زیادی را از خطر مرگ نجات داد.

آقای شلمو کابلی می‌گویند: «من یکی از شاگردان مکتب ملا خلیل بودم و پایه‌های زبان عبریت را در مکتب ایشان آموختم. تا آنجائی که در ماه مارس ۱۹۵۰ میلادی وقتی به ایسرائل مهاجرت کردم، زبان عبریت در کشور اسرائیل برای من زبان بیگانه‌ای نبود. موقعی که وارد ایسرائل شدیم به وسیلهٔ اتوبوس ما را از فرودگاه به اردوگاه (مخنه شعرعلیا) آوردند و مدّت پانزده روز در آنجا ما را قرنطینه کردند تا تکلیف‌مان معیّن شود. مرحوم ملا خلیل هم در همان مخنه بود. شعرعلیا اردوگاه بزرگی بود و اطراف آن را سیم‌های خاردار احاطه کرده بود و جلوی دروازه ورودی پاسگاه پلیس بود و به هیچ فردی اجازه نمی‌دادند که از اردوگاه خارج و یا وارد شود.

چند روز بعد فهمیدیم که فاصله این اردوگاه تا شهر حیفا فقط چهار کیلومتر است. من برادری داشتم که در سال ۱۹۳۶ میلادی به ایسرائل مهاجرت کرده و در این شهر ساکن شده بود و من مدت چهارده سال بود که وی را ندیده بودم. روزی تصمیم گرفتم به اتفاق پسر

خواهرم هر طوری شده از زیر سیم‌های خاردار عبور کرده و از اردوگاه خارج شویم. یک سرباز که از اقوام ما بود. به دیدن ما آمده بود وی به ما آموخت که چگونه از زیر سیم‌های خاردار رد شویم و عاقبت برای دیدن برادرم به راه افتادیم و با آدرسی که با خود داشتیم پس از طیّ مسافتی به دروازه شهر حیفا رسیدیم با کمال تعجب ملا خلیل را دیدیم که جلوی دروازه شهر حیفا چند دقیقه‌ای برای رفع خستگی ایستاده بود که بعداً به راه خود ادامه دهد.

خیلی تعجب کردم که وی چگونه از زیر سیم‌های خاردار رد شده است. از استاد سئوال کردم که آیا شما با این محلّ آشنا هستید و راه‌ها را می‌دانید؟ استاد جواب دادند که من با علم خود می‌روم گویا ایشان به زیارت خانه الیاهو هناوی رفته بود که در بین راه شعرعلیا و حیفا بود (محلی در دامنهٔ کوه کرمل در اطراف حیفا) و ضمناً سری هم به شهر حیفا زده بود.

کبالیست به کسی می‌گویند که آنقدر به خدا نزدیک است که بعضی از اتفاقات که در آینده روی خواهد داد به وی الهام می‌شود. در سال ۱۹۶۶ میلادی اتفاق جالبی افتاد که ثابت شد ملا خلیل علم کبالا می‌داند. در تل آویو منزل ما در خیابان بن یهودا بود. ما مستأجر خانم آقای نصرالله ملا لیوی بودیم که خود ایشان هم در همان آپارتمان ساکن بودند. ملا خلیل پیشوای مشهدی‌های مقیم ایسرائل بود و ضمناً پول‌های کاوود کنیساها را نیز جمع می‌کرد.

ایشان روزی به منزل ما که در طبقهٔ سوّم بود آمد و سراغ صاحبخانه را گرفت. خانم من که درب را به رویش باز کرده بود، گفت منزل نیست چکارش دارید؟ شاید من بتوانم به شما کمک بکنم. ملا خلیل اظهار داشت من برای جمع کردن پول کاوود آمده‌ام شما نمی‌توانید این پول را بدهید درست نیست باید خودش با رضایت این پول را بدهد و سپس خداحافظی کرد و رفت.

چند دقیقه نگذشت که ملا خلیل مجدّداً از پله‌ها بالا آمد و خانم من درب را به رویش باز کرد. او بدون اینکه سئوالی کند نفس زنان وارد خانه شد و بر روی صندلی نشست و گفت خانم یک روسری سرتان کنید و بیائید و خانم بنده هم اینکار را انجام داد. ملا خلیل یک براخا و میزمور داوید را بر سر همسر من خواند و آماده برگشت شد و قبل از رفتن خانم من از ایشان سئوال کرد چه بود؟ ایشان می‌گوید چیزی نبود رفع شد. در پائین پله‌ها ملا خلیل با زن آقا نصرالله مواجه می‌شود و به ایشان می‌گوید، این خانمی که در منزل شما مستأجر است و نوه آقا محمد تقی لیوی می‌باشد یک خطری در کمینش بود و رفع شد.

چند ساعتی از این موضوع گذشت. ناگهان خانم من به دل درد شدیدی مبتلی شد این دل درد سابقه داشت و هر دفعه دکتر با چند قرص مسکن وی را آرام و مرخص می‌کرده است. خانم آقا نصرالله در این روز هم طبق معمول به دکتر تلفن نمود. دکتر گفت احتیاج به ویزیت

نیست از همان قرص‌های مسکن قبلی بخورد ولی زن آقا نصرالله می‌بیند درد شدید است ناچاراً تصمیم می‌گیرد او را به مریضخانه ببرد. او یک تاکسی می‌گیرد و خانم من را به مریضخانه می‌برد. رانندهٔ تاکسی ملتفت می‌شود که درد شدید است مستقیماً به قسمت اورژانس می‌رود. دکترها بعد از معاینه متوّجه می‌شوند که آپاندیس حاد می‌باشد حتی فرصت نمی‌دهند که لباسش را از تنش خارج کنند و روپوش کتان تن او می‌کنند. بلافاصله با همان لباس به اطاق عمل می‌برند و آپاندیس او را عمل می‌کنند و می‌گویند اگر نیم ساعت دیگر دیر می‌آمدید آپاندیس می‌ترکید و خطر مرگ حتمی بود و به خواست خدا به خیر گذشت».

ملا خلیل همیشه در بین مردم و در اختیار جامعه بود. وی یکی از آخرین رهبرهای مذهبی و اجتماعی ما بودند. ملا خلیل در سال ۱۹۷۴ میلادی در سن هفتاد و هشت سالگی در ارتص ایسرائل به رحمت ایزدی پیوست. درگذشت ایشان برای جامعه ما مخصوصاً مشهدی‌های ساکن ایسرائل ضایعه‌ای جبران ناپذیر بود. روانش شاد باد.

شادروان ملا یوسف دیلمانی - معلّم بزرگ

شادروان ملا یوسف دیلمانی در سال ۱۹۰۱ میلادی در شهر مشهد پا به عرصهٔ وجود گذاشت. از سن هفت سالگی برای آموختن زبان فارسی و عربی به مدرسهٔ کمالیه مشهد رفت. تابستان‌ها که مدرسه تعطیل بود نزد ملاهای وقت جامعه شروع به آموختن زبان عبری و تورا نمود و بعد از چند سال که به سن بلوغ رسید شروع به آموختن تفسیر تورا و میشنا و گمارا کرد. بعد از آموختن چند هزار لغت عبری برای مقام معلّمی امتحان داد و قبول شد. وی اکثر تحصیلات عبری و آموختن شحیطا را زیر نظر ملا اوراهام یزدی آموخت. ایشان تحصیلات فارسی خود را در مدت دو سال در مدرسهٔ ادب که تازه افتتاح شده بود تکمیل کرد. در سال ۱۹۲۴ میلادی یعنی در سن بیست و شش سالگی بعد از پیروزی در امتحان معلّمی با تشویق شادروان نورالله دردرس مکتب آموزش زبان عبریت و تلمود تورا را افتتاح کرد و به تدریج کلاس‌های مکتب خود را به پنج کلاس عبری (تلمود تورا) و چهار کلاس فارسی توسعه داد ولی چون از طرف وزارت فرهنگ، اجازهٔ تدریس بالاتر از کلاس چهارم را نداشت لذا بچه‌ها را تا کلاس چهارم تعلیم زبان فارسی می‌داد و بعد از کلاس چهارم آنها را روانه دبستان‌های دولتی می‌کرد. کودکانی که تا کلاس چهارم نزد ملا یوسف آموخته بودند در کلاس پنجم و ششم و در دبستان‌های دولتی جزو شاگردهای اوّل و ممتاز دبستان‌ها بودند. این محصلین عصرها و شب‌ها و تابستان‌ها که مدارس تعطیل بود برای آموختن تنخ و یادگیری مراسم و بستن تفیلین و بعداً برای تکمیل آموختن شحیطا (ذبح کردن) و امتحان

دادن آن و حتی آموختن شحیطای جماعتی نزد استاد ملا یوسف می‌آمدند. شادروان ملا یوسف دیلمانی تمام محصلین را مجانی تدریس می‌نمود و از طرف صندوق انجمن حقوق ناچیزی حدود بیست تومان در ماه دریافت می‌کرد. البتّه با این حقوق اموراتش نمی‌چرخید لذا مدتی با آقایان شادروان ابوالقاسم لؤلؤئی و یعقوب جواداف و عبدالوهاب نیسیم که دلال‌های قماش بازار بودند شریک، شدند و شروع به کار کردند. بعد از شش ماه که موفقیتی بدست نیاوردند، مجدّداً به کلاس تعلیم و آموزش بازگشت.

در حدود سال ۱۹۳۶ میلادی دو نفر گزارشگر از ارتص ایسرائل با شادروان ملا یوسف دیلمانی مصاحبه‌ای انجام دادند که متن این مصاحبه در نشریهٔ شمارهٔ ۵ از سالیانه اطّلاعات ملّی یهود جزوهٔ الف فصل ۲۲-۲۱ در صفحهٔ ۵۶ نشریه به زبان عبری به چاپ رسیده است. در ابتدای مصاحبه از چگونگی واقعهٔ الله‌دادی از ایشان سئوال شد. استاد واقعهٔ خونین الله‌دادی را چنین توصیف کردند: در روزهای جمعه و شنبه یازدهم و دوازدهم ماه نیسان سال ۱۸۳۹ میلادی که برابر با ایام تاسوعا و عاشورای حسینی بوده مسلمانان مشهد به محلهٔ یهودی‌ها حمله کرده و به خانه‌ها ریختند و قتل و غارت نمودند.

ملا یوسف در دوّمین واقعه از کربلائی گوهر نام بردند و سال واقعه را ۱۸۷۰ میلادی تعیین کردند و توضیح دادند که چگونه گوهر تمام جماعت را از مرگ حتمی نجات داد.

شادروان فرج‌الله نصرالهیان که شاهد عینی بوده و شادروان اسحق بن صوی تاریخ واقعه را ۱۸۹۰ میلادی می‌نویسند، در چند کتاب آمده است که گوهر دو دفعه جماعت را از مرگ نجات داده ممکن است منظور استاد از ذکر تاریخ ۱۸۷۰ واقعهٔ اوّل می‌باشد.

در موقعی که واقعهٔ قتل و غارت الله‌دادی اتفاق افتاد و باقیماندگان همگی به زور و تهدید مسلمان شدند یک آخوند را به نام شیخ خزان معرفی کردند که به جدیدها درس اسلامی بیاموزد ناچار آنها به مسجد گوهرشاد می‌رفتند و نماز می‌خواندند و بعضی از افراد مشهدی در ماه رمضان روزه هم می‌گرفتند.

ملا یوسف دیلمانی درباره روش زندگی جماعت یهودی مشهد می‌گویند: *در اوایل واقعهٔ الله‌دادی یهودیان نمی‌توانستند برای خود غذای کاشر تهیه کنند و اگر کسی می‌خواست گوشت کاشر بخورد یک مرغ می‌خرید و به زنش می‌داد که زیر چادر مخفی کند و نزد شوحط ببرد و شحیطا کند و شبانه به خانه می‌آوردند و آنرا آمادهٔ خوردن می‌کردند. این کار را با احتیاط کامل انجام می‌دادند.*

ایشان ادامه می‌دهند: *از قصابی مسلمان‌ها گوشت می‌خریدند و آن را به فقرای مسلمان یا به سگها می‌دادند. در اوایل واقعهٔ الله‌دادی جدیدها به طور دستجمعی تفیلا نمی‌خواندند چون هرکس در منزل خودش تفیلا می‌خواند فقط شب‌ها و روزهای شبات تفیلای*

دستجمعی می‌خواندند برای موعدها و کیپور در چهار محل مختلف جمع می‌شدند و در زیرزمین‌های تو در تو ۱۰ الی ۱۵ نفر تفیلا می‌خواندند و یک نفر هم درب را از بیرون می‌بست که غریبه‌ای وارد نشود و در بیرون کنیسا هم چند نفر مراقب بودند تا بقیه به راحتی تفیلا بخوانند. اکثر اوقات در دروازه‌های ورودی حیاط یک زن با چادر می‌نشست و سرش را از چادر برون می‌گذاشت. مطابق شرع اسلام هیچ مرد بیگانه حقّ نداشت از آن دروازه داخل شود. برای موعد نیسان هر خانواده‌ای برای خودش پانزده سیر آرد مخفی می‌کرد و در محل‌های مخفی نیمه شب مصا پزی راه می‌انداختند و روی ساج که یک صفحه از سنگ صاف صیغلی بود مصا می‌پختند.

روزهای موعد نیسان برای اینکه مسلمانها را به اشتباه بیاندازند نان می‌خریدند و در راه خانه آنها را به فقرای مسلمان می‌دادند و در تمام موعد اکثراً برنج می‌خوردند روزهای روش هشانا و کیپور شوفار نمی‌زدند و تمام جدیدها تعنیت می‌گرفتند و تفیلا می‌خواندند گاهی درگوشه کنار و مخفی در منازلشان یک سوکای خیلی کوچک که خیلی قابل استفاده نبود می‌ساختند و به هر طریق بود یک جفت اطروق و اولاب تهیه می‌کردند و تمام جماعت با آن براخا می‌گفتند. به مکّه رفتن جدیدها تا سال ۱۹۱۵ میلادی ادامه داشت و بعد از این تاریخ کسی به مکّه نمی‌رفت برای ازدواج ابتدا عقد مسلمانی می‌کردند و بعداً در یک زیرزمینی ۱۰ تا ۱۵ نفر مخفیانه جمع می‌شدند، مراسم خوپا را اجرا می‌کردند و کتوبا می‌نوشتند. برای موعد نیسان در صورت نداشتن شراب موعدی که با مشکلات تمام تهیه می‌شد با آب و قند شربت درست کرده و براخای شراب می‌گفتند.

این مطالب مختصری از مصاحبهٔ استاد ملا یوسف دیلمانی با گزارشگر ارتص ایسرائلی می‌باشد که در سالنامهٔ اطّلاعات ملّی یهود به چاپ رسیده است.

رفائل پتای در کتاب **توسعهٔ فرهنگ و تربیت یهود** نزد انوسیم (جدیدالاسلام‌ها) مشهد چنین می‌نویسد: در دههٔ سوّم از قرن بیستم ملا یوسف دیلمانی در رأس میدراش در مشهد قرار گرفت و از طرف آقا موسی برادرش به او کمک می‌شد در آن موقع تلمود تورا در دو کلاس و در دو اطاق در طبقهٔ دوّم یکی از خانه‌های محله عیدگاه تشکیل می‌شد و در اطاق دیگر محصلین بزرگتر بودند. چند گروه مختلف دانش‌آموز وجود داشت که آموزش ابتدائی را به پایان رسانده بودند.

در این مکتب محصلین از ساعت هشت صبح تا ساعت دوازده ظهر و بعد از یکساعت فاصله برای غذا دو مرتبه از ساعت یک الی چهار تا پنج بعدازظهر درس می‌خواندند.

در اواخر دههٔ سوّم در میدراش میز و صندلی قرار دادند و قسمتی از شاگردان روی نیمکت و قسمتی هنوز روی زمین می‌نشستند. در سال ۱۹۱۴ میلادی با شروع جنگ

بین‌الملل دوّم بعد از اینکه ارتش سرخ شوروی مشهد را تصرّف کرد وضع تلمود تورا توسعه قابل توّجهی پیداکرد و ارتباط کاملی با ارتص ایسرائل برقرار شد. آقای فرج‌الله نصرالهیان که رهبر جماعت مشهدی یروشالئیم بودند، به اندازهٔ کافی کتاب‌های جدیدی به نام «علة» برای آموزش زبان عبری نوآموزان به مشهد فرستادند. در سال ۱۹۴۵ میلادی میدراش تلمود تورا به ۱۰ کلاس در ده اطاق توسعه پیداکرد و برای تمام شاگردان که تعدادشان از یکصد نفر بیشتر بودند نیمکت تهیه شد. سن بچه‌ها از شش سال تا چهارده ساله بود. بیشتر ساعات تدریس به بعدازظهر انتقال پیداکرده بود و از ساعت چهار تا پنج بعضی کلاسها تا ساعت نه شب ادامه داشت و اکثر دانش آموزان از صبح تا ساعت چهار بعدازظهر به دبستان دولتی می‌رفتند و بعد از تعطیل دبستان به میدراش و تلمود تورا می‌آمدند. شاگردانی که از استاد تورا و میشنا را یاد گرفته بودند به طور داوطلب معلّم کلاس‌های پائین‌تر شده بودند و نوآموزان را درس می‌دادند و خودشان در ساعات فراغت نزد استاد ملا یوسف درس می‌خواندند. استاد شاگردان را مانند فرزندان خود عزیز داشت و تلمیدیم هم استاد را خیلی دوست داشتند چون آنجا یگانه مکتبی بود که چوب و فلکی در کار نبود و بچه‌ها از دل و جان به این مکتب می‌رفتند.

بعد از وقایع پسح در سال ۱۹۴۶ میلادی جامعهٔ مشهد به تهران مهاجرت نموده و به تدریج مشهد را ترک کردند و رفته رفته از تعداد دانش‌آموزان تلمود تورای ملا یوسف کاسته شد. با تشکیل دولت ایسرائل در سال ۱۹۴۸ میلادی مهاجرت از مشهد به تهران و ایسرائل شروع شد و تقریباً مشهد از وجود یهودیها خالی شد و استاد ملا یوسف هم به تهران کوچیدند و در کنیسای عزیزخان که در آن موقع یگانه کنیسای مشهدی‌ها بود شروع به تدریس کرد. شادروان موسی نصرالهیان یکی از رهبران جماعت مشهد متوّجه شدند که فردی که حدود پنجاه سال زحمت جامعه راکشیده و حتی تا سه پشت افراد را تعلیم تورا و زبان عبری داده هنوز برای خودش دارای یک خانه نیست و با همّت خودشان برای وی چهل هزار تومان جمع‌آوری و تهیه کردند و پانزده هزار تومان هم به پسر ارشدشان صمد آقا دادند و یک منزل در بیست متری اوّل در تهران برایشان خریدند. استاد فرمودند من از حالا به بعد دیگر حقوق ماهیانه چهارصد تومان را نمی‌گیرم و حتی بعد از این در کنیسای نصرالهیان بچه‌ها را مجانی درس می‌دهم. بعد از اینکه کنیساهای جدیدی ساخته شد ملا یوسف به خانه‌های تمام یهودیان تهران می‌رفت و حتی فرزندانشان را در کنیسای نصرالهیان درس می‌داد و خواندن تورا می‌آموخت به طوری که بهترین تورا خوان‌ها از میان کودکان فامیل‌های تهرانی از شاگردان استاد **ملا یوسف دیلمانی** بودند. ملا یوسف وقتی می‌خواست برای پسرش ایرج معافی نظام وظیفه بگیرد می‌بایستی در ادارهٔ نظام وظیفه حاضر می‌شد و

شهادت می‌داد که فقط یک پسر بیشتر ندارد و اجباراً کفیل خرج اوست.

ولی استاد ملا یوسف دیلمانی حاضر نشد شهادت دروغ بدهد او گفت من چهار براخا پسر دارم نمی‌توانم به دروغ بگویم یک پسر دارم بالاخره در روز موعود در ادارهٔ نظام وظیفه حاضر شده، معاون سرهنگ، از ایشان سئوال نمود همین یک پسر را داری؟ استاد گفت خیر من چهار پسر دارم. آخرالامر با مشکلات و هزینهٔ فراوان معافی دریافت شد. یک روز صمد آقا پسر بزرگش به پدر گفت: «شما دیگر احتیاجی ندارید که درس بدهید چون من تمام مخارج شما را تأمین خواهم کرد خانه و منزل هم که دارید». استاد گفت: «من با خدا قرارداد دارم که تا وقتی زنده هستم تعلیم تورا بدهم».

صمد آقا سئوال نمود شما که اینقدر عاشق خدا هستید و مردم را به خداشناسی هدایت می‌کنید خدا به شما چه‌ها داده؟ استاد ملا یوسف جواب داد خداوند چهار تا جوان رشید مثل تو را به من داده و هیچ نعمتی بالاتر از این نیست. استاد ملا یوسف دیلمانی با شاگردان خود بسیار با عطوفت و مهربانی رفتار می‌کرد و کودکان با علاقه به میدراش ایشان می‌رفتند.

درس معلّم ار بود زمزمه محبّتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

استاد ملا یوسف دیلمانی در ششم سیوان روز اوّل شاووعوت برابر با بیست و ششم ماه می ۱۹۸۵ میلادی در تهران دیده از جهان فرو بست. یاد استادی راکه شمع وجودش تا واپسین لحظات حیات روشنائی بخش قلب همگان بود و بیش از نیم قرن همچون چراغی تابناک در راه تعلیم سه نسل از جامعه و بزرگداشت زبان عبری و راه یهودیت درخشید گرامی می‌داریم. مرحوم یوسف بن اسحاق دیلمانی در تهران مدفون گردید. (منوحاتو به گن عدن).

راحل مشاطه اوّل و دومّ ۱۸۷۷-۱۹۴۲

در روزهای سخت اللهدادی، که برای افراد جامعهٔ ما غیر از تغییر مذهبی یا مرگ راهی باقی نمانده بود، اغلب رهبران ما برای حفظ جان مردم به ظاهر مذهب جدید را پذیرفتند. متأسفانه تعدادی از افراد جامعه استدلال می‌کردند که حفظ آداب اجدادی میسر نیست و باید به کلّی مسلمان شد. گاهی این گروه در روش فکری خود آنقدر افراط می‌کردند که می‌خواستند مانع آموزش مراسم یهودی و مذهبی نیز بشوند. آنها همسران خود را به ترک مراسم یهودیت و عدم استفاده از غذای کاشر تشویق می‌نمودند در چنین شرایطی راحل مشاطه شیرزنی که فروشنده انواع پارچه و آرایشگری ماهر و استاد بود کمر همّت بست تا سنّت‌های یهودی را در خانه‌های مردم توسعه دهد.

راحل مشاطه در موقعیت‌های مختلف از جمله دوران عروسی‌ها به خانه‌های مردم

مراجعه می‌کرد و به عنوان فروش پارچه یا آرایش عروس چند روزی در آن خانه رفت و آمد می‌کرد و ضمن آرایش و مشاطه‌گری افراد خانواده را به کنیسا رفتن و رعایت طبخ کاشر و حفظ طهارت و تعلیم و تربیت تشویق می‌نمود. سالی دو بار از درب خانه‌ها کمک می‌گرفت و بین فقرا و مسکینان توزیع می‌کرد. تبعیت از این عمل نیک او تا همین اواخر ادامه داشت.

راحل مشاطه با حکام وقت هم رفت و آمد داشته و در اعیاد مختلف سینی نقره‌ای همراه نان قاق روغنی مخصوصی که در خانه تهیه کرده بود با خود می‌برد و در ایام سختی‌ها و فشار بر جامعه از آنها کمک می‌گرفت.

راحل مشاطه زمینی را با شرکت یک نفر مسلمان بربری خریده و اجاره داده بود و هر ساله سهم حاصل زمین را برای او می‌آوردند.

در سال ۱۸۸۰ میلادی که مردان جامعه جرأت نداشتند از محدوده عیدگاه پا فراتر بگذارند، بسیار جای تعجب و نشانه رشادت و جرأت این شیرزن بوده که با یک مرد مسلمان شریک ملک گردیده بود. آقای یعقوب دیلمانیان در کتاب تاریخ یهودیان مشهد راحل مشاطه را جزو سه نفر از شخصیّت‌های بزرگ جامعه معرفی نمودند که تعریفی بجاست.

راحل مشاطه اولادی داشت که در جوانی فوت شد و از او تنها یک اولاد پسر باقی ماند که به عبدالمشاده معروف بود. راحل مشاطه برای نوهٔ خود دختری را به زنی گرفت که نام او هم راحل بود. این راحل هم به مشاطه‌گری علاقه زیادی داشت. عروس راحل مشاطه اوّل به راحل مشاطه دوّم معروف شد و راه راحل مشاطه اوّل را دنبال کرد. وی ماما نبود و درسی هم نخوانده بود ولی بیش از سیصد بچه یهودی و مسلمان را به دنیا آورده بود و این کار را یک نوع میتصوا می‌دانست. با وجودی که او دکتر نبود امّا حبّ‌ها و داروهای مختلف برای بیماری‌های مختلف می‌ساخت و طرفداران بسیار او همیشه در منزلش رفت و آمد داشتند. راحل مشاطه دوّم هم در موقع آرایش عروسان راه و رسم یهودیت و زندگی در گالوت را به آنها می‌آموخت.

جالب اینجاست که او در آن محیط زیست استثنائی مشهد کنیسائی را هم در خانهٔ خود با کمک شوهرش به خوبی اداره می‌کردند و از خانواده‌های مستمند و پُر اولاد غافل نبود و در مراسم تدفین شرکت فعالانه داشت و در همه حال آماده خدمت بود و با خلوص نیّت راه و روش راحل مشاطه اوّل را دنبال می‌کرد.

راحل مشاطه دوّم در سال ۱۹۳۴ میلادی با پنج نفر از نوه‌هایش عازم ایسرائل شدند. جنگ‌های استقلال ایسرائل شروع شده بود و شب و روز صدای انفجار و تیر و تفنگ

می‌آمد و آنها که فوت می‌شدند گاه تا یک هفته یا ده روز زمین می‌ماندند و دفن نمی‌شدند. راحل مشاطه دوّم از این بیم داشت که در چنین روزهائی فوت شود. اتفاقاً روزی با یک دل درد ساده به بستر بیماری افتاد و دیگر بلند نشد.

باور کردنی نیست که در آن روز صدای هیچ بمب یا گلوله‌ای شنیده نشد و جنازه وی همراه سیزده نفر دیگر بلافاصله در یروشالئیم به خاک سپرده شد.

ایمان و علاقه و پشتکار این شیرزنان بود که به محض درخشیدن طلیعه آزادی در زمان رضاشاه پهلوی تقلا و کوشش‌های طرفداران اسلام در بین مشهدی‌ها مثل برف در روزهای آفتابی از میان رفت و افراد جامعه مجدّداً همگی به دامان یهودیت بازگشتند و اکنون راه و روش آنها در اکثر خانواده‌های ما سرمشق بوده و ادامه دارد.

شایسته است که از راحل مشاطه‌ها به نام مادران جامعه نام ببریم. روح آنها شاد و نامشان جاوید باد.

هاراو شلومو بن ماشیح دانشمند و شاعر مذهبی سرشناس در جامعهٔ انوسه مشهد

هاراو شلومو بن ماشیح در سال ۱۸۷۲ میلادی در شهر مشهد متولد شد. وی یکی از بزرگانی بود که معلوماتش دربارهٔ تورا و کتب دینی و مذهبی و زبان‌های عبریت و ارمیت بالا بود. وی یکی از شاگردان ملا ابا رهبر سرشناس جامعهٔ انوسه مشهد بوده است. در سال ۱۹۰۶ میلادی هاراو شلومو بن ماشیح به ایسرائل مهاجرت کرد و در محلهٔ بخارائی مرکز اجتماع انوسه مشهد در یروشالئیم ساکن شد و در کنیسای حاجی ادونیاکهن به عنوان یکی از داراش کنندگان برجسته جامعهٔ انوسه مشهد مشهور بود. راو شلومو بن ماشیح بعد از ۵۰ سال فعالیت‌های اجتماعی در شهر یروشالئیم دار فانی را وداع گفت. جامعهٔ انوسه مشهد مقیم یروشالئیم نام او را روی یشیوای «تیفئرت شلومو» که در آن بچه‌های یتیم از تمام جوامع گردآوری شده و تعلیم تلمود تورا می‌بینند گذارده‌اند. در سیدور عوله شبات تألیف هاراو ملا مردخای آقالر قبل از تفیلای شحریت اشعاری از راو شلومو بن ماشیح به چاپ رسیده است. شادروان یعقوب دیلمانیان، ملا شلومو بن ماشیح را پسر برادر ملا مراد آقالر معرفی نموده است. این شعر یادبودی است از وقایع الله‌دادی دربارهٔ انوسه مشهد که در اینجا ابیاتی از آن بهمان صورت که نگاشته شده است، چاپ گردیده.

شعری دربارهٔ اتفاقاتی که برای انوسه مشهد رخ داده

این اشعار را جوانی به نام شلومو ماشیح در سن ۳۱ سالگی سروده است. (شاعر انوسه مشهد را به نام انوسه مشه خوانده و حرف (د) را پهلوی کلمه مشه در پرانتز گذاشته.)

هاراو یدیدیا آذراحیان این شعر را به فارسی ترجمه نموده و مانند نظم عبریت، اوّل هر دو بیتی به ترتیب با الفبای فارسی تنظیم گردیده است.

حوادث و وقایع دربارهٔ انوسه مشهد به قلم جوان شلومو بن ماشیح در سال ۵۶۶۵ عبری:

الف - الهی لبانم را بگشا تا بزرگواری تو را تعریف کنم
مرا یاری و قدرت ده تا عظمت تو را برای نسلهای آینده بازگو کنم
اعمال حسنه‌ای در من نیست خدایا مرا محاکمه نکن
ترکم منما و فراموشم مکن به خاطر احسانهایت ادونای

ب - بار الهی تو متبارک و نگهدارنده عهدی و وعده‌ای که به اسرائیل دادی
بهنگام اسیر شدن قومت به دست ظالمان عیساو و اشماعیل
با بودن در کشور دشمن آنان را ترک نکرده و منفور ننمودی
زیرا مریدانش را ترک نخواهد کرد ادونای

گ - گریان ملّتی در شهرهای ایران و از جمله مشهد شهر پر جمعیت
که در ایام نادر از میان قوم فقیر از قزوین به آنجا هجرت داد
گمان تا این کنون این سخاوتمندان در این شهر ساکنند
قول و قرارش را حافظ است، ادونای

د - درد و اشک مظلومان را دیدی که چگونه وادار به ترک مذهب کردند؟
در سال ۵۵۹۹ از دین حقیقت محرومشان کردند؟
در ماه نیسان برای نابودی باغ خرّمت کمان خود زه کردند
مگر نه آنها نهال‌های باغ تو بودند، ادونای

ه - هر آینه مگر تو ساکت شده و از فرزندان صیون متنفری
که عزت آنها را تا ترک مذهب به خاک مذلت کشیده‌اند؟
هر آینه جانم در پنهانی برای دوستداران نامت می‌گوید
پس احسانهایت کجاست ای ادونای؟

و - و برایم چقدر عزیزند خواسته‌هایت وقتی که داوری کنی
در سال ۵۶۵۲ مرض وبا و طاعون را فرستادی
و همچنین انتقام الهی بود که رنجهای من افزون گردید
در دنیا فقط تو با قدرتی ای ادونای

ز - زاری می‌کند جانم به یاد آوریم هر کدام از آنها
اجنبی مجبورم کرد که فرزند را از دست بدهم و از سرم بگذرد آنها
ذکر احسانش به یاد آورد اینک دشمنان جانم از پا افتاده‌اند
زیرا مسلّتش را هرگز ترک نمی‌کند، ادونای
ح - حادث است روزگاران و هر روز اعتبار تو بیشتر
اعجاز و کرامتت همواره شامل حال ما است بنگر
حدیث التماس به درگاهت خواندم تا فرزندانت را از توطئه خلاصی نمودی
قطعاً بخشنده و مهربان است، ادونای
ط - طیبات پاداش را در ماه ایار ۵۶۶۳ نصیبم کردی
وقتی که اشرار گرسنه به ما حمله کردند تا غارتمان کنند
چشمشان از حدقه در آمد، دیدند دو بار آنها را از خانه ما راندی
چقدر اعمال تو زیاد و عجیبند، ادونای
ی - یادت گرامی می‌دارد و افکارم، که مرا از دست اغیار رهانیدی
وقتی که می‌خواستند مرا از راه برگزیده تو دورم کنند
نقشه‌های بدی برایم کشیده بودند اما خداوند آنها را نابود و نادم کرد
خدای غیور و انتقام گیرنده است، ادونای

حاج اسمعیل لیوی (حاجی یحزقل) از سال ۱۸۲۰ تا ۱۹۰۶ میلادی

حاجی اسمعیل لیوی (حاجی یحزقل) فرزند **یعقوب**، مردی بسیار فعّال و به شغل تجارت مشغول بود و ضمناً مالک یک کارخانه پارچه بافی بود که در زمان قدیم آن را کارگاه شعر بافی می‌گفتند. این مرد دانا و فعّال ثروت قابل ملاحظه‌ای تحصیل کرده بود ولی اولادی نداشت لذا همسری دیگر نیز اختیار کرد شاید صاحب فرزندی بشود ولی بختش یاری نکرد. حاجی اسمعیل مردی دانا و با علو همّت تصمیم گرفت در زمان حیاتش از خود یادگارهائی باقی بگذارد و چون اولاد نداشت برای اینکه پس از فوت ذکرش به کلّی محو نشود از طریق بجای گذاشتن اماکن خیریه با ساختن یک حمام مجهز عمومی نام خود را در بین ایسرائل‌های مشهد زنده و جاویدان ساخت.

با توّجه به این که ایسرائل‌های مشهدی در بین همسایه‌های غیر یهودی شیعه مسلک، برای موضوع حمام به شدّت در مضیقه بودند و حمام کهنه‌ای که پدران ما از زرتشتی‌ها در انتهای کوچه عیدگاه خریده بودند احتیاجات جمعیت روز افزون ایسرائل‌ها را تأمین نمی‌کرد و از

طرفی این حمام علاوه بر کوچکی فقط یک باب حمام بود که باید در روزهای مخصوص برای استفاده زنان و فقط بعضی ساعات روز مخصوص مردان باشد و این عمل خود مشکلاتی ایجاد می‌کرد لذا مرحوم حاجی اسمعیل لیوی تصمیم گرفت تا دو باب حمام بزرگ و آبرومند یکی برای زنان و دیگری برای مردان بسازد و این دو حمام را وقف آسایش جامعهٔ یهودیان مشهد نماید.

برای اینکه بتوانیم به ارزش آن حمامها و علو همّت آن رادمرد پی ببریم باید حساب کنیم هرگاه امروز کسی بخواهد شبیه این حمامها را در مشهد بسازد بیش از چهار میلیون دلار هزینه در بر خواهد داشت. شادروان حاجی اسمعیل لیوی در آن زمان به نسبت ارزش روز همین هزینهٔ سنگین را متحمل شد.

حاجی اسمعیل لیوی به دوران بعد از الله‌دادی تعلّق داشت و از عالم یهودیت بی خبر بود و خواندن و نوشتن عبری را نمی‌دانست. در ابتدا مسلمان و مؤمن بود. هر روز ساعت چهار صبح به مسجد می‌رفت و نماز می‌گذاشت و در ماه رمضان روزه می‌گرفت فقط روزهای شبات را روزه نمی‌گرفت. یک، دفعه به زیارت مکّه و دو دفعه به یروشالئیم رفت و بعد از زیارت مکّه به نام حاجی اسمعیل معروف شد. او پسری نداشت ولی دارای ثروتی سرشار بود.

منزل وی در مشهد پهلوی منزل ملا یوسف بصل بود. روزی که حاجی اسمعیل هفتاد ساله شده بود به منزل دوستش آقا یعقوب نعمت رفته و اسرار خود را فاش کرد و گفت که تصمیم گرفته کاملاً به یهودیت برگشته و به یروشالئیم مهاجرت و همانجا ماندگار شود. موضوع به گوش ملا یوسف بصل رسید و ایشان هر شب یک، ساعت وقت خود را صرف نمود تا به حاجی اسمعیل خط عبری و تورا و تفیلا را بیاموزد و نام او را به حاجی یحزقل تغییر داد. بعد از یک ماه حاجی یحزقل آغاز سفر کرد و به یروشالئیم رفت و زمینی را در «شخونت بخاریم» خریده و یک ساختمان بزرگ ساخت که غیر از یک سالن مجلل کنیسا دارای بیست اطاق دیگر هم می‌باشد که بیست خانوادهٔ کم بضاعت و زائر را در این اطاقها مسکن داده و این کنیسا را به نام خودش نامگذاری نمود که تا به امروز به نام کنیسای حاجی یحزقل باقی می‌باشد.

کنیسای حاجی یحزقل در یروشالئیم یادگار مردی است که به جماعت ایسرائل‌های مشهدی خدمت کرده و تعلّق به جامعه دارد. شادروان حاجی یحزقل لیوی در سال ۱۹۰۶ میلادی دار فانی را وداع گفت. رحمت بر آن روان پاک باد.

شادروان کربلائی نوروز کلاتی

نوشته: صادق لیوی

کربلائی نوروز کلاتی مردی ثروتمند، صاحب تجارتخانه و املاک زراعتی فراوان بود. وی چهار دفعه ازدواج کرده و از همه زنانش دارای فرزندانی شده بود. در دوران او پس از واقعهٔ الله‌دادی ایسرائل‌های مشهدی به نام جدیدالاسلام روزگار می‌گذراندند و اکثریت آنها طالب دیانت اجدادی و سعی داشتند به هر قیمت و به هر نحو شده دیانت بر حقّ خود را حفظ کنند. ولی عده‌ای که با جوامع غیر یهودی تماس کسبی بیشتری داشتند احساس خطر می‌کردند و می‌گفتند اسلام هم دین خداپرستی است حال چون چاره‌ای نیست بیائید کار را یکسره کنیم و دین اجدادی را کنار بگذرانیم و ظاهر و باطن مسلمان بشویم. منجمله نوروز کلاتی از طرفداران دسته دوّم (طالبین اسلام) بود و روزه و نماز را طبق مراسم اسلامی انجام می‌داد و در منزل غذای غیر کاشر مصرف می‌کرد و هرگاه بانوانش می‌خواستند از قوانین یهودی پیروی کنند عصبانی می‌شد و آنها را منع میکرد و خانواده‌اش چاره‌ای جز اطاعت نداشتند. اگر خوب توّجه کنیم علّت انحراف و نقطه ضعف امثال این قبیل اشخاص در آن زمان برای حفظ جان و ترس بوده است ولی در باطن او و امثال او به خدا و دین مبین یهودی ایمان داشتند. روزی کربلائی نوروز کلاتی در نماز ظهر پس از انجام قوانین وضو در لب حوض مسجد گوهرشاد در شبستان مسجد شروع به ادای نماز نمود و طبق رسم افراد متعصّب غیر یهود سعی می‌کرد کلمات را با صدای بلند ادا نماید.

مسجد گوهر شاه دارای دو درب بود یکی در طرف کوچه علیخان و دیگری به بازار سرپوشیده باز می‌شد. مردم برای کوتاه کردن راه از یک درب داخل و از درب دیگری خارج می‌شدند. اتفاقاً در آن ساعت دو نفر از تجار مسلمان در حال عبور از مسجد بودند که متوّجه شدند حاجی نوروز کلاتی با دقت کامل مشغول قرائت نماز ظهر است. یکی از آنها با صدای بلند گفت «جهوده را نگاه کن چه با قرائت نماز می‌خواند». حاجی نوروز سخنان و جملات آنها را شنید و با خود گفت من دین بر حقّ خود را کنار گذاشته و به دین جدید پیوستم حالا باید حرفهای رکیک بشنوم. نماز را نیمه کاره گذاشته و فوراً به منزل رفت و به خانواده خود گفت از این دقیقه به بعد باید تمام قوانین و مراسم یهودیت را به طور کامل رعایت و اجرا کنید. دیگر هرگز غذای غیر کاشر داخل این خانه نشود ظروف گوشتین و ماستین را جدا کنید و تمام اصول یهودیت کاملاً رعایت بشود. او بلافاصله مستقیماً از منزل به مکتب خانه مخفی که در دالان حیاط کنیسا بود رفت و در کلاس تلمود تورا نشست. ملای تلمود تورا می‌دانست که کربلائی نوروز کلاتی از مخالفین سرسخت مکتب خانه است

در ابتدا خیلی ترسید ولی وقتی دید حاجی نوروز جلوی درب نشسته سعی نمود او را بالای کلاس بیاورد ولی وی گفت خیر، من میخواهم جلوی درب بنشینم که بچه‌ها رفت و آمد کنند و به زخوت آنها، گناهان من پاک و بخشیده شود و خداوند تبارک و تعالی و جماعت محترم مرا محیلا کنند.

به یاری خداوند تبارک و تعالی امروز خانوادهٔ بزرگ و سرشناس و محترمی از او باقی مانده که همه متدّین و معتقد به مذهب یهود هستند و سرافراز و آزاد و بی نیاز روزگار می‌گذرانند. زهی سعادت.

الیاس آقا رحمن و خدمات ارزشمند او

آقای الیاس آقا رحمن و آقا ملاّ بزرگ آقا رحمن دو برادر و فرزندان آقای متتیا آقا رحمن بودند. آقا الیاس در مشهد زندگی می‌کرد و به تجارت و دلالی مشغول بود. او دارای سه فرزند (یک پسر و دو دختر) بود.

در سال ۱۲۷۰ شمسی برابر با سال ۱۸۹۱ میلادی بیماری مسرّ و بسیار خطرناک وبا در مشهد شیوع پیداکرده بود و هر روز شاید صدها نفر از بین اهالی شهر تلف می‌شدند. منجمله هر روز یک یا دو سه نفر از زنان یا مردان از بین ایسرائیل‌های مشهد فوت می‌کردند و هیچکس حتی منسوبین نزدیک متوفی جرأت نزدیکی به میّت را نداشتند. مرحوم الیاس آقا رحمن که وضع را چنین دید، متوّجه شد که اگر در کار جمع آوری و دفن اموات دقت و عجله نشود خطر بیشتری متوّجه جماعت خواهد شد. حتی اگر کارگر محتاجی چه کلیمی یا مسلمان حاضر به کمک می‌شد، یک نفر آدم سرشناس از بین جماعت می‌بایست برای راهنمائی حضور می‌داشت. لذا این شخص خیر اندیش بدون هیچ چشم داشتی قدم جلو گذاشت و جنازه‌ها را باکمک کارگرها پس از شستشوی لازم کفن و دفن می‌کردند و حتی برای شستن جنازه مردها مستقیماً کمک می‌کرد.

روانشاد دکتر آقاجان رجب‌زاده حکیمی تحت عنوان مردان پاک طینت می‌نویسد در زمان قدیم در شهر مشهد بین بعضی از مسلمانان و یهودیان روابط محبت‌آمیزی وجود داشت مرحوم آقا الیاس فرزند آقا رحمان جدّ مادری دکتر آقاجان رجب‌زاده پیرمردی بود که در هنگام پیری افتاده و درمانده شده بود ولی طینت پاکش را از دست نداده بود. این شخص خیّر روزی در یکی از کوچه‌های محله عیدگاه مشهد جنازه مرد مسلمانی را دید که روی زمین بدون صاحب افتاده و عابرین هیچ توّجهی به آن نمی‌کنند.

مرحوم آقا الیاس که غسل و کفن و دفن اموات فقیر و بی صاحب را ثواب بزرگی می‌دانست و مجاناً و از صمیم قلب این کار را انجام می‌داد جنازهٔ مرد مسلمان را به دوش خود کشیده و در قبرستان یهودیان مشهد غسل داد و کفنی به طرز اسلامی به او پوشاند و یک، رکعت نماز اسلامی که در آن زمان تمام یهودیان مشهد بلد بودند بر جنازهٔ مرد مسلمان خواند و موقتاً او را به خاک، سپرد و روی قطعهٔ سنگی نوشت «در اینجا مرد مسلمان ناشناسی موقتاً دفن شده است» و سپس این موضوع را به کسبه مسلمان محله عیدگاه اطّلاع داد.

ما برای روح پاک، و پُر فتوتش آمرزش و آرامش جاوید می‌طلبیم و حتماً روحش در کنار ارواح مقدّس آرمیده است. اجر این همه از خودگذشتگی‌ها که در عین حال نمونه و نشان کاملی از ایمان به خداوند تبارک و تعالی بوده است، شامل اولاد و اعقابش شده و خواهد شد.

آقا الیاس تا چندین سال بعد از دوران شیوع وبا زندگی کرد و به پیری و سالخوردگی رسید و در حدود سنین هشتاد سالگی دار فانی را وداع گفت و با احترام هر چه بیشتر به خاک سپرده شد.

نام نیکو گر بماند ز آدمی　　به کز او ماند سرای زرنگار

بانوئی خیرخواه به نام زبیده (ربقا) رجب‌زاده حکیمی

در زمانهای قدیم در شهر مشهد وسائل پزشکی و دکتر و دارو بسیار کم بود. در سال ۱۸۸۳ میلادی دختری به نام ربقا (زبیده) در فامیل رجب‌زاده حکیمی به دنیا می‌آید. چون بانو زبیده همسر مرحوم آقا اسمعیل رجب‌زاده حکیمی اطلاعاتی در علم طبّ داشت، با علاقه فراوان شخصاً برای کمک، به بیماران رجوع می‌کرد. این بانوی خیرخواه در هر موقع روز یا شب که احتیاج بود به کمک، خانواده‌ها می‌رفت و کمک‌های ایشان باعث دلگرمی افراد جامعه بود حتی در جشن‌ها و میهمانی‌ها در امور پختن غذا و اطّلاعات اجتماعی به کمک، مردم می‌شتافت و چون از وضع تمام خانواده‌ها اطّلاع داشت رهبران وقت جامعه از ایشان در امور خیریه کمک می‌گرفتند.

اطّلاعات وی از نفرات و وضع زندگی خانواده‌های بی بضاعت کامل بود. داروهائی که اغلب اوقات برای معالجه بیماران میداد حب مومیائی بود. او انواع داروهای گیاهی را هم به بیماران تجویز می‌کرد. هر خانواده‌ای که مایل بود به مناسبتی پول خون بدهد و یا گوسفندی شحیطا کنند. از ایشان سئوال می‌کردند که گوشت آن را به چه کسی بدهند. بیشتر اوقات گوشت‌های قربانی توسّط ایشان پخش می‌شد.

آقای فیض‌الله حکیمیان در خاطراتی می‌نویسد: «این خانم دکتری خودساخته و با تجربه خانوادگی و دارای سابقه خدماتی بسیار برجسته بود و اغلب بدون دیناری چشم داشت خدمت می‌کرد. روزی در ایام جوانی دچار سر درد و دل درد شدیدی شدم والدین من به جای اینکه مرا نزد دکتر ببرند صلاح دیدند که خانم آقا اسمعیل رجب‌زاده (زبیده خانم) را دعوت کنند. تعجب کردم و برایم قدری سنگین و یک حالت شرم پیش آمد که چرا باید در این موقع روز و هوای گرم مزاحم زنی از اقوام بشویم ولی وقتی که ایشان آمدند فهمیدم که بدون تردید و از روی حسن نیّت و کمک و برای انسان دوستی آمده است. حالا دیگر خاطرم نیست که چه مداوائی کردند و من تا شب کاملاً خوب شدم حتی چند سال بعد مرحوم پدرمان آقا نوروز حکیمیان دچار کمر درد فوق‌العاده شدیدی شد که مدت ده شبانه‌روز از پشت روی تختخواب افتاده بود به خاطر می‌آورم همین خانم فداکار (زن آقا اسمعیل) اغلب شب‌های زمستان می‌آمد و با یک دستگاه برقی که یک لامپ قوی داشت و از یک داروخانه تهیه نموده بود ایشان را برق می‌داد تا اینکه پدرم کاملاً خوب شد.

به یاد دارم که یکی از دوستان من به نام آقای رحمانان مقیم خیابان جنت، به بیماری حصبه مبتلا شده بود. این خانم اکثر روزها با درشکه به خیابان جنت می‌آمد و ساعت‌ها پهلوی مریض نشسته و او را دلداری می‌داد و دوا درمان می‌کرد تا اینکه بعد از چند هفته مریض بهبود یافت. آقای رحمانان می‌گوید اگر زن آقا اسمعیل نزد من نمی‌آمد و مرا دلداری نمیداد من تا به حال زنده نبودم. یک روز جوانی از اقوام ما به دل درد مبتلا شد. این خانم را دعوت نمودند پدر این جوان قبل از اینکه به دنبال دکتر برود به زن آقا اسمعیل گفت به پسر من دست نمی‌زنی تا دکتر بیاید. زبیده خانم در غیاب پدر وسائل تنقیه را فراهم نموده و با دوای مخصوص که همیشه همراه داشته و کمک‌های اولیه دیگر مشغول شد. موقعی که دکتر بعد از چند ساعت تأخیر آمد حال این جوان بهبود یافته بود و دکتر تا چشمش به زبیده خانم افتاد گفت من این خانم را می‌شناسم و او نابغه است و کار درستی انجام داده است».

آری این خانم زنده نام که مادر آقایان رحمت‌الله و دکتر آقاجان و نورالله رجب زاده حکیمی بوده بیش از هزاران مریض را عیادت و دوا درمان کرده و به بیش از پانصد زن حامله رسیدگی کرده و بعضی مواقع به علّت تأخیر ماما بچه را گرفته و به دنیا آورده است. زبیده (ربقا) رجب زاده در سال ۱۹۶۷ میلادی در تهران بدورد زندگی گفت. روانش شاد باد.

شادروان مرحوم نورالله زر (از قول فرزندان و نواده‌های ایشان)

جدّ بزرگ فامیل زر شخصی به نام زروبابل از نسل یهودیان قزوین بوده که به مشهد کوچانده شدند. این شخص دو پسر داشت که یکی از آنها در زمان الله‌دادی به هرات مهاجرت کرد. اولاد او خانوادهٔ بزرگی را تشکیل دادند و از نسل آنها که بعدها از هرات به کشور ایسرائل مهاجرت کردند، فامیل‌های زیادی به نام زر در کشور ایسرائل مقیم می‌باشند. پسر دیگر زروبابل به نام ملا روبن دارای دو پسر بوده است یکی به نام داود و دیگری به نام شلومو (سلیمان). کربلائی داود دارای هفت پسر به نام‌های آقای اسحق زر، یعقوب زر و آقاجان زر (پدر مرحوم ملا یوسف زر)، موسی زر، خدابخش زر، عبدالکریم زر و نورالله زر (پسر کوچک کربلائی داود) بوده است.

مرحوم نورالله زر نیز دارای چهار پسر به نام‌های داود، مرحوم عزت‌الله، ناصر و منصور زر بودند و یک دختر ایشان به نام مرحومه ملوک همسر مرحوم اسمعیل زر بوده است.

نورالله زر در سال ۱۹۰۰ میلادی در مشهد متولد شد و در سال ۱۹۶۶ میلادی در تهران جهان را بدرود گفت.

مرحوم نورالله زر در عیدگاه متولد شد. او فرزند آخر کربلائی داود و بسیار عزیز دردانه بود. چهار کلاس تحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ ادب مشهد گذراند و معلومات عبری خود را نزد مرحوم ملا یوسف بصل آموخت و به اتفاق مرحوم رحمت‌الله ارباب زاده به شغل واسطه‌گری پوست قره‌گل مشغول بود. همسرش به فرزندان می‌گفت من هرگز دارائی یا ناداری پدرتان را ندیدم. مرحوم مردی قانع و مردم دار بود و در سال ۱۹۴۲ پس از تولد آخرین فرزندش (منصور) از عیدگاه و منزل پدری به دروازه جنت نقل مکان کرد.

آقای داود زر در مورد پدر چنین توضیح می‌دهد: همگی غائله پسح روز اوّل موعد نیسان سال ۱۹۴۶ در سرحیطه مشهد را به یاد دارند. در این روز یک بچه مسلمان به طرف بچه‌های یهودیان سنگ پرتاب می‌کرده، مردی به نام جاوید مردخا آن بچه را تنبیه نموده کتک میزند. مادر آن بچه مسلمان شیون و فریاد براه می‌اندازد که ای مسلمانان به داد برسید یهودی‌ها می‌خواهند بچهٔ مرا بکشند و خونش را در فطیر بریزند. تصادفاً موعد نیسان در آن سال با روز وفات حضرت فاطمه زهرا مصادف گردیده بود. مسلمانان عزادار به تحریک عده‌ای لجاره و اوباش از این شایعات سوء استفاده کرده و در نظر داشتند وقایع الله‌دادی را تجدید کنند و پس از آتش زدن درب‌های چند منزل همهٔ اهالی عیدگاه مخفی شدند و رابطه بین عیدگاه و دروازه جنت قطع گردید.

در آن زمان ستوان یکم حمیدی رئیس کلانتری دو در عیدگاه و سرگرد محمد خان مینا

سرکلانتر تمام کلانتری‌های مشهد به منزل آقا نورالله زر رفت و آمد داشته و با مرحوم روابط صمیمانه داشته‌اند. به طریقی جریان غائله به گوش آقا نورالله رسید و ایشان به اتفاق مرحوم رحمت‌الله ارباب زاده به سرکلانتر مراجعه کرده و به اتفاق ستوان حمیدی درشکه‌ای اجاره کرده و چهار نفری به طرف سر قبرستانک در عیدگاه روانه شدند. اوباش حتی به درشکه حمله کردند و آنها به هر طریقی بود خود را رهانیده از محل دور می‌شوند و پلیس منطقه هم قادر به جلوگیری از غائله نبود. سپس با یکدیگر همصلاح شده تصمیم می‌گیرند مجتهد و معمم محترمی به نام شیخ علی اکبر نهاوندی را به محل غائله بیاورند. او که در سن هشتاد سالگی قامتی کوتاه داشت و بسیار مورد احترام اهالی بود بر روی یک صندلی رفت و در حالیکه سروان قائم مقامی و مأموران استانداری و شهربانی و فرمانداری از دوستان مرحوم آقا نورالله زر حضور داشتند اعلام کرد: ایهاالناس، ای مسلمانان، این جماعت جدید الاسلام هستند و هر که به آنها تجاوز کند زن خانه‌اش بر او حرام و طلاق گرفته محسوب می‌شود. پس از این فتوا مردم به آهستگی متفرق شدند ولی جامعه به مدت سه روز خود را در منازل زندانی کردند.

آقای عبدالرحیم زر این حوادث را که در سن شانزده سالگی‌اش اتفاق افتاده به خاطر می‌آورد و می‌گوید: تمام همسایه‌های غیر یهودی اموال و حتی دختران جامعه را از قبل بین خود تقسیم کرده بودند.

آقای داود زر اظهار می‌دارند در همان دوران مهاجرین بخارائی از طریق مشهد به کشور ایسرائل مهاجرت می‌کردند و مرحوم داش کریم در این امر خیر مسئول امر بخارائی‌ها بود ولی اگر اسناد و مدارک این اشخاص اشکال داشت بلافاصله به مرحوم نورالله زر رجوع می‌شد و تمام خدمتگزاران متفقاً برای به سامان رساندن آنها اقدام می‌کردند.

در بین مهاجرین بخارائی یک گروه شانزده نفری وارد مشهد شدند و چون اسنادشان اشکال داشت و در بین آنها راو بزرگی بود دولت به آنها مشکوک شده و تمام آنها را در محبس (زندان) نگاهداشت. مدت یک ماه پدرم دوندگی کرد ولی نتوانست آنها را نجات دهد به او گفتند که اجازه آزادی این عده فقط در دست خود استاندار خراسان است. در این میان شخصی به نام صادق قناد که ترک تبریزی بود و نزدیک شهربانی یک قنادی داشت و با استاندار آشنا بود و در ضمن با پدرم بسیار دوست بود اظهار داشت که حاضر است واسطه شده و پدرم را با استاندار آشنا کند. دو سه روز به کیپور مانده بود که با وساطت صادق قناد یک شخص معروف و معتبر که مورد اعتماد استاندار بود به اتفاق آقا نورالله به استانداری رفتند. آقا نورالله پس از توضیحات راجع به جامعهٔ مشهدی‌ها گفتند: که ما اقلیّتی هستیم

یهودی ایرانی، افرادی خدمتگزار و وفادار و با ایمان و خداشناس می‌باشیم. عاقبت اجازه مرخصی این گروه از استانداری به دادسرا ارسال شد.

صبح روز آدینه کیپور مرحوم آقا نورالله برای مرخصی گروه یهودیان بخارائی روانه شد. اینجانب تا حدود ساعتهای یک و دو بعد از ظهر در سرحیطه منتظر پدرم بودم. حدود ساعت چهار مرحوم مادرم گفتند: خداکند برای خودش هم پاپوشی درست نکرده باشند. من مرتب سرحیطه را بالا و پائین میرفتم. خوراکها برای تعنیت آماده و همه خانواده دلواپس و منتظر بودند و هیچکس اشتهائی نداشت. تقریباً آفتاب غروب کرد ناگهان بر روی سنگفرشهای سرحیطه صدای پای اسبان چهار درشکه حامل زندانیان شنیده شد. درشکه‌ها درب منزلمان ایستادند و پدرم به اتفاق تمام محبوسین از آن خارج شدند. سفره حاضر بود و شادروان تمام آن عده را نشاند و گفت شماها چند روز است که گوشت و خوراک درست نخورده‌اید بفرمائید شما غذا بخورید و تعنیت بگیرید من فقط با یک لیوان آب تعنیت می‌گیرم. شب بر روی زمین لحاف انداختند و همه آنها در منزل ما خوابیدند و پس از چند روز به همّت داش کریم تمام آنها به ارتص ایسرائل روانه شدند.

آقای داود زر اظهار داشتند که تمام این صحنه‌ها هنوز در خاطرشان زنده هستند.

آقای عبدالرحیم زر می‌گویند مرحوم نورالله زر نه تنها برای یهودیان بلکه برای اهالی مسلمان هم کارگشا بود. ایشان می‌گویند من اخلاق مردم داری و انجام کارهای اجتماعی را از نورالله زر آموخته‌ام. ایشان از جوانی به عنوان مربی و راهنما به من کمک می‌کردند همین سرمشق باعث شد که قبل از آنکه همسر اختیار کنم وارد امور اجتماعی شدم.

آقا داود زر می‌گویند در یک نزاع بین یکی از تجار یهودی و یکی از اهالی غیر یهودی مشهد که در سرای پروین اتفاق افتاد، غیر یهودی نه تنها زور می‌گفت، بلکه کتک مفصلی هم زده بود. روز بعد آن شخص که هنوز حیات دارد به مرحوم آقا نورالله زر رجوع نموده و از او مدد خواست. آقا نورالله دخالت کرده و به غیر یهودی گفت تو بسیار قلدری می‌کنی و حتی به روی همکارت دست دراز کرده‌ای من قادرم تو را تنبیه کنم. آن شخص با خجالت در حضور تجار دیگر معذرت خواهی کرد و گفت ببخشید من نمی‌دانستم ایشان از بستگان شماست ولی مرحوم گفت هیچ فرقی نمی‌کند و به این شکل از دیگر اهالی غیر یهودی در بازار کلی زهر چشم گرفت.

به گفتهٔ مرحوم سلیمان شفیعیان حتی تاجر بزرگی که مقیم کرمان و با یهودیان دشمنی داشت و همه جماعت یهودی کرمان از او حذر می‌کردند، در مشهد مشکلی پیدا کرده و برای کارگشائی به دنبال کسی می‌گشت تا با مقامات اداری مشهد آشنائی داشته باشد. این

شخص توسط برادران رحمانان با مرحوم نورالله زر آشنا می‌شود و مرحوم مشکل او را در شهربانی حل کرده به کارش سر و سامان می‌دهد. این تاجر پس از بازگشت به کرمان تغییر رفتار داده و مهربان می‌شود و به جای سینوت دشمنی علاقمند به خوبی به یهودیان گردیده و در همه جا توضیح می‌دهد که حالا من فهمیدم که یهودیان مردمان خیّری هستند. خواهشمندم هرکدام از شماها در کرمان کاری داشتید، نزد من بیائید تا خودم پیشقدم شده و از کار شما رفع مشکل نمایم.

آقای داود زر می‌گوید: «رئیس ستاد ارتش خراسان که از نسل شازده اسدالله میرزا بود در دوران بازنشستگی مبلغی به یک یهودی مشهدی داده بود. اتفاقاً آن شخص ورشکست شد و قادر به بازپرداخت پول آن ارتشی نبود. روزی آن ارتشی سوار بر اسب در مقابل سرای پروین مشهد پدرم را خطاب کرد و او را به اوّل کوچه عدلیه دعوت کرد. در آنجا به مرحوم زر گفت من اگر این هم مسلک تو را گیر بیاورم خانواده‌اش و بچه‌هایش را نابود می‌کنم، مگر در اسرع وقت پول بدهی خود را بپردازد. پدرم در جواب گفته بود جناب سرهنگ تو هیچ کاری نمی‌توانی بکنی. سرهنگ برگشته به پدرم می‌گوید تو به چه جرأتی چنین جوابی به من میدهی و پدرم آخرین تیر ترکش خود را رها کرده می‌گوید: جناب سرهنگ برای اینکه تو نجیبی، تو اصیلی، تو شازده‌ای، تو قادر نیستی بدی کنی. سرهنگ سُست می‌شود و روحیه‌اش عوض شده معذرت خواهی می‌کند و می‌گوید تو با حرفهایت مرا عوض کردی خواهش می‌کنم فقط به او پیغام بده که وقتی امکانات داشت نزد من بیاید و بدهی خود را بپردازد. سپس خداحافظی کرد و رفت».

آقای ناصر زر می‌گوید: «مرحوم نورالله زر پدرم در حل و فصل اختلافات و دعاوی خانوادگی یا تجاری میان افراد جامعه یا میان مسلمانان بسیار با نفوذ و مؤثر بود. چون مرحوم بی نهایت کلام معتبر و مؤثر داشت».

آقای منصور زر می‌گوید: «در مشهد تمام مردم سرِ شب می‌خوابیدند، گاهی اتفاق می‌افتاد ساعت نُه شب صدای اسبان درشکه را می‌شنیدیم که نزدیک می‌شوند فوراً در عالم بچگی احساس می‌کردیم که حادثه‌ای اتفاق افتاده و کسی برای کمک به پدرمان رجوع می‌کند. بلافاصله صدای درِ حیاط را می‌شنیدیم و می‌دانستیم که حدسمان صحیح بوده است».

آقای جمشید زر می‌گوید مرحوم مخصوصاً در مورد جوانانی که به سربازی می‌رفتند همّت فراوان بخرج داده و آنها را معاف می‌کرد. آقای هوشنگ حکیمی و فریدون رحمانان و بسیاری دیگر از جوانان آن دوره طیّ تعریف خاطرات خود او را فرشته نجات خطاب

می‌کنند.

در آن ایّام فریدون پسر آقای رحمت‌الله رحمانان را با وجودی که مغازه‌دار و معروف بودند به سربازی بردند و خانوادهٔ آنها قادر نبودند او را نجات دهند. آقای شعبان حزقیا به عنوان همدردی به اتفاق بقیه برادران رحمانان نزد آقا داود زر آمده و از او خواهش کردند که ابوی در این کار مداخله کند تا گره گشائی شود. مرحوم باگشاده‌روئی همه را پذیرفت و فردا صبح پس از تفیلا به ادارهٔ نظام وظیفه رفت و او را خلاص کرد. حتی یک نفر یهودی اصفهانی که در مشهد به جرم قاچاق دستگیر شده بود، به ضمانت مرحوم رها شده و از او تعهّد گرفت که دیگر هرگز به مشهد نیاید و باعث آزردگی یهودیان مشهد نشود.

در همین اواخر در خانهٔ سالمندان درکشور ایسرائل خانم مرحوم آقا فرج حاجی رمضان یادآوری می‌کرد که زمانی عده‌ای مفتش به منازل سرحیطه ریخته و اشخاصی راکه کشمش انداخته یا عرق و شراب خانگی داشتند توقیف می‌کردند. در همین میان ناگهان مرحوم نورالله زر به فریاد رسید و به مأمورین گفت این‌ها از خودمان هستند و همگی را با زبان و رشوه دورکرد و ما از مهلکه نجات پیداکردیم.

در دههٔ ۱۹۴۰ برای ادارهٔ امور اجتماعی یهودیان مشهد شخص معینی به عنوان رهبر و بزرگتر وجود نداشت بلکه هرکس به فراخور توانائی خود در امور جامعه شرکت میکرد. امور خیریه اکثراً به عهدهٔ داش کریم و ابراهیم ملاح و سرپرستی جامعه با ملا فرج، حاجی ابراهیم امین اف، آقا عبدالصمد رفیع نیا، حاجی آقا نبویان، آقا موسی لیویان نصرالله‌اف و یوسف زاده‌ها بودکه با همکاری و همفکری و از خودگذشتگی امور جامعه را به سامان می‌رساندند. علاوه بر آن هر وقت چهارم آبان فرا می‌رسید، وظیفهٔ مرحوم نورالله زر بودکه از طرف جامعهٔ یهودیان مشهد سبدگلی در پای مجسمه شاه ایران نثارکند و هرگاه اعلیحضرت به مشهد می‌آمد و یا اموری در مورد جامعه یهودیان مشهد با مراجع دولتی سر وکار داشت، منحصراً مرحوم آقا نورالله زر مسئول و رابط اجرای آن بود.

مرحوم دو سال پس از مهاجرت به تهران دار فانی را وداع گفت. حاخام سلیمان کهن صدق هفته‌ها درکنیسا در وصف محسنات مرحوم سخن می‌راند. در مراسم ختم مرحوم در کنیسای لیویان تهران آقای عزری سفیر دولت ایسرائل در تهران در یک سخنرانی از محاسن بیشمار مرحوم و خدمات او و حسّ صیونیستی آن مرحوم تجلیل کرد و در همین ایّام به همّت دامادش مرحوم اسمعیل زر و توسّط آقای محمد مقدّم در مشهد نیز مراسم ختم بسیار عظیمی بر پاگردید. در این مراسم عدهٔ زیادی از فرماندهان لشکر خراسان و رئیس شهربانی و رؤسای کلانتری و اعضای ژاندارمری و رؤسای دادگستری و عدهٔ زیادی از تجار سرشناس

شرکت داشتند و نمایندهٔ روزنامهٔ خراسان در تجلیل و وصف صفات نیکوی مرحوم قطعه شعری را بدین مضمون خواند:

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از رفتنت ای دوست

مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

مطالب فوق شمه‌ای از اعمال خیرخواهانه این مرد شریف بوده است. مرحوم نورالله زر در تمام دوران زندگی برای احقاق حقّ ضعیفان و کمک و اتحاد جامعهٔ یهودیان مشهدی تلاش کرد و همواره در دل عارف و عامی جای داشت.

بعد از وفات، تربت ما در زمین مجوی در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

روان مرحوم یحزقل بر داوید آمرزیده باد.

شادروان نورالله زبولانی

مرحوم نورالله زبولانی در سال ۱۸۹۲ میلادی در خانوادهٔ زبولانی منشعب از خانوادهٔ نسیمی‌ها در شهر مشهد به دنیا آمد.

در سن نه سالگی محروم از تحصیلات و به جای رفتن به مدرسه شروع به کار نمود. در سن هفده سالگی به اتفاق عده‌ای از افراد جامعهٔ مشهدی به شهر مرزی سرخس که پل تجارت بین ایران و روسیه بود رفت و چندین سال در این شهر به شغل‌های مختلف مشغول بود. در سن ۲۶ سالگی در شهر مرو دختر مرحوم ملا حبیب (الیاهو) بصل (سقاو) خواهر ملا خلیل را به همسری انتخاب کرد. روایت است که ملا حبیب پدر ملا خلیل در سن شانزده سالگی از طریق روسیه به شهر «ویلنا» در لهستان مسافرت نموده و چندین سال در یشیواهای این شهر تحصیل تورا نموده و در بازگشت به مشهد به عنوان «مرد قبالا» معروف گردیده است. عده‌ای از جوانان علاقمند آن دوره از جمله ملا فرج بصل، ملا عبدالله نسیمی، ملا یوسف دیلمانی و عدهٔ دیگری از عالمان آن زمان روش‌های اصلی تعلیمات مذهبی و هلاخاها را که فقط از اجدادشان سینه به سینه نقل می‌شد از ملا حبیب سقاو تعلیم دیدند و از روی کتبی که ایشان به همراه آورده بودند به علاقمندان می‌آموختند. شاید چندین رسوم جامعه مشهدی که شباهت فراوان به رسوم اشکنزها دارد از همین جا سرچشمه داشته باشد.

در سال ۱۹۱۷ میلادی در اوج اغتشاشات روسیه بلشویکی و جنگ‌های بلشویکها و منشویک‌ها عدهٔ زیادی از افراد جامعهٔ مشهدی منجمله آقای نورالله زبولانی به اتفاق خانواده از روسیه گریخته و به مشهد برگشتند.

ایشان در سال ۱۹۳۱ که برای خرید کارخانه روغن کشی به آلمان سفر نمود، شاهد یکی

از نطق‌های آتشین هیتلر نازی و خونخوار ضد یهود در یکی از میدان‌های برلن بوده و این جریان تأثیر فراوانی در روحیهٔ نورالله زبولانی گذاشت و ایمانش به یهودیت مستحکم‌تر شد. ایشان در برگشت به مشهد کارخانهٔ روغن کشی و تهیه صابون به راه انداخت که تا اوائل جنگ جهانی دوّم مشغول کار بود. پس از شروع جنگ افسران ارتش روسیه که در مشهد مستقر بودند از او خواستند که مایحتاج و آذوقه ارتشیان را برای آنها فراهم آورد.

او با اشتیاق فراوان به خاطر دشمنی با آلمانها به کمک ارتش روسیه شتافت و این همکاری تا پایان جنگ جهانی دوم ادامه داشت.

فعالیت‌های اجتماعی مرحوم زبولانی در حقیقت پس از پایان جنگ شروع شد. در اواخر جنگ جسته و گریخته عده‌ای از یهودیان اروپا از طریق روسیه به مشهد می‌آمدند و چون زبولانی به زبان روسی آشنائی داشت، طبعاً به کمک و مساعدت این آوارگان می‌شتافت و با همکاری سران جماعت در آن زمان احتیاجات این گروه را تأمین نموده و آن‌ها را روانهٔ آمریکا می‌کردند.

طیّ همین ایّام چند نفر از جوانان از ارتص ایسرائل (فلسطین آن زمان) به مشهد آمدند و خلوتص را در مشهد پایه گذاری کردند. در تمام این فعالیت‌ها زبولانی با آنها همکاری داشته و به تشویق ایشان عده‌ای از این جوانان در مشهد کلاس‌های تعلیم زبان عبری دائر نمودند.

مرحوم زبولانی در سال ۱۹۴۷ به تهران آمده و در آنجا هم با خلوتص که نمایندگان ارتص ایسرائل بودند و تشکیلات بزرگتر داشتند و در رأس آنها مئیر عزری، که بعدها بعنوان سفیر کشور ایسرائل در ایران منصوب شد همکاری نزدیکی را شروع نمودند و در یک سال بعد یعنی سال ۱۹۴۸ با استقلال دولت ایسرائل فعالیت آنها بیشتر شد.

نکتهٔ جالب آنکه در آن موقع هم خلوتص از دو دسته متشکل شده بود. یک دسته که بزرگتر بودند به نام «شومر هصائیر» و دستهٔ دیگری که کوچکتر بود به نام «میزراحی» که این دسته کوچک مربوط به مذهبی‌های صیونی بوده و زبولانی بیشتر با این دستهٔ دوّم همکاری داشت.

در سال ۱۹۴۹ مهاجرت به ایسرائل شروع شد. در این مهاجرت اولیه بیشتر اشخاصی شرکت داشتند که با بودجه خودشان مهاجرت می‌نمودند و فقط کمی به راهنمائی احتیاج داشتند.

اوائل سال ۱۹۵۰ میلادی مهاجرت رسمی شروع شد و زبولانی مسئول یهودیان مشهد گردید. در این موقعیت کشمکش زیادی وجود داشت و مردم از همه شهرستانها به تهران که

دروازه خروج بود سرازیر شده بودند و هزارها یهودی از همه شهرستانها تلاش داشتند که هر چه زودتر مهاجرت کنند و این شعار گوشه و کنار شنیده می‌شد که عدهٔ مشهدی‌ها از همه شهرستانی‌ها کمتر است ولی در نوبت گرفتن و پرواز هواپیما سهم بیشتر می‌گیرند.

در هر حال با تقلیل یافتن مهاجرت مشهدی‌ها بدون آمادگی قبلی ناگهان سیل مهاجران یهودیان افغانستان شروع شد و چون افغانی‌ها طبعاً به مشهدی‌ها از بقیه جوامع نزدیک‌تر بودند، این مهاجرت هم ادامه مهاجرت مشهدی‌ها تلقی گردید و زبولانی رسیدگی به این جماعت را هم قبول نمود. اشکال بزرگ این جماعت فقر و بی بضاعتی‌شان بوده که حتی نمی‌توانستند اطاقی در تهران اجاره کنند و چون بودجه‌ای در کار نبود، این اشخاص را به بهشتیه (قبرستان یهودی‌ها) برده و گوشه‌ای را برای زیستن ایشان تعیین نمودند که البتّه در آن موقع مهاجرت یهودیان عراق هم جداگانه ادامه داشت و یهودیان عراقی هم در همین قبرستان با مشکلاتی سنگین از قبیل لباس و غذا و غیره زندگی می‌کردند.

در سال‌های بعد مرحوم زبولانی در تهران مصاپزی را در کنیسای عزیز خان با همکاری آقای مهدی حکیمیان و یکی دو نفر اشخاص خیرخواه دیگر پایه گذاری نمودند و چند سالی برای علاقمندان جماعت مشهدی‌ها این جریان مصاپزی ادامه داشت. البتّه چون در آن موقع ورود مصا از خارج به ایران ممنوع بود عده‌ای از جماعت‌های دیگر که به کاشروت مشهدی‌ها اهمیت می‌دادند برای خرید مصا به ایشان رجوع می‌کردند.

بعد از جنگ شش روزه مرحوم زبولانی عازم کشور ایسرائل شده و در شهر بنه براک، ساکن شد و در همین محل باکمک آقایان یعقوب نامدار و عزیزالله زبولانی و آقای مهدی حکیمیان و دیگران، کوللِ (یشیوا بدون غذا و محل خواب) مشهدیها را تأسیس نمودند و دائماً حدود شانزده تا بیست نفر در اینجا تعلیم می‌دیدند. راوهائی مثل هاراو شلومو ذبیحی و هاراو شلومو بصلئلی، هاراو یوسفی و عده دیگری مشهدی و غیر مشهدی در این کوللِ تعلیم دیدند که در حال حاضر بیشتر این اشخاص مشغول تعلیم جوانان دیگر در محل‌های مختلف ایسرائل هستند.

مرحوم زبولانی طیّ چند سفر برای جمع آوری بودجه برای کوللِ به کشورهای آمریکا و ایتالیا مسافرت نموده و از سخاوت و همکاری فراوان این جماعت‌ها همیشه تعریف می‌کرد. مسافرت آخر او به میلان به علّت پیری زیاد با آقا مهدی حکیمیان همسفر بودند. مشایعت کنندگانشان نگران مسافرت این دو پیرمرد بی زبان بودند که ناگهان در فرودگاه مردی تهرانی و آشنا سر می‌رسد، همگی با خوشحالی به این شخص توصیه کمک و راهنمائی به دو پیرمرد می‌کنند. مردک با تأسف زیاد می‌گوید که خودش مسافرت نمی‌رود بلکه پیرزنی را نشان

می‌دهد و می‌گوید، که مادرش را به مسافرت می‌فرستند و می‌خواهد کسی کمکش کند. و بالاخره این دو مسافر یک میتصوای دیگر هم قبول کرده و آن پیرزن را همراهی می‌کنند.

در سال ۱۹۹۲ طیّ مراسم بسیار با شکوهی با شرکت عدهٔ زیادی از مقامات اسرائیلی جشن صدمین سال تولد مرحوم نورالله زبولانی در تل آویو برگزار گردید. مرحوم نورالله زبولانی در سال ۱۹۹۶ در سن ۱۰۴ سالگی در کمال هوش و حواس کامل در شهر «بنه براک» منوحا یافت...روانش شاد باد.

شادروان یعقوب دیلمانیان

شادروان یعقوب دیلمانیان در سال ۱۹۰۶ میلادی در شهر مشهد پا به عرصه وجود گذاشت. او شخصی است که تاریخچه و شجره نامهٔ یهودیان مشهد را به رشتهٔ تحریر در آورده است. وی جزو اوّلین محصلین مدرسهٔ ادب بود که در سال ۱۹۱۴ میلادی تأسیس شد. وی تحصیلات دبیرستانی را دنبال نکرد. در سنین بیست سالگی تا سی و هفت سالگی به شهرهای پیشاور، بمبئی و هندوستان رفت آمد می‌کرد. چند سال در پیشاور به تجارت مشغول بود و بعدها به بمبئی رفته و با برادرشان **شادروان عبدالوهاب دیلمانیان** نوبت گذاشته و هر دو سال یکی از ایشان برای تجارت به بمبئی رفته و برادر دیگر در مشهد می‌ماند. در سال ۱۹۳۵ میلادی در سن بیست و نه سالگی موقعی که در بمبئی بود متوّجه شد که تاکنون کسی تاریخچهٔ جامعهٔ مشهد را به رشتهٔ تحریر در نیاورده و به مرور تاریخ گذشته مشهدی‌ها فراموش خواهد شد.

لذا به فکر نوشتن این تاریخچه افتاد. در سال ۱۹۴۴ میلادی پس از مراجعت به مشهد فعالیتش را در مورد نوشتن تاریخچهٔ جامعهٔ مشهدی توسعه داده و به تدریج مطلب و نقل و قول‌ها را از گوشه و کنار جمع آوری کرده و بعد از ده سال مطالعه در سال ۱۹۵۰ میلادی آنها را به شکل کتابی با جلد سبز و قطع کوچک دستخطی در پنجاه صفحه در آورد و در دسترس علاقمندان و علما و بزرگان و پیران جامعه قرار داد و نظریات و انتقادات در مورد کتابش را دقیقاً بررسی کرد و سپس به تکمیل کتاب کوشید تا به شکل امروزی در آورد. در سال ۱۹۵۴ میلادی به اتفاق خانواده‌اش به تهران کوچیدند و به فکر فتوکپی و تکثیر کتاب بر آمد.

به چاپ رساندن این کتاب کار آسانی نبود چون همه کتب منتشره در ایران بایستی از سانسور اداره انتشارات ایران می‌گذشت. اوّلین پلی کپی ایشان در حدود سال ۱۹۶۶ میلادی با جلد قرمز در نود صفحه و دوّمین آن در سال ۱۹۷۳ میلادی با جلد خاکستری در صد

صفحه انتشار یافت. درباره تاریخچهٔ یهودیان مشهد بیش از بیست و پنج کتاب به زبان‌های عبری و انگلیسی از نویسندگان مختلف و سرشناس در دسترس ما قرار دارد. امروز در جامعه ما عده زیادی هستند که به زبان‌های عبری و انگلیسی آشنائی دارند ولی **شادروان یعقوب دیلمانیان** یکی از افرادی بود که در گالوت مشهد بزرگ شده و به زبان‌های عبری و انگلیسی آشنا نبود. تنها کتابی که در دسترس ایشان قرار داشت و از آن استفاده می‌کرد، کتاب تاریخ یهود به قلم دکتر حبیب‌الله لِوی بود که فقط چند جمله‌ای راجع به یهودیان مشهد نوشته‌اند. **شادروان یعقوب دیلمانیان** می‌نویسد موقعی که کتاب تاریخچهٔ اسرائیل‌های مشهد در دسترس همگان قرار گرفت هنوز جلد سوّم تاریخ یهود دکتر حبیب‌الله لِوی به چاپ نرسیده بود. مسلماً در جلد سوّم هر مطلبی راجع به یهودیان مشهد بنویسد از کتاب اینجانب ایده گرفته است. منبع دوّم ایشان یادداشت‌های شادروان آقا فرج‌الله نصرالهیان بوده که آن را به دقت مطالعه کردند و از آن مکرراً در کتاب خود یاد می‌کنند. منابع دیگر او نوشته‌های پشت سیدورهای کهنه، مطالب کتب یوسف ولف، پروفسور والتر فیشل، اسحق بن صوی و افرائیم نمروک، می‌باشد.

شادروان دیلمانیان عمیقاً تاریخ را مطالعه نموده و نام کتاب خود را **تاریخ ایسرائل‌های مشهد** گذاشته و در قسمت دیگر کتابش در بخش شجره نامه‌ها از قول یکی از افراد جامعه می‌نویسد: از طرف والدینم به من تفهیم شده که ما از سبط آشر هستیم و علامت خانوادگی ما درخت زیتون است و اجدادمان از کشور باستانی ایسرائل آمده بودند.

درباره خط جدیدی که در بین جامعهٔ مشهد مرسوم بود، شادروان دیلمانیان می‌گوید که این همان خط راشی سفارادی است که فقط چند حرف آن را تغییر داده‌اند.

قاعدتاً بایستی خط عبری پس از واقعهٔ الله‌دادی در بین یهودیان فراموش می‌شد و دیگر کسی خط عبری را نمی‌دانست ولی چون همه نامه نویسی‌ها در بین مردم و تجارتخانه‌ها به خط عبری بود، این خط فراموش نشد و چون نمی‌خواستند نزد خانواده‌های خود و بچه‌ها کلمه خط عبری ورد زبانشان بشود، آن را خط جدیدی نامیدند. در این جا باید توضیح داد که چند حروف این خط با خط راشی سفارادی جزئی فرق دارد و نباید تصوّر کرد که مشهدی‌ها این چند حروف را تغییر داده باشند چون از نوشته‌هائی که قبل از الله‌دادی باقی مانده معلوم می‌شود افراد جامعهٔ مشهد قبل از آن هم این چند حروف را به همین شکل می‌نوشتند. یهودیان هرات چه مشهدی چه یزدی تماماً با همین طرز نامه می‌نوشتند.

آقا یعقوب دیلمانیان دربارهٔ تاریخچهٔ یهودیان افغانستان می‌نویسد که آنها را از هرات به اسارت گرفتند و به باباقدرت آوردند و بعد از آزادی از باباقدرت عده‌ای در مشهد ماندند و

به جامعه پیوستند. شادروان دیلمانیان یهودیان افغانستان را به دو قسمت تقسیم کرده، قسمت اوّل یهودیان قدیم و قسمت دوّم را یهودیان جدید افغانستان نام برده است قسمت جدید یهودیانی بودند که بعد از واقعهٔ الله‌دادی به هرات کوچیدند و تاریخ آن سال ۱۹۴۰ میلادی ذکر گردیده است. منظورشان از یهودیان قدیم افغانستان بیست خانواده هستند که در سال ۱۷۷۰ میلادی به حکم محمود افغان حاکم افغانستان برای توسعه اقتصاد هرات از مشهد به هرات کوچانیده شدند که هستهٔ مرکزی جامعهٔ هرات را پی‌ریزی کردند.

جالب‌ترین قسمت **کتاب تاریخچهٔ یهودیان مشهد** شجره‌نامه‌های تمام خانواده‌های مشهد می‌باشد که **شادروان یعقوب دیلمانیان** در تهیّهٔ آن خیلی زحمت کشیده است. هیچ نویسندهٔ دیگری تاکنون قادر نبوده که شجره نامهٔ یهودیان مشهد را این چنین به رشتهٔ تحریر در آورد. در صفحهٔ هفتاد کتاب این طور می‌نویسد: «عده‌ای مشهدی از افراد جامعه -جدا شده و بین بهائی‌ها ساکن شدند. نتیجه‌ای که از این جریان می‌توان گرفت اینست که افراد جامعهٔ مشهد که حتی در مقابل زور اینطور سرسخت و پایدار بودند، در مقابل چرب زبانی و خوشروئی سُست و بی استقامت بودند. اگر اهالی مسلمان مشهد هم با خوشروئی با اجداد ما روبرو می‌شدند، ممکن بود مقاومت و سرسختی آنها به تدریج از بین می‌رفت. همان بدرفتاری و طعن و لعن و کلمات زننده بود که سالیان دراز اجداد ما را از آنها منزجر کرده و علّت دیگرش ورود عده‌ای از یهودیان هرات به مشهد بود که بعد از واقعهٔ باباقدرت گروه مذهبی جامعه را تقویت کردند و باعث شدند که ما در میان مسلمانان حل نشویم. اگر آنها با خوشروئی با اجداد ما روبرو می‌شدند به تدریج مقاومت و سرسختی آنها از بین می‌رفت.

کتاب تاریخچهٔ ایسرائل‌های مشهد به قلم **شادروان یعقوب دیلمانیان** باید برای استفاده نسل‌های آینده به زبان انگلیسی ترجمه گردد و در دسترس تمام فامیل‌های جامعه قرار گیرد و بیوگرافی **شادروان یعقوب دیلمانیان** در ابتدای کتاب به چاپ برسد.

شادروان دیلمانیان در سال‌های آخر عمرش با وجود ضعف زیاد و کبر سن چهار جزوه دیگر را به اتمام رسانید. شایسته آنست که ترتیبی داده شود تا این چهار جزوه ذیل نیز به چاپ برسد.

۱ - تاریخچهٔ قیمومیت ایسرائل

۲ - تاریخچهٔ شهر اورشلیم (بیت‌المقدّس)

۳ - تاریخچهٔ ادیان در ایران

۴ - دنبالهٔ تاریخچهٔ جامعه بعد از مهاجرت از مشهد

یعقوب دیلمانیان در تاریخ ۱۷ آگوست سال ۱۹۸۸ میلادی در سن هشتاد و دو سالگی در کشور ایسرائل دیده از جهان فرو بست و او را در یروشالئیم به خاک سپردند.

نام **یعقوب دیلمانیان** برای همیشه جاویدان است و در خاطرهٔ افراد جامعهٔ مشهد و در کتاب‌های **تاریخ جامعه** باقی خواهد ماند.

شادروان ملا رفیع آقالر

مرحوم ملاّ **رفیع** فرزند ملاّ **مراد آقالر** در سال ۱۸۸۴ در یک خانواده متدّین به دنیا آمد. در کودکی خواندن و نوشتن فارسی را در مکتب اسلامی آموخت و سپس معلومات مذهبی را نزد پدر خود فراگرفت. در جوانی برای امور معاش نزد پدر خود به تجارت پرداخت و پس از آموزش تورا و میشنا و گمارا و شخیطا به عنوان خزان و ملاّ و شوحط در خدمت یهودیان مشهد در آمد. در سال ۱۹۲۷ میلادی پس از مهاجرت پدرش به کشور ایسرائل ملاّ رفیع به عنوان رهبر مذهبی جامعه، امور دراشوت، شحیطا، بریت میلا، عقد و ازدواج و تعزیه را به عهده گرفت.

ملاّ **رفیع** با تهیهٔ هدایا و پرداخت انعام به مأموران دولتی و افسرهای کلانتری‌های منطقه روابط صمیمی با آنها برقرار کرده بود. مرحوم ملاّ رفیع در مواقع بیکاری کتوباهای نقشدار و رنگارنگ می‌نوشت و هنگامی که برای مراسم عقد دعوت می‌شد، از یکی از همین کتوباهای دستخط خودش استفاده می‌کرد. وی مردی امین، درستکار و فداکار بود.

ملاّ **رفیع** ذوق شاعری را از مرحوم پدرش ملاّ مراد به ارث برده بود و اشعاری در ترجمه «مگیلای ایخاء» نوشته است که جزو کتابچه‌های تاریخی در موزه ارتص ایسرائل نگهداری می‌شود. مرحوم ملا رفیع در میان غیر یهودیان هم محبوبیت خاصّ داشت. به دنبال فوت پدرش ملاّ مراد در ایسرائل در سال ۱۹۳۶ عدهٔ زیادی از غیر یهودیان و آخوندها برای شرکت در مراسم تعزیه به منزل او آمدند.

زمانی صاحب یک مغازهٔ بقالی که اغلب یهودیان مایحتاج خودشان را از او می‌خریدند به مشتری‌ها بی حرمتی کرده و آنها را ناپاک خطاب کرد. ملا رفیع در کنیسا اطّلاع داد که دیگر کسی از او خرید نکند. آن صاحب مغازه پس از دو سه هفته نزد مرحوم ملا رفیع آمده و پس از پوزش و تمنا از مرحوم می‌خواهد که او را ببخشد و خرید از دکان او را آزاد نماید. ایشان تمام قدرت و همّت خود را صرف خدمت به جماعت می‌کرد و کمتر به کسب و کار خود می‌رسید و در سن ۶۵ سالگی یک روز شبات قبل از پوریم در موقع در آوردن تورا در کنیسا سکته نمود. بلافاصله او را به بیمارستان روس‌ها بردند و پس از چند روز مداوا به منزل برگشت. هفته بعد قصابهای شهر به منزل ایشان آمده و از او خواهش نمودند تا با همان حالت بیماری برای شبات شحیطا کند. بالاخره ملا رفیع خواهش آنها را قبول نمود ولی در راه سلاخ خانه مجدداً بر اثر ضعف بر زمین افتاد و نیمی از بدنش فلج شد. با این احوال مدت

یکسال دیگر هم با دردمندی در مشهد ماند و سپس از طریق تهران و ایتالیا به کشور اسرائیل مهاجرت نمود. در آن زمان آقا یوسف مرادی فرزند ملا رفیع در خدمت ارتش ایسرائل بود و در جنگهای استقلال ایسرائل شرکت داشت و برای پیشواز پدر بزرگوارش به تل آویو آمده و پدر نیمه فلج خود را به منزل آورد.

مرحوم ملا رفیع خدمات ارزنده‌ای به جماعت مشهد عرضه داشت و زخوت داشت که در ارتص ایسرائل به مدت یک سال دیگر زندگی کند و عاقبت در روز ۲۹ نیسان ۵۷۱۰ عبری مطابق سال ۱۹۵۰ میلادی در سن ٦٦ سالگی در کشور ایسرائل وفات یافت و جسد او در بیت قواروت (کریات شائول) در تل آویو به خاک سپرده شد. روانش شاد باد.

شادروان ملا یوسف زر

شادروان ملا یوسف زر نوهٔ کربلائی داوود در سال ۱۹۰۲ میلادی در مشهد متولد شد. کربلائی داوود زر در مشهد شخص معروفی بود که هفت پسر به نام‌های اسحق، یعقوب، آقاجان (پدر شادروان ملا یوسف زر)، موسی، خدابخش، عبدالکریم و نورالله داشت. ملا یوسف زر در سنین کودکی نزد دائی خود ملا ابراهیم یقوتیئل که دارای مکتب خانه بود به آموختن سیدور و تورا پرداخت و سپس تحصیلات مذهبی خود را نزد ملا یوسف بصل ادامه داد. ملا یوسف در سنین جوانی همراه برادرشان مرحوم شکرالله زر برای خرید پوست به سرخس رفت و همراه عمو و پدرزن خود مرحوم آقا اسحق زر که در سرخس سمت پیشوائی جامعهٔ مشهدی آنجا را به عهده داشت به تجارت پوست و گاه داری پرداخت و در مراجعت به مشهد به نمایندگی از طرف تجار افغانی وارد بازار فرش گردید. وی از جوانی به عنوان ملاّ و شوحط در خدمت جامعهٔ یهودیان مشهد بود و با صدای خوش طنین و خدا دادی، سالها در سِمَتِ خزان و تورا خوان کنیسای ملا فتح‌الله نعمت در عیدگاه و سپس به عنوان «شالیح صیبور» و ملای کنیسای لیویان جنت انتخاب شد. ملا یوسف در سن چهل سالگی نزد مرحوم ملا فرج علیشاه‌اف به کسب تعلیمات و علوم دینی و میشنا و گمارا پرداخته و در جوار خدمات اجتماعی خود سالها به عنوان منشی و حسابدار تجارتخانه آقا رمضان لوی در ساختن سرای عزیزالله اف مشهد با آنها همکاری نمود. در وصف ملا یوسف می‌گویند حتی زمانی که ظهرها برای ساعتی استراحت و صرف نهار به منزل می‌رفت، چند نفری از افراد جامعه با مرغ و خروس برای شحیطا مراجعه می‌کردند و ایشان با گشاده‌روئی این کار را انجام می‌داد.

ملا یوسف زر خزانی خوش صدا و ملائی لایق بود و در اکثر مراسم خوشی و تعزیه از او دعوت می‌شد. وی مطالب تورا را با بیانی شیوا و دلچسب تفسیر نموده و عصرهای شبات در

کنیسای لیویان تهران در خیابان سزاوار داراش می‌نمود و به سئوالات مذهبی اعضاء جامعه جواب می‌داد. **شادروان ملا یوسف زر** به مدت بیست سال متوالی علاوه بر خزانی و شحیطا، موهل منحصر بفرد جامعه مشهدی در تهران بود. یکی از صفات بارز ملا یوسف آن بود که هرگز برای انجام امور خیریه و شحیطا و بریت میلا وجهی دریافت نمی‌کرد.

شایع است که روزی یکی از ملاهای معروف غیر مشهدی به او رجوع نموده و به او می‌گوید: «جناب ملا یوسف، شما در تمام مراسم مذهبی خانواده‌های مشهدی شرکت می‌کنید. شحیطا هم می‌کنید، بریت میلا هم انجام می‌دهید و هیچگونه پولی هم بابت اینکارها دریافت نمی‌کنید پس اقلاً اجازه بدهید قسمتی از این کارها را ما برای افراد جامعهٔ مشهدی انجام بدهیم تا خرج زندگی‌مان از این راه تأمین شود. شادروان ملا یوسف زر یکی از دوستان و همکاران استاد ملا یوسف دیلمانی در امور تلمود تورای جامعهٔ مشهدی در تهران بود و در بسیاری از امور اجتماعی با ایشان همکاری می‌نمود. این دو براخا در تشویق و برپائی و تأسیس انجمن خراسانی‌ها در تهران فعالیت فراوان نموده و مشترکاً جامعه را ارشاد می‌نمودند.

شادروان ملا یوسف، زر خانواده پر برکتی داشت: هفت براخا پسر و دو براخا دختر. با وجود این لحظه‌ای از خدمت به جامعه دریغ نمی‌کرد. او علاقهٔ وافری به امور خیریه داشت و حتی همین رویه و تشویق پدر باعث شد که فرزند لایق او آقای عبدالرحیم زر در عنفوان جوانی وارد امور اجتماعی گردیده و از سنین سی و دو سالگی جزو پایه گذاران انجمن خراسانی‌ها در تهران گردیدند و همچنین پسر دیگرشان آقا فرج‌الله زر سالهای متوالی جزو افرادی بودند که در کنیسای لیویان تورا می‌خواندند و هم اکنون نیز در کشور ایسرائل جزو خزانیم می‌باشند.

قبل از انقلاب ایران در سال ۱۹۷۸، ملا یوسف در سن هفتاد و هفت سالگی پس از یک دوران بیماری به مدت ۱۵ روز در حالت اغماء بسر برد و هنگامی که به هوش آمد اظهار داشت که آرزو دارد به کشور ایسرائل برود و از فرزندش آقای عبدالرحیم زر خواهش کرد که آرزوی او را برآورده کند. آقای عبدالرحیم زر در این مورد می‌گویند: «در آن شرایط تهیهٔ پاسپورت و ویزا بسیار مشکل بود و ماهها بطول می‌انجامید. در نتیجه از دوست عزیزم آقای مهدی آقا حریری طاوع تقاضا کردم که در این مورد به ما کمک کند. ایشان در فردای آنروز نه تنها گذرنامه پدر و مادرم را آماده نمود بلکه برای مرحوم دکتر یقوتیئل هم پاسپورت تهیه کردند تا همراه آنها به کشور ایسرائل بروند. با وجودی که گذرنامه و ویزا آماده شده بود ولی مشکل مهم‌تر آن بود که شرکت هواپیمائی اِل‌عال قادر نبود تمام مسافران را که بلیط تهیه کرده بودند به ایسرائل ببرد و هر روز حدود سی الی چهل مسافر

اضافه بودند که موفق به سوار شدن به هواپیما نمی‌شدند.

من با رئیس شرکت ال‌عال در تهران آشنائی داشتم و به او مراجعه کردم. ایشان گفت شما فقط به سه صندلی احتیاج ندارید بلکه به پنج صندلی احتیاج دارید و در حال حاضر من قادر نیستم این تعداد صندلی را تهیه کنم. حدود یک ساعت بعد ایشان تلفن کرد و گفت پدرت خیلی زخوت دارد چون من با مقامات هواپیمائی در کشور ایسرائل تماس گرفتم و آنها تصمیم دارند فردا به جای هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ بفرستند که گنجایش بیشتر دارد و نه تنها پدر تو و همراهان خواهند رفت بلکه تمام کسانی که از پروازهای قبلی باقی مانده‌اند به ایسرائل خواهند رفت.

فردای آن روز مرحوم مردخای زرکه در آن زمان نماینده مجلس کشور ایسرائل بود در فرودگاه به پیشواز ملا یوسف زر آمد و ملا یوسف درگوش مردخای زرگفت به عبدالرحیم پسرم پیغام بفرست و بگو پدرت به آرزوی خودش رسیده و وارد ارتص ایسرائل شده است».

شادروان ملا یوسف زر زخوت یافت که به کشور مقدّس ایسرائل رفته و در آنجا فوت نماید و جنازهٔ او توسّط گروه زیادی از افراد جامعهٔ مشهدی در ایسرائل به خانهٔ ابدی‌اش در بیت قواروت کریت شائول بدرقه گردیده و در آنجا دفن گردید. روانش شاد.

شادروان ابراهیم حریری طلوع

شادروان ابراهیم آقا حریری طلوع در سال ۱۹۰۱ میلادی در شهر مشهد به دنیا آمد. او یکی از معتمدین جامعه مشهدی در شهر تهران بود و از احترام خاصّ جماعت برخوردار بود.

آقای عبدالرحیم اعتصامی در خاطرات خود می‌نویسند: «از سال ۱۹۶۴ تا قبل از تشکیل انجمن خراسانی‌ها در تهران هشت براخا از معتمدین جماعت در مصدر کارها بودند و امورات رهبری جامعه را به عهده داشتند. آنها عبارت بودند از آقایان موسی لیویان - حاجی آقا نبویان - عبدالرحیم مرتضی‌زاده - ابراهیم حریری طلوع - رحمت‌الله ارباب زاده - عزیزالله زر - نورالله زبولانی و عزیزالله کردوانی. این زنده یادها بزرگان جامعه بودند. زندگی شادروان ابراهیم حریری طلوع در مقایسه با افراد دیگر جامعه فرق فراوان داشت. در همان دوران که با شروع سلطنت پهلوی در ایران آزادی‌های نسبی برای جامعهٔ یهودیان و علی‌الخصوص جامعهٔ جدیدالاسلام مشهدی شروع شد، خانوادهٔ حریری هنوز در سخت‌ترین شرایط زندگی دوگانه درگیر بود. در چنین موقعیت اجتماعی شادروان ابراهیم آقا حریری طلوع و کلیهٔ خانواده‌شان هرگز از اصول یهودیت دور نشدند بلکه به جامعه یهودیان

مشهدی در تهران پیوسته و از هیچ خدمتی دریغ نکردند. آنها معتقدند بودند که به جامعه‌ای تعلّق دارند که از گالوت سخت مشهد به دنیای آزادتری آمده‌اند ولی متأسفانه بر اثر شرایط خانوادگی آنها از یک گالوت سخت به یک گالوت سخت‌تر وارد شده و زندگی دوگانه را ادامه می‌دادند».

شادروان یعقوب دیلمانیان در کتاب **تاریخ ایسرائل‌های مشهد** می‌نویسد که شخصی به نام ملاّ اوراهام جدّ شادروان ابراهیم آقا حریری طلوع در سال ۱۸۶۰ جزو گروه متعصّبین مذهب یهود بوده است. در سال ۱۸۸۰ فرزند این خانواده به نام حاجی خان حریری در مشهد به دنیا آمد و در جوانی با یکی از دختران خانوادهٔ آقا علی اکبر لیوی ازدواج کرد. از این ازدواج در سال ۱۹۰۴ فقط یک اولاد به دنیا آمد که نام او را ابراهیم گذاشتند. مرحوم ابراهیم حریری در تمام دوران حیات در مورد مسائل مذهبی بدون چون و چرا از مادر خود تبعیت می‌کرد.

در سال ۱۹۲۷ ابراهیم حریری در زادگاه خود شهر مشهد از میان آشنایان همسری اختیار کرد و یک سال بعد بنا به دعوت پدرش به اتفاق همسر و اولاد ارشدش مهدی آقا که طفل نوزادی بود به تهران عزیمت کرد. شادروان ابراهیم حریری و پدرش در تهران جزو افراد ثروتمند بودند و در تمام دوران زندگی از هیچگونه کمک به اعضاء جامعه یهودیان مشهدی و غیر مشهدی خودداری نمی‌کردند.

شادروان یعقوب دیلمانیان در کتاب خود می‌نویسد که در سال ۱۹۳۰ که مرحوم حاجی خان دارای مقامات دولتی بود و در بازار تهران موقعیت ممتازی داشت، در امر مهاجرت بعضی از خانواده‌ها به کشور ایسرائل (فلسطین آن زمان) کمک می‌کرد و در تهران برای آنها پاسپورت و ویزای عراق و سوریه و لبنان تهیه نموده و آنها را روانه می‌کرد. آقای عبدالرحیم اعتصامی می‌گویند که در سال ۱۹۵۰ که کنیسای عزیزخان به مبلغ هیجده هزار تومان خریداری شده بود حدود سه هزار تومان کسری بود و شخص حاجی خان حریری این مبلغ را تأمین کرد و بدهی کنیسا پرداخت شد. قبل از تأسیس کنیسای عزیز خان فقط چند خانوادهٔ مشهدی از جمله خانواده‌های اسحق اعتصامی، نصرالله عبدالله زاده، موسی رحمانی، نصرالله شبان، آقا مرتضی و آقا ذبیح‌الله نعمت در تهران زندگی می‌کردند و به تقاضای مرحوم ابراهیم حریری به خاطر شرایط بخصوص ایشان در عوض رفتن به کنیساهای عمومی یک کنیسای خصوصی در منزل شخصی شادروان ذبیح الله نعمت دائر شد و آنها دور از انظار مراسم مذهبی را اجراء می‌کردند. ولی به مرور این شرایط مخصوص تغییر کرد و ابراهیم آقا حریری در محافل عمومی ظاهر می‌شدند و در تمام مجالس و جشن‌ها و مراسم تعزیه و امور

اجتماعی جامعه جزو پیشقدمان بودند.

مرحوم ابراهیم آقا حریری به سبب امانت و صداقت و خوش نامی جزو معتمدین بازار تهران شد و در مسائل کسبی بازاریان به عنوان میانجی وساطت می‌کرد و همه بازاریان از او تمکین می‌نمودند تا آنجاکه دولت هم اگر برای بازاریان پیامی داشت از طریق شادروان ابراهیم آقا حریری به آنها اعلام می‌کرد. در یک موقعیت استثنائی در سال ۱۹۴۸ روزی پسر آیت‌الله بهبهانی که با مرحوم ابراهیم حریری رفاقت داشته به او اطّلاع می‌دهد که قرار است آیت‌الله کاشانی در مسجد شاه تهران بالای منبر رفته و فتوا بدهد که به محلهٔ یهودیان تهران ریخته و قتل عام کنند. در آن موقع دولت ایسرائل استقلال خود را اعلام کرده و جنگ بین اعراب و ایسرائل جریان داشت و در تهران تحریکات ضد یهودی و ضد ایسرائلی رواج یافته بود.

شادروان ابراهیم حریری بلافاصله موضوع را به اطلاع آقایان «القانیان» و «موره» و سران جماعت یهودی تهران رسانید و آنها به منزل آیت‌الله کاشانی رفته و در این دیدار به ایشان اطّلاع دادند که ما یهودیان ایران در زیر پرچم اسلام و تابع شما هستیم و ما با یهودیان اروپا و ایسرائل رابطه‌ای نداریم و الان که فصل زمستان است تعداد یک هزار عدد کوپون ذغال در اختیار شما می‌گذاریم که بین مستمندان خود تقسیم کنید. بالاخره پس از کسب رضایت آیت‌الله کاشانی فردای آن روز در بین گفتارش در مسجد شاه یهودیان ایران را زیر لوای اسلام اعلام نمود و غائله بزرگی خوابیده شد.

یکی از خدمات مشخص و ارزنده مرحوم ابراهیم حریری طلوع شرکت ایشان در مجالس «شیر لمعلوت» خوانی و خواستگاری خانواده‌های جامعهٔ مشهدی در تهران بود که طیّ سالیان دراز هزاران دختر و پسر جامعه با بیان خوش و قدم و همّت آن مرحوم به نامزدی یکدیگر در آمده و ازدواج کردند. شادروان ابراهیم حریری یکی از معتمدین و افراد مورد احترام جامعهٔ مشهدی در تهران و یکی از مشوّقین تشکیل انجمن خراسانی‌ها و تأسیس مجموعهٔ کنیسای زرتشت بوده و در امور و روابط دولتی جامعه به عنوان نمایندهٔ صدیق و دلسوز پیشقدم بوده است. وی عشق و علاقهٔ شدیدی به کشور نوبنیاد ایسرائل داشت و مرتب به اسرائیل مسافرت می‌نمود.

شادروان ابراهیم حریری طلوع در سال ۱۹۷۵ در تهران درگذشت. روانش شاد باد.

سپاس از برخی از پیشوایان، معتمدین، ملاّیان و نیکوکاران جامعه در مشهد و تهران

به قلم: عبدالرحیم زر

شادروان موسی لیویان: جزو معتمدین و پیشوایان جامعه، بانی کنیساهای لیویان در مشهد و کنیسای سزاوار (لیویان) در تهران.

شادروان حاجی آقا نبویان: جزو معتمدین و رئیس جامعهٔ مشهدی قبل از تشکیل انجمن خراسانی‌ها، رئیس کارخانهٔ نخریسی مشهد و چندین دوره نماینده و رئیس اطاق بازرگانی در مشهد.

شادروانان برادران یوسف زاده: بنیانگزاران کنیسای یوسف زاده جنت در مشهد.

شادروان داود عبدالله زاده: معتمد و خیرخواه، بانی کنیساهای وزیری و عبدالله زاده در خیابان کاخ شمالی تهران.

شادروان عبدالرحمن رفیع نیا: جزو معتمدین و بانی کنیسای رفیع نیا در تهران.

شادروان محمد تقی لیوی: معتمدی صدیق و مورد احترام جامعه که در سن نود و چهار سالگی در نیویورک دار فانی را وداع گفت.

شادروان عبدالکریم سن لوی: فردی صدیق، ملاّ و خزان و یکی از بانیان کنیسای نصرت در تهران.

شادروان ملاّ علینقی بصل: عالم به تورا و دارای معلومات مذهبی، شوحط، ملاّ و خزان کنیسای یوسف زاده جنت.

شادروان یعقوب زر: موهل منحصر بفرد مشهدی در خدمت کلیه جوامع در تهران علی‌الخصوص نیازمندان یهودی.

شادروان ملا عبدل آقالر: برادر زاده ملا مراد آقالر، شوحط و دارای دانش تورا و درویش مسلک، در مشهد.

شادروان ملاّ الیاس کاشی ملاک: شوحط، موهل و ملای کنیساهای درگز و مشهد.

شادروان ملا رحمت همتیان: شوحط و ملاّی جامعهٔ مشهدی در درگز و مشهد.

شادروان موسی رحمانی: سالها در سِمَتِ ملاّ و خزان کنیساهای عزیزخان و عبدالله‌زاده در تهران.

شادروان حبیب الله نبویان: جزو معتمدین جامعه و چندین دوره صندوقدار انجمن خرسانی‌ها در تهران.

شادروان ابراهیم ملاح: مسئول خدمات اجتماعی جامعه، امور خیریه، تلمود تورا و امور بیت قواروت در مشهد و تهران.

شادروان رحمت‌الله ارباب‌زاده: مسئول خدمات اجتماعی جامعه، امور خیریه و کنیساها.

شادروان عزیزالله زر: خدمتگزار در (حورا قدیشا) امور بیت قواروت و حل و فصل امور اجتماعی جامعه.

شادروان اسحق دیلمانی: مسئول خدمات اجتماعی، امور خیریه، ارتباط باکشور ایسرائل.

آقای فرج‌الله لیوی: خدمتگزاری امین و صدیق در امور خیریه و کنیساها در تهران و نیویورک.



شادروان ملا فرج علیشاه اف
۱۹۴۲ - ۱۸۸۹
Mollah Faradj Elishahoff, 1889-1942



شادروان ملا مراد آقالر
۱۹۳۶ - ۱۸۵۰
Mollah Morad Aghlar, 1850-1936



شادروان ملا خلیل سقاو
۱۹۷۴ - ۱۸۹۶
Mollah Khalil Saghav, 1896-1974



شادروان ملا عبداله نسیمی
۱۹۵۹ - ۱۸۸۳
Mollah Abdollah Nassimi, 1883-1959



حاج ملا امین کردوانی

۱۸۴۷ - ۱۹۲۰

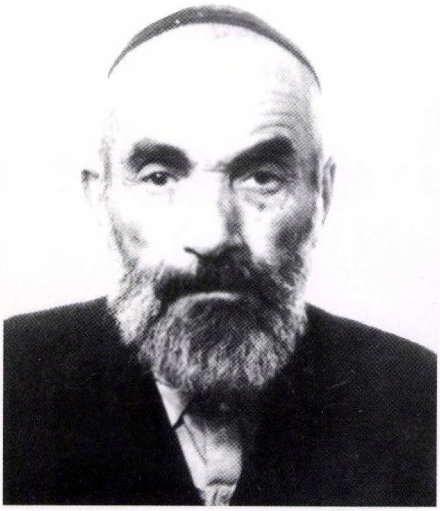
Hadji Mollah Amin Kordvani, 1847-1920



حاجی ابراهیم کردوانی

۱۸۶۶ - ۱۹۴۰

Hadji Ebrahim Kordvani, 1866-1940



آقا فرج اله نصراله اف لیویان

۱۸۷۳ - ۱۹۵۱

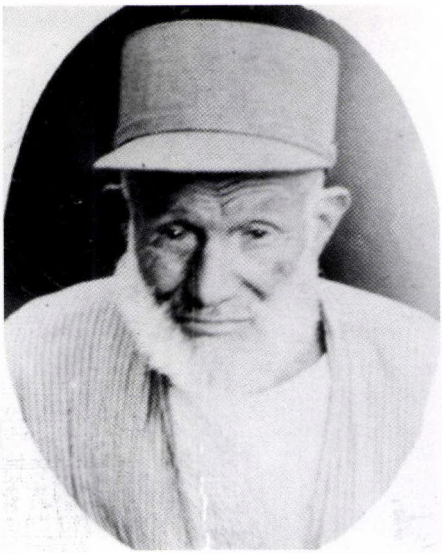
Faradjollah Nasrollahian Levy, 1873-1951



داش کریم اسحق اف

۱۸۸۴ - ۱۹۵۷

Dash Karim Eshaghoff, 1884-1957



آقا الیاس آقا رحمان
۱۸۶۴ - ۱۹۴۸
Agha Elias Agha Rahman, 1864-1948



ملا داود کرملی
۱۱۸۶۰ - ۱۹۵۵
Mollah Davoud Karmely, 1860-1955



ملا الیاس کهن، مؤسس کنیسای کهن ها
۱۸۷۰ - ۱۹۵۰
Mollah Elias Kohan, founder of
Kohan Synagogue, 1870-1950



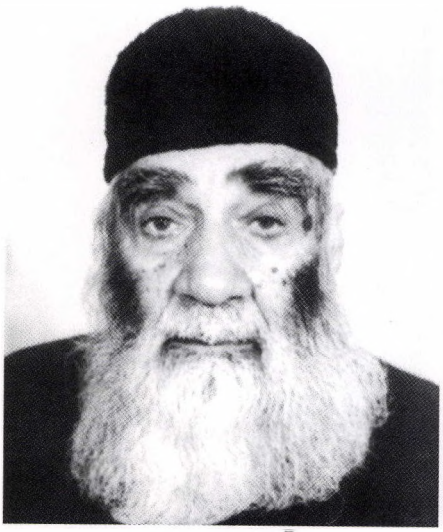
راحل مشاطه دوم
۱۸۷۷ - ۱۹۴۲
Rahel Mashateh II, 1877-1942



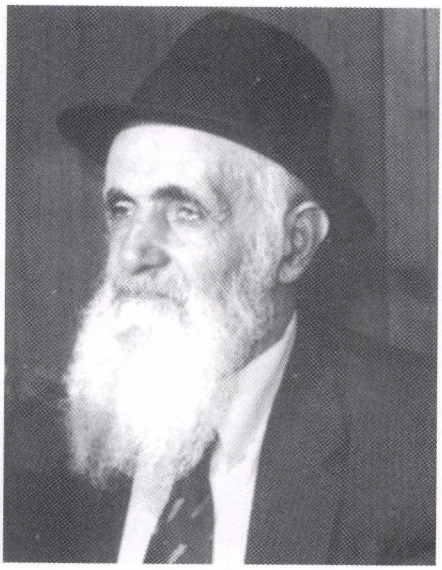
ملا شکرالله مردخائی
۱۸۹۴ - ۱۹۵۸
Mollah Shokrollah Mardkhai, 1894-1958



ملا یعقوب کاشی
۱۹۳۰
Mollah Yaghoub Kashi, 1930



آقا نصرالله هزقیا
۱۸۸۱ - ۱۹۷۵
Agha Nasrollah Hezghia, 1881-1975



آقا نورالله زبولانی
۱۸۹۲ - ۱۹۹۶
Agha Nourollah Zaboulani, 1892-1996



شادروان ماما، مادر ملا یعقوب آقالار
۱۸۶۵ - ۱۹۴۰
Mother of Mollah Yaghoub Aghlar,
1865-1940



شادروان ملا مریم
اولین زن مکتب خانه دار مشهد ۱۹۲۰
Mollah Mariam, the first woman director
of a school in Mashad, 1920



زبیده - خانم آقا اسمعیل رجب زاده حکیمی
۱۸۸۳ - ۱۹۶۷
Mrs. Esmail Radjabzadeh Hakimi,
1883-1967



خانم آقا اسحق گدلیا
مدیره خانه سالمندان در ایسرائل ۱۹۹۵
Mrs. Eshagh Gedalia, the director of an
old-age home in Israel, 1995



حاجی یحزقل (اسمعیل) لیوی
بانی دو عدد حمام در سرحیطه و کنیسای حاجی یحزقل در شخونت بخاریم - یروشالیم - ۱۹۰۳
Hadji Yehezghel (Esmail) Levy, the founder of two bath houses in Mashad and Hadji Yehezghel Synagogue in Shechunat Bukharim in Jerusalem, 1903



حاجی ادونیا (مرتضی) کهن - بانی کنیسای حاجی ادونیا در شخونت بخاریم یروشالیم - ۱۹۰۳
Hadji Adonia (Morteza) Kohan, the founder of Hadji Adonia Synagogue in Shechunat Bukharim in Jerusalem, 1903



مادر برادران اعتصامی ملقب به دادا مریم
۱۹۰۰ - ۱۹۸۸
Dada Mariam, the mother of Etessami brothers, 1900-1988



آقای محمد تقی لیوی
۱۸۹۲ - ۱۹۸۹
Agha Mohammad Taghi Livi, 1892-1989



حاجی عبدالله حکیم
بانی مدرسه دخترانه ارض اقدس مشهد ۱۹۳۰
Hadji Abdollah Hakim, founder of
the girl school "Arz Aghdas"
in Mashad, 1930



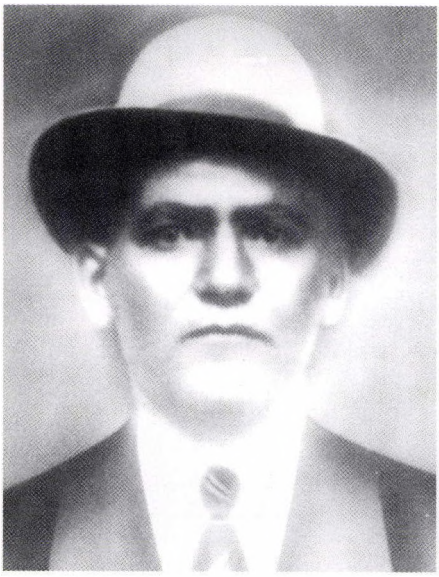
حاجی نبی حکیم
جدّ خانواده نبویان ۱۹۰۰
Hadji Nabi Hakim, the grandfather
of Nabavian family, 1900



کربلائی نوروز کلاتی
۱۹۰۵
Karbalai Norouz Kalati, 1905



آقای هادی رفیع اف نامدار
شاعر و مؤلف کتاب
۱۸۷۹ - ۱۹۴۵
Agha Hadi Rafioff Namdar, author
and poet, 1879-1945



ملا رفیع آقالر ۱۹۵۰ - ۱۸۸۴
Mollah Rafi Aghlar, 1884-1950



آقای عبدالکریم سن لوی ۱۹۸۰ - ۱۸۹۸
Agha Abdolkarim San Levy, 1898-1980



استاد ملا یوسف دیلمانی
۱۹۸۵ - ۱۹۰۱
Mollah Yousef Dilmani, 1901-1985



ملا یوسف زر
۱۹۷۸ - ۱۹۰۲
Mollah Yousef Zar, 1902-1978



آقا موسی نصرالهیان (لیویان)
۱۸۹۷ - ۱۹۶۰
Agha Mousa Nasrollahian (Levian),
1897-1960



آقا حاجی آقا نبویان
۱۸۹۱ - ۱۹۷۱
Agha Hadji Agha Nabavian,
1891-1971



آقای عبدالصمد یوسف زاده
۱۹۴۰
Agha Abdolsamad Yousefzadeh, 1940



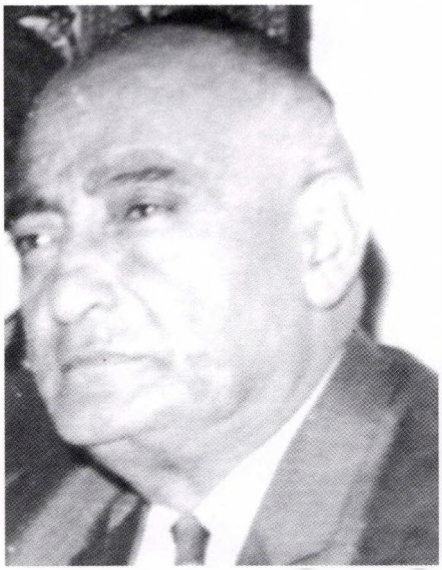
آقای داوود عبداله زاده
۱۹۰۴ - ۱۹۶۸
Agha Davoud Abdollahzadeh, 1904-1968



آقای عبدالرحیم مرتضی اف
۱۸۹۷ - ۱۹۷۸
Agha Abdolrahim Mortezaoff
1897-1978



آقای عبدالرحمن رفیع نیا
۱۸۹۹ - ۱۹۷۱
Agha Abdolrahman Rafinia
1899-1971



آقای ابراهیم آقا حریری طاوع ۱۹۰۱ - ۱۹۷۶
Agha Ebrahim Agha Hariri Tolou,
1901-1976



آقای نوراله زر
۱۹۰۰ - ۱۹۶۶
Agha Nourollah Zar, 1900-1966



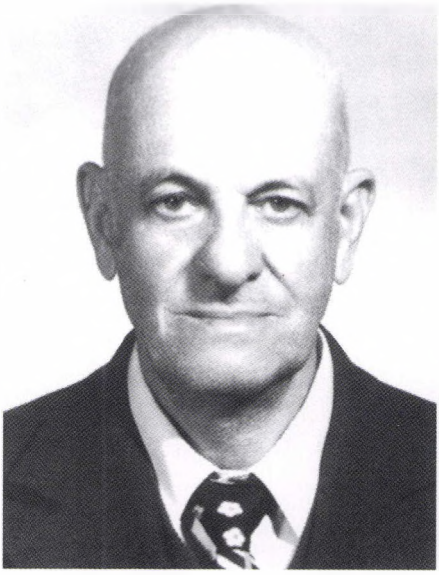
ملا الیاس کاشی ملاک
۱۸۹۲ - ۱۹۶۶
Mollah Elias Kashimallak, 1892-1966



ملا یعقوب زر - موهل ۱۹۶۶ - ۱۸۷۰
Mollah Yaghoub Zar, community's mohel, 1870-1966



ملا علینقی بثلی (رحیم اف) ۱۹۶۶ - ۱۹۱۱
Mollah Alinaghi Bassali (Rahimoff), 1911-1966



ملا رحمت همتیان ۱۹۹۰ - ۱۹۰۴
Mollah Rahmat Hematian, 1904-1990



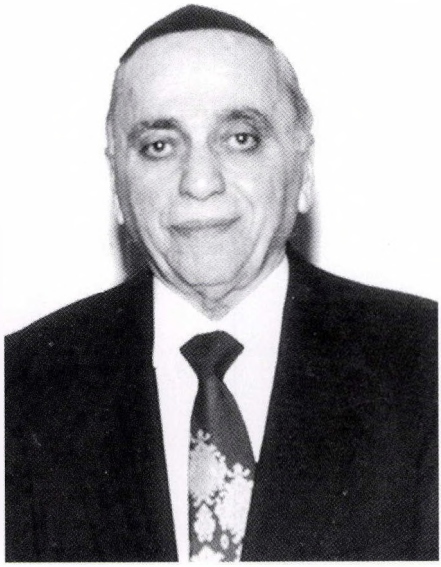
شادروان هارون کهنیم - سرپرست تلمود تورا
۱۹۲۶ - ۲۰۰۱
Mr. Haroun Kohanim, Talmud
Torah director, 1926-2001



آقای یعقوب دیلمانیان
۱۹۰۶ - ۱۹۸۸
Mr. Yaghoub Dilmanian, 1906-1988



آقای حبیب اله نبویان
۱۹۲۳ - ۱۹۹۹
Mr. Habibollah Nabavian, 1923-1999



آقای اسحق دیلمانی ۱۹۲۰ - ۲۰۰۲
Mr. Isaac Dilamani, 1920-2002



مرحوم ابراهیم ملاح

۱۸۹۴ - ۱۹۸۷

Mr. Ebrahim Mallah, 1894-1987



مرحوم رحمت اله ارباب زاده

۱۹۵۰

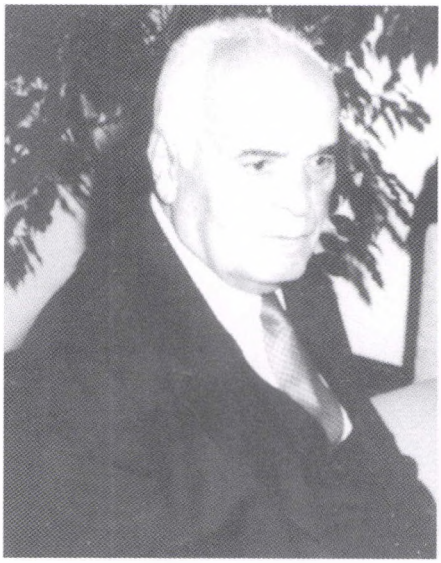
Mr. Rahmatollah Arbabzadeh, 1950



آقای فرج اله لیوی

تولد ۱۹۱۴

Mr. Faradjollah Livi, 1914



مرحوم موسی رحمانی

۱۹۰۶ - ۱۹۸۳

Mr. Mousa Rahmani, 1906-1983

مدرسه هدایت مشهد ۱۹۳۲
"Hedayat" school in Mashad 1932





مدرسه ادب مشهد ۱۹۲۲

"Adab" school in Mashad 1922

مدرسه اوتصر هتورا ـ مشهد ۱۹۴۰
"Otser Hatorah" school, Mashad 1940



مدرسه دخترانه ارض اقدس - مشهد ۱۹۳۶
"Arz Aghdas" school for girls, Mashad 1936



معلمه خانم خاور غفاریان به اتفاق شاگردان در کلاس مدرسه دخترانه ارض اقدس - مشهد ۱۹۳۶
Mrs. Khavar Ghafarian with her students in a classroom
"Arz Aghdas" school, Mashad 1936



کلاس گلدوزی در مدرسه دخترانه ارض اقدس - ۱۹۳۶
Embroidery class in "Arz Aghdas" school, Mashad, 1936



کلاس ورزش و رقص مدرسه دخترانه ارض اقدس ۱۹۳۶

Dance and exercise class in "Arz Aghdas" school, Mashad, 1936



تیم فوتبال جوانان مشهد ۱۹۳۵

The Mashadi youth soccer team, Mashad, 1935



مدرسه مختلط روسی ـ مشهدی در روسیه ۱۹۱۵

A mixed Mashadi-Russian school in Russia, 1915



میدراش ملا مامون در مشهد ـ ۱۹۳۳

Midrash (Hebrew Class) of Mollah Mamon in Mashad, 1933



میدراش ملا یوسف دیلمانی در مشهد ـ ۱۹۲۵

Mollah Yousef Dilmani's Midrash in Mashad, 1925



میدراش ملا یوسف دیلمانی در مشهد ـ ۱۹۲۵

Mollah Yousef Dilmani's Midrash in Mashad, 1925



میدراش ملا یوسف دیلمانی در مشهد - ۱۹۳۰

Mollah Yousef Dilmani's Midrash in Mashad, 1930



کلاس درس ملا یوسف دیلمانی در مشهد - ۱۹۳۳

Mollah Yousef Dilmani's Midrash in Mashad, 1933



ایستاده از راست به چپ: یعقوب ذبیح - ابراهام کهنیم - هارون کهنیم - یکی از دوستان - یقوتیئل - بنیامین ذبیحی - باباجان خرسندی
نشسته از راست به چپ: باباجان شاعر - حاجی جمشیدی - معلم ایسرائلی - شلمو مرادی معلم
Standing right to left: Yaghoub Zabih, Avraham Kohanim, Haroun Kohanim, a friend, Yaghoutiel, Binyamin Zabihi, Babajan Khorsandi. Seated right to left: Babajan Shaer, Hadji Jamshidi, an Israeli teacher, teacher Sholmo Moradi.



کلاس تلمود تورای مشهد به اتفاق داش کریم و شلومو مرادی
(پسر مرحوم ملا رفیع آقالر) در مشهد ۱۹۴۵
Talmud Torah class in Mashad with Dash Karim and Shlomo Moradi (son of Mollah Rafi Aghlar), 1945



کلاس شبانه اوتصر هتورا در مشهد ۱۹۴۴

"Otser Hatorah" evening class in Mashad, 1944



مراسم توزیع جوایز پوریم در میدراش ملا یوسف دیلمانی در کنیسای لیویان (سزاوار) تهران ۱۹۵۹
Presentation of Purim awards in Mollah Yousef's Midrash class,
Levian Synagogue in Tehran, 1959



شادروان ملا یوسف دیلمانی به اتفاق عده ای از معلمان اوتصر هتورای تهران - ۱۹۵۸
Mollah Yousef Dilmani with "Otser Hatorah" teachers in Tehran, 1958



کلاس شحیطا ی ملا یوسف دیلمانی و ملا یوسف زر در کنیسای لیویان (سزاوار) در تهران ۱۹۶۰
نفرات ایستاده از راست به چپ: آقایان بهروز غفاریان، پرویز طاوع، شمسیان، منوچهر عدالتی، ایرج عدالتی، فیروز کاشانیان، فیروز حکیمیان (عظیم زاده). در وسط: شادروانان استاد ملا یوسف دیلمانی و ملا یوسف زر.
نفرات نشسته از راست به چپ: آقایان خسرو عزیز، بهرام دیلمانیان، شباتیان، امیر کهن.

Shechita class with Mollah Yousef Dilmani and Mollah Yousef Zar in Levian Synagogue, Tehran, 1960. Standing right to left: Behrouz Ghafarian, Parviz Tolou, Shamsian, Manoucher Edalati, Iraj Edalati, Firouz Kashanian, Firouz Hakimian. Middle row: Mollah Yousef Dilmani, Mollah Yousef Zar. Seated right to left: Khosrow Aziz, Bahram Dilmanian, Shabbatian, Amir Kohan



همکلاسان درس شحیطا در مقابل هیخال کنیسای شعره شالوم در مشهدی جوئیش سنتر نیویورک ۲۰۰۳
نفرات ایستاده از راست به چپ: آقایان بهروز غفاریان، ایرج دیلمانی (پسر شادروان ملا یوسف دیلمانی)، منوچهر عدالتی، ایرج عدالتی، عبدالرحیم زر (پسر شادروان ملا یوسف زر)، میرزا آقا نسیم بصلیان، فیروز کاشانیان، فیروز حکیمیان (عظیم زاده)
نفرات نشسته از راست به چپ: آقایان خسرو عزیز، بهرام دیلمانیان، امیر کهن

Shechita class students in front of the Hechal at Shaare Shalom Synagogue, the Mashadi Jewish Center in Great Neck, 2003
Standing right to left: Behrouz Ghafarian, Iraj Dilmani, Manoucher Edalati, Iraj Edalati, Abdolrahim Zar, Nassim Bassalian, Firouz Kashanian, Firouz Hakimian
Seated right to left: Khosrow Aziz, Bahram Dilmanian, Amir Kohan



خانواده مردخائی - عشق آباد - روسیه ۱۹۰۰

The Mardkhai family in Eshgh Abad, Russia, 1900



خانواده قاسم حقیقت و تجار مشهدی - روسیه ۱۹۲۰

The family of Ghasem Haghighat and Mashadi merchants, Russia, 1920



آقای موسی رحمانی و خانواده رحمانی - روسیه ۱۹۳۰

Agha Mousa Rahmani and Rahmani family, 1930



مرحوم حاجی رحیم اف و عده ای از تجار مشهدی - روسیه ۱۹۲۲

Mr. Hadji Rahimoff with Mashadi merchants in Russia, 1922



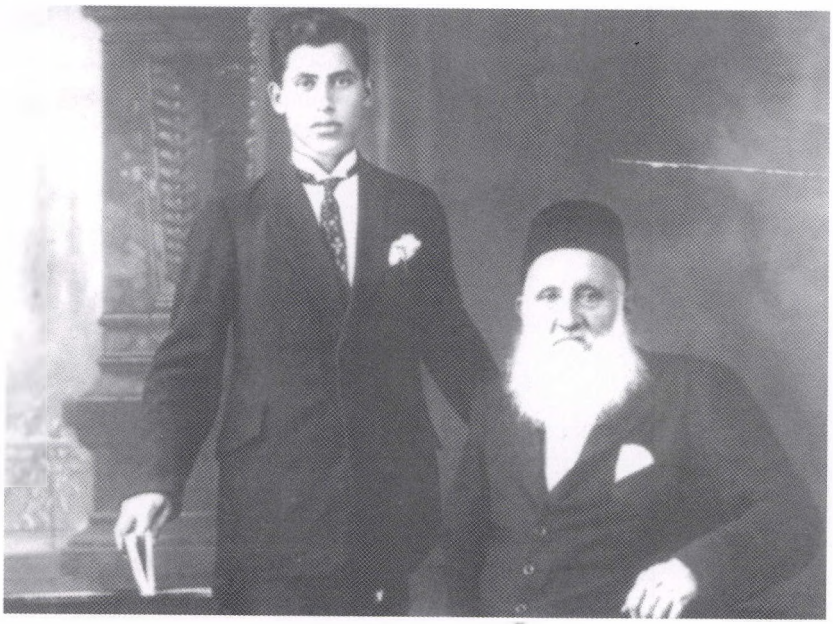
خانم آقا حبیب اله کاشی نژاد (طفل خردسال که توسط کولی ها ربوده شد) همراه والدین - روسیه ۱۹۱۰
Mrs. Habibollah Kashi Nejad, who was kidnapped by gypsies,
with her parents in Russia, 1910



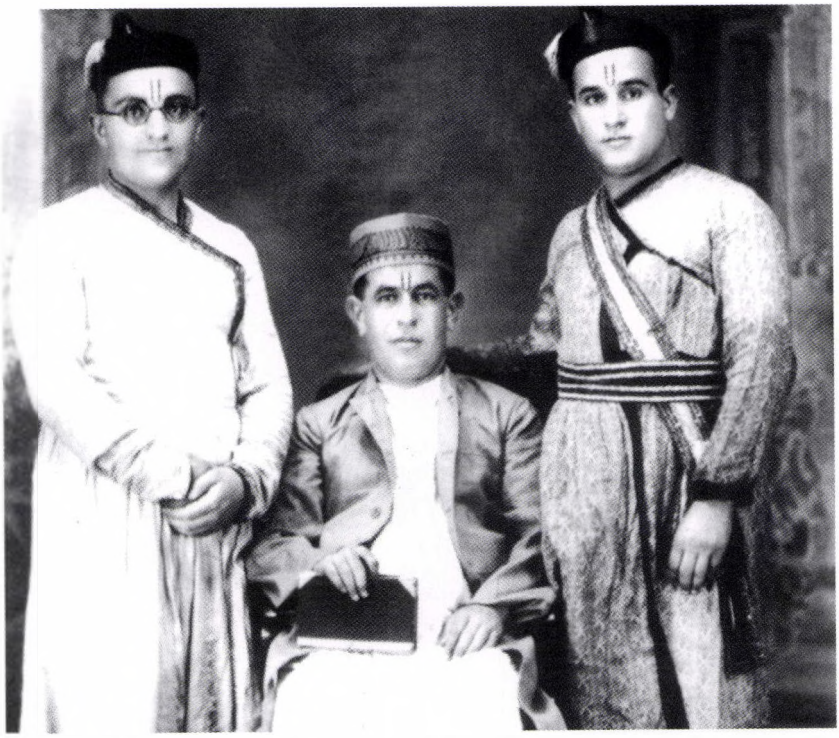
آقای علی اکبر رحمانیم - غذای کاشر برای زندانیان مشهدی در تاشکند - روسیه ۱۹۳۰
Mr. Ali Akbar Rahmanim delivering kosher food to Mashadi prisoners
in Tashkand, Russia, 1930



آقای ابراهیم دیلمانیان در لباس محلی - مرو - روسیه ۱۸۸۱
Mr. Ebrahim Dilmanian in local attire, Marve, Russia, 1881



ملا مراد آقالر - بمبئی - هندوستان ۱۹۴۰
Mollah Morad Aghlar in Bombay, India, 1940



از راست به چپ: ابراهیم رحمانیم ـ عبدالرحیم ایرانیان ـ یعقوب دیلمانیان ـ پیشاور هندوستان ۱۹۳۰
Right to left: Ebrahim Rahmanim, Abdolrahim Iranian and
Yaghoub Dilmanian in Pishavar, India, 1930



از چپ به راست: رحمت اله مرتضی اف ـ عبدالحمید نبویان
و دوستان در لباس طوایف قشقائی ـ شیراز ۱۹۳۰
Left to right: Rahmatollah Mortezaoff, Abdolhamid Nabavian and
friends in Ghashghai tribe's attire, Shiraz 1930



از راست به چپ ایستاده: مراد نیسیم ـ عبدالحمید یوسف زاده ـ یعقوب دیلمانیان و عبدالکریم یوسف زاده
نشسته: یوسف آقا یوسف زاده ـ عبدالوهاب دیلمانیان در لباس طوایف بلوچ ـ هندوستان ۱۹۳۸
Standing right to left: Morad Nissim, Abdolhamid Yousefzadeh, Yaghoub Dilmanian, Abdolkarim Yousefzadeh. Seated: Yousef Yousefzadeh and Abdolvahab Dilmanian in Balouchi tribe attire, India, 1938



راست به چپ: آقا الیاس و آقا فتح اله لیویان و داوود عبداله زاده ـ در لباس محلی ـ پیشاور هندوستان ۱۹۳۰
Right to left: Agha Elias Livian, Agha Fatollah Livian and Agha Davoud Abdollahzadeh in local attire, Pishavar, India, 1930



عده ای از تجار مشهدی در بمبئی ـ هندوستان ۱۹۳۸
Mashadi businessmen in Bombay, India, 1938



ملا مراد آقالار به اتفاق جماعت مشهدی در کنیسای بمبئی - هندوستان ۱۹۳۳

Mollah Morad Aghlar with Mashadis in a synagogue in Bombay, India 1933



مراسم تفیلا در کنیسای حاجی یحزقل - یروشالیم ۱۹۳۰
Hadji Yehezghel Synagogue in Jerusalem, 1930



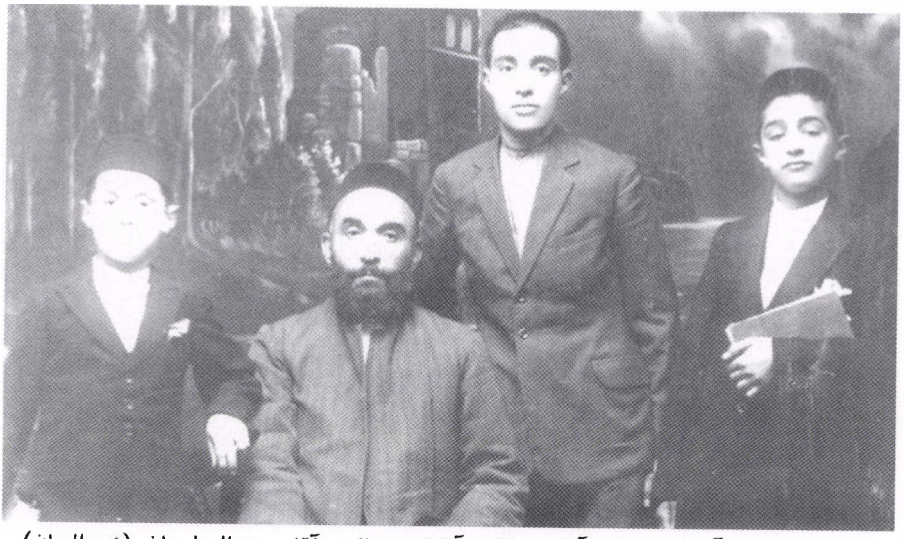
مراسم در حیاط کنیسای حاجی یحزقل - یروشالیم ۱۹۳۰
A ceremony in the courtyard of Hadji Yehezghel Synagogue in Jerusalem, 1930



خانواده لیویان در یروشالیم ـ ۱۹۱۵
The Levian family in Jerusalem, 1915



شادروان موسی لیویان همراه خانواده لیویان ـ ترکیه ۱۹۱۰
Agha Mousa Levian with family in Turkey, 1910



از چپ به راست: آقا نعمت اله ـ آقا فرج اله ـ آقا قدرت اله ـ آقا عزت اله لیویان (نصرالهیان)
یروشالیم ۱۹۲۵
left to right: Agha Nemat, Agha Faradjollah, Agha Ghodrat and
Agha Ezzat Levy (Nasrollahian) in Jerusalem, 1925



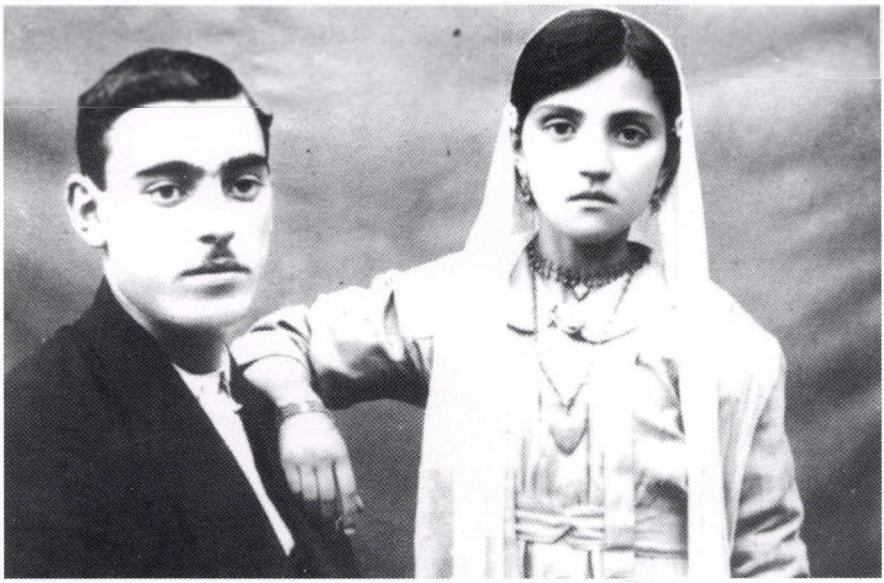
آقای خدابخش لیوی در لباس اسلامی و پسرشان در لباس اروپائی ـ مشهد ۱۹۲۵
Agha Khodabakhsh Levy in Islamic garb with his son in European attire – Mashad, 1925



آقای محمد تقی لیوی و کودک (خانم آقا الیاس لیویان) ـ مشهد ۱۹۱۵
Agha Mohammad Taghi Livi with his daughter Mrs. Elias Livian, Mashad, 1915



شادروانان موسی ـ ابراهیم ـ عبدالرحیم و مرسده لیویان ـ مشهد ۱۹۳۰
Mousa, Ebrahim, Abdolrahim and Marsadeh Levian in Mashad, 1930



آقای فتح اله لیویان و نامزدشان ـ ۱۹۲۵
Mr. Fatollah Levian and fiance, 1925



آقای قدرت اله لیوی و همسرشان در شب عروسی ـ ۱۹۲۶
Agha Ghodratollah Levy with his wife on their wedding night, 1926



خانواده حکیمی در لباس دوران قاجار ـ قرن نوزدهم ۱۸۹۰
The Hakimi family in the garb of the Ghajar period, 1890



خانواده کلاتی در لباس دوران قاجار ـ قرن بیستم ۱۹۱۵
The Kalati family in Ghajar period attire, 1915



کربلائی داوود زر و خانواده زر ـ ۱۹۱۵
Karbalai Davoud Zar with family, 1915



خانواده دیلمانیان ـ اوائل دوران پهلوی ـ مشهد ۱۹۳۰
Dilmanian family in early Pahlavi period, Mashad, 1930



محمد ابراهیم مخملباف (قالیباف معروف) به اتفاق کربلائی آقا جان رحمانی ـ ۱۹۱۳ مشهد
Mohammad Ebrahim Makhmalbaf (famous carpet weaver) with
Karbalai Aghajan Rahmani, Mashad, 1913



حاجی ابراهیم امین اف و خانواده ـ مشهد ۱۹۳۵
Hadji Ebrahim Aminoff and family, Mashad 1935



یعقوب خان رحمانان و خانواده رحمانان ـ مشهد ۱۹۳۰
ردیف ایستاده از راست به چپ: مرحوم هادی رحمانان ـ مرحوم ابراهیم رحمانان ـ مرحوم ملا بزرگ رحمانان ـ مرحوم یعقوب خان رحمانان ـ رحمت اله رحمانان ـ مرحوم مهدی رحمانی
Yaghoub Khan Rahmanan and family, Mashad, 1930
Standing right to left: Hadi Rahmanan, Ebrahim Rahmanan, Mollah Bozorg Rahmanan, Yaghoub Khan Rahmanan, Rahmatollah Rahmanan, Mehdi Rahmani



شادروان ماما (مادر ملا یعقوب آقالر) و خانواده ـ مشهد ۱۹۴۰
Mother of Mollah Yaghoub Aghalar and her family, Mashad, 1940



منظره سرای عزیزاله اف که تجارتخانه بسیاری از تجار مشهدی در آنجا قرار داشت ـ ۱۹۳۲

Many Mashadi businessmen had offices at the inn of the Azizollahoff family in Mashad, 1932



مراسم عروسی ملا ابراهام قصاب ـ مشهد ۱۹۳۰

The wedding of Mollah Ebrahim Ghassab, Mashad 1930



یکی از خدمتگزاران جامعه شادروان اسمعیل خان نعمت نژاد ـ ردیف دوم ـ نفر اول سمت راست در جشن انجمن کلیمیان تهران ۱۹۵۵

Mr. Esmail Khan Nematnejad (second row, first person on right) at the dinner party of the Iranian Jewish Community in Tehran, 1955



آقا مراد امین اف به اتفاق عده ای از تجار مشهدی در نیویورک ۱۹۴۷
Mr. Morad Aminoff with Mashadi businessmen in New York, 1947



آقا مراد امین اف به اتفاق عده ای از تجار مشهدی در لندن ۱۹۴۰
Mr. Morad Aminoff with Mashadi businessmen in London, 1940



خانواده های مشهدی مقیم لندن ـ ۱۹۳۰
Mashadi families in London, 1930



خانواده ابراهیم اف و عده ای از مشهدی های مقیم لندن و نیویورک - ۱۹۳۰
The Ebrahimoff family with Mashadis of London and New York, 1930



خانواده ابراهیم اف و عده ای از مشهدی های مقیم لندن و نیویورک - ۱۹۳۰
The Ebrahimoff family with Mashadis of London and New York, 1930



برادران امین اف ـ لندن ۱۹۴۰
Aminoff brothers in London, 1940



خانواده ابراهیم اف در لباس عربی ـ لندن ۱۹۳۰
The Ebrahimoff family in London, 1930



شادروان عبدالکریم حکیمیان (جواد اف) نفر سوم از طرف چپ نشسته
به اتفاق عده ای از مهمانانشان در مراسم شبات در کراچی ۱۹۳۴
Mr. Abdolkarim Hakimian (Javadoff), seated third from left, with his Shabbat guests in Karachi, 1934



برادران عزیزاله اف در لباس محلی دوران قاجار ـ مشهد ۱۹۳۰
Azizzolahoff bothers in Ghajar period attire, Mashad 1930



کربلائی نوروز کلاتی و خانواده در مراسم روش هشانا ـ مشهد ۱۹۰۵
Karbalai Nowrouz Kalati and family on Rosh HaShana in Mashad, 1905



خانواده ملا آقا جان کهن (ملبوسی) در ترکیه ۱۹۲۵
Mollah Aghajan Kohan (Malbousi) in Turkey, 1925



آقای سلیمان حکیم و دوستان در مراسم پوریم ـ مشهد ۱۹۳۰
از چپ به راست: آقایان سلیمان حکیم ـ مهدی عظیم زاده ـ فتح اله رجب زاده ـ رحمت اله رجب زاده ـ داود رجب زاده ـ ابراهیم رحمانیم ـ امین حکیم ـ ناشناس ـ موسی نسیم
Mr. Soleiman Hakim and friends on Purim in Mashad, 1930
Left to right: Soleiman Hakim, Mehdi Azimzadeh, Fatollah Radjabzadeh, Rahmatollah Radjabzadeh, Davoud Radjabzadeh, Ebrahim Rahmanim, Amin Hakim, unknown, Mousa Nassim



فامیل رجب زاده در بخارا ـ ۱۹۳۰
The Radjabzadeh family in Bokhara, 1930



آقای محمد ابراهیم رحمانی (ابراهیم اف) و خانواده ـ مشهد ۱۹۳۰
Agha Mohammad Ebrahim Rahmani (Ebrahimoff) and family, Mashad, 1930



خانواده حاجی جمشید لیوی ـ مشهد ۱۹۲۵
از راست به چپ: زن آقا رجب لیوی ـ ابراهام لیوی ـ حاجی جمشید لیوی ـ دانیل لیوی (عبدالحمید) ـ سیپورا خانم آقای عزیزاله لیوی ـ سیپورا خانم داود ـ بچه ها - بن صیون لیوی ـ ماشیخ لیوی ـ حنا خانم آقای صیون عزیزاله اف ـ طوبا لیوی ـ آقای موشه لیوی
The family of Hadji Jamshid Levy, Mashad 1925



گروهی از زنان جامعه در مشهد ـ ۱۹۴۵
Mashadi women in Mashad, 1945



آقا رمضان و آقا ولی لیوی
به اتفاق چند نفر از تجار مشهدی در مراسم موعد بینی در بمبئی ۱۹۳۰
Agha Ramazan and Agha Vali Levy with Mashadi businessmen in Bombay,1930



مراسم جهاز بینان و عیدی بران در منزل امین اف ـ مشهد ۱۹۴۵

Mashadi women in a traditional pre-wedding ceremony at the house of the Aminoff family Mashad, 1945



مراسم ختنه سوران در خانواده لیویان ـ مشهد ۱۹۳۰
A brit-mila ceremony in Levian family, Mashad, 1930



۱ - عبدالکریم آقالر. ۲ - ناشناس. ۳ - آقا فرج امین اف. ۴ - ناشناس. ۵ - ناشناس. ۶ - آقا داود نوبخت.
۷ - آقا داود فروردین. ۸ - آقا داود جواد اف. ۹ - ناشناس. ۱۰ - آقا حاجی مهدی نیسیم. ۱۱ - ناشناس.
۱۲ - آقا عبدالکریم قاسم اف. ۱۳ - آقا رحمت اله بزرگ اف. ۱۴ - آقا حکمت اله نامدار.
۱۵ - آقا یعقوب رحمانیم. ۱۶ - آقا امین ابراهیمیان. ۱۷ - آقا مهدی تاش. ۱۸ - آقا عبدالصمد رفیع نیا.
۱۹ - شوهر دادا مروارید. ۲۰ - ناشناس. ۲۱ - ناشناس. ۲۲ - آقا عبدالرحیم خوردیان.
۲۳ - آقا حبیب اله دیلمانیان. ۲۴ - آقا یوسف بنی لیوی. ۲۵ - ناشناس. ۲۶ - ناشناس. ۲۷ - ناشناس.
۲۸ - خانم مهدی تاش. ۲۹ - ناشناس. ۳۰ - دادا مرواید. ۳۱ - ناشناس. ۳۲ - ناشناس.



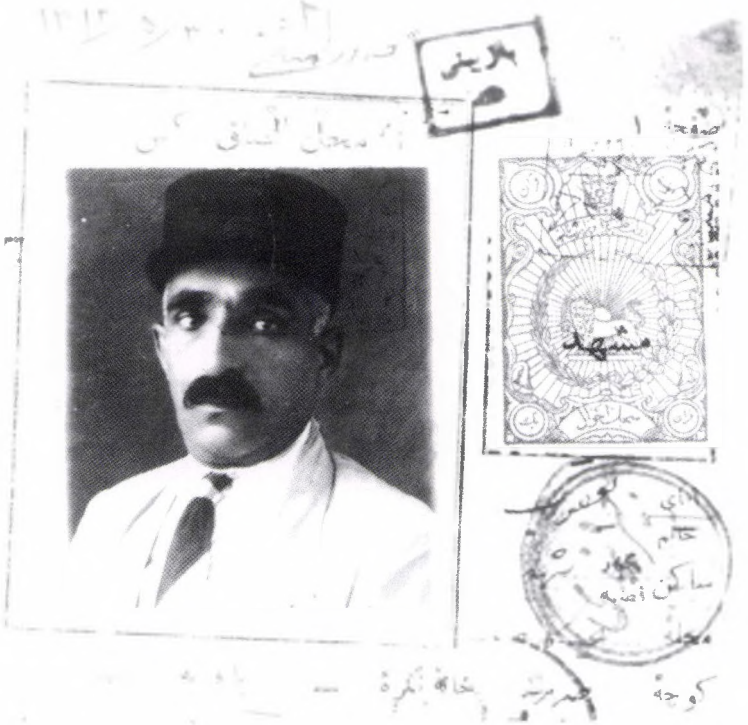
آقا فرج اله لیوی به اتفاق آقا نعمت اله ـ قدرت اله و عزت اله لیوی در یروشالیم ۱۹۵۰
Agha Faradjollah Levy with Agha Nematollah, Agha Ghodratollah and Agha Ezatollah in Jerusalem, 1950



آقای الیاس لیویان و نامزد ـ در مراسم نامزدی ـ مشهد ۱۹۲۰
Agha Elias Livian and his young fiance at their engagement ceremony in Mashad, 1920



آقای فتح اله رجب زاده حکیمی و دوستان در مسکو ۱۹۱۵
Mr. Fatollah Radjabzadeh Hakimi and friends in Moscow, 1915



شناسنامه شادروان یعقوب زر ۱۹۶۶ - ۱۸۷۰
The Identity Card (Shenasnamee) of Mr. Yaghoub Zar (1870-1966)



مرحومان آقای نظر رحمین ـ الیاس کاشی ـ آقای موسی کاشی پدر آقای الیاس ـ ۱۹۳۰ ـ درگز
Nazar Rahmin, Elias Kashi and Moosa Kashi (Elias's father) in Dargaz, 1930



آقای سلیمان کهن و خانم به اتفاق همشیره شان طوطی (سیمان طو) و مادرشان شوشنا، ۱۹۲۰، درگز
Mr. and Mrs. Soleiman Kohan with his sister Tuti (Siman Tov) and thier mother Shohana, Dargaz, 1920



آقایان حاجی آقا(جایل)عمرامی وآقا نعمت نعمت زاده شرکا، وتجار معروف ومورد اعتماد باتفاق مسیو پولاک، نماینده کشور انگلستان ، خریداران پشم در مشهد برای امپراطوری بریتانیا در بحبوحه جنگ جهانی دوم- ۱۹۴۲

Messrs Hadjiagha (Jalil) Omrami and Aghnemat Nematzadeh, reputable Mashadi merchants with Mr. Pollack (a British importer) Buyers of wool for the British Empire during the height of World War II, 1942



تجار پوست در مشهد : آقای عبدالکریم قاسم اف حققیت باتفاق آقایان خدابخش مرتضی اف و رحمت رجب زاده واسمعیل رجب زاده وعبدالرحمن رجب زاده واسحق نامدار وبرادران بهنام -۱۹۴۰

Fur and skin merchants in Mashad (1940).
Messrs "Abdolkarim Ghassemoff Haghighat.Khodabakhsh Mortezaoff, Rahmatollah Rajaabzadeh, Esmail Rajabzadeh, Abdol Rahman Rajabzadeh, Eshagh Namdar, and the Behnam Brothers.



مراسم موعد بینی - مشهد ۱۹۳۵
A mashadi family during Passover holiday (Mouid Bini) in Mashad, 1935



مراسم موعد بینی - آقاجان مشاطه - مشهد ۱۹۲۷
Passover at the house of Aghajan Mashate in Mashad, 1927



از راست به چپ: ابراهیم حکیمی ـ شادروان علی محمد حکیمی ـ خانم آقای حبیب اله دیلمانیان ـ فتح اله حکیمی ـ مرحوم حاجی غلامحسین (پدر آقای علی محمد حکیمی) ـ یعقوب حکیمی ـ مشهد ۱۹۲۷

Right to left: Ebrahim Hakimi, Ali Mohammad Hakimi, Mrs. Habibollah Dilmanian, Fatollah Hakimi, Hadji Gholam Hossein Hakimi, Yaghoub Hakimi, Mashad, 1927



از راست به چپ: مرحومان حاجی خان حریری ـ عبدالصمد یوسف زاده ـ داش کریم یوسف زاده ـ دربند تهران ۱۹۳۵

Right to left: Hadji Khan Hariri, Abdolsamad Yousefzadeh, Dash Karim Yousefzadeh in Tehran, 1935



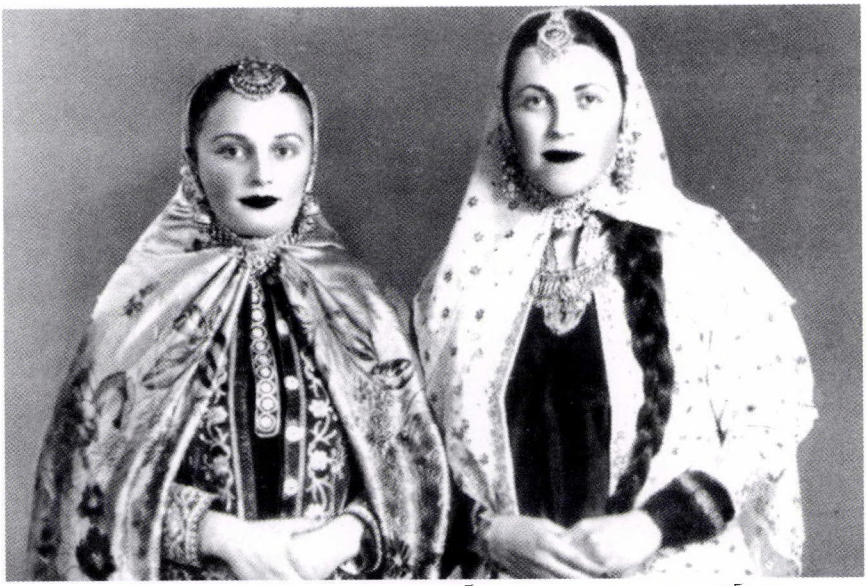
مرحومان حاجی خان و ابراهیم حریری و خانواده و تجار ۱۹۴۰

Hadji Khan and Ebrahim Hariri with family and Mashadi merchants, 1940



بدرقه حاجی خان حریری از طُرق (دروازه مشهد) به تهران ۱۹۴۲

Hadji Khan Hariri on his way from Mashad to Tehran, 1942



خانم آقای حاجی مهدی لیوی و خانم آقای سلیمان لیوی در لباس مخصوص ۱۹۵۵
Mrs. Hadji Mehdi Livi and Mrs. Soleiman Livi in special attire, 1955



خانم آقای الیاس لیویان در لباس نامزدی ۱۹۲۰
Mrs. Elias Livian at her engagement, 1920



نمایشنامه استر و مردخای توسط گروه اتحاد و هماهنگی جوانان یهودی مشهد ـ ۱۹۴۴
The play "Esther and Mordechai" performed by the
Mashadi Youth Club of Mashad, 1944



نمایشنامه یوسف و ذلیخا توسط گروه اتحاد و هماهنگی جوانان یهودی مشهد ـ ۱۹۴۴
The play "Yousef and Zoleicha" by the Mashadi Youth Club of Mashad, 1944



مراسم موعد بینی در منزل ملا فرج علیشاه اف ۱۹۴۰

Passover at the house of Mollah Faradj Elishahoff, 1940



مراسم موعد بینی در منزل ملا فرج علیشاه اف ۱۹۴۲
Passover holiday (Mouid Bini) at the home of Mollah Faradj Elishahoff, 1942



مراسم موعد بینی ۱۹۴۰
Passover, 1940



خانواده لیویان ۱۹۵۰ - مشهد

The Levian family in Mashad, 1950



مراسم قیدوش آقای خلیل نبویان توسط ملا عبداله نسیمی ۱۹۵۰ - مشهد

The Chuppah ceremony at the wedding of Mr. & Mrs. Khalil Nabavian
with Mollah Abdollah Nassimi in Mashad, 1950



راو لیوی و حاخام یدیدیا شوفط با جامعه مشهدی ۱۹۵۸ ـ تهران
Rav Levy with Rabbi Yedidia Shofet with members of the Mashadi Community in Tehran, 1958



مراسم هیجدهمین سال استقلال ایسرائل در کنیسای لیویان ۱۹۶۵ ـ تهران
Thr ceremony celebrating the 18th year of Israel's independence in Levian Synagogue, Tehran 1965



ژنرال موشه دیان در مراسم جشن استقلال با سران جامعه در تهران ۱۹۶۹
General Moshe Dayan visits the Jewish community in Tehran, 1969



شاه ایران در میان عده ای از مشهدی ها در میلان ایتالیا ۱۹۴۹
The Shah of Iran among the Mashadis in Milan, 1949



شاه در نمایشگاه پوست قره گل در اطاق بازرگانی مشهد ۱۹۶۰
The Shah of Iran visiting an exhibition in Mashad, 1960

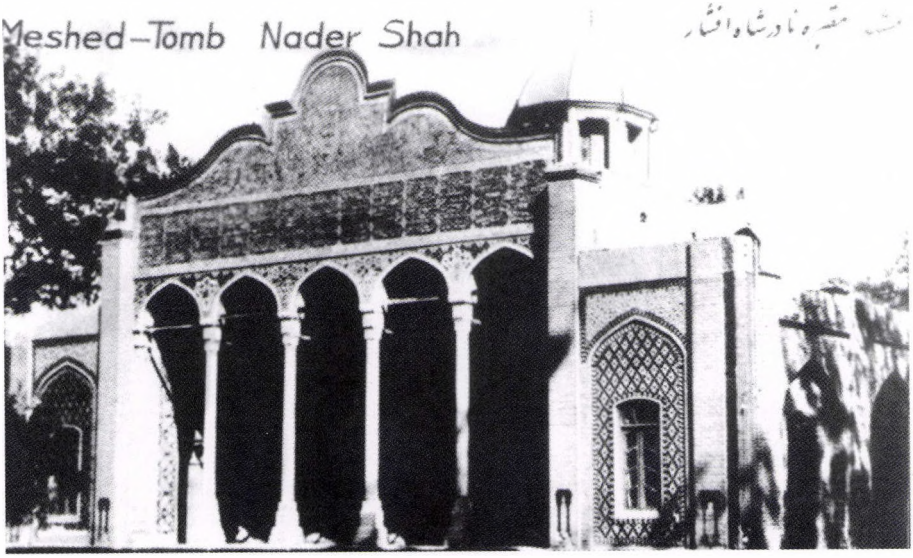


شاه در نمایشگاه پوست قره گل همراه با مرحوم فیض اله یقوتیئل مشهد ۱۹۶۰
The Shah of Iran with Mr. Feizollah Yaghoutiel in a Mashad exhibition, 1960



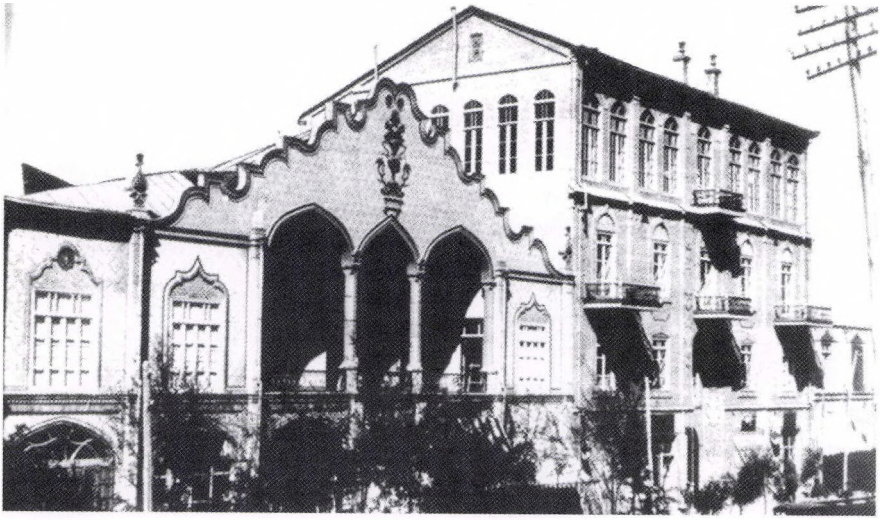
مقبره جدید نادر شاه ـ نوسازی شده مشهد ۱۹۶۰

The newly renovated Nader Shah tomb in Mashad, 1960



مقبره قدیم نادر شاه ـ مشهد ۱۹۴۰

The old Nader Shah tomb in Mashad, 1940



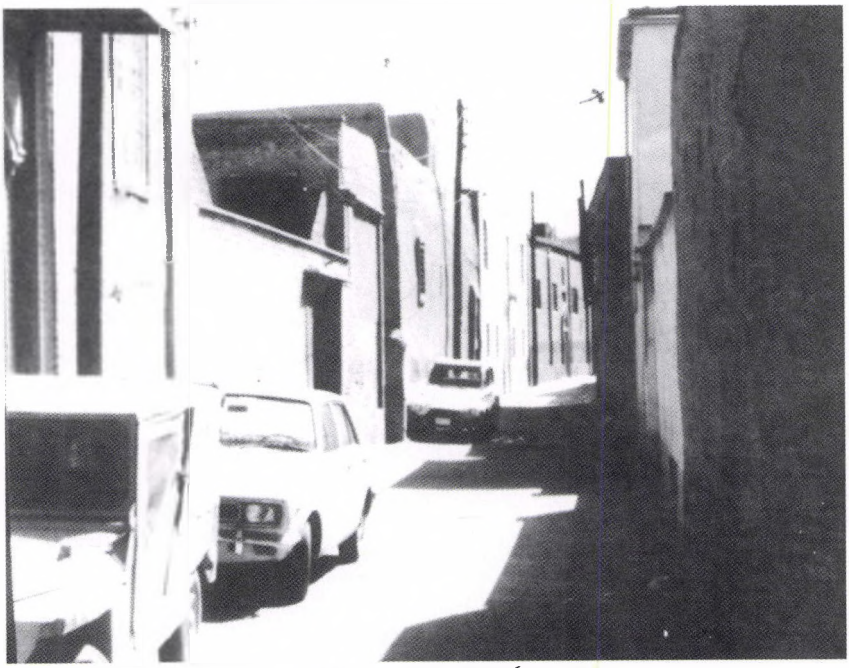
ساختمان معروف چهار طبقه در مشهد ۱۹۶۰
A famous four-story building in Mashad, 1960



درمانگاه عمومی سرحیطه مشهد ۱۹۴۰
Public clinic in "Sar Heiteh", Mashad, 1940



منظره ـ عیدگاه ـ زیر بازارچه ـ مشهد ۱۹۷۵
Views of "Eidgah" neighborhood in Mashad, 1975



منظره ـ عیدگاه ـ زیر بازارچه ـ مشهد ۱۹۷۵
Views of "Eidgah" neighborhood in Mashad, 1975



آقای موسی عزیز آخرین خانواده های مقیم مشهد در کوچه عیدگاه ـ ۱۹۸۹
Mr. Mousa Aziz, the last Mashadi Jew to leave Mashad, in Eidgah Lane, 1989



منظره ای از محله عیدگاه ـ ۱۹۸۹
A view of "Eidgah" neighborhood in Mashad, 1989



منظره ای از محله عیدگاه ـ ۱۹۸۹
"Eidgah" neighborhood, 1989



منظره صحن امام رضا در مشهد ـ ۱۹۸۹
Imam Reza Mosque in Mashad, 1989



قالی بافی در مشهد ۱۹۸۹

Artist weaving a Persian carpet in Mashad, 1989



یک سنگ قبر در قبرستان یهودیان در مشهد ۱۹۸۹

A tombstone in the Jewish cemetery in Mashad, 1989



منظره قبرستان یهودیان در مشهد ۱۹۸۹
The Jewish cemetery of Mashad, 1989



منظره قبرستان یهودیان در مشهد ۱۹۸۹
The Jewish cemetery of Mashad, 1989



گردنبند اهدائی امام جمعه مشهد به حنا (خورشید) در واقعه الله دادی ۱۸۳۹
که در اختیار یکی از نواده هایشان در نیویورک میباشد.
The necklace presented to Hana (Khorshid) during the Allah-Dadi event in 1839. The necklace is currently at the possession of one of her great grandchildren in New York



کتوبای یکی از افراد جامعه مشهدی به زبان عبری متعلق به سال ۱۸۵۳
اهدائی آقای یعقوب مردخائی

A ketubah from a member of the Mashadi community written in Hebrew in 1853



قباله ازدواج یکی از افراد جامعه مشهدی به زبان فارسی و عربی متعلق به سال ۱۸۵۳
اهدائی آقای یعقوب مردخائی
A ketubah from Mashad written in Farsi and Arabic in 1853
Presented by Mr. Yaghoub Mardkhai

«انوسِی» مشهد: یهودیان مشهد که تحت فشار و تهدید ظاهراً به اسلام گرویدند.
براخا: دعای خیر، برکت، تعداد نفرات.
تفیلا: نماز، نیایش
پدیون بخور: مراسم بازخرید اوّل زادگان
پاراشا: مبحث و بخش هفتگی از تورا که روزهای شبات در کنیسا قرائت میشود.
خزان: پیشنماز، قاری.
حول کردن: حیلول کردن، خوار و بی مقدار شمردن، بی توجهی به مراسم مذهبی
خوپا: جایگاه مخصوص مراسم عقد و ازدواج
دخیا: زدودن پیه و عصب از گوشت طبق سنن یهودی.
راو - راب: مقام مذهبی یهودی که دارای سَمیخا (اجازه نامه) بوده و به امور مذهبی تسلط داشته باشد.
ریشون لصیون: راو اعظم، پیشوای بزرگ مذهبی
شیرا: سرود، آهنگ، ترّنم
شوحط: ذبح کنند، سلاّخ
شِوع براخوت: هفت برکت مربوط به مراسم ازدواج
شماش: خادم کنیسا
شواطیم: قبایل دوازده گانه اولیه قوم ایسرائل
طویلا: غسل، شستشو به منظور طهارت
عسارا: ده نفر، حداقل افراد لازم برای نماز جماعت، مینیان
قریعا: دریدن و پاره کردن یقهٔ پیراهن به علامت ماتم و عزا
قدیش: نیایش مخصوص برای شادی روح رفتگان
گالوت: تبعید، زندگانی در غربت
گزرا: سرنوشت شوم، آتیهٔ مرگبار
لووشا: کفن، پوشش مُردگان
مقرا: جمله و عبارتی از تورا
مینیان: عسارا، هر ده نفر یهودی که به منظور نماز اجتماع کنند
منهاگ - مینهاق: رسم و سنت مذهبی
میدراش: بت میدراش، کلاس درس عبری و مذهبی یهودی
وعد: انجمن محلّی، هسته رهبری هر جماعت
هشکاوا: دعای آرامش روح رفتگان

جدول زمانی رویدادهای جهانی

در مقایسه با وقایع جهان یهود و جامعهٔ یهودیان خراسان

خوانندهٔ گرامی،

جدول زمان بندی زیر که اینک از نظر شما می‌گذرد از این جهت تنظیم شده است که بتوان با یک نظر اجمالی زمان وقوع رویدادهای گوناگون را در مقایسه با یکدیگر ملاحظه کرد. بدین ترتیب خواننده می‌تواند دریابد که همزمان با رویداد بخصوصی در جامعهٔ خراسان، در جهان بزرگ چه می‌گذشته است و یهودیان سایر نقاط عالم چگونه می‌زیسته‌اند.

مطالب این جدول بر مبنای منابع رسمی، جدول وقایع جهانی نوشته «برنارد گرون» و جدول تاریخ یهود نوشتهٔ «یهودا گریبتز» استخراج و تنظیم شده است.

بهروز دیلمانیان

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
۱۶۱۰ - مسلمان شدن ملاّ مردخای لاری و مصیبت‌هائی که به جامعهٔ یهودیان کاشان و اصفهان وارد نمود.	۱۶۱۴ - اوباش و لجّاره شهر فرانکفورت به منطقهٔ یهودی نشین در Hapsburg حمله‌ور می‌شوند. امپراطور از یهودیان دلجوئی می‌کند و رهبر اوباش را اعدام می‌نماید. این واقعه به نام «پوریم Vincent» مشهور شد.	۱۶۱۰ - توسعهٔ تمدّن در اروپا - اوج فعالیت نقاشان مانند الگرگو، روبنز و میکل‌آنژ، رواج ستاره شناسی، اختراع تلسکوپ توسط گالیله و مشاهده ستارهٔ ژوپیتر. فعالیت ستاره شناسی توسط کپلر.
	۱۶۱۴ - کشف آثار باستانی بابل در عراق توسط یک گروه باستان شناسی ایتالیائی. این امر باعث شد جهان به تاریخ خاورمیانه علاقمند شود.	احداث مسجد شاه در اصفهان.
	۱۶۱۹ - تولّد «شهبازی» شاعر و فیلسوف یهودی یمن که اشعار او به عربی و عبری دربارهٔ عشق به خداوند و انتظار ظهور ماشیح الهام بخش یهودیان مشرق زمین شد.	۱۶۱۴ - بنیان گذاری سلسلهٔ رومانوف در روسیه ترکیه عثمانی به مجارستان حمله‌ور می‌شود. قدرتهای دریائی وقت با یکدیگر کشمکش و برخورد پیدا می‌کنند. جزیرهٔ لانگ‌آیاند نقشه برداری میشود. جدول لگاریتم توسّط ناپیر تنظیم میشود. پیدایش علم مثلثات در ریاضی. کلیسای کاتولیک گالیله را از ادامه تحقیقات منع می‌کند. مرگ شکسپیر.
۱۶۱۶ - جهانگرد مشهور انگلیسی به نام Sir Thomas Roe گزارش می‌دهد که در شمال هندوستان تحت حکومت مغول، یهودیانی زندگی می‌کنند که از شمال خراسان مهاجرت کرده‌اند. این یهودیان در شهرهای دهلی قدیم، لاهور، اگرا و کشمیر اقامت گزیده‌اند.	۱۶۲۱ - فردیناند دوّم پادشاه اطریش منطقه‌ای را در خارج از حصار شهر وین به یهودیان اختصاص می‌دهد.	۱۶۲۱ - کشور هلند کمپانی «هند غربی» را تأسیس نمود. برای نخستین بار به دعوت «ویلیام برادفورد» مراسم روز شکرگزاری در آمریکا انجام می‌گیرد.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
۱۶۲۲ - اوّلین مورد مسلمان شدن اجباری یهودیان در ایران تحت حکومت شاه عباس اوّل صفوی. این امر ظرف مدّت ۷ سال توسط ابوالحسن لاری بر جامعهٔ یهودیان تحمیل شد. ۱۶۲۸ - سال‌های حکومت شاه عباس اوّل به پایان می‌رسد که برای یهودیان مشقّت بار بود.	۱۶۲۶ - اوّلین ماشین چاپ خط عبری توسط **Mensashe' Ben Israel** در شهر آمستردام به کار می‌افتد. ۱۶۲۹ - پس از ستم و آزار بیرحمانه فرماندار تُرک «ونیز» نسبت به یهودیان. یهودیان هلند کمک‌های عمده‌ای به یهودیان شهر ونیز گسیل داشتند. ۱۶۲۹ - پس از محرومیّت ۲۰۰ ساله یهودیان وین که حق ساختن کنیسا نداشتند، به یهودیان اجازه داده شد در خارج از حصار شهر وین کنیسا بسازند.	۱۶۲۳ - شاه عباس اوّل بغداد را به تصرف در می‌آورد. هلند نفوذ خود را در جنوب شرقی آسیا گسترش می‌دهد. در هندوستان بنای تاج محل احداث می‌شود.
۱۶۴۲ - آغاز حکومت شاه عباس دوّم و زندگانی سخت و پر مصیبت یهودیان که تا سال ۱۶۶۶ ادامه یافت.	۱۶۴۸ - شبتای صوی پس از مسافرت به فلسطین، خود را ماشیح اعلام نمود و پیروانی یافت. "1626-1676"	۱۶۳۷ - در ژاپن تظاهرات و اغتشاشاتی علیه تبلیغات مسیحی صورت می‌گیرد و همه کتابهای خارجی ممنوع اعلام می‌شود. ۱۶۳۹ - ترکیه عثمانی خاک عراق را از تصرف ایران خارج می‌کند. ۱۶۴۲ - مرگ گالیله، تولّد اسحق نیوتون و اوج شهرت «رنه دکارت» دانشمند بزرگ اوربا.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۶۳۹ - اوّلین کنیسای سفارادی در آمستردام - هلند افتتاح میشود.	۱۶۳۹ - «رامبراند» نقاش شهیر اروپا تابلوی زیبای «ربای» را تصویر می‌کند. وی چند سال بعد تابلوی دیگری را تحت عنوان «یهودیان در کنیسا» را خلق نمود.
	۱۶۵۴ - یهودیان لیتوانی کمکهای وسیعی به یهودیان ایتالیا، استانبول، آمستردام و هامبورگ عرضه می‌کنند.	۱۶۵۴ - آغاز سلطنت لوئی چهاردهم. اولیور کرومول، رهبر سیاسی - نظامی انگلستان از قبول مقام شاهنشاهی انگلیس امتناع می‌ورزد.
	۱۶۵۴ - با تصرّف برزیل توسط پرتقال که از قدرت‌های بزرگ دریائی وقت بود، یهودیان مجبور به ترک، برزیل میشوند و به سوی مستعمرات هلند آن زمان در دریای کارائیب مهاجرت می‌کنند. اولیور کرومول، رهبر انگلستان، یهودیان را به خاک انگلستان باز می‌گرداند.	۱۶۵۴ - آغاز انتشار اوّلین روزنامه به صورت مرتب در برلین.
	۱۶۵۵ - «باروخ اسپینوزا» فیلسوف یهودی به خاطر نوشته‌هایش تکفیر و از جامعه یهودی طرد میشود.	۱۶۵۵ - جنگ میان سوئد و روسیه به خاک لهستان کشانیده میشود و یهودیان در دفاع از خاک لهستان دلیرانه جانفشانی می‌کنند.
	۱۶۵۶ - «منشه بن ایسرائل» مفتر مذهبی یهودی وارد انگلستان میشود و ضمن ملاقات با «اولیور کرومول» برای یهودیان انگلستان امتیازاتی درخواست می‌کند.	

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۶۵۶ - یهودیان اصفهان تحت فشار و آزار شاه عباس اوّل مجبور به ترک دین می‌شوند. تا این تاریخ یهودیان، ارمنی‌ها و دیگر عیسویان مجاز بودند در اصفهان سکونت کنند. چند سال بعد در سال ۱۶۶۱ یهودیان اجازه یافتند فرایض مذهبی خود را آزادانه انجام دهند، به شرط آنکه جزیه بپردازند و بر لباس خود وصلهٔ یهودی بدوزند.	
	۱۶۵۸ - به یهودیان اطریش اجازه داده می‌شود که در دانشگاه شهر کوتینگزبورگ، پزشکی بیاموزند.	۱۶۵۸ - اوج تألیفات نویسنده فرانسوی «مولیر» فیلوف انگلیسی «هنری مور» و همچنین نویسنده و مترجم انگلیسی «جان الیوت».
	۱۶۶۰ - شهر طبرّیه در کنار دریاچهٔ جلیله (کینرت) ضمن برخورد میان قبایل بدوی نابود میشود و تا ۸۰ سال مخروبه باقی می‌ماند.	۱۶۶۰ اوّلین مهاجرین هلندی در آفریقای جنوبی ساکن می‌شوند و مقدمات تسلّط هلند بر این منطقه چیده میشود.
	۱۶۶۳ - لوئی چهاردهم پیشنهاد مربوط به سکونت یهودیان آمستردام را در شهر فرانسوی «دالکرک» رد می‌کند زیرا نمی‌تواند بپذیرد که یهودیان آزادانه نیایش کنند.	
	۱۶۶۴ - در انگلستان قانونی به تصویب می‌رسد که طبق آن انجام هرگونه مراسم مذهبی غیر از مراسم عیسوی ممنوع خواهد بود.	۱۶۶۴ - انگلیسی‌ها شهری را در امریکا از تصرّف نیروهای هلند خارج می‌کنند و آنرا «نیویورک» می‌نامند. «ریچارد نیکولز» اوّلین فرماندار شهر، به یهودیان اجازه می‌دهد آزادانه عبادت کنند.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۶۶۵ - مـاجرای «شـبتای صوی» از شهر **Smyrna**. شبتای صوی به تعالیم یهود و متن تورا تسلّط داشت و بـرای مـعالجه اخـتلالات روانی که او را آزار می‌داد به یکی از استادان علم «قـبالا» بـه نـام «ربـی نـاتان غزّه‌ای» مراجعه نـمود و بـعد بـه تشـویق وی خـود را «مـاشیح» اعلام نمود و پیروانی یافت. ربی ناتان افکار شبتای صوی را در غـزّه و حـبرون تـرویج داد در حالیکه در یروشالئیم ربانیم با وی مخالفت می‌کردند.	۱۶۶۵ - رامبراند، نقاش بزرگ اروپا، تابلوی معروف «عـروس یـهودی» را قـلم زدکـه از شاهکارهای هنر نقاشی است و شهرت و اعتبار رامبراند را به اوج رسانید.
	۱۶۶۶ - پس از ادّعـای شـبتای صوی مبنی بر آنکه وی «مسیح» می‌باشد، سلطان عثمانی وی را به قـسطنطنیه احضار نمود و تهدید کرد که یا به اسلام بگرود و یا کشته شود. شبتای صوی مسلمان شد و ادّعای مسیح بودن را حاشا کرد امّا پیروان او تا یک قرن صمیمانه به او اعتقاد داشتند.	۱۶۶۷ - جان میلتون نویسنده پُر تـوان انگلیسی کتاب «بهشت گـمشده» را تـحریر می‌کند که فـلسفه و حکـمت یهود در آن انعکاس دارد. * پس از انعکاس کشفیات گالیله و دکارت در زمینهٔ ستاره شناسی، «لایب نـیتز» کتاب خـود را در هـمین زمـینه منتشر می‌کند و «اسحق نـیوتون» بـا سـاختن تلسکوپ، مدارکره ماه را اندازه گیری می‌کند.
	۱۶۶۹ لوئـی چـهاردهم اجـازه می‌دهد گروهی از یهودیان در شهر «مـارسی» اقـامت کـنند و فـردریک ویـلیام امـپراطـور «پـروس شـرقی» نـیز اجـازه می‌دهد پنجاه خـانواده ثـروتمند یهودی در شهر «بـراندنبورگ» ساکن شوند. امّا اجازه احداث کنیسا را نمی‌دهد.	۱۶۶۸ - فعالیّت نویسندگان شهیر فرانسه، «مولیر»، «لافونتن» و «راسین».

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۶۷۰ - شهر آمستردام، از مراکز مهم یهودی ۲۰۰ هزار نفر جمعیت دارد که ۷۵۰۰ نفر آن یهودی هستند و در آن کنیساهای متعدّد اشکنازی و سفارادی دایر است.	۱۶۷۰ - معاهدهٔ صلح Dover میان انگلستان و فرانسه. ترکیه عثمانی علیه لهستان اعلام جنگ میکند. انگلستان علیه هلند اعلام جنگ می‌کند. فرانسه علیه هلند اعلام جنگ می‌کند و منطقه «لوزن» را تصرّف می‌کند. * اوّلین ترجمه انجیل به زبان عبری.
		۱۶۷۲ - تولّد پطر کبیر، تزار روسیه * انگلستان دفتر نمایندگی کلیسای کاتولیک رُم را در انگلستان می‌بندد. * لهستان ترکیه عثمانی را شکست می‌دهد.
	۱۶۷۶ - اخراج یهودیان یمن. چهار سال پس از این تاریخ به یهودیان اجازهٔ بازگشت داده می‌شود.	
	۱۶۸۴ - ۹۳ خانواده یهودی از شهر بوردو در فرانسه اخراج می‌شوند.	
	۱۶۸۶ - اوّلین مهاجرین یهودی هلند برای تجارت الماس وارد شهر «سورات» در هندوستان می‌شوند.	۱۶۸۶ - اعلام جنگ روسیه علیه ترکیه عثمانی.
		۱۶۹۴ - احداث بانک انگلستان.
		۱۷۰۱ - احداث دانشگاه Yale
		۱۷۰۷ - اتحاد انگلستان و اسکاتلند تحت نام بریتانیای کبیر سال‌های اوج فعالیت نوابغ فیزیک، شیمی، ستاره شناسی، حقوق و ادبیات، از جمله ولتر، لایب نیتز، لوک، برکلی، ژان ژاک روسو، دیدرو، ایزاک نیوتون.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۷۱۰ - شهر هامبورگ در آلمان مقرّرات تحقیرآمیز جدیدی علیه یهودیان وضع می‌کند. در برلین کتابی تحت عنوان «چهرهٔ واقعی یهودیت» علیه یهودیان منتشر میشود.	
	۱۷۱۳ - یکی از اعضای جنبش روشنفکران در انگلستان اعلامیه‌ای صادر می‌کند مبنی بر اینکه حضور یهودیان در انگلستان برکت اقتصادی به همراه دارد.	۱۷۱۵ - میرعبدالله حاکم قندهار - آغاز حملات مغول به افغانستان.
	۱۷۱۴ - فردریک ویلیام، قیصر پروس علیه حقوق یهودیان، بخصوص حق تابعیّت و حق وراثت، محدودیت‌ها و مقرّرات سختی وضع می‌کند.	۱۷۱۸ - آغاز استفاده از اسکناس.
۱۷۱۵ - حملهٔ مغول به افغانستان کشتار جمعی یهودیان هرات را به دنبال می‌آورد. جمعیّت یهودی آتیهٔ هرات همگی از مهاجرین مشهدی بودند.	۱۷۱۸ - قرارداد صلح میان ترکیه عثمانی و اطریش باعث میشود یهودیان بتوانند در شهر وین به تجارت بپردازند. به این ترتیب در شهر وین جامعهٔ یهودی پا می‌گیرد.	۱۷۱۹ - تولّد «موتزارت» موسیقیدان شهیر آلمان و اوج شهرت موسیقیدانان «باخ» و «هندل».
	۱۷۲۳ - پس از اخراج سال ۱۶۸۴ به یهودیان بوردو در فرانسه حقوق مدنی اعطا می‌شود.	۱۷۲۵ - مرگ پطر کبیر، تزار روسیه و آغاز حکومت همسرش «کاترین».
	۱۷۲۹ - تولّد «موشه مندلسون» فیلسوف یهودی آلمانی.	* حکومت اشرف افغان در ایران
۱۷۳۱ - حملهٔ سپاهیان افغان به مشهد و ادامهٔ پیشروی تا اصفهان و انقراض حکومت صفوی. آسیب و صدمه فراوان به یهودیان در هر دو شهر فوق.	۱۷۳۰ - نگارش مجموعهٔ تفاسیر تورا به نام «معم لوعز» توسّط «یعکوکولی»	* آغاز حکومت اوئی پانزدهم در فرانسه
		۱۷۲۷ - نبردهای بزرگ دریائی میان انگلیس و اسپانیا.
۱۷۳۶ - به قدرت رسیدن نادرشاه در ایران.		۱۷۳۴ - جنگ ایران با ترکیه عثمانی
		۱۷۳۶ - جنگ روسیه با ترکیه عثمانی.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۷۳۶ - «ایسرائل بن الیعزر» که بعدها به نام «بعل شم طوو» مشهور شد جنبش وسیع «حسیدی» را در شرق اروپا تأسیس می‌کند.	۱۷۳۶ - تولّد «لوئی لاگرانژ» ریاضیدان بزرگ و تولّد «جیمز وات» نابغه فیزیک.
۱۷۳۰ - محاصره دهلی توسط نادرشاه.		* کشف کائوچو که انقلاب صنعتی به همراه می‌آورد.
۱۷۴۲ - ادامهٔ سلسله جنگهای نادرشاه با ترکیه عثمانی.		۱۷۳۹ - ترک‌های عثمانی در بوگوسلاوی بر صرب‌ها پیروز می‌شوند و معاهدهٔ صلح به آنها تحمیل می‌کنند.
* کوچ دادن یهودیان قزوین به سوی مشهد و کلات، توسّط نادرشاه.		۱۷۴۳ - «سلزیوس» فیزیکدان سویسی درجه گرماسنج را اختراع می‌کند.
	۱۷۴۵ - شورش فرقهٔ «جاکوبایت» در انگلستان. کمک‌های مالی سرمایه‌دار یهودی به نام «سامسون گیدعون» به دولت مرکزی باعث شد شورش سرکوب شود.	۱۷۴۴ - شکست چکوسلواکی از امپراطوری پروس
۱۷۴۷ - کشته شدن نادرشاه و بلاتکلیفی یهودیانی که به مقصد کلات رهسپار بودند. آغاز حکومت احمد شاه در سلسله شیعه مسلک قاجار.	۱۷۴۹ - «ماریا ترزا» امپراطریس اطریش فرمان قبلی خود مبنی بر اخراج یهودیان لغو می‌کند و از یهودیان دعوت می‌کند که به بازسازی صنایع بپردازند.	
	۱۷۵۳ - پارلمان انگلستان به یهودیان حقّ تابعیّت اعطا می‌کند.	۱۷۵۲ - پیمان صلح میان اسپانیا و رُم
	۱۷۵۹ - زلزله شهر صفاد در ایسرائیل، ۲۰۰۰ نفر کشته بجا می‌گذارد که ۲۰۰ نفر از آنها یهودی هستند.	* تصرّف سرزمین «تبّت» توسط چین.
	۱۷۶۰ درگذشت «ربی بعل شم طوو»	۱۷۵۶ - پیمان صلح میان انگلستان و پروس.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۷۶۳ - در شهر «نیوپورت» در ایالت «رود - آیلند» کنیسای زیبای سفارادی به نام «تورو» توسّط آرشیتکت برجستهٔ یهودی «پیتر هریسون» بنا می‌شود.	
	۱۷۶۷ - موشه مندلسون، فیلسوف و رهبر یهودیان آلمان کتابی تحت عنوان «روح و وجود خالق» نوشت که در جوامع یهودی و غیر یهودی با استقبال روبرو شد.	۱۷۶۶ - انتخاب «جان کوئینسی آدامز» به ریاست جمهوری آمریکا.
	۱۷۷۲ - رهبران یهودیان «ویلنا» از جمله «الیاهو بن زالمان» یا «ویلنا گائون» جنبش حسیدی را باطل و مردود اعلام می‌کنند امّا نمی‌توانند مانع موفقیّت این جنبش بشوند.	۱۷۶۸ - جنگ داخلی و برادر کُشی در لهستان.
۱۷۷۰ - مهاجرت ۲۰ فامیل از جامعهٔ مشهدی به هرات، به دستور احمد شاه افغان.		۱۷۷۶ - ارتش آمریکا به رهبری «جرج واشینگتن» نیروهای انگلستان را از بوستون بیرون می‌راند و سال بعد نیز نیروهای انگلستان را در نیوجرسی وادار به عقب نشینی می‌کند.
۱۷۷۰ - بروز قحطی در یزد و تهمت ناروا به یهودیان به خاطر قحطی.		در سال ۱۷۷۷ نیروهای داوطلب فرانسوی به رهبری ژنرال لافایت برای کمک به جرج واشینگتن وارد آمریکا می‌شوند.
		۱۷۸۱ - فیلسوف مشهور آلمان به نام «امانوئل کانت» اصول استدلال منطقی را بیان می‌کند.
		۱۷۸۳ - انگلستان و آمریکا جنگ‌های میان خود را خاتمه می‌دهند و انگلستان استقلال آمریکا را به رسمیّت می‌شناسد.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۷۸۵ - «یوسف بن موشه حییم باروخ» کتابی به نام «احوال یروشالئیم» می‌نویسد که بسیار محبوب واقع می‌شود و ده بار تجدید چاپ می‌شود. ۱۷۸۷ - در آستانهٔ انقلاب کبیر فرانسه ۴۰ هزار یهودی در این کشور زندگی می‌کنند که ۳۰ هزار نفر از آنها مقیم ایالت‌های مرزی آلزاس و لورن می‌باشند و به زبان آلمانی تکلّم می‌کنند. در این زمان همه یهودیان فرانسه از حقوق مدنی محرومند.	۱۷۸۳ - ژنرال «پوتامکین» روسیه منطقهٔ «کریمه» را از تصرّف ترکیه عثمانی خارج می‌کند. ۱۷۸۹ - انقلاب کبیر فرانسه شورای ملّی فرانسه تشکیل می‌شود و مردم به قلعه باستیل حمله‌ور می‌شوند. ژنرال لافایت فرماندهی شورش را به عهده دارد. در خاتمه شورش اعلامیه حقوق انفرادی و اجتماعی صادر می‌شود.
	۱۷۸۹ - یهودیان فرانسه به تقاضای باز یافتن حقوق مدنی در مقابل پارلمان فرانسه اجتماع می‌کنند.	۱۷۸۹ - کنگرهٔ آمریکا در نیویورک تشکیل جلسه می‌دهد و جرج واشینگتن را به ریاست جمهوری انتخاب می‌کند. در این زمان جان کوینسی آدامز به معاونت ریاست جمهوری، و توماس جفرسون به سمَت وزیر کشور منصوب می‌گردند. همچنین ده ماده از اوّلین تبصره‌های متمّم قانون اساسی به تصویب کنگره می‌رسد.
	۱۷۹۲ - جهانگرد و شاعر معروف یهودی ایتالیائی به نام «ساموئل اهرون» از مراکش و کشورهای عربی دیگر دیدار می‌کند و کتابی به نام «سفر در کشورهای عرب» منتشر می‌نماید.	۱۷۹۲ - فرانسه علیه اطریش، پروس و ساردینی اعلام جنگ می‌کند. ناپلئون به رهبری ارتش فرانسه به رهبری ناپلئون از رود «راین» می‌گذرد و مناطق بزرگی را به تصرّف در می‌آورد.
	۱۷۹۶ - «زالمان شنئور» بنیانگذار فرقهٔ حسیدیم «خَبَد» کتاب «تنیا» را منتشر می‌کند که ضمن آن، آموختن علوم و دانش عمومی را مانند آموختن امور روحانی، مهم و حیاتی می‌شمارد.	۱۷۹۶ - جرج واشینگتن از قبول دور سوّم ریاست جمهوری امتناع می‌کند و سخنرانی وداعیه ایراد می‌نماید.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۷۹۷ - ارتش فرانسه به فرماندهی ناپلئون ضمن تصرّفات اروپائی بسیار از گتوهای یهودی راکه مانند زندان مسدود بودند آزاد می‌کند. ۱۷۹۸ - «شالوم هکوهن» از تجّار بزرگ یهودی سوریه در کالکته - هندوتان ساکن می‌شود. * دامنه برخوردهای میان یهودیان ویلنائی با یهودیان حسیدی وسیع‌تر می‌شود و یهودیان به مقامات دولتی «لیتوانی» شکایت می‌برند. ۱۷۹۸ - یهودیان هیأتی نزد ناپلئون اعزام می‌دارند و ضمن استقبال از پیروزی‌های وی، اعلام می‌کنند که نشانه‌هائی از ظهور ناجی بزرگ از پیروزی‌های ناپلئون پدیدار است. ۱۷۹۹ - ناپلئون وارد فلسطین می‌شود و حیفا را تصرّف می‌کند امّا عثمانی‌ها به کمک ارتش انگلستان در «عکو» ارتش فرانسه را متوقف می‌کنند. * تهمت ناروای «ریختنِ خون در مصّا» برای نخستین بار در شهر **Vitebsk** در روسیه به یهودیان وارد می‌شود. ۱۸۰۱ - در اوّلین دوره دانشکدهٔ افسری در «وست پوینت» یک افسر یهودی به نام «شیمعون اوی» فارغ‌التحصیل می‌شود.	۱۷۹۶ - برای نخستین بار الکل تهیه می‌شود. * برای اوّلین بار واکسن ضد آبله ساخته می‌شود. ۱۷۹۷ - ناپلئون برای حمله به انگلستان مهیا می‌شود. * نیروی دریائی انگلستان به فرماندی «نلسون» ناوگان اسپانیا را شکست می‌دهد. ۱۷۹۸ - اوج تصرّفات فرانسه از ایتالیا تا مصر. ۱۸۰۰ - انتخاب توماس جفرسون به ریاست جمهوری آمریکا و انتقال پایتخت از فیلادلفیا به واشینگتن. * «ناپلئون بناپارت» به سِمَت امپراطور فرانسه انتخاب می‌شود. ۱۸۰۱ - اوج فعالیّت موسیقیدانان بتهوون، هایدن و شوبرت. اختراع باطری، کشف اشعه مادون قرمز و معرفی تئوری ساختمان اتم. ۱۸۰۳ - آمریکا منطقهٔ «لویزانا» و اطراف آن را از دولت فرانسه خریداری می‌کند. ۱۸۰۵ - ارتش فرانسه در جنگ علیه روسیه و اطریش پیروز می‌شود.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۸۰۴ - درگذشت راو خوش سخن اهستان به نام «سخن سرای شهر دوبنو» که با قصّه‌ها و امثال شیرین به مدّت ۱۸ سال مردم را رهبری کرده بود. ۱۸۰۶ - ناپلئون در بازگشت از جنگ شایعاتی مبنی بر فعالیّت مشکوک و مضرّ صرّافان یهودی میشنود و دستور می‌دهد رهبران یهودی در پاریس اجتماع کنند و موضع خود را دربارهٔ وفاداری به فرانسه به وضوح بیان کنند. به زودی ۱۱۲ نفر رهبران جوامع یهودی فرانسه در پاریس شخصی را به نام «اوراهام فورتانو» به رهبری خود انتخاب می‌کنند. ۱۸۱۳ - «ایسرائل جیکوبسون» از رهبران فرقه رفرم اوّلین کنیسای رفرم را در منزل خودش در برلین دایر می‌کند. چند ماه بعد دولت آلمان تشکیل مجامع عمومی را در منازل ممنوع اعلام می‌کند. ۱۸۱۸ - جنبش رفرم سیدورهای جدیدی را عرضه می‌کند که از آن «انتظار ظهور ماشیح» و «بازگشت به سرزمین موعود» حذف شده است. ۱۸۲۱ - در مقابل جنبش رفرم، جنبش جدیدی به نام «نهضت نئو اورتودوکس» به رهبری «شیمشون رفائل هیرش» تأسیس می‌شود.	۱۸۰۶ - انگلستان دماغهٔ «امید نیک» را در آفریقای جنوبی به تصرّف در می‌آورد. ۱۸۰۹ - ایالت‌های ایندیانا، ایلینوی، پنسیلوانیا و می‌سی‌سی‌پی و غیره به دولت ایالات متحّده می‌پیوندند. در اروپا دانشمندان به اختراعات و کشفیات بسیار مهمّ نائل می‌شوند. از جمله «گاووس»، «لامارک»، «کاوندیش»، «آووگادرو»، «چاراز بل»، «لاپلاس»، «لاگرانژ»، «نابیر»، «جیمز وات»، «فاراده»، «لِبیل»، «آمپر»، «اُرستِد» و «زیمنس». ۱۸۱۸ - مرز میان آمریکا و کانادا تثبیت می‌شود. آمریکا ایالت فلوریدا را از اسپانیا خریداری می‌کند. ۱۸۲۲ - ترکیه به یونان حمله‌ور می‌شود. مرز میان آمریکا و روسیه در آلاسکا مورد توافق قرار می‌گیرد.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۸۲۶ - آخرین مورد دادگاه تفتیش عقاید در شهر والنس در اسپانیا برپا می‌شود. بین سال‌های ۱۴۸۱ و ۱۸۲۶ دو هزار مورد از این دادگاه‌ها تشکیل شده بود که منجر به اعدام سی هزار نفر شده بود.	۱۸۲۶ - در واشینگتن «توماس کندی» لایحه‌ای را به نام «لایحهٔ یهودی» به تصویب کنگره می‌رساند که طبق آن یهودیان می‌توانند مانند سایر اتباع آمریکا دارای مشاغل دولتی باشند. همزمان در انگلستان نیز قانونی وضع می‌شود که طبق آن یهودیان مجبور نیستند برای کسب تابعیّت انگلستان سوگند مسیحی یاد کنند.
۱۸۲۸ - درگذشت ملاّ سیمانطو ملمّد از مردان فاضل و چهره‌های درخشان جامعه.	۱۸۳۱ - لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه به یهودیان حقوق برابر اعطا می‌کند.	۱۸۲۸ - اعلان جنگ روسیه علیه ترکیه عثمانی.
۱۸۳۱ - دیدار یکی از موزّخین اصلی تاریخ یهودیان مشهد، یعنی یوسف وولف از خراسان.	* اوّلین کنیسای یهودی کالکته به نام مؤسس آن «ربی شالوم هکوهن» تأسیس می‌شود.	* اندرو جکسون - پرزیدنت آمریکا
۱۸۳۵ - همکاری و تماس ملاّ مهدی آجان با مأمورین انگلیسی	* محمد علی رهبر مصر فلسطین را از تصرّف عثمانی خارج می‌کند و برای مدّت ۱۰ سال یهودیان و عیسویان از آزادی نسبی برخوردار می‌شوند.	
	۱۸۳۲ - داوید ساسون، یهودی ثروتمند عراقی در بمبئی ساکن می‌شود و به دنبال او مهاجرین دیگر از عراق روانهٔ هند می‌شوند. خانوادهٔ ساسون دفاتر تجاری بسیاری در هندوستان گشودند و با موفقیّت کسبی قابل توجهی مواجه شدند و به زودی آنها را «روچیلدهای هند» نامیدند.	۱۸۳۴ - بالاخره پس از ۵ قرن ظلم و کشتار دادگاه‌های تفتیش عقاید در اسپانیا منسوخ می‌شوند.
۱۸۳۸ - دیدار کلنل استودارت انگلیسی از خراسان.	خاندان ساسون به زودی رهبر جامعه هند شدند.	* رواج وسیع فرهنگ در غرب. عصر نخبه‌های ادبیّات، بالزاک در فرانسه، مارک توایین در آمریکا و توماس کارلایل در انگلستان و دوران دانشمندان فیزیک و شیمی، آمپر فرانسوی و ساموئل مورس آمریکائی و موزیسین‌های برجسته مانند برلیوز، روسینی و واگنر.
۱۸۳۹ - در این سال که مصادف با غائلهٔ الله‌دادی می‌باشد. ملاّ مهدی آجان رهبر جامعهٔ یهودیان مشهد بوده است.	۱۸۳۴ - دانشمند یهودی سویسی به نام «جیکوب اشتاینر» به سِمَتِ استادی دانشگاه برلین انتخاب میشود.	

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۸۳۶ - تشدید قوانین سانسور مطبوعات و نشریات یهودی در روسیه.	۱۸۳۸ - تأسیس اوّلین کنسولگری انگلستان در یروشالئیم.
۱۸۳۹ - واقعهٔ الله‌دادی. حمله لجّاره و اوباش به محلهٔ یهودیان در مشهد در روز عاشورا و کشتن ۳۲ نفر از اعضای جامعهٔ یهودی و مسلمان کردن اجباری بقیه تحت فشار و تهدید مرگ.	۱۸۴۰ - اتهام ریختن خون در مصا در شهر دمشق و اسیر شدن ۶۳ کودک یهودی. این کودکان با دخالت موشه مونته فیوری آزاد شدند.	۱۸۳۹ - سلطان عبدالمجید پادشاه ترکیه برای پیروان همه ادیان حقوق مساوی اعلام می‌کند.
۱۸۴۲ - دوّمین دیدار دکتر یوسف ولف از مشهد.	۱۸۴۰ - این سال مطابق با سال ۵۶۰۰ تقویم عبری بود و یهودیان به استناد کتاب «زوهر» و مطالب تلمود، انتظار ظهور «ماشیح» را می‌کشیدند.	۱۸۴۰ - ارتش افغانستان تسلیم قوای انگلستان می‌شود.
	* تأسیس اوّلین چاپخانه عبری در کالکته.	۱۸۴۴ - ملاقات تاریخی کارل مارکس و فردریک انگاز - پایه گذاران کمونیزم.
۱۸۴۲ - واقعهٔ دوّم الله‌دادی که ضمن آن اوباش دوباره به کنیساها حمله‌ور می‌شوند و با سماجت رفتار اسلامی جدیدالاسلام‌ها را تحت کنترل و مراقبت می‌گیرند.	۱۸۴۴ - راو «ناتان مارکوس آدلر» به سمت راو بزرگ بریتانیای کبیر انتخاب می‌شود و بعدها کالج یهودی اندن را پایه گذاری می‌کند.	
۱۸۴۷ - تولّد حاج ملا امین کردوانی در مشهد.	* روسیه برای پوشیدن لباس سنّتی یهودی مالیات وضع می‌کند.	۱۸۴۸ - گابریل رایزر نمایندهٔ یهودیان در پارلمان آلمان به سمت معاونت رئیس پارلمان برگزیده می‌شود و پس از مبارزات سخت موفق می‌شود جمله‌ای را در قانون اساسی آلمان بگنجاند که طبق آن پیروان همهٔ ادیان از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود.
۱۸۴۷ - دیدار جهانگرد یهودی بنیامین دوّم از عراق، ایران، افغانستان و هندوستان، از جمله مشهد.	۱۸۴۹ - تأسیس اوّلین مدرسه دولتی یهودی از طرف دولت روسیه. هدف از تأسیس این مدرسه آن بود که جمعیّت یهودی با رسوم عیسوی و سنن عامه مردم روسیه آشنا شوند.	۱۸۴۸ - آغاز حکومت ناصرالدین شاه قاجار.
	۱۸۵۰ - روزنامهٔ «نیویورک هرالد» که غالباً از یهودیان حمایت می‌کرد، تغییر مسیر می‌دهد و یهودیان را به قتل فجیع یک کشیش کاتولیک و خدمتکارش متهم می‌کند.	۱۸۴۹ - انگلیس‌ها در هندوستان قوای «سیک»ها را شکست می‌دهند و پنجاب و شهر راولپندی را تصرّف می‌نمایند.
۱۸۵۰ - تولّد ملاّ مراد آقدار در مشهد.		

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
۱۸۵۰ - آغاز مهاجرت مشهدی‌ها به روسیه تزاری	۱۸۵۰ - این واقعه به نام علیلای دمشق معروف است که به یهودیان دمشق تهمت زده شد که کشیشی به نام توماس را کشته‌اند. این فاجعه، غائلهٔ الله‌دادی و واقعهٔ باباقدرت را تحت‌الشعاع قرار داد و مُشه مونته فیوره فرصت نکرد که به وقایع مشهد رسیدگی کند.	۱۸۴۹ - بنیامین دیسرائلی به رهبری حزب محافظه کار انگلستان می‌رسد.
۱۸۵۱ - فوت یار محمد خان حاکم پر قدرت هرات و دوست یهودیان.	۱۸۵۱ - «شیمشون رفائل هیرش» به سِمَت راو کنیسای بزرگ «عدت یشورون» در فرانکفورت منصوب می‌شود و تا پایان عمر در این سِمَت باقی می‌ماند. وی مکتب «اورتودوکسی مدرن» را پایه گذاری می‌نماید.	۱۸۴۹ - با قدرت یافتن اطریش، مناطقی از ایتالیا و مجارستان به تصرّف این کشور در می‌آید.
۱۸۵۱ - سفر سیاح دیگر به نام «پطرمن» به مشهد.		۱۸۵۱ - کالیفرنیا به ایالات متحده ملحق می‌شود. کوبا اعلام استقلال می‌کند و نیز جمهوری آفریقای جنوبی موجودیت می‌یابد.
		۱۸۵۲ - نیروهای انگلستان امپراطوری برمه را مغلوب می‌کنند.
	۱۸۵۴ - راو «نفتالی صوی یهودا برلین» به سِمَتِ راو یشیوای شهر وولوژین انتخاب می‌شود و این شهر را به مرکز روحانی یهودیان روسیه تبدیل می‌کند.	۱۸۵۴ - ترکیه در نبرد دریائی با ارتش روسیه شکست می‌خورد. فرانسه و انگلستان با ترکیه متحّد می‌شوند.
		۱۸۵۴ - جنگ‌های داخلی آمریکا علیه بردگی در کانزاس آغاز می‌شود.
۱۸۵۶ - یهودیان هرات برای رفع آزار سربازان ایرانی به نیروهای انگلیسی در قندهار متوسّل می‌شوند. این مطلب نزد مقامات ارتش ایران برملا می‌شود و واقعهٔ رباط باباقدرت را به دنبال می‌آورد.		۱۸۵۶ - ایران به افغانستان حمله می‌کند و شهر هرات را به تصرّف در می‌آورد. انگلستان برای حمایت از افغانستان و تضعیف ارتش ایران به بنادر جنوب ایران حمله‌ور می‌شود.
۱۸۵۸ - سیر «موشه مونته فیوری» برای بهبود وضع زندانیان باباقدرت با دولت ایران به مذاکره می‌پردازد.		۱۸۵۸ - سال‌های اوج فعالیت‌های ادبی ویکتور هوگو، جرج الیوت، چارلز دیکنز، آنتون چخوف و موسیقیدانان برامس، شوبرت، روسینی، مالر، روژبیزه، و نقاشان، هنری تولوز، کلود مانه و رنوار.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
۱۸۵۹ - آزادی زندانیان رباط باباقدرت و مهاجرت اعضاء آزاد شدهٔ جامعه به هرات یا به مشهد.		۱۸۶۰ - انتخاب ابراهام لینکلن به ریاست جمهوری آمریکا.
	۱۸۶۱ - برای نخستین بار سمت دادستان عالی آمریکا به یک یهودی به نام «یهودا فیلیپ بنیامین» واگذار می‌شود.	۱۸۶۵ - قتل ابراهام لینکلن - اوج جنگ‌های داخلی آمریکا.
۱۸۶۱ - ورود یهودیان جامعه ما به بمبئی.	۱۸۶۱ - کنیسای ماگن داوید در بمبئی توسط جامعهٔ عراقی‌ها احداث می‌شود.	۱۸۶۵ - احداث دانشگاه Yale
	۱۸۶۱ - قانون اساسی تونس برای یهودیان نیز حقوق فردی مساوی با مسلمانان قائل می‌شود.	۱۸۶۹ - پایان عملیات حفاری کانال سوئز و افتتاح آن.
	۱۸۶۳ - سِر «موشه مونته فیوری» نمایندهٔ پارلمان انگلستان با حمایت دولت این کشور از سلطان محمد چهارم پادشاه مراکش می‌خواهد که حقوق فردی یهودیان را تضمین نماید. یک سال بعد فرمان سلطان محمّد دائر بر حمایت از حقوق یهودیان صادر می‌گردد.	۱۸۷۴ - بنیامین دیسرائلی سیاستمدار برجسته یهودی به سِمَتِ نخست وزیری انگلستان منصوب می‌شود و شش سال در این سمت خدمت می‌نماید.
	۱۸۷۰ - حقوقدان برجسته یهودی فرانسوی به نام آدولف کرمیو به وزارت دادگستری فرانسه منصوب می‌شود و به زودی تابعیّت فرانسه را برای کلیه یهودیان الجزایر به ارمغان می‌آورد.	تولّد ویلسون چرچیل نخست‌وزیر آتیه انگلستان.
		تولّد هربرت هوور رئیس جمهور آتیه آمریکا.
		تولّد جیم وایزمن اوّلین رئیس جمهور ایسرائل.
۱۸۸۰ - از این سال احداث کنیساهای کم و بیش علنی در مشهد آغاز میشود و تا سال ۱۹۲۷ به تفاوت ۱۰ - ۱۲ کنیسا در مشهد دایر بود.		

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۸۸۱ - الیعزر بن یهود - که بعدها به نام «پدر زبان عبری مدرن» معروف شد، در یروشالئیم سکونت می‌گزیند و برای احیای زبان عبری دست به کار می‌شود.	۱۸۷۹ - تولّد استالین، تولّد تروتسکی، اوج فعالیت نویسندگان بزرگ، مارک توابن، آندره ژید، تی‌اس الیوت، اسکار وایلد، امیل زولا و گی دوموپاسان.
۱۸۸۲ - تولّد ملاّ عبدالله نسیمی در شهر مرو در روسیه.		
۱۸۸۳ - آغاز مأموریت افرائیم نیمروک به آسیای مرکزی و گزارش وی از واقعه الله‌دادی.		
۱۸۸۳ - آغاز مهاجرت یهودیان مشهد به بخارا.		
۱۸۸۴ - تولّد ملاّ رفیع آقالار.		
۱۸۸۴ - تولّد آقا عبدالکریم اسحق‌اف (داش کریم).		
۱۸۸۴ - تولّد ملاّ فرج علیشاه‌اف در مرو.		
۱۸۹۲ - تولّد ملاّ الیاس کاشی در شهر مشهد.		
	۱۸۸۲ - آغاز نهضت مهاجرت یهودیان اروپا به نام نهضت «بیلو» و احداث شهر «ریشون لصیون» در ایسرائیل توسط مهاجرین روسیه.	۱۸۸۸ - اتحاد آلمان، اطریش و ایتالیا.
		۱۸۹۴ - اتحاد فرانسه با روسیه.
		۱۸۹۴ - پیمان اقتصادی روسیه و آلمان.
	۱۸۹۶ - سویس ذبح کاشر را ممنوع می‌کند.	۱۸۹۴ - یکی از افسران یهودی ارتش فرانسه به نام «آلفرد درایفوس» به اتهام خیانت به فرانسه بازداشت و تبعید می‌شود.
	۱۸۹۶ - برادر آلفرد درایفوس با تحقیقات وسیع در می‌یابد که مدارک جرم برادرش را در حقیقت یک سرگرد ارتش فرانسه به نام استرهازی جعل کرده است.	۱۸۹۶ - روسیه و چین پیمان ترک مخاصمه به نام «پیمان منچوری» امضاء می‌کنند.
	* کتاب معروف تئودور هرتصل به نام «کشور یهودیان» انتشار می‌یابد.	۱۸۹۶ - ناصرالدین شاه هدف گلوله قرار می‌گیرد و به قتل می‌رسد.
۱۸۹۶ - تولّد دکتر حبیب لوی.		
۱۸۹۶ - تولّد ملاّ خلیل سقا.		

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
۱۸۹۸ - بلوای شیخ ابراهیم در تهران که بعدها دامنه آن به مشهد نیز کشیده شد.	۱۸۹۸ - استر هازی، افسر ارتش فرانسه، ضمن محاکمه، از اتهام جعل سند تبرئه می‌شود. «امیل زولا» نویسنده چیره دست فرانسه ضمن مقاله مهمّی تحت عنوان «من متهم می‌کنم» برای این بی عدلتی به رئیس جمهوری فرانسه اعتراض می‌کند و زندانی می‌شود. روزنامه معروف «لورور» مقاله معروف «امیل زولا» تحت عنوان «من متهم می‌کنم» را در صفحه اوّل روزنامه به چاپ می‌رساند. بالاخره در ماه آگوست همان سال توطئه دامنه‌دار علیه یهودیان برملا می‌شود و یکی از جاعلین در زندان خودکشی می‌کند.	۱۸۹۸ - ویلیام دوم امپراطور آلمان از سوریه و فلسطین دیدن می‌کند. و سپس عازم انگلستان می‌شود. آلمان پیمان احداث راه‌آهن سراسری عراق را امضاء می‌کند. * اختراع دوربین عکاسی.
۱۹۰۱ - تولّد ملاّ یوسف دیلمانی در شهر مشهد.		۱۹۰۲ - کشور آمریکا گرداننده پروژه حفر کانال پاناما، کنترل این کانال را در دست می‌گیرد.
۱۹۰۲ - تولد ملاّ یوسف زر در مشهد.		۱۹۰۳ - تهیه اوّلین فیلم سینمائی.
۱۹۰۲ - تهمت کشتن کودک مسلمان توسط یهودیان. توطئه توسط حاج محمد تقی بجنوردی عنوان شد امّا با پیدا شدن کودک خنثی گردید.	دوّمین کنفرانس صیونیزم جهانی در شهر بازل به رهبری تئودور هرتصل گشایش می‌یابد و کشاورزی و آبادانی در ایسرائیل را تشویق و ترغیب می‌کند.	۱۹۰۴ - جنگ میان روسیه و ژاپن به نابودی ناوگان روسیه و شکست نهائی این کشور منجر می‌شود در این میان خط آهن سراسری روسیه گشایش می‌یابد. * تئودور روزولت مقام ریاست جمهوری آمریکا را اختیار می‌کند. * خط آهن زیرزمینی نیویورک افتتاح می‌شود. * گشایش دانشگاههای لیورپول و منچستر در انگلستان.
	۱۹۰۵ - تأسیس جنبش هیوعل برای پیشبرد آبادانی و تشویق کار در ایسرائیل. بعدها این جنبش سیستم کیبوتص‌ها را در ایسرائیل دایر کرد.	۱۹۰۵ - فعالیت نوابغ یهودی، آلبرت «اینشتین» و «زیگموند فروید» که معرفیّت عالمگیر دارند. ۱۹۰۵ - سوئد و نروژ که مطابق پیمان قبلی به یکدیگر ملحق شده بودند، از یکدیگر جدا می‌شوند.
۱۹۰۶ - تولّد شادروان یعقوب دیلمانیان.	۱۹۰۶ - «داوید بن گوریون» از روسیه به فلسطین مهاجرت می‌کند و در باغستان‌های پرتقال منطقه «پتح تیکوا» مشغول کار می‌شود.	

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۹۰۷ - اختلاف میان رهبران دانشگاه «هیبرو یونیون» بر سر نهضت صیونیزم و استعفای چند تن از استادان. ۱۹۰۸ - تأسیس کیبوتص «دگانیا» در شمال ایسرائل. ۱۹۰۹ - «هربرت ساموئل» اوّلین وزیر یهودی کابینه انگلستان.	۱۹۰۶ - وینستون چرچیل به عنوان وزیر مستعمرات انگلیس از خودمختاری یهودیان فلسطین حمایت می‌کند. ۱۹۰۷ - «محمد علی شاه» وارث سلطنت سلسله قاجار در ایران. ۱۹۰۸ - اوّلین اتومبیل جهان به نام «مدل T» توسط شرکت «فورد» به بازار عرضه می‌شود. ۱۹۰۹ - محمّد علیشاه از سلطنت ایران خلع می‌شود و فرزند ۱۲ ساله‌اش «احمد شاه» به سلطنت می‌رسد. ۱۹۱۰ - بردگی در چین منسوخ می‌شود.
	۱۹۱۱ - «بیالیک» شاعر بلند پایه عبری زبان لهستانی کتاب «افسانه‌ها» را منتشر می‌کند. ۱۹۱۱ - لنین به عنوان سردبیر روزنامهٔ «پراودا»، طی مقاله‌ای برای حلّ مسئله یهودیان از «کشتار» جانبداری می‌کند. ۱۹۱۶ - الیعزر بن یهودا برای گسترش زبانِ عبری به شدّت می‌کوشد. ۱۹۱۶ - در کتابخانهٔ کنگره آمریکا بخش جدیدی به نام دایرهٔ «سمی تیک» تأسیس می‌شود و دو نفر از رهبران یهودی تعداد ۱۰,۰۰۰ جلد کتاب به زبان عبری به آن دایره اهداء می‌کنند.	۱۹۱۳ - آغاز فعالیّت «مهاتما گاندی» رهبر مقاومت هندوستان علیه انگلیس. ۱۹۱۳ - رونق صنعت سینما. ۱۹۱۳ - چارلی چاپلین در فیلم هنرنمائی می‌کند. در این سال در آمریکا هر روز ۵ میلیون نفر به سینما می‌رفته‌اند.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
۱۹۱۴ - تأسیس مدرسهٔ ادب به مدیریت عباسقلی خان در کوچه کهن‌ها.	۱۹۱۴ - با آغاز جنگ جهانی اوّل، ستاد ارتش آلمان یهودیان روسیه را دعوت به قیام علیه حکومت روسیه می‌نماید و وعده می‌دهد که در مناطقی که آلمان از روسیه تصرّف کند به یهودیان آزادی و حقوق مساوی اعطا خواهد کرد.	۱۹۱۴ - با آغاز جنگ جهانی اوّل میان متفقین (انگلستان، فرانسه، روسیه و بلژیک) با متحّدین (آلمان، مجارستان و اطریش) آمریکا خود را بیطرف اعلام می‌کند.
۱۹۱۷ - تصرّف بخارا توسط بلشویک‌ها و ضبط اموال و مستغلات یهودیان در این شهر.	۱۹۱۷ - لُرد بالفور به تشویق «هربرت ساموئل» وزیر کابینهٔ انگلستان اعلامیهٔ معروف خود را دربارهٔ «خانهٔ ملّی یهودیان در فلسطین منتشر می‌کند. در همین سال ژنرال «النبی» فرماندهٔ نیروهای انگلستان در فلسطین نیروهای ترکیه عثمانی (متحد آلمان) را از بئرشبع و نواز غزّه بیرون می‌راند و آمادهٔ حمله به «یروشالئیم» می‌شود که در دسامبر همان سال عملی می‌شود. انگلیسی‌ها اجازه می‌دهند جوانان یهودی در یک واحد نظامی به نام «گردان‌های یهودی» تعلیمات نظامی فرا گیرند. سرانجام سه گردان تجهیز می‌گردد که «هنگ یهودی» نامیده می‌شود.	۱۹۱۷ - آمریکا و چین به طرفدارای از متفقین وارد جنگ می‌شوند.
	۱۹۲۰ - وینستون چرچیل در روزنامهٔ «ساندی هرالد» می‌نویسد: «هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند تردید داشته باشد که یهودیان والاترین و تحسین برانگیزترین نژادی هستند که دنیا به خود دیده است».	۱۹۱۷ - لنین به فرماندی عالی ارتش روسیه منصوب می‌شود. انقلاب اکتبر و قدرتمند شدن باشویک‌ها.
		۱۹۱۷ - اوّلین استفاده از نیروی زرهی و اوّلین استفاده ازگازهای سمّی در جنگ (توسط آلمان).
		۱۹۱۷ - قحطی در آلمان و جیره بندی نان در انگلستان.
		۱۹۱۸ - «وودرو ویلسون» برای خاتمه جنگ، یک طرح ۱۴ ماده‌ای پیشنهاد می‌کند. بلشویک‌ها در روسیه شورای مقننه ملّی را منحل می‌کنند. تزار روسیه «نیکلای دوّم» و خانواده‌اش اعدام می‌شوند.
		۱۹۱۸ - در پایان جنگ، آلمان، اطریش و مجارستان تسلیم نیروهای متفقین می‌شوند.
		۱۹۲۰ - اتحادیه «ملل متفق» در پاریس تشکیل می‌شود.
		۱۹۲۰ - شهر «هاگ» در هلند به عنوان مرکز دادگاه بین‌المللی تعیین می‌شود.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۹۲۰ - در فلسطین سازمان دفاع یهود به نام «هگانا» بنیادگذاشته می‌شود. همچنین در فلسطین دفتر راو اعظم سفارادی و راو اعظم اشکنازی و دادگاههای مذهبی بنیان گذاری می‌شوند.	۱۹۲۰ - مهاتما گاندی به عنوان رهبر ملّی هندوستان مورد قبول عموم مردم هند است.
	۱۹۲۱ - «سِر هربرت ساموئل» کمیسر عالی انگلستان در خاورمیانه «حاج امین الحسینی» را به سِمَتِ مفتی اعظم یروشالئیم منصوب می‌کند.	* هیتلر ضمن سخنرانی در مونیخ اعلام می‌کند که حزب نازی مردم آلمان را از چنگال قدرت یهودیان رهائی خواهد بخشید.
	* داوید بن گوریون به ریاست اتحادیه کارگران ایسرائل انتخاب میشود.	۱۹۲۰ - فرانسه دمشق را تصرّف می‌کند. طبق قرار مخفی میان انگلیس و فرانسه. کشورهای سوریه و لبنان منطقه نفوذ فرانسه و عراق، اردن و فلسطین منطقه نفوذ انگلستان می‌شود.
	* تأسیس کیبوتص «عین حرود»	۱۹۲۲ - موسولینی در ایتالیا به قدرت می‌رسد.
	* مقامات مذهبی یمن فتوائی صادر می‌کنند دائر بر اینکه همه کودکان نابالغ یهودی که یتیم باشند باید مسلمان شوند.	۱۹۲۲ - «مصطفی کمال» کشور ترکیه را جمهوری اعلام می‌کند.
	۱۹۲۲ - تعداد دانشجویان یهودی در دانشگاه هاروارد از ۲۱ درصد بالاتر می‌رود و این دانشگاه برای جلوگیری از نفوذ بیشتر یهودیان سیستم محدودیت نژادی را تصویب می‌کند.	۱۹۲۴ - مرگ لنین و آغاز نبرد قدرت میان رهبران روسیه.
۱۹۲۲ - آغاز حکومت پهلوی به دنبال خلع سلسلهٔ قاجار از سلطنت.		۱۹۲۵ - «رضاخان میرپنج» در ایران قدرت را در دست می‌گیرد. سلسله قاجار از حکومت خلع می‌شود و سلسلهٔ پهلوی ادارهٔ امور مملکت را در دست می‌گیرد.
	۱۹۲۵ - رضاشاه به یهودیان ایران حقوق مساوی اعطاء می‌نماید و یهودیان اجازه می‌یابند که به تجارت اشتغال کنند و صاحب ملک باشند.	۱۹۲۵ - ابن سعود در عربستان قدرت را در دست می‌گیرد.
		۱۹۲۵ - سازمان «بایبل سوسایتی» در انگلستان کتاب انجیل را به ۵۶ زبان مختلف در ۱۰ میلیون نسخه در سراسر جهان توزیع می‌کند.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۹۲۵ - تأسیس دانشگاه عبری یروشالائیم. در مراسم افتتاح دانشگاه، سر هربرت ساموئل، لرد بالفور، فیلد مارشال النبی، جیم وایزمن، حییم نحمان بیالیک و شخصیت‌های یهودی دیگر حضور می‌یابند.	۱۹۲۵ - معاهده «لوکارنو» در اروپا به امضاء می‌رسد و طبق آن فرانسه، آلمان و دیگر کشورها تعهّد می‌کنند از جنگ پرهیز نموده و مرزهای یکدیگر را محترم بشمارند.
۱۹۲۷ - مهاجرت ملاّ مراد به کشور ایسرائل.	۱۹۲۷ - پانزدهمین کنگره صیونیزم جهانی به ریاست حییم وایزمن.	۱۹۲۷ - «چیان کایچک» در چین و استالین در روسیه به قدرت می‌رسند.
	۱۹۲۹ - اعراب به بهانهٔ حضور یهودیان در «کتل همعراوی» به یهودیان حمله‌ور می‌شوند.	۱۹۲۸ - حزب نازی با بیش از صد هزار عضو، در پارلمان آلمان ۱۲ کرسی کسب می‌کند.
	۱۹۲۹ - سازمان ملّی مذهبی «بنه عکیوا» به رهبری راو اعظم ایسرائل «اوراهام ایزاک کوک» تشکیل می‌شود.	۱۹۲۸ - در آمریکا، «هربرت هوور» از حزب جمهوریخواه با اکثریت فاحش در انتخابات ریاست جمهوری پیروز می‌شود.
۱۹۳۰ - تأسیس مدرسه دخترانه ارض اقدس به همّت آقا عبدالله حکیم.	۱۹۳۱ - روسیه شوروی مخالفت خود را با جنبش صیونیزم و حمایت خود را از ملل عرب اعلام می‌کند. این مطالب در نشریه حزب کمونیست فلسطین چاپ می‌شود.	۱۹۲۹ - با سقوط بازار سهام در نیویورک، بحران عظیم اقتصادی آمریکا آغاز می‌شود.
۱۹۳۰ - آغاز ساختمان مدرسه متوسطه «هدایت»	۱۹۳۱ - مهاتما گاندی نیز اعلامیه ضد صیونیستی منتشر می‌کند.	۱۹۲۹ - میان سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۱، مهاتما گاندی مبارزات وسیع خود را علیه قدرت انگلستان رهبری می‌کند.
۱۹۳۱ - از این تاریخ به مدت ۲۰ سال یهودیان خراسان برای تجارت پوست به سرخس مسافرت می‌کردند.	۱۹۳۲ - انگلستان پارلمان هند را منحل و گاندی را زندانی می‌کند.	۱۹۳۰ - برای اوّلین بار به فیلم‌های سینمائی جایزهٔ اسکار اعطا می‌شود.
	۱۹۳۲ - یک هیأت باستان شناسی آمریکائی - فرانسوی در ساحل رود فرات در عراق یک، کنیسای باستانی متعلق به سال ۲۴۵ میلادی را کشف می‌کند.	۱۹۳۰ - حزب نازی در انتخابات ماه اکتبر با کسب ۶ میلیون رأی، تعداد کرسی‌های پارلمانی خود را از ۱۲ کرسی به ۱۰۷ کرسی افزایش می‌دهد.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۹۳۳ - نازی‌ها آثار نقاش نابغهٔ یهودی «مارک شاگال» را در موزهٔ «مانهایم» می‌سوزانند و «ماکس لیبرمن» رئیس آکادمی هنرهای آلمان را به جرم یهودی بودن برکنار می‌کنند. ۱۹۳۳ - تحریم مالی و اجتماعی یهودیان در آلمان آغاز می‌شود. ۱۹۳۳ - گرشوم شولم فیلسوف برجسته یهودی به استادی دانشگاه عبری یروشالئیم منصوب می‌شود. ۱۹۳۳ - نازی‌ها در ماه می ظرف یک شب هزاران کتاب را که با دیدگاه آنها مغایرت دارد می‌سوزانند. ۱۹۳۴ - انستیتوی تحقیقات علمی ایسرائل در شهر رخووت افتتاح می‌شود که بعدها در سال ۱۹۴۹ به نام انستیتوی تحقیقاتی «وایزمن» نامگذاری می‌شود. ۱۹۳۵ - لوله نفت عراق از طریق بندر حیفا به دریای مدیترانه وصل می‌شود. ۱۹۳۶ - کمیته عالی سیاسی اعراب برای مبارزه با مهاجرت روزافزون یهودیان تشکیل می‌شود و شش ماه اعتصاب را تصویب می‌کند. ۱۹۳۶ - سازمان هگانا با دولت لهستان برای خرید تسلیحات جنگی به توافق می‌رسد.	۱۹۳۳ - آمریکا دولت اتحاد جماهیر شوروی را به رسمیت می‌شناسد. ۱۹۳۳ - بیکاری در آمریکا دامنگیر ۱۳ میلیون نفر می‌شود و کنگرهٔ آمریکا اختیارات وسیعی به پرزیدنت روزولت اعطا می‌کند. قوانین بیمه بیکاری، تجدید حیات صنعتی و قوانین مربوط به بازار سهام به تصویب کنگره آمریکا می‌رسد. ۱۹۳۴ - ملاقات هیتلر و موسولینی در ونیز. ۱۹۳۴ - استالین تصفیه خونینی را در حزب کمونیست روسیه آغاز می‌کند. ۱۹۳۴ - چرچیل نسبت به تسلیحات آلمان و بخصوص نسبت به نیروی هوائی نازی‌ها به پارلمان انگستان هشدار می‌دهد. ۱۹۳۵ - فرانسه و شوروی با یکدیگر پیمان دفاع متقابل امضاء می‌کنند که باعث خشم هیتلر می‌شود. مصطفی کمال، رهبر ترکیه لقب کمال آتاتورک را می‌پذیرد. ۱۹۳۵ - روزنامهٔ نیویورک تایمز پیشنهاد می‌کند که آمریکا مسابقات المپیک برلین را تحریم کند. ۱۹۳۶ - موسولینی و هیتلر محور اتحاد ایتالیا - آلمان را پایه گذاری می‌کنند و تشکیل آن را اعلام می‌نمایند. انگلستان، فرانسه و آمریکا پیمان همکاری دریائی منعقد می‌نمایند.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۹۳۷ - سازمان هگانا آبادی «حنیتا» را در غرب گالیل بنیاد می‌نهد. این آبادی، اوّلین مرکز از ۵۲ مجموعه کشاورزی - امنیتی است که به صورت کیبوتص و به منظور تقویت امنیّت داخلی بر پا می‌شوند. * طبق آمار رسمی در این زمان ۲/۳ آمریکائی‌ها مخالف پناه دادن به یهودیان آواره می‌باشند. * نیویورک تایمز با برنامهٔ تقسیم فلسطین مخالفت می‌کند و می‌نویسد که یهودیان باید برای خود در آفریقا جائی پیدا کنند.	۱۹۳۷ - کمیسیون تحقیق سلطنتی انگلستان پیشنهاد می‌کند در فلسطین دو منطقه مجزای خودمختار برای یهودیان و اعراب تعیین شوند. ۱۹۳۷ - یهودی ستیزان در اطریش یهودیان را وادار می‌کنند کف خیابانها را شستشو کنند. * جنگ داخلی در اسپانیا آغاز می‌شود. * سقوط ارزش پول فرانسه و ایتالیا. * اعلام جنگ چین علیه ژاپن. * شرکت والت دیسنی برای نخستین بار یک فیلم کامل دو ساعته به نام «سفید برفی و هفت کوتوله» را عرضه می‌کند. ۱۹۳۷ - هواپیماهای جنگی آلمان به حمایت از شورشیان اسپانیا پروازهای جنگی روی خاک اسپانیا انجام می‌دهند. * آلمان بیطرفی بلژیک را ضمانت می‌کند. * لرد هالیفاکس، فرستادهٔ انگلستان با ژست آشتی جویانه به دیدار هیتلر می‌رود. این سیاست مسالمت‌آمیز انگلستان هیتلر را به مراتب جری‌تر می‌کند. ۱۹۳۸ - هیتلر خود را به مقام وزیر جنگ منصوب می‌کند. * در ایتالیا قوانین ضد یهودی وضع می‌کنند. * آمریکا و آلمان سفیران خود را در کشورهای یکدیگر فرا می‌خوانند. * به دنبال سیاست آشتی طلبانه، کشورهای اروپائی موافقت می‌کنند قسمتی از چکوسلواکی ضمیمه آلمان شود.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۹۴۰ - «دبورد رازیئل» فرمانده «ایرگون» که برای کمک به انگلستان و مبارزه با آلمان به عراق رفته بود ضمن عملیات انفجار تأسیسات نفتی عراق در نزدیکی بغداد کشته می‌شود. ۱۹۴۱ - آلمان‌ها یهودیان شهر «کی‌یو» را به بهانه جابجائی به منطقه «بابی یار» می‌برند و در آنجا همه آنها را به گلوله می‌بندند. تعداد کشته شدگان در بابی یار به ۳۴۰۰۰ نفر بالغ شد. ۱۹۴۲ - منحم بگین به عنوان یک سرباز لهستانی وارد فلسطین می‌شود. ۱۹۴۲ - کنفرانس فوق‌العاده صیونیزم در هتل بالتیمور در نیویورک تشکیل می‌شود. ۱۹۴۳ - مردخای آنیلویچ فرمانده گتوی ورشو در مقرّ فرماندهی خود کشته می‌شود. ۱۹۴۳ - هیأتی ۴۰۰ نفره از ربانیم آمریکا به منظور کمک به یهودیان اروپا تقاضای دیدار با پرزیدنت روزولت می‌نمایند. روزولت از ملاقات با آنها امتناع می‌کند.	۱۹۳۹ - روزولت به منظور تقویت بنیه نظامی آمریکا از کنگره تقاضای بودجه عمده‌ای می‌نماید. * انگلستان با لهستان پیمان دفاع متقابل امضاء می‌کند. * حملهٔ آلمان به لهستان و آغاز جنگ جهانی دوّم. * بحران بزرگ اقتصادی آمریکا پایان می‌پذیرد و اقتصاد آمریکا رونق فراوان می‌یابد. ۱۹۴۰ - ریچارد چمبران استعفا می‌دهد و وینستون چرچیل نخست وزیر انگلستان می‌شود. * آغاز بمباران شهرهای انگلستان توسط آلمان و جیره بندی مواد غذائی. ۱۹۴۱-۱۹۴۴ * دامنهٔ جنگ به شمال آفریقا کشیده می‌شود. * آلمان‌ها لنینگراد را تصرّف می‌کنند و به سوی مسکو پیش می‌روند. * زیردریائی‌های آلمان کشتی‌های تجاری انگلستان را در دریاها هدف می‌گیرند. * نیروهای آمریکا و انگلستان در شمال آفریقا، واحدهای زرهی آلمان به فرماندی ژنرال رومل را نابود می‌کنند. * چرچیل، استالین و روزولت در تهران با یکدیگر ملاقات می‌کنند.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
۱۹۴۴ - افتتاح کنیسای عزیزخان در چهار راه شیخ هادی در تهران.	۱۹۴۴ - سازمان «ایرگون» علیه قیمومت انگلستان قیام می‌کند. چرچیل از پارلمان انگلستان تقاضا می‌کند تشکیل یک کشور یهودی را در قسمتی از فلسطین به نحو اصولی بپذیرد. روزولت قبول می‌کند که شورای آوارگان جنگ تشکیل شود تا بتواند به امور پناهندگان یهودی رسیدگی کند. کشتار یهودیان به اوج خود می‌رسد و آوارگان یهودی به شدّت می‌کوشند به هر نحو از چنگال آلمانها خود را برهانند. حتی مجارستان نیز تدارک می‌بیند یهودیان را قتل عام کند. ۱۹۴۴ - وزارت اطلاعات آلمان نازی دیدگاه خود را برای نشریات آلمان به این شرح توضیح می‌دهد که مسئله فریبکاری یهودیان منحصر به چند نفر یا چند خانواده نیست بلکه ریشه‌های موجودیت قوم یهود در تزویر و ریاکاری نهاده شده است. ۱۹۴۴ - در این زمان حدود نیم میلیون سرباز یهودی در ارتش روسیه و بیش از نیم میلیون سرباز یهودی در ارتش آمریکا علیه آلمانها می‌جنگند. ۱۹۴۵ - پارتیزان‌های یهودی پاسگاههای دیده‌بانی انگلستان را در سواحل فلسطین مورد حمله قرار می‌دهند.	۱۹۴۴ - نیروهای روسیه مناطق تصرّف شده توسط المان را یکی پس از دیگری پس می‌گیرند. نیروهای متفقین در جنوب ایتالیا آلمانها را شکست می‌دهند و نیروی دریائی آمریکا در فیلیپین نیروی دریائی ژاپن را مغلوب می‌کند. ۱۹۴۵ - روسیه شهر ورشو و قسمت‌های عمده‌ای از لهستان را تصرف می‌کند. کنفرانس «یالتا» میان استالین، روزولت و چرچیل تشکیل می‌شود. * مرگ روزولت. * آمریکا در خاور دور ژاپن را تحت فشار نظامی قرار می‌دهد. ۱۹۴۵ - در این سال بیش از هزار موشک "V2" به شهرهای انگلستان اصابت می‌کند. * موسولینی توسط پارتیزان‌های ایتالیا به قتل می‌رسد. * پایان جنگ در ماه می. * مشقت‌های جنگ باعث ظهور نوابغ جهان ادبیات می‌شود از قبیل: تی.اس.الیوت، آلبرکامو، تنسی ویلیامز، جرج اورول، هرمان هسه، جیمز توربر، آرتور میلر، ژان پل سارتر، سیمون دوبووار و مارتین بوبر.
۱۹۴۶ - حادثهٔ دوّم پسح سال ۱۳۲۵ حمله اوباش به منازل یهودیان و آغاز مهاجرت جامعه یهودی مشهدبه تهران.		

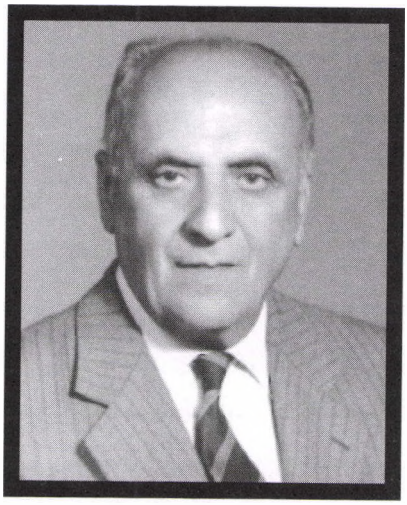
در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۹۴۵ - هتل «کنیگ دیوید» در یروشالئیم توسط سازمان ایرگون منفجر می‌شود. * ظرف سال‌های جنگ جهانی دوّم تعداد ۱,۴۰۰,۰۰۰ نفر سرباز یهودی از شش کشور متفقین علیه آلمان جنگیدند. ۱۹۴۵ - اوّلین کشتی سازمان هگانا حامل آوارگان یهودی به ساحل فلسطین می‌رسد و توسط نیروهای انگلیسی توقیف میشود. امّا قبل از توقیف، آوارگان به دریا می‌زنند و خود را به ساحل رسانیده و پراکنده می‌شوند. ۱۹۴۶ - انگلستان به کشور اردن استقلال اعطا می‌کند و ملک عبدالله پادشاه اردن می‌شود. اردن در همین سال همراه مجارستان، آلبانی و بلغارستان به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته می‌شود. ۱۹۴۶ - پرزیدنت ترومن ضمن نامه‌ای به رئیس خزانه داری کنگرهٔ آمریکا می‌نویسد که امیدوار است همه اعضاء کنگره به اردوگاه‌های آزاد شدهٔ نازی مسافرت کنند و ببینند نیم میلیون زندانیان بی گناه این بازداشتگاهها در چه شرایط اسف باری زندگی می‌کنند.	۱۹۴۶ - تشکیل دادگاه نورنبرگ آغاز ریاست جمهوری هری ترومن. ترومن به مناسبت روز کیپور ضمن پیامی اعلام می‌کنند که از مهاجرت صد هزار آواره یهودی به فلسطین و تشکیل دولت یهودی در این سرزمین پشتیبانی می‌کند. ۱۹۴۶ - اختراع مغز الکترونیکی - آغاز عصر کامپیوتر در دانشگاه پنسیلوانیا. ۱۹۴۶ - پرزیدنت ترومن مؤسسهٔ «کمیسیون انرژی اتمی» را بنیاد می‌گذارد. ۱۹۴۶ - جان راکفلر مبلغ ۸/۵ میلیون دلار به سازمان ملل متحد اهداء می‌کند تا مخارج ساختمان مقرّ این سازمان تأمین گردد. ۱۹۴۷ - ژنرال جرج مارشال برنامه بازسازی اروپا را به نام «برنامهٔ مارشال» علنی می‌کند. ۱۹۴۷ - پیشنهاد انگلستان برای تقسیم فلسطین به دو قسمت یهودی و عرب نشین از طرف اعراب رد می‌شود. ۱۹۴۷ - لابراتوارهای شرکت «بل» ترانزیستور را اختراع می‌کنند که آغاز جهش بزرگی در صنایع الکترونیک محسوب می‌شود.

در جامعه یهودی خراسان	در جهان یهود	تاریخ عمومی
	۱۹۴۷ - وزیر خارجه انگلستان اعلام می‌کند که انگلستان فلسطین را تخلیه خودهد نمود و این سرزمین را بدون هر گونه توصیه‌ای در اختیار سازمان ملل متحد قرار خواهد داد. ۱۹۴۷ - آندره گرومیکو نماینده شوروی در سازمان ملل اعلام می‌کند که روسیه شوروی از تمایلات قوم یهود برای تأسیس یک کشور مستقل یهودی در فلسطین جانبداری می‌کند. این موضع نسبت به سیاست پیشین شوروی تغییر جهت اساسی محسوب می‌شود. ۱۹۴۷ - نمایندهٔ سازمان ابرگون، قرارداد وسیع خرید اسلحه از کشور چکوسلواکی را امضاء می‌کند. ۱۹۴۸ - یهودی‌ها در فلسطین کنترل حفیا، یافا و طبریه و نقاطی دیگر در گالیل را در دست می‌گیرند. ۱۹۴۸ - قرارداد دیگری میان ایرگون و دولت چکوسلواکی برای خرید هواپیماهای جنگی و تربیت خلبانان یهودی و مکانیک به امضاء می‌رسد. همچنین داوطلبان آمریکائی خلبانان یهودی را در فلسطین تعلیم می‌دهند. ۱۹۴۸ - داوید بن گوریون در ماه می شورای ملّی یهودا در موزهٔ شهری تل‌آویو تشکیل می‌دهد و تأسیس کشور نوبنیاد یهودا در سرزمین فلسطین، به نام کشور ایسرائل اعلام می‌دارد.	
۱۹۴۸ - مهاجرت یهودیان درگز به مشهد.		۱۹۴۸ - قتل مهاتما گاندی در هند. ۱۹۴۸ - کنت برنادوت، فرستاده سازمان ملل در فلسطین توسط چند یهودی به قتل می‌رسد.

فهرست مطالب کتاب دوّم

فصل پنجاه و سوّم: یهودیان هرات و افغانستان
فصل پنجاه و چهارم: یهودیان (بنه ابسرائل) و انوسه مشهد در بمبئی
فصل پنجاه و پنجم: جدیدها (انوسه مشهد) در لندن
فصل پنجاه و ششم: یهودیان مشهد در هامبورگ (آلمان)
فصل پنجاه و هفتم: یهودیان مشهد در میلان (ایتالیا)
فصل پنجاه و هشتم: تاجگذاری رضاشاه کبیر - پایان زندگی انوسی در مشهد
فصل پنجاه و نهم: روش نگهداری اعیاد نزد یهودیان مشهد
فصل شصتم: تلمود تورای یهودیان مشهد در آغاز قرن بیستم
فصل شصت و یکم: ظهور هیتلر
فصل شصت و دوّم: نهضت صیونیسم و تشکیل کشور ایسرائل
فصل شصت و سوّم: وقایع نگار صیونیسم
فصل شصت و چهارم: مهاجرت یهودیان مشهدی به تهران
فصل شصت و پنجم: جامعه یهودیان مشهدی در محیط تهران
فصل شصت و ششم: آداب و رسوم یهودیان مشهدی در تهران
فصل شصت و هفتم: رهبران جامعه مشهدی در تهران - یادداشت‌های آقایان عبدالرحیم اعتصامی و عبدالرحیم زر
فصل شصت و هشتم: عوامل سقوط رژیم شاهنشاهی در ایران
فصل شصت و نهم: پیروزی انقلاب اسلامی ایران
فصل هفتادم: خروج شاه از ایران
فصل هفتاد و یکم: گروههائی که با انقلاب ایران همکاری داشتند
فصل هفتاد و دوّم: یهودیان مشهدی در آمریکا قبل از انقلاب
فصل هفتاد و سوّم: خروج پر خطر - علل خروج یهودیان و مشهدی‌ها از ایران
فصل هفتاد و چهارم: سازمان‌های خیریه یهودیان جهان و کمک به مهاجرین ایرانی
فصل هفتاد و پنجم: آقا رحمیم و خانمشان راحل در کراچی (پاکستان)
فصل هفتاد و ششم: چند مورد خاطرات خروج از ایران در شرایط دشوار
فصل هفتاد و هفتم: وضعیّت کنیساها بعد از انقلاب در تهران
فصل هفتاد و هشتم: نیویورک

فصل هفتاد و نهم:	تشکیل جامعهٔ مشهدی و تأسیس انجمن شعره طووا در نیویورک
فصل هشتادم:	پیشوایان مذهبی و کادر مدیریت مجموعهٔ شعره طووا
فصل هشتاد و یکم:	انجمن شعره طووا و کمیته‌های وابسته به آن
فصل هشتاد و دوّم:	فعالیت زنان جامعه مشهدی - انجمن بانوان
فصل هشتاد و سوّم:	تاریخچهٔ تلمود تورای جامعهٔ مشهدی در نیویورک
فصل هشتاد و چهارم:	کتاب جماعتی و تلمود تورا - هارون کهنیم
فصل هشتاد و پنجم:	خانه سالمندان در کشور اسرائیل
فصل هشتاد و ششم:	مشهدی جوئیش - کومیونیتی آف گریت نک
فصل هشتاد و هفتم:	خدمات اجتماعی - یادداشت‌های آقای مهدی حریری طاوع
فصل هشتاد و هشتم:	تعلیمات مذهبی در جامعه - مینیان نوجوانان و مینیان هفتگی
فصل هشتاد و نهم:	کنیسای شیرا خداشا
فصل نودم:	تشکیل گروه والدین جوان مشهدی در نیویورک CMPA
فصل نود و یکم:	اساسنامه جامعهٔ یهودیان مشهدی در آمریکا
فصل نود و دوّم:	انجمن مرکزی و ایده‌های نوین
فصل نود و سوّم:	مراحل ساختمان مجموعهٔ مشهدی جوئیش سنتر و کنیسای شعره شالوم در گریت‌نک
فصل نود و چهارم:	مراسم افتتاح مشهدی جوئیش سنتر و کنیسای جدید
فصل نود و پنجم:	مروری بر فعّالیت‌های انجمن مرکزی
فصل نود و ششم:	نگهداری شبات و موعدیم نزد جامعهٔ مشهدی نیو یورک
فصل نود و هفتم:	آداب و رسوم جامعهٔ مشهدی در نیویورک
فصل نود و هشتم:	محیط فرهنگی - تعلیم و تربیت و مدارس نیویورک
فصل نود و نهم:	حل مشکلات جوانان - پیشنهادات دکتر هلمرایخ
فصل صدم:	کادر خدماتی جامعه - کمیته‌ها - شوراها - نشریات و کتب چاپی وابسته به جامعهٔ مشهدی



חביבולה דילמניאן ז"ל
شادروان حبیب اله دیلمانیان
Habibollah Dilmanian
1914 - 2004

Dedicated
in memory of
Habibollah Dilmanian
(Reuven Ben Eliahu)

Who contributed
to this book
with love of community,
passion for life,
and a style to reflect both.

بیاد شادروان حبیب اله دیلمانیان

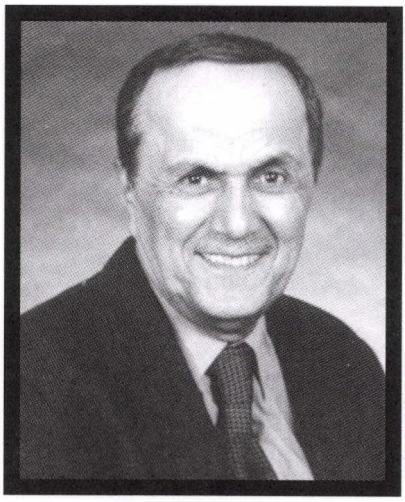
که با شوق زندگی و ذوق وهنر و با عشق به جامعه در نگارش این کتاب
سهم عمده ای داشت

נר אלהים נשמת אדם

לע"נ ראובן בן אליהו ז"ל

נפטר כ"ג אייר תשס"ד

תנצב"ה



הרון כהנים ז"ל
شادروان هارون کهنیم
Haroun Kohanim
1926 - 2001

Dedicated
in memory of
Haroun Kohanim
(Aaron Ben Mashiah)

Who contributed to this
book with his great love
for Judaism,
the community,
its traditions
and its glorious past.

بیاد شادروان هارون کهنیم

که با عشق به جامعه و سنن و میراث یهود در بازگو کردن تاریخ جامعه
ونگارش این کتاب نقش عمده ای داشت

נר אלהים נשמת אדם

לע"נ אהרון בן משיח ז"ל

נפטר ט"ז טבת תשס"ב

תנצב"ה

75 Mr. Rahamim and his wife Rachel in Karachi (Pakistan)
76 Leaving Iran in Difficult Circumstances
77 Synagogues in Tehran after the Revolution
78 New York
79 Shaare Tova Congregation in New York
80 The Religious Council and the Management of Shaare Tova Synagogue
81 Shaare Tova Board and its Subcommittees
82 Women's Activities – The Sisterhood
83 The History of Talmud Torah in New York
84 Community Directory — Talmud Torah — Mr. Haround Kohanim
85 Old Age Home in Israel
86 Mashadi Jewish Community of Great Neck
87 Mr. Mehdi Hariri on Serving the Community
88 Religious Education in the Community
The Youth Minyan — The Weekly Minyan
89 Shira Chadasha Synagogue
90 Concerned Mashadi Parents Association (CMPA)
91 Mashadi Community By-Laws
92 The Central Board and New Ideas
93 Mashadi Jewish Center and Shaare Shalom Synagogue in Great Neck
94 Mashadi Jewish Center Opening Ceremonies
95 The Activities of the Central Board
96 Shabbat and Holidays in the Mashadi Community of New York
97 Mashadi Customs in New York
98 Cultural and Educational Environment in New York
99 Dr. Helmreich's Recommendations on Youth Issues
100 The Subcommittees, Councils, and Publications of the Mashadi Community

TABLE OF CONTENTS
Volume II
Chapter Contents

53 The Jews of Harat and Afghanistan

54 The Jews and Anusei Mashad in Bombay

55 Jadids (Anusei Mashad) in London

56 Mashadi Jews in Hamburg, Germany

57 Mashadi Jews in Milan, Italy

58 The Coronation of Reza Shah - The Liberation of the Anusim Life in Mashad

59 Jewish Festivals among Mashadi Jews

60 Talmud Torah at the beginning of the Twentieth Century

61 The Rise of Hitler

62 Zionist Movement and the Establishment of the State of Israel

63 Zionism Chronicle

64 Migration of the Jews of Mashad to Tehran

65 Mashadi Jews in Tehran

66 Mashadi Customs in Tehran

67 Leaders of the Mashadi Community in Tehran
Mr. Abdolrahim Etessami & Mr. Abdolrahm Zar on Mashadi Life in Tehran

68 The Fall of Monarchy in Iran

69 The Islamic Revolution

70 Shah's Exit

71 Collaborators of the Islamic Revolution

72 Mashadi Jews in America before the Revolution

73 Dangerous Exodus
The Reasons behind the Exodus of the Jews from Iran

74 Jewish Charitable Organizations and their Help to Iranian Jews

Chapter 50

LIFE IN MASHAD

The Cities of Khorasan - Suburbs of Mashad - History of Khorasan - Keeping Kosher in Mashad - Sar Heiteh - The Group Willing to Join Islam - Prayers in Secret Places - Synagogues in Mashad - Mr. Abdolrahim Zar describes the Cemetery in Mashad - The List of Religious Leaders - Schools and Education in Mashad - The List of Mashadi Doctors Graduated in Mashad - Occupations in Mashad - Eidgah and Darvazeh Janat - The Youth Committee of Mashad

Chapter 51

THE SECOND PESACH INCIDENT

Pesach 1946 - Sheikh Ali Akbar Nahavandi - Turmoil in Mashad - Migration to Tehran and Israel - Mr. Abdolrahim Zar on the Second Passover Incident

Chapter 52

OUTSTANDING MASHADI PERSONALITIES

Mollah Simantov - Mollah Yusef Bassal - Haj Mollah Amin Kordvani - Mollah Morad Aghlar - Haj Ibrahim Kordvani - Mollah Faradjollah Elishaoff - Agha Faradjollah Nasrollahoff - Agha Abdolkarim Eshaghoff - Mollah Abdollah Nassimi - Mollah Khalil Sagha - Mollah Yusef Dilmani - Rahel Mashateh - Shlomo Ben Mashiach - Hadji Esmail Levy - Hadji Norouz Kalati - Elias Agha Rahman - Zobeideh Rabgha - Nourollah Zar - Nourollah Zaboulani - Yaghoub Dilmanian - Mollah Rafi - Mollah Yusef Zar - Ibrahim Hariri

Chapter 48

THE JEWS OF DARGAZ

Kashimallak Brothers on the Jews of Dargaz - Agha Yaghoub Dilmanian on the Jews of Dargaz - Synagogues in Dargaz - The Events of 1315 and the Threats on the Jews - Agha Elias Kashimallak and the Leaders of Dargaz Jewish Community - Discovery of a Skull at the Home of Rahamins in Dargaz - Communist Party in Dargaz - Dargaz as Described by Amir Kohan - Geographic Situation of Dargaz in Khorasan - Dargaz as Small Jerusalem - Telephone, Telegraph and Post Office in Dargaz - The Occupation of the Jews of Dargaz - Dargazi Families in Israel and the United States - Mollah Rahmat Hematian - Migration of Dargazi Jews to Mashad - The Story of Mrs. Habibollah Kashinejad (Khanom Kouchak) - Amme Zoleicha - The Children of Khanom Kouchak

Chapter 49

MASHADI JEWS IN SARAKHS

Yosef Wolff in Sarakhs - Turkemans in Sarakhs - Raising Cattle - Jews and Turkemans - Mashadi Jews in Sarakhs and Dargaz - Agha Sadegh Livi on the Jews of Sarakhs - The List of Mashadi Merchants in Sarakhs - Mr. Eshagh Zar - Prayers for Rain in Sarakhs - Agha Shaaban Heskia's Account of The Public Bath House in Sarakhs - The Story of Sarakhs Journeys by Agha Danial Eilian - Agha Yaghoub Behnam, the Last Mashadi in Sarakhs

Chapter 46

MASHADI JEWS IN MARV

The History of Mashadi Jews in Marv, the Center of Turkemans - Yosef Wolff in Marv - Agha Habibollah Rahmanim on the Lives of the Mashadi Jews in Marv - Agha Yaghoub Dilmanian on the Jews of Marv - Bazaar in Marv - The Capture of Marv by the Bolsheviks - Turmoil in Marv - The Occupation of Marv by British Forces - Pact between Iran and Russia - The Return of the Jews to Iran Through Dargaz

Chapter 47

THE JEWS OF BOKHARA

The Jews of Bokhara and Their Contacts with Harat and Mashad - The Book on the Life of Afghani Jews - Security in Balkh, Samarghand, Bokhara - The History of Bokhara from the Time of Changiz Khan - The Synagogues in Bokhara - The Government of Uzbakestan Against the Jews - The Wife of Mollah Faraj Elishahoff in Bokhara - Bokhara Escapees in Mashad - The Migration of the Jews of Bokhara to Israel through Mashad - The Help of Mashadi Jews to The Jews of Bokhara and Harat

Chapter 44

THE RUSSIAN REVOLUTION

The Russian Revolution and the Escape of Mashadi Jews from Russia - Marx and the Workers Party - Bolsheviks and Mensheviks - Lenin and his Social Democrat Party - Jewish Workers in Russia - Stalin and World War I - Russian Revolution in 1917 - The Murder of Trotsky - The Losses of Mashadis During Russian Revolution - Mashadis and Turkemans - Jails in Siberia - The Red Army and Jewish Prisoners - Comparing Russian and French Revolutions - Russia before the Revolution - The Murder of Alexander II - Communist Parties in Eastern Europe - The Communist Block - Anti - Semitism - Communism in Afghanistan - Islamic Revolution in Iran in 1979 - Iran - Iraq War - The Cold War from 1947 to 1985 - Gorbochev and the Fall of Communism

Chapter 45

BAHAISM

Bahaism and its Influence on Mashadi Community - Mirza Ali Mohammad - The Significance of Number 19 in Bahaism - The Laws of Bahaism - Abbas Effendi (Abdolbaha) - The Tomb of Abbas Effendi on Mount Carmel in Haifa - The Holy Book of Bahais - Bahaollah and Abdolbaha - Shoghi Effendi - Bahai's Freedom During the Reign of Mohammad Reza Shah Pahlavi - Bahaism in Marv - The Families that Joined the Bahais -

Chapter 41

TEFILLAH IN MECCA

Shacharit with Tzitzit and Tefillin in Mecca - Chanania Mizrahi and his Book Between Israel and Iran - Khalil Avraham and Yaghoub Mirhi in Mecca - Hadj - Kaaba, the Central Shrine in Mecca - Throwing Stones to Devil's Rock - Sacrifice Ceremony in Mecca - The Small Tefillin Belonging to Nouriel Aharonoff's Father - The List of Mashadi Hadjis and Karbalais

Chapter 42

THE JEWS OF SPAIN

The History of Spanish Jews - Comparing the Galut of Spain to the Galut of Mashad - Moslem Caliphates in Spain - Cordoba - Rambam in 1135 C.E. - The Incitement of the Priests - Spanish Jews Forcibly Adopt Christianity - Morranos in 15th Century - The Execution of Morranos - Queen Isabella - Expulsion of the Jews of Spain and Portugal - Morranos in Amsterdam - Freedom of the Jews of Turkey - Itzhak Ben Zvi and his Book Nidchei Israel

Chapter 43

THE RIOTS OF SHEIKH IBRAHIM IN TEHRAN AND MASHAD

The Events of Mashad 1900 - 1902 - The Conspiracies of Sheikh Ibrahim - The Riots of Tehran in 1898 - Dr. Habib Levy on the Riots in Tehran - Sheikh Ibrahim in Mashad and Incitements Against the Jews - Apprehension of Hadji Ibrahim - Accusing the Jews of Mashad for Murdering a 7 - year - old Kid - The Confession of Accusers

Chapter 39

HISTORICAL REVIEW

The History of Anusei Mashad as Recorded by Historians - The Writings of Professor Yusef Fischel - Yusef Fischel in Iran and Iraq in 1929 - Yosef Wolff in Ghazvin in 1832 as a Missionary - Allah Dadi Event as Recorded by Yosef Wolff - The Jews that Kindled the Lights at Imam Reza Mosque - Hadjis in the Mashadi Community - Prayers in Mosques and Synagogues - The Census of Mashadi Jews in the 1920s

Chapter 40

CONTACTS WITH GREAT BRITAIN

The Jews of Mashad and British Intelligence - The Jews of India by Walter Fischel - Relations of Iran's Neighbors with Great Britain - Colonel Studart in Bokhara - The Jews in Harat, Balkh, Kabul, Bokhara, Khiveh, Marv, Tashkand, Ghoghand, Samarghand - Mashadi Merchants and Businessmen - Jewish Agents - Mollah Aharon - Mollah Ishmael - Mollah Mehdi - Mollah Avraham - Mollah Mousa - British Forces in Afghanistan - The Conquest of Afghanistan by Iranian Forces - British Pressure to Evacuate Afghanistan - Iran Forces in Mashad on the Way Back from Afghanistan in 1839 - British Forces in Bandar Bushehr and the Beginning of Allah Dadi - The Execution of Efraim Rahman - Itzhak Ben Zvi on Mashadi Youth and their Mistreatment by Moslem Clerics

Chapter 37

THE CUSTOMS OF ANUSEI MASHAD

Pregnancy - Birth - Community's Midwife - Brit Milah and the Custom of Red Apples - Pidyon Bechor - Childhood - Bar Mitzvah and Bat Mitzvah - The Custom of Naming Children for Marriage - Engagements - Preparation of the Guest List for Weddings - Shir Lamaalot - Other Celebrations Between Engagement and Wedding - Seven Days Before Wedding - The Custom of Hana (Hana - Bandan) - Wedding Ceremony - Shabbat Arusi and Shira - Ketubahs - Islamic Marriage Certificate - Decorated Ketubahs - The Addition of Jadid - Ol - Islam to the Names - Defenders of Judaism - Secret Ketubahs - Faradj Shams and His Daughter, Sarah - Sarah's Emigration to Israel - Burials - The Reports of Professor Walter Fischel - The Custom of Levaya - The Fast of the Day of Passing - Sacrificial Chicken at the Day of Burial

Chapter 38

AN UNUSUAL BIRTH

Karbalai Gohar - The Savior - An Unusual Birth - The Mission of the Savior - The Body of the Jew at Imam Reza Mosque - The Courage of Karbalai Gohar - Karbalai Gohar in Israel - The Tomb of Karbalai Gohar on Mount Zetim in Jerusalem

Chapter 36

THE 100 - YEAR LIFE OF JADID - OL - ISLAMS

The Spread of Jewish Culture Among Jadid - Ol - Islams - The History of Talmud Torah in Mashad - Rafael Patai - Synagogues in Mashad - The Synagogue as a Refuge for Allah Dadi Victims - The First Midrash after Allah Dadi - The First Talmud Torah Students - Mollah Hesghia and His Courage in Teaching Hebrew - School Supplies for Talmud Torah Students - Classes at the Home of Mollah Aba - Secret Passages Leading to Synagogues - Agha Fardjollah Levy in Mollah Aba's Classroom - Talmud Torah in 1884 - Mollah Khodadad and Mollah Yusef Bassal - Hadji Ismael Known as Hadji Yehezghel - Bathhouses in Sar Heiteh Built by Hadji Yehezghel - Hadji Yehezghel Synagogue in Jerusalem - Hadji Yehezghel's Passing in 1906 in Jerusalem - Introduction of Jadidi Script - Presents to Talmud Torah Students in 1890 - Mollah Morad - Prayer Books with Hebrew Alphabet and Farsi Language - Mollah Hassan and Hebrew Script - Mollah Bagher School - New Synagogues from 1890 to 1915 - Siddurs and Torahs from Russia

Chapter 33

MOLLAH SIMAN TOV MELAMED

Azharot-History and Literature by Mashadi Poets-Shahin-Discussions of Imam Jome of Mashad with Mollah Siman Tov-The Book "Chukat Hapesakh" in Bukhara-Agha Faradjollah Levy and Agha Yaghoub Dilmanian on Mollah Melamed Siman Tov

Chapter 34

MOLLAH MATATYAHU GORGI

Oneg Shabbat Written by Mollah Matatyahu Gorgi-The Jews of Mashad and Harat-Mollah Matatyahu's Account of Allah-Dadi and the Siege of Harat-Two years in Baba Ghodrat-The Help of The Mashad Community in Rescuing the Captives-Return to Harat-Earthquake in Harat and the Loss of Lives Among the Jews-Mollah Matatyahu's Trip to Jerusalem and Shechunat Bukharim-Hadji Yehezghel Synagogue

Chapter 35

THE LIFE OF JADID-OL-ISLAMS IN MASHAD

The Life of Mashadi Jews after Allah Dadi-Professor Joseph Fischel in Iran-Islamic Schools in Mashad-Observing Jewish Laws in Secret-Spies and Inspectors-Mullah's Decree-The lives of the New Moslems-Allah Dadi-Montefiore- Massacre of the Jews of Damascus in 1840-Yosef Wolff and His Trip to Iran-Benjamin II's Visit 9 years after Allah Dadi-Secret Synagogues-Mashadi Jews and the Jews of Spain-Resistance of Mashadi Jews-Talmud Torah Classes in Mashad-Lack of Sefer Torahs-The Return of Hana and Michal to the Community-Moshe Hakimi

Chapter 31

THE FALL OF HARAT

The Fall of Harat and the Captivity of Mashadi Jews-Reuben Kashi and the Jews of Afghanistan-Nine-Month Siege of Harat by Iranian Soldiers-Synagogues and Talmud Torah in Harat-Famine in Harat-Mollah Mordekhai Gorji-The Jews in Harat-The Fall of Harat-The British Attack in the South-The Defeat of Iranian Forces-Mishail Diel-Harati Jews in Captivity- Baba-Ghodrat Inn

Chapter 32

THE JEWS OF HARAT

Mashadi Jews in Baba Ghodrat-Defenders of Baba Ghodrat-Itshak Ben Zvi's Account of Baba Ghodrat-Eyewitness Accounts of the Conditions of Baba Ghodrat-Similarities of Baba Ghodrat and Sedom-Mollah Matatiyahu Gorgi's Account of Baba Ghorat Captivity-Two Thousand Captives in Baba Ghodrat-Brit Milah, Ketubah and Tefillah in Baba Ghodrat-The Account of Baba Ghodrat in Jewish Chronicle-The Secret Help of the Jews of Mashad to the Captives Resistance and the Loss of 400 in Baba-Ghodrat-The Letter to Montefiore-Ransom for the Captive Jews-Return to Harat-Dual life in Mashad-11 secret Synagogues in Mashad-Talmud Torah in Mashad

Chapter 28

THE BOOK "CAPTIVATED BY ZION"

The Jews of Mashad in a Fateful Test-Rabat Baba Ghodrat-The Diary of a Young Jew from Baba Ghodrat-Hadjis-The first Mashadi Hadjis-Shechunat Bukharim in Jerusalem-First Mashadi Emigrants to Jerusalem-Agha Faradjollah Levy the Leader of Anusei Mashad in Jerusalem-Mashadi Women in Jerusalem-The Lives of Mashadis in Jerusalem by Agha Yaghoub Dilmanian

Chapter 29

ESCAPE FROM MASHAD

The Escape of Mashadi Jews to Harat and Bukhara-50 Mashadi Families in Kabul-Mollah Matatiyahu Gorgi-Efraim Nimrok in Mashad-Jadid-Ol-Islams in Turkestan-Sunnis Hospitality of the Jews-Expulsion of Mashadi Jews from Russia-Emigration to Yemen-Mashadi Jews in Jerusalem-Hadji Adonia and Hadji Yehezkel Synagogues in Jerusalem-Mashadi Community in London after World War I

Chapter 30

SECOND POGROM IN MASHAD

New Religion and New Names-Secret Shechitas-The Murder of Shochet-The Remnant of Synagogues-Burning Religious Articles-The Second Event in 1842 and the Murder of 18 Innocent Jews

Chapter 25

ALLAH-DADI

Allah Dadi event 100 years after Migration of the Jews to Mashad-Allah-Dadi in 1839 During Ghajar Dynasty-Acceptance of Islam-Rambam's Decree on Accepting Islam-New Names for Mashadi Jews- Dual life in Mashad-Ashura -The day before Passover and the Acceptance of Islam-The Account of Allah - Dadi by Chanania Mizrahi and Itshak ben Zvi-Allah-Dadi event as Written on the Cover of a Hoahana Raba Siddur

Chapter 26

REPORT OF DR. YOSEF WOLFF

Trip to Bokhara-Mollah Mehdi the Leader of the Mashadi Jews-Harat, Bokhara and Marv-British Officers and Jadid-Ol-Islams-Secret Fast of Yom Kippur

Chapter 27

TRIP TO THE OLD LAND

Travel Account of Efraim Nimrok-the Book Entitled "Trip to the Old Land "- Nimrok's Trip in 1883-Safavid and Ghajar Dynasties-Nasser-Oldin Shah in Europe-Allah-Dadi Acount by Nimrok-Mollah Hezghia-Karbala-The Jews of Yazd, Rafsanjan, Sirjan and Kerman-Trip to Deilaman

Chapter 22

EVENTS IN GALUT

Galut in Major Iranian Cities-Sara Bat Asher Synagogue in Isfahan-Mass Murder of the Jews of Isfahan by Teymour Lang-Mollah Mordkhai Lari-Persecution of Shiraz and Yazd Jews-Babai ben Lotf, Poet and Historian, in Isfahan-The Influence of the Clerics-Alliance School in Isfahan-The Synagogues in Tehran in 1879-Shahin Shirazi the Poet-The Jews of Ghom, Babol,Giliard,Rezaieh,Arak and Kerman-Rav Levy, Israel's Envoy in Tehran-Brit Torah-Otser HaTorah and Shlomo Kohansedgh-Alliance-Ort-Jews During Reza Shah Period

Chapter 23

THE JEWS OF TORBAT HEIDARIEH

The Support of the Ruler-The Profession of Yazdi Jews-Dr. Josef Wolff-Mashadi Mollahs in Torbat-The Account of Torbat Jews by Agha Fardjollah Levy and Agha Yaghoub Dilmanian-The Advent of Bahaism in Torbat-Spread of Bahaism Among Torbat Jews

Chapter 24

FIRST REPORTS ON THE HISTORY OF MASHADI JEWS

Yosef Wolff-Yosef Wolff and the British Embassies in Asia-Jewish Missionary in Mashad-Mollah Mehdi Ajoun Leader of the Mashadi Community During Allah-Dadi-The Only Eyewitness Account of Allah-Dadi-Similarities of the Jews of India and the Jews of Mashad-Famine in Yazd and the Migration of Yazdi Jews to Mashad-The Diary of Dr. Yosef Wolff from Mashad

Chapter 19

MIGRATION OF THE JEWS OF GHAZVIN TO MASHAD

The Origin of Ghazvin Jews-100-year History of Mashadi Jews until Allah-Dadi-The Jews of Yazd-Deilaman-Kashan-Azerbaijan-Nader Shah's Order to Build Synagogues in Mashad-Eidgah Neighborhood in Mashad-Mashad as the Holy City for Shiites-Moslem Fanatics in Mashad-Jewish Cemetery-Famine in Yazd-Barring the Jews from Public Bathhouses-Special Jewish Garb-Mollah Simantov Melamed-Attack on the Jews and the Allah-Dadi Event in Passover 1839

Chapter 20

THE JEWS OF KALAT

Nader Shah's Palace in Kalat-Protecting Nader's Treasures-The Good Reputation of the Jews and their Migration to Khorasan-Seventeen families from Ghazvin to Kalat-Migration of Sheikh Ebrahim from Mashad to Kalat-Sheikh Ebrahim's Accusations-Prayers for Rain in Kalat

Chapter 21

THE JEWS OF YAZD

Their Relation with the Jews of Mashad-Mistreatment of the Jews by the Safavid Kings-General Fast in Yazd-Synagogues and Talmud Torah in Mashad by Yazdi Jews-The Help of the Mashadi Jews to the Jews of Yazd-the Supply of Tzitzit and Tefillin from Yazd after Allah-Dadi

Dynasty-Ghazvin the Capital of Iran-Nader Shah-The Writings of Agha Faradjollah Nasrollahian-Dislocation of the First Group of the Jews from Ghazvin to Mashad by Nader Shah-Burial Customs in Ghazvin-Historical Facts of the Safavid and Ghajar Periods

Chapter 17

NADER SHAH AND HIS TREASURES

Defeat of Mahmoud Afghan-Conquest of Bukhara and Khiveh-Attack on Baghdad-Moving Capital from Ghazvin to Mashad-Royal Palace in Kalat-Booty of India-Moving the Jews from Ghazvin to Mashad-Stay in Sabzevar-Translation of the Holy Scripture for Nader Shah-Nader's Wrath-Murder of Nader Shah-Nader Shah's Tomb in Mashad

Chapter 18

JEWS OF KASHAN

Babai Ben Lotf-Mollah Mordechai Ghassab Lari Adopts Islam-Passage of 18 Laws Against the Jews-Shah Abbas II-Mass Murder of the Jews-Migration of the Jews to Ghazvin-Ancestors of the Jews of Mashad-Kashani Jews and Their Expertise in Religious Subjects

Chapter 14

THE KOHANIM AND THE LEVIEM

Migration of the Kohanim and the Leviem after Babylonian Exile-Opposition of the Jews to Mohammad-The Battle of Kheibar-The Caliphate of Omar-Expulsion of the Kohanim Tribe to North of Iran-Migration from Deilaman(Salmas) to Ghazvin-The Probable Origin of the Mashadi Jews-The Levy Family in Sabzevar-Migration of the Jews of Gilan and Rasht

THE CONTEMPORARY HISTORY

Chapter 15

HISTORY OF THE JEWS OF DEILAMAN

City of Deilaman-Aramaic Language-Persecution of the Jews of Deilaman-The Document Belonging to Bachar Moshe-Writings of Habib Levy from Rabbi David Beit Hillel-Visits of Benjamin II and Efraim Nimrok to Deilaman-Mollah Pinchas and Deilaman Riots-Yaghoutiel Bokharai-Help from the Jewish Community of Padoa in Italy-Chanukkah ben Yehezkel

Chapter 16

THE JEWS OF GHAZVIN

History of the Ghazvin Jews-The laws against the Jews During Safavid and Ghajar Periods-Historian and Poet Babai ben Lotf-Migartion of the Jews of Yazd, Isfahan, Kashan and Salmas to Ghazvin-Security in Ghazvin-Shah Safi the Founder of Safavid

Chapter 11

THE JEWS OF KHEIBAR

The Jews of Kheibar and their Faith-The Tragic Fall of the Last Fortress of the Jewish World-Destruction of the 50,000 Strong Jewish Community of Kheibar-Nidkhei Israel by Isthak Ben Tzvi-Death of Mohammad

Chapter 12

THE JEWS OF VADI-ALGHARA

The Jews of Vadi-Alghara and Teima-Expulsion of The Jews of Kheibar and Arabia-Crossing the Euphrates-Rashidun Calipahte-Omar-Salah Edin (Saladin) Ayyubi-The Crusaders

Chapter 13

HISTORY OF ISLAM

Division of Islam-Sunnis Vs. Shiites-Prophet Mohammad-Kaaba and the Tribe of Ghoreish in Mecca-Khadijeh's Caravans and Mohammad Amin-The Marriage of Mohammad and Khadijeh-Ameneh, Mother of Mohammad-Medina, Mohammad's Birth Place-Mohammad's Followers-Mohammad's Death-Ali and the Shiites-Fatima-The Twelve Imams-The Rashidun Caliphates-Abu Bakr-Omar-Uthman-Muawiya-Yazid

Chapter 7

FALL OF MASADA

Defeat of Revolt-Fall of Masada and The Mass Suicide-Titus and Hassidim-Roman Empire after Titus

Chapter 8

BAR KOCHBA

Revolt and Suppression-Bar kokhba Rebellion-Conquest of Judah and Sumaria and Gallile-Memorial Coin-Julius Caesar & Adrianus-Suppression of Bar Kokhba Rebellion and his Assassination-Fall of the Fortress Betar

Chapter 9

THREE-HUNDRED-YEAR REIGN OF THE JEWS IN YEMEN

Other Rebellions-Roman Period-Crusaders-Mamluks-The Ottoman Empire-The Eight Groups of Yemeni Immigrants-Yemeni Jews and their Relationship with Jerusalem-Judaism the Official Religion of Yemen

Chapter 10

ISLAM

Rise of Islam-Mohammad-The Jews of Medina-Koran-Expansion of Islam-The Fatimid and Ayyubi Caliphates-Rambam-Igeret Teyman-Persecution of Yemeni Jews-Rise of Shiite Branch of Islam-Tribe of Bani Arhab-Joseph Wolff in Sanaa

Chapter 4

GREEK PERIOD-SELEUCIDS

The Greek Period-Seleucid Rulers-Alexander the Great and the Conquest of Judah -Persians-Ptolemy-Hellenism-Translation of the Bible into Greek-Death of Alexander-Antiochus-Persecution of the Jews and Their Resistance

Chapter 5

THE MACCABEES AGAINST THE GREEKS

The Roman Empire-Greeks and the Persecution of the Jews-Prohibition of Religion-The Revolt of Matitia Chashmonai-Judah Maccabee-Rededication of the Temple-Chanukah-The Murder of Judah Maccabee-Jonathan and Shimon Chashmonai-Expansion of Judah-Alexander Yanai-The Rise of Rome-The Fall of Greece-Conquest of Judah by the Romans-Kingdom of Herod-Rise of Jesus-Crucifixion of Jesus

Chapter 6

DESTRUCTION OF THE SECOND TEMPLE

Israel in the First Century-Hassidim-Essenes-Pharisees-Bet Hillel-Beit Shamai-Hellenists-Sadducees-Governors of Judah-Pastus-Alinus-Casius Fluros-The Revolt of 64 C.E.-Masada-Titus and the Conquest of Jerusalem-Sanhedrin

ANCIENT HISTORY

Chapter 1

THE FALL OF ANCIENT ISRAEL

Conquest of Canaan-Period of Judges-King Shaul-King David-Reign of King Solomon-Building the First Temple-Reign of Jeroboam-The Division of Solomon's Kingdom into Judah and Israel-The Fall of Ancient Israel

Chapter 2

THE FALL OF JUDAH

Reign of Rehoboam-Reign of Asa-Jehoshaphat-Isabel-Jehoiakim-Fall of Israel-Sancherib, King of Assyria and the Siege of Jerusalem-The Prophecy of Jeremiah-The Fall of Judah by Nebuchadnezzar-Murder of Gedaliah-Babylonian Exile

Chapter 3

CYRUS THE GREAT-KING OF PERSIA

Cyrus(Kourosh)-The Fall of Babylonia-Rebuilding the Temple with the Encouragement of Cyrus-The Leadership of Zeruvabel, Ezra and Nechemiah-Transformation of the Assyrian Hebrew to Aramaic-Introduction of Synagogue Worship by Ezra-Return to Jerusalem-Yemen Immigrants

Some of these needs include:

1. Translating this book into English.
2. Organizing seminars to review this book with interested groups.
3. Encouraging our youth to prepare a short documentary about the history of our people and to share it with future generations.
4. Finding an individual to follow up on this book with their PhD thesis on the Mashadi community's history.
5. Creating a Mashadi Community website to focus on our heritage, with links on families and family trees.

Through the preservation of our strong past values, all the members of the Mashadi Heritage Committee hope that our wondrous journey will continue, and that our young people will take the responsibility of passing on our history to their and future generations of the Mashadi community.

Bahman Kamali

Member and Treasurer of the Heritage and History Committee of the Mashadi Community

New York - July 2004

ACKNOWLEDGMENT

OUR WONDROUS JOURNEY

What does the Mashadi community have to do to ensure its survival? What are the goals, the hopes and the aspirations of the young people in our community? What are the cultural values that young Mashadis want to retain? Is a book detailing the history and traditions of the community useful or needed?

In 1994, these questions were among many raised by Dr. William Helmreich when asked for his opinion regarding the Mashadi future. Now, after 10 years of hard work and research, the author of this book, Mr. Shlomo Kaboli, has provided us with the first volume of the history of the Mashadi community. In addition, without the extensive efforts and contribution of managing editor Mr. Amir Kohan and his years of work, this written history would not have been here today. Mr. Behrooz Dilmanian, the contributing editor, has also played a crucial role in organizing this book. Clearly, all of these men have put in many hours writing, organizing, and revising the contents of this volume. Their efforts are greatly appreciated. Much credit also goes to Mr. Bernard Livi who was the final proofreader and added the English pages.

For many of us, the survival and evolution of the Mashadi community has been a great inspiration. Our culture has remained intact through many decades of hardship and struggles. We are now enjoying the prosperous aftermath of those struggles. We not only take pride in the timeline of our community's history, but also believe it is worth sharing.

Some studies trace our ancestry as far back as more than two thousand years. The 25 years in New York and the preceding 33 years in Tehran are only a small section on the Mashadi community's timeline. Mashadi history is much longer. Before these recent years, we know that we spent 210 years in Mashad, and before that, 100 years in Kasvin. Prior to that, our ancestors were known to have resided in the cities of Daylaman (Salmas), Kaybar, Yemen, and, of course, long before that, Israel.

It is now our duty to study and become more familiar with our past. We also wonder where the Mashadi community will be in the future. For these reasons, we need the younger generations help with many of the tasks that will be beneficial to the Mashadi community and future generation.

A WORD FROM MR. NASSIM BASSALIAN

The history of every nation is a document proving its existence and testimony to its survival. The history of a community identifies its solid roots and is a witness to its continuity and its unique characters. History, while it reveals the past, may be a book of experience for future generations.

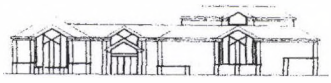
The history of our community is the amazing story of a remarkable period, which, at times will sadden, and at times will astonish the reader. This is the story of a small community with a grand purpose in life and with a clear conscience. The story of men and women who refused to abandon their faith and their sacred heritage. The story of a community of Jews who knew too well that, like a fish that is dependent on water, their survival and continuity depended on following the path of Torah and preserving their traditions. They were determined to remain Jews at any cost and under any circumstances. They withstood the hardships and persecutions, and proudly passed a fateful test with flying marks.

Today, children of those heroes have compiled some of the challenges and sacrifices of their ancestors, and have put into words their faithfulness to their religion and their heritage. This book is the result of their efforts.

May this book be a helpful guide for our men, women, and especially our youth who will build the future of this community. And may it benefit all those who strive to serve our community. We wish that G-d Almighty protect every member of this community, and help us safeguard the heritage that was passed down to us from our forefathers so that we can transfer it safely to our future generations.

Nassim Bassalian
New York, 2003

ב"ה



CENTRAL BOARD
UNITED MASHADI JEWISH COMMUNITY OF AMERICA

This fascinating account of the history of the Mashadi Jewish Community is the outcome of years of tireless effort and painstaking dedication of members of the Mashadi History and Heritage Committee.

Authentic and definitive records of the events that have shaped the rich history of Mashadi Jews are very scarce. The perspective provided in this book is an important addition to the collection of publications and articles currently available on the subject.

The sequence of historical events compiled for this publication is the result of several years of research and analysis by the authors. The Central Board applauds the resolve and dedication of the authors and all those who have contributed to this effort.

The Central Board
United Mashadi Jewish Community of America

March, 2004, Adar 5764

MASHADI JEWISH CENTER OF GREAT NECK (SHAARE SHALOM)
54 STEAMBOAT RD. GREAT NECK, NY 11024
PHONE: (516)487-3636 • FAX: (516)487-3638

RABBINICAL COURT
of the Sephardic Communities
Queens, New York

בית דין צדק
לעדות הספרדים
קווינס, ניו יורק

(Temp. Address) 144-35 71st Road, Flushing, NY 11367 · Tel: (718) 793-2886

Rabbi Eliyahu Ben-Haim
Chairman

A Message From Rabbi Eliyahu Ben Haim

The history of the Jews of Mashad is the story of a unique community that, under the most difficult conditions, was able to keep its faith and transfer its traditions to later generations.
It is the duty of every member of this community to learn its history and teach it to the younger generation. This book is the best tool to achieve this goal. By learning their history, the youth will be able to follow the path of their forefathers and strive to keep the Jewish tradition alive. This history will also teach the youth the importance of unity among the community members.
I congratulate the writers of this book and the members of the Book Committee on their achievement and wish them success in all their future endeavors. May HaShem bless this community and bring peace to all the children of Israel.

Rabbi Eliyahu Ben Haim

پیام ربای الیاهو بن حئیم

تاریخ یهودیان مشهد سرگذشت قوم یگانه‌ایست که در محیطی بسیار نامساعد به تورات مقدّس پایبند بودند و توانستند در سخت‌ترین شرایط یهودیت خود را حفظ کنند و با از خودگذشتگی و فداکاری تمام آنرا به نسل‌های بعدی انتقال دهند.

وظیفهٔ هر یک از افراد جامعه است که از تاریخ خود مطلع شده و آنرا به جوانان بیاموزند. این کتاب بهترین وسیله برای آموزش نسل جوان و آگاهی آنها از زندگی اجدادشان است. با اطلاع از این تاریخچه جوانان قادر خواهند بود که روش اجدادشان را دنبال کنند و مثل گذشتگان تلاش کنند تا میراث آنها به نسل‌های بعد منتقل شود. آشنائی جوانان با تاریخ جامعه همچنین باعث خواهد شد که اتحّاد و همبستگی در جامعهٔ مشهدی بیشتر و قوی‌تر گردد.

بدین وسیله تنظیم این کتاب آموزنده را به نویسندگان و دست اندرکاران کمیتهٔ کتاب تبریک گفته و برایشان آرزوی موفقیت هر چه بیشتر در انجام کارهای خیر می‌نمایم. امیدوارم که برکات الهی شامل حال جماعت محترم و همه قوم ایسرائل گردد.

ربای الیاهو بن حئیم

Mr. and Mrs. David Hezghia and Mr. Jonathan Hezghia and Families

Mr. and Mrs. Shaban Hezghia and Messrs Simkha,
Morris and Albert Hezghia and Families

Mr. and Mrs. Mirza Kalaty and Messrs Ramin, Soheil, Farshad,
Mehran and Kamran Kalaty and Families

Mrs. Asnat Kamali and Messrs Simone and Edmond Kamali and Families

Mrs. Rahel Kamali and Messrs Bahram, Bahman and Babak Kamali and Families

Mr. and Mrs. Ezat Kamali and Mr. and Mrs. Michael Kamali and Families

Mr. and Mrs. Moussa Kashimallak and Messrs Farajollah, Fereydoun,
Eshagh, Hertzel and Sirus Kashimallak and Families

Mr. and Mrs. Amir Kohan and Mr. and Mrs. Ayzik Kohan
and Messrs David and Steve Kohan and Families

Mrs. Parvin Kohanim and Messrs Mehrdad and Mehran Kohanim and Families

Mr. Azizollah Kordvani and Messrs Ephraim,
David and Johnny Kordvani and Families

Mr. and Mrs. Joseph Koren and Messrs Daniel and Benjamin Koren and Families

Mr. and Mrs. Hadji Mehdi Livi and Messrs Robert,

Bernard and Herbert Livi and Families

Mr. and Mrs. Sadegh Livi and Messrs David, Danny and Edo Livi and Families

Mrs. Pary Levian and Messrs Lawrence, Edmond and Moosa Levian and Families

Mr. and Mrs. Nematollah Levian and Messrs Shmuel
and Gabriel Levian and Families

Mr. and Mrs. Jonathan (Hassan Agha) Namdar

and Mr. and Mrs. Igal Namdar and Families

Mr. and Mrs. Aghajan Nassimi and Messrs Albert Mouris,
Mehdi and Edward Nassimi and Families

Mr. and Mrs. Hooshang Nematzadeh and Dr. and Mrs. David Nematzadeh
and Families

Messrs. Abdolrahim, Albert, Parviz and Hekmat Roubeni and Families

Mr. and Mrs. Avner Zaboulani and Messrs Jonathan, Joshua,
Natanel and David Zaboulani and Families

Mr. and Mrs. Mansour Zar and Mr. and Mrs. Babak Zar and Families

Mrs. Tamara Zar and Messrs Jamshid, Daniel,
Daryoush and Kourosh Zar and Families

The publication of "The History of Mashadi Jews"
was made possible by generous contributions
from the following families (in alphabetical order)
and a special contribution from the Mashadi Central Board.



Mr. and Mrs. Jalil Bassaly and Mr. Andy Bassaly and Families

Mr. and Mrs. David Bassalali (Elishaoff)
and Messrs Arun and Adam Bassalali and Families

Mr. and Mrs. Mousa Banilevy and Dr. Mansour and Messrs Massoud
and Mehrdad Banilevy and Families

Mr. and Mrs. Elias Behnam and Messrs Rafi, Berouz, Behzad
and Families

Mr. and Mrs. Aghakhan Davoodzadeh and Messrs Robert
and Alen Davoodzadeh and Families

Mr. and Mrs. Joseph Davoudzadeh and Messrs Jonathan
and Jason Davoudzadeh and Families

Mr. and Mrs. Friedoun Hakim and Mr. Jacomo Hakim and Families

Mr. and Mrs. Changiz Hakimi (Rajabzade) and Messrs Omid, Matin,
Ryan and Adam Hakimi and Families

Mr. and Mrs. Behnam Hakimian (Iranian) and Messrs Aaron
and Ariel Hakimian and Families

Mr. and Mrs. Sirous Hakimian (Javadoff) and Messrs Louie
and Navid Hakimian and Families

Mr. and Mrs. Feraidoon Hakimian (Mortezazadeh)
and Mr. Raymond Hakimian and Families

Mr. and Mrs. Parviz Hakimian (Abdolvahabzadeh)
and Mr. and Mrs. Khosrow Hakimian and Families

Mrs. Yafa Hakimian (Mortezazadeh)
and Messrs Bijan, Joobin, Shahin and Afshin Hakimian and Families

Mr. and Mrs. Mehdi Hariri Toulou and Families

Mr. and Mrs. Fatollah Hematian and Mr. and Mrs. Benny Hematian
and Messrs Bobby and Brian Hematian and Families

Mr. and Mrs. Joseph Hematian and Mr. and Mrs. Behrooz Hematian and Families

© No part of this book may be reproduced without prior written permission of the Heritage and History Committee of the Mashadi Community

Members of the Heritage and History Committee of the Mashadi Community:
Habibollah Dilmanian, Sadegh Livi, Haroun Kohanim, Yaghoub Mardkha, Shlomo Kaboli, Amir Kohan, Behrouz Dilmanian

Assistants:
Bahman Kamali, Jamshid Zar, Joseph Davoudzadeh, Houshang Namdar, Mansour Karimzadeh, Morris Aziz, Bernard Livi, Abdolrahman Rahmanim

Persian, Designed and Typset by Fast Computer Services
English, Designed and Typset by Tova Press, Inc.
Printed by: Tova Press, Inc. (718) 438-8877
Jacket Design: Amir Achitoov

TWO CENTURIES OF RESISTANCE

THE HISTORY OF MASHADI JEWS



Volume I
The Story of the Jews of Mashad
From the establishment of the community
until the migration to Tehran



Compiled and Written by Shlomo Kaboli
Managing Editor: Amir Kohan
Contributing Editor: Behrouz Dilmanian



Under the Direction of the
Heritage & History Committee
Affiliated with The United Mashadi
Jewish Community of America



این کتاب با ارزش و شگفت انگیز سنّت های غنی یک جامعهٔ یهودیِ باستانی را به طور زیبایی عرضه میکند. مؤلفین این کتاب با نگارش تاریخ یهودیان مشهد، بقای رسم و رسوم و فرهنگ این جامعه را در نسلهای بعد تضمین کرده اند.

دکتر ویلیام هلمرایخ
پرفسور و رئیس بخش جامعه شناسی
در مرکز فارغ التحصیلی CUNY
سیتی کالج، نیویورک



یهودیان مشهد، آخرین جامعهٔ مارانو (انوسیم = مجبور شدگان) و بهترین نمونهٔ از خودگذشتگی، وفاداری و صداقت به یهودیت و ملّت یهود میباشند. این داستان حماسه ای ولی ناشناخته الهام بخش تمام دنیای یهود میباشد و باید در تمام مدارس یهودیِ سراسر دنیا تدریس شود.

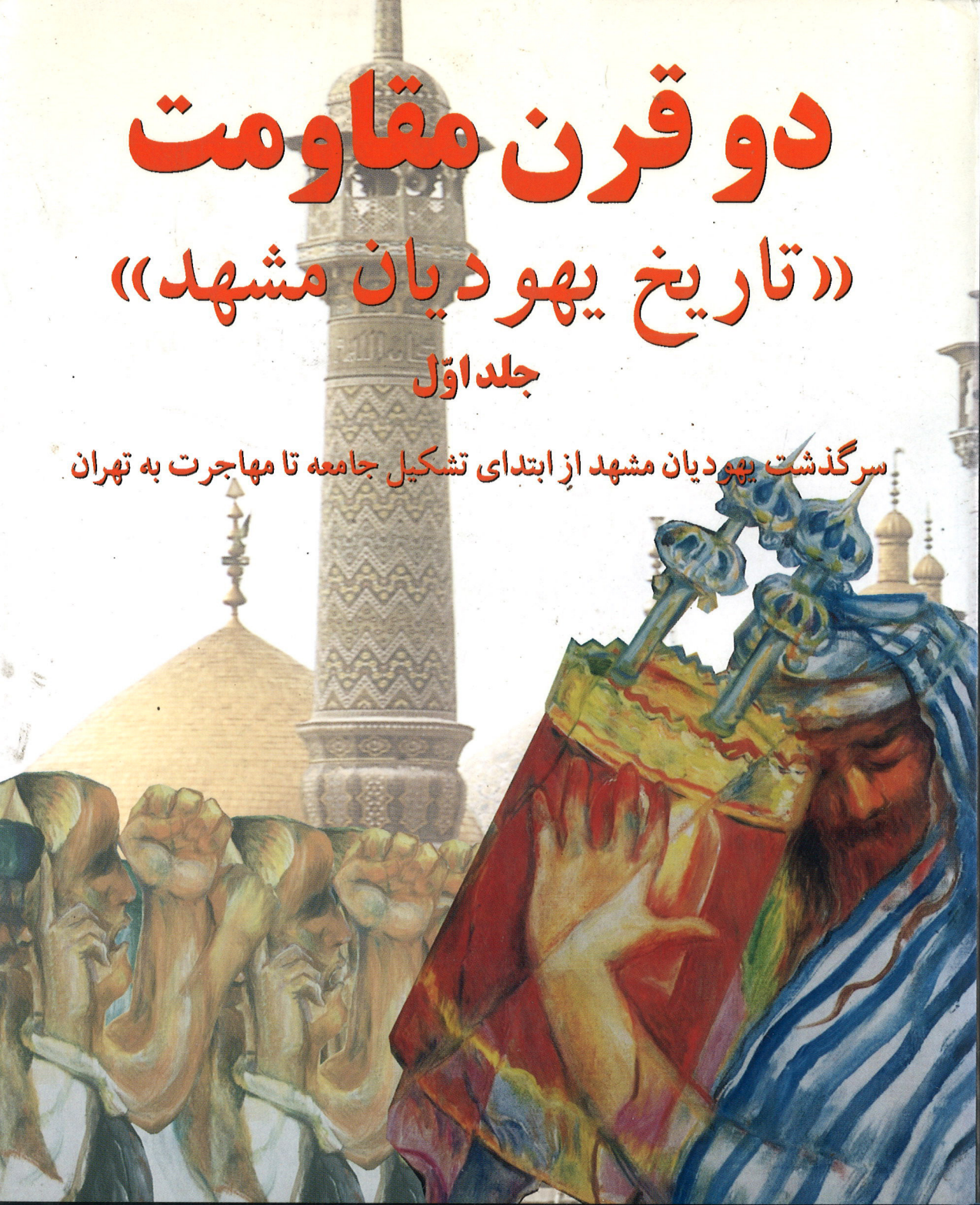
ربای ماروین توکایر
ربای کنیسای چری لین گریت نک، نیویورک
ربای مادام العمرِ جامعهٔ یهودیان ژاپن

دو قرن مقاومت

«تاریخ یهودیان مشهد»

جلد اوّل

سرگذشت یهودیان مشهد از ابتدای تشکیل جامعه تا مهاجرت به تهران



گردآوری و نگارش: شلوموکابلی

نویسنده متن و مدیریت: امیرکهن

تصحیح و تنظیم: بهروز دیلمانیان